زبدهٔ نادری
از شهاب الدین علوی دبیر
نادر میرزا است

بسم الله الرحمن الرحیم نستعین

جواهر زواهر نیایش بیحد و لآلی متلالی ستایش لاتحصی و لاتعد که کفهٔ زبان میزان
بیان از کشیدن آن قاصر و بازوی توان از نقل آن فاتر باشد نثار سرای کبریای مالک
الملکی که مغفر تیز چرخ کبود از شهرستان عظمت و اجلال آن کاخی و شجوج بدیع الانهار
وجود از گلشن فسیح الفضای صنعت او شاخی است دیدهٔ دقیقه شناس موزون آفرینش رو در
بصحرای بی منتهای قدرتش گشاده و دروشوار فهان دانشمندان بجز اعیت در دامن معرفتش
نهاده دو و کثر را تا اضداد از تعامه خانهٔ صنعش لباس اتحاد تا البق خلعتی است شایستهٔ دوش
و میگساران میکدهٔ عرفان را فروغ مهر منیر باده ایست مدام در جوش زبان شیرین سخنان
شکرستان شکر طرازی از خوان نوالش نکتهٔ شهد ایست بکام کشیده و نگاه مرتاضان
آگاهی باده ایست همه جا رسیده شعر خدایی که آفرینش در بسجودش گواه مطلق آمد
بر وجودش وجودش بر همه موجود قاهر نشانش بر همه بیننده ظاهر و نقود درود
و صلات صلوات نامحدود هدیهٔ جناب سید کونین و سرور ثقلین و شهریار خافقین
ثمر شجر گلشن ایجاد نتیجهٔ صغرا و کبرای مبدأ و معاد آفتاب جهانتاب آسمان هدایت
ابر بقای چشمه سار لطف و عنایت محراب عبادت ملائکه مقربین سحر خیز [illegible]
کنت نبیا و الادم بین الماء و الطین درخشان گوهر صدف برتری آفتاب
آسمان رفیع الارکان رسالت و پیغمبری سوار گردون جنیبت نوخجسته اثر لیلة الا
پیشوای صفوف ارواح متعبدان مسجد اقصی محمد مصطفی پادشاه دو سرا آفتاب جهان عز

و علا و ثنای

و علا و ثنای بی منتها با آن دادار نام برگزیده که حدیث صحیح من کنت مولاه فهذا علی مولاه از دفتر
خلافتش آیتی و حرف [illegible] من مومنی از داستان قدسی منزلتش حکایتی است
امیر المومنین و قاتل الکفرة و الفجرة امام المتقین و قامع المشرکین و یعسوب الدین مظهر العجایب و مظهر
الغرایب شعر علی آنکه یزدان علیم و یست دو عالم دو کف کرم و یست و اولاد امجاد او باد
و بعد بر ضمیر مرآت نظیر صرافان نقود معانی و نقادان جواهر سخن سنجی و نکته دانی
پوشیده نماند که چون رحمت و غفران شعار میرزا محمد محسن مستوفی سرکار فیض آثار کتابی مسمی
بزبدة التواریخ را که محتوی بر وقایع و حالات انبیا و اوصیا و خلفا و همچنین بر گذارش احوال و اقوال
سلاطین و پادشاهان و حکام و ولات از ابتدا ظهور خلقت آدم الی انتهای سلاطین عدالت مکین
صفویه انار الله برهانهم است بعبارات متین و ترکیب غریب قانون و فنی عجیب نگاشته خامهٔ مشکین
عامه تحریر نموده بودند که وقایع و اخبار و حکایات آن نه مبتدا معلوم نه خاتمه مفهوم بود با مجهز
مشوش و پریشان و از رشته نظم و ترتیب افتاده بود بنظر فیض گستر نواب کامیاب سپهر رکاب گردون
قباب چهره گشای جمال جهانبانی مبین رموز آسمانی زیور چهرهٔ دانش و بینش
فهرست کتاب آفرینش مجموعهٔ کمالات انسانی مرآت تجلیات یزدانی بلند بخش همت بلند
سعادت افزای طالع ارجمند آفتاب فلک اقتدار سایهٔ عاطفت کردگار نزهت افزای ریاض
کامرانی چمن آرای گلشن صاحبقرانی کوکب دری سپهر بلند اختری درة التاج اکلیل با
گوهری موسس بانی جاه و جلال مشید ارکان عز و اقبال جوهر شمشیر فتح و فیروزی برج
خورشید عدالت جهان افروزی ناظم آداب ملک داری فاتح ابواب کامکاری شمع
انجمن ملک و ملت برقع من اعدای دین و دولت طرازندهٔ مسند فرمان روائی برازندهٔ
افسر ملک آرائی غنچهٔ پیرای نوباوهٔ گلستان سلطنت و کامکاری سرو سر افراز بوستان دولت
و شهریاری درخشنده اختر برج خلافت کبری تابنده گوهر درج سلطنت عظمی خسرو کامکار
مرتضوی نسب دارای نامدار صفوی نادری حسب سلطان خورشید افسر ناهید
ساغر مشتری منظر کیوان چاکر مریخ لشکر عطارد دفتر قمر سپر هلال خنجر پادشاهزاده
با عز و علا السلطان نادر میرزا ادام الله اجلاله الوالا و سید امر و الشان و الشرف تا بین فرد

با ملل مقترن قابلیت و کمال و منتهی دست سرمایه فضل و افضال اقل عباد الله العلی الکبیر شهاب
الدین علی العلوی الحسینی قزوینی که مانند نباتات سن و عنفوان جوانی در دولت خدمت و ملازمت
سلطانی قیام و اقدام میداشت شرف نفاذ یافت که زبدة التواریخ مزبور را بقاعده و
قانون مرغوب و ترکیب نظم و اسلوب مطلوب خالی از تکلف و اغراق عبارات و عاری از
تصنع اغلاق و استعارات بر صفحات روزگار دو سواد و بیاض لیل و نهار ثبت کرده از تو بزم
بساط انوار تذکار و یادگاری ماند برحسب مطاوعت و متابعت فرمان واجب الاذعان تاریخ
معجز نمود را بر دو مقصد و خاتمه قرار داد مقصد اول در ذکر انبیا و اوصیا مشتمل بر
دو مطلب مطلب اول در ذکر انبیا و اوصیا ما تقدم مشتمل بر پنج مقاله مقاله اول در ذکر
حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام و پیغمبران و اوصیائی که بر شریعت او بوده اند مقاله دوم در
ذکر حضرت نوح ع و انبیا و اوصیائی که بر شریعت او بوده اند مقاله سیم در ذکر حضرت ابراهیم
و انبیا و اوصیائی که بر شریعت او بوده اند مقاله چهارم در ذکر حضرت موسی ع و انبیا و اوصیائی
که بر شریعت او بوده اند مقاله پنجم در ذکر حضرت عیسی ع و انبیا و اوصیائی که بر شریعت او بوده
اند مطلب دوم در ذکر حضرت خاتم الانبیا و ائمه معصومین و خلفا اسلام مشتمل بر چهار
مقاله مقاله اول در ذکر حضرت خاتم النبیین مقاله دوم در ذکر خلفای ثلث مقاله سیم در ذکر ائمه
معصومین علیهم السلام مقاله چهارم در ذکر خلفای بنی امیه و عباسیه و اسمعیلیه مقصد دوم
در ذکر ملوک و سلاطین مشتمل بر دو مطلب مطلب اول در ذکر سلاطین ایران مشتمل بر پنج مقاله
مقاله اول در ذکر سلاطین قبل از اسلام مقاله دوم در ذکر سلاطینی که معاصر خلفای عباسیه
بوده اند مقاله سیم در ذکر سلاطین چنگیزیه و معاصرین ایشان مقاله چهارم در ذکر سلاطین
تیموریه و معاصرین مقاله پنجم در ذکر سلاطین حشمت آیین صفویه و معاصرین ایشان
مطلب ثانی در ذکر سلاطین غیر ایران مشتمل بر چهار مقاله مقاله اول در ذکر سلاطینی
که دعوی الوهیت نموده اند مقاله دوم در ذکر سلاطین بنی اسرائیل مقاله سیم در ذکر
پادشاهان افرنج و قیاصره روم مقاله چهارم در ذکر پادشاهان قدیم هندوستان خاتمه
در ذکر بعضی از حکایات عجیبه و عجایب غریبه و هر یک از مقالات مشتمل است بر ابواب و فصول

و مستحق نمودند

و مستحق نمود بر بلندنامی استمداد از درگاه واهب العطایات آنکه منظور نظر عنایات آن نوباوه حدیقه
اقبال و مرکز دایره اجلال اکرم د مقصد اول در ذکر انبیا و اوصیا ایشان الی آخر الزمان مشتمل
بر دو مطلب مطلب اول در ذکر انبیا و اوصیا که قبل از ظهور اسلام و بعثت خاتم انبیا بوده اند
مشتمل بر پنج مقاله مقاله اول در ذکر حضرت ابو البشر آدم صفی الله و انبیا و اوصیا که بر شریعت
آنجناب بوده اند مشتمل بر سه باب باب اول در ذکر حضرت آدم حضرت ابو البشر آدم صفی الله علی نبینا
و علیه السلام را جناب اقدس الهی بلا توسط پدر و مادر از سلالة طین آفرید خلعت خلافت در
پوشاند و مسجود ملائکه گردانید او را و زوجه او حوا را در بهشت عنبر سرشت ساکن گردانید و بعد
از آنکه باغوای شیطان لعین ترک اولی نموده از میوه درختی که جناب اقدس الهی از خوردن نهی فرموده
بود خورده مأمور به بیرون رفتن از بهشت گردید از وقت عصر بود مقرر شد که وضو بسازد و نماز
بکند وجه واجب بودن وضو آنست که چون شیطان حضرت آدم را وسوسه نمود که میوه منهی را بخورد
نزدیک آن درخت رفته بآن نگاه کرد از برای این جهت مقرر شد که روی خود را بشوید و چون دست را از
کرده میوه منهی را بدست خود چید مأمور شد که دستها خود را بشوید و چون بعد از چیدن خوردن
میوه منهی پشیمان شد دست بر سر زده گریه کرد مأمور شد که بر آن موضع مسح کند و چون قدم برداشته
نزدیک آن درخت رفته بود امر شد که پاهای خود را نیز مسح کند و نماز عصر یکبار داد و نماز را که دو
از بهشت بیرون آمد باین جهت نماز عصر واجب شد و از وقتی که حضرت آدم داخل بهشت گردید تا وقتی
که بیرون آمد هفت ساعت فاصله شد که مدت توقف او در بهشت بود و بعد از سیصد سال گریه و زاری
که بدرگاه حضرت باری نمود و قایعی که بر او واقع شد توبه او قبول گردید وقت شام و بجهة قبول توبه
او مقرر شد که سه رکعت نماز کند یک رکعت بجهة خطای خود و یک رکعت بجهة خطای حوا و یک رکعت بجهة
توبه او و سه رکعت مغرب واجب شد چون میوه که خورده بود تا سی روز در شکم آدم باقی بود لهذا مقرر شد که در آن
سی روز گرسنگی و تشنگی بدو چیزی نخورد که آن میوه تحلیل رود و از آنجهة روزه سی روز متصل بر اولاد
او واجب شد و آنچه از احادیث ظاهر میشود چون سبب خلقت عالم و آدم وجود شریف خاتم پیغمبران بود
از آنجهت بود که نماز و وضو و روزه و کیفیت ایشان بی کم و زیاد بر امت پیغمبر آخر الزمان
او مقرر و واجب شد و حضرت آدم نیز واجب با نطو [illegible] مأمور بوده و حوا از حضرت آدم بروایتی یکصد و دو

مرتبه حامله کردید یکمرتبه دختر و یکمرتبه پسر تولّد نموده و بروایت دیگر شصت مرتبه حامله کردید و هر مرتبه
یک پسر و یک دختر توام تولّد نموده بای تقدیر اینچه اشتهار دارد که خواهر و برادر را بیکدیگر تزویج کردند
خلاف احادیث و محض کذبست آنچه در دین پیغمبر آخر الزمان حلال و حرام است در اولاد آدم نیز چنان بود موافق
احادیث صحیحه عصر روز پنجشنبه بود که حوریه از بهشت آوردند که نام او نزله بود و امر شد که حضرت
آدم آن حوریه را بشیث پسر خود داد و عصر روز دیگر حوریه او نزیل چون حضرت آدم رسید که او را بیافث
برادر شیث داد و از هر کدام اولادی که بهم رسید یکی پسر و یکی دختر بعد از آنکه بحدّ بلوغ رسیدند ایشان
را بهم دادند و روایت دیگر وارد شده که یکی حوریه و یکی جنّیه آوردند و امر شد که حضرت آدم ایشان را
بدو پسر خود داد انبیا و اوصیا و اولیا و نیکان از حوریه بهم رسیدند کفار و مخالفین مذهب و بدان
از نسل جنّیه اند و چون حضرت آدم و حوّا از آسمان بزمین آمدند آدم بر کوه صفا آمد و حوّا بر کوه مروه از
اینجهة آدم را صفی گویند و زنان را مرأة گویند چون حضرت آدم از دنیا رفت فرمود حضرت شیث او را در کوه
سراندیب دفن کرد و بروایت دیگر در کوه ابو قبیس و حوّا را نیز در پهلوی او دفن کرد و حضرت نوح در حین
طوفان جسد ایشان را با خود بکشتی برده بود بعد از طوفان در نجف اشرف دفن کرد و در روایت
که حضرت آدم یکصد و بیست قسم میوه از بهشت همراه خود آورده بود و آنچه گوشت و پوست نا هر دو خورده
میشود چهل دانه و آنچه گوشتش خورده و پوست او را میاندازند چهل دانه و آنچه بیرون تنش خورده
میشود و اندرون را میاندازند چهل دانه و تخم آنها در دنیا ماند و در رساله که افلاطون در علم
موسیقی نوشته و علت و منشأ آن نهار نقل کرده و ذکر نموده است که بعد از خلقت آدم روح او میل
بجسد نمیکرد و بقالب نمیرفت حق تعالی ملکی را امر فرمود که بجسد آدم تصنیف در تن در اوراد و مقام
راست مدتی میخواندند تا آنکه روح او از آواز او اشتیاقی بهم رسید بجسد او رفت و همان تصنیف است
که حالا تنی تنن مشهور است و از اینجهة است که آدمی را بالذات میلی است بآواز خوش و از اولاد آدم حضرت
جناب شیث جدّ انبیاء و اوصیاء و یافث و هابیل مقتول و قابیل که حسد کشتش مشهور است و مدت عمر حضرت جناب
یکهزار و سی سال بود و شصت سال از آن را در روزی که حق تعالی امر فرمود که عمر تمامی اولاد آدم را بیان نمایند
چون عمر حضرت داود کم بود باو بخشید و نهصد و هفتاد سال خود عمر نمود چهل سال از آن جمله از روزی
که روح بجسد او رفت تا روزی که بر خواست در لعل بهشت بود و نهصد و سی سال در دنیا مقیم عمر او بود باب

دویم در ذکر

دوّم در ذکر حضرت شیث و غیره مشتمل بر دو فصل فصل اوّل در ذکر حضرت شیث اولکسی که حق تعالی از
اولاد آدم پیغمبری و رسالت کرامت فرمود شیث بود و چون بالغ شد حوریه از بهشت فرستاده
با او تزویج نمود و دختری از او بهم رسید او را حوره نام نهادند و چون آن دختر بحد بلوغ رسید هبة الله
پسر هابیل که قابیل برادرش را کشته بود دادند و موافق مشهور نسل حضرت آدم از او ماند و بروایت دیگر بعد از آنکه
سیصد و پنجاه سال از عمر شیث گذشت حق تعالی پسری باو داده انوش نام او نمود و در وقت تولّد نوری
از او ساطع بود که بهر جا میرفت روشن میشد و چون بحدّ تمیز رسید علوم و امانتهای پیغمبری را که حضرت آدم
سپرده بود باو سپرد و او را وصی خود کرد و انید خلیفه روی زمین نمود و اولکسی که خلافت کرد او بود و عمر حضرت
شیث نهصد و شصت سال بود هشتصد و هفتاد سال قبل از خلافت و پیغمبری و نود سال ایام خلافت و پیغمبری
آنجناب بود فصل دوّم در ذکر اوصیای آنحضرت بعد از حضرت شیث انوش ولد او بامر حق تعالی وصی و خلیفه
روی زمین بود و امانتها و ودایع پیغمبری که از آدم بشیث و از شیث باو رسیده بود از او بنسل بعد
رسید تا بآنجناب رسالتمآب پیغمبر آخر الزمان و نوری که از او ساطع بود نور حضرت رسالت بود که صلب
بصلب مدت تا بصلب جناب عبد الله و از او ظاهر شد و مدت عمر او نهصد و پنجاه سال بود سی و هشت سال قبل از
پیغمبری و خلافت و نهصد و دوازده سال بعد از پیغمبری و خلافت و بعد از او قینان ولد او بامر حق تعالی
وصی و خلیفه روی زمین بود و او دو پسر داشت یکی مهلائیل که پیغمبران از نسل او بند و یکی کیومرث
که پادشاهان فرس از نسل او بند و مدت عمر او یکصد و بیست سال بود و پنجاه سال قبل از خلافت و نود پنجاه
ایام خلافت و بعد از او مهلائیل ولد او بامر حق تعالی وصی و خلیفه بود و ودایع پیغمبری باو رسید و مدت
عمر او هشتصد سال بود و بعد از او یرد ولد او وصی و خلیفه بود و اولاد او از حد شمار بیرون رفته بود با ینجه
نتوانستند بحیطه ضبط در آورد و از جمله اولاد او اخنوخ پیغمبر و وصی او شد و مدت عمر او پانصد و شصت و دو سال
بود باب سیم در ذکر ادریس و نوح و اوصیای ایشان مشتمل بر دو فصل فصل اوّل در ذکر ادریس علی نبیّنا و علیه السلام
آنجناب بزبان یونانی اخنوخ بود پسر یرد پسر مهلائیل پسر قینان پسر انوش پسر شیث پسر آدم علیه السلام
و بعد از یرد وصی بود مدتها قوم را دعوت کرده ایمان نیاوردند و روز بروز فساد و طغیان را زیاد کردند
تا آنکه ادریس ایشان را نفرین کرده حق تعالی باران را از ایشان قطع نمود و ادریس خود بکوهی رفته در غاری سکنی کرد
بعد از نفرین او بیست سال باران نبارید و عبرت به قحط شد که قوم خود قابل شدند که از بلا بیابانی

ایشان و نفرین ادریس بود چون مکان ادریس را یافتند که باو استغاثه نمایند گفتند که خدا بما از ادریس رحیم تر
و مهربانتر است باید بانکشت بسوی او کنیم و بلاء سما مکوین کرده و همگی مردم دفعه توبه و انابه و استغفار و
تضرع و زاری بسیار بدرگاه حق تعالی کردند و جناب اقدس الهی وحی بادریس فرستاد که اهل شهر تو بسوی من رو
آورده صداها بلند کرده اند و گریه و زاری و توبه نموده استدعای باران و عفو گناهان از من مینمایند چون با
تو باران را از ایشان قطع کردم بان باستدعای تو مسئلم پس بیا و از من سئوال کن تا بدعای تو برایشان رحم کنم ادریس عرض
کرد که خداوندا ایشان نافرمانی تو و آزار من بسیار کرده اند من سئوال رفع نمی کنم خدایا تو هم برایشان رحم مکن
چون ادریس چنین کرد حق تعالی بر ملکی که هر شب طعام از برای ادریس میبرد فرمود که دیگر طعام برای او نبر چون
شب شد ادریس هر چند انتظار کشید طعام مقرری او نرسید آن شب صبر کرد و تا شب دیگر بجهت او نیامد چون گرسنگی
بر او غالب شد بدرگاه حق تعالی مناجات نموده وحی رسید که ای ادریس سه روز است طعام ترا قطع کرده ام بجزع آمدی
تا به گرسنگی و از گرسنگی و مشقت اهل شهر خود که مدت بیست سال بدعای تو باران از ایشان قطع شده بود را
ندانی و رحم نکردی پس از این غار بیرون رو و بجهت خود تحصیل معیشت کن که دیگر ما نمیفرستیم پس ادریس از آن کوه
بیرون آمد و روانه شد چون بنزدیک شهر رسید دید که دودی بر می آید داخل شهر گردید رفت تا بدر خانه که دود
از انجا بر می آید داخل آن خانه شد دید که پیره زنی دو گرده نان بر آتش نهاده ادریس از او طلب کرد آن پیره زن گفت
ای مرد غریب ادریس چیزی برای ما نگذاشته است که توانیم بتو داد و این دو گرده نان که می بینی یکی از من است و یکی از آن پسر
من که تا بحال العمر و قوت نخورده ایم ادریس گفت اینقدر بده که توانم از خانه تو بیرون روم پیره زال آن یک را به پسر
با و داد پسر چون دید که از نان او بادریس داد از اضطراب همان لحظه فوت شد پیره زن چون دید پسر مرد
فریاد برکشید ادریس مضطرب شده گفت مضطرب مباش و جزع مکن که پسرت باذن حقتعالی زنده میشود دست بدعا برداشته
بخدا استغاثه نمود حقتعالی آنمرده را حیات داد پیره زن چون دید که پسر زنده شده دانست که او ادریس است پس
از خانه بیرون آمده فریاد کرد که ای قوم بشارت باد شما را که ادریس بشهر آمده و در خانه من است در آنوقت
پادشاه ایشان که مرد جباری بود بربالای تلی ایستاده بود و اعیان شهر نزد او بودند همگی التماس
کردند که باتفاق او بنزد ادریس رفته تضرع و زاری و التماس عفو تقصیرات خود نمایند بلکه عفو نماید پس تمامی اهل
شهر را خبر کردند بجمعیت تمام سر و پای برهنه در نهایت عجز و انکسار باتفاق پادشاه بخدمت ادریس رفتند تضرع
و زاری بسیار و توبه و استغفار و التماس دعا و عفو تقصیرات خود نمودند ادریس بدرگاه حق تعالی دعا کرد حقتعالی دعای او را

مستجاب نموده

مستجاب نموده و همان وقت باران باریدن گرفت که گمان کردند غرق خواهند شد و بعد از ان حقتعالی ادریس را
باسمان عروج فرموده در عرض راه در میان زمین و آسمان قبض روح او شد او را باسمان برد و از جمله
تصرفات و اختراعات حضرت ادریس خیاطی و دوختن و خط نوشتن و کتابت کردن و حساب و نجوم و
پیراهن پوشیدن و جنگ و محاربه کردن بود و عمر او سیصد و شصت و پنج سال بود **فصل دوم در ذکر
اوصیای آنحضرت** بعد از ادریس **جناب متوشلخ** ولد او وصی و خلیفه او بود حضرت ادریس در وقتی که باسمان میرفتند
ودایع پیغمبری را باو سپرده وصی و خلیفه خود کردانید و اولاد او بسیار شدند تجدید کرد از بسیاری توالد
ضبط نمود و در سیصد سالگی خدا فرزندی باو داد و لملک نام او کرده بعد از خود او بامر وحی وصی و خلیفه
خود کردانید و مدت عمر او نهصد و دوازده سال بود و قبل از خلافت دویست سال و ایام خلافت هفتصد و
نود و نه سال و بعد از او **لمک کرد** ولد او پیغمبر و خلیفه او بود و بسیاری از امت را دعوت کرد و از بت
پرستی باز داشته خدا پرست نمود و مدت حق احیاء نمودند و مدت عمر او هفتصد سال بود **مقاله ثانی در ذکر
حضرت نوح و انبیاء و اوصیا که بر شریعت او بوده اند** مشتمل بر چهار باب **باب اول در ذکر نوح و اولاد او** مشتمل بر دو فصل
فصل اول در ذکر نوح علی نبینا و علیه التحیة الجناب در مدت نهصد و پنجاه سال الخلق را نصیحت نمود
دعوت کرد از آنجمله هشتاد نفر ایمان آوردند بعد از آن ایشان را نفرین کرد و جبرئیل بالتماس ایشان نظر
کرده سیصد سال آن قوم را مهلت داد تا سه مرتبه هر مرتبه سیصد سال ایشان را مهلت داد و از همان هشتاد نفر زیاده
ایمان نیاوردند و قوم مکر و قصد کشتن او نمودند و چند مرتبه او را انقدر زدند که مثل مرده بیهوش میافتاد
و چون بسیار از کوشش مهربانی رفت تا آنکه آثار غضب الهی ظاهر شد وحی رسید که بجهت خود و تبعه خود کشتی بسازد و از
هر حیوانی یک نر و یک ماده و از درختی یک درخت با خود ببرد و بنقل مشهور مدت هشتاد سال و بعضی چهل و چند سال
ساختن کشتی را حضرت نوح طول داد که شاید این قوم پشیمان شوند و توبه نمایند و ایشان باز
کشتی نکوهیدند و نوح را استهزاء و سخریه مینمودند تا آنکه امر شد که با تبعه و اولاد خود و جمعی که باو ایمان آورده اند
بکشتی نشستند و جناب اقدس الهی تمامی آبهای زمین را به بیرون آمدن امر فرموده هر آبی که اطاعت کرده بیرون
آمد شیرین و گوارا شد و آنچه نافرمانی کرده بیرون نیامده شور و تلخ و ناگوار گردید و بعضی که دیر بیرون
آمدند کرم و بد مزه و بوی کوکرد بهم رسانید و نقل کرده اند که هر زوج که حیوانات در کشتی میبرد بند و قفس
سرکشی کرده بمیرفت حضرت نوح او را برداشته بقهر در کشتی انداخت و در وقت انداختن دم او شکسته و کوتاه

مکشوف شد و با پنجهٔ بی دم ماند و گوسفند چون خود مبادرت کرده بکشتی رفت نوح دستی بر دم او مالید و پدید
و خندیدی که در کشتی بودند موش و علت بسیار بهم رسید که ایشان را اذیت شدند حضرت نوح از قرار وحی دستی بر سر
کشید پس شیر عطسه نموده دو گربه از دو سوراخ بینی شیر افتاد و آنها موش را کم کردند و همچنین
دستی بر سر فیل کشید وان عطسه نموده دو خوک از دو سوراخ دماغ او افتاد و آنها عذره را بر طرف کردند و غرهٔ
ماه رجب بود که کشتی بر روی آب روان شد و عالم را آب گرفته اهل عالم غرق شدند و اثری از ایشان نماند و روز
عاشورا بود که کشتی بر کوه جودی قرار گرفته آبها فرو رفت و روی زمین خشک شد و نوح با جمعی که در کشتی بودند بیرون
بر آمدند و تمامی مردم از اولاد نوح بهم رسیده شهرها بنا کردند و درختان که همراه برده بودند در کشتی بعد از بیرون آمدن
انها را غرس کردند و در وقتی که درخت انگور را کاشتند روز دیگر ملاحظه نمودند دیدند شیطان او را کنده دو
باره از او کاشتند باز شیطان کند تا سه مرتبه بعد شیطان آمده گفت تا سهم من در درخت نمی دهی من نمی خواهم که آن
سبز شود بعد از گفتگوی بسیار نوح یک حصه از میوه آن به شیطان داد و راضی نشد آنحضرت نصف از میوه آن را
باو داد باز راضی نشد تا آنکه جبرئیل نازل شد و بحالکه نزد او رفت جبرئیل آتش بر انداخت دو ثلث
از او سوخت و یک ثلث از آن باقی ماند جبرئیل حکم کرد که دو ثلث سوخته حصهٔ شیطان است و از آنجهت است که
آب انگور تا ثلثان نسوخته نشود پاک و حلال نیست و اولاد آنجناب چهار نفر بودند یکی از نافرمانی داخل کشتی نگردیده
غرق شد و نام او کنعان بود و سه نفر دیگر که سام و حام و یافث بوده باشند در کشتی در آمده از بلیهٔ غرق نجات یافتند
و مردم همه از اولاد اینها اند و عمر حضرت نوح دو هزار و پانصد سال بود و هزار سال قبل از طوفان و پانصد سال
بعد از طوفان

فصل دوم در ذکر اولاد نوح

چنانکه مذکور شد سه پسر حضرت نوح از کشتی آمده اولاد
ایشان منتشر شدند یکی سام که ولد بزرگتر و خلیفه آنجناب بود و سفید رو بود و پیغمبران و طایفهٔ عرب و عجم
از اولاد او بوده اند روزی در کشتی حضرت نوح در خواب بود باد بسیار عظیمی شد و عورت نوح را برهنه
عورت او ظاهر شد حام و یافث خندیدند و سام ایشان را منع کرده عورت پدر خود را بپوشید و چون نوح از خواب
بر خواست و بر چگونگی مطلع شد سام را دعا کرد گفت خداوندا اولاد سام را سفید رو و نیکوکار گردان و آب
حام و یافث را تغییر ده و اولاد ایشان را زشت و سیاه و خدمتکار اولاد سام گردان و دعای آنحضرت
باجابت مقرون گردید و اولاد او نه نفر بودند ارفخشد که وصی او و ابو الانبیا است و کیومرث که ابو الملوک است
و اسود و عین و نوح و لاوذ و عیلم و لدم و یور و عمر او هفتصد سال بوده دیگر یافث که ترک و سقالبه

یاجوج و ماجوج

یاجوج و ماجوج از اولاد او بوده اند و او یازده پسر داشت چین و صقلاب و منسج و کماری و ترک و خلج و خزر و روس
و سدسان و غز قباج و ترک پسر یافث که ترکان از اولاد او بوده اند و او را یافث اغلان میگویند بسیار عاقل و
مردانه بوده بعضی رسم های نیکو در میان ترکان از او مانده مانند نمک ایشان از سیر نجیر شکار و کباب نموده بود که تنها باز چیان
کباب بر زمین افتاد چون از آن برداشته خورد تا بوی آن او را خوش آمد فرمود که از آن زمین فلک برداشته
در طعام کردند و از آن وقت نمک معمول شد عمر او سیصد سال بود دیگر حام که سیاه چهرگان از اولاد او اند
و او نه پسر داشت هند و سند و زنج و نوبه و کنعان و کوش و قبط و بربر و حبش و عمر او سیصد و پنجاه
سال بود و چون احفاد نوح بسیار شدند و هر گروهی بزبانی تکلم مینمودند باین جهت متفرق شده هر جمعی بطرفی
رفته توالد و تناسل و عمارت و بنای شهرها نموده ساکن شدند و آن جماعه و آن اماکن باسم ایشان مسمی
گردیدند

باب دوم در ذکر حضرت هود

علی نبینا و علیه السلام آنجناب پسر عابر پسر شالخ پسر ارفخشد پسر سام پسر نوح
بود و بعضی گفته اند که پسر عبد الله پسر رباح پسر حارث پسر عاد پسر عوص پسر ارم پسر سام پسر نوح است او
هفتصد و شصت سال قوم خود را دعوت کرده ایمان نیاوردند تا آنکه جناب اقدس الهی بر ایشان غضب کرده
هفت سال باران را از ایشان قطع کرده و بتهم قحط و تنگدستی شد که بعجز آمدند و بنزد هود رفته شکوه
قحط و خشکسالی نمودند و از او التماس دعا کردند هود دعا کرده هفت شبانه روز باران بارید از ایمان آوردن
نافرمانی کردند بعد از آن باد غضب بر ایشان نازل شد حق تعالی باد را بر آن قوم مستولی کرد تا بینید که ایشان را هلاک
کرده و خانه ها و شهرها و کوه ها را از زمین میکند و چنان بر زمین میزد که ریزه ریزه میشد و ریگ را از آن نور
باین جهت بهم رسید شنیده باین نقل کرده اند که المعتصم بالله خلیفه عباسی در ایام خلافت خود فرموده که در
بطانه ها چاهی حفر نمایند بجهت آب و تا سیصد قدم حفر کردند باب نرسیده دست از آن برداشتند و بعد از
معتصم چون متوکل خلیفه شد فرمود که همان چاه را کندند تا که در هر صد قدم یکچرخ گذاشتند و کندند تا
خاک از آن چرخ بچرخ میدادند تا با آب نزدیک رسید بسیار باد صدای چون از آنجا گشتند باد
سر چاه بیرون آمد که هر کس در چاه و حوالی چاه بود هلاک شد از من او روایت کرده اند که وقت غضب بر قوم
عاد نازل شد باد سرد تا هفت روز میوزید و آن قوم را هلاک میکرد تا تمام را بر طرف سر زمین از آن قوم گریخته
گریخته بر روی زمین بسیار جمعی مخفی پنهان شد و آن باد تعاقب او کرده و داخل آن زیر زمین شده آن
را نیز هلاک کرده و باین جهت سرما هفت روز اول حوت را ایام العجوز نامیده اند و آن عجوز اهل عصر هود بوده

اینکه کوه سنگ خارا را بخواهش این قوم دعا نمود تا سبز شد انواع گلها و ریاحین در آن شکفته چشمه‌سارهای بسیار
ظاهر گردید و در یک طرفة العین آب بسیاری بهم رسید و دیگر آنکه با قوم خود در بیابانی میرفت بیرون باد بسیار
تند برپا شد و حضرت هود دعا کرده بادی شد که از تند سنگ آورده که خانها و بناها جهت خود ساختند از باران
و برف محفوظ ماندند و مدت عمر آنجناب هشتصد سال بود و چهل سال قبل از پیغمبری و هفتصد و شصت سال ایام پیغمبری

باب سیم در ذکر حضرت صالح علی نبینا و علیه السلام آنجناب بعد هود آمد و اوقات هود و قطب الدین [illegible] و دیگران نقل کرده‌اند
که صالح پسر ثمود پسر عاد پسر ارم پسر سام پسر نوح است و شانزده سال داشت که به پیغمبری مبعوث شد و یکصد و
چهل سال قوم خود را دعوت کرده ایمان نیاوردند و مکرر معجزات نموده قبول نکردند تا آنکه گفتند که سنگ بسیار
صلبی هست که ما آن را میپرستیم هرگاه شتری که ده ماهه آبستن باشد از آن سنگ بیرون آوری ما بتو ایمان می‌آوریم
حضرت صالح دعا کرد و دعای او مستجاب شد شتری که ده ماهه آبستن بود از آن سنگ بیرون آمد و وحی بحضرت صالح
رسید که بقوم خود بگو که از این پس یک روز آب مخصوص ناقه است و یک روز از ایشان و ناقه آنقدر شیر خواهد داد
که همه سیر شوند بیان آنکه یک روز آب مخصوص ناقه بود و یک روز آب مخصوص قوم بود و ناقه آنقدر شیر میداد
که تمامی قوم میخوردند و همگی سیر میشدند و مدتی آن قوم را شیر داده [illegible] تا آنکه بایشان ایمان نیاوردند
ناقه را ذکر کردند و گفتند ما ناقه را نمیخواهیم و اگر کسی بهم رسد که ناقه را پی کند که آن دیگر سیراب نرود ما او را
بدهیم تا آنکه مردی [illegible] سرخ روی سرخ موی سیاه چشم کبود نام او قدار بود و او ولد زنا بود [illegible] معلوم نبود که
[illegible] بر سر راه ناقه آمد و چون ناقه آب خورده برگردید شمشیری زده ناقه را پی کرد و [illegible] ناقه افتاد بان شمشیر دیگر
زده ناقه را کشت آن قوم [illegible] جمع شده هر یک شمشیری بآن زدند چون بچه ناقه مادر خود را دید کشته گریخته بالای کوه رفت
و سر بآسمان کرده سه مرتبه فریاد کرد بآن جهت که [illegible] مادر او [illegible] حق تعالی بر آن قوم غضب نازل
کرده صیحه از آسمان شد که از هیبت آن صیحه تمامی آن قوم [illegible] هلاک گردیدند و اعقاب ایشان [illegible]
عمر صالح یکصد و بیست سال بود شانزده سال قبل از پیغمبری و یکصد و چهار سال ایام پیغمبری

باب چهارم در ذکر خضر و الیاس مشتمل بر دو فصل

فصل اول در ذکر خضر علی نبینا و علیه السلام آنجناب پسر ملکای پسر فالغ پسر عابر پسر ارفخشد پسر سام پسر نوح است اهل نقل نموده‌اند
که با نوح در کشتی بوده و بروایتی دیگر که او با اسکندر بظلمات رفته و بروایتی دیگر بعد از آن که از ظلمات گذشتند
بجائی رسیدند که سیصد و شصت چشمه در آن مکان بود اسکندر سیصد ماهی خشک به سیصد نفر از علما و حکما خود داد که هر یکی
آن ماهی را [illegible] بچشمه بشویند و هیچیک بچشمه دیگری نروند تا چشمه‌ای که ماهی

خود را بشویند

خود را بشویند نشان کنند چون بالهام غیبی باسکندر ظاهر شده بود که چشمه آب حیوان در آن مکان است اما
نمیدانست که کدام چشمه است او نمیخواست که دیگری مطلع شود بآن چشمه نشستن ماهی را دستپیچ نموده که در هر چشمه
که ماهی زنده شود او خود داند و دیگری ندانند و از آنجهت ماهی یک پیچ مشهور شد و چون نصیب اسکندر نبود
و نصیب خضر بود آن سیصد نفر همگی روانه شده هر یک بر یک چشمه رفتند و ماهی خود را شسته آوردند
بغیر خضر که چون ماهی خود را در آب انداخت که بشوید ماهی زنده شده بچشمه فرو رفت و خضر [illegible] شده
بعقب ماهی در آب رفت و هر چند خواست که ماهی را بگیرد نیافت بالاخره از آب بیرون آمد و [illegible] از آن آب خورد
بسیار شیرین و گوارا و سفیدتر از شیر بود و چون بنزد اسکندر آمد مقدمه عرض نمود و نقل نمود اسکندر [illegible]
که همان چشمه آب حیات بود بعد از آن اسکندر و قشون هر چند تفحص نمودند اثری از آن چشمه نیافتند و بروایت صحیح
منقولست که در شب معراج حضرت رسالت مآب محمد صلعم بمکانی رسید که بوی خوش از آنجا می‌آمد آنحضرت پرسیدند
که اینجا کجا است و این چه بوی خوش است جبرئیل عرض کرد که این عطر از خانه‌ایست که جمعی از بندگان خاص خدا در آنخانه بوده‌اند
و ایشان از [illegible] که خدا در آنخانه [illegible] بودند و خضر از اولاد پادشاهی و از جمله آن جماعت بود که در آنخانه
مخفی عبادت خدا میکردند و دشمنان خدا در آنخانه را گل گرفته بودند تا بعد از مدتی پادشاه [illegible] دختری
بوده و بعضی از دوستان که از حیات خضر مطلع بودند در آنخانه را گشودند و خضر را بیرون آوردند و دختر
را باو دادند و خضر متوجه آن دختر نشده دست بآن نگذاشت و التماس نمودند که این سر را مادرش مخفی دارد
تا بعد از مدتی خالد بن او مطلع شدند زنی دیگر باو دادند با آن زن نیز چنین سلوک نمود پادشاه [illegible]
بر او غضب کرده مرتبه دیگر در آنخانه کرده در آنخانه را گل گرفته روز دیگر [illegible] شفقت [illegible] چون
آنخانه را گشودند حضرت خضر را دیگر ندیدند و هر چند تفحص نمودند او را نیافتند و از آن تاریخ خضر
مخفی و از نظرها غایب بود تا زمان اسکندر ذو القرنین که ظاهر شد با اسکندر و سپهسالار لشکر او بود
تا آنکه بظلمات رفته آب حیات خورد و بعد از آن غایب شد و مامور گردید که در صحراها باشد و زنده خواهد بود
تا ظهور حضرت صاحب الامر که آنحضرت او را خواهد دید

فصل دوم در ذکر ذو القرنین مجاهد از عبد الله بن عمر
روایت کرده که ذو القرنین از انبیای مرسل است و دلیل بر این قول ذکر نموده خطاب مستطاب جناب اقدس الهی را با او
در جائی که فرموده قلنا یا ذا القرنین و از حضرت امیر المؤمنین پرسیدند که اسکندر ملک بود یا پیغمبر
آنحضرت فرمودند که نه ملک بود و نه پیغمبر بلکه بنده بود خدا او را دوست داشت و او خدا را دوست داشت و ذو القرنین

میکشتند بجهت آنکه اول مرتبه که قومش را دعوت کرد ضربتی بر یکطرف سر او زدند که او مرد و بعد از صد سال زنده شد

باز بمیان قوم آمد و ایشان را بخدا پرستی دعوت کرد این مرتبه ضربتی دیگر بر طرف چپ او زدند که باز مرد و بعد از

صد سال دیگر باز زنده شد و بعضی گفته اند که در خواب دید که بسیار بلند شد تا بحدی که بانتاب چنانچه دو قرن

آفتاب یعنی دو طرف آفتاب را گرفت و از دیدن آن خواب همت عالی بهم رسانید و او مردی بود بسیار عاقل و مدبر و دین دار

و متقی و پرهیزکار و با ادب سخی و خلیق و مهربان و روز بروز احوالش در ترقی بود و آوازه اش بلند شد از مذهب آبا

و اجداد خود دست برداشته از طوایف خدا پرستی را شعار خود نموده بدین جهة و سبب ظاهری مرتبه بر حق را اختیار کرد

و رعیتی از او در طلب جا کرده بنوعی که بهر کس هر تکلیفی میکرد قبول مینمودند و چون مسلمان شد و قوم خود را بین

نمود بامر الهی مقرر شد که مسجدی بسازد که چهارصد ذرع طول و دویست ذرع عرض و ارتفاع آن باشد و بیست ذرع عرض

دیوار آن و چون قوم را طلبیده با ایشان گفت همگی قبول کردند مهابت گفتند که چوبی که طول آن دویست ذرع باشد

سقف آن پوشیده شود بهم نخواهد رسید فرمود بعد از آنکه دیوارها چهار سمت درست شود که بجای پوشش برسد

میان آن از خاک پر کنند که دیوارها یکدره و طلا و نقره بسیاری ریخته کنند با خاکی که آغاز آن از آن

پر میکنند مخلوط نمایند و بعد از آن از بس و دیگ گداخته بر روی آن خاک بشکل قبه بریزند که سقف آن کنند

از بس و روی بخته شود و بعد از آن بجاروب کشیده فقرا و مساکینی که هستند اعلام نمایند که آمده خاک را

بیرون ببرند و آن طلا و نقره که مخلوط خاک شده از ایشان باشد و آن طلا و نقره را جوع بین با ایشان

قرار دهند که از آنها می که خاک کشی مشغولند با ایشان سپرده باشند و چنان کرده مسجد با تمام رسانیدند

و تمامی فقرا و مساکینی که بودند همگی جمعیت نموده اخاکها را بیرون بردند و بتقریب بیرون بردن اخاک همگی

مستغنی و صاحب مال شده فقیری در آن ولایت نماند بعد از آن تمامی قوم را بآن مسجد برده تجدید اسلام با

ایشان نمود و لشکر و سپاهی که تا آن وقت جمع شده بود به چهار قسمت کرده هر قسمتی ده هزار شد که مجموع چهل هزار

بوده باشد بعد از آن حرکت کرده متوجه سیاحت شد و بدرگاه قاضی الحاجات استغاثه نموده اعانت دولت

دین خود را خواست و از جانب حق تعالی الهام شد که خاطر جمع دار که توحجتی بر خلایق و از مشرق تا مغرب تصرف

تو خواهد آمد اسکندر مطمئن و خاطر جمع شده لشکر الهی بجا آورده و از آنجا روانه شده بجائی رسید که

کوه آخر شمال و منتهای ترکستان است از آن طرف کوه کسی را ندیده کوه هی بود با اسکندر لشکر آمد که شکل ایشان

عین شکل سایر مردم بود و زبان ایشان را کسی نمی فهمید و طول و عرضی داشتند با شاره حرکات فهمانیدند که

یاجوج و ماجوج را

یاجوج و ماجوج در اینجا در آن طرف کوه میباشند و ما را آزار میکنند و خانهای ما را خراب میکنند و مردم را

میخورند و هر چه میخواهی ما از مال خود بتو میدهیم که دست ظلم ایشان را از سر ما کوتاه کنی اسکندر گفت

که مرا احتیاج بزر و مال نیست نهایت کومک و اعانت بعمله از شما میخواهم ایشان نیز قبول کردند پس

اسکندر در همانجا نزول کرده بالهام ملهم غیبی فرمود که آهن و مس بسیاری از اطراف و اکناف آوردند

و موافق آن هیمه و چوب بسیاری نیز جمع کردند و آن آهن و مس را بر میان دو کوه بر روی هم ریختند و نقد

ریخته که در میانه فاصله اند دو کوه را پر کرده و هیمه ها که جمع کرده بودند بالای آنها و چهار طرف آنها نهادند

دمهای بسیار عظیم فرمود که ساختند و بر آنها دمیدند تا آنکه آهن آب شد پس فرمود که مس بسیاری

که در دیگهای آهنها بود در میان آهنها که گداخته شد گدخته کوره ریختند تا مس ها نیز آب شده مخلوط بهم شد و چون خوب

سرد شد از مس و آهن گداخته بسته شد بعد از آن فرمود که روی آن سد را صیقل زده مثل آیینه صاف و صیقلی

نمودند که تا آخر الزمان خواهد بود و از آنجا روانه شده آمد و بهر جا که میرسید بلاد جنگ و جدال

تصرف مینمود تا میان مشرق و مغرب را تصرف کرد و رقائیل ملکی بود که بر خضر بود که بر زمین آید

بصورت آدمی متشکل میشد و روزی نزد اسکندر آمده حیدری با او مختلط شد بعد از آن که ابن کرفت

اسکندر گفت ای فرشته عمر از خدا میخواهم که چنانچه شاید عبادت کنم و اوامر و نواهی الهی را بجا آورده

احتراز نمایم رقائیل گفت که چشمه هست که هر کس از آن چشمه بخورد نمی میرد تا خود خواهش کند

از آن بآسمان رفت اسکندر بخیال آن چشمه افتاده بعد از تحقیقات سراغ چشمه در ظلمات یافت

تدارک سفر ظلمات را دیده روانه کردید چون از بیابانها و کوهها و دریاها گذشته اینعالم طی

کرده بجائی رسید که روشنی آفتاب و ماهتاب و روز و تاریکی شب نبود بلکه هوای آنجا مثل

بود که میانه دو افق را گرفته بوده کنار بود که آمده لشکر خود را در آنجا در کنار ظلمات گذاشته

تدارک آنها را دیده علما و فقها و اهل دیانت و منجم را تمام جمع کرده پرسید که سیاحت آنجا را که در عالم

است بدانی که کدام جنس بهتر است گفتند مادیان باکره نمود که شش هزار مادیان باکره را انتخاب

شش نفر از اهل عالم و دیانت و منجم را از نیا علما جدا کرده بهر یک ملکی یک مادیان باکره دادند

و تدارک ایشان را دیده دو هزار کس نیز از جماعت خضر را انتخاب بحضرت خضر داده مقدم لشکر خود

نمود و حوالی ده ساله تدارک دیده بقیه لشکر را در کنار ان ظلمت گذاشته فرمود که روانه بنال

در اینجا انتظار بکشید و خود روانه مقصد شد و دانه سرخی بحضرت خضر داد که هر کاه که کم کنند از آن دانه پیدا نم
صدائی از آن دانه ظاهر میشود که هر کس کم شده باشد بر اثر آن صدا آمده ملحق بلشکر شود بعد از آن حضرت
خضر بکوه و بیشتر روانه شد در میان ظلمت میرفت تا بخانه رسید در کنار رودخانه فرود آمده از آن دانه در انداخته
چون در ته آب سیل صدائی از آن ظاهر شد خضر از پی آن صدا رفته در میان آب روشنائی دید و از آن
روشنائی رفته چشمه در ته آب دید بسیار سفید و شیرین چون قدری از آن چشمه آب خورد دید که از عسل بسیار
شیرین تر و از یاقوت و در صافی تر بآن چشمه فرو رفته غسل کرد و بیرون آمده بکنار رودخانه رسید و سوار
شده روانه شد و روز دیگر اسکندر آمده از آنجا گذشت و چهل شبانه روز دیگر بظلمات مسافت کرد بعد از چهل
شبانه روز که طی آن مسافت نموده بروشنائی رسید غیر روشنائی آفتاب و ماهتاب شبیه بروشنائی ما بین
طلوع صبح و طلوع آفتاب بلکه غیر روشنائی این عالم گویا نوری بود ساطع که روی زمین را روشن کرده بود
در آنجا که قدری راه رفت زمینی سبز سرخ رنگ و ریگستان و سنگریزه‌ها از شبه مروارید بود در آنجا
قصری دید طولش یک فرسخ لشکر را اسکندر در پای قصر فرود آورده گذاشت و خود به تنهائی رفته
داخل قصر شد سنگ آهنی دید که بر طول قصر کشیده و دو سر آهن در دو طرف قصر بسته مرغی دید
بصورت کبوتر بسته که بر آن آهن آویخته امرغ فریاد کرد که کیستی اسکندر گفت منم ذو القرنین امرغ
گفت که دنیای باین وسعت از مشرق تا مغرب ترا بس نبود که در عقب من گذاشته باین عالم آمدی
اسکندر خایف شد خواست برگردد امرغ گفت مترس و توقف کن که چند سؤال از تو میکنم جواب
بگو اسکندر گفت سؤال کن امرغ گفت در دنیا بنائی و گچکاری پیدا شده اسکندر گفت بلی بسیار شده
امرغ بر خود لرزید و بزرگ شد بحدی که یک ثلث آن آهن را گرفت و باز پرسید که آیا سازهای
میان مردم بسیار و شایع شده اسکندر گفت بلی امرغ لرزید دیگر کرده بزرگ شد بمرتبه که دو ثلث
آن آهن را گرفت و باز پرسید که آیا گواهی ناحق در میان مردم بهم رسیده اسکندر گفت بلی ایمرتبه
لرزید باز بزرگ شد بحدی که تمام آن آهن را گرفته اسکندر خوف نماید کرد خواست مراجعت
نماید باز امرغ گفت ای اسکندر مترس چند سؤال دیگر دارم بگو آنوقت برو پرسید که آیا گفتن لا اله
الا الله را مردم ترک کرده اند اسکندر گفت نه امرغ بر خود پیچید بنحوی که یک ثلث از آن کم شد باز پرسید
که آیا مردم ترک نماز و روزه کرده اند اسکندر گفت نه باز یک ثلث کوچک شد باز پرسید که آیا

غسل جنابت

غسل جنابت از میان مردم برطرف شده اسکندر گفت نه این مرتبه کوچک گردید بصورت اول گردید ذو القرنین
مراجعت کرده در وقت بیرون آمدن نگاه کرد در برابر پشت بامی دید بسیار مرتفع که تا چشم کار میکند
آن بام کشیده بود و مردی با صورت مردی در بالای آن بام ایستاده سر بجانب آسمان کرده دست خود را بر
دهان خود گذاشته چون صدای پای اسکندر را شنید گفت کیستی گفت منم اسکندر ذو القرنین گفت دنیای با
وسعت ترا کافی نبود که باینجا آمدی اسکندر گفت تو کیستی و چرا دست بر دهان خود گرفته گفت منم اسرافیل که
نفخ صور میدمم چون قیامت نزدیک است انتظار وقت صور میکشم و شبیه بسنگ چیزی از روی آن بام بجانب
بجانب اسکندر انداخت گفت بگیر ای اسکندر که این هم مثل گرسنه او بکرده که این منزلگاه توتیا اسکندر آن شکل
سنگ را برداشته مراجعت کرد و چون بپای قصر رسید متعجب و لشکر خود را جمع کرد و متفکر خود را عقل بود و انسان
خواست تحقیق کند که آن چه چیز است و آنچه جنس است نتوانستند که تحقیق نمایند و علما یک کفه ترازو گذاشته
مثل آن سنگی در کفه دیگر گذاشته وزن کردند برابری نکرده از شبه السنگی که گذاشته بودند زیادتی نمود
دیگری مثل آن علاوه نموده باز برابری نکرده زیاد بود باز سنگ دیگر اضافه دو سنگ نموده باز آن زیادتی نمود
همچنین تا هزار سنگ دیگر مثل آن را که رو بکفه ترازو گذاشته باز از شبیه السنگ زیاد بود تمامی
علما و اهل تنجیم و دیگر هم بودند همگی متحیر و متعجب ماندند و از آن عاجز شدند که آیا چه راز است و این چه سنگ
و چه چیز است تا آنکه حضرت خضر را طلبیده چون حضرت خضر رسیدند خضر آن سنگها را همه ملاحظه
یک سنگ مساوی و مثل آن در کفه ترازو گذاشته و یک مشت خاک بر روی آن شبیه السنگ که اسکندر آورده
ریخته چنانچه روی او پوشیده شد بعد از آن کشیدند هر دو کفه ترازو برابر شد چون حقیقت از او پرسیدند
خضر گفت که این سنگ مثلی است که صاحب چشم و چهره فرزند آدم آورده که فرزند آدم حکم این سنگ را دارد تا
هلاک نبوده و از دنیا سیر نمیشود با وجود آنکه پادشاهی روی زمین را حق تعالی از مشرق تا مغرب بتو داده باز
باینجا آمدی که تا اینجا الانجم و السلحد که از خیال ولنکره دست مثل این سنگ تا این مشت خاک را بر بالای آن نریختم
با هزار سنگ مثل خود و از خود بزرگتر برابری نکرده راضی نشد پس اسکندر و علمای او همگی بتحیر افتاده
از انجام رحت و بعد از طی مسافت چند روز چون بانه لحد ظلمات شدند از صدای سم اسبان که میآمد معلوم
میشد که بر روی زمین سنگستانی که میروند گویا مانند چند هست مثل سنگ ریزه از خضر پرسیدند که چیست
تو اعلم و افضل از همه از صدای سم مرکبان بر روی زمین ظاهر است سنگ ریزه است بلکه و آنچه باید باشد

حضر گفت بلی و این چیزها است در این صحرا که هر کس از آن بر دارد پشیمان خواهد بود و هر که بر ندارد هم پشیمان خواهد
بود بعضی از آن بر داشتند و بعضی بر نداشتند چون از آن ظلمات بیرون آمدند و ملاحظه نمودند آنها از جنس
جواهر بود هر کس بر نداشته بود پشیمان بود که چرا کم بر داشته است و آنکه بر نداشته بود پشیمان شد که چرا بر نداشته بود
نقلست چون از آن ظلمات بیرون آمد و به سپاه ملحق شد از آن سفر مراجعت کرد و مبلغ الحیل که اهل سکنا
او بود رسید و بکوچ کردن نکرد تا بجوار رحمت ایزدی پیوست بدار بقا شتافت و در وقت نام پیری داشت که مسمی بارسطاطالیس
وزیر او و تحصیل علم و حکمت مینمود هر چند سلطنت می کرد او را با او تکلیف و التماس نمودند قبول نکرد و گفت
اینقدر سلطنت باید هم چه کرد که بلبن خواهد کرد و کوشه انزوا اختیار کرده بتحصیل علم مشغول بود و مدت
ایام اسکندر دولت و جهل و دو سال بود از آنجمله در دولت سال الاقاتی بود کد لیس...ی که باو زنده بوده اند
در دو وصفه مرده بودند و بعد از اینکه بود و چهل و دو سال ایام زندگی او بوده قبل از سلطنت و ده سال
سال ایام سلطنت و رحلت می نمود **مقاله سیم در ذکر حضرت ابراهیم نبی و بعضی از اولاد او که نبی بوده اند** مشتمل بر پنج باب
باب اول در ذکر حضرت ابراهیم و لوط مشتمل بر دو فصل **فصل اول در ذکر حضرت ابراهیم** علی نبینا و علیه السلام میان علمای
شیعه مشهور و متفق علیه است که حضرت ابراهیم پسر تارخ بود و تارخ خدا پرست و عابد بود و بمؤحد
ظاهر آیات و بعضی احادیث و تواریخ پسر آزر بود و آزر پسر ناحور و ناحور پسر ساروغ پسر ارغو پسر فالغ
نواده سام پسر نوح بنی است و از دو مقام بعد نمرود پسر کنعان بود و او حکم کرده بود که کسی را که داشته باشد
نمود با ستاره نمرود حکم کرد که در این مدت زنان را از مردان جدا کنند و بعضی خانه ها ایجاد کنند و آنها اتفاقا
آن زن که حکم کرده با مادر ابراهیم که زن تارخ بود در آن شب مجامعت نمود حضرت ابراهیم بهم رسید و مشهور
میان علما این است که مادر ابراهیم زن تارخ بود و این تارخ خاله ابراهیم در شکم مادر بود که تارخ فوت شد
و آزر بن آن تارخ مادر ابراهیم که زن برادرش بود خواست بهم تقدیم چون ابراهیم متولد شد مادرش او را
برده در میان غاری در میان سنگی او را مخفی کرد حق تعالی از انگشت ابراهیم شیر خلق کرده دایم آن
خورده مکید و شیر از آنجا میخورد تا بزرگ شد و از آنجمله است که اطفال شیر خوار انگشت خود را اکثر
اوقات میمکند چون سیزده ساله شد مادرش او را آورده در خانه در میان اطفال دیگر پنهان کرده چون
شوهرش آن زن دانست که حمل بود میگفت این پسر از محبت بت که آزر از ابراهیم در دل او
افتاده هر وقت بتخانه میبرد بت را با ابراهیم نیامده از اولاد دیگر محبت مینمود تا آنکه بعد از مدتی

روز عید شد

روز عید شد و نمرود با آن وعده تمامی اهالی بلدان بموضع و شریف بعیدگاه خود رفته حضرت ابراهیم فرصت یافته
به بتخانه رفته تمامی بت ها را شکست چون نمرود و اهل شهر از عیدگاه مراجعت نمودند بتهای خود را
شکسته دیدند معلوم شد که همه را ابراهیم شکسته اند چند روز بالای هم چیدند حضرت ابراهیم را بسته در میان هیمه
انداختند آتش برایشان چون آتش در گرفت نمرود ملعون خود در بالای تل بسیار بلندی رفته سیر میکرد و از آن
آتش از هر طرف چندان مثل شعله میکشید چشم نمرود در وسط میان آتش به حضرت ابراهیم افتاده دید که در میان
گلستانیست و ابراهیم در آن گلستان در میان سبزه نشسته با مرد پیری سخن میگوید و آتش در چهار طرف گلستان از
بیرون شعله میکشید متحیر شده دید که از جانوران چلپاسه آتش میدمید و وزغ آب میاورد و در آتش میریخت
در آن وقت که امر شد که آتش سرد شود تا سه روز هیچ آتشی در دنیا گرمی نداشت و حضرت ابراهیم صحیح و سالم
از آتش بیرون آمده با وجود معجزه چنین با ذات نجاسه بعاقبه ایمان نیاوردند و نافرمانی کردند و نمرود از
شهر چند گاهی چند روز بیرون نیامد و بعد از چند روز معلوم شد که حضرت ابراهیم از شهر بیرون رود آنحضرت
زن ساره خاتون زن خود را در تابوتی کرده سر او را قفل نموده با اموال و اسباب خود برداشته از شهر بیرون رفت
تا بولایت یکی از قبطیان رفته عشاری بسر راه او آمد و بجهت عشر مال او را تعیین بخدمت پادشاه آن ولایت
برد پادشاه فرمود که اموال ابراهیم را با تابوت بیرون حضرت ابراهیم در باب تابوت هر چند سعی نمود تمام
مال خود را داد که سر تابوت را نگشایند پادشاه راضی نشد بجبر و عنف سر تابوت را گشوده چون چشم پادشاه
بر جمال ساره خاتون افتاد بسبب حسن و جمالی که داشت فریفته شد خواست دست درازی کند دستش خشک شد
التماس عجز بسیار کرده توبه نمود حضرت ابراهیم دعا کرده دستش بحال آمد مرتبه دیگر باز دست درازی
اراده نموده باز دستش خشک شد همچنین تا سه مرتبه که اراده نمود دست درازی بسارا نماید دست او
خشک شد بعد از توبه و التماس آنحضرت دعا نموده بحال آمد مرتبه سیم حضرت ابراهیم را آورده در پهلوی خود
نشانیده عزت و احترام زیاد نموده و عشر بکرفته ها که کنیز خود را که بسیار نیکو و صاحب جمال بود بحضرت
ابراهیم بخشیده بعزت و احترام تمام ابراهیم را روانه نمود چون آنحضرت بزمین کعبه رسید بامر حق تعالی مامور
بساختن خانه کعبه شد در آنجا فرود آمد خانه کعبه را ساخت و در آن مکان گذاشت یکی در مغرب
و یکی در مشرق و چون حضرت اسمعیل در آنجا متولد شد و بحد بلوغ رسید او را امداد نموده با هاجر
مادرش در آنجا گذاشته خود مراجعت نمود بعد از چندگاه حضرت اسمعیل باذن آنحضرت

بوده ساخته انهدم بود در بجای خانه کعبه او بخیمه و بعد از آن خواستند که از برای تمامی خانه کعبه بوده ها
بسازند و بحضرت اسمعیل مذکور نمودند آنحضرت سنگ بسیاری جمع کرده از آن قبیله خود طلبیده سنگ
ها را بایشان داد که بر سنگ نهند حکمی اینها اتفاق نموده سنگها را بر داشتند و جامه پوشش کعبه را بافتند از آن
وقت جمع داشتن و بافتن کسوه میان ایشان معمول شده و هر سال که مشغول داشتن و بافتن خانه پوشش
کعبه بودند حاج بسیار از اطراف و جوانب آمده و آن تضرع را مشاهده نموده و ایشان را خوش آمد و هر روز
آمده از آن کار ملاحظه و تعلیم ایشان میکردند و با ایشان هدایا دادند از روز هدیه و تکلف معمول
شد و پیش از تولد اسحق بر آنکه اسمعیل ختنه کردن معمول نبوده و پیغمبران که متولد میشدند روز هفتم
ناف و غلاف ایشان میافتاد و چون در آن وقت ساره خاتون هاجر مادر اسمعیل را بکیزه سر تراش
کرده و هاجر از آن منفعل شده بدرگاه الهی گریست در وقتی که سن ساره خاتون نود سال رسیده بود
کرخلاله بکرم الهی بوده جناب اقدس الهی حضرت اسحق را با او کرامت فرموده چون روز هفتم شد ناف غلاف
او بیفتاد ساره خاتون بانجهة بجزع آمده بسیار تعجب میکرد که آیا چه کرده است که فرزندم چنین
شده وحی بحضرت ابراهیم رسید که بسبب آن زنی که ساره خاتون به هاجر نموده من سوگند یاد کرده
ام که ذکر غلاف هیچیک از پیغمبران را نبینند از نو اسحق را باهن ختنه کن پس حضرت اسحق را با آهن
ختنه کرده و در آن وقت ختنه واجب شد و چون حضرت اسحق بزرگ شد بسیار شبیه بحضرت ابراهیم بود
بمرتبه که از یکدیگر فرق نمیشدند و از آن جهت بود که آن وقت ریش حضرت ابراهیم سفید شد
که پدر و پسر از هم فرق شدند و تا آن وقت ریش سفید نبوده و اول کسی از اولاد آدم که ریش سفید
شد حضرت ابراهیم بود و اول کسی که کفش پوشید آنحضرت بود و کفش از تصرفات و اختراعات آنحضرت ابراهیم
و بیماری و مرض تا زمان حضرت ابراهیم نبود و از روز ولادت تا روز وفات صحیح و سالم بودند
و دفعة بیخبر مردم میمردند و عباد و اولیا و اوصیاء و عباد و نیکان در همان روز وفات اثر [illegible] حالت آنحضرت
ملاحظه [illegible] بود حضرت ابراهیم بدرگاه الهی استدعا و التجا کرد که سببی بجهة مرگ بهم رسد که مردم وحشت
نکشند و آگاهی بهم رسانند و باعث تسلی اهل بیت و کسان ایشان باشد و اول مرضی که بهم رسید سبب مرگ
شد آن ذات الجنب و سرسام بود و روایت کرده اند که بعد از آنکه حضرت ابراهیم از آتش نجات
یافت بان قوم اطاعت نکرده نافرمانی کردند و نمرود هم بود آنحضرت و از آن شهر بیرون رفت و آنحضرت چون

رفته زمین مکه

رفته بزمین مکه رسید و چون بکوه مذکور شد خانه کعبه را ساخت و حضرت اسمعیل را در آنجا گذاشته مراجعت
نمود و چون [illegible] ابراهیم [illegible] ابراهیم شهید شد و بنای جنگ گذاشته
نمود که هر گاه ابراهیم راستگو و خدائی در آسمان دارد پس لشکر خدای خود را خبر کند که با او جنگ کرده
هر یک غالب باشیم مغلوب و مطیع باشیم چون این خبر بحضرت ابراهیم رسید وحی باو رسید که قبول نماید و
جنگ نماید پس بجنگ شد و روز موعود نمرود با سپاه و لشکر بسیار بیرون رفته در صحرا
صف کشیده و حضرت ابراهیم تنها آمده در برابر آن لشکر ایستاد و نمرود سپاه او بخندید و گفت
که کجاست لشکر خدای ابراهیم که با ما محاربه کنند پس حق تعالی پشه بسیاری را امر فرمود که دفعة آمده بر
سر و صورت آن لشکر نشستند و ایشان را بیتاب کرده بچشم و گوش و دماغ لشکریان رفته تمامی ایشان را
فاسد نمودند و یکی از آن پشه ضعیفی به بینی نمرود رفته در مغز سر او جا کرده دماغ او را میخورد و بجهة صداع
بهم رسانید که گرزهای آهن ساخته جمعی غلامان را فرموده که آن را بر سر او میزدند و فایده نمیکرد تا
چهل سال بان عذاب گرفتار بود و بعد بجهنم واصل شد و اولاد آنحضرت هشت نفر بودند و از آنها
اسمعیل و اسحق بدرجه اولی پیغمبری رسیدند و مدت عمر آنجناب یکصد و هفتاد و پنج سال بود فصل دوم در ذکر
حضرت لوط علی نبینا و علیه السلام آنحضرت پسر هارون پسر آزر [illegible] برادر خود پسر [illegible] سلخ پسر قالع بود
که سام پسر نوح میرسد و موافق احادیث پسر خاله حضرت ابراهیم بود و در مؤتفکات که در حوالی
شام و مصر است میبود و چون شهر ها قوم لوط بسیار آباد و سبز بوده و قوافل از آنجا عبور میکردند
و از آن سبب بخانها و باغهای ایشان فرو میآمدند و میوهای ایشان را میچیدند و مهمان ایشان میشدند
و چون ایشان بخل بسیار داشتند از آنجهة بتنگ آمده عاجز شده بودند روزی شیطان بصورت
کرده مصورتی مردی بسوی آمده بایشان تعلیم نمود که علاج آنست که هر وقت که با ایشان [illegible]
کنید و بایراد ایشان مجامعت کنید و مال ایشان را بگیرید تا دیگر بمحال شما عبور نکنند و بخانه
شما فرود نیایند و شیطان خود بصورت پسر امرد بکمال حسن و وجاهت آمده چند نفر را
نمود تا با او مجامعت کردند و ایشان را خوش آمده بعد از آن مکرر مرتکب این فعل قبیح شده هر کس وارد
آن قوم که راه میشد البته مرتکب قباحت میشدند تا آنکه بحدی آن فعل قبیح در میان آنها شایع
شد که دست از زنان خود برداشته مردان با مردان لواطه و زنان با زنان ساحقه مینمودند و بانجهة

دیگر کسی از آن راه تردد و عبور نمیکرد بالاخره حضرت ابراهیم لوط را که بعضی برادرزاده او میدانند بهدایت
آن قوم فرستاد و لوط بهمین رفته سی سال آن قوم را دعوت کرد و ایشان ایمان نیاوردند و باشغل شنیع
مشغول بودند و مکرر خواستند که اذیت بلوط برسانند چون باعتبار اینکه حضرت ابراهیم از آتش نمرود
نسوخته بود بسیار مضطر رسیدند از اذیت خائف بودند و نصایح اطاعت ننمودند بالاخره چون
لوط از ایشان مایوس شد آن قوم را نفرین کرد و جناب اقدس الهی اجابت فرموده ایشان را بغضب در زندگی
و عذاب مبتلا کرد که بزمین امر آمد شهرهای ایشان را از زمین کنده بمرتبه بلند کرده که دیگر
زمین را ندیدند و از آنجا برگردانیده سرنگون بر زمین زدند که طبقه هفتم آن زمین روی زمین شد
و روی آن زمین بجای طبقه هفتم آمد و تمامی آن قوم بجهنم واصل شدند و از معجزات آنحضرت بود که
بلقای او جای بر باران بارید و دیگر در وقتی که میخوابید ابر بر سر او سایه میکرد و مدت دعوت آن قوم
را سی سال و بقولی سی و هفت سال و بقولی بیست سال بنظر رسیده والله اعلم و مدت عمر او را یکی
نموده‌اند **باب دوم در ذکر اسمعیل و اسحق** مشتمل بر دو فصل **فصل اول در ذکر اسمعیل** علی نبینا و آله و علیه السلام
و آنجناب پسر حضرت ابراهیم بود و از هاجر کنیز پادشاه قبطی بوجود آمد و حضرت ابراهیم را محبت
زیادی بآنحضرت بود و چون حضرت اسمعیل متولد شد ساره خاتون زن حضرت ابراهیم از رشکی که
زنان را میباشد قسم خورده که سه عضو هاجر را قطع کند و هاجر از آنجهت مختفی بود تا آنکه حضرت ابراهیم
التماس فرمود چون قسم خورده بود بفرمود گوش او را سوراخ و فرج او را ختنه کرد و از آن وقت
سوراخ کردن گوش و ختنه کردن زنان معمول شد و حضرت ابراهیم هاجر را با اسمعیل بامر حق و همراهی
جبرئیل برده در موضعی که حال کعبه است بیابانی بود آبادی نداشت در جائی که حال چاه زمزم است
گذاشته مراجعت نمود هاجر گفت ما را در این بیابان بامید که میگذاری حضرت ابراهیم گفت بخدا
میسپارم که مرا باین امر کرده و بعد از سه روز که تشنگی و گرسنگی بایشان زور آورد هاجر بیتاب شده
بالای کوه صفا رفته ملاحظه اطراف نموده در آن حوالی آبادی ندید پایین آمد بکوه مروه رفت که شاید
آبادی ظاهر شود آنجا هم نیز آبادی ندید و بکوه صفا رفت تا هفت مرتبه چون مایوس شد بجای
خود آمد دید که جای پای حضرت اسمعیل که از اضطراب تشنگی بر زمین مالیده بود چشمه آبی بهم رسیده
سنگ ریزه‌ها آورده و بر دور آن چشمه چید که آب جمع شود جبرئیل نازل شد و گفت این چشمه زمزم است

و هر کس بطرف آن خواهد و بعد از آن حضرت ابراهیم مامور بساختن خانه کعبه شد و بعد از چندی آمده
شروع بساختن خانه نمود و اولاد آنجناب دوازده نفر بودند و بزرگتر از همه نابت و بعد از او قیدار
بود که جد خاتم الانبیا است و مدت عمر آنجناب یکصد و سی و هفت سال بود **فصل دوم در ذکر اسحق**
آنجناب هم پسر حضرت ابراهیم و مادر او ساره خاتون بود و او نود سال داشت و او فرزندی
نشده بود و در نود سالگی حق تعالی حضرت اسحق را باو کرامت فرمود و بنحوی که قبل مذکور شد
چون در آن وقت ختنه معمول نبود و پیغمبران که متولد میشدند روز هفتم ناف و غلاف ایشان می
افتاد و بسبب رشکی که ساره خاتون هاجر را کرده بود ناف و غلاف اسحق نیفتاد و این سرزنشی شد
از برای ساره در میان قبیله و بآنجهت ساره خاتون تضرع و زاری بسیار بدرگاه قاضی الحاجات
نمود و وحی بحضرت ابراهیم رسید که بسبب رشکی که ساره خاتون هاجر مادر اسمعیل را کرده سوگند
یاد نموده‌ام که بعد از این ناف و غلاف نیفتد مگر پیغمبر آخر الزمان که او ناف بریده و ختنه کرده
بدنیا خواهد آمد و اسحق را باید ختنه کرد و چون این وحی رسید او را ختنه کردند و بعد
از آن مامور بختنه شدند و از جمله معجزات حضرت اسحق نقل کرده‌اند که گوسفندی را
که از نابینائی افتاده بود و از پیری گوشت آن تمام ریخته بود و بآنجهت مانده بود حضرت
اسحق دست بر پشت آن گوسفند کشید از اعجاز آنحضرت آن گوسفند جوان شد و بعد از آن
هفتاد شکم زائید و اولاد آنحضرت سه نفر بودند یعقوب و عیص که باهم توام بودند و یکنفر دیگر
و عمر آنحضرت یکصد و هشتاد سال بود **باب سیم در ذکر حضرت یعقوب و اسباط** مشتمل بر سه فصل **فصل
اول در ذکر یعقوب** آنحضرت پسر اسحق پسر ابراهیم و پیغمبر محزون مبتلائی بود و سبب ابتلای او را
دو وجه نقل نموده‌اند یکی آنکه جاریه داشت که حضرت یوسف را شیر میداد و آنجاریه خود پسری
داشت بشیر نام که با یوسف هم شیر بود روزی به یعقوب گفتند که جاریه شیر که مادر بشیر
میدهد و یوسف گرسنگی میبرد یعقوب را ناخوش آمد گفت که بشیر را فروختند که یوسف سیر بخورد
مادر بشیر در فراق فرزند خود از بس گریست نابینا شد دیگر آنکه شبی سائلی سوال کرد و در خانه
یعقوب طعام بود باو ندادند و سائل آنشب بآنحضرت هم روزه داشت خاصان طعام هم باو ندادند بعد از آنکه
حضرت یوسف را در چاه انداختند برادران و قافله او را از چاه برآورده و بمصر برده فروختند

عظیمی شد
وعزیز مصر او را خرید بعد از فوت عزیز آنحضرت پادشاه مصر شد و در آن سالها قحط بسیار شد پس
پسران یعقوب متاعی چند گرفته بجهت تحصیل آذوقه بمصر آمدند و چون معین یوسف کسی بیکی آذوقه
نداشت آن متاع را ابیر کار حضرت یوسف داده در عوض آذوقه گرفتند یوسف فرمود که مخفی آن متاع ایشان
متاعی که آورده بودند در میان جوالهای آذوقه ایشان گذارند و به بهانه دیگر ابن یامین
برادر مادری خود را نگاهداشت برادران دیگر هرچند سعی و عجز نمودند و گفتند ابن یامین برادری
داشت مادری یوسف نام که او را در قبلان بی کوک خورده و پدر ما در فراق او نابینا شده و خود را بان
برادر مشغول داره و استدعای مرخصی نمود ایشان نا امید شده آذوقه را برداشته روانه شدند چون
یعقوب این مقدمه را شنید مناجات کرد که خداوندا یوسف را از من گرفته و هر دو چشم مرا نابینا کردی
و لخوشی من ابن یامین بود وحی رسید که بخاطر داری که در خانه تو طعام بود و همسایه تو گرسنه بود
و مقدمه ... اکنون ... جدا کردی چون این وحی رسید یعقوب توبه و استغفار و انابه کرده مرتبه
دیگر که پسران یعقوب بانجهه آذوقه بمصر آمدند یوسف ایشان را بمجلس خود آورده طعام جهت ایشان
و هر دو برادر مادری را بیکجا نشاند با هم شریک کرد و ابن یامین تنها ماند او را در خوان خود بالخود
کرده آنوقت گریه او و اضطراب کرده مقدمات برادران را مذکور و نقل کرد برادران خجل و شرمند
شده عذر تقصیرات خود را خواستند و توبه و استغفار نمودند حضرت یوسف آذوقه ایشان
داده روانه نمود و پیراهن خود را بجهت یعقوب فرستاد و ابن یامین را نیز همراه کرد که یعقوب
را با اهل بیت بمصر بیاورند و ایشان روانه شده و چون نزد پدر آمدند و پیراهن یوسف را
آورده بر سر یعقوب انداختند چشمهای یعقوب بینا و روشن شد با اهل بیت تمامی بمصر آمدند
و یوسف را ملاقات نمودند و اولاد انجناب که اسباط بنی اسرائیل را نسبت با ایشان میدهند دوازده نفر بودند
و اسامی ایشان روبیل و یهودا و شمعون و لاوی و یشخر و زبالون و یوسف و ابن یامین و دان
و نفتالی و کاد و اشیر و مدت عمر انجناب یکصد و بیست سال بود **فصل دوم در ذکر یوسف** انجناب خوابی دیده
که آفتاب و ماه و ستارها او را سجده کردند چون آن خواب را بحضرت یعقوب پدرش نقل کرد حضرت
یعقوب تعبیر به پیغمبری و بزرگی ... و چون نسبت باولاد دیگر یوسف را بیشتر محبت میکرد
برادرانش با او حسد بردند و او را بعنوان تماشا بصحرا برده در چاه انداختند و بعد از چند روز جمعی

ان قوافل

از قوافل و تجار به سر چاه فرود آمدند و بجهت آب کشیدن دلو را در چاه کردند حضرت یوسف بدلو نشسته
بالا آمد چون در حسن و جمال بی نظیر بود جماعت تجار او را نگاهداشتند و برادرها چون از آن مطلع شدند
آمدند و گفتند که این غلام ما است و گریخته او را از ایشان یکی از تجار بقیمت بسیار کم خرید و بمصر برد
عزیز مصر چون آوازه حسن و جمال او را شنیده بود او را از آن تاجر خرید و بعد که زن عزیز عاشق
آنحضرت شده او را تکلیف بعمل قبیح نمود و آنحضرت ابا فرمود و آن زن او را متهم نمود و لهذا عزیز معلوم
نمود که بر یوسف افترا است نهایت بجهت رفع بدنامی زلیخا او را بزندان فرستاده مدتی در زندان بود
تا آنکه بعد از هفت سال عزیز خوابی دید که علما و معبران از تعبیر آن عاجز بودند بالاخره حضرت
یوسف را طلبیده پیش از آنکه خواب را تقریر نماید آنجناب خصوصیت خواب را بیان فرمود عزیز تعجب و تحسین بسیار
کرده ریان ابن الولید که وزیر او بود وزارت را بحضرت یوسف داده تمامی اختیار را باو واگذاشت
و بعد از چندی تاج و تخت را با آنحضرت سپرده خود داخل ... نمود آنحضرت فرمود که انبارها ساخته
تمامی محصولات مصر را ضبط نمود و هر کس را بقدر قوت داده باقی حاصل را که بانبارها آورده تا آنکه
هفت سال بعد از آن خشکسالی و قحط بسیار عظیمی در مصر شد در آن انبارها اکثر ... که
مأمور بمصلحت بفروختند و تمام نقد طلا و اسباب که مردم داشتند بقیمت آذوقه دادند و بخزینه آمد چون
دیگر چیزی نماند مردم خود را فروخته آذوقه گرفتند تا آنکه تمامی اهل مصر را بعنوان بندگی تصرف نمود و
بمصلحت جناب اقدس الهی این امور سبب شد که آنقوم اطاعت نموده ایمان بیاورند و بعد از آنکه قبول ایمان نمودند
تمامی اموال و اسباب و نقدی که بقیمت آذوقه گرفته بود با املاک بصاحبانش داد و همه را ... آزاد
نمودند و بعد از آن مشغول پادشاهی و پیغمبری شد آنقوم را با این نحو باطاعت در آورده و از معجزات
آنحضرت یکی آنکه بدعای او درخت خشک چندین ساله سبز شده شاخ و برگ کرد و دیگر طفل کور مادرزاد
بینا شد دیگر زلیخا که پیر و ضعیف شده بود جوان شد حسن او زیاده از اول شد و او را بآنحضرت
در عقد ... دو نفر پسر بهمرسید منشا و افراهیم بود و عمر آنحضرت یکصد و بیست سال بود و روزی که
او را در چاه انداختند ده سال داشت از آن روز تا روزی که عزیز خرید ... سال و از آن روز تا روزی که
فرستاده سال از آن روز تا روزی که پادشاه شد هیجده سال و از آن روز تا روز وفات آنحضرت
هشتاد سال بود **فصل سیم در ذکر ابراهیم و نبوت و اولاد انجناب** بعد از آن جناب ابراهیم کلیم ولد او بود

بر قوم مبعوث بوده مدت عمر او یکصد و بیست سال بوده و بعد از ان افراهیم نبوت ولد او ملدی بر قوم مبعوث بوده مدت
عمر او نود سال بوده **باب چهارم در ذکر ایوب** علی نبینا و علیه السلام انجناب پسر میطار نواده حضرت اسمعیل پسر
ابراهیم بوده و مادرش از اولاد لوط بوده و رحمت نام دختر افراهیم پسر حضرت یوسف در خانه او بوده
و حق تعالی او را اولاد و مال و املاک و نعمت بسیاری داده بوده و در ان وقت شیطان ممنوع نبود از رفتن
آسمان و تا نزدیک عرش میرفت و صدای ملائکه را میشنید روزی در پای عرش دید که شکر نعمت
ایوب را در کمال احترام با عزاز تمام بالا میبرند و مرتبه حضرت ایوب بسیار عظیم است حسد بر ان ملعون غالب گردید
گفت شکر ایوب نه از راه بندگی خداست بلکه از برای نعمتهاییست که باو داده شده است اگر این نعمتها
از او گرفته شود هرآینه هیچ شکر نخواهد کرد خداوند ندا کرد که برو بمال و فرزندان او مسلط کن تا معلوم
میشود که این شکر از راه بندگی نیست خطاب بشیطان آمد که ترا بر مال و اولاد ایوب مسلط کردیم تا بر تو
معلوم شود ان ملعون بسیار خوشوقت شده شادی کرده بزمین آمد و مال ایوب را برطرف کرد و اولاد
او را هلاک نمود دید که ایوب شکر را زیاده کرده این مرتبه التماس کرد که بر زراعت و املاک او مسلط
شود خطاب رسید که باز ترا مسلط کردیم ان ملعون املاک او را از دست او بیرون برد باز ایوب شکر را
زیاده کرد این مرتبه خواهش کرد که بر بدن او تسلط بهم رساند باز خطاب آمد که ترا بغیر از عقل و چشم و
گوش و دل و زبان او دیگر بر همه اعضای او مسلط کردیم ان ملعون آتشی از سموم و نفس خود بر دماغ
ایوب دمیده زخمی بهم رسید که تمام بدنش جراحت شد بمرتبه که مردم او را از شهر خود بیرون کردند
زوجه او رحمت بخانها رفته سؤال میکرد و قوتی بجهت او بهم رسانیده میبرد و کوفت از آتشان او بهم رسید
تا آنکه روزی جمعی صفوان نام بیرون رفته نزد ایوب آمدند و سرزنش و تعییر او کردند که
البته تو در باطن و خفیه نافرمانی و گناه عظیمی کرده که باین بلیه و کوفت مبتلا شده و در این
مدت خود سازی ظاهر مینموده ایوب از این حروف بسیار متاثر شده بدرگاه الهی استغاثه
و مناجات نمود که خداوندا تو میدانی که تا امروز کوتاهی در طاعت و بندگی و شکر گذاری نکرده ام و
شکر نعمتهای ترا بجا آورده ام و بعد از ان که اجابت رفتند بنای استغاثه و مناجات بسیار کرد که خداوندا
بعد رضای تو صبر اختیار نشده ام و هرگز طعامی نخورده ام که یتیمی یا گرسنه با من شریک نباشد چگونه
مرا باین بلا مبتلا کردی که هر روز قوم من بمن سرزنش میکرده باشند ندا رسید که ای ایوب

تو در عبادت و بندگی و استرضای من کوتاهی نکرده اما بر من منت میگذاری مرا باطاعت و بندگی تو احتیاج
نیست ایوب کف خاکی بر دهان کرده توبه و انابه و زاری بسیار کرده از گفته خود پشیمان شد و کرمی که از
بدن او میافتاد بر میداشت و بجای خود میگذاشت و میگفت که هر جا که خدا مقرر کرده باش چون او توبه
و انابه نمود حق تعالی ملکی را فرستاد که نزد ایوب آمده پا بر زمین زد چشمه آبی ظاهر شد و وحی
رسید که ایوب از ان چشمه غسل کند بعد از انکه غسل نمود جراحتها و علتها تمام رفع شد در کمال صحت و صفا
رخت پوشیده بعد از هفت سال بخانه خود رفت ان زمین که در نهایت کثافت بود سبزه زاری شده تماشا
صفا پاکیزگی و رحمت زوجه اش بعادت هر روز که بتحصیل قوت رفته بود مراجعت نموده ان مکان را نشناخت
بعد از تفحص و تحقیق بخانه آمد ایوب را در کمال صحت دید و او را حق تعالی تمام سعی او و اولاد
همگی زنده شدند حضرت ایوب یکصد و هفتاد سال عمر داشت که تا اینهم دیگر حق تعالی عمر او را کرامت کرد و
زوجه اش که پیر شده بود جوان شد با اولاد و فرزندان مدتی زندگی و تعیش کرد و بعد از ان تمام عمر را
اندر بار رحلت نمود اولاد آنحضرت دو نفر بوده اند یکی از انها ذوالکفل نام داشت جمعی از انحضرت
در وقت ظهور دعوت ان بوده که بدعای انجناب جرهای اهل مشرق داشتند ایصالی شد و مدت
عمر او را سیصد و چهل و شش سال یکصد و شصت و شش سال قبل از ابتلاء و هفت سال ایام ابتلا و امتحان
و یکصد و هفتاد و سه سال بعد از ابتلاء که جناب اقدس الهی عمر دوباره باو کرامت فرموده نقل کرده اند والله اعلم
باب پنجم در ذکر حضرت شعیب علی نبینا و علیه السلام انجناب پسر شیرون پسر صنعون پسر عنقا پسر ثابت پسر مدین
پسر ابراهیم است و بعضی گفته اند که پسر نویه پسر میکیل پسر ابراهیم و صحب پسر ابراهیم است و در تفسیر ملا فتح
الله مسمی بخلاصة المنهج نقل کرده که میکیل بن یشجر ابن مدین پسر ابراهیم بوده و او را بسبب حسن محاوره
و طلاقت زبان و مراجعت با قوم خطیب الانبیا میگویند و او بر دو طایفه از بنی ادم مبعوث شد
یکی اهل مدین و یکی اهل ایکه و اهل مدین اطاعت نکرده نافرمانی کردند و صدای بسیار عظیم مهیبی
از آسمان آمد و زلزله عظیمی شد و ایشان را هلاک کرد و بعد از ان بر اهل ایکه مبعوث شد و ایشان
بر یکدیگر زیادتی مینمودند و بجهت رفع زیادتی مینمودند ایشان حضرت شعیب ترازو را ساخت
که اجناس خود را بکیل در آورده بر یکدیگر زیادتی نکنند و اول کسی که ترازو و کیل را ظهور داد
شعیب بود باز انطایفه اطاعت نکردند و ترازو و کیال در میان خود قرار دادند یکی سبک و یکی

سنگین با ترازوی سنگین اجناس می‌خریدند و با ترازوی سبک می‌فروختند و بر سر راه می‌نشستند و راه
زنی می‌کردند و مال قوافل را می‌بردند و هر چند شعیب ایشان را دعوت کرد قبول نکردند و ایمان نیاوردند و او را
تکذیب کردند شعیب نیز ایشان را نفرین کرد و حق تعالی ایشان را غضب فرمود و دری از درهای جهنم بر ایشان
گشود و یک شعبه از حرارت آتش جهنم بایشان رسید و گرما بر ایشان مستولی شد بحدی که نفسهای ایشان
نزدیک بانقطاع رسید و هر چند که در سردابها و چاهها بسیار خنک می‌رفتند نفع نمی‌کرد و ابری بر بالای ایشان پدید آمد
که از آن ابر باد خنکی می‌وزید چون خنکی باد و سایهٔ ابر را دیدند تمامی آن طایفه از کوچک و بزرگ
از آن ابر پناه بردند آن ابر تمامی آن شهر را فرو گرفت پس آتشی از آن ابر بارید که زمین در زیر ایشان بحرکت
درآمد همگی بیکبار سوخته خاکستر شدند و معجزهٔ عصائی بود که بموسی داد و اثرها می‌دید و چون مار
قصد گوسفندان او می‌نمود آن عصا اژدها شده دفع آن می‌کرد و در شبها مانند شمع روشن بود و آنچه
موسی از میوه‌ها می‌خواست از او بعمل می‌آمد و تا مدتی که نزد شعیب بود نیز این معجزات از عصا ظاهر شد و دیگر
بموسی وعده نموده بود که گوسفندان تو اولادی که بعمل می‌آورند همگی سیاه و سفید باشند و دیگر
نخواهد بود و بعد از آن گوسفندان موسی هر چه بعمل می‌آمد سیاه سفید بود و یکی هر گاه می‌خواست یکی
بالا رود و انگور خم شده سر بزیر می‌آوردند تا او بآسانی بالا می‌رفت و مکث عمر او در دولت و صد و بیست سال بود و یکصد و شصت
سه سال قبل از پیغمبری و پنجاه و هفت سال از ایام پیغمبری آنحضرت بود **مقالهٔ چهارم در ذکر موسی
و انبیاء و اوصیائی که بعد از او بوده‌اند** مشتمل بر پنج باب **باب اول در ذکر موسی و هارون** مشتمل بر نه فصل **فصل اول
در نسب و کیفیت تولد او** حضرت موسی پانصد سال بعد از حضرت ابراهیم مبعوث شد و او پسر عمران پسر یصهر پسر قاهث
پسر لاوی پسر یعقوب بود و چون وقت وفات حضرت یوسف شد اولاد یعقوب را جمع کرده وصیت کرد که
بعد از من جماعت قبطیان ناهمواری بسیار خواهند کرد و شما را بعذابهای شدید معذب خواهند کرد
تا آنکه یکی از شما فرزندی خواهد شد عمران نام و او را پسری بهم خواهد رسید موسی نام که او شما را نجات
خواهد داد و دولت آن طایفه را برهم خواهد زد و بعد از مدتی فرعون بهم رسید دعوای خدائی کرد و ملو
گفتند که یوسف چنین وصیت کرده است که از اولاد یعقوب کسی بهم خواهد رسید که انقراض دولت
تو بدست او خواهد بود و ایامی که او وعده کرده همین ایام است فرعون قابلها تعیین کرد که در هر خانه
یکی موکل زنان اولاد یعقوب که هر زن حامله که وضع حملش شود هر گاه پسر باشد او را بکشند و بنی اسرائیل

پیغمبر ایشان

بدین سبب آن سال نزدیکی با زنان خود نکردند عمران گفت البته خدا مقدر کرده خواهد شد و شبی با مادر موسی
مقاربت کرده مادر موسی حامله شد و از وقتی که موسی با یوسف خبر داده بود تا روزی که موسی متولد شد چهار
صد سال فاصله شد و محبتی از مادر موسی بر دلها افتاده بود که قابله که بر او موکل بود بر او رحم کرده مکرر
بمادر موسی می‌گفت که مترس که فرزندت را مخفی نگاه دارم و نمی‌گویم تا اینکه موسی متولد شد قابله او را تا چند
چند مخفی نمود تا اینکه بمادر موسی وحی رسید که او را در صندوقی بگذارد و سر صندوق را قفل محکم زده
در رود نیل مصر بیندازد که ما خود او را محافظت می‌نمائیم مادر موسی نیز چنان کرد و در آن وقت آسیه زن
فرعون دلتنگ شده فرمود که خیمه در کنار رود نیل زده بعنوان سیر و تفرج بکنار رود نیل رفته تفرج
می‌نمود دید که صندوقی را آب می‌آورد و در کنار رود درختی بود چون بدرخت رسید بآن بند شد خادمان
خود گفت صندوق را گرفته نزد او آوردند سر او را گشوده دیدند که طفلی در نهایت خوبی در آن صندوق
است چون او را فرزندی نبود بسیار مشعوف شد و او را برداشته نزد فرعون آورد و چگونگی را نقل کرد
بعد از عجز و الحاح و التماس بسیار فرعون قبول کرده او را بفرزندی برداشت چون در آن وقت آب در
درخت راه می‌گشتند و او را از آب آورده و درخت نگاهداشته بود او را موسی نام نهادند و مرضعه‌ها طلبیدند
که موسی را شیر بدهد و مردم این را شنیدند هر کس زنی بود که شیر داشت بجهت تقرب بنزد فرعون می‌فرستادند
که موسی را شیر بدهد و موسی پستان هیچکدام را نمی‌گرفت و آسیه خاتون از این جهت بسیار ملول بود تا آنکه
مادر موسی خواهرش را فرستاده سفارش نمود که شاید بخوبی شود که من را ببینند و آن طفل ممکن است که
فرزند من باشد خواهر او نزد آسیه رفته گفت من خواهری دارم از دو سه روز تمامست و فرزندش متوفی
شده شیر دارد آسیه خاتون پرسید که از چه طایفه و کدام سلسله است گفت از بنی اسرائیل است آسیه گفت از
شما و با طایفهٔ خود دشمنیست آسیه گفت معاذالله که فرعون را حتی نخواهد شد گفتند اگر
او را بگو فرعون بگوید چون آسیه را علاقهٔ زیادی بموسی بود قبول شد مادر موسی را آورد
موسی پستان او را گرفته از روی خواهش شیر خورد آسیه بسیار خوشوقت شد چون خواهش موسی را
بسیار می‌خواست بنزد فرعون رفته بعد از تضرع و زاری و التماس بسیار فرعون راضی کرد مادر موسی
را نگاهداشته تا موسی را تربیت و خدمت مادری کرده بعد از آن مادر موسی قابله هر روز رفت آمد می‌کرد
موسی در خانهٔ فرعون نشو و نما یافت روزی فرعون او را در کنار گرفته عطسه کرد موسی گفت الحمد لله

رب العالمین فرعون بر همه بوده گفت بنی اسرائیل دست از خدای ندارند بر نمیدارند خواست او را بکشد آسیه
عجوز زاری بسیار نموده فرعون را منع نمیشد تا آنکه قرار یافت که طبقی از آتش و طبقی از یاقوت سرخ آورده
در پیش موسی نهند اگر آتش را برداشت ظاهر میشود که نمیفهمد و از جهت طفولیت بوده و اگر یاقوت را برداشت بخاطر
دانسته بوده او را بکشند چون هر دو طبق را آورده نهادند موسی خواست که یاقوت را بردارد جبرئیل نازل شده
دست او را گرفته با آتش برد آتش را برداشت و آن موسی بدهان آتش برده و زبان او را لقمه سوخت و لکنتی که در زبان
موسی بود از آنجهت بود و معلوم شد که از جهت طفولیت است از خوف گفته فرعون از قتل او در گذشت و او را امر حفظ
نموده بهمان بخواسید خاتون متوجه تربیت او بود **فصل دوم در رفتن موسی نزد شعیب و مراجعت نمودن بمصر**
در وقتی که حضرت موسی در حجر تربیت فرعون بود بنی اسرائیل در تفحص و تجسس او بودند و همیشه تحقیق احوال
او میکردند تا آنکه فرعون مطلع شد عذاب او را مأخذ و ابای ایشان سخت کرد و شبی بعضی از طایفه بنی اسرائیل
از شهر بیرون رفته بر در پیری رسیدند و شکوه از ظلم فرعون مینمودند آن مرد پیر گفت که این شدت و عذاب
با شما خواهد بود تا موسی پسر عمران که یوسف خبر داده ظاهر شود و رفع این عذابها از شما نماید و در این سخن
میگفت که ناگاه حضرت موسی بر استری سوار پیدا شد آن مرد پیر او را دیده شناخته گفت سبحان الله
آن شخص که شما میخواهید همین است ایشان همگی آمده و بر دست و پای موسی افتادند و بدین او در آمدند و چون
صبح شد این خبر در شهر شهرت کرده بود از این جهت موسی از آنجا فرار کرده بشهر مدین آمد و در بیرون شهر چاهی
چاهی در آنجا بود که مردم گوسفندان خود را آب میدادند و کثرتی بر سر آن چاه و دختران شعیب گوسفندان
خود را آورده انتظار وقت و نوبت میکشیدند موسی چون ایشان را دید ضعیف و دختر اند آمد و
انها را آورده آب داد چون دخترها گوسفندان خود را بمنزل خود برده حکایت را به پدر خود نقل کردند
شعیب دانست که حضرت موسی است دختران را فرستاده موسی را بمنزل آوردند شعیب یکی از دختران
که صفورا نام او بود بموسی داده شرط نمود که ده سال شبانی او کند و موسی قبول کرد گفت برو بخانه که
در آنجا است عصا از جهت خود بردار چون موسی داخل خانه شد خواست عصائی بردارد عصا
آمده خود بدست موسی آمد موسی آن را برداشته بیرون آمد شعیب گفت برو و عصا دیگر بیاور موسی
گردیده بآنخانه رفت و آن عصا را گذاشته خواست عصائی دیگر بردارد باز همان عصا بدست موسی آمد
بیرون شعیب آمد باز گفت برو و عصا دیگر بیاور تا سه مرتبه چون هر مرتبه همان عصا بدست موسی آمده

او را دیگر

آورد شعیب دانست که مصلحت در آن هست بعد از آن موسی حرم خود را با اصحاب خود برداشته روانه مصر شد
روز ششم بوادی طوی سینا رسید و در آنجا ابر بسیار تاریک عظیمی هم رسید و باد و سرما شدید
شد در آن منزل در کمال بیحالی توقف کرده هر چند خواستند که آتشی تحصیل نمایند آتش بهم نرسید و آن زن حامله
شد بود موسی در تحیر عجیب تفکر فرو برده ملاحظه اطراف مینمود و روشنائی آتشی از دور دید از اضطراب
عصا را برداشته و بجانب آتش روانه گردید و از آنجائی که آتش بنظر او آمده بود تقریباً دو فرسخ
فاصله بود چون نزدیک آتش رسید درخت بسیار عظیمی دید که شاخهای آن شعله میکشد و از گرمی
شدت حرارت نزدیک رفتن آن ممکن نبود چوبهای دراز بر سر هم بسته از دور دراز کرد که شاید
آتش بگیرد از او برداشته بیرون آتش بلند شد و میل ببالا کرد هر چند پیش تر میرفت آتش بلند تر میشد
و چوب بنمیرسید از آنجهت حیرت و تعجب موسی زیاده میشد و نمیدانست که چه باید کرد و خوف عظیم کرد
ناگاه صدای بسیار عظیم عجیبی که هرگز نشنیده بود رسید و یافت که کسی میگوید که یا موسی جواب داده
هر چند ملاحظه مینمود کسی نمیدید تا سه مرتبه که این صدا آمد در مرتبه چهارم خطاب شد که یا موسی
منم پروردگار تو و کلام کلام منست و این نور نور منست مترس پیش بیا موسی پیش رفته دید و آن
نه آتش گرفته بیهوش شد فرشته آمد و موسی را بحال آورده باز دید که خطاب دیگر آمد که
أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ یعنی منم پروردگار تو بیرون کن نعلین خود را که این وادی مقدس است
آنوقت یافت که مرتبه پیغمبری سرافراز گردیده مطمئن و خاطر جمع شکر نمود و بعد از آن پیغمبری او اول خطابی
که باو شد این بود که وَمَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ یعنی چه چیز است در دست تو موسی عرض کرد که هِيَ عَصَايَ
یعنی این عصای من است و بعد از آن بمراتب پیغمبری فایز شد حکم شد که بمصر رفته فرعون را دعوت کند
و حسب الاستدعای موسی حق تعالی هارون برادر او را وزیر او نمود امر شد که هر دو باتفاق مأمور بدعوت
فرعون بودند **فصل سیم در دعوت نمودن موسی و هارون فرعون را** چون موسی و هارون مأمور بدعوت
فرعون گردیده وارد مصر شدند و بدر سرای فرعون رفتند دربانان و کشیکچیان فرعون ایشان
را راه نمیدادند که داخل بارگاه شوند و ایشان در نهایت فقر و درویشی و جامهای کهنه پوشیده
بودند موسی جامه پشمینه در بر و کلاه پشمینه در سر و ریسمانی از موی بر میان بسته و نعلین بپا
کرده هارون بدستور و بعد از مدتها که بر در سرای فرعون بودند روزی مسخرهای فرعون ب

بر سبیل تقلید نام ایشان را در مجلس فرعون مذکور کرده گفتند که از جمله عجایبات دو مرد پشمینه پوش چنین
آمده اند که ما پیغمبر خداییم و از جانب او آمده ایم که فرعون را دعوت کنیم فرعون بمجرد شنیدن این مقدمه
متغیر شد و خوف بر او غلبه نموده ایشان را طلب کرد چون ایشان در برابر فرعون آمدند فرعون از
ایشان پرسید که شما چه کسانید و از کجا می آیید ایشان گفتند ما رسولانیم از جانب حق تعالی آمده ایم
بدعوت تو ای فرعون او گفت اگر راست میگوئید و شما پیغمبر خدائید کو معجزه شما پس موسی عصا را انداخت
اژدهائی شد که میان لب زیرین او و لب بالائی او هشتاد ذرع بود و لب زیرین را بر زمین نهاد
و لب بالا را بر کنگره قصری که فرعون نشسته بود نهاد و رو بجانب تخت کرد ملازمان و مجلسیان و حضار
همگی گریختند در وقت فرار بیست و چهار کس از کثرت و ازدحام هلاک شدند و روایت کرده اند که فرعون
هر چهل روز یکمرتبه حدث میکرد در آن روز چهل مرتبه حدث کرد و رو بر پشت گذاشته نعره زد که ای موسی
سوگند میدهم ترا بآن خدائی که فرستاده اوئی که این ثعبان را منع کن و تربیتی که در حق تو کرده ام که عصا خود را بگیر
که من بتو ایمان میآورم موسی اژدها را گرفت همان عصا شد فرعون باز آمد و بر سر تخت نشست
و خواست که ایمان بیاورد هامان وزیر مانع شد بموسی استاد و فرعون را بر آن
انداشت که جهت معارضه موسی سحره را از ممالک طلبید و اصحاب سحر بخواهش فرعون عصاها و
ریسمانها ساختند که چون آفتاب بر آنها میتابید فی الجمله حرکتی میکرد و در روز معهود بصحرا رفته
در حضور خلایق تعبیه های خود را نمودند بعد از آن حضرت موسی عصای خود را انداخت اژدها
شد عظیم و جمیع تعبیه های سحره را فرو برده سحره ایمان بموسی آوردند و فرعون از اهلاک ایشان
و حضرت موسی بعد از نمودن آیات تسع که بعد مذکور خواهد شد چون دید که آن قوم ایمان نمی آورند
بر ایشان نفرین کرده بدعا اجابت مقرون گردید و بعد از آن بنی اسرائیل را برداشته از مصر
بیرون آمد و فرعون با جنود خود تعاقب او نمود و چون حضرت موسی بکناره دریا رسید بعصا
آب شکافته شده دوازده کوچه شد بشمار اسباط هر سبطی از کوچه داخل شده روان گردیدند چنانکه
همدیگر را میدیدند تا آنکه از دریا بیرون رفته در ساحل فرود آمدند و فرعون که بکناره
دریا رسید و آن کوچه ها را دید بجنود خود گفت که من دریا را امر کرده ام که شکافته شود اتباع او
احمق قبول نمودند و اسب فرعون تمرد کرده بدریا نمیرفت جبرئیل بر مادیانی سوار جلو دار شد

[illegible]

و از پیش اسب فرعون داخل دریا شد و اسب فرعون داخل دریا شد سپاه او هم متابعت او نمودند چون
تمام ایشان وارد دریا شدند آب بهم آورده همگی غرق بحر فنا گردیدند فقطع دابر القوم
الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین فصل چهارم در بیرون رفتن بنی اسرائیل از دریا و گرفتار شدن در تیه
چون موسی با بنی اسرائیل از دریا بیرون آمده در کنار دریا فرود آمدند جمعی از رؤسای بنی اسرائیل
را فرستاده که اموال و اسباب و غنایم فرعون و قبطیان را که در کنار دریا مانده بود آورده در میان
بنی اسرائیل قسمت کرده و از آنجا روانه شدند و در زمینی که آن را بیابان تیه گویند فرود آمدند
و جناب اقدس الهی امر فرمود که بنی اسرائیل بروند بارض مقدس که شهر بیت المقدس است و آن کفار
که در آن شهر میبودند دفع کنند و ایشان را از آن طرف کرده خود بجای آنها ساکن نمایند بنی اسرائیل قبول نکردند
و گفتند که مردم آن شهر جباران عظیم اند و ما را تاب مقاومت ایشان نیست و ما نمیرویم تو که
پیغمبر خدائی تو جهت ما قرار داده که ما او را نزد خدای تو شفیع خود کرده باشیم تا آنکه تو با خدای
خود رفته ایشان را دفع کنی و خبر بما برسانی آن وقت ما میآئیم والا نمیرویم و اطاعت نکردند و بر
موسی وحی رسید که در این بیابان تیه سرگردان خواهید شد تا همه بر طرف شوید و بعد از آن فرزندان شما
خواهند رفت و ایشان در آن صحرا حیران ماندند بموسی گفتند ما را در بیابانی که آب نیست آوردی
سرگردان و معطل کرده حضرت موسی سنگی همراه داشت دعا کرده و عصای خود را بر آن سنگ زده
دوازده چشمه از آن بیرون آمده جاری شد که هر سبطی از بنی اسرائیل از یک چشمه آب برمیداشتند
و حق تعالی ابری فرستاد که روزها ایشان را سایه میکرد و چون از آن منزل بار میکردند آن سنگ
بجای خود برمیگشت و با آن سنگ فرو میرفت و آن سنگ را بمنزل دیگر همراه میبردند و چون فرود میآمدند
موسی با عصا بر آن سنگ میزد و از آن سنگ چشمه ها جاری میشد و امر شد که از آسمان من میبارید
که ترنجبین بوده باشد و سلوی که مرغها بودند که گوشت آنها بهترین گوشتها بود پرواز کرده خود
را بایشان میگرفتند و بریان کرده میخوردند و غذای ایشان بود و آن مرغها را که میخوردند استخوانهای
آنها جمع شده و بهم چسبیده زنده میشدند و پرواز کرده میرفتند و چون کهنه شدن
جامه های خود شکوه کردند حضرت موسی دعا کرده امر شد که جامه های آنها کهنه نشود و چرک نشود و هر
قدر که اطفال ایشان قد میکشیدند و بزرگ میشدند تمامی رخوت و جامه های ایشان باندازه بلند میشد

میشد و باندام ایشان درست میشد نهایت هر روز بار میکردند و تا صبح راه میرفتند چون صبح طلوع میکرد
بامر حق تعالی زمین بر میگردید و روز در جای خود بودند و تا چهل سال باین نحو بود که هر شب راه
رفتند باز در منزل اول بودند و در آن بیابان بی پایان حیران بودند تا همگی انجماعت مردند
و آخر فرزندان ایشان و بروایتی فرزندزادگان ایشان که مانده بودند از آن بیابان
نجات یافته بارض مقدس رفتند **فصل پنجم در کیفیت عصای موسی** و آن عصا حضرت آدم بود
که از بهشت آورده بود چون موسی بنزد شعیب آمد و او دختر خود را باو داد و شرط نمود که
شبانی او کند آن عصا را بنحویکه مذکور شد باو داد و آن از چوب درخت مورد بود و در بهشت سبز
شده بود و بهمان نحویکه در درخت بوده بان سبز بود و ما بین دو شاخه او کجی بود و شبها که موسی
در بیابان گوسفند میچرانید و مهتاب نبود از آن دو شعبه مابین او نوری ظاهر میشد که تا چشم
کار میکرد بیابان روشن میشد و چون بچاهی میرسید دلو و ریسمان نمی بست و داخل چاه کرده آب از آن
بیرون میاورد و چون میوه میخواست از زمین فرو میبرد و در حال سبز میشد و هر میوه که میخواست
میداد و چون دشمنی میامد دو شاخه آن دو مار میشد و با دشمن جنگ میکرد و چون کوهی یا بیشه در سر راه
پیدا میشد کار تیشه و کلنگ را از آن میکرد همین که عصا را میزد راه وا میکرد و چون بدریا یا رود
خانه ای میرسید عصا را میزد آب شکافته میشد کاهی از یک شعبه آن آب و از یک شعبه آن عسل میجوشید
و چون از پیاده روی مانده میشد بر آن سوار گردیده بهر جا میخواست میرفت و چون تنها میماند
با آن حرف میزد و بوی خوش همیشه از او میآمد و بسیار معطر بود و چون محتاج میشد آن را میانداخت
اژدهائی میشد بسیار بزرگ در نهایت سیاهی و هیبت و دهانها بهم میرسانید که دو دندان نیش و دندانها
داشت و صدای مهیبی میکرد و آتش از دهانش میجست و پاها داشت و چشمهایش مثل برق میدرخشید
و درختهای بسیار بزرگ عظیم را از ریشه میکند و سنگهای بزرگ عظیم را فرو میبرد و هر گاه طعامی میخواست
از آن زمین میزد و هر طعامی که اراده کرده بود مهیا میشد **فصل ششم در کیفیت الواح موسی** آنحضرت مامور
شد که صندوقی بسازد از طلای احمر و تابوت و الواح را که مشتمل است بر کلمات عشره در آنجا گذارد و امر شد
که قبه بسازد سی ذرع طول و ده ذرع عرض و پنج ذرع ارتفاع و صندوق الواح را در آن قبه گذارد
و قبه دیگر بیرون آن قبه بسازد پنجاه ذرع طول و سی ذرع عرض و ده ذرع ارتفاع و مجموع یکباره شده بود

حضرت موسی هر روز

حضرت موسی هر روز قبه را با آلاتها ساخته و صندوق را نیز تمام کرده در میان گذاشت و سراپرده از دیبای
هفت رنگ بر دور آن برافراشته بنحویکه وحی باو رسیده بود صندوق و جمیع آلات و اوانی و ظروف از طلای
احمر و نقره و قنات ساخته مرصع بجواهر نموده و مسمی بصندوق الشهادة و قبه هم مسمی شده بمقام هرون و امر آن
سراپرده بود و تولیت آن قبه بنی هارون و اولاد او مفوض گردید و بعد از اتمام آن قبه نوری از آسمان فرود
آمده آن قبه و سراپرده را احاطه کرده و نور داخل قبه بیشتر از نور خارج آن بود و هیچ احدی بغیر موسی و هرون
در آن قبه راه نداشت **فصل هفتم در کیفیت تابوت موسی** و آن از چوب شمشاد بود و طول آن سه ذرع و عرض آن دو ذرع
و مطلا بطلای احمر و از اندرون منقش کرده بودند همانا نقش صورت جمیع انبیاء از حضرت آدم تا خاتم رسالت محمد مصطفی
و ائمه طاهرین علیهم السلام در آن تابوت بود و صورت خاتم الانبیاء از یکدانه یاقوت احمر بود و آن تابوت را حضرت آدم
همراه خود از بهشت آورده بود و از آدم بشیث و از شیث بانوش پسر شیث رسید و از انوش دست بدست بیکدیگر
سپرده شد تا بحضرت ابراهیم و از او باسمعیل پسرش و از اسمعیل به پسرش قیدار رسید و بعد از اسمعیل میانه
اولاد اسمعیل و اولاد حضرت اسحق بر سر آن نزاع شد و از عالم غیب ندا رسید که تابوت بیعقوب تعلق دارد و بعد از یعقوب
باولاد او رسید و بگردش میان اولاد یعقوب بود که قبیله بنی اسرائیل باشند تا آنکه بحضرت موسی رسید **فصل هشتم**
در معجزات حضرت موسی آنچه از معجزات اعجاب ذکر شده بیست و دو معجز است **اول** اژدها شدن عصا و دیگر کارهای
او چنانچه در فصل علیحده ذکر شده **دوم** ید بیضا **سیم** دعا نمود که وزغ بر قبطیان نازل شد بمرتبه که
میان خانه ها و صندوقها و ظروفی که در آن چیز میخوردند و میآشامیدند پر میشد **چهارم** دعا کرد که ملخ بمرتبه
بر قوم فرعون نازل شد که اسباب انها را بر طرف میکرد و بصورت و چشمها و گوشهای ایشان میرفت و ایشان را
عاجز میکرد **پنجم** دعا کرد که میان قبطیان قحط شد و باغات و زراعات ایشان خشک شد **ششم** دعا کرد که بر
ایشان طوفان شد **هفتم** دعا کرد که شپش از بدن و صورت و دهنها و چشمهای قبطیان پیدا شد **هشتم** دعا کرد که آب
قوم فرعون میخوردند خون میشد آنچه بنی اسرائیل میخوردند آب بود و بجائی رسید که بنی اسرائیل آب در دهن خود میکردند
و از دهان خود بدهن قبطیان میریختند و چون بدهان ایشان میرفت خون میشد **نهم** دعا کرد که قوم فرعون آنچه جواهر
و دینار که داشتند تمامی جانی که بود سنگ شد **دهم** طفل سه ماهه در گهواره شهادت به پیغمبری او داد **یازدهم**
شکافتن دریا و کوچه شدن و خشکه شدن بجهة بنی اسرائیل **دوازدهم** خشک شدن دریا که کردید میخواست **سیزدهم**
ظهور غمامه مظلله که حرارت آفتاب بر طرف کرد **چهاردهم** منفجر شدن آب از سنگ **پانزدهم** دعا کرد که من و سلوی

ان امان هر روز نازل میشد شانزدهم معجزه آنکه لباس بنی اسرائیل در بیابان کهنه نمی‌شد و همیشه پاکیزه بود هفدهم
چهل روز در یکجا بودن هیجدهم معجزه آنکه عظما و بزرگان بنی اسرائیل که صاعقه بر ایشان فرود آمده بود زنده شدند
نوزدهم کشتن عوج بن عناق که از جمله معجزات عظیمه بود بیستم گوساله که پرستیده بودند سوختن و خاکستر
آن را به دریا کردن بیست و یکم معجزه آنکه زمین قارون را با مال و اسباب و خزاین فرو برد بیست و دوم زنده شدن هارون برای او و
شهادت دادن بر حقیقت موسی **فصل نهم در کیفیت وفات هارون و موسی** روزی حضرت موسی با هارون که برادر و معتمد او بود بکوه طور
میرفت در عرض راه خانه دیدند بر در آن خانه درختی و بر بالای آن درخت دو جامه در کمال نظافت و صفا و پیش از آن
روز که بطور میرفت آن خانه و آن درخت را ندیده بودند موسی به هارون گفت که جامه‌ها خوب است لیکن این جامه‌ها بپوش
و داخل این خانه شو هارون چنان کرد چون داخل خانه شد تختی دید که در میان خانه گذارده‌اند هارون بر روی آن
تخت خوابید قبض روح او شد آن خانه با تخت و درخت به آسمان بالا رفت چون موسی از طور برگردید بنی اسرائیل گفتند
که چون هارون را دوست داشتیم او را کشتی حضرت موسی چون این را شنید عاجز گردید
جناب اقدس الهی امر کرد که ملائکه هارون را با تخت بر زمین آورده او زنده شد و گفت که موسی مرا نکشته
حق تعالی قبض روح من نمود و تبرئه موسی از افترا و تهمت او بعد از آن تخت را با هارون به آسمان بردند حضرت
موسی روزی بطور میرفت در عرض راه مردی را دید که بیلی و زنبیلی بر دوش دارد و بکوه طور بالا میرفت موسی رسید
بجماعتی گفت که شخصی فوت شده میخواهیم که قبری بجهت او بکنیم موسی گفت که من هم با تو رفاقت میکنم و همراه
او رفته چون قدری راه رفتند آنمرد شروع بکندن قبر کرد و چون تمام کرد و خواست که داخل آن شود موسی گفت
من میروم که بهتر از تو میدانم و بقبر رفته خواست که طول و عرض آن را ملاحظه نماید و تخمین کند در قبر خوابید
و ملک الموت حاضر شده قبض روح مطهر آنحضرت را نموده و همانجا قبر را پنهان کردید و کوه سر بهم آورد و
آنحضرت را دفن کرد و مدت عمر آنحضرت صد و بیست سال بوده قبل از آنکه به پیغمبری مبعوث شود چهل سال
بعد از بعثت به پیغمبری یکصد و هشتاد سال و چهل سال در تیه سرگردان بودند با قوم **باب دهم در ذکر**
یوشع بن نون و پیغمبرانی که بعد از او مبعوث شدند تا حضرت داود مشتمل بر هشت فصل **فصل اول در ذکر**
یوشع آنحضرت پسر نون پسر افراهیم پسر حضرت یوسف بود بعد از آنکه حضرت موسی در بیابان تیه از دنیا
رحلت کرده او بنی اسرائیل را بعد از موسی به جانب شام بجنگ عمالقه رفت و هر شهری که
میرسید فتح میکرد تا آنکه رسیدند به شهر بلقا و در آنجا پادشاهی بود بالع نام و در میان ایشان بود یوشع

شده و بیشتر ایشان کشته شد بجهت آنکه زنی بود در میان ایشان که هرچه کسی از ایشان کشته میشد
بایشان یوشع با ایشان صلح کرده از آنجا گذشت و شهرها فتح کرد و بعد چون پادشاه آن شهر دید که تاب مقاومت ندارد
از عقب بلعم باعور که اسم اعظم میدانست فرستاد و او بر الاغی سوار شده بیرون آمد در عرض راه الاغ ایستاد
و بقدرت الهی الاغ بزبان آمده گفت ای بلعم با این قوم که خدا از ایشان راضی است تو امیخواهی که باسم اعظم بر پیغمبر خدا
غالب شوی من که حیوانم نمی‌آیم بلعم الاغ را اعتنا نکرد و بر سر ایشان اسم اعظم را خواند و او محو شد و یوشع جنگ کرده
بر ایشان غالب آمد و مدت عمر آنجناب یکصد و بیست سال بود و قبل از پیغمبری نود سال و ایام پیغمبری سی سال **فصل دوم**
در ذکر حزقیل مادر آنحضرت پیر زالی بود عقیم و خدا تعالی در پیری حزقیل را باو عطا کرده بود و بعضی آنحضرت را
ابن العجوز میگفتند و بعضی گفته‌اند که ذوالکفل حزقیل است بجهت آنکه هفتاد پیغمبر را کفیل و ضامن
شده و از کشتن نجات داده و از شر جماعت یهود محافظت نموده مأمور بشهری شد که رفته اهل آنجا را
هدایت نماید و کثرت آن قوم را از سی هزار تا هشت هزار و چهل هزار تا هفتاد هزار نقل کرده‌اند و چون آن جماعت
ایمان نیاوردند بالاخره طاعون در میان ایشان بهم رسید و بسیاری از آن جماعت از خوف طاعون از آن شهر
بیرون رفته در بیابانی فرود آمدند در همان شب تمامی ایشان بیکبار مردند و تا هشت سال بدنهای ایشان
در بیابان بود و قوافل بدور آن استخوانها گذر میکردند بعد از آن مدت بعضی گفتند که هرگاه آن جماعت را خدا
زنده کند ما ایمان میآوریم حزقیل دعا کرد و بعضی گفته‌اند که شمعون بود بالتماس آن جماعت زنده شدند و بعضی از آن
بسیاری کردند و آن جماعت سی هزار بوده‌اند و از روز چهارشنبه آخر صفر بود و نیز بتحویل آفتاب بحمل بود که
حزقیل و بروایتی شمعون در حق ایشان دعا کرده وحی رسید که آب بر استخوانهای ایشان بپاشند حزقیل آب
میپاشید و آن استخوانها انتقال مرغان میپرید و بیکدیگر آمده باهم ملحق و وصل شده زنده شدند و بهمین جهت
از آن روز معمول شد که در روز چهارشنبه آخر صفر مردم بهم آب بپاشی نمایند **فصل سیم در ذکر الیاس** و آنحضرت
از بنی اسرائیل است از اولاد هارون و بمیل سبط بنی اسرائیل مبعوث و ایشان بت میپرستیدند بعلبک نام و
لقب الطایفه بود و پادشاهی داشتند که زنی داشت هر کافر منکری که از آن زن را نایب خود میکرد آن
هفت پادشاه را شوهر کرده بود و نود فرزند داشت و نوشته‌اند که بیاد مؤمن نوحنا تر و چنین صد نفر را از
کشتن نجات داده بود و مکر آن ملعونه در مقام قتل الیاس برآمده نتوانست و الیاس هرچند آن قوم را دعوت کرد
ایمان نیاوردند و او را تکذیب کردند تا آنکه از ایشان فرار نموده مدت یکسال در غاری پنهان بود تا آنکه

متولد شد و الیاس پیغمبر از آنجا رفته در کوهی مختفی بود تا آنکه یونس را مادرش تسلیم کرد و یونس فوت شد و مادر
او در مصیبت فرزندش بکوه رفته الیاس را پیدا کرد و فوت یونس را نقل کرده گفت همین تا او را دعا نکرده ام الیاس
دعا کرد بعد از هفت روز یونس زنده شد و بعد ازین الیاس هفت سال باران از ایشان قطع شد و قحط بسیار
عظیمی شد و دانستند که از نفرین الیاس است پس بخدمت آنحضرت آمده توبه و انابه و استغفار و استغاثه کرده الیاس
دعا کرده باران عظیمی باریده باغات و زراعات ایشان سبز و تازه شد باز نافرمانی کردند حقتعالی دشمنی بر ایشان
مسلط ساخت که تمامی را هلاک کرد و آن پادشاه را با زنش و اتباعش کشت و الیاس الیسع را بعوض خود کرده بعد از آن
پر بر آورده پرید بآسمان رفت و در میان زمین و آسمان که رسید عبای خود را بجهت الیسع پایین انداخت و بعضی
روایت کرده اند که در صحراها موکل است و این قول ضعیف است مدت ظاهر بودنش هفتاد سال بوده و چهل سال قبل از
پیغمبری موسی سال ایام پیغمبری دو سال از آنجمله مخفی بوده و بیست و هشت سال ظاهر بوده **فصل چهارم در ذکر الیسع**
علی نبینا و علیه السلام و آنحضرت پسر بشیر پسر فنحاس پسر عیزار پسر هارون پسر عمران پسر یصهر پسر قاهث پسر لاوی
پسر یعقوب بوده و بعضی از پسر عم الیسع میدانند و بعضی با الیاس یکی میدانند و قول دوم ظاهر است زیرا که
نقلان با نقل الیاس شباهت دارد چون جدا نوشته بودند نقل شد العلم عند الله او بعد از حزقیل بر چهار
صد کس مبعوث شد و پادشاه آن قوم زنی داشت بت پرست و هفتصد نفر از اقوام او نیز بت پرست بودند
و چون پادشاه عاشق آن زن بود علاقه بسیار با او داشت نمیتوانست که منع بت پرستی ایشان نماید هر چند که
الیاس ایشانرا دعوت و منع بت پرستی کرد فایده ننمود بالاخره الیاس ایشانرا نفرین کرده باران از ایشان قطع شد
بمرتبه در میان ایشان قحط و غلا شد که حیوانات خود را خوردند آخر بجان رسیدند بعضی آمده بنزد الیاس آمدند
و ایمان آوردند و آن زن را با اتباع او کشتند و توبه و استغفار کردند حقتعالی از تقصیر ایشان گذشته باران
بارید و فراوانی شده باغات و مزارع ایشان که خشک شده بود سبز شد و عمر آنحضرت سیصد و نود و پنج
فصل پنجم در ذکر الیسع علی نبینا و علیه السلام و بروشا کرد الیاس بود و بعد از الیاس بر قوم مبعوث شد و هر وقت
سلاطینی که دشمن پیغمبران و بنی اسرائیل بودند اراده جنگ با بنی اسرائیل میکردند الیسع ایشانرا پیشتر
خبر میکرد و تدابیر و حیله جنگ با ایشان میآموخت تا آنکه یکی از ملوک بجنگ بنی اسرائیل آمد و غافل الیسع را
گرفته او بنزد دعا کرده در همان لحظه چشمهای آن سپاه نابینا شد و الیسع خود را از دست ایشان خلاص کرد و بعد از آن
سالی در ولایت شام قحط عظیمی بهم رسید و لشکر بسیار بمحاصره بنی اسرائیل آمدند و وقتیکه الیسع خبر داد که

صبح فردا

صباح فراوانی خواهد شد حاجب که پادشاه ایشان بود الیسع را سخریه و استهزا کرد چون فردا شد بقدری غله ارزان
لشکر بهم رسید و شورش عظیمی شد و همگی سپاه منهزم گردیده فرار بر قرار اختیار کردند و آذوقه و اموال و اسباب
آن لشکر تمامی بدست بنی اسرائیل آمد و حاجب که الیسع را سخریه و استهزا کرده بود بنی اسرائیل بر او شوریده او را کشتند
و از او معجزات بسیار ظاهر شد از آنجمله هفت معجزه نقل میشود **اول** جمعی با او شکوه نمودند از شوری آب چاه
خود و آنحضرت مشتی نمک میان آب ریخته بسیار شیرین شد **دوم** مکرر بر روی آب راه میرفت **سیم** شخصی شکوه
از قرض کرد پرسید که در خانه چه داری گفت یک کف روغن او دعا کرد آنقدر روغن شد که تمام قرض خود را ادا کرد
چهارم شخصی زنی داشت که عقیم بود و الیسع دعا کرده زن حامله شد فرزندی هم از او بهم رسید **پنجم** صد نفر را مهمانی
کرده بیست گرده نان آورده همه سیر خوردند از بسکه نان باقی بود **ششم** طعامی که زهر کرده بودند
چون بمجلس او آوردند صدا کرد که من زهر دارم **هفتم** جمعی کوران را دعا کرده همگی بینا شدند **فصل هفتم در
ذکر ذو الکفل** علی نبینا و علیه السلام اختلاف است میان علما که ذو الکفل کدام پیغمبر بوده بعضی گویند حزقیل و برخی
بشر پسر ایوب معصوم دانسته و اصح اقوال آنست که او وصی الیسع است و حزقیل و بشر پیشتر بوده اند در وجه تسمیه او بذا الکفل
چند طریق گفته اند که در روضة الصفا مسطور است اما موافق روایت ثعلبی که در حیات القلوب نقل کرده است
آنجناب پسر حضرت ایوب بوده و بعد از پدر بزمین روم مبعوث شد و اهل روم ایمان آورده تصدیق پیغمبری او کردند
حقتعالی ایشانرا امر بجهاد کرد و ایشان استدعا کردند که خداوند ما را از مرگ نگاهدارد و ما همیشه زنده باشیم که
عبادت او و جهاد با دشمنان او بکنیم ذو الکفل از خواهش ایشان توبه و استغفار کرده بخدا مناجات کرد و گفت خداوندا
من رضای ترا میخواهم تو میدانی که این طایفه چه میگویند از تو چه میخواهند و از خواهش ایشان پناه بتو میبرم وحی
باو رسید که آنچه خواستند بایشان دادم تا خود نخواهند من ایشانرا نمیرانم تو ای ذو الکفل ضامن کار ایشان شو
و ضامن شو که خواهش ایشانرا عطا کردم و مرگ از ایشان برطرف کردم و باین جهة او را ذو الکفل گفتند و بعد از آن توالد
و تناسل بسیار کردند و زیاد شدند تا وقتی که کثرت ایشان بمرتبه شد که شهرهای ایشان تنگ شد و اولاد و احفاد
در مشقت افتاده شده از عهده معاش خود بر نمیآمدند و بعضی از ایشان بخدمت آمدند و استدعا کردند که از کثرت نجات یابند
بدعا التجا شده مرگ را میخواهیم و حقتعالی عالم بحال ایشان شد که من پیوسته کار ایشانرا آنچه مصلحت ایشان است
البته خیر ایشان در آنست ایشان خیر خود را نمیدانستند باز خواهش ایشانرا حقتعالی قبول فرموده بحال اول برگردانید
و با حلقهای خود میمردند نقل کرده اند که باین جهت است که طایفه روم بیشتر از طوایف دیگر اند و کثرت ایشان بسیار است

و غلغله و دوم از آن تاریخ مانده و مدت عمر او هشتاد سال بوده **فصل هفتم در ذکر اشمویل** علی نبینا و علیه السلام بعد از
وفات حضرت موسی و اوصیای او ضعف بسیار در احوال بنی اسرائیل بهم رسید از کثرت قتل و غارت و نزول بلا و
کثرت شدائد و خروج عمالقه تا بوت سکینه را با جمیع است چهل پیغمبرزاده و پادشاه زاده از بنی اسرائیل اسیر کرده بودند
و بقیه از انجماعت که مانده بودند جزیه قرار داده بودند و از خاندان پیغمبری کسی نمانده بود که ایشان را بآن بشارت دهد بجز زنی حامله که
زاری و تضرع بسیار بدرگاه الهی میکردند تا آنکه از سبط لاوی پسر یعقوب زنی داشت حنه نام که او را شوهر بیت المقدس
بود و شبها احیا و تضرع بسیار مینمود و مسئلت میکرد که حقتعالی فرزندی قابل پیغمبری بایشان کرامت فرماید که نجات
بنی اسرائیل از آن ذلت بیابند و چنین با اشمویل حامله کرد و چون او متولد کرد و بسن تمیز رسید شبی میان خواب
و بیداری صدائی شنید و ندانست که از کجاست و مرتبه دیگر صدا آمد تا سه مرتبه در مرتبه چهارم دانست که از جانب
حقتعالی است و مرتبه پیغمبری در او به و چون چهل ساله شد برسالت مبعوث گردید و جالوت که از اولاد کنعان بود
را نوبت خروج کرده بر بنی اسرائیل مسلط شده مردان ایشان را کشت و زنان ایشان را اسیر کرد و اولاد او ...
و باغات و زراعات و خانهای بنی اسرائیل را تمام قبطیان تصرف کردند و مدت عمر او شصت سال بود قبل از بعثت چهل سال
و بعد از بعثت بیست سال ... از وفات پیر خود را وصی نمود **فصل هشتم در ذکر ...** علیه السلام ... اسمعیل پسر
ابراهیم بود و او بر قوم خود مبعوث شد و ایشان را دعوت کرد با ایمان و دعوا طاعت نکردند ... سید
که چون قوم تو اطاعت نکردند پس صورت ترا کنده ایمان بیاورند هر عذابی که دعا کنی بر ایشان نازل میکنیم
اسمعیل بعذاب ایشان راضی نشد گفت خداوندا من میخواهم عذاب ایشان را و عذاب ... آخرت
ایشان را عذاب کن و مدت عمر او هشتاد سال بود **باب سیم در ذکر حضرت داود** مشتمل بر دو فصل **فصل اول در ذکر کشتن
جالوت** بعد از آنکه جالوت بر بنی اسرائیل خروج کرده و قتل و غارت بسیار نموده و قبطیان بر بنی اسرائیل غالب شده بودند
بنی اسرائیل از پیغمبر خود استدعا نمودند که دعا کند که جناب اقدس الهی پادشاهی بایشان عطا کند که در راه خدا
جهاد نماید پس حقتعالی طالوت را پادشاه بنی اسرائیل کرده وحی به پیغمبر رسید که طالوت را بگو که فرزندان ...
بنی یعقوب را بخواهد و زره حضرت موسی را بر بدن ایشان بپوشد هر کدام که زره بر او درست بیاید او جالوت
خواهد کشت پس طالوت بنی اسرائیل را جمع کرده ... جالوت ... ایشا ... لاوی که از فرزندان
یعقوب بود و شبانی میکرد طلب ... پسران ... یکی که کوچکتر از همه بود
... گذاشته ... طالوت ... زره موسی را هر یک پوشیدند باندام هیچکدام درست

نیامد طالوت پرسید

نیامد طالوت پرسید که دیگر پسری داری ایشا گفت بلی یکی دیگر هست که در کوه گوسفندان است و کوچکتر از همه است فرستاد
که او را آوردند و زره را باو دادند که پوشید چون پوشید باندام او درست آمد و اسم او داود بود و وقتی که نزد طالوت
میآمد در راه سه سنگ او را صدا زدند که ما را همراه خود ببر و آن سنگها را برداشته
در توبره خود انداخت چون نزد طالوت آمد زره را پوشید طالوت با لشکر خود بجنگ جالوت رفت و چون
رسید باو که بآبی خواهید رسید که در راه شما است هر کس از آن آب بخورد از ما نیست و هر کس نخورد یا یک کف بیشتر
نخورد از ما است و چون بنهر رسیدند شصت هزار کس از آن آب خوردند و نود و ... سیصد نفر هر کدام یک
کف آب خوردند و آنچه هیچ نخورده بودند سیصد و سیزده نفر بودند و چون لشکر جالوت را دیدند آنها که آب خورده بودند
و ایمان آورده بودند چون کم بودند ترسی در دل ایشان افتاد ناگاه غیبی ندا آمد که کَم مِن فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَت فِئَةً کَثِیرَةً
بِاِذنِ اللهِ یعنی چه بسیار گروه کم که غالب شدند بر گروه بسیار و جالوت بر فیلی سوار بود و تاجی بر سر داشت و یاقوتی
بر پیشانی او بود که روشنی آن بر همه لشکر ساطع بود و چون برابر شدند حضرت داود آن سه سنگ یکی را بفلاخن
گذاشته بجانب راست لشکر جالوت انداخت و یکی را بجانب چپ انداخت و سنگی که انداخت بهوا بلند شد و بر هر کس خورد
او را کشت باز بهوا بلند شده ... و باز بر یکی خورد و او را کشت تا ... تمام
لشکر جالوت گریختند و یک سنگ دیگر که مانده بود بفلاخن گذاشته بر پیشانی جالوت زد که ... یاقوت را
سوراخ کرده بمغز سر جالوت رسید و از فیل افتاده بجهنم واصل شد **فصل دوم در پادشاهی داود** علیه السلام بدانکه
پیغمبری ... و سلطنت هم باستقلال شده هم پادشاه بوده هم پیغمبر و بعد از حضرت نوح کسی که هم پیغمبر باشد هم پادشاه
چهار نفر بوده اند که از مشرق تا مغرب در تصرف ایشان بوده **اول** اسکندر ذوالقرنین هر چند که بعضی او را پیغمبر نمیدانند
اما در این مرتبه میدانند **دوم** حضرت یوسف **سیم** حضرت داود **چهارم** حضرت سلیمان و حقتعالی او را کرامت کرده
... طیور حضرت داود را تسبیح میکردند و صدای خوشی خدا باو داده بود که ... یکی نداده بود و در وقت خواندن
وحوش و طیور بر او جمع میشدند و آهن را حقتعالی بجهة او نرم کرده و مختص حضرت داود بود که هر گاه بدست
میگرفت مثل موم نرم میشد و زره را او ... کرده و روزی یکی میساخت و بیش از آن نمیساخت و غیر از زره ...
که ساخت بجهة او ... و کوه ها و طیور مطیع
او بوده ... دیوانی گشته بود که ... انگور ...
بود و یکی دیگر ... گرفته بود ... عرض کرد که این جوان باغ مرا خراب کرده ...

انگور را در بستان کرفته اورده ام داود بخدا استغاثه کرد که خدایا حکمی که در قیامت خواهی کرد در این باب
در این جهان کن وحی رسید که ای داود تا بنخواهی او بر بنی اسرائیل قبول نخواهند کرد داود صباح الغد استغاثه کرد وحی رسید که
امروز بر صاحب باغ ایکند و باغ را بجوان دهند داود امر شد که شیخ بدست جوان بدهد که کردن مرد پیر را بزند و شیخ مسکین
پیر بر سر کار داوری کرده هر دو بر ملک حق خود شیهو کنند ایشان را امر شد که کار او را انکه دست بر صاحب باغ داشت کرفته دست بند
کرد از صاحب باغ و در این بنی اسرائیل بفریاد آمدند که این ظلم و خلاف شرع آدمی است که ما نمی دیدیم که تا بغیبا در بند
باغ از این جوان است و پدر او باغبان او بوده که او را کشته و باغ را غصب نموده و چهل هزار درهم از مال او در بین تصرف
نموده و این جوان در درهم ماری بوده که او نیز از پدر یتیم بوده متصرف حال او دار کشته کار او را غصب نموده و هر مقتول در زیر چاه
مدفون است چون بر سر چاه رفتند حضرت داود دعا کرد تا از هر که بوده زنده شدند و صورت واقعه خود را تقریر نمودند
مردند و معلوم شد که مقتول هر دو بیحق بوده و عمر او یکصد و بیست سال بود **باب چهارم در ذکر حضرت سلیمان**
و آن مشتمل است بر شش فصل **فصل اول در پیغمبری و بعضی از صفات او** حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام پسر حضرت
داود بود وحی رسید که حضرت سلیمان را وصی کند چون او طفل بود بنی اسرائیل راضی نبودند و میکفتند که طفلی
جز بعد اطاعت نمائیم بحضرت داود وحی رسید که تمامی اشراف و روساء بنی اسرائیل را طلبیده عصاها بکیرد و نام
بر آن عصاها نویسند و شب در خانه بکذارند و در خانه را ببندند عصای هر کدام سبز شده باشد وصی باشد و همکی راضی
شدند و چنان کردند چون صبح شد در خانه را کشودند عصای سلیمان سبز شده و بر سر او میوه درختی شکفته و
برو قرار کرفت او هم پیغمبر و هم پادشاه و انس و جن و شیاطین و وحوش و طیور و ابر و باد مطیع و منقاد او بودند چون
شد که بیت المقدس را بنا نهد جمیع استادان صاحب فن را طلبیده و بنا را اکذاشتند او امر فرمود که باطراف
رفته هر جا معدن طلا و نقره و جواهر باشد بکاوند و بیاورند و شیاطین را فرمود که مصالح از اطراف بیاورند
و در اندک وقتی بیت المقدس و مسجد اقصی را ساختند دیوارها و سقف او را از اشکال جواهر کرده فرمود که شیاطین نیز
قلعه ها و شهرهای عظیم در اطراف آن ساختند و بخت النصر که خروج کرد بیت المقدس را خراب کرد و انچه طلا و جواهر
در آن بود برد و خزاین از آن ببیت المقدس بود و حضرت سلیمان در سیزده سالکی مبعوث شد و بساطی از چوب تعبیه
کرده که تمامی لشکر و چهار پایان و کارخانجات خود را بر آن بساط کذاشته باد را حکم میکرد که ان بساط را
برداشته هر جا میخواست میبرد و صبح که بر بساط می نشست تا چاشت یکماهه راه طی میکرد و از چاشت تا شام نیز یکماهه راه
طی میکرد و شیاطین را فرموده بود که همیشه سنک بکشند و مشغول بوده از وسوسه مردم باز مانند روزی شیطان

از شیاطین پرسید

از شیاطین پرسید که در چه کارید کفتند که بحال خود در مانده ایم شیطانی کفت باز خوب است که در برکشتن خالی میروید
با ما [illegible] سلیمان رسانیدند انحضرت فرمود که در مراجعت خاک ببرند و در جای سنک بریزند [illegible] نیز شیطان
بازیان بخوبیده احوال پرسید کفتند چه میپرسی بدتر شد شیطانی کفت باز غنیمت است شبها فارغید این هم بانحضرت
رسانیدند او فرمود که شبها نیز کار کنند چون بر ایشان چنین تنک کرفت در اندک وقتی انحضرت از دنیا رحلت
نمود و از ایشان شکایت این دلیلی است که کار بر مردم نباید تنک کرفت هر چند که مردم بد باشد انحضرت فرمود تختی
ساختند از دندان فیل و بجواهر قیمتی و طلا مرصع و مکلل نمودند و در چهار طرف ان تخت چهار درخت از طلا
ساختند و خوشهای انها از یاقوت سرخ و برکهای از زمرد و بر سر دو درخت دو طاوس و بر سر دو درخت دو کرکس
از طلا و روبروی هم تعبیه کرده بودند و در جانب ان تخت دو شیر از طلا که بر سر هر یک عمودی بود از زمرد سبز و
شاخهای تاک انکور که از طلا و خوشهای انها از یاقوت سرخ بود بسته بودند که از هر دو درخت متصل بدیکر
شده بالای تخت را سایه میکرد و چون سلیمان قدم به پایه اول تخت میکذاشت از تعبیه اسبابی که در شیر ها بود
و ابرها بال خود را میکشودند و شیرها دست بر زمین پهن کرده دمهای خود را بر زمین میزدند و چون بر
تخت مینشست [illegible] تاج را [illegible] میکذاشتند و [illegible]
با شیاد کبوتری [illegible] در پایه تخت تعبیه کرده بودند که توریه را بدست انحضرت میداد و هزار کرسی از طلا بجانب راست
و هزار کرسی نقره بجانب چپ مینهادند که اشراف و روساء بنی اسرائیل و علمای جن بر انها می نشستند و
از تخت ان بود که جمعی که بدیوان انحضرت امدند بخدمت او عرض میکردند ان تخت بکردش میآمد و شیرها
دمهای خود بر زمین میزدند خوف در هر کس [illegible] علیه [illegible] خلافی نتوانستند
و در مجلس او سیصد هزار ادمی و سیصد هزار جن از دو طرف می نشستند و مرغان هوا بالها را کشوده متصل
بیکدیکر بر سر ایشان سایه میکردند و انحضرت قلعه داشت که شیاطین بنا نموده بودند که هزار
حجره داشت و در هر حجره یکی از زنان او میبود و از جمله ان زنان سیصد زن نکاحی بود و هفتصد کنیز
[illegible] و حق تعالی قوت باهی بانحضرت داده بود که هر شبانه روزی با هزار زن مجامعت مینمود و با وجود پادشاهی
روی زمین و اقتدار و اختیار چنین و پیغمبری که جن و انس و وحوش و طیور و ابر و باد و دیو و پری در فرمان
و مطیع او بودند جامه پشمینه میپوشید و شبها دستار جوهر را کردن خود میانداخت و تا صبح بر پا می ایستاد
و کریه و زاری بسیار بدرکاه الهی میکرد و در خفیه زنبیل میبافت و از قیمت زنبیل [illegible]

لکن با حضرت سلیمان تمنا الجم الحق بجا آید **فصل دوم در ذکر احوال بلقیس** چون حضرت سلیمان هدهد را تقرب فرمود
بود که در اسفار ملاحظه زمین ها و صحراها نماید که در کدام زمین آب نزدیکتر و بیشتر است اطلاع سازد که
لشکر در آنجا فرود آید بجهة آنکه هدهد آب را در زیر زمین چون روغن در شیشه می بیند روزی بجهة تحقیق منازل
و آب پروان نموده ملاحظه زمین ها می نمود که ناگهی رسید که کمال صفا و خرمی که بیان کیفیت مکان نتوان نمود و باغی
دید پر درختی که درختان باها و نهرها و خیابان ها موزون سبز و عمارات عالیه مشاهده نمود از هدهد دیگر که در آن
مرغزار اشیان داشت تحقیق کرد گفت این شهر سبا است و پادشاه این شهر فوت شده و دختری دارد در نهایت حسن و جمال
و مکر پادشاهان اطراف خواهش او نمودند و ابا کرده [illegible] و حال بجای پدر بر تخت سلطنت نشسته است
و این باغ و عمارت مسکن او است و از اتفاقات در همان وقت حضرت سلیمان بجهة تحقیق آب منزل طلب فرمود هدهد را خواستم
حاضر نبود در غضب شده عقاب را فرمود که او را حاضر کند عقاب پروان نموده در عرض راه هدهد را دید باتفاق
بخدمت آنحضرت حاضر شد [illegible] آنحضرت عرض نمود اگر رخصت شود
نامه منویسم بر وجه ابلاغ بیاورد با آصف برخیا که وزیر او بود فرمود که نامه بنویسد به بلقیس بخدا پرستی دعوت کند آصف
نامه را نوشت و هدهد آن را [illegible] وقتی که بلقیس بر روی تخت در خواب بود بر روی سینه او گذاشت چون او بیدار شد نامه را
بر سینه خود دید بسیار تعجب نمود متحیر شد چون سر نامه مهر حضرت سلیمان را دید بر خود لرزید [illegible]
همه امرا و ارکان دولت خود را طلب نموده گفت که آیا شنیده اید که سلیمان کیست گفتند بلی پادشاه است خدا پرست
که انس و جن و وحوش و طیور و ابر و باد تمامی در فرمان و مطیع او اند و او [illegible] پیغمبر است بلقیس گفت
اِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً و ما تاب عقول چنین پادشاهی
که شما میگوئید نداریم پس باید نامه باو نوشته تحفه و هدایا با ایلچی او بفرستیم هرگاه قبول کند معلوم شود طالب دنیا است و الا
[illegible] پیغمبر است و باید اطاعت کرد تا از ضرر و آسیب او محفوظ باشیم چون امرا و ارکان دولت همگی تصدیق نمودند نامه
به سلیمان نوشت در کمال ادب و تحف موازی هفتاد نفر غلام [illegible] و چهار نفر کنیز [illegible] و یک حقه مقفل
مقفل مرصع و در آن یاقوت ناسفته و چهار خشت طلای مرصع بجواهر قیمتی و دو دانه خشت طلا
ساده و دو دانه خشت نقره [illegible] که در نهایت فهم و کیاست [illegible] بود
برسالت نزد سلیمان معین نمود هدایا و نامه را باو داده سفارش نمود که در کمال ادب و احترام [illegible]
بخدمت سلیمان [illegible] هدایا از سلیمان [illegible] باشد

از زمین بیرون

[illegible] از زمین بیرون آمده باشد کدام آب و دیگر ملاحظه نماید که عجیبی تکبر دارد یا نه و اطوار پیغمبری در او هست یا نه
[illegible] روانه نمود هدهد پیش پروان نموده آمد چگونگی را بخدمت سلیمان عرض کرد فرمود که از آن راهی که
ایلچی می آید خیابانی از خشت طلا و نقره ترتیب کرده تا پای تخت و دو طرف خیابان از انس و جن و دیوان صفها
کشیده و وحوش و طیور و سباع در اطراف و جوانب ایستاده و چهار هزار کرسی طلا و چهار هزار کرسی نقره در دو
طرف تخت گذاشته و اعاظم و اشراف و علمای بنی اسرائیل و جن و دیو بر آنها نشسته طیور بر بالای
سر ایشان پرها گشوده و سایه کرده چون منزل ایلچی داخل خیابان شد مشاهده خیابان و خشتهای طلا و نقره
که فرش کرده شده بود حیران شد بعد از آن چند خشتی که آورده بود خجل شد چون ملاحظه کرد دید که جای دو خشت
و چهار خشت خالی گذاشته اند همان خشتهای که آورده بود فرمود که در جاهای خالی گذاشتند و بعد از آن
بخدمت سلیمان رسید نامه را داد حضرت سلیمان نامه را گرفت و هدایا را قبول نفرمود و حقه را فرمود که
یاقوت را با الماس سفته و در حقه نهاده باز سر آن را قفل کرده با ایلچی داد و ایلچی تحقیقات که مذکور شد
نمود سلیمان فرمود که ازغ قاسب [illegible] و جواب نامه را نوشته ایلچی را روانه فرمود که تا بلقیس با اهل شهر
سبا ایمان نیاورند و خدا پرست نشوند دست از ایشان بر نمیدارم میباید ایمان بیاورند تا محفوظ
باشند چون منزل ایلچی از نزد حضرت سلیمان رجعت نمود کیفیت رسیدن بخدمت آنحضرت و رد نمودن تحف
هدایا او و عظمت و شوکت آنجناب را نقل نموده گفت یاد کرده که غیر از پیغمبر خدا دیگر کسی را یارای قدرت
این تجمل و تحمل نیست و غیر از اطاعت او چاره نیست بلقیس از آنجمله کمر اطاعت بسته تدارک سفر رفتن بخدمت
حضرت سلیمان را دید و فرمود که تخت او را در خانه هفتم قصر گذاشته و درها را قفل و مهر نمودند
مستحفظان بران تعیین و امرا معتمد خاص خود سپرده و با تدارک و حشمت و کثرت تمام که دید فلک آن
شاهد آن [illegible] روانه خدمت حضرت سلیمان گردید چون بحوالی بارگاه سلیمان رسید در منزلی [illegible] آمد
و خبر بحضرت سلیمان بردند و آنحضرت مجلس آراسته کرده فرمود که کیست از شما پیش از آنکه بلقیس بیاید تخت او را حاضر
نماید عفریتی از جن گفت من میاورم پیش از آنکه تو برخیزی از جای خود سلیمان گفت که زودتر میخواهم دیگری گفت
من میاورم پیش از آنکه چشم برهم زنی بعضی گفته اند آن شخص آصف برخیا وزیر حضرت سلیمان بود که اسم
اعظم میدانست با این قدر تخت را آوردند پیش از آنکه بلقیس وارد شود و آنحضرت فرمود که مجلسی آراسته کرده
در نهایت عظمت و تجمل و تخت بلقیس را نوعی دیگر آرایش داده در آنجا گذاشتند و بلقیس را داخل مجلس

کرده در کنار سریر نبوت نشانیدند حضرت سلیمان از او پرسید که آیا این تخت است بلقیس عرض کرد که گویا
همان است بارد جواب آنحضرت را خوش آمده فرمود که او از زنها هر چه خواهند و بعد از چهل روز که آب و رنگ سوسن
و روی او پسندیده کرد و از آن وقت معمول بود خواهر سلیمان تعلیم بلقیس نمود آنحضرت او را در عقد خود در آورد و چون
در آن وقت هنوز حمام و نوره نبود و ساقهای بلقیس موی داشت و از آن رنج دیگر حضرت سلیمان او را تعییر بموی زائد
میکردند حضرت سلیمان حمام را تصرف کرده دیوان او فرمود که ساختند و نوره را نیز آنحضرت ترتیب داد و اول
آنجناب است و اول کسی که بحمام رفت و نوره کشید بلقیس بود **فصل دوم در ذکر فرزند بیدست و پای سلیمان** روزی آنحضرت بخاطر
گذرانید که با همه زنهای خود مقاربت نماید که از همه اولاد بهم رسد که بعد از او از جمله مجاهدین در راه خدا
باشند و ان شاء الله نگفت و داخل حرم گردید با همه کس مقاربت نمود از جمله همه زنها یکی حامله شد و او را فرزندی
متولد شد نصف آدم یک گوش و یک چشم و یک دست و یک پا داشت سلیمان از این ابتلا مکدر بود و مادر
آن طفل نیز بسیار متفکر و متحیر بودند تا آنکه چاره بخاطر آصف رسید گفت میباید که پدر و مادر او و من
هر سه آنچه در دل داریم که بغیر از خدا کسی نمیداند بگوئیم و از خدا شفای طفل بخواهیم سلیمان گفت خداوندا
تو میدانی که با وجود این دولت و عظمت و قدرتی که بمن داده باز دو نفر که پیش من آیند هر یک که تحفه آورده
اگر همه سیبی باشد نظر من بر آن بیشتر است خداوندا قایل باین تقصیر هستم از من عفو کن چون سلیمان قایل بتقصیر
خود شد یک چشم و گوش دیگر آن طفل درست شد بعد از آن آصف گفت خداوندا مکرر من بسلیمان گفته ام که دل را
راضی خواهم از من بگیرید و در دل راضی نبوده ام و قلب من خلاف آن بوده بتقصیر خود قایل هستم که کفران نعمت تو
کرده ام پس یک دست آن طفل درست شد بعد از آن مادرش گفت خداوندا تو آگاهی که مثل سلیمان شوهری بمن داده
با آن همه جوانی که حسن و جمال او دارد می بینم بخاطرم میرسد که کاش شوهر من جوان بود و بگناه خود معترفم پس آن
طفل صحیح و اعضای آن تمام درست شد و همه سجده شکر الهی نمودند **فصل چهارم در بیان مخلوقات** که آنحضرت
چون حضرت سلیمان شوکت و عظمت خود را زیاده از حد دید بخاطرش رسید که مخلوقات خدا را یکروز مهمانی
کند بدرگاه الهی عرض کرد که روزی یکدفعه مخلوقات را بحواله شود جناب اقدس الهی او را رخصت فرمود آنحضرت در روی
بیابان وسیعی اختیار کرد فرمود که یکطرف دریا بود و دوازده هزار و هفتصد دیگر فرمود که دیگ ساختند که
دیگی ده هزار ذرع دور آن بود و یکصد و بیست هزار حیوان چهارپا و سیصد هزار از طیور و باقی اطعمه
و اسباب را بر این قیاس ترتیب داده تمامی مخلوقات را از انس و جن و وحوش و طیور خبر کرد چون روز وعده شد

یکی ماهی از دریا

یکی ماهی از دریا بیرون آمد نزد آنحضرت آمد و گفت حسب الامر سه روز است که امروز من بحواله شده و مهمان تو ام
آنحضرت فرمود برو بمطبخ و هر قدر که ترا کفایت کند بخور چون بمطبخ رفت آنچه پخته بود تمام مخلوقات تدارک شده بود
همه را خورده نزد سلیمان آمد و گفت که از آنچه روزی هر روزه من بود که هر روز بمن میرسید یک ثلث آن یا
دو ثلث دیگر آن باقیست که میخواهم آنوقت سلیمان دانست که غلط کرده و این کار از بنده بغیر از خدا کسی دیگر
نمی تواند این تدبیر را کرد و این بجهت تنبیه او بود پس بسجده افتاده توبه و استغفار نمود **فصل پنجم در
وفات آنحضرت** روزی خطاب رسید بحضرت سلیمان که وقت وفات تو است سلیمان استغاثه و عرض نمود که اندک
مهلت میخواهم که امور خود را ترتیب داده کارهائی که بعهده شیاطین کرده ام تمام کنند و مسجد مصرا اشتکه انا
ساخته بود که در ایام عبادت بانجا رفت و مدتی که در آنخانه بعبادت مشغول بود احدی را قدرت نبود که
بانجا رود بعد از ترتیب دادن امور خود بآنخانه رفته بعبادت ایستاده و بر عصای خود تکیه کرده که روح ایشان
حالت قبض و جمع او شد و تا مدت یکسال بهمان طور ایستاده بود و کسی جرئت آن نمیکرد که پیش رفته تحقیق حال او نماید
چون مدت تعطیل انجامید جنیان باین فکر افتادند بالاخره موریانه که از همه حیوانات کوچکتر و ضعیف تر و قبول
و تعهد تحقیق احوال او را نموده بآنخانه رفت و پایه عصای آنحضرت را خورده عصا افتاد حضرت سلیمان
بزمین افتاد آنوقت همگی را معلوم شد که حضرت سلیمان از دنیا رحلت کرده و مدت عمر آنحضرت پنجاه سال بود
سال قبل از بعثت پیغمبری و پادشاهی و چهل سال بعد از آن **فصل ششم در ذکر بعضی از اولاد آنحضرت** و اولاد
حضرت سلیمان آنچه در سبطی از بنی اسرائیل دولت پادشاهی یا پیغمبری کرده اند هشت نفر از آنها
ایشان مشخص شد **اول** ملک رحبعم پسر سلیمان بود و پادشاه مصر و شام گردید و در بیت المقدس بود و
آخر با پادشاه هند جنگ کرده غالب آمد و او را گرفته هندوستان را تصرف کرد و مدت عمر او شصت سال بود
قبل از پادشاهی چهل و سه سال و بعد از آن هفده سال **دوم** ملک ابیا پسر ملک رحبعم بن ... سبط
پادشاه بود و بعد از پدر او نیز هندوستان را تصرف کرد و مدت عمرش پنجاه سال بود قبل از پادشاهی
و پنج سال و بعد بیست سال **سیم** ملک اسا پسر ملک ابیا از سبط بنی اسرائیل پادشاه بود و مدت
عمر او سی سال بود **پنجم** ملک یهوشافط ... بنی اسرائیل پادشاه بود
مدت عمر او چهل و پنج سال بود و سی سال قبل از پادشاهی و پانزده سال بعد از آن **ششم** ملک ...
ملک ... سبط بنی اسرائیل مبعوث شد و مدت عمر او پنجاه سال بود **هفتم** ملک یعقوب پسر ...

عمرش شصت و پنج سال بود **چهارم** ملک ... بن ... اسرائیل پادشاه بود

بود در سبط بنی اسرائیل مبعوث شد و مدت عمر او هفتاد سال بود پنجاه و پنج سال قبل و پانزده سال بعد هشتم
عمران پسر ماثان برادر ماثان و پدر مریم مادر عیسی علیه السلام و مدت عمرش پنجاه و دو سال بود

باب پنجم در ذکر لقمان و انبیائی که قبل از عیسی و بعد از او بوده‌اند مشتمل بر هفت فصل

فصل اول در ذکر لقمان علی نبینا و علیه السلام

هر چند از اکثر کتب تواریخ چنان مستفاد میشود که لقمان پیغمبر نبوده اما چون پیوسته ملازمت حضرت داود اشتغال
مینموده و او را مخیر گردانیده بودند میان نبوت و حکمت را اختیار نموده بود ذکر او را در خلال
احوال انبیای عظام مندرج گردانید [illegible] اکثر مورخین آن جناب مردی بود سیاه چهره از مردم [illegible]
حبشه است و غلام یکی از اعراب بود که در ملک شام میبودند و تعلیم علوم حقانی و تهذیب اخلاق پسندیده کرده
و لب قوی و قدمهای فراخ داشته بسیار عاقل و دانشمند و خداشناس و متقی و پرهیزکار بوده و شبانی میکرد
مردی از بنی اسرائیل او را [illegible] بهیزم کشی میفرستاد روزی آقای او با یکی از رفقای خود
در کنار رودخانه آب نرد میباخت و شرط کرده بودند که هر کدام ببازند رودخانه آب بخورند یا نصف مال
خود را بدهند از اتفاقات آقای لقمان باخت حریف گفت که آب رودخانه را باید بخوری چون آقای
بود محال از خوردن آب عاجز شد از روز شب مهلت خواست چون بخانه آمد مکدر [illegible] لقمان آقای
خود را مکدر دید از او سؤال کرد جواب نشنید باز سؤال کرد تا مرتبه سیم خواجه از روی قهر مقدمه را
نقل کرد لقمان گفت این سهل امریست از این جهت مکدر مباش فردا با حریف [illegible] خواجه خنده
کرد تغافل نمود چون فردا شد لقمان همراه خود برده [illegible] حریف با جمعی [illegible] حاضر
که در روز قبل بوده‌اند [illegible] دعوی کرد لقمان بحریف خواجه گفت که [illegible] من چه دعوی داری
گفت با من شرط کرده است که هرگاه ببازد آب رود را بخورد لقمان گفت اگر میگوئی که آب [illegible] گذشته را
که شرط بسته شده بود بخورد [illegible] حریف گفت آب [illegible] را شرط کرده [illegible] آب
قبل باشد [illegible] لقمان گفت [illegible]
و از این آب تا قیامت میآید [illegible] شرط کرده که آب رودخانه
را بخورد [illegible] که تا قیامت [illegible]
مخورد پس حریف عاجز شد [illegible] سعی بسیار [illegible] لقمان خلاص کرده معلق را
[illegible] خواجه لقمان [illegible] که از حکمت او منتشر شد [illegible] این گفتگو لقمان

[illegible] او را آزاد کرده [illegible] روزی لقمان گوسفندی داده گفت این را ذبح کند و بهترین عضو او را بجهت من کباب کن
پس لقمان گوسفند را ذبح کرده زبان و دل او را بجهة خواجه کباب کرد روز دیگر گوسفندی داد گفت این را
ذبح کرده بدترین عضو او را بجهت من کباب کن پس ذبح کرده باز دل و زبان او را کباب کرده بجهت خواجه برد گفت
چه صورت دارد که بهترین اعضا را خواستم دل و زبان او آوردی و بدترین را خواستم باز آنها را آوردی لقمان
گفت علت چنین است اگر اقوال و افعال حسنه نماید بهترین اعضاست و اگر اقوال و افعال ذمیمه مرتکب شود بدترین
اعضا خواهد بود و تمامی افعال و اقوال خواه حسنه و خواه سیئه از این دو عضو ناشی میشود لیکن تا [illegible]
دل خواهش نکند هیچ امر مرتکب نمیشود و زبان تا امر و نهی نکند هیچ فعلی از اعضا صادر نمیشود [illegible]
فاصله [illegible] که در [illegible] او را لعنت کند لقمان [illegible] خواجه [illegible] خواجه
دفعه دیگر ملاحظه [illegible] کاشته از لقمان پرسید لقمان گفت من چنین دانستم
تفاوت ندارد و از گندم [illegible] خواجه گفت هرگز نشنیده است که از گندم جو بروید و بالعکس لقمان گفت
پس چرا تو مرتکب اعمال قبیحه ناپسندیده میشوی و امید رحمت و مغفرت از خدا داری هرگاه [illegible]
[illegible] خواجه را خوش آمده وسیله هدایت او شد چون مرتبه لقمان نزد خدا [illegible] فرشته
را نزد او [illegible] اقدس الهی فرستاده او را میان نبوت و حکمت مخیر و مختار کرد که هر یک را خواهد [illegible]
فرماید لقمان عرض کرد که [illegible] نبوت ریاست و نبوت حکومت است و حکومت امریست بسیار صعب اگر موافق حق حکم
مینماید در دنیا مغبون است [illegible] و اگر بخلاف حق بخواهش نفس حکم میکند در عقبی معاقب
ماخوذ است و هر چند که بعضی از فضلا و مورخین او را پیغمبر میدانند اما آنچه در حیات القلوب باسناد معتبر روایت کرده
و اکثر علما نقل نموده‌اند پیغمبری را قبول نکرده در عوض از حقتعالی حکمت و معرفت داد در خواب [illegible]
عرق حکمت و معرفت الهی شد چون بیدار شد حکیم فاضل دانشمند بود که هیچیک از حکما [illegible] نتوانستند با او
گفتگو نمایند و چون او پیغمبری را قبول نکرد [illegible] شفقت شد لقمان مکرر [illegible]
سال با هم بودند و حقتعالی مال بسیار بلقمان داد که با مال تجارت میکرده بدون رهن و نفع بمردم قرض میداد
و انتفاع تجارت را بعد از وضع خرج خود بضعفا و محتاجین میداد روزی پسر خود را بجهت وصول مطالبات خود
میفرستاد و با او وصیت کرد که در عرض راه بدیه [illegible] خواهی رسید که چشمه آبی در پای [illegible] باشد [illegible]
در پای [illegible] فرود نیائی و از آنجا بگذری و بشهری خواهی رسید که [illegible]

تزویج کند زنهار قبول او واجب نکنی و چون داخل شهری شوی که مدتی ما که مقصد است انجا است او وقتی [illegible]
میکنار و مهمان بماندن ترا تکلیف خواهد کرد و محبت بسیار خواهد نمود البته در خانه او مخواب اگر مرد بیری عجیب
من ان تو بنو کمتر باشد با تو رفیق شود ان گفته او بجا اور و مکن چون پسر روانه شد در عرض راه مرد پیری با او
شد چون بپای ان درخت رسید مرد پیر گفت جای خوش هوا و مکان سبز است باید اینجا فرود امد پسر لقمان
پدرم وصیت کرده است که در پای درخت فرود نباید امد پیر گفت که این این گفت که سخن بزرگتر از خود
کن پس قبول کرده انجا فرود امد پس بخواب رفت و مرد پیر نشسته بود که ماری از درخت بزیر امده قصد
لقمان نمود مرد پیر مار را کشته سرش را جدا کرده بر پیشانی پیچید و چون پسر بیدار شد مرد گفت دانستی که
منع لقمان از خواب انجا چه بود گفت نه مرد گفت که هر کس اینجا فرود می امد چون غافل میشد
این مار او را میکشت حسن مار را با او نموده از انجا روانه شدند و به شهری رسیدند که رئیس ان شهر
را خانه فرود اورد و چون شب شد دختر بسیار زیبا و چهره مثلث مجبز پسر اورده تکلیف نزاوج نمود پس
قبول نکرد پیر گفت چرا قبول نمیکنی او گفت پدرم وصیت کرده در جواب گفت این وصیت کرده که انچه زن کمتر
از خود بگوید از ان تجاوز نمکن پیر ساکت شد رئیس دختر را با او عقد کرد چون شب شد پس ان مار را با او داد
گفت پیش از مباشرت این سر مار را در اتش بنه و دختر را بگو که دامن خود را بر ان اتش بگیرد و ساقه [illegible]
دو مار از اسافل اعضای او رسید و برجم او داخل شود بعد از ان مقاربت کن پس بدین چنان کرد چون دود سر مار
برحم دختر رسید دختر صیحه زده بیهوش شد چون بهوش امد کرمها از ان دختر افتاده چون فوق و بعد از ان
با او مباشرت کرد چون صبح شد مقدمه را نقل کرده مرد پیر گفت حکمت منع لقمان همین بود که این کرم در رحم این
دختر بود و بسیار دامادی میکرد و بدین دختر اضطراب بهم رسید تسکین ان وجع نمیکرد و در ان وقت
را میدانست تکلیف تزویج داشت ختن میشد و چون ان شخص مباشرت مینمود ان کرم عضو مخصوص او را
میکرد و او هلاک میکرد چند روزی ان وجع تسکین می یافت غرض بعد از چند روز روانه شد
بخانه ان شخص مدیون که مقصد او بود رسید نزد مرد مدیون محبت و احترام بسیار نمود و حاجت
طلب او را حاضر کرده تکلیف ضیافت و ماندن شب کرده پسر لقمان بنابر وصیت پدر قبول نکرد و با
پیر همان حرف را گفته پیر تجویز او قبول کرده چون عادت صاحب خانه این بود که هر طلب کاری که می امد
طلب او را ادا نموده میداد و کمال محبت و احترام میکرد و بجهت شب مهمانی میکرد و قصد داشت در کنار بحر با چون

دفتر [illegible]

وقت خواب میشد در رخت خواب میاورد یکی از بچه مهمان و یکی از برای پسر خود از برای تسلی مهمان که تنها نباشد
پس چون بخواب میرفتند مهمان را بار رخت خواب بدر میانداخت و رخت خود را با ان تصرف نمود چون
شب شد عادت همیشه رخت خواب اورده مهمان و پسر خود را خوابانید و خود بخاطر جمع یکباری رفت چون همه
خواب نمود ان مرد پیر بفته پسر لقمان از جای پسر صاحب خانه بر دو پسر صاحب خانه بجای لقمان برد و خود بکناری
رفت چون اخر شب شد از دو صاحب خانه بعادت همیشه امد همان جای که اول شب پسر لقمان را خوابانیده بود
برداشته غافل از ان مقدمه با پسر خود بدریا انداخت چون روز شد پسر لقمان صحیح و سالم و بعد طلب
برداشته روانه شد و پیر از نو سیاه گرفت و بعد پسر لقمان مراجعت نمود مال و اسباب بسیار اورده
لقمان در اخر عمر ترک دنیا نموده از خلق بیرون رفت و کوشه انزوا اختیار نموده به عبادت خدا مشغول
شد تا بجوار رحمت ایزدی پیوست و مدت عمر او یکصد و هفتاد سال بود فصل دوم در ذکر حضرت یونس
علی نبینا و علیه السلام نقل کرده اند که بعد از وفات حضرت سلیمان سلطنت بر اولاد او قرار نیافت بعد از مدتی تمام
با هم منازعه کردند و ملوک طوایف گردیدند و از اطراف در مملکت بنی اسرائیل طمع کردند پادشاه نینوی که شهری است
از شهرهای جزیره لشکر کشیده بر بنی اسرائیل غالب شد و اسباط را اسیر کرد یکی از انبیای انعصر وحی رسید که پادشاهی
که در ملک بنی اسرائیل هست بگو شید که در میان خود پیغمبری که صاحب شوکت و صلابت باشد تعیین نموده بفرستند
اسیران را دعوت کرده بنی اسرائیل را نجات دهد ملک انجا عظما قوم را طلبید در میان ایشان یونس را اختیار کردند
و یونس قبول نکرده لعنی نمیشد تا انکه سه مرتبه صاعد گفتند هر سه مرتبه باسم یونس امد بالاخره یونس اضطرارا
قبول نموده روانه شهر نینوی شد چون با اخبار سید داخل شهر شد قوم را بخدا پرستی دعوت کرد هیچ یک قبول نکرده
و تکذیب کردند او و ایمان نیاوردند یونس ملول شده ان قوم را نفرین کرد و وعده داد که سه روز دیگر عذاب الهی
نازل میشود و بیرون رفت و عرض نمود که بار تعالی با اصحاب خود ان ها قوم بیرون امده چون بکناره دریا رسید
کشتیها میرفت و اصحاب را بکشتی نشانده خود منتظر بود که بکشتی بگو نشید که بد پیرشیر غریده در پهلو
متوجه او بود که از طرف خشکی گرگی امده و پیر هر دو را بر دو او فتیکشتی رسید خود بکشتی نشسته روانه شد
و چون سه روز تمام شد که یونس وعده داده بود حق تعالی جهنم را فرمود که شراری از اتش خود متوجه شهر نینوا
و جهنم نیز از شرار اتش خود بان شهر زبانه کشید قوم وقتی خبر شدند که اتش از اطراف شهر شعله میکشید
دانستند که عذابیست که یونس وعده داده بود هر چند تفحص و تجسس کردند یونس را نجویند و تو به نمایند او را نیافتند

بالاخره طفلها را از مادرها و مواشی را از بهایم جدا کرده صغیر و کبیر از ذکور و اناث ناله و عویل و تضرع و زاری کردند
و استغاثه بدرگاه الهی و استغفار و توبه از افعال خود کردند و حضرت اقدس الهی بر ایشان رحم کرده عذاب را
از ایشان دفع کرده شعلهای آتش برگردید و ایشان بخانهای خود آمدند و مشغول بعبادت و طاعت گردیدند و کشتی یونس
چون قدری راه رفت از حرکت باز ایستاد اهل کشتی هر چند چاره نمودند فایده نکرده متحیر و عاجز شدند تا آنکه یونس
گفت چاره در آنست که یک نفر را در آب بیندازند گفتند که کدام را که تو میگوئی او را بیندازیم یونس گفت مرا ایشان
ابا و استنکاف بسیار نمودند گفتند تو پیغمبر خدائی ما برکت تو نجات می‌یابیم یونس اصرار کرد تا اینکه قرعه زدند
تا سه مرتبه و هر مرتبه باسم یونس بیرون آمد و ماهی عظیمی پیدا شد آنوقت رو بکشتی آورد بالاخره اهل کشتی ملجا
شده لاعلاج یونس را بآب انداختند فوراً ماهی او را فرو برد و اهل کشتی صدای عظیمی شنیدند که ما یونس را طعمه
تو نکردیم شکم ترا زندان او کردیم او را در شکم خود نگاه دار یونس در شکم ماهی بتسبیح و تقدیس و شکر الهی مشغول بود تا چهل
شبانه روز که خطاب بماهی شد که ای ماهی از یونس لطمی ندیدیم بکناره دریا ببر در جائی که کشتی نشسته بیرون
ماهی بکناره دریا آمد و در همان جا او را بیرون کرد و چون آفتاب بعد درخت کدو در همان وقت سبز شد و یونس در
سایه آن درخت کدو بود تا قوتی بحال آمد پس خطاب بآفتاب رسید آفتاب از حرارت خود درخت کدو را سوزانید
یونس از خشکی درخت کدو بسیار ملول و محزون شد وحی باو رسید که ای یونس تو برای درختی که بجهت آن رنج نکشیدی
متاثر و محزون شدی از هلاک چندین هزار بنده ما محزون نشدی و رحم نکردی ایشان را نفرین کردی و اهل
ایشان بعد رفتن یونس از آنجا آگاه شد توبه و انابه و استغفار کرده حقتعالی در باره او را مبعوث کرده امر فرمود
که بمیان قوم رفته پیغمبر ایشان باشد یونس چون از آنجا روانه شد چون بحوالی شهر نینوی رسید شبان
را دید که گوسفند میچرانید قدری شیر از او خواسته شبان گفت بحق آنکسی که از روزی که یونس از میان ما رفته باران از ما
قطع شده و گیاه نروئیده گوسفندان ما شیر نمیدهند یونس گفت بخدای یونس ایمان آورده و الآن بنام او بدوش
میمون پیشت شبان گفت که بعد از یونس عذاب نازل شد و معجزه را نقل کرد یونس دستی بر پشت گوسفند کشید شیر
بسیاری داد گفت برو و بقوم خبر ده که یونس آمده شبان گفت که ملک ما سوگند یاد کرده که هر کس خبر یونس را بدهد
ملکت را باو دهد و از من قبول نخواهند کرد یونس گفت که همین گوسفند و این سنگی که من بر آن نشسته ام گواهی خواهند
داد شبان رفته و خبر یونس را برده ملک با اهل شهر بیرون آمده یونس را دیدند چنین دید که همان سنگ و درخت
میان او افتاده باغ ازین احترام تمام شهر را خلعت کرده همه مطیع و منقاد بودند تا آنکه بعد از چندی که یونس آمده بود و سیاحت

مال بنی ملکت را بشبان واگذاشته خود باتفاق یونس بسیاحت رفتند و مدت عمر او هفتاد سال بود **فصل سیم در ذکر دانیال**
علی نبینا و علیه السلام و او از بنی اسرائیل بود روزی تورات میخواند در تورات دید شخصی بهم رسد که بیت المقدس را خراب
بسیار محزون و ملول شده بخواب دید که در بابل طفل یتیمی است که نام او بخت النصر است چون بیدار شد عزیمت
بابل کرده چون بآنجا رسید تفحص بسیار نموده اثری از او نیافت تا آنکه غلام او روزی دید میان خاکستر کودکی مریض
مجروح افتاده از او پرسید که تو کیستی گفت من یتیمم پدر و مادر ندارم و هیچ بیکسم و لقمه خود را میگدائم و نام
من بخت النصر است غلام آمد دانیال را خبر کرد دانیال آمده او را از میان خاکستر برآورده شست و شو داده بخانه
خود برده متوجه معالجه و تربیت او شد تا آنکه صحت یافته روزی دانیال با او گفت تدارک محبت مرا چه خواهی داد
گفت من چیزی ندارم بگو چه کنم دانیال گفت تو پادشاه خواهی بود بخت النصر گفت مرا مسخره و استهزا میکنی
من کجا و پادشاهی کجا دانیال قسم یاد کرد و بیست هزار دینار خرجی باو داده امان نامه از او گرفت و بخت النصر
بیست هزار دینار را برده در میان رفقای خود که همه کش بودند قسمت کرده اسب و یراق گرفتند و باتفاق رفته
ملازم پادشاه بابل شدند و چون پادشاه جوهر او را دید روز بروز او را ترقی داد تا آنکه سردار لشکر کرده
بهر جا میرفت فتح میکرد و بعد از آن شاه پادشاه بابل برطرف شد سلطنت او به بخت النصر قرار گرفت و حکومت بنی
اسرائیل باسط بر جمیع و نبوت با ارمیا قرار گرفت و طایفه یهود طغیان کرده عصیان ورزیدند مدت
عمر دانیال نود سال بود **فصل چهارم در ذکر ارمیا** علی نبینا و علیه السلام و او بعد از دانیال پیغمبر شد چون
طایفه یهود طغیان کردند هر چند ارمیا موعظه و منع ایشان نمود قبول نکردند تا آنکه بخت النصر خروج
کرده با جمعیت تدارک روانه بیت المقدس گردید در وقتیکه وارد بیت المقدس میشد ارمیا برجوع بیت المقدس
بالا رفته پیراهن خود را دریده خاکستر بسر کرده بطایفه یهود میگفت که اگر ترک افعال و اعمال خود
نکنید این جمعی از آتش پرستان را حق تعالی بر شما مسلط خواهد کرد که مال و ناموس و عیال شما را تاراج کنند
آن طایفه عاصی قبول ننموده ارمیا را گرفته محبوس کردند در این وقت بخت النصر با لشکر بسیار
به بیت المقدس آمد بهمان زن و زنان و اطفال را امان داده باقی قوم را قتل کرده ارمیا را خواسته او در حبس
از زمین پیوسته بود دانیال الاصغر که پسر حزقیل بود با اهل بیت دانیال الاکبر امان خواستند و امان نامه که دانیال الاکبر
از او گرفته بود آوردند و چون امان نامه خود را دید ایشان را امان داده عهد خود وفا کرد و ایشان مال و
جان و عرض امان یافتند بخت النصر بیت المقدس را خراب کرده طلا و نقره و جواهر که از حضرت سلیمان

کار کرده بود همه را با بابل فرستاده و هفتاد هزار کس از اولاد و ابنای ملوک و اعیان و اشراف را اسیر کرده [illegible]
با او گفتند که چنین در میان ایشان جوانی است که هر چه را او گفته بود و حال محبوس است مقرر کرد که او را
از محبس بیرون آوردند پیش او آوردند از او سؤال کرد که چه دانستی تو گفت خدا مرا خبر داده بود بخت النصر او را
رعایت و محبت بسیار کرده مرخص کرد بقیة السیف بنی اسرائیل که در کوه ها مختفی بودند بر ارمیا جمع شدند باتفاق
مصر رفتند و در آنجا نیز مرتکب نافرمانی و معاصی شدند ارمیا بازبیرون رفته در کنار دریا چهار سنگ در زمین
خاک کرده قوم را دعوت کرد و گفت شما توبه از معاصی کنید اینک بخت النصر می آید و مصر را خراب میکند و این
نشانیست که خواهد آمد و تخت او در این زمین خواهند گذاشت که چهار پایه تخت بر این چهار سنگ
قرار خواهد گرفت آن قوم باز قبول نکرده ترک اعمال قبیحه ننمودند تا آنکه بخت النصر آمد مصر را [illegible]
المقدس کرد گفتند که ارمیا این ها [illegible] گفته او ارمیا را طلبید و گفت تو چرا با دشمنان من موافقت کردی
با ایشان ارمیا گفت من ایشان را نصیحت کردم و ایشان را از آمدن تو خبر دادم و این نشان که چهار سنگ
در زیر تخت تو در خاک کرده ام و گفته ام که تخت تو بر بالای این چهار سنگ خواهد بود بعد از آنکه ملاحظه
کردند دیدند که راست گفته و پایه های تخت بر بالای سنگ ها است او را [illegible] بخت النصر خوابی هولناک
دید از هول و خوفی که در خواب کرده بود چون بیدار شد خواب را فراموش نموده و معبرین و کاهنان را طلبید
هیچیک خواب او را نگفتند و او ناخوش آمد ایشان را غضب کرد و با او گفتند که دانیال اصغر را یهود
در حبس کرده اند و او پیغمبر است باید فرمود که او را از زندان بیرون آوردند و چون [illegible] دانیال
گفت او خواب را مفصل تقریر کرد و تعبیر از او پرسید گفت [illegible] جمله تعبیر این بود که گفت تو مغضوب درگاه
شده و هفت سال بصورت و شکل جمیع مخلوقات خواهی شد و دولت باز بر تو قرار خواهد گرفت و بعد از
هفت سال باز بصورت خود معاودت خواهی کرد بخت النصر گفت توبه و استغفار باید [illegible]
دانیال گفت چنین مقدر شده بخت النصر [illegible] خود طلبیده سلطنت را با او واگذاشت و در [illegible] گوشه
نشست و بعد از آنکه [illegible] شهر و عمارات [illegible] بقدرت کامله الهی بصورت
عقاب شد پرواز کرد و جمیع طیور را مقهور خود کرد [illegible]
شد تا هفت سال و [illegible] دانیال اصغر بنیابت بخت النصر متوجه امور سلطنت بود و [illegible]
[illegible] بخت النصر [illegible]

خود عود نمود و شمشیر کشیده در صفه مجلس نشسته امرا و ارکان دولت و اشراف و اعیان مملکت را طلبید و بهمگی گفت
پیش از این جماعتی را من میپرستیدم که خود او را ساخته بودم و حال دانستم که خدائی نیست بغیر خدای بنی اسرائیل
و با او ایمان آورده ام [illegible] شما را هشت روز مهلت میدهم هر کس متابعت کرد و با او ایمان آورد
او در امان خدا است و هر کس اطاعت نکرد طعمه شمشیر من خواهد بود و از مجلس برخواسته بخلوت رفت و همان شب
فوت شد و مدت عمر ارمیا هشتاد و پنج سال بود **فصل در ذکر حضرت عزیر** علی نبینا و علیه السلام عزیر [illegible]
[illegible] شرحیا و چون بخت النصر بیت المقدس را خراب کرد حضرت عزیر [illegible] اسیر کرده با بابل
و چون از اسیری خلاص شد الاغی داشت [illegible] انگور و شیره بار الاغ کرده بجانبی میرفت [illegible] منزل کرده
در باغ خرابی فرود آمد چون نگاه کرد دید که خانه ها [illegible] خراب شده و سقفها [illegible] و استخوان بسیاری
از مردم ریخته که همه پوسیده و از هم پاشیده که از اهل اینجا بوده اند و حق تعالی ایشان را هلاک کرده بود
بخاطرش رسید که [illegible] این استخوانها پوسیده را چگونه زنده مینماید در این فکر و خیال بود که
خواب بر او [illegible] حق تعالی [illegible] قبض روح او کرد و جسد او را از چشم مردم مخفی نمود ولی انگور و طعام او را
تازه نگاه داشت الاغ او نیز مرده و استخوانهای او از هم پاشید بعد از چندی یکی از ملوک [illegible] را آباد کرده بعد
از صد سال حق تعالی او را زنده کرده ملکی نزد او فرستاده از او سؤال کرد که کم لبثت یعنی چند وقت خوابیدی
گفت لبثت یوما او بعض یوم یعنی یک روز یا بعضی از روز را [illegible] گفت بل لبثت مائة عام یعنی خوابیدی
صد سال انظر الی طعامک و شرابک لم یتسنه یعنی نگاه کن بطعام خود که تغییر نکرده و تازه است و انظر الی
حمارک کیف ننشزها العظام یعنی نگاه کن بالاغ خود که چگونه [illegible] استخوانهایش پوسیده [illegible]
عزیر چون نگاه کرد دید که الاغ مرده و استخوانهای او پوسیده و از هم پاشیده بقدرت کامله الهی [illegible]
پیوسته [illegible] استخوانها [illegible] و الاغ مرده زنده شده برخاست عزیر انگور و طعام خود را بار کرده سوار
شده بخانه خود آمد چون بدر خانه رسید دید پیرزالی کور در در خانه او نشسته پرسید آنکه خانه عزیر
همین است پیرزال گفت سبحان الله عزیر صد سال است که مفقود شده تو کیستی که از او میپرسی عزیر گفت منم که بتجارت رفته
بودم آن پیرزال گفت من کنیز شما ام و او پیغمبر بود و دعا مستجاب داشت اگر راست میگوئی دعا کن که من شفا یابم
عزیر دعا کرده پیرزال بینا شد و چون بخانه در آمد پسر عزیر گفت تو کیستی گفت منم عزیر گفت در میان هر دو شانه
او خالی بود عزیر برهنه شد ایشان خال او را دیده و بعد از آن پنجاه سال دیگر زنده بود بعد از پنجاه سال

در یکروز با برادر خود فوت شد بر جثه ابن دی بیوستند و هر دو بنیان از یک شکم متولد شده توام بودند در
احادیث وارد شده است که روزی حضرت امام موسی ع از دشمنان گریخته در کوهی رفت دید جمعی بر سر سید
لحاجه رسید گفتند که در این کوه دیری هست که پیری در آن میباشد که سالی یکمرتبه بیرون میاید و مرا
از دین علیه خبر میدهد آنحضرت با ایشان رفیق شد چون بالای کوه رسیدند دیدند مردی پیری در بالای کوه
نشسته چون چشم او بر حضرت امام موسی کاظم افتاد فوت شد که از آنحضرت سؤال شد با سخنان متصل راهب
پرسید که آشنائی یا بیگانه حضرت فرمود که آشنا اما از شما نیستم راهب گفت چند چیز از تو میپرسم حضرت
فرمود بپرس راهب پرسید که درختی در بهشت هست طوبی که ساقه‌اش در قصر علیین پیدا است و شاخه‌اش در بعض
بعض خود ۲ بهر بقدر یک قصری و غرفه در بهشت نیست که شاخی از آن درخت در آنجا نباشد آیا مثلی دارد شد
حضرت فرمود بلی میشود مثل آفتاب که خانه نیست در دنیا که شعاعی از آن در آن نباشد راهب تحسین
بسیار کرده باز پرسید که اهل بهشت هم میخورند و هم میاشامند و فضله ندارند آیا میتواند شد
که بخورند و بیاشامند و فضله نداشته باشند حضرت فرمود بلی مثل طفلی که در شکم مادر غذا میخورد
و فضله ندارد راهب خوش آمد پرسید که آیا کلیدهای درهای بهشتان طلا است یا نقره حضرت فرمود
که هیچکدام نیست کلیدهای مومنان است که کلمه لا اله الا الله میگویند و محمد رسول الله راهب اقرار به بزرگی علم
آنحضرت کرده گفت یکی دیگر میپرسم اگر گفتی مسلمان میشوم گفت دو برادر بوده مانند توام هر دو از یک شکم در
یکروز متولد شده و در یکروز فوت شده‌اند یکی صد سال عمر داشته و یکی دویست سال و لیکن صد سال آن
پیری داشته چه نحو میتواند شد آنحضرت فرمود که آن دو برادر عزیر و عزیر برادرش صد و دو سال بنجاه
سال داشت که از عهد ... بافته ... سوار شده بتجارت رفت ... چنانکه در ابتدا
مذکور شد آنحضرت کیفیت از آن نقل کرده فرمودند که روزی که از خانه‌اش روانه تجارت شد پنجاه
سال داشت و پیرش صد سال داشت و بعد از صد سال کردند شد که برادرش صد و دو سال داشت و پنجاه
سال دیگر زندگی کرد با برادرش در یکروز فوت شد و برادرش ... سال داشت و او یکصد سال و پنجاه
سال زندگانی اول و پنجاه سال زندگانی دوم راهب برخاست پای آنحضرت افتاد و کلمه شهادت گفته
ایمان آورد و از دیر بیرون آمده با آنحضرت رفت و در خدمت آنحضرت بود تا فوت شد فصل ششم در ذکر
حضرت زکریا علی نبینا و علیه السلام و آنحضرت پسر باتان پسر فیلقوس پسر یهوشا پسر ملک الیا پسر ملک

بر ملک پیم

پسر ملک رحیم پسر حضرت سلیمان بود و دختر عمران اسباع خواهر مریم در خانه زکریا بود بعد از آنکه مریم متولد شد بعد از
آنکه مادر مریم چنانچه در بحث مقدمات حضرت عیسی مذکور خواهد شد نذر کرده بود که متوجه امور دنیا نشود و مشغول
عبادت باشد حقتعالی خطاب فرمود که در عوض پسر او را قبول داریم احبار بنی اسرائیل قدر و منزلت او را عظیم یافتند
همگی میل بکفالت و تربیت او کردند حضرت زکریا بجهت آنکه خواهر مریم در خانه او بود فرمود من اولی بتربیت او هستم
از دیگران تا آنکه سه مرتبه قرعه زدند باسم زکریا بیرون آمد احبار بنی اسرائیل راضی شدند زکریا مریم را بخانه برد
برده و چون بحد تکلیف رسید در مسجد غرفه جهت او ساختند و مریم با آن غرفه رفت و حضرت زکریا بنزد او میآمد
وقتی که بیرون میآمد در غرفه را قفل میکرد و کلید به غیر از زکریا با کسی نداشت بعد از آنکه جناب مریم
بعد از بلوغ نه بیست نوع حامله شد و بعضی از حضرت زکریا دیگر برادر الملک شد نزد مریم بود قوم از او حسد بردند زکریا
متهم بحمل مریم ساختند و در مقام قتل زکریا در آمدند و چون زکریا مطلع بر قرار ایشان شد در حین فرار در راه درختی بر سر
راه آنحضرت بود آواز داد یا نبی الله بنزد من بیا که ترا پناه دهم چون زکریا نزدیک آمد درخت شکافته شد و زکریا در درخت
شد حضرت زکریا پنهان شد و رفت شیطان ملعون آمد گوشه دامن آنحضرت را گرفته چون شکاف درخت بهم
آمد گوشه دامن زکریا بیرون ماند و شیطان بصورت انسانی ببرادران او رسید گفت که مردی پیر با این صفات
دیدم که فرار میکرد ... گفت که من او را ساحر تر ندیدم بجهت آنکه بجوف درخت شکافته در شکاف درخت مخفی
گشت و دامنش بیرون ماند شد دامن او را بگیرید و آن سیماب چون نزد درخت آمدند ملاحظه نمودند چنان
بود با اغوای شیطان که ایشان را تعلیم نمود اره بر سر درخت گذاشته درخت را با درخت اره کردند تا آنحضرت
در درخت شهید شد و چون اره بر فرق آنحضرت رسید خواست آهی بکشد وحی رسید که اگر آهی کشی آنحضرت را
حق آهی نکشید و صبر کرد شهادت یافت شد و عمر آنجناب هشتاد و هفت سال بود فصل هفتم در ذکر یحیی
علی نبینا و علیه السلام آنحضرت پسر زکریا بود و چون آنحضرت پیر بود و فرزندی نداشت دعا کرد که او را پسری
رسیده و کفالت و تربیت مریم در عهد زکریا شد و مریم در غرفه مسجد بعبادت مشغول بود روزی حضرت زکریا
نزد مریم بغرفه آمد در تابستان میوه‌های زمستانی و در زمستان میوه‌های تابستانی دید چون از مریم پرسید مریم گفت
هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ یَرْزُقُ مَنْ یَشَاءُ بِغَیْرِ حِسَابٍ چون حضرت زکریا این را شنید گفت خدائی که هر میوه را
بغیر وقتش میتواند داد من هم در این وقت میتواند فرزندی کرامت فرماید بعد از آنکه خواهر مریم بفرزند حامله
امید دعا کرد و دعای هر دو مستجاب شد و در وقتی که زکریا در محراب نماز میکرد ملائکه آمده خطاب کردند

کرا اِنّا نُبَشِّرُکَ بِغُلامٍ اسْمُهُ یَحْیی و خواهر مریم در سن پاس خاله یحیی متولد شد چون او جوان شد در بیت المقدس بعبادت
مشغول شد و طعام نمی خورد و شراب نمی آشامید مگر ببقل و قوت لا یموت و والدین هر چند التماس کردند زیاده از ان
تناول نمی نمود از بسکه از خوف الهی گریه و زاری کرده بود در هر دو طرف صورت او نشان دو جدول بهم رسیده بود که همیشه اشک
از ان جاری بود تا انکه مادر او دو پاره نمد ساخته بر دو طرف رخسار او میگذاشت که اشک بر ان نمدها میرسید اثر
مینمود و همیشه جامه پشم و غذا ... شد و در عصر او پادشاهی بود که ... داشت و ان زن خواهش انکه ... شوهر او
میل بهم رساند ... دختری که از شوهر دیگر داشت باو تکلیف نموده او قبول ... تا انکه از حضرت یحیی تحقیق این
مسئله کرد ان حضرت او را منع فرمود و ان زن کینه یحیی را در دل گرفت تا انکه روزی که پادشاه شراب خورده بود در
حالت مستی ان زن دختر را زینت کرده نزد او فرستاد چون مست بود خواست با دختر مقاربت کند دختر گفت تا
ناصحی را بقتل نرسانی من دست بتو نمیدهم پادشاه ... در حالت مستی حکم نمود که یحیی را شهید کردند و سر او
را اوردند نزد او و حقتعالی او را غضب کرده در همان وقت زمین شکافته شد و ان پادشاه بزمین فرو رفت
بعد از چندی یکی از ملوک فارس خروج نموده لشکر کشید و مملکت شام را ... کرده در حوالی بیت المقدس نزول
کرده بجائی رسید که خون ... از انجا میجوشید بعد از تحقیق گفتند که ان خون یحیی است که در اینجا کشته اند تا حال
این خون میجوشد او ... لشکر کرده فرمود که از بیت المقدس تا لشکرگاه که ده ... فرسخ
بود ... کردند و ... قتل کردند که ان ... بر شد ... که ... اتفاقا انخون
که ان زمین میجوشید ... هفتاد هزار ... **فصل پنجم در ذکر حضرت عیسی علی نبینا و آله و**
که شریعت او بعد از مشتمل بر سه باب **باب اول در ذکر عیسی** علی نبینا و علیه السلام و ان مشتمل بر شش فصل **فصل اول**
در ذکر تولد مریم و تربیت یافتن عمران که از اولاد حضرت سلیمان بود زنی داشت حنه نام و او را خواهری اشاع که زن حضرت
زکریا بود و او را فرزند نمیشد و پیر شده بود روزی دید که مرغی بچه خود را ... او ... پیدا
او ... نذر کرده که اگر فرزندی بهم رسد ... یعنی از امور دنیا او را ... و بعبادت خدا
بدارد که همیشه عبادت کند و در ... خادم ... شده بعد از ... عمران ... بار اورد ... مریم
متولد گردید در این باب ... که زن نمیتواند همیشه عبادت کند ... تحقیق نمود که نذر ...
... مضمون این ایه مبارکه نازل شد فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولٍ حَسَنٍ یعنی ما او را ... قبول
داریم وَإِنِّي سَمَّيْتُهَا مَرْيَمَ یعنی من او را نامیدم مریم چون علما و احبار بنی اسرائیل ... بودند

که حق تعالی ...

که حق تعالی او را بان ... داده در عوض پسر قبول کرده و هر کس خواهش تربیت و کفالت او کردند و میانه ایشان
گفتگو شد حضرت زکریا فرمود که من بتربیت و کفالت او اولی ام بسبب انکه خواهر او در خانه من است و ایشان
راضی نمیشدند تا انکه قرار شد که هر یک اسم خود را بر قلمی نویسند و قلمها را در زیر اب مخفی نمایند و طفلی دست کرده
قلمی بر اورد باسم هر کس بر اید او متوجه کفالت مریم گردد چنان کردند قلم زکریا اول بیرون امد باز ان اتفاق نکردند
مرتبه دیگر قلمها را در آب انداختند که هر قلمی بر آب برود او کفیل باشد باز قلم زکریا بر روی آب ... قلمهای دیگر را
آب برد ایشان قبول نکرده گفتند هر قلمی را آب ... متوجه باشد ... قلم زکریا را آب برده قلمهای دیگر
بر روی آب رفته بنا بر ان حضرت زکریا متکفل او شد **فصل دوم در ذکر تولد عیسی** روزی مریم در خانه خلوتی
رفته در ... خواست غسل حیض کند که جبرئیل بصورت جوانی خوب روئی امد مریم که او را دید
بر خود لرزید گفت إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَٰنِ مِنكَ إِن كُنتَ تَقِيًّا یعنی پناه میبرم بخدا از تو جبرئیل گفت إِنَّمَا أَنَا
... إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلَامًا زَكِيًّا یعنی من
رسول پروردگار توام امده ام که بدهم بتو پسری پاکیزه بمضمون ایه کریمه فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا و
جبرئیل بادی بر ان دمید که ... بعضی گفته اند که بر استین او دمید و بعضی گفته اند
... دمید ... مریم در همان وقت حامله شد اول کسی که
بر حمل او مطلع شد یوسف نجار بود که پسر خاله مریم بوده ... با مریم گفت که من ... و تقوی تو ...
... گفت که اول ...
... یوسف ...
پشیمان شده استغفار کرد چون از حمل مریم مدتی گذشت وضع حمل نزدیک شد ...
بیرون رفت مریم با یوسف نجار ... بیت اللحم که ده فرسخی شهر بود ... درخت
... اسباب وضع حمل او مهیا کرده حضرت عیسی متولد شد چشمه ... ظاهر شد ...
... جبرئیل ... گفت که ...
... طفل ...
... مریم ...
حرف ... ایشان ...

مینمایان حضرت عیسی در گهواره تکلم نموده گفت انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا یعنی من بنده
خدا ام مرا کتاب داده و مرا پیغمبر گردانیده است و چون این سخنان را از او شنیدند خلق
دانستند که پیغمبر خداست و دیگر بعد از آن زبان طعن از مریم ببستند **فصل سیم در رفتن مریم و عیسی بدمشق و مبعوث
شدن آنحضرت و بعضی وقایع** ثقات مورخین نقل نموده اند که حضرت مریم در حال حضرت عیسی ۱۲ ساله شده
بدمشق رفتند و در آنجا ساکن گردیدند در آن هنگام در خانهٔ یکی از اغنیاء که حضرت مریم در آنجا بود یکی اسباب
متاعی را دزد برده و چون بحضرت عیسی که در آن وقت طفل بود رسید فرمود که در خانه فلان کس فلان شخص برده
در فلان طاق فلان خانه پنهان کرده چون در خانه آن شخص تفتیش و تفحص کردند در همان طاق همان خانه بود
که حضرت فرموده بود امتعه را بیرون آورده بصاحبش دادند و چون دوازده سال از سن مبارک آنحضرت گذشت
انجیل باو نازل شد و چون سیزده سال از عمر مبارک او گذشت برسالت مبعوث گردیده به بیت المقدس مراجعت
فرموده بنی اسرائیل را دعوت نموده ایشان انکار نموده سخنان ناشایسته باو گفتند و همین حواریین
با او ایمان آورده متابعت او نمودند و بعضی گویند اینها گازران بودند و برخی گویند اینها رنگرزان بودند و چون حضرت
عیسی آن جماعت را بمتابعت و انقیاد احکام الهی دعوت فرمود ایشان معجزه طلب کردند آنحضرت چند پارچه و لباس
برده و در یک خم انداخته چون از خم بیرون آورده هر پارچه بهمان رنگ که صاحبش فرموده بود در کمال خوبی رنگ شده
بود و هر یک را بصاحبش داده آن جماعت ایمان آورده بودند او را ورده اند که جمعی که یهودان آنحضرت را تکذیب کرده
اخراج کردند آنحضرت با مریم بقریه از قرای شام رفته در خانه مرد کریمی فرود آمد بعد از چند گاه روزی در خانه
آمده بسیار مکدر و محزون نشسته مریم جهت کدورت را از او پرسید آن مرد گفت پادشاه ما مرد ظالمیست
و هر شب بخانه یکی از رعایا میرود و شراب میخورد و امشب نوبت من است که طعام و شراب مهیا کنم و تدارک آن ندارم
حضرت عیسی با مریم گفت چون این مرد مهمان‌نواز است که خدمت کرده است میخواهد چیزی را برای او دعا کنی
که حق تعالی مشکل او را آسان کند آنحضرت دعا کرده و دیگهای آن مرد را همان وقت پر گوشت شد و سبوها از شراب
و اسباب ضیافت او تمام مهیا شد چون پادشاه آمد او ضاع او را دید تعجب نموده از او پرسید که من از
آنجا این تدارک را کردی آن مرد مخفی کرده حکمی یکی را نقل نموده گفت مهمانی در خانه دارم که این همه از دعای او پیدا
شد ملک گفت اگر راست میگویی پسر من مرده است او را زنده کند حضرت عیسی دعا کرده پسر او زنده شد بعد
از آن حضرت عیسی از آن پادشاه مرخص شده از آنجا بیرون آمده روانه شد و آنحضرت اغلب اوقات با حواریین سیر

در بیان سیم بوده

و سیاحت میفرمودند و بکار های تنها و شهر ها سیر مینمودند منقول است روزی با سه نفر از اصحاب میرفتند و خشت طلا دیدند
که بر زمین افتاده خواهش کردند که برداریم حضرت عیسی از ایشان مفارقت کرده براه دیگر رفت فرمود که
خبردار باشید که این خشتها شما را هلاک میکند بعد از آن یکی رفیق رفت طعامی بیاورد و آن دو رفیق با یکدیگر متفق
شدند که از رفیق را بکشند و هر خشت را یکی بردارند و آن رفیق نیز زهر در طعام کرده که آن دو رفیق را بکشند و هر دو خشت
بردارد چون طعام آورد هر دو بر رفیق اتفاق کرده او را کشتند و چون از او خاطر جمع شدند هر دو خشتها را بر
شروع نمودن بطعام خوردن چون فارغ شدند هر دو مردند و خشتها بجا ماندند و نیز وارد شده که آنحضرت
در اثنای سیر و سیاحت روزی با یهودی رفیق شد و آن یهودی دو و سه گرده نان داشت و عیسی یک گرده نان و چون
آن یک گرده صرف شد یهودی نیز از آن یک گرده نان خود را صرف کرده عیسی گفت یک گرده دیگر که داشتی چه
شد یهودی گفت که همین یکی بود عیسی تغافل کرده تا بصحرائی رسیدند و شبانی گوسفند میچرانید آنحضرت
از شبان خواست شبان یک گوسفند ضایقه کرده گوسفند را کشته و پخته نیز آنحضرت او و با آنحضرت گوسفند را بیهودی
صرف کرده بعد از آن استخوانها گوسفند را جمع کرده دعا نمود بامر حق تعالی بیکبار گوسفند زنده شد و از آن شبان
داد بعد از آن یهودی پرسید که آن یک گرده نان چه شد یهودی گفت همان یکی بود آنحضرت تغافل فرموده
روانه شدند و رفتند تا بشهری رسیدند که پادشاه آن شهر از او صعبی داشت یهودی خود را طبیب حضرت عیسی
ساخته نزد پادشاه رفت و گفت من عیسی ام گفتند عیسی شفا میدهد تو هلاک شده اگر شفا بدهی یهودی عصا
خود را بر پادشاه چند مرتبه زد که شفا بدهد پادشاه مرد و یهودی را گرفتند که تو ملک ما را کشته دار و او را
بردار بزنند که حضرت عیسی رسید گفت این رفیق منست اگر مدعا پادشاه است من زنده مینمایم گفتند
خواست آنحضرت دعا کرده پادشاه زنده شد دست از یهودی برداشتند حضرت عیسی با آن یهودی برسید
که یک گرده نان چه شد یهودی گفت همان یکی بود با آنحضرت تغافل کرده روانه شدند و بسر گنجی رسیدند
که چهار خشت بر سر آن افتاده بودند و مثل حکایت خشتها طلا شده بود که اینها یکی را کشته و اخری
بر هر دو بود حضرت عیسی این گنج را سه قسمت کرده یکی را به یهودی و یکی را بهمه خود گذاشت و یکی معطل نمود
یهودی گفت که ما دو نفریم چرا سه قسمت کردی عیسی گفت یکی از آن صاحب یک گرده نان است یهودی گفت آن کس
صاحب یک گرده نان پیدا شود ما او صاحب قسمت عیسی گفت بلی یهودی نان را برآورده گفت منم آنحضرت همه
را به یهودی داده گفت نصیب تو از دنیا و آخرت همین باشد یهودی تمام مال را تمام با کلکه رو روانه شد

چون قدری راه رفت زمین شکافته شد و نهری با آن ماهی بزمین فرو رفت و زمین بهم آمد **فصل چهارم در رفتن**
عیسی به نصیبین و معجزات او آورده اند که پادشاهی بود در نصیبین جبار متکبر و آنحضرت بدعوت او مامور شد
چون نزدیک آن شهر رسید یعقوب و توامان و شمعون را پیش فرستاد که ایشان را خبر کنند شمعون در بیرون شهر ماند
یعقوب و توامان پیش رفتند و ایشان را خواندند ملک آن شهر مر ایشان را بسیار آزار کرد یعقوب انکار
کرد توامان گفت عیسی بنده خداست و ملک آن خداست ملک فرمود که دست و پای او را بریدند
و چشمهای او را کندند چون شمعون این خبر را شنید داخل شهر شد نزدیک ملک رفت و خود را بیگانه از عیسی ظاهر
ساخت با ملک همنشین شد روزی ملک توامان را حاضر کرد شمعون از توامان پرسید که
عیسی که تو میگوئی چه معجزه دارد توامان گفت اکمه و ابرص را شفا میدهد شمعون گفت اطبا نیز این کار را
میکنند معجزه دیگر بگو توامان گفت آنچه مردم در خانها میخورند و ذخیره میکنند خبر میدهد شمعون گفت
این کار کاهنان است دیگر بگو گفت صورت مرغان از گل میسازد و باد بر او میدمد مرغ میشود و در هوا
می آید شمعون گفت این عمل ساحران است معجزه دیگر بگو که دیگران نتوانند کرد توامان گفت مرده را زنده میکند
شمعون گفت اگر این کار میکند ما قبول داریم هرگاه ملک حکم نماید عیسی را میآوریم و صدق و کذب او را
معلوم میکنیم ملک نیز قبول کرده حکم نمود حضرت عیسی علیه السلام کس فرستادند و آنحضرت را آوردند
چون حضرت عیسی بحضور ملک آمد شمعون از ملک خواهش نموده که با عیسی گفتگو نماید شمعون گفت
که فرستاده غضب پادشاهی ... تو میکند میباید که معجزه بیاوری تا ما ترا قبول کنیم
و الا ملک ترا خواهد کشت عیسی قبول کرد اول دست و پای بریده و چشم کنده توامان را ... شفا
دعا کرد مثل اول شد بعد از آن بایشان خبر داد که در خانه خود چه خورده اید و هر یک چه ذخیره
کرده اند و بعد از آن مرغان از گل ساخته و باد بر او دمید در پرواز آمده شمعون گفت ای ملک
اینها تمامی ... سحر است پس اگر مرده را زنده کند حجت تمام است عیسی گفت مرده را که
معین کند ... ملک گفت که سام پسر نوح را که پدر ما و ... تمامی قبر
سام بن نوح رفت عیسی دعا کرد قبر شکافته شد و سام زنده از قبر بیرون آمد عیسی پرسید از او
که چند سال است مرده سام گفت چهار هزار سال عیسی گفت میخواهی دعا کنم که چند گاه دیگر زنده باشی سام
گفت نمیخواهم هنوز تلخی جان کندن ... ... بعد از آن ملک با اهل

تمامی ایمان آوردند و خدا پرست شدند و حضرت عیسی نیز دعا کرد که معیوبان شهر شفا یافتند **فصل پنجم در**
نزول مائده از آسمان بجهت آنحضرت روزی حضرت عیسی با حواریین و جماعتی از بنی اسرائیل خواهش مائده
آسمانی نمودند عیسی دعا کرد حقتعالی فرمود قبول کردم اما هر که انکار نماید معذب بعذابی خواهد گردید
بعد از آن قطعه ابر از آسمان نازل شد خوانی در میان آن بود که از عطر آن دماغها معطر گردید
عیسی دو رکعت نماز کرده سجده شکر بجا آورده و سرپوش از روی آن برداشته خوانی دید
... و ماهی بریشته که خار و فلس نداشت و انواع سبزیها و قدری سرکه و نمک
... کرده نان و قدری زیتون و پنج عدد انار و پنج عدد خرما در میان هر نان گذاشته بود حضرت
عیسی از آن نخورد و حواریان چون دیدند که عیسی نخورد نخوردند و دانستند که نزول مائده مستلزم
عذابی هست و حضرت عیسی خلق را تمام صلا داده وحی رسید که بغیر فقرا و بیماران و معیوبان و عجزه
دیگر کسی از آن نخورد و ایشان را اغنیا ناگوار آمد انکار کردند و گفتند این مائده خدائی نیست
و از آسمان نیامده بهر تقدیر بنی اسرائیل جمع شده همگی از آن خوردند بغیر حضرت عیسی و حواریون
و مائده بر حال خود باقی بود هیچ نقصی در آن بهم نرسید چیزی از آن کم نشد و هر یک که بیمار و معیوب بود
شفا یافت و تا چهل روز هر صبح آن مائده میآمد و شام باسمان بالا میرفت و جمعی که انکار کرده
بودند روز دیگر چون صبح شد از خواب برخاستند بصورت خوک شده ... میخوردند
و ایشان چهار صد نفر بودند و حضرت عیسی ... از هر یک میپرسید که تو فلان کس نیستی ایشان سر را
حرکت داده یعنی بلی ... تا سه روز بودند بعد از آن سه روز همگی مردند **فصل ششم در ذکر رفتن آنحضرت بآسمان**
چون در آن زمان پادشاه جبار ظالمی بود و بر بنی اسرائیل مستولی شده بود اراده قتل آنحضرت نمود و
داری برپا کردند و تمامی اهل ... جمع شدند که فردا حضرت عیسی را بدار بزنند حضرت
عیسی حواریون را طلبیده وصیت کرد و اوصاف خاتم الانبیاء و مبعوث شدن آنحضرت را نقل کرده بایشان رسانید
و ... باولاد خود کرد که ... سلام مرا بجناب مستطاب خاتم الانبیاء که بعد از من مبعوث
خواهد شد برسانند و شمعون را بعد از خود وصی و خلیفه نموده مخفی شد روز دیگر ...
که مرتد شده بود ... و لعنت ... چون بپای دار آوردند ... و ... عظیمی شد آنوقت
آفتاب گرفته باد و صاعقه ... تاریک شد بمرتبه که یکدیگر را نمیدیدند ... جمعی ... ملائکه ...

آمده سبد را از پای حضرت عیسی برداشتند و بر پای مرده که یکی از آن کفار بود گذاشتند و عیسی را باسمان بردند
و چون آفتاب شد و هوا روشن گردید مرده او بنظر ایشان عیسی نمود هر چند فریاد کرد که عیسی را بجهنم اند نکه
آمده باسمان برد نادمین بوده ایم گفتند دروغ میگوئی و این باد و صاعقه اثر سحر و جادوئی بود که تو کردی و او را
بر دار زدند و مدت عمر آنحضرت چهل و دو سال بود و حواریین عیسی دوازده نفر بودند یحیی و شمعون و تولمان
و یوحنا و مرنوس و فطرس و یحیی بن یعقوب و اندراییس و فلیس و یعقوب و سرخیس **باب دویم در ذکر انبیا و اوصیا**
که بعد از عیسی و قبل از محمد بوده اند مشتمل بر دو فصل **فصل اول در ذکر شمعون** علی نبینا و علیه السلام بعضی گفته اند
که او بعد از جرجیس و پیش از بعثت خاتم الانبیا بوده و مشهور آنست که پیش از جرجیس بوده و بعد از
حضرت عیسی وصی و خلیفه بود و او یحیی و تولمان را بانطاکیه فرستاده قوم را دعوت نمود و قبول نکردند
و ملک آنجا هر دو را گرفته محبوس کرد و مضمون آیه کریمه اذ ارسلنا الیهم اثنین فعززنا بثالث وحی
بشمعون رسید او خود بانطاکیه رفته با ملک آنجا محرمی کمال بهم رسانید که ملک او را خوش آمده او را مصاحب خود
گردانید و هر روز در مجلس میطلبید اگر روزی بتقریبی خواهش یک بخشی تولمان نمود و گفت این دو شخص
که محبوس کرده میخواهم ببینم ملک فرمود که ایشان را آوردند شمعون بنحو بیگانه گفت شما بچه کار آمده اید
ایشان گفتند که خدائی که خالق عالم است شمعون گفت چه معجزه بشما داده گفتند آنکه اعمی را شفا دهیم
پسری را آوردند که چشم خانه نداشت قدری گل بشکل چشم ساخته در جای چشم او گذاشت و شمعون بباطن
و ایشان بظاهر از برای دعا کرده هر دو چشم آن پسر صحیح و بینا شد شمعون گفت دیگر چه معجزه دارید گفتند
مرده هفت روزه را زنده میتوانیم کنند مرده هفت روزه را آوردند بدستور شمعون در باطن و ایشان
در ظاهر دعا کرده مرده زنده شد از مرده پرسیدند که چه نحو شد مرده گفت که هر روز مرا از آتش میبردند
امروز دیدم که شخصی در ساق عرش چسپیده دعا میکند که خدایا اغاثت این سه نفر یکی صدا بگوش
من رسید که ما بخاطر این سه نفری که در نزد ملک اند ترا از آتش جهنم نجات دادیم و زنده کردیم و آن
سه نفر همین اشخاص اند که در خدمت ملک اند چون ملک این معجزه را دید با معدودی چند ایمان آورده
مسلمان شدند و اینزده پس حبیب نجار بوده و باقی قوم مخالفت کردند و حبیب نجار بشمعون رسید با جمع
که ایمان آورده بودند از شهر بیرون رفتند چون صبح شد جبرئیل نازل شده فریادی کرد که تمامی اهل انطاکیه هلاک
شدند و شمعون بسیار توانا و قوی هیکل و صاحب زور و قوت بود و بسیار شجاع بود و با کفار بسیار

جهاد میکرد

جهاد میکرد و کسی تاب مقاومت او نداشت بالاخره مشرکان از دست او عاجز شده زوجه او را فریب دادند چون
شمعون بخواب رفت زوجه او دست و پای او را بریسمان بسته خواست مشرکان را خبر کند که شمعون از خواب بیدار
شده قوت کرده ریسمانها را پاره کرده بزن هیچ نگفت زنش شرمنده شده تغافل نمود بار دیگر چون شب بخواب
رفت زنجیری که ملک بجهه زن فرستاده بود در گردن شمعون کرده و دست و پای او را بزنجیر بست باز شمعون
بیدار شده زنجیر را مثل ریسمان پاره کرد و از زن پرسید که چه چیز ترا باین میدارد زن گفت میخواستم
تجربه کنم این شمعون زور و قوت در بازوی تو داشت که هیچ چیز بر تو نگاه میدارد شمعون گفت راست میگوئی
معلوم میشود که هیچ چیز بند من نمیکند مگر موی من چون زن این حرف را شنید ساکت شد چون باز شب دیگر شد شمعون
بخواب رفت آن زن چند موی از ریش شمعون کنده و هر دو انگشتان بزرگ او را با موی محکم او بسته کفار
را خبر کرد جماعت کفار آمده حیات شمعون در خواب گرفته بنزد ملک خود بردند ملک فرمود که او را
زنده چون او را بیآوردند شمعون بدرگاه قاضی الحاجات استغاثه کرده ملک را نفرین کرده دعای او را حق تعالی
مستجاب کرده زلزله عظیمی شد و قصری که ملک نشسته بود دفعة سرنگون شده ملک با تبعه و همراهان او
در که در آن قصر بودند همگی بجهنم واصل شدند و مردم با عقیده مشغول گردیدند تمامی متفرق شدند و شمعون از دست
کفار نجات یافته بعبادت حق مشغول شد و بقیه عمر بعبادت خدا مشغول بود تا وفات یافت و ایام
عبادت او هزار ماه بود که هشتاد و سه سال و چهار ماه بوده باشد و مدت ایامی که بنی اسرائیل حق تعالی گرد عیسی
ایمان آورده بودند بعد از او طاعت خدا کرده نافرمانی ننمودند و بجاده مستقیم بودند هشتاد سال بود
فصل دویم در ذکر جرجیس علی نبینا و علیه السلام آنحضرت از حواریین حضرت عیسی بود و بعد از شمعون وصی و خلیفه
بود و در آن زمان پادشاهی بود بسیار ظالم و جبار و غلمی در موصل میبود و بتی داشت افلون نام و مردم را
بعبادت و سجده او مامور میساخت آتشی افروخته بود که هر کس بت را سجده نمیکرد در آن آتش میافکند و جرجیس
در فلسطین که یکی از شهرهای شام است میبود روزی از جانب خدا مامور گردید که بنزد آن پادشاه کافر برود
قدری تحفه و هدایا تدارک نموده روانه موصل شد چون نزد ملک رفت وقتی بود که مردم را در آتش
افکند چون جرجیس آمده و نظر او بر آن هدایا افتاد خود نزد پادشاه رفته با او گفت که
این خدای تو جمادی است و این ملک تو باطل است معبود حق خدائیست که آسمان و زمین را خلق کرده
کرده مواعظ بلیغ نمود آن پادشاه را غضب مستولی شده امر کرد که تمام گوشت بدن مبارک را با کارد تراشیده

وجرجیس را تغییری با احوالش بهم نرسید باز عاجز و حیران گشت ابلیس مرتبه انکار فرمود که میخها آهنین را سرخ
کردند و بر سر جرجیس کوبیدند که از دماغ مبارکش بیرون آمد باز تغییری با احوال مبارکش بهم نرسید
ها عاجز و حیران گشت تا آنکه فرمود حوضی از مس پر کردند و گداختند و جرجیس را در میان آن حوض فرو بردند
تا آنکه مس بسته قرص شد باز تفاوتی در احوال او بهم نرسید و گفت خدای من خدایی است که ما عاجز از عذاب
عذابها نشد من بمیرم این مرتبه املعون فرمود که جرجیس را بزندان برده و دست و پای او را بمیخها آهنین زمین
کوفته آن نظام بر پشت او نهند و همان زندان انداختند چون شب شد فرشته آمد او را خلاص کرد و او را بیرون
زندان آورده بیرون آمد و چون صبح شد در مجلس پادشاه حاضر شد این مرتبه فرمود که باز او را دو نیم
و پارها او را پیش شیرها انداختند بقدرت الهی شیرها پارهای او را جمع کردند و اعضای او بهم پیوستند متصل
شده باز زنده شد و وحی رسید که صبر تا آنکه تو را دیم و با دشمنان ما جهاد کن جرجیس باز بدر مجلس
مجلس املعون شد اهل مجلس گفتند این مرد سخت شبیه است بجرجیس گفت منم جرجیس شما را اگر اندک عقلی باشد
دست از خدائی بردارید که چندین مرتبه بانحای مختلف عذابها شد باز کشید باز او زنده کرده با شما
معارضه مینمایم و خدایانی که خود ساخته اید سجده مینمائید گفتند این مرد ساحر است سحر و جادو او را
میکشند بس سحره را طلبید پادشاه با ایشان گفت که علاج این ساحر را بکنید یکی از ایشان که استاد همه بود
و مکر و سحر را بصورتهای مختلف میکرد گفت من او را بصورت کلاغ مینمایم آب طلبیده افسون بر او خوانده بجرجیس
داد که بخورد جرجیس گاسه را شاید گفت خانه تو آباد که من تشنه بودم و هر چیزی که کردند اثری در جرجیس
نکرده سحر تمامی عجز اقرار نمودند و گفتند که این کار از جانب خداست و ما نمیتوانیم چاره او کردن و در آن مجلس
قهر ساحر که سرکرده همه بود ایمان آورده و املعون فرمود که زبان او را بریدند و این مرتبه از گاو فرمود که
از مس ساختند و جرجیس را در شکم آن گاو کردند و شکم گاو را نفت و گوگرد پر کرده آتش زدند تا آن مس گداخته
شد و جرجیس بازسالم بیرون آمد انخلق چون شد یکی از مقربان ملک که طوفلیطا نام و بوده بجرجیس گفت
عاری هست در این غار جمعی مرده هستند اگر ایشان را زنده کنی به نبوت تو اقرار مینمائیم و ایشان را زنده نمود
جرجیس دعا کرده زنده شدند در آن میان پیری بود که نوفل نام داشت طوفلیطا از مذهب او پرسید گفت
بت پرست بودم و حال چهار صد سال است که در آتش جهنم میسوزم دست در دامن جرجیس زده با بقای دیگر
ایمان آورده و التماس شفاعت خود را از جرجیس کرده دوباره مردند و مرتبه دیگر جرجیس را املعون سوزانیده

[illegible]

و خاکستر او را بباد دادند بقدرت الهی خاکستر جمع شد باز زنده شد این مرتبه جرجیس دعا کرده بر شهرها زمین لرزه
و قطعا ابری بر سر ایشان آتش بسر این قوم بارید و اهل بلد بیارها کی سوختند و بعد از آن جرجیس بسند دعوت خود
نموده بجوار رحمت الهی واصل گردید و مدت عمر او پنجاه سال بود و سی و سه هزار نفر با او ایمان آورده بودند باب سیم در ذکر
اصحاب الکهف و الرقیم مشتمل بر سه فصل فصل اول در ذکر اصحاب الکهف که حق تعالی در قرآن مجید یاد فرموده اند
مجملی از مفصل آنکه هفت نفر بودند و در شهر افسوس که یکی از شهرهای یونان است میبودند و از عظمای اشراف
اهل آنجا بودند چون دقیانوس بر آن شهر مستولی شد ایشان از تقرب خود برده و کمال اختصاص داشتند با او و مقرب
او بودند و چون دعوی الوهیت کرده بتی شبیه خود ساخت و مردم را امر بسجده آن بت کرده و هر کس قبول نکرده
بقتل رسانید و ایشان بسیار خایف شده همگی اتفاق کرده فرار نمودند و چون شب شد و راه بسیار رفتند در صحرائی
کوسفندی چند دیدند و تقلای شیر از شبان خواستند شبان گفت شما را چه میشود که آثار خوف و فرار در شما
می بینم بعد از مبالغه بسیار شبان سوگند یاد نمود که سر ایشان را فاش ننماید ایشان مقدمه را نقل کردند بعد
شبان با ایشان متفق شد کلمه توحید گفت و گوسفندان را به صاحبانش داد و با سگ خود بمصاحبت ایشان روانه شد چون
قدری راه رفتند از صدای سگ احتیاط کرده سنگی به سگ انداختند که دور برود سگ بزبان آمده گفت من
خدا را بهتر و بیشتر از شما میشناسم و همراه ایشان رفت تا بغاری که موسوم برقیم بود و شبان ملاذ بود در آنجا
مخفی شدند روزی طعام خورده نشسته بودند که حق تعالی خواب را بر ایشان غالب کرده ایشان را خواب برد و روز
دیگر دقیانوس با سپاه در تعاقب ایشان کرده چون بدر غار رسیدند ماریوس را بر در غار فرستادند که ایشان
را بیرون آورد چون ماریوس مؤمن و خداپرست بود داخل غار که شد دید که همگی خوابیده اند بیرون
آمده گفت که ایشان از گرسنگی مرده اند دقیانوس فرمود که در غار را مسدود نمودند و مراجعت نمودند فی
دیگر ماریوس فرصت کرده لوحی از سنگ ساخته و حکایت ایشان را در آن نقش کرده و تاریخ که این مقدمه
شده بود در آن لوح کنده در غار گذاشته مراجعت نمود و بعد از مدت سیصد سال که دقیانوس و اولاد او منعدم
او برطرف شده حضرت عیسی را با شما بودند ایشان از خواب بیدار شدند و تملیخا که بسن از همه کوچکتر بود
بشهر فرستادند و چون تملیخا بشهر داخل شد اوضاع شهر افسوس را و مردم از ظاهر حلیه ملاحظه نمود متغیر دید تعجب
مینمود که دیگر و دیگر یافت او اوضاع این قدر منقلب شود و نتوانست که چیزی بر خود مشخص نمود بعز خود را با نان
آشنایان و مردم آن شهر را خواسته شود و بدکان نانوائی رفت خواست نان بخرد درهم داد چون نانوا درهم را دید

که سکه دقیانوس است گفت این زر را از کجا آورده تملیخا بجز آنکه بگوید خواب گفت این زر نیست که هر روز
خرج میشمانید دختران او را گرفته مدعی شد که این زر دقیانوس است و سیصد سال است که دقیانوس برطرف شده
بعد از گفتگو و قیل و قال بسیار تملیخا را نزد ملک آن شهر برده در مقام تحقیق برآمدند که این زر دقیانوس را از کجا
آورده هر چند میگفت که من پسر فلان کس و خانه‌ام در فلان محله است هیچیک از آنها را هیچکس نمیشناخت گفتند این
دیوانه است یا محیلی بالاخره اضطرار او را مقتضی خود را مذکور کرده ملک بعقل انصاف خواست که با ایشان تحقیق
نمود ایشان گفتند ما در انجیل دیده‌ایم که جمعی در غار رقیم یا این کیفیت که این میگوید هستند که بعد از رفع عیسی
با آسمان بیرون خواهند آمد و اقرار به نبوت عیسی خواهند کرد ملک خواهش دیدن غار کرده تملیخا پیشتر فرستاد و
رفقای ایشان را خاطر جمع و مطمئن نمود که حکایت خود چون ملک بغار آمد تفحص نمودند لوحی دیدند که حکایت فرار
ایشان را از دقیانوس و خواب بردن ایشان را و آمدن ملک دقیانوس را بمعضلات آن لوح نقش کرده بودند چون تاریخ
ملاحظه کردند سیصد سال بود بعد از آن ملک ایشان را از غار بیرون آورد و احترام تمام نمود خواست ایشان را از غار بیرون برد آنها
راضی نشدند و ملک مراجعت نموده چون از آنجا بیرون رفت ایشان دعا نمودند و بدرگاه الهی استغاثه کردند
که ما را بحالت خود که بودیم نمایند دعای ایشان مستجاب شد باز بخواب رفتند و در خواب قبض روح ایشان شد
و در همانجا مدفون شدند و در بر غار مسجد ساختند **فصل دوم در ذکر اصحاب رس** بعضی از اهل اخبار گفته‌اند که
رس عبارت از اهل مدین است که شعیب بر آنها مبعوث شده بود و در عبارت از چاهی است که در
ایشان از آن آب میخوردند و در قرآن گویند که اصحاب رس قومی بودند در نواحی شام که باری تعالی پیغمبری برای ایشان
فرستاد و آن قوم ناپاک پیغمبر خود را کشته استخوانهای او را در چاهی مدفون ساختند و در بعض اهل تفسیر بعضی
آنست که جمعی در بیابانی اقامت داشتند و بت پرستی مینمودند باری تعالی پیغمبری برای ایشان فرستاد
حنظله نام و بروایتی آنکه اسم مبارک آن پیغمبر یاسین بود و آن قوم پیغمبر خود را تکذیب نمودند هر چند آن قوم را
دعوت کرد ایمان نیاوردند و او را گرفته در چاه انداخته محبوس کردند و سنگ بسیار عظیم بر سر آن چاه
انداختند که چند نفر صاحب دولت تمیز نتوانستند که از حرکت دهند غلام سیاهی بود که بیاسین ایمان
آورده بود و روزها هیزم میفروخت و هیزم کشی مینمود و شبها آورده هیزم فروخته قیمت آن هیزم را داده توشه طعام کرده
بجهت یاسین میبرد و آن سنگ عظیم را که قوت فرشته از سر چاه برمیداشت تا آنکه بعد از مدتی سالها حق تعالی آن قوم را غضب کرده
را نمود که آن سنگ را برداشته حضرت یاسین را از چاه برآورد و آن غلام بخدمت آنحضرت رفته ملازمت نمود تا

تا فوت شد و مدت عمر او هشتاد سال بود والله اعلم **فصل سیم در ذکر اصحاب اخدود** که در قرآن مجید مذکور است صاحب روضة
الصفا نقل کرده است که اصحاب اخدود در یمن میبودند و ذونواس پادشاه یمن بسیار جبار و ظالم و ستمکار بود
و ندیمی داشت کاهن و ساحر چون پیر شد او را ملاحظه گفت پسری که قابل تعلیم سحر باشد پیدا کنند که علم سحر را بیاموزد
را با او بیاموزد پسری آوردند و هر روز تعلیم او میتمودند و شبی آن پسر بخانه خود میرفت در عرض راه آواز
بگوشش آمد دید که کسی میگوید یا عزیز یا الله احوال او متغیر شد تجسس بسیار نمود دید صومعه‌ای در آنکوه یافت
چون با آنجا رفت زاهدی دید که پلاس در بر کرده سالها بود که در آنجا بعبادت مشغول بود و کسی او را ندیده بود
بدست پای زاهد افتاده گفت محبت تو بمن اثری عظیم کرده میخواهم چند روزی در خدمت تو باشم دین خود را بمن بیاموز
راهب کلمه طیبه توحید با او تعلیم کرده پسر از روی صدق ایمان آورده و مدتی در خفیه بخدمت راهب بعبادت
مشغول و تجدید در درگاه الهی تقرب یافت که روزی اژدهائی پیدا شد که راه را بر مردم بسته از خوف آن عاجز
شدند چون آن پسر مطلع شد رفته دست بر سر اژدها مالید اژدها غایب شد و دیگر کسی او را ندید و همچنین
پیدا شد و اذیت بمردم میرسانید با آن پسر همان حرف بگوش شیر گفت و آن شیر رفته ناپیدا شد و مردی
نابینا ذونواس که کور بود چون این را شنید بنزد پسر رفته التماس علاج نمود آن پسر او را دعا کرد و چشم او بینا شد
وامر نمود تا او را هم ایمان آورده مسلمان شد چون این قصه بگوش ذونواس رسید آن نابینا تحقیق کرده او را انکار دید
نمود تحکم که فرمود تا او را پیچیده بکشند آنگاه آن پسر را نیز بیاورد و آن قصه را نقل کرد و آن پسر را هم آوردند و او نیز انکار
بلیغ نمود و به نصیحت حکم بقتل و انواع عذابها او نیز اقرار ننمود و راهب را نیز آوردند تکلیف پرستش بت
با او کردند راهب قبول نکرده بالاخره حاجب راهب را بقتل رسانید و پسر را فرمود که بدریا اندازند چون
بکنار دریا بردند دعا نمود که بادی عظیم شد و مقصد او خوف کرده پسر را بدریا انداختند و پسر سالم
بکوه برد چون این خبر بذونواس رسید در غضب شده فرمود پسر را گرفته از کوه بیندازند چون بسر بالای
کوه بردند بادی عظیم شد که ملازمان ذونواس همه از کوه انداخته هلاک شدند و پسر را از بلیه
نجات یافته اینمرتبه ملعون فرمود او را بپای کردند و پسر را بر دار زدند و تا هفت روز تیر باران کردند
بلکه تیر بان پسر نخورد بالاخره پسر فرمود که اگر خواهید تیر شما کارگر شود در وقت انداختن تیر بگوید
بسم الله رب هذا الغلام چون این گفتند تیر بر حلقوم آن پسر آمده شهید شد بعد از آن ذونواس
کاوی فرمود که آتش افروختند و هر کس بت را سجده نمیکرد در آتش میانداختند تا انبیا آن و جماعت

آتش سوخته شد تا آنکه نمرود را تکلیف مصاحبه کردند و آن زن قبول نکرده طفلی داشت شیرخواره طفل را در آتش انداخت
که شاید مادر او بت را سجده کند باز سجده نکرد و مادر بی‌تابانه عقب طفل خود را در آتش انداخت با من جناب اقدس الهی
آتش بر آن طفل و مادر او اثر نکرده شعله‌اش بر گرد دیده ذو نواس و تمامی بت‌پرستان را سوخته و مادر او در رویند کار در ایشان
بر او و در تحفا احد و که بر آتش سوختند شش نفر بودند و بروایتی هفتاد نفر **مطلب ثانی در ذکر حبیب العالمین**
محمد المصطفی و خاتم النبیین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین مشتمل بر چهار مقاله **مقاله اول**
در ذکر حضرت رسول خدا احمد مصطفی مشتمل بر یازده باب **باب اول در ذکر نور پاک آنحضرت** مشتمل
بر دو فصل **فصل اول در حدیث و کیفیت نور آنحضرت** باسناد معتبره از حضرت صادق روایت نموده‌اند که جناب
امیر المؤمنین فرمود که حق تعالی چهار صد و بیست و چهار هزار سال پیش از آنکه آسمانها و زمینها
و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و ارواح پیغمبران را خلق کند نور مقدس حضرت رسالت پناه
محمد مصطفی را با دوازده حجاب خلق کرد و نور انور را در هر یک از آن حجابها چندین هزار سال قرار داد و در
هر حجاب بذکری مشغول بود **اول** حجاب قدرت و آن نور انور در آن حجاب دوازده هزار سال قرار داشت به ذکر سبحان
ربی الاعلی مشغول بود **دوم** حجاب عظمت و در آن یازده هزار سال بود به ذکر سبحان عالم السر مشغول بود
سیم حجاب منت و در آن ده هزار سال بود به ذکر سبحان من هو قائم لا یلهو مشغول بود **چهارم** حجاب رحمت
و در آن نه هزار سال بوده به ذکر سبحان الرفیع الاعلی اشتغال داشت **پنجم** حجاب سعادت و در آن هشت هزار
سال بوده به ذکر سبحان من هو دائم لا یسهو اشتغال داشت **ششم** حجاب کرامت و در آن هفت هزار سال بوده
به ذکر سبحان من هو غنی لا یفتقر مشغول بوده **هفتم** حجاب منزلت و در آن شش هزار سال بوده به ذکر سبحان العلیم
الکریم اشتغال داشت **هشتم** حجاب هدایت و در آن پنج هزار سال بوده به ذکر سبحان ذی العرش الکریم اشتغال داشت
نهم حجاب نبوت و در آن چهار هزار سال بوده به ذکر سبحان رب العزة عما یصفون مشغول بوده **دهم** حجاب رفعت
و در آن سه هزار سال بوده به ذکر سبحان ذی الملک و الملکوت اشتغال داشت **یازدهم** حجاب هیبت و در آن دو هزار
سال بوده به ذکر سبحان الله و بحمده اشتغال داشت **دوازدهم** حجاب شفاعت و در آن یک هزار سال بوده به ذکر سبحان ربی
العظیم و بحمده اشتغال داشت و بعد از آن حق تعالی نام مبارک آنحضرت بر لوح ظاهر شد و چهار هزار سال
در لوح میدرخشید و بعد از آن نام مقدس بر عرش ظاهر کرد و بر ساق عرش ثبت شد و هفت هزار سال
در آنجا آن نور میدرخشید تا بعد از آن تا حضرت آدم ابو البشر خلق شد آن نور مبارک در صلب او قرار گرفت

خلق شد آن تا وقت قرار گرفتن در صلب آدم هشتاد و نه هزار سال بود **فصل دوم در نسب اطهر آنحضرت** آنجناب بعادت
ما با زجانب پدر جمیل و جمال و بشت بحضرت آدم ابو البشر میرسید بدینموجب محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانة بن خزیمة
بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اد بن الیسع ابن الهمیسع بن سلامان بن نبت
بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابرهیم بن تارخ بن ناخور بن ساروغ بن ارغو بن فالغ بن عابر بن شالخ
بن ارفخشد بن سام بن نوح بن ملک بن متوشلخ ابن اخنوخ بن الیارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش
بن شیث بن آدم ابو البشر و بعد از بودن نور مقدس آنحضرت در حجب و لوح و عرش چنانکه سابق مذکور شد
بصلب مطهر آدم قرار گرفت و هم چنین از صلبی بصلبی از اصلاب طاهره منتقل گردید تا آنکه از صلب
مطهر جناب عبد الله بن عبد المطلب بنور قدم عالم را بنور جمال خود مزین ساخت و والده ماجده آنحضرت
آمنه بنت وهب بن عبد الله بن مرة بن کلاب بن مره است و مرضعه آنحضرت حلیمه خاتون دختر عبد الله بن حارث
بن سعدیه که از زنان قبیله بنی سعد بود و سعدیه بکر بن هوازن بوده و بعضی از متواترات منکاتره علما امامیه
رحمهم الله نقل کرده‌اند که عبد الله پدر بزرگوار آنحضرت پیش از تولد آنجناب از دنیا رحلت فرموده و چون سن
مبارک آنحضرت بشش سالگی رسید آمنه محترمه والده آنحضرت نیز وفات یافت و بعد از فوت آمنه خاتون
جد بزرگوار آنحضرت عبد المطلب متوجه تربیت و حراست آنحضرت بود و چون سن مبارک آنجناب بهشت سال رسید
عبد المطلب نیز وفات یافته ابو طالب عم آنحضرت متکفل و متوجه تربیت آنجناب بود بنحوی که بر علی فرزند
خود ترجیح میداد و بر همگی تقدیم داشت **باب دوم در ذکر جد و والد بزرگوار آنحضرت عبد المطلب و عبد الله** مشتمل بر پنج فصل
فصل اول در ذکر نسب حضرت عبد المطلب و آنجناب پسر هاشم پسر عبد مناف پسر قصی پسر کلاب پسر مره پسر کعب پسر لوی
پسر غالب پسر فهر پسر مالک پسر نضر پسر کنانه پسر خزیمه پسر مدرکه پسر الیاس پسر مضر پسر نزار پسر معد پسر
عدنان است از اولاد حضرت اسمعیل و موافق احادیث که در کتاب حیات القلوب مفصل مذکور است
عبد المطلب از ایام بزرگان عرب بود و قوم بسیار احترام میکردند و متعارف نبود که بغیر از پادشاهان کسی
مسند بنهند از برای عبد المطلب مسند میانداختند و کسی دیگر نزد یک او نمیرسید بدان دو و با او مکالمه مینمودند
و فرزندان او بر بالای سر او میایستادند و در اوقات ابرهه بن صباح که پادشاه حبشه و بسیار مستقل
بود اراده تخریب مکه معظمه و خرابی خانه کعبه نمود و با لشکر بسیار که با او بر فیلها سوار بودند بجانب مکه

اصحاب فیل بکو بید چون بحوالی مکه معظمه و خرابی خانه آمده تاخت و تاراج و قتل و غارت بسیار کردند از جمله
شتران عبد المطلب را نیز تاخت نمودند روزی عبد المطلب نزد ابرهه ملعون آمد در وقتی که ابرهه در قبه دیبای
زر بالای تختی مکلل بجواهر نشسته بود چون عبد المطلب نزد پای تخت رسید سلام کرد ابرهه جواب سلام داد و
خوف و مهابتی عظیم در دل او افتاده بی اختیار برخواست و عبد المطلب را در پهلوی خود جا داده فیل سفید بسیار
بزرگی داشت محمود که زینت لشکر او بود بنظر عبد المطلب در آوردند که شاید از آن خوف غالب شود فیل چون
عبد المطلب را دید عبد المطلب را سجده کرده گفت سلام بر تو ای مجید بزرگوار بهتر این پیغمبر چون ابرهه این معجزه
دید ترسید و چنین دانست که جادو کرده [illegible] فیل را [illegible] و چنین دانست که عبد المطلب
بالتماس آمده که او خانه کعبه را خراب نکند و قصد داشت که بعد از التماس قبول کند پس پرسید که بچه کار آمده
عبد المطلب گفت شتران مرا برده اند [illegible] ابرهه گفت تصور کردم که بالتماس خانه آمده خواهم
قبول کنم عبد المطلب گفت خانه کعبه صاحبی دارد و من شتران خود را میخواهم ابرهه فرمود شتران او را دادند
عبد المطلب شتران خود را گرفته مراجعت نمود و جناب عبد المطلب هرگز شرک نیاورده همیشه بر ملت حنیف
جد خود ابراهیم خلیل الرحمن بود و او سنتها که در اسلام شایع و برقرار است یکی ختنه [illegible] دیگر سقایه
حاج و دیگر دیه آدمی صد شتر و دیگر هفت شوط طواف است و او زنان پدر را بر فرزندان حرام نمود و در
اسلام از اقرار و حکم نازل شد و مدت عمر آنجناب هشتاد سال بود فصل دوم در کرامات ابرهه بخرابی کعبه
و هلاک شدن او چنانچه مذکور شد ابرهه صباح که عزم خرابی کعبه و مستأصل اهل حرم [illegible] بود [illegible]
و غارت بسیار متوجه خانه کعبه شد چون بر [illegible] حرم رسید فیلی که سوار بود خوابید و هرچند خواستند
برخیزانند برنخواست چون حمله بسیار کردند برخواسته بر کردید بهر چند نحو میکردند [illegible]
و بحرم روان شود خوابیده میکرد و چون [illegible] میخوابید و عبد المطلب و اهل [illegible] بکوه
ابوقبیس فرستاد و خود بخانه کعبه [illegible] استغاثه و مناجات [illegible] و تضرع [illegible] که صدائی
شنید که دعای تو مستجاب شد و عبد المطلب قوم را بشارت داده عبد الله پسر خود را [illegible] که بکوه ابی قبیس
رفته انچه ببیند [illegible] و چون عبد الله بالای کوه رفته دید که مرغان بسیار از سمت دریا بالا آمده
کنار [illegible] سمت مکه می آیند و [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] عبد المطلب قوم را طلبیده [illegible] که لشکر ابرهه [illegible] غنایم و اموال ایشان

[illegible]

تصرف نمائید در آن اثنا مرغان بر روی آمدند بر بالای خانه کعبه چند طواف کردند بعد از آن بسمت لشکر
ابرهه رفتند و حرم کعبه نیز متعاقب مرغان رفته چون بلشکر ابرهه رسیدند دیدند که هر یک از آنها
مانند چوب خشک [illegible] افتاده و هر یک از مرغان یک سنگ و دو سنگ بر چنگال خود گرفته
بر مغز هر یک از آن جماعه که میزدند از دبر ایشان بیرون می آمد تا آنکه همه را هلاک کرده مراجعت نمودند
و هوا روشن شد اموال و اسباب آنها نصیب اهل مکه گردید همه را تصرف نمودند فصل سیم در حفر
چاه زمزم محمد بن یعقوب کلینی روایت کرده که در وقتی که قبیله خزاعی بر قبیله جرهم غالب شدند [illegible] آهوی
طلا و پنج قبضه شمشیر مرصع در چاه انداخته چاه را پر نموده بودند تا آنکه عبد المطلب خوابی دید که چاه
حفر نمود و بچشمه رسید که بوی خوش مثل بوی عنبر می آمد و از قعر چاه [illegible] خوابش برده در خواب
دید که مرد خوش صورتی باو گفت که دیگر بکن تا غنیمت [illegible] طلا است [illegible] و شمشیرها از آن
پیغمبر است که از نسل تو بهم خواهد رسید و بزرگ عرب خواهد بود و ناسخ ادیان [illegible] و کفره
خواهد بود چون بیدار شد بکوه دیگر کند و آهوی طلا و پنج شمشیر بیرون آمد که لا اله الا الله
محمد رسول الله علی ولی الله بر آن نقش کرده بود چون آنها را بر آورده از چاه بیرون [illegible] خواب
دید که دختری از بنی مخزوم خواهی خواست این شمشیرها را بفرزندان آن دختر بده و یکی از این شمشیرها
را بفرزندان آن دختر بده و یکی از این شمشیرها در دست تو ناپیدا خواهد شد تا آخر الزمان و در فلان کوه پنهان
خواهد بود تا ظهور قائم آل محمد علیه السلام فصل چهارم در انعقاد نطفه جناب عبد الله روزی حضرت عبد المطلب
تنها بشکار رفت و چون هوا بسیار گرم بود آنحضرت را تشنگی غالب شده [illegible] کمال اضطراب [illegible]
در آن صحرا [illegible] چون بر سر آن سنگ رسید دید که آب بسیار صافی از آن سنگ بیرون میشد
و چون از آن آب تناول نمود از برف سردتر و از عسل شیرین تر و از عنبر خوشبوتر بوده استشمام
[illegible] نمود که در بدن آنحضرت نفوذ کرد و بالهام غیبی دانست که آن آب [illegible] مصلحتی
عظیم [illegible] مراجعت فرموده بخانه تشریف آورده و آنحضرت را شش
نفر زوجه بود یکی [illegible] دختر [illegible] و دیگری [illegible] دختر [illegible] و دیگری [illegible] و دیگری سعدی
دختر حبیب کلابیه و دیگری هاله دختر وهب [illegible] و دیگری فاطمه دختر عمرو [illegible] آنجناب بخانه
تشریف آورده شهوت بر آن مستولی کردید با فاطمه دختر عمرو که [illegible] وصال آنحضرت [illegible]

مقارنت نمود نطفه مطهر عبدالله شد و در وقت انعقاد نطفه مبارک نوری ساطع گردید تا وقت تولد جناب عبدالله
نیز همچنان نور از جبین او ساطع بود و آنجناب نیز بشرکت ... بود و بر ملت حنیف بود و عمر آنجناب
چهل سال بود **فصل پنجم در قربان کردن عبدالله را** چون عدی پسر نوفل که پیشتر از عبدالمطلب
در مکه مشارالیه و رئیس بود بر عبدالمطلب حسد برده اظهار نمود و عبدالمطلب را سرزنش کرده که تو
تنها آمدی و اولادی نداری که معین و یاور تو باشد عبدالمطلب از این حرف در غضب شده بسیار ملول
و متاثر گشت و در دل خود نذر کرد که حق تعالی ده پسر باو عطا کند یکی را در راه خدا قربانی کند و حق تعالی
ده پسر باو عطا کرد و عبدالله یازدهمی بود چون او یازده ساله شد روزی عبدالمطلب اولاد خود را
طلبید و مقصد نذر خود را نقل کرده همه گفتند اختیار با خداست ما همه راضی هستیم پس ... چند
مرتبه قرعه انداختند و هر مرتبه باسم عبدالله آمد عبدالمطلب اراده ذبح او نمود برادران و مادر
عبدالله و قبیله و اقوام مادرش تمامی شیون و تضرع و زاری بسیار کردند تا آنکه خواهر عبدالله و عکرمه
بن عامری تدبیری کرده گفتند شتر از عبدالمطلب آورده بودند ده شتر جدا کرده قرعه باسم عبدالله و ده
شتر زدند قرعه باسم عبدالله آمد و همچنین ده ده اضافه نمودند قرعه زدند هر مرتبه باسم عبدالله آمد
تا صد شتر بعد از آن عبدالمطلب عبدالله را رخت پوشانید و زینت تمام کرده و پیش کشید گفت
خداوندا من از امر تو تخلف نمیتوانم و عبدالله را خوابانید خواست که کارد بر حلق او گذارد که تمامی اهل
مکه شیون برآوردند و ملائکه در آسمانها ... استغاثه بدرگاه قاضی الحاجات کردند
خطاب از جانب رب العزة بملائکه رسید که ما شما را خود بخوبی میفرمائیم ... عبدالله ... موضع
خود را واکرده ... عبدالمطلب را گفت این مرتبه اسم عبدالله و صد شتر را قرعه زد قرعه این مرتبه باسم
صد شتر آمد ... عبدالله ... عبدالمطلب ...
قرعه زد تا سه مرتبه هر مرتبه باسم صد شتر بیرون آمد ... که ... تمام اهل ...
و شتران را ذبح کردند ... و اهل مکه ... چندین روز ... بادیه ...
... تا حال باقیست **باب سیم در انعقاد نطفه طیبه و ولادت آنحضرت و
علاماتی که ظاهر شد** مشتمل بر پنج فصل **فصل اول در انعقاد نطفه آنحضرت** روایت نموده اند ثقات که چون
عبدالله آمنه بنت وهب را بحباله نکاح خود درآورد ... آنحضرت ... نور ... شد

که ان نور از

که آن نور از عبدالله منتقل گردید ... ساطع و مشتعل گردید که هیچکس تاب آن نبود که در آن نگاه تواند
افکند و نظر کند و بهر سنگ و درخت که میگذشت برای او سجده میکردند و بر او سلام میکردند و وارد شده
که چون از تزویج آمنه مدتی گذشت در روز عرفه که جمعه بود ... در میان ... گذشت
و در آن وقت در آن بیابان آب نبود ناگاه نهری از آب زلال صافی بنظر ایشان درآمد و ایشان بسیار متعجب
گردیدند پس منادی ندا کرد که ای عبدالله از این نهر بیاشام چون تناول نمود از برف سفیدتر و از عسل شیرینتر
و از مشک خوشبوتر بود و چون فارغ شد آن نهر ناپدید گردید پس عبدالله دانست که آن نهر آسمانی
برای انعقاد نطفه آن ... ظاهر گردیده است پس ... آمنه را
گفت برخیز و غسل کن و جامه پاکیزه بپوش و خود را معطر کن تا آنکه نزدیکی ... آن نور ربانی
پس در آن وقت ... حامله گردید و نور مبارک از صلب عبدالله برحم او منتقل شد و آمنه گفت
که چون عبدالله در آنوقت با من مقاربت نمود نوری از آن ساطع گردید که آسمانها و زمین را روشن کرد
پس آن شعاع از جبین آمنه چون عکس آفتاب ... نمایان و لامع گردید که آسمانها و زمین را روشن
کرد **فصل دوم در ولادت با سعادت آنحضرت** چون نه ماه از ایام حمل آمنه خاتون تمام شد شبی کواکب
تمام در آسمان در حرکت و اضطراب آمد شهاب در هوا ... آمنه خاتون با مادر خود گفت ...
خود رفته بر مصیبت شوهر خود عبدالله بگریم و آمنه بحجره خود رفته در حجره را بسته چراغی روشن کرده
میگریست که آثار وجع حمل ظاهر شد ... خواست که در حجره را بگشاید هر چند سعی کرد نتوانست
برگردید در جای خود نشسته ... تنهائی بسیار وحشت کرده ... سقف شکافته شد و چهار حور
فرود آمدند که از نور ایشان حجره روشن گردید ... آمنه خاتون را دلداری داده ...
بیهوش شد چون بهوش آمد دید که طفل یعنی جناب رسالتماب ... بسجده افتاده و انگشت
شهادت را بلند کرده کلمه طیبه لا اله الا الله میگوید در آنوقت طلوع صبح جمعه هفدهم شهر
ربیع الاول در عام الفیل بود و بروایتی هفت هزار و نهصد سال ... و هفت روز و بروایتی
... هزار و ... صد ... سال و چهار ماه و هفت روز ... از وفات حضرت آدم گذشته بود در آنوقت جبرئیل و میکائیل
... از طلا و ابریقی از عقیق از بهشت آورده آنحضرت را غسل دادند و بآمنه خاتون گفتند
که این غسل بجهت نجاست و تطهیر نبود بلکه بجهت تشریف و تعلیم او ... و الا آنحضرت طاهر و مطهر است

وچون یکشاشان شب گذشت جبرئیل چهار علم از بهشت آورده یکی را بر بالای کوه قاف و یکی را بر کوه ابو قبیس و یکی را
بر بام کعبه و یکی را بر بام بیت المقدس نصب کرده و بر هر یک از آنها آیه بشارت آنحضرت نقش بود و ابن بابویه
بسند معتبر از عبدالله بن عباس نقل کرده است که عباس بن عبدالمطلب گفت که چون برای پدرم عبدالمطلب عبدالله متولد
شد نور در روی او مثل نور آفتاب بود پدرم گفت که این پسر را شأنی هست پس روزی بخواب دیدم
که از بینی عبدالله مرغ سفیدی بیرون آمد و پرواز کرده تا مشرق و مغرب عالم رسید و برگشته آمد بر بام کعبه نشست
و تمامی قریش او را سجده کرده نگاه میکردند که ناگاه نوری شد میان زمین و آسمان که فضا را گرفت و چون این خواب را
از کاهنی که در بنی مخزوم بود پرسیدم گفت میباید از پشت او فرزندی بهم رسد که اهل مشرق و مغرب مطیع او
باشند من متحیر بودم که آیا چه خواهد بود تا آنکه آمنه خاتون حامله شد و از او جناب رسول خدا متولد شد
و نوری از میانه دو دوش آنحضرت ساطع بود تا آسمان و آمنه خاتون گفت چون حمل من ظاهر شد
علم سندس بهشت بر قضیبی از یاقوت سرخ آویخته نصب کرده بودند که میان زمین و آسمان را نوری پر کرده بود
دیدم آن آسمان سر مبارک آنحضرت ساطع شد که آسمان را روشن کرد تا آنکه قصرهای عمارات شام را دیدم
و مانند آتش از آن نور شعله میکشید **فصل سیم در خبر دادن سطیح کاهن از آنحضرت** بدانکه بسیاری از اهل علم و کهنه
ظهور آنجناب را پیشتر خبر داده بودند از آنجمله حکایت سطیح کاهن و خبر دادن او مردم را در شب ولادت
آنحضرت و چون از امور غریبه است ذکر آن نموده به همین قدر اکتفا مینماید سطیح افضل و اعلم استاد
کاهنان عصر خود بود و خلقت غریبی داشت و گوشت بی استخوان بود و استخوان در بدن او خلق نشده بود مگر
سر او که استخوان نداشت و باقی اعضای او یکپارچه گوشت بود و او را مثل جامه بر هم پیچیده و در مخیّمی
گذاشته حمل و نقل میکردند و او همیشه از اسرار و غیبات خبر میداد و شبها هر کز نخوابید میکرد
و با آسمان نظر میکرد و احکام میکرد و در شب ولادت آنحضرت بعادت همیشه بر پشت خوابیده در آسمان
نظر میکرد ناگاه روشنی دید که اطراف عالم را احاطه کرده و کواکب تمامی مشتعل شد و دیگران از نهایت حیرت
چون آن نور را ملاحظه کرد غلامان خود را گفت که او را بر داشته بقله کوه بلندی بردند و چون او ملاحظه اوضاع آسمان میکرد
ناگاه نوری دید که ساطع شده و اطراف عالم را فرا گرفت تحیّر و تعجب او زیاده شد و غلامان از نزد او رفتند و اهل او
بر او وارد شدند گفت هر کز چنین امر غریبی واقعه ندیده بودم گمان میکنم که در این شب پیغمبری متولد شده باشد
و بعضی علامتها که در کتب خود دیده ام میباید ظهور نماید و چون صبح شد بفرمود خود را احضار کرده و کاهنان را جواب

نامه‌ها باطراف بکاهنان و منجمان و حکام ولایات نوشت آنچه به جهت مشاهده نموده بود بایشان اعلام کرد و هر کدام در جواب
نامه نوشتند که آنچه تو مشاهده کرده ما نیز همان مشاهده کرده ایم و در تحیر مانده ایم و این علامات بعثت
مکن ظهور پیغمبر هاشمی و ابطال مذهب ما **فصل چهارم در علاماتی که در وقت ولادت آنحضرت ظاهر شد** آنحضرت در روز
جمعه هفدهم شهر ربیع الاول در مکه معظمه وقت طلوع صبح و بروایت علامه روز دوشنبه انتهی بود طلوع صبح در عام
الفیل در عهد سلطنت انوشیروان عادل بود و در آنشب چند علامات عجیبه ظاهر شد **اول** طرد شیاطین بشهب در آسمان
بجهت منع شیاطین از صعود باسمان و تا آنوقت شیاطین باسمان میرفتند و بر بعضی از احوال مطلع میشدند و شهب
که حال تیر شهاب میگویند از آنشب بهم رسید چون مردم میدانستند بسیار تیر شهاب **دوم** محو شدن علم کاهنان
از سینه ایشان که هر چند خیال میکردند نمیدانستند که جهت آنچیست و ضعف سحر ساحران که بعد از آن اثر
از اهل کم شد **سیم** افتادن بتها از مکانهای خود بر زمین بدون جهتی در آنشب **چهارم** خراب شدن قصر کسری
که بجهة کسری در روی دجله ساخته بودند در آن وقت **پنجم** خشک شدن دریای ساوه که از آن میپرستیدند
در آن زمین کاخ خالی خاک شده و حوالی کاشان است **ششم** خاموش شدن آتشکده فارس که هزار سال بود
که آتش آن متصل میسوخت و خاموش نمیشد و گبران آنرا میپرستیدند **هفتم** شکستن طاق کسری که چهارده
کنگره آن در آن وقت ریخت و دیگر تا حال بعمارت آن خرابی نکرده **هشتم** جاری شدن آب در وادی ساوه
که سالها بود که خشک شده بود و در آنوقت جاری شد **نهم** ظاهر شدن نوری که از ایشان بحجاز ظاهر شده
عالم را روشن کرد **دهم** هر تخت پادشاهی که در عالم بود در آنوقت سرنگون شد **یازدهم** تمامی پادشاهان
و فرمان‌روایان که در روی زمین بودند در آنشبانه روز همگی لال شدند و زبانهای ایشان گرفت **فصل پنجم**
در طالع ولادت آنحضرت و نظرات کواکب بروج و غیره مؤلف حق الیقین الواصل الی جوار رحمة رب العالمین
از شیخ کلینی و شیخ طبرسی و جمعی از علمای عامه و خاصه باسناد معتبر روایت کرده است که روز ولادت آنحضرت
هفدهم ماه فرودین بوده است و در وقت ولادت زمان قمر طالع بوده و ابومعشر روایت کرده است که طالع
آنحضرت درجه بیستم جدی بوده و زحل و مشتری در عقرب بوده اند و مریخ در خانه خود حمل بوده و آفتاب در شرف
حمل و زهره در حوت بوده در شرف و عطارد نیز در حوت بوده و قمر در اول میزان و راس در جوزا و ذنب در قوس
بوده و بعضی از منجمان گفته اند که طالع پیغمبر سنبله بوده و بعضی گفته اند طالع حسابی سنبله و میزان بوده
و بعضی گفته اند که طالع آنحضرت سماک رامح بوده **باب چهارم در ذکر مجملی از احوال آنحضرت و وقایعی که در عهد**

و آن مشتمل است بر ... فصل **فصل اول در ذکر شمه‌ای از احوال آنحضرت از هنگام صبی تا ظهور شوکت اسلام و ... آنحضرت از سفر ...**
چون عبدالله پدر بزرگوار آنحضرت از دنیا رحلت فرمود عبدالمطلب متوجه تربیت آنحضرت
بود و چون سن مبارک آنجناب بشش سال رسید آمنه محترمه مادر آنحضرت نیز بجنان ابدی شتافت و عبدالمطلب
متکفل آنجناب شد و چون سن مبارکش بهشت سال رسید عبدالمطلب نیز رحلت فرمود و جناب ابوطالب عم
آنحضرت متکفل او شد چنانچه قبل از این مذکور شد در کمال احترام متوجه امور آنحضرت میبود تا آنکه اراده
شام بجهت تجارت فرمود آنحضرت را همراه خود برد و چون کهنه و رهبانان و علما که در آنوقت بودند خبر داده
بودند که پیغمبری از بنی هاشم ظاهر خواهد شد که نسخ تمامی ملتها و ملل سابقه نماید و آثار و علامات پیغمبری
بعضی از آنحضرت ظاهر و مشاهده میشد یهود اعداوت با آنحضرت بهم رسانیده در مقام اذیت و اضرار او بودند
ابوطالب سفر را مختصر و آنحضرت را برداشته بمکه مراجعت فرمود و چون سن مبارکش به بیست و پنج رسید بجهت
تزویج خدیجه محترمه روانه سفر شام شد و بعد از مراجعت تدارکی که از او داشت خدیجه را بحباله نکاح
در آورد و چون سی و پنج ساله شد طایفه قریش خانه کعبه را بحکم آنحضرت تعمیر کردند و حجر الاسود را بدست
مبارکش بر دیوار ... نصب فرمود و چون سن شریف آنحضرت چهل سال کامل شد در بیست و هفتم شهر رجب
و بروایتی صحیح بار دیگر ... هفدهم رمضان و بروایتی بکرایات دوازدهم شهر ربیع الاول ...
حق تعالی جبرئیل را در غار حرا نزد آنحضرت فرستاده و آنجناب به رسالت مبعوث شد و نظر بقول اصح از روز
نوروز بود و چون بعد از رفتن علی یا سماء دیگر اهل اسلام ... وحی نشینیدند ... روز ... هفتم
رجب بود و جبرئیل بر آنحضرت نازل شد ... که ...
و همان ... جبرئیل ... که ... اهل آسمان را ...
بعثت آنحضرت پیغمبری و نزول وحی چنین ... و ... از ظاهر احادیث معتبره مفهوم و ظاهر میشود ...
... از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده ... آنحضرت ... بود ... آنجناب ...
... پیغمبر ... آدم میان آب و گل بود ... که آنحضرت ... ملکی که او ...
... موکل و متوجه تربیت آنحضرت بود ... عمل ... و علی بن ابراهیم
از حضرت صادق روایت کرده است که چون جبرئیل مامور بمبعوث کردن آنجناب به پیغمبری شد اول ...
کره ... زمین ... از جا ... آنحضرت ... تمام زمین کرد و ... عالم ...

منبان ایشان حرف زند و بدین خود دعوت کرد و مقتضای بالغه الهی هیچکس از اهل عالم او را نپذیرفتند و صدای او را
نشنیدند و اول کسی که با او ایمان آورد جناب امیرالمؤمنین علی بود که از طفولیت آنحضرت خود او را تربیت فرموده بود
و تا سه سال آنحضرت مخفی مردم را دعوت میفرمود و بعد از سه سال امر شد که آشکارا دعوت نماید چون اسلام آشکار شد کفار
قریش در مقام آزار پیغمبر و آزار جمعی که مسلمان شده بودند برآمدند و آزار و ایذا میکردند تا آنکه در سال پنجم بعثت
بعضی از مسلمانان را آنحضرت بحبشه فرستاد و در سال هفتم بعثت کفار از غایت بغض و عداوت
اتفاق کرده عهدنامه نوشتند که دیگر با بنی هاشم حرف نزنند و وصلت و آمد و شد نکنند
و بر در خانه کعبه آویختند و مکر و قصد قتل آنجناب نمودند و چون مقدور نشده بود نتوانستند و ابوطالب
آنحضرت را برداشته بشعب ... که در کوهها داشت برده قریب بسه سال بسختی و تعب در آن کوهها گذرانیدند و عبدالله
عباس در آن شعب متولد شد بعد از آن جمعی از قریش که میل با آنحضرت داشتند عهدنامه را از در خانه کعبه
برداشته پاره کردند و اتفاق کرده رفتند و ابوطالب را با آنحضرت و بنی هاشم بمنازل خود آوردند و در سال
دهم بعثت بود که ابوطالب ... بجوار رحمت ایزدی پیوست و بعد از سه روز از آن خدیجه محترمه وفات یافت و
آن سال را آنحضرت عام الحزن نام فرمود و بعد از ابوطالب عباس برادرش امین مکه شد و چون بسیار حلیم بود کفار
قریش جماعتی ... آنحضرت را اذیت میکردند تا آنکه آنحضرت از مکه بطایف رفتند و در آنجا نیز
جفاها و بی‌ادبیها نسبت بآنجناب کردند تا آنکه باز بمکه مراجعت فرموده ... جمعی از طایفه
جن ... آنحضرت آمده مسلمان شدند و مردم مکه اتفاق کردند که آنحضرت را بمکه راه ندهند مطعم بن
عدی با ایشان مخالفت کرده آنحضرت را استقبال نموده با خود برد و سه سال دیگر آنحضرت در مکه تشریف
داشتند **فصل دویم در ذکر بعثت ... اسلام ...** علی بن ابراهیم روایت کرده است که اسعد بن زراره و ذکوان بن عبد
قیس که از قبیله خزرج بودند ... از ... عرب ... به مکه آمدند و ... که در
اوس و خزرج نایره فتنه اشتعال داشت و قبیله اوس بر خزرج غلبه داشتند و ایشان آمده بودند که یاری
... شوند ... از ... حضرت رسول ... شنیدند ... استماع نموده
بودند که میباید پیغمبری از ... عرب و عجم را ... احوال آنحضرت
کرده ... دعوت نموده ... کلمه شهادتین
گفته ایمان آوردند ... که ... حضرت رسول ... ایشان ... قرآن

تعلیم نماید حضرت رسول مصعب بن عمیر را فرستاد و او باتفاق اسعد وارد مدینه شد و چون وارد شدند اخبار کردند
او و سایر انصار اخلاق بیان کردند از هر قبیله یکنفر و دو نفر مسلمان میشدند و مصعب در خانهٔ اسعد بود و هر روز
قبیلهٔ خزرج را دعوت مینمود و در آن اوان عبدالله ابی بزرگ خزرج بود و اوس و خزرج جمیعا اتفاق کرده بودند که او را
پادشاه خود کردانند و چون مصعب وارد مدینه کردید اوس و خزرج مسلمان شدند عبدالله ابی حسد کرد و بدین سبب
سعد را اطلاع باو میرسید بسعد معاذ و قبیلهٔ سعد معاذ و قبیلهٔ بنی عبدالاشهل که خالو او بود و کان
قوم او بودند و مصعب ایشان را دعوت کرده بود ایمان و در ان ایام افتاد و سعد بن معاذ و قبیلهٔ بنی عمرو بن عوف
تمام ایمان آوردند و مصعب حقیقت حال انجا را بحضرت رسول عرض کرد و بعضی روایت کرده اند که در سال یازدهم
هجرت اسعد با پنج نفر دیگر بخدمت جناب رسالت مآب رسیده اسلام اختیار نمودند و در سال دوازدهم هجرت دوازده
نفر اسلام با انحضرت در عقبه بیعت کردند و در سال انحضرت مصعب را باتفاق ایشان فرستاد و در سال سیزدهم
جمع کثیری از قبیلهٔ اوس و خزرج بخدمت انحضرت رسیدند و هفتاد نفر از ایشان در خانهٔ عبدالمطلب
مجتمع شده با انحضرت بیعت کردند که او را حمایت نمایند و انحضرت دوازده نفر بعدد نقبای بنی اسرائیل از انها
اختیار کردند که کفیل ایشان باشند نه نفر از خزرج و سه نفر از اوس و جماعت اسلام را مینمودند که با رسول الله
بایمان آیی با انحضرت ... منتظر ... مرحب ... منتظر قدوم انحضرت بودند

فصل سیم در هجرت انحضرت بمدینه علی بن ابراهیم و دیگران روایت نموده اند که چون قریش دیدند که امر نبوت
انحضرت روز بروز در ترقی است و بیعت انصار را شنیدند در دار الندوه جمع شدند که در امر انحضرت تدبیر شوری
نمایند و شیطان هم بصورت مرد پیری داخل انجمع شد و هر یک در باب انحضرت رایی اندیشیدند و شیطان
همه را رد نمود بالاخره ابو جهل گفت ... از هر قبیله از قبایل عرب یکنفر اختیار
از بنی هاشم هم یکنفر اختیار نمایند که همگی بیکبار ضرب زده او را هلاک نمایند چون
خون او در تمامی قبایل منتشر شود کسی بقصاص انتوانند نمود هرگاه دیه خواهند عوض یکدیه سه دیه بدهیم
همگی این رای را پسندیدند و بنا بر این گذاشتند اتفاق نمودند که در شب خانهٔ انحضرت ریخته او را هلاک نمایند
و امدند و قصد خانهٔ انحضرت را داشتند ابولهب نگذاشت که در شب داخل شوند و منتظر بودند
که صبح شود و ارادهٔ خود را بفعل اورند که جبرئیل امین از جانب رب العالمین نازل شد و انحضرت
را از امر مشرکین مطلع ساخت و مامور بهجرت نمود و انحضرت جناب امیرالمومنین علی بن ابی طالب را در جای خود خوابانید

در حینی که مشرکین

و در حینی که مشرکین دور خانه را احاطه کرده بودند از میان ایشان بیرون رفته عازم غار کردید و در عرض راه ابوبکر
بر خورده باتفاق او روانه شدند و رفتند تا بغار ثور و در انجا مخفی کردیدند و بامر جناب اقدس الهی بر مشرکین
خواب مسلط و از رفتن انحضرت بیخبر شدند و چون صبح همگی باتفاق بخانه ریخته سنگها کران بجانب امیرالمومنین
انداختند انحضرت سر را بر آورده فرمودند چرا چنین میکنید ایشان او را شناخته دانستند که انحضرت بیرون
رفته اند و متعرض حضرت امیرالمومنین نکردیده متفرق و متفحص انحضرت کردیدند و ندا کردند که هر کس انحضرت را
نشان دهد صد شتر باو میدهیم ... نقش قدمها اخبار را برده رفتند تا بدر غار رسیدند چون بامر الهی بدر غار
عنکبوت تنیده و کبوتر بیضه کرده ایشان متحیر شده و برگشتند و چون سه روز انحضرت در غار بماندند
معاودت نمودند و در شب پنجشنبه غرهٔ ماه ربیع الاول سال سیزدهم بعثت از غار بیرون رفته روانه شدند
انجا مکث فرمودند تا حضرت امیرالمومنین سه راحله از جمال و بدرقه ... و انحضرت باتفاق ابوبکر و یکنفر دلیل
با ... سوار و روانهٔ مدینه کردیدند و انحضرت امیرالمومنین را در مکه گذاشتند که امانتهای مردم را بصاحبان
رساند و حضرت امیرالمومنین بعد از انجام خدمات باتفاق فاطمه زهرا و فاطمه بنت اسد مادر خود و
جمعی از مسلمین متوجه مدینه کردیدند و چون جناب رسول خدا از غار ثور روانه و عازم مدینه کردیدند از عرض
راه از انحضرت معجزات بسیار ظاهر شد و در روز دوشنبه یازدهم شهر ربیع الاول وارد مدینه شدند و در قبا نزول فرمود و مسجدی
در انجا بنا فرموده و بعد از سه روز یا دوازده روز علی اختلاف الروایات حضرت امیرالمومنین با انحضرت ملحق
کردید و بعد از پانزده روز که در قبا نزول اجلال داشتند باتفاق او وارد مدینه کردیدند و انصار فوج فوج
مرد و زن ... انحضرت ... فرح و شادی در هر باب انحضرت ... محله و منزل
خود مینمودند و انحضرت مکانی که کمال ... اختیار فرمودند و چون ... انحضرت
گذشت ... شد و بعد از هشت ماه از هجرت حضرت رسول ... بایکدیگر ... حضرت
امیرالمومنین را برادر خود کردید ... یکسال از هجرت تزویج فاطمه زهرا
با حضرت امیرالمومنین علی بن ابی طالب اتفاق افتاد و در انوقت عمر حضرت فاطمه نه سال بود **باب پنجم در تزویج**
انحضرت با خدیجه بنت خویلد و ولادت حضرت فاطمه و آن مشتمل بر دو فصل است **فصل اول در رفتن انحضرت**
بسوی شام بعزم تجارت و سعادت تزویج خدیجه صاحب کتاب انوار و دیگران ذکر نموده که خلاصه ان اینست که روزی
خدیجه رضی الله عنها در حجرهٔ خانهٔ خود نشسته بود ... یکی ... حبابی ...

پیغمبر آن با عرفه خدیجه میگفت شان عالم یهودی آنحضرت را دیده نشانها که در کتابها خوانده بود پیغمبر آخر الزمان خواند
بوده در شکل و شمایل آنحضرت مشاهده نمود و از خدیجه استدعا کرد که حالات او ... عرفه ... اکرم خوش فرمای
رضا فا و با عرفه تکلیف نمایم پس خدیجه یکی از کنیزان خود را فرستاده آنحضرت را با عرفه آورد چون حضرت نشستند
آن مرد عالم گفت بعضی از حالات تو در توریه یافته ام چه شود اگر کتف خود را برهنه کنی که علامتی بر پشت ظاهر شود آنحضرت
کتف مبارک خود را برهنه کرد چون او مهر نبوت را دید گفت والله که این مهر نبوت است و پیغمبر آخر الزمان که در کتابها
مذکور است ... چون آنحضرت از عرفه بیرون آمد ... دل خدیجه اثر کرده آن مرد عالم پرسید که تو چه دیدی
که او پیغمبر آخر الزمان است آن مرد عالم گفت که در توریه و صفات او را خوانده ام و گفت نمی خواهد داشت او
که در میان قوم بزرگ عشیره و ... صاحب ... خود اشاره به خدیجه کرده و گفت این سعی ... او
ان بر تو ظاهر شود ... سعی کن که از دست تو بیرون نرود چون عالم یهودی ... آنحضرت بیرون رفت
خود رفت و رقه نام عم خدیجه که بسیار عالم و دانشمند بود کتابهای آسمانی را بسیار خوانده بود و اوصاف پیغمبر
آخر الزمان را در کتب خود ... دیده بود از آنجا که ... خواهد خواست که ... قوم با او مال ...
و جوانان و علامان بسیار داشته باشد و مال خود را صرف او ... خوانده بود ... خدیجه ... آمد
نقل ... و طلب ... آنحضرت ...
دیدم ... علم ... و رقه ... خدیجه ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

البته هر که شوهر تو باشد در خواب خواهی دید پس در آن شب خدیجه ... غسل کرده دعا را خواند ... بخواب رفت
در خواب دید که آنحضرت بر اسبی ... سوار بود با زین و لجام مرصع ...
با ... مثل ... از خانه ابوطالب بیرون آمد چون ... او را
در ... خواب ... چون بیدار شد ... خواب خود نقل کرد و رقه گفت اگر این خواب
راست است ... نا آنکه بعد از اندک وقتی روزی جناب ابوطالب عم آنحضرت گفت
... برادرزاده ... آنحضرت ...
... ابوطالب گفت ... خدیجه دختر خویلد مال بسیار دارد و اکثر اهل مکه ...
...
... آنحضرت ... ابوطالب ... بخانه خدیجه ...
و او خانه داشت بسیار وسیع ...
...
...
... خدیجه ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

می بینم چون از خیمه بیرون آمد آنحضرت را دید که با عباس می آید و بوی دوستی که از طلع محمد بحیرا را به آنحضرت
نشر بهتر او ده داخل خیمه شد در صدر مجلس نشست و خدیجه در پس پرده آمد عذر خواهی بسیار نمود و عرض کرد
که آیا میخواهی که امین مال من باشی و بهر جانب که خواهی سفر کنی آنحضرت فرمود بلی میخواهم بجانب شام سفر کنم
خدیجه گفت اختیار مال من با تست آنچه میگوئی من راضیم و گفت صد اوقیه طلا و صد اوقیه نقره و دو خروار
بار و دو شتر در این سفر بتو دادم آیا راضی هستی و میتوانی شتر را بار کنی آنحضرت فرمود بلی پس خدیجه میسره را
گفت که شتری حاضر کن که من ببینم این مرد که او شتر میتواند بار کند یا نه میسره رفته شتری بسیار
تندی که مست بود آورد که اعیان شتران بار کردن آن عاجز بودند خدیجه اعتراض کرد که چرا این شتر را آوردی
میسره گفت میخواهم امتحان کنم قول او را مردم که میگویند محمد چون مینماید پس شتر بزمین زانو زد آنحضرت رسید
و زانو بر زمین گذاشته و سر شتر بر پای آنحضرت مالید و آنحضرت بخشم او جاری شد آنحضرت دست مبارک بر پشت
آن کشید و آن را بار کرد و حکم خدیجه چند دست جامه کوتاه و بلند و تنگ و فراخ آورد و عرض کرد که هر کدام با اندام مبارک
درست آید بپوشند و اگر اینها درست نیاید بفرمائید تا از نو بسازند آنحضرت فرمود که هر جامه که خواهی بلند
کوتاه بر قامت من درست می آید اگر بلند باشد کوتاه میشود و اگر کوتاه باشد بلند میشود پس یکی را گرفت پوشید
درست آمد و یک دست پوشید از خانه خدیجه بیرون آمد خدیجه میسره و ناصح دو غلام داشت که خدمت
امور او می نمودند با ایشان گفت که این مرد امین صاحب اختیار مال منست باو شاه قریش سپردم که در حرکت
و اینجا در مال من که اختیار است شما اطاعت او را لازم دانسته خدمت او را بخدمت من دانید و خدیجه
امین مال خود نمود و انجناب متوجه سفر شام گردید میسره و ناصح شتران را بار کرده در خدمت آنحضرت روانه
شدند در عرض راه دو روز آفتاب بعبود گرما بسیار شدت کرد خواستند که در سایه بنشینند آنحضرت ایستادند
ابری بر سر آنحضرت سایه میکرد و چون بجحفه الوقایع رسیدند مطعم بن عدی گفت ای بیابان
بسیار مخوف و ناامنست میباید که ما از شتران خود فرود آمده و متفق شویم که معتمدها باشد
و منو نظیر ... هر کروهی کسی را خواهش کردند و میسره و غلام خدیجه گفت ما کسی را بغیر از
محمد بن عبدالله قبول نداریم و با نجیب ... ابوجهل و حمزه ... کفتکو شد و آنحضرت ...
شد و فرمود ایمن بزدک ... روز ... روز روانه میشویم و قریش اول روز
روانه شدند و آنحضرت آخر روز ... تا بوادی ... رسیدند که ... الاسود میگفتند

کوهی سرخ

که محل اجتماع سیلها بود پس حضرت فرمود که اینجا چون محل سیل آمدن است میتواند که در میان قافله
کاهل قافله خود ... این کوه سکینه و قبیله بنی جمح که مال بسیاری داشت و ابو بکر در آن بین
ابری ... بیابان در نهایت شدت با دید سیل عظیمی آمد و شخصی از بنی جمح که مال بسیاری داشت برد میسره خدمت
آنحضرت عرض کرد که بکیاه ... سیل قطع شد و ... از یکی بعیر کشتی ... ... نیست اکر ...
کردیم و از ... حضرت او را ... و ... فرشته و چون ... کفت یا محمد ...
سفینه ... بر روی آب ... بر آن خطی ... که یاد کنند ... بکوید
بسم الله بکوید بسلامت ... عرق شود ... آنحضرت ... میسره فرمود که یاد کرده
روانه شدند و چون بکنار آب رسیدند سفینه بر روی آب ... کرده هر جا ... کشید
فرمود که بسم الله و بالله بکوئید و از عقب من بیائید و آنحضرت داخل آب شده ... انتظار ... آن
آب گذشته داخل بیابان شد که آب باقی ایشان ... دو کس ... یکی از بنی جمح و یکی از بنی عدی
یکی از ایشان ... بسم الله گفته بسلامت بیرون آمد یکی دیگر که بسم اللات و العزی گفت غرق شد و چون
نقصد ابوجهل از حسد ... که داشت گفت محمد ... کرد و باز ابوجهل پیش افتاده تا بجاهی رسید
قافله ... گفت که آب ... اهل ... کردند که قافله بنی هاشم که بیایند آب نیابند و از ... چون
حیات حضرت باینجا رسید بنی هاشم از تشنگی مضطرب شده ... آنحضرت آمده شکایت کردند آنحضرت دعا کرد
آب از ... مبارک جاری شد تا آنکه همه اهل قافله آنحضرت سیراب شدند و از آنجا ... مشهور
... بیابان رسیدند ... از جنگل بیرون آمد و قصد ... کرده ... ابوجهل
... که او ... بیهوش شد و چون بهوش آمد ... یک باره ...
آمد و ... گفت ... قافله بنی هاشم ... شاید ... محمد
و او ... ابوجهل استقبال کرده گفت یا محمد ... کرده
... بر او ... که ما از عقب تو میآئیم ... شاد شد ... آهسته ...
گفتند ... شاید ابوجهل ... کرده باشند و آنحضرت ... داخل ... شدند ...
بیرون آمده ... آنحضرت خواست ... که آنحضرت ... که ... کرد
تقبیت الهی ... آنحضرت سلام کرده گفت من از پادشاهان جنم و نام من هام بن الهیم ...

ابراهیم خلیل ایمان آورده‌ام و خواستم که شفاعت من کند او گفت که شفاعت مخصوص یکی از فرزندان من است که نام او محمد است
و حضرت عیسی مبعوث شود و بعد از وی وصیت کرد که چون بعثت تو رسد داخل شوند و حال که بعثت تو رسیده‌ام از شفاعت
کن حضرت قبول فرمودند و آن دعا غایب شد و اهل تمام کذشتند و قصد نمودند ... که کان ابتدا ... فرمود آمدند
ظاهر شد که از بیرون ... مضطرب شد و بخدمت آنحضرت آمدند آنحضرت دست بدعا ... اما ...
انکشتان او جاری شد بحکم که در بعضی ... روان شد تمامی اهل قافله سیراب شدند و حیوانات خود را نیز آب داده
از انجا روانه شدند و در منزل دیگر ... آمدند آنحضرت تبسم فرمود که اگر خواهد ... خدا
در طبق گذاشته آورده آنحضرت تناول فرمودند ... از آن ... میکردند ... قدری ... حضرت
عباس فرمود که ... نگاه کن چون عباس نگاه کرد عجب نخلستانی دید که سر بآسمان کشیده و خوشه‌ها
رطب از انها آویخته و از انجا روانه شدند چون ... انجا دیری بود که راهب بسیاری ... دیر
بودند یکی از ایشان که فیلون بن یونان بن عبد الصلیب نام داشت او ... صفات و احوال پیغمبر ... در کتابهای خود
بسیار دیده بود و همیشه مشتاق آنحضرت بود و ... در جستجوی بود تا آنکه روزی ... قافله از سمت حجاز پیدا
شد یکی از فرزندان خود را ... فرستاد ... که ... شخصی در میان ایشان هست
که نوری از جبین او ساطع ... روشن سیما ... راهب ... چشم ... بود
شده بود چون این خبر را شنید گفت خداوندا اگر این شخص او است که من میخواستم چشم مرا روشن کن که خود
جمال او را ببینم و دعا او مستجاب شد چشم او روشن شد گفت ای رهبانان ... که در کتابها خوانده بودم
در این قافله ... نشان او این است که ... درخت خشک ... ساله در این وادی هست که ... عیسی ... سبز شد
و چاهی نیز هست که آب ندارد و قافله او ... فرود خواهند آمد و چون ... فرود میآید درخت
آن درخت سبز میشود و میوه میدهد و چاه نیز آب ... پس ... که قافله آمده فرود
انجاه فرود آمدند آنحضرت بر سر آنچاه رفته آب دهان مبارک ... در آن انداخت آنچاه آب بر آورده پر شد
و آن درخت نیز سبز شده ... چون راهب ان احوال را دید ... مشغول شد طعامی نیکو مهیا کرده یکی از فرزندان
خود را فرستاد که اهل قافله را تکلیف نماید ... پسر راهب ... قافله رفت ابوجهل ... بود
بود ابوجهل از روی بغض و حسد گفت محمد ... میکذارید ... کردند
و با قوم ... رفتند چون داخل دیر شدند راهب ... نگاه کرده گفت ... که تنها

باشد ابوجهل گفت یکی هست که اجیر ... شده و در شام میرود بسر متاع خود ... آنحضرت ...
شنید چنان ... ابوجهل ... که بر پشت افتاد راهب گفت که صفات آنشخص که من میخواهم در کتابهای خود
دیده‌ام در این جماعت ... نیست ... از این طعام ... کتاب خود ... علامات
آنحضرت را گفت عباس گفت بیا با من تا آنشخص را بتو نشان دهم پس راهب با عباس ... بخدمت
آنحضرت رسیده سلام کرد و حضرت جواب سلام او داد و فرمود که علیک السلام ای عالم رهبانان ای فیلون بن یونان
بن عبد الصلیب راهب گفت اسم مرا ... حضرت ...
الزمان ... خواهم شد پس راهب بر قدم آنحضرت افتاده ... و آنحضرت ... خود برد ... کلیسیا
بود ... ساخته بودند که هرکه داخل ... شود و تعظیم ...
باشد چون آنحضرت پا در آستانه ... گذاشت ... بلند شد که آنحضرت راست داخل شدند و چون
اصحاب را در مجلس ... نشانیدند ... علامت نبوت ... جبرئیل
نازل شد ... جامه آنحضرت ... مهر نبوت ... افتاد و از نور مهر مبارک
خانه روشن شد راهب بیهوش شد و چون ... گفت ... طلبیدم ... خدمت
کذاری بجای آورده و از انجا بیرون روانه شدند و چون ... رفتند ... خود ...
از متاع ... آنحضرت را التماس نمود که اگر ...
کسان ... حضرت قبول کرد ... یهودی ... بخانه رفته ... گفت ... باطل کنم
یهودی ... زنان و اطفال ... سنگ آسیا ... بالای بام ... خانه
چونکه طعام ... متاع ... خواهد ... باید ... سنگ
بیندازد ... سنگ آسیا را بالای
بام ... آنحضرت طعام میل فرموده ... خواست بیرون رود
بالای ... سنگ ... سنگ ... آنحضرت
بالا برده ... حرکت ... آنحضرت ... یهودی
... سنگ را انداخته ... یهودی ... بجهنم واصل شدند
و اقوام ... یهودی خبر شد شمشیرها کشیده ... آنحضرت ...

بیان ایشان معارضه عظیمی شد و یهودیان شکست خوردند و مال و غنیمت بسیار از یهودان بدست ایشان افتاد و بعد از فتح
تمام متاعها که خریده بودند با اضعاف مضاعف فروختند نسبت به هر مرتبه سابق نفع کلی کرده بودند و آنحضرت نیز متاعهای
خدیجه را با اضعاف آنچه دیگران فروخته بودند فروخته و کالاها از شام خریده بود و روانه مکه شدند
و در اثنای راه میسره قریش را جمع کرد و گفت هیچ مرتبه این نفع را نکرده بودیم که در این مرتبه کرده ایم همه گفتند این مرتبه
برکت رفاقت محمد بود پس آمدند تا نزدیک مکه رسیدند جبرئیل نازل شد و قبه از بهشت آورد و بر بالای سر آنحضرت
برپا کرد و سه علم در پیش آن جناب گشود و خدیجه در غرفه خود بود ملاحظه آن قبه ها و علمها و نوری که از آن قبه ها
ساطع بود نمود و نمیدانست که در آن قبه کیست [illegible] میسره و غلامان و کنیزان خود را باستقبال فرستاد
قربانیها در پیش راه آنحضرت کشته و لوازم احترام بعمل آوردند و باتفاق آنحضرت داخل شدند و خدیجه در پیش پدر
خویلد بود خویلد [illegible] که در این سفر کرده بودند خاطر نشان کرد و معجزات بسیار که [illegible]
دیده بود نقل کرد و [illegible] مبالغه نموده بود در باب ترغیب تا کیفیت را بآنحضرت باز گفت سایر خدیجه
[illegible] خدمتی که در این سفر بآنحضرت کرده بود او را آزاد کرد و در پیش آنحضرت بخانه مبارکه
آمد ابوطالب با باقی اعمام کرام خود را نخواستگاری خدیجه فرستاد و صفیه دختر عبدالمطلب نیز بخانه
رفت و خدیجه او را بکمال احترام نمود و [illegible] لباس [illegible] با اجابه او [illegible] و دیگر از اینها
کذا [illegible] کرده روزی دیگر همگی را جمع و ضیافت [illegible] و اعمام کرام آنحضرت [illegible] شانه
و شمشیر [illegible] حمایل کرده و او [illegible] خویلد رفتند و خدیجه نیز [illegible] خویلد
فرستاد و خویلد [illegible] روز دیگر خدیجه [illegible] اکابر قریش [illegible] ساخته و [illegible] باو داد
که در میان قریش چنان مجلسی [illegible] بود و خویلد [illegible] برادر خود را وکیل در عقد خدیجه نمود و [illegible]
اکابر و اشراف قریش با ابوطالب آنحضرت انعقاد [illegible] صیغه عقد جاری نمود بعد از آن
زفاف واقع شد و خدیجه جمیع کنیزان و غلامان و اموال خود را بآنحضرت بخشید او لکن اینها
که بعد از بعثت بآنحضرت ایمان آورد و [illegible] حیات او بود جناب پیغمبر زن دیگر نخواست و [illegible] آنحضرت
همگی از خدیجه بهم رسیدند سوای ابراهیم که از ماریه قبطیه بود و باقی زنهای آنحضرت را اولادی نبود فصل دوم در ذکر
تولد فاطمه زهرا صاحب کتاب [illegible] روایت کرده است که روزی جبرئیل نازل شد و آنحضرت را از جانب حق تعالی
امر کرد که چهل روز از خانه خدیجه دوری کند و روزها روزه دارد و شبها بعبادت مشغول بود تا بنت فاطمه

اسد بود و با آنحضرت نیز بخانه بنت اسد رفت خدیجه پیغام فرستاد که بیا که من بخانه تو آمدم ولی [illegible] شفقت جناب اقدس
الهی است [illegible] که باید با این [illegible] انجمن دیگران چون چهل روز تمام شد جبرئیل
و میکائیل نازل شدند و طبقی از طعام بهشت آورده نزد وی گذاشتند که حق تعالی امر فرموده که مهمان شوی از این طبق افطار
و چون سر طبق را گشودند یک خوشه خرما و یک خوشه انگور و یک جام آب بود از خرمای بهشت و انگور و آب بهشت افطار
فرمود و هر شب وقت افطار در حجره مبارک آنحضرت می گشودند و هر کس می آمد بتکلیف افطار منع میفرمود
در حجره را بسته میفرمود که این طعام بر دیگری حرام است و آنحضرت افطار فرموده اراده نماز شب داشت جبرئیل
نازل شد و گفت نماز را بگذار که حق تعالی [illegible] بخانه خدیجه برو و با او مقاربت کن پس آنحضرت
بخانه خدیجه رفت و چون داخل شد مقاربت کرد و نور فاطمه در رحم خدیجه ظاهر گردید و جمال و کمالات آن نور
گذشته بود که نطفه فاطمه زهرا منعقد گردید و سال پنجم بعثت بود که متولد شد باب ششم در اسامی سامی
و القاب گرامی و مجملی از خصایص حضرت مشتمل بر سه فصل فصل اول در نام و لقب و کنیت حضرت ابن بابویه بسند معتبر از جابر
انصاری روایت کرده است که حضرت رسول فرمودند که من شبیه ترین مردم بحضرت آدم و حضرت ابراهیم
شبیه ترین مردم بودم [illegible] بشارت بخشید [illegible] و کلام خود را تعلیم نمود و اسمائی
شریف خود را در قرآن [illegible] نام نهاده است [illegible] یکی محمد که مشتق از محمود
که نام [illegible] حق تعالی است یعنی در قیامت [illegible] خواهند کرد دیگر احمد که در تورات احمد
یعنی [illegible] اخلاق [illegible] دیگر [illegible] دیگر احمد
که در انجیل [illegible] دیگر ماحی که در تورات [illegible]
بسبب من [illegible] دیگر حاشر [illegible] و دیگر موقف
بجهت آنکه در قیامت مردم [illegible] دیگر عاقب بجهت آنکه [illegible] دیگر قثم یعنی
جامع [illegible] کامل در جمیع علوم دیگر داعی یعنی خواننده [illegible] دیگر نذیر یعنی
[illegible] آتش جهنم و عذاب [illegible] دیگر بشیر بجهت آنکه [illegible] بهشت بشارت میدهم
دیگر ابوالقاسم نامیده بجهت آنکه بهشت و دوزخ را در قیامت [illegible] قسمت میفرماید دیگر ذکر
[illegible] از حضرت صادق روایت کرده اند که [illegible] آنحضرت [illegible] ذکر الله
یعنی ما [illegible] ذکر الله که حق تعالی در قرآن مجید فرموده است که [illegible] اهل ذکر [illegible] علما

بلغ [illegible]

محمد آنحضرت از قرآن استخراج نموده اند و مشهور است که نام آنحضرت در توریة مؤد مؤد است و در انجیل طاب طاب و در زبور فارقلیط
و بعضی گفته اند که در انجیل فارقلیط است و اما اسما و القاب آنحضرت که علما از قرآن استخراج نموده اند طیب و سید
است بدو نبی و حبیب شاهد و شهید مبشر بشیر نذیر داعی سراج رحمة للعالمین رسول الله رؤف رحیم خاتم النبیین نبی
امی نور و نعمت منذر و مذکر شمس نجم حم یس و در کتاب سلیم بن قیس روایت کرده است که چون جناب امیر المؤمنین
از جنگ صفین فارغ شدند در حین مراجعت به راهبی رسیدند که از نسل حواریون حضرت عیسی بود و از علمای نصاری و نزد او
میراث آمده کتابی چند در دست داشت و گفت جد من بهترین حواریون عیسی بود و این کتابها خط املای حضرت
عیسی گفته و او نوشته و در همین کتابها مذکور است که پیغمبر عرب از نسل حضرت ابراهیم خلیل مبعوث
شد از شهر مکه و او را احمد نام خواهد بود و هر گاه اسم خدا مذکور شود میباید اسم او نیز مذکور شود و او محبوبترین
خلق خدا خواهد بود و نامهای او بدین نحو است محمد عبد الله یس فتاح خاتم حاشر عاقب ماحی قاید نبی الله
صفی الله حبیب الله و آن ده نام است و در روز قیامت حق تعالی او را بر عرش خواهد نشاند و او را
شفیع امت خواهد کرد و در طرق عامه و خاصه باسناد صحیحه مذکور است که این نام محمد است و خصوصیت نداده
اند که دیگری را نام کنند و مراد از آل یس که در قرآن مجید مذکور است مراد اهل بیت است و حق تعالی سلام بر ایشان
فرستاده و فرموده است سلام علی آل یاسین و هیچ یک از پیغمبران در قرآن سلام نفرستاده است و در باب امی
آنحضرت که امی میباشد یعنی از کسی تعلیم خواندن و نوشتن نگرفته بود و سواد و خط نداشت و آنچه میدانست
به وحی الهی تعلیم گرفته بود و الا آنحضرت جمیع زبانها و علم و خطوط را میدانست و چون ام القری نام مکه است و آنحضرت
در مکه میبود بدین جهت امی میگفتند **فصل دوم در خاتمیت و تفوق آنحضرت بر انبیا** عدد پیغمبران که
مشهور است صد و بیست و چهار هزار نفر بوده اند اما موافق روایات و احادیث که ابو العلی موصلی و جمعی نقل نموده اند
هشت هزار نفر بوده چهار هزار نفر از بنی اسرائیل و چهار هزار نفر از سایر ناس مبعوث شده اند از آنجمله سیصد و
نوزده نفر مرسل بوده اند و از جمله مرسلین شش نفر اولوا العزم بوده اند بقولی و اولوا العزم صاحب شریعت
میباشند و ایشان آدم نوح و ابراهیم موسی عیسی و محمد است و بنا بر تقدیر آنجناب خاتم پیغمبران بوده و بهترین ایشان
بوده اند و بعد از آن پیغمبری نیست شریعت آنحضرت تا قیام قیامت خواهد بود و کتبی که جناب احدیت
بر پیغمبران فرستاده ده کتاب است **اول** صحف که بجهة حضرت آدم نازل شد و آن بلغت سریانی بود **دوم**
کتابی که بجهة ادریس نازل شد و آن بلغت یونانی بود **سیم** کتابی که بجهة حضرت نوح نازل شد و آن نیز

یونانی بود و م کتابی

یونانی بود **چهارم** کتابی که بجهة حضرت هود نازل شد **پنجم** کتابی که بجهة حضرت صالح نازل شد **ششم** صحف که بجهة
حضرت ابراهیم نازل شد **هفتم** توریة که بجهة حضرت موسی نازل شد **هشتم** زبور که بجهة حضرت داود نازل شد
نهم انجیل که بجهة حضرت عیسی نازل شد **دهم** قرآن مجید بجهة جناب مستطاب خاتم الانبیاء محمد
مصطفی صلی الله علیه و آله نازل شد و آن بلغت عرب بود و قرآن مجید و فرقان حمید افصح و ابلغ و اتم جمیع کتب
نازله و معجزه پیغمبر آخر الزمان است و حکم او منسوخ نخواهد شد تا قیام قیامت و اسماء اعظم جناب اقدس الهی
هفتاد و سه اسم است یکی از آن مخصوص ذات پاک باری و هیچ یک از پیغمبران تعلیم نکرده و هفتاد و دو اسم دیگر را تعلیم
پیغمبران نموده که معجزاتی که از ایشان صادر میشد بدین برکت آن اسما بود و جناب اقدس الهی حضرت آدم بیست و پنج اسم
و حضرت نوح پانزده اسم و حضرت ابراهیم هشت اسم و حضرت موسی چهار اسم و حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام
دو اسم از آن اسما تعلیم فرموده بودند و حضرت خاتم انبیاء هفتاد و دو اسم را تعلیم فرموده **فصل سیم در خصایص**
آنحضرت از صفات و افعال مختصات آنحضرت بسیار است آنچه از آنجمله ذکر نموده اند ده چیز بر آنحضرت واجب بود
بر دیگران نبوده **اول** مخیر ساختن زنان را میان آنکه آنحضرت را اختیار کنند یا مفارقت نمایند
دوم روزه وصال روزه بهم متصل که در این زمان افطار نمیفرمودند **سیم** آنچه از غنایم غنیمتی که در جنگ
و جهادها بدست می آمد آنحضرت میخواست جایز بود تصرف نماید **چهارم** داخل شدن در مکه با اسلحه بغیر
احرام **پنجم** تو رفع کردن حلف فضول از مختصات آنحضرت و امام است و بر ایشان جایز است **ششم** تصرف
در طعامی که صاحبش محتاج باشد **هفتم** زن نکاحی زیاده از چهار تا آنچه میخواست میتوانست بنکاح
کند **هشتم** عقد لفظی که زن خود را به آنحضرت میبخشید محتاج بصیغه نبود **نهم** زن زنده حرام است
بر زنهای آنحضرت بودند و آنچه بر آنحضرت مکروه بود که نمیکرد بر خلاف دیگران ده چیز بود **دهم** اول
طعام خوردن تکیه بر جایی نمیفرمود **دوم** سیر و پیاز آنحضرت میل نمیفرمود بملاحظه آنکه ملائکه
و آنچه بر آنحضرت واجب بود بر دیگران نبود هشت چیز است **اول** انکار منکر و اظهار هر چیزی که از امر دین
میباید **دوم** ادای قرض کسی که پریشان باشد **سیم** نماز شب نماز وتر **چهارم** قربانی کردن
پنجم مسواک کردن و در آن خلاف کرده اند **ششم** مشورت کردن با صحابه و در این نیز خلاف است **هفتم**
چون شروع بعمل سنتی میکرد واجب بود که تمام کند **هشتم** نماز ضحی و در آن نیز خلاف است **اول**
دین تقدیر وجوب مختص او بود **و اما** آنچه بر آنحضرت حرام بود که نسبت به آنحضرت بعمل آورند ده چیز است

اول هر زنی که انحضرت رغبت میفرمود بر شوهرش واجب بود که او را طلاق بگوید تا ان زن بزنی واجب بود
کردن انحضرت شود دوم هرگاه انحضرت کسی را اواز میکرد انکس هر چند در نماز بود واجب بود که جواب
انحضرت را بگوید واما انچه بر انحضرت حرام بود و بر سایر مردم نبود هشت چیز است اول زکوة واجب
بر انحضرت و اهل بیت او حرام بود دوم خط نوشتن و شعر گفتن سیم بعد از انکه سلاح میپوشید تا جنگ نمیکرد
باز بر بدن نمی فرمود که کندن ان بر او حرام بود چهارم اندک قهر بر پادشاه کردن بر ایبی بدن یا کشتن پنجم
بر قرض دار نماز کردن ششم انکه چیزی بکسی هدیه بدهد تا زیاد بر انچه داده بگیرد و این خلاف است هفتم نکاح
داشتن زنی که انحضرت را نخواهد هشتم بعضی گفته اند که کنیز بر انحضرت حرام بود و این ثابت نیست اما
انچه بر مردم حرام بود که نسبت با انحضرت حلال بودند بلکه سایر ناس پنج چیز است اول زنی که انحضرت
نکاح کرده بود و بخواهد دخول کرده یا دخول نکرده باشد بر دیگری حرام بود چه در حال حیات و چه بعد از ممات
انحضرت دوم بر مردم حرام بود که مانند ترا بلند صدا کنند بلند از صدا سیم حرام بود که انحضرت را از پشت حجرها
فریاد کنند چهارم باسم مبارک انجناب خطاب کردن پنجم در نام کذاشتن جمع میان اسم و کنیت انحضرت
کردن باب هفتم در ذکر معجزات انحضرت هر چند کرامات و معجزات انجناب رسالتماب از حد و حصر متجاوز است
نهایت قلیلی از ان که از طرق خاصه و عامه بسند معتبر روایت کرده اند تیمنا ذکر میشود و این مشتمل است
بر سه فصل فصل اول در معجزاتی که در بدن انحضرت ظاهر بود نسبت معجزه از ان ذکر میشود اول رخسار مبارک
انحضرت نوری داشت که بر در و دیوار میتابید که شبی عایشه سوزنی در خانه گم کرده بود هر چند میگردید
پیدا نمیشد چون انحضرت داخل خانه شد بروشنی نور رخسار او سوزن را بیافت دوم انحضرت بوی
خوشی داشت که از راهی که عبور میفرمود تا دو روز بوی خوشی از ان راه می امد که هر کس میگذشت
استشمام عطر مینمود سیم چون انحضرت در افتاب میرفت و میایستاد سایه نداشت و ابر بالای
انحضرت سایه میکرد و هر جا میرفت چهارم با هر کس راه میرفت البته یکسر وکردن از او بلندتر بود و بلندتر
معلوم نبود و عیب چاقی دان هر کس بر انحضرت نمی نشست پنجم چون عطسه میکرد عطرها و بوی خوش استشمام
امتیاز میداشته باشد چند قطره از عرق انحضرت داخل میشود که از ایشان بهم میرسید ششم
میکرد پیش رو میدید از عقب سر میدید در خواب و بیداری میشنید هر چه در خاطر هر کس میگذشت هفتم
اب دهان مبارکش را بر مریض که میمالید شفا مییافت و بعضی چیزها که انداخته برکت بهم میرسانید و زیاد میشد

بهم در مجلس بزرگ حضرت

هفتم در جهان مبارک انحضرت هفده من سفید بود که چون افتاب میدرخشید هشتم در زبان هر لغتی انحضرت سخن
میفرمود نهم هرگز صبح مرغمان یا الاهی بر انحضرت بروان نمیکرد دهم پیشوی که پیش رو میدید عقب سر را
بی بهانه میدید یازدهم بوی بد هرگز بمشام مبارکش نمیرسید سیزدهم در مهر نبوت که در پشت مبارکش نوری
نوری ساطع بود که هر گاه پشت مبارکرا میگشود مثل افتاب پرتو میانداخت چهاردهم اب دهان انگشتان
مبارکش جاری میشد سنگ ریزه در دستش تسبیح میگفت پانزدهم ختنه کرده و ناف بریده متولد شد و هرگز
انحضرت محتلم نمیشد شانزدهم هر چهار پائی که انحضرت سوار میشد از هرگز پیر نمیشد هفدهم چون بقضای
حاجت میرفت بوی مشک میامد یا نغط میدانستند که انحضرت بقضای حاجت رفته و هرگز کسی مدفوعه
انحضرت را ندید زمین فرو میبرد هیجدهم چون بر زمین نرم راه میرفت جای قدمش ظاهر نمیشد و کاه بر
سنگ خار انقش مبارک او جا میگرفت نوزدهم در زور و قوت هرگز کسی با او برابری نکرده تا به مقاومت
او کسی نداشت و کفار چون انحضرت امیدند بر خود مسلط نتوانستند و تا دیگاه که خوف انحضرت در دلها بود
بیستم مهابت و هیبت حقتعالی از انحضرت در دلها انداخته بود که با وجود کمال تواضع و فروتنی و خوی کی
و حجی که انحضرت داشت کسی در بیت بروی او نمیتوانست نگاه کند فصل دوم در ذکر قلیلی از معجزات انحضرت
که در جمادات و نباتات ظاهر شده و ان بجمله تیمنا ده معجزه قلمی میشود معجزه اول انکه چون انحضرت راه میرفت هر سنگ و کوه
و درختی که میرسید همه خم میشدند و سجده تعظیم میکردند و روزی انحضرت به نخلستانی رفته در خیابان خرما
از هر طرف درختها صدا زدند و گفتند السلام علیک یا رسول الله و هر یک خوشهها خود را دراز کرده و میگفتند که
یا رسول الله از خوشه من تناول فرما و چون بعجوه رسید سر بر زمین گذاشته سجده کرد مخصوص انحضرت او را دعا کرد
معجزه دوم انکه در طفولیت ابوطالب عم انحضرت روزی انحضرت را بخانه خود برده در خیابان خرما بود که هر روز
اطفال میرفتند و خرمائی که بر زمین ریخته بود میجمع میکردند و عقیل طفل بود و با انحضرت هم سن بود
هر از دست هم میربودند و انحضرت از دست دیگری نمیگرفت و فاطمه بنت اسد زن ابوطالب بخصوص انحضرت خرما
از درخت میچید و میاورد و وقتی فراموش کرد انحضرت خود به نخلستان رفته خطاب بدرخت نخل کردند که
من گرسنه ام درختان خم شدند و دست انحضرت بوقاه میرسید و خرمای چید انقدر که سیر شد در نخلستان
میبود در حاشیه راست شدند معجزه سیم از عمار یاسر نقل کرده اند که گفت در اسفاری که همراه رسول
خدا بودیم مکرر شد که در صحرائی که فرود امدیم بنا هیچ نبود و درختان از دور میدیدیم و انحضرت اراده قضای

حاجت بمنبر در خطبه خواندن واقع بود که بفرمان بیایند و بهم متصل شوید آن درختان بفرمان آمدند و بهم چسبیدند
منبر نیکو بنا شد و آنحضرت چون فارغ شد باز آن درختان از هم جدا شدند بجای خود رفتند **معجزه پنجم** آنکه
چون آنحضرت از مکه هجرت بمدینه نمود بمدینه آمدند و مسجد مدینه را بنا کردند درخت خرمای خشک که خشکیده بود
وقت خطبه خواندن آنحضرت تکیه بر آن درخت میدادند تا آنکه رومی باذن آنحضرت منبری ساخت
و آنحضرت چون بر منبر بر آمدند آن درخت مثل شتری که در فراق بچه خود ناله کند ناله میکرد تا آنکه آنحضرت از منبر
بزیر آمد و طلبید آن درخت زمین را شکافته تا پای منبر آمد آنحضرت او را در بغل گرفتند درخت خاموش شد و بعد از آن
حنانه میگفتند و حالا از استوانه که حاله معروف است ساخته اند **معجزه ششم** در نهج البلاغه از جناب امیر المؤمنین
روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که روزی با آنحضرت رسول بودیم که اشراف قریش آمدند معجزه از آنحضرت
خواستند که درختی در آنجا بود فرمایید که از ریشه کنده شود و بنزدیک ایشان بیاید آنحضرت اشاره کردند
درخت از ریشه بیرون آمد بنزد آنحضرت آمد و سایه بر سر آنحضرت انداخته و یک شاخ خود را بر سر من
سایه کرد و باز گفتند بگو دو حصه شود نصف بجای خود رود و نصف دیگر بماند آنحضرت فرمود دو حصه شد
نصفی بجای خود رفت و نصف دیگر باقی ماند باز گفتند بگو که این نصف هم برود حضرت امر کرد آن نصف دیگر
نیز رفته بآن نصف چسبید و ریشه در زمین برده در جای خود قرار گرفت و باوجود این معجزه باز ایمان نیاوردند
معجزه هفتم آنکه یهودی بر سلمان حقی داشت و سلمان شرط کرده بود که نخلستانی بجهة آن یهودی بنشاند
که انواع خرماها داشته باشد و سلمان با القوه آن نداشت چون بخدمت آنحضرت رفت التماس خلاصی کرد شرط کرده بود
آنحضرت دانه خرما را بدست مبارک میگرفت و بعلی بن ابیطالب میداد که بر زمین میکرد و چون دانه دیگر میکاشت
آن دانه اول سبز میشد و خرما میداد تا نخلستان تمام شد سلمان آزاد شد و حق یهودی را داد **معجزه هشتم**
روزی یهودیان بخدمت آنحضرت آمده گفتند که اگر راست میگوئی و از جانب حقتعالی رسولی با تو میگوییم
بگو که این کوه بیاید و بر پیغمبری خود شهادت بدهد اگر کوه تصدیق نمود و شهادت بر راستی پیغمبری تو داد ما قبول
میکنیم که تو پیغمبر خدائی و ایمان میآوریم آنحضرت قبول نمودند و باتفاق آن جماعت بیرون رفتند چون بکوهی که از
همه کوهها دورتر و عظیمتر بود رسیدند آنجناب از آن کوه شهادت خواستند پس آن کوه بسخن آمد سلام بر آنحضرت کرد
و گفت شهادت میدهم که تو رسول و پیغمبر خدائی و سید سروران خلایق و حقا آن جماعت از سنگ سخت تر است
و آن آنکوه جار شد باز آنحضرت پرسید که دیگر بار تو را اطاعت میکنم که خدا ترا امر کرده که اطاعت من کنی

کوه باواز بلند

کوه باواز بلند گفت که گواهی میدهم که خدا امر کرده که اطاعت تو کنم و با تو سخن گویم و اگر از خدا خواهی بسوی تو کنی
که اصل دنیا را تماما بصورت سیم و طلا کند خدا رسول و پیغمبر نماید و اگر از خدا خواهی که آسمان بزمین
آورد و زمین را باسمان برد البته چنان میشود و خواهش تو رد نمیشود و کوه و صحرا و دریا و وحوش و طیور تماما
مطیع و منقاد امر تو اند بعد از آنکه کوه شهادت خود را داد یهودیان گفتند که تو جمعی از یاران و صحابه خود را در عقب
کوه نشانده و ایشان این سخنان با واز بلند میگویند و صدا در کوه می پیچد و چنین ظاهر میشود که صدای
کوه است اگر راست میگوئی از کوه دور شو و کوه را امر کن که از زمین جدا شود و دو پاره شود نصف بالا
بزیر آید و نصف زیر ببالا رود پس آنحضرت بسنگی که بوزن پنج رطل بود اشاره فرمود گفت برو بنزد یهودی
و شهادت که دادی بدین حسب الامتثال آنحضرت سنگ براه افتاده نزد آن یهودی رفت حضرت فرمود بان یهودی
که سنگ را بردار و از آن بپرس یهودی سنگ را برداشته نزدیک گوش خود برد و شهادت خوانی را که کوه شهادت
داده بود از آن سنگ نیز همان را بگوش یهودی گفت بعد از آن آنحضرت فرمود که در عقب این سنگ کسی نبود یهودی
گفت نه اما آنچه ما خواستیم نکردی حضرت بجهة اتمام حجت خود از کوه دور شد کوه را امر کرد و دو نیمه شد
نصف بالا زیر و نصف پائین بالا رفت و خطاب با جماعت کرد که ایشان نشان دیدند بعد آنچه و بدینگونه آیات
از معجزات موسی که گمان میبردید که باو ایمان آورده اید بر شما و بعد از آن کوه بر گردید بجای خود و در جای
خود قرار گرفت **معجزه هشتم** آنکه در وقتی که جناب ابوطالب آنحضرت را با قبیله بنی هاشم بشعب خود
برده کفار قریش ایشان را در آن شعب محاصره کرده راه تردد و آب و آذوقه را بر ایشان بستند چون کار بر ایشان
تنگ شد آنحضرت دعا کرد حقتعالی در میان آنکوه آذوقه بایشان داد که بهتر از من و سلوی بود که بر بنی اسرائیل
نازل میشد و انواع حلواها و میوهای تازه و جامه ها و غیرها هر روز بایشان میرسید تا آنکه ایشان از آنجا
دلتنگ شدند گفتند که دلهای ما در میان این کوه گرفته است آنحضرت بکتف مبارک اشاره بدو طرف
اشاره فرموده گفت که این کوهها دور شوید پس از هر دو جانب آن کوهها دور شدند از نظر تا بحدی که وسیع
و صحرائی بهم رسید که آخرش را نمیدیدند و بعد از آن فرمود که بیرون آورید پس بخدا
بیرون چشمها و ریاحین و گلها و سبزه پس از آن صحرا رو بیدند چشمه ها جاری شد
خیر کی میبود **معجزه نهم** روزی در حجر آنحضرت در پای درخت کم سایه
و اصحاب نیز بر دور آنحضرت بودند

تا کوه زلزله آمد ناگاه بامر حق تعالی آن درخت ملتئم شد بمرتبه که تمامی اصحاب مشاهده کردند و آن وقت آنحضرت تکیه کرد
معجزه دهم روزی عمر بن منتشر بخدمت آنحضرت عرض کرد که درخت خرمائی دارم که هیچ سال بار نمی
میداد و حال خشک شده اگر درخت سبز گردد ما نیز ایمان میآوریم آنحضرت بپای آن درخت رفت و آب دهن
برده دست مبارک بر آن درخت خشک کشید در همان ساعت درخت سبز شد خرما داد و چشمه آبی در زیر آن درخت
جاری شد فصل سیم در ذکر قلیلی از معجزات آنحضرت که در حیات ظاهر شده از آنجمله دوازده معجزه ذکر میشود معجزه اول آنکه
عمر بن منتشر روزی بخدمت آنحضرت عرض کرد که ماری در وادی یمن پیدا شده که مردم را هلاک کرده اگر آن را
دفع کنی ما نیز ایمان میآوریم چون آنحضرت بنواحی ایشان رفت آن مار بیرون آمد و فریاد میکرد مثل شتر
مست و خود را بر زمین میکشید مانند گاوی که بر خاک بغلطد چون چشمش بر آنحضرت افتاد بر دم خود
ایستاده سلام بر آنحضرت کرد و آنحضرت فرمود که از این وادی بیرون رو در ساعت بیرون رفت و دور افتاد
و از آن صحرا رفت و دیگر کسی او را ندید معجزه دوم در وقتی که آنحضرت از شر ارباب کفار فرار کرده بغار
رفت و اشرار تعاقب کردند که حضرت را پیدا کنند همینکه حضرت داخل غار شد عنکبوتی آمد در دهن غار تنید
و دو کبوتر نر و ماده از کبوتران حرم نیز آمدند آنجا آشیانه کردند و تخم گذاشتند و کبوتر ماده بر روی تخم خوابید چون
کفار قریش آمدند دیدند که عنکبوت تنیده و کبوتر آشیانه کرده گفتند که اگر حضرت در این غار گذشته بود باید
میرفت خانه عنکبوت و آشیانه کبوتر خراب میشد و کبوتر فرار میکرد و معلوم است که حضرت بجای دیگر رفته باشد تحقیق
است که کشتن عنکبوت و صید کبوتر نهی شده است معجزه سیم آنکه روزی در سفری آنحضرت بجهت قضای
حاجت بصحرائی رفته موزه خود را از پای مبارک بیرون آورده بعد از فراغ از قضای حاجت و وضو ساخته
خواست که موزه را بپوشد مرغ سبزی که او را سبز قبا گویند از هوا آمد موزه مبارک را برداشت بهوا بلند شد
و موزه را از هوا بر زمین انداخت ماری در موزه رفته بود وقتی که بر زمین خورد از موزه بیرون آمد
بروایتی آن مرغ باستقبال حضرت مار را از موزه برآورده بر زمین زد معجزه چهارم آنکه روزی مردی
در بیابان گوسفند میچرانید گرگی آمد میخواست گوسفندی بگیرد آن مرد شبان تعاقب آن گرگ
کرده ناگاه گرگ بامر الهی بسخن آمده گفت چرا روزی که خدا مرا مقرر کرده ممانعت مینمائی
و پیغمبری که خدا فرستاده و امر باطاعت او کرده اطاعت نمیکنی آن مرد تعجب کرده گفت گوسفندان مرا که
بنت که محافظت نماید تا من نزد پیغمبر روم و ایمان آورم آن گرگ گفت من محافظت مینمایم تا تو بنزد محمد

آنحضرت رفته ایمان آوری چون مرد تعجب نمود که گرگ گوسفندانش را با او سپرد معجزه پنجم روزی یهودان
جمع شدند نزد زنی که او را عبیده میگفتند آمده گفتند ای عبیده محمد نام مردی پیدا شده و میخواهد دین ما را
برهم زند و زهری را باو دادند و مبلغی با او قرار کردند که آنحضرت را بمهمانی خود بخواند و آن زهر را در طعام آنحضرت
کند عبیده قبول کرده بخانه آمد و بره گرفته بریان کرده و شکم بره را از آن زهر پر کرده و آنحضرت را بمهمانی خواسته
جمعی از یهودان که میدانستند خبر کرده و جناب امیر المؤمنین و ابو ایوب و ابو دجانه و سهل بن حنیف با جمعی
از صحابه نیز خبر کرد آنحضرت با امیر المؤمنین ع و رفقای دیگر از صحابه بر دو زوجه بخانه عبیده ملعونه
رفتند عبیده بره را بسفره آورده در پای آنحضرت گذاشت چون جناب رسول الله لقمه از آن برداشته خواست تناول فرماید
شانه گوسفند بامر الهی بزبان آمد گفت یا رسول الله از من مخور که مرا بزهر آلوده کرده اند و قصد تو نموده اند
آنحضرت عبیده را طلبید و فرمود که چه چیز ترا بر این داشت عبیده گفت خواستم که تجربه کنم اگر پیغمبری زهر ترا ضرر
نخواهد کرد و اگر جادوگری مردم از شر تو نجات دهم ظاهر شد که پیغمبری معجزه ششم روزی آنحضرت
در صحرائی میرفت ناگاه صدائی آمد که کسی میگوید یا رسول الله آنحضرت نگاه کرد کسی را ندید تا سه مرتبه چون
مرتبه سیم صدا آمد باز آنحضرت متوجه شد آهوئی را دید که بسته اند آهو عرض کرد که این اعرابی مرا
گرفته است من دو بچه دارم و امروز بآنها شیر نداده ام میخواهم مرا رخصت کنی که رفته بچه های خود را
شیر داده باز گردم آنحضرت فرمود اگر خواهی ترا ضامن شوم آهو عرض کرد که اگر نیایم خدا مرا عذاب کند
مثل عذاب عشاران پس آنحضرت اعرابی را خواسته ضامن شد و آهو را رها کرده رخصت فرمود آهو رفت چون
بنزد بچه های خود رسید مقدمه خود را نقل کرده گفت که حضرت رسول ضامن شده باید برویم آهو بچه ها
گفتند چون حضرت ضامن تو شده ما شیر نمیخوریم تا بخدمت آنحضرت برویم و باتفاق مادر خود بخدمت آنحضرت
آمدند و روی بچه های خود را بر خاک مالیدند و حمد و ثنای الهی بجای آوردند چون اعرابی دید که این معجزه را آهو را
آزاد کرد آهو با بچه های خود بمحل خود رفتند و آن اعرابی نیز کلمه شهادتین گفته مسلمان شد و در خدمت
آنحضرت رفته معجزه هفتم شبی منافقان در دره عقبه بر سر راه آنحضرت ایستادند که چون
حضرت بآنجا برسد ناقه آنحضرت را رم دهند ناقه بامر حق تعالی بسخن آمد گفت یا ستید این جماعت منافقان بر سر راه تو آمده
اراده کرده اند که مرا رم دهند که تو بیفتی لکن بدانند که اگر مرا پاره پاره کنند یکجا از جای خود
دیگر پا نخواهم گذاشت و از رفتار خود حرکت نخواهم کرد معجزه هشتم روزی آنحضرت ببلغ مکی القضا

تشریف بردند کوسفندی چند در ان باغ بود چون انحضرت را دیدند همکی سجده نمودند و رویهای خود بر انحضرت مالیدند
ابو بکر همراه بود کفت کوسفندها ترا سجده کنند ما نیز باید ترا سجده کنیم انحضرت فرمود که ما را خدا امر بسجده کرده
بغیر از خدا دیکری را سجده جایز نیست و اکر جایز میبود هر اینه من میکفتم که هر زنی شوهر خود را سجده کند معجزه نهم
انکه بعد از فتح خیبر انحضرت از غنایم خیبر درازکوشی سیاه یافتند دو دوات اعلی الی تقدیر انحضرت متوجه خود
بر داشتند بعد از انکه انحضرت از تصرف فرمودند ان درازکوش بسخن امد و عرض کرد که خدا تعالی از نسل
جد من شصت حمار بیرون اورده که هیچیک را بغیر پیغمبران سوار نشد اللهم الا از نسل جد من حماری نمانده
است بغیر از من و از پیغمبران بغیر از تو کسی نمانده و پیش از تو من از پادشاه یهودی بودم و چون بدیدم مرا
حقیر داده بود که جدم با حضرت نوح در کشتی بوده و حضرت نوح دست بر پشت او کشیده کفته بود که از نسل این
حماری بهم خواهد رسید که خاتم پیغمبران احمد مصطفی بر ان سوار خواهد شد و حضرت زکریا نیز بجد من خبر داده بود
را داده کفت الحمد لله که مرا ندیدند ان حمار است که خاتم پیغمبران او را سوار خواهد شد از اینجهة ان پادشاه یهودی
هر وقت که مرا سوار میشد من او را الکه میزدم و بر زمین میانداختم و دانسته او را ازار میرسانیدم و او نیز
بر پشت و شکم من میزد پس انحضرت فرمود که من ترا یعفور نام کردم و فرمودند که بار میخواهی کفت نه و حالت انحمار
ان بود که انحضرت کسی را بطلب صحابه میفرستاد و ان حمار در خانه انکس میرفت و سر خود را بر در میزد انکس میدانست
که حضرت او را طلب داشته معجزه دهم انکه روزی حضرت رسول خدا نشسته بود که اعرابی امده سوسماری
شکار کرده در استین خود داشت پرسید که این شخص که نشسته کیست کفتند رسول خداست کفت بلات
و عزی قسم که من او را ایمان نیارم تا این سوسمار ایمان اورد و از استین خود بیرون اورده بجانب انحضرت انداخت حضرت بسوسمار
خطاب فرمودند که تو که را میپرستی کفت انخدائی که عرش بر اسمان و پادشاهیش بر زمین است پس انحضرت
فرمود که من کیستم سوسمار کفت تو رسول و پیغمبر خدائی و خاتم پیغمبرانی و رستکار است هر که ترا اطاعت کند
و تصدیق پیغمبری تو کند و نا امید و باطل است هر که ترا تکذیب نماید و نافرمانی کند اعرابی کفت عجب نیست
نمیباشد که سوسمار بحضور امده اقرار به پیغمبری و رسالت تو کرد پس کلمه بکو تا من نیز ایمان اورم انحضرت
ان کلمه شهادتین را باو تعلیم کرد و اعرابی نیز از روی صدق ایمان اورده اسلام اختیار نمود و بقبیله خود
رفته و مراتب رفتن خود بخدمت انحضرت و کفتکوی سوسمار را نقل کرده هزار نفر بیشتر از قبیله
که مشهور بقبیله بنی سلیم بود مسلمان کردیده بخدمت انحضرت امدند و نام ان اعرابی بوعبد معاذ بود معجزه یازدهم

انکه روزی

انکه روزی انحضرت نشسته بودند و صحابه نیز در خدمت انحضرت حاضر بودند که شتری ناله کنان امد
خود را پیش انحضرت انداخت و روی خود را بر خاک میمالید و ناله میکرد عمر بن الخطاب عرض نمود کفت یا رسول الله
این شتر ترا سجده میکند انحضرت فرمود که ما را بغیر از خدا کسی سجده نمیکند و از صاحب خود شکایت مینماید میکوید تا من جوان بودم
همه بار او را کشیدم حال که پیر و ضعیف و ناتوان شده ام و دیکر بار کشیدن نمیتوانم کرد میخواهد که مرا بکشد
و کوشت مرا بفروشد پس انحضرت کسی فرستاده صاحب شتر را اورده صاحب شتر عرض کرد که راست میکوید لیکن
ما شتر میخواستیم او را بکشیم و کوشت او را بمساکین بدهیم انحضرت او را منع کرده فرمودند که او را نکاه داشته
کن اینمرد قبول کرده روانه شد معجزه دوازدهم انکه انحضرت از جنک ذات الرقاع مراجعت میفرمودند چون
نزدیک مدینه طیبه رسیدند یک شتری رمان شده رسیده و صحابه دویدند تا اینکه نزدیک انحضرت رسید اب از
چشمهای او میرفت و سینه خود را بر زمین کذاشته روی خود را بر خاک میمالید و فریاد میکرد حضرت فرمودند
که از صاحبش شکایت مینماید که او را کار بسیار فرموده تا حال که لاغر شده پوستش مجروح کردیده و حال
میخواهد او را بکشد و کوشت او را بفروشد بعد از ان جابر انصاری را انحضرت فرمودند که صاحب شتر را
بیاورد جابر عرض کرد که یا رسول الله من صاحب شتر را نمیشناسم انحضرت فرمود که شتر همراه تو بیاید و صاحب
خود را نشان دهد پس شتر بر خواسته همراه جابر رفت جابر کفت همراه من امد و مرا بکوچه‌ها و بازارها
برد تا بمجلسی رسیدیم که جمعی در انجا نشسته بودند شتر انجا ایستاد اهل مجلس را حوالی رسول الله رسیدند
من نقل کردم صاحب شتر کفت منم برخاسته همراه من امد تا بخدمت انحضرت رفتیم انحضرت کیفیت شکایت
شتر را بصاحبش فرمودند صاحب شتر تصدیق کرده و کفت انچه شتر کفته راست است پس انحضرت شتر را از
صاحبش خریده ازاد کرده قیمت شتر را بصاحب شتر داده مراجعت بمدینه نمودند باب هشتم در ذکر شمه از غزوات انحضرت که خود بوده
مشتمل بر شانزده فصل فصل اول در ذکر غزوه بدر کبری که اعظم فتوحات اسلام است علی بن ابراهیم
و شیخ مفید و شیخ طبرسی و ابن شهراشوب نقل کرده اند که قافله از قریش با ابوسفیان و چهل نفر دیکر باتفاق از شام
بتجارت رفته بودند و مال بسیار از قریش در ان قافله بود و از قریش کسی که مالی در ان قافله نداشته
باشد نبود چون از شام مراجعت نموده متوجه مکه شدند خبر بحضرت پیغمبر رسید انحضرت با اصحاب فرمودند که
قافله میرسد با قافله و مال بسیار خواهد امد بر قریش غالب خواهید شد و اغنام خواهید یافت و بسیار
نفر بیرون رفتند بودند و هفت نفر از مهاجرین و دویست نفر از انصار و انحضرت علم مهاجرین را با امیر المؤمنین

داد و علم انصار را بسعد بن عباده و هفتاد شتر و دو اسب و شش زره و هفت قبضه شمشیر همراه ایشان بود و بقول
مشهور دوازدهم رمضان بود که از مدینه طیبه بیرون رفتند و سال دوم از هجرت بود و چون این خبر بابو سفیان
رسید بسیار ترسید و از شام مراجعت نموده از منزل تقوم که یکی از منازل شام است ضمضم بن
عامر را ده مثقال داده بمکه نزد قریش فرستاد و باو گفت که چون داخل مکه میشوی گوش ناقه را ببر که خون
بصورت ناقه بریزد و فریاد کن که محمد بر سر قافله با تبعه اش آمده تمام اموال را خواهد برد چون ضمضم بمکه
رسید و چنان کرد ابوجهل جمعیت بسیاری کرده از مکه بیرون آمده هر منزل با زنان سازنده و اسباب عیش
که همراه داشت مشغول طرب بود و جناب رسول الله چون بیک منزلی بدر رسیدند بشیر بن ابی الزغباء و مجدی بن عمرو را فرستادند
که خبر قافله را بیاورد و چون بکنار بدر رسیدند دو نفر از ایشان بر سر چاه بدر رسیدند دیدند که دو نفر با هم گفتگو میکنند
که قافله قریش فردا یا پس فردا خواهد آمد بجانب سواران رفته این خبر را بخدمت حضرت عرض کردند روز دیگر ابو سفیان
قافله را بر سر چاه بدر آورده از احوال جناب پیغمبر تفحص کرد خبر ندادند آخر پشک شتری دید که بر سر چاه افتاده
بود چون پشک را شکسته هسته خرمائی در میان آن دید گفت بخدا قسم که این پشک شتران مدینه است که
ایشان شتران خود را خرما میدهند و باینجا آمده اند اینجا مکان جاسوس محمد است و همان لحظه بازگردید برگردید و قافله
را از کنار دریا برده متوجه مکه شد در آنوقت جبرئیل نازل شد و بآنحضرت خبر داد که قافله از کنار دریا
متوجه مکه شده بدانید شما را خواهد آمد قافله جماعت قریش که بجهت قافله بیرون آمده اند جنگ کنید که
بر ایشان غالب خواهید شد و آنحضرت دست بر ابو بکر گذاشت جبرئیل این خبر را آورده آنحضرت اصحاب را طلبید و خبر
جبرئیل را با ایشان رسانید و ایشان ترسیدند و مکدر شدند پس حضرت فرمود که هر یک در آنچه بخاطر میرسد
بگوید پس ابو بکر گفت که ایشان قریش اند و بکثرت جمعیت بیرون آمده اند و ما را این قوت نیست و ما را
تاب مقاومت ایشان نداریم حضرت روی خویش را از او گردانیده فرمود که بنشین پس عمر برخاست و همان
گفت پس حضرت باز فرمود بنشین چون مقداد [illegible] برخاست گفت یا رسول الله ما مطیع توایم
و مثل بنی اسرائیل نیستیم که بموسی گفتند اذهب انت و ربک فقاتلا هر جا که میفرمائی که با آتش برویم میرویم و از فرموده تو
بیرون نمیرویم بعد از آن سعد بن معاذ که از انصار بود نیز برخاست و آنچه مقداد گفته بود عرض
کرد حضرت سرور نمودند که حقتعالی وعده فتح و نصرت فرموده است و اخبار داده که هر یک از قریش را که در انجنگ
کشته میشوند آنحضرت باسمه فرمودند که در فلان موضع کشته خواهند شد پس امر فرمود که طرفین از آن منزل

بار کرده آمدند تا بر سر آب بدر رسیده منزل نمودند و کفار قریش در علوه یمانیه فرود آمدند و چون روز
دیگر که صبح جمعه هفدهم ماه رمضان سال دوم از هجرت بود طالع شد از طرفین صفوف بسته شد لشکر حضرت
سیصد و سیزده نفر و لشکر قریش از هزار نفر متجاوز و زیاده از این نقل کرده اند و چون ابوجهل ملاء لشکر آنحضرت کرد
خطاب بقریش کرد و گفت که محمد و اصحابش لقمه بیش نیستند پس حضرت چون مشاهده کرد که ایشان صلح نخواهند کرد
بجهت تسلی مسلمانان و اتمام حجت بر کفار کسی نزد قریش فرستاد و پیغام کرد که من نمیخواهم که ابتدا بجنگ از جانب
من باشد هر گاه که شما برگردید من خلاف نمیکنم پس عتبه از رؤسای ایشان گفت اگر صلح نکنیم پشیمان خواهیم شد ابو جهل
گفت ای عتبه از دیدن عبد المطلب ترسیده میخواهی قریش را بکشتن دهی و مال قافله را تباراج دهی عتبه پیاده شد
و ابوجهل را از اسب کشید و گفت ای زن صفت میگوئی من ترسیده ام اول بمعرکه میرویم تا معلوم شود که من ترسیده ام
یا تو میخواهی قریش را فاسد و ضایع کنی پس عتبه از قهر ابو جهل دست برادر خود شیبه برادر خویش و ولید پسر خود را
بمعرکه رفته مبارز خواستند جناب پیغمبر امیر المؤمنین علی بن ابیطالب و حمزه و عبیده بن الحارث را بمیدان فرستاد
اول عبیده و عتبه با هم مقابل شدند عبیده ضربتی بر سر عتبه زد که سرش دو نیمه شد و عتبه نیز بر پای
عبیده زد هر دو پایش بریده شد و امیر المؤمنین نیز ضربتی بر ولید زد که سرش دو نیمه شد از زیر بغلش بیرون
آمده مصف بر ولید با یکدیگر افتاده در آنوقت حمزه بنو کر با شیبه و اگر فته بود که جناب امیر المؤمنین
ضربتی بر سر شیبه زد که افتاده در آنوقت شیطان بصورت سراقه و تبعاتش بصورت شعر سراقه آمده داخل لشکر کفار شد
ابوجهل چون سراقه را دید علم را بدست او که شیطان بود داده سپاه لشکر قریش بسیار شد حضرت چون این را
دید حضرت چون ابن زیاد در لشکر خود را نمود که چشم ها جوشید حضرت دست بدعا برداشته طلب فتح و ظفر
مینمود که حقتعالی جبرئیل را با هزار ملک بمدد فرستاده داخل لشکر آنحضرت شدند شیطان چون جبرئیل
و ملائکه را دید که داخل لشکر آنحضرت شدند علم الدجه را با تبعاتش بگریخت پس حارث بن هشام گفت ای سراقه کجا
میروی شیطان دست بر سینه وی زده گفت من چیزی میبینم که شما نمی بینید و شیطان فرار کرد و جناب امیر المؤمنین کفی
از سنگ ریزه برداشته بجانب پیغمبر داد و آنحضرت بسمت صف کفار انداخت و ریزه ها بلشکر کفار باشید و
باد فرمود شاهت الوجوه پس بادی شد و سنگ ریزه ها را بلباد نمود برداشت یک کفار زده هر یک سنگ ریزه بر روی
یکی خورده جماعه کفار فرار کردند و عمرو بن جموح با ابو جهل رسید ضربتی بر او زد که از اسب افتاد در انجنگ
هفتاد نفر از کفار قریش مقتول و هفتاد نفر مجروح و هفتاد نفر اسیر شدند پس عبد الله بن مسعود و قیس بن

که ابوجهل از پشت افتاده در میان خون دست و پا میزند ملکی چند بر کلوی ابوجهل مالیدند تا بجهنم واصل شد
و سر شر از تن جدا کرده بخدمت آنحضرت برد و لشکر اسلام فتح کرده لشکر کفار شکست خورده خایب و
خاسر فرار نمودند و در کتب احادیث و سیر از سهل بن ... روایت کرده اند که در روز جنگ بدر ... سعید ...
در میان زمین و آسمان دیدیم که هر یکی ... کفار قریش را می‌کشتند و اسیر میکردند و از ابن ...
روایت کرده اند که چون ابو الیسر انصاری عباس را اسیر کرده نزد آنحضرت آورد آنحضرت از عباس پرسید که کی ترا
اسیر کرده گفت ... بیغمبر ... که ... مکی ... آنکه او را اسیر کرد ملکی بود ...
علی ... اسیر ... که کی ترا اسیر کرد ... بیغمبر ...
که ... حق تعالی ملائکه را ... بود که ... علی با ایشان ... ایشان را اسیر کنند که خوف
و ... ایشان ... **فصل دوم در غزوه قینقاع** بعد از غزوه بدر جناب رسول الله صلی الله علیه و آله
جماعت یهود را در سوق بنی قینقاع جمع کرده ایشان را بدین حق دعوت نموده ایشان قبول نکردند پس آنحضرت
تا ... بعد از ... بجماعت ... ایشان ... که آنحضرت ... علیه
بن عبد الله ابی بن سلول ... التماس ایشان را کرد ... التماس آن جماعت نمودند تا آنکه آنحضرت از
... ایشان ... ایشان از مدینه بیرون رفته ... شام ... قرار
گرفتند **فصل سیم در غزوه سویق** چون ابو سفیان ... که ... تا ... محمد و آل او
نیاید ... با صد سوار از قریش از مکه بیرون آمده تا ... مدینه رسید چند نفر ... مدینه
فرستاده ... از انصار ... چون ... بیغمبر رسید آنحضرت ... از مدینه با اصحاب بیرون
آمدند تا ... که ... رسید ... خبر ... آن جماعت ... آوردی که ...
... بودند از اضطراب ... چون مسلمانان ... بعضی ...
آن جماعت ... سویق ... سویق ... چون ابو سفیان ...
... مسلمانان با ایشان ... سوق العرب ...
و تجارت بسیار کرده منتفع شدند ... جناب ...
اجری ... آنحضرت ... بعد از غزوه سویق ... قافله تجار قریش با ابو سفیان
و صفوان ... از راه ... شام ... خبر بجناب بیغمبر رسید زید بن حارثه

باصد سوار بسر راه ایشان فرستادند و اهل قافله خبر شده گریختند و آن مالها و نفرا اسیر و تمام مال اسباب
آورده بخدمت آنحضرت آوردند و آنحضرت خمس مال را جدا نموده باقی را در میان ایشان قسمت فرمود **فصل چهارم**
در غزوه دعثور بعد از غزوه سویق دعثور بن حارث از قبیله غطفان جمعیت کرده اراده مدینه نموده و خبر بآنحضرت
رسید آنجناب نیز با چهارصد نفر از اصحاب بیرون آمده چون نزدیک بآن جماعت رسید ایشان گریخته
بسر کوهها رفتند و آنحضرت با اصحابه در وادی فرود آمدند و در آن وقت باران بسیاری بارید ...
عظیمی شد آنحضرت بکناری رفتند و جامهای خود را که از باران تر شده بود کندند و در آنوقت جماعت کفار
که فرار کرده در بالای کوه ها رفته بودند دیدند که آنحضرت برهنه شده جامه خود را عوض مینمایند و تنها اند دعثور
فرصت یافته شمشیر برهنه کرده آمد تا با آنحضرت رسید گفت یا محمد امروز کیست که ترا خلاص کند حضرت فرمود
که خدای که مرا بیغمبری فرستاده دعا ... شمشیر کشیده خواستند که جبرئیل نازل شده دستی بسینه دعثور زد
دعثور بر پشت افتاد و حضرت شمشیر او را بدست گرفت و بر سر او ایستاده فرمود که امروز کیست که ترا خلاص
کند دعثور گفت هیچ کس ... بوحدانیت خدا و حقیقت آنحضرت شهادت داده ایمان آورد و آنحضرت نیز او را
بخشیده شمشیر را باو داده دعثور بیامد قوم خود رفته مقتدی خود و دیگر آن ... آنحضرت را نقل کرده قوم را دعوت
باسلام نمود در آنوقت این آیه نازل شد یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمت الله علیکم الی آخر الآیه **فصل پنجم**
در غزوه احد چون سال ... از غزوه بدر که سال سیم هجرت بود ... کفار قریش خود را ساخته و جمعیت
کرده ... با سه هزار کس سوار و دو هزار کس پیاده از مکه بیرون آمدند ابو سفیان هند زن خود را
که دختر عتبه بود با خود آورده دیگران نیز زنان خود را ... همراه آوردند و جناب عباس ... ایشان از آنحضرت
بیغمبر نوشته چون نامه عباس بآنحضرت رسید آنحضرت اصحاب را جمع کرده بعد از مشورت بالاتفاق جمعیت
درست نمودند هفتصد نفر شده از مدینه بیرون آمدند و عبد الله جبیر را با پنجاه نفر بر دهنه کوه احد تعیین
کرد ... ابو سفیان نیز ... مسلمانان ... از طرفین صفوف
شده مسلمانان بر کفار حمله آوردند کفار تاب مقاومت نیاورده ...
دست از جنگ برداشته و مشغول نهب و غارت اموال غنیمت لشکر شدند و در وقت ... خالد بن
... عبد الله جبیر ... با اصحاب ... عبد الله و اصحاب
دیدند که مسلمانان غنیمت ... ایشان نیز ... غنیمت مشغول شدند ... خالی شد ... کفار

کرده بکمین نشسته بود بناگاه از عقب بیرون آمد با کفار جمع شدند و مسلمانان را از دو جانب گرفتند علی شکست مسلمانان
از هر سو گریختند بکوه ها بالا رفتند و حضرت تنها ماند با معدودی و کفار نمیکشید که بشمشیر حضرت خود میزد
میزد هر بار که دست بشمشیر امید ببیاید ... بمن بغزوهم بین امیر المومنین چون اینرا شنید بجای حضرت طلحه گفت
اعلی ... که بغیر از تو کسی نیست که در برابر ببایند پس حضرت ... که بر پشت افتاد علم از
دستش افتاد ابوسعید بن ابی طلحه چون دید که بپشت افتاد آمد علم را برداشت از جناب امیر المومنین ... او را
رسانید بر او نیز ضربتی زد و او نیز افتاد مسافع بن طلحه آمد علم را برداشت آنحضرت ... و ...
بقتل رسانید و هشت نفر دیگر بترتیب آمد علم را برداشتند و هر یک را آنحضرت ضربتی زده بقتل رسانید همه
از کفار که آمدند کشته شدند تا آنکه هند جگر خواره زن ابوسفیان بر سر راه کفار آمده هر یک را تازیانه
که میکوبید آن ملعونه ... باو میداد که تو زنی که میکریزی یکی از این را دعوی مرد مکن ... و
غلام حبشی از جبیر بن مطعم در کمین حمزه عم رسول نشسته بود که در بین جنگ ... حمزه ... وحشی
ملعون فرصت یافته نیزه بر تهیگاه آنجناب زده او را شهید کرد و جگرش را بیرون آورد ملعونه برده هند خواست که
آن جگر مبارک را بخورد چون در دهان گذاشت مثل سنگ شد نتوانست بخاید از دهن انداخته حق تعالی
ملکی فرستاد که آن جگر مبارک را ببرد و در شکم حمزه بجای خود گذاشت و چون مردم همه گریختند بغیر از
جناب مرتضی علی و ابودجانه انصاری دیگر کسی نماند حضرت رسول ابودجانه را مرخص کرد و ابودجانه
راضی نشد گفت یا رسول الله من بکجا بروم که بهتر از خدمت تو باشد و مشغول جنگ شد و از یک طرف ابودجانه
و از یک طرف امیر المومنین با کفار قریش حرب میکردند تا آنکه ابودجانه از بسیاری زخمها که خورده بود افتاد
و جناب امیر المومنین او را برداشته بخدمت پیغمبر آورد و او را بخدمت آنحضرت و او را دعا کرد ابودجانه گفت یا رسول
بعهد خود وفا کردم آنحضرت او را دعا کرد و فرمود که بعهد خود وفا کردی عمر و ابوبکر هم فرار ... چون
از پیش آنحضرت گذشتند آنحضرت فرمود که من هنوز ایشان را میخواهم ایشان گفتند ما را در پیش خود مکن
دیگر کسی نماند از اصحاب که نگریخته باشد و کسی نماند بغیر از امیر المومنین جبرئیل نازل شد گفت یا محمد این
مواسات است که علی میکند آنحضرت فرمود چرا نکند او از من است و من از اویم جبرئیل گفت لا فتی الا علی
لا سیف الا ذو الفقار و در این امتحانات نازل شد مضمون آن اینست که آیا گمان میکنید که داخل بهشت خواهید شد
پیش از آنکه خدا شما را امتحان کند تا معلوم شود که جهاد کننده از شما کیست و که صبر میکند بر جنگ و ...

دیگر اینکه بیاید

و گفت جان سپاری همین است که علی میکند پس حضرت امیر تنها با ایشان جهاد میکرد تا آنکه کفار منهزم
شدند امیر المومنین تعاقب ایشان کرد و معیرة بن عاص بخدمت رسول رسید سنگی بر آنحضرت انداخت
که بیشانی مبارک آن حضرت اصابت کرد و اصحاب از دور نفرین کردند که خدا او را هلاک گرداند و آن ملعون را ...
حیران شده بهر طرف میرفت تا آنکه عمار یاسر رسید ضربتی زده او را کشت و بعد از آنکه
کفار بشمشیر امیر المومنین شکست خورده فرار کردند آنحضرت تعاقب ایشان کرده تنها از عقب جماعت میرفت
و کفار چنان میدانستند که لشکر پیغمبر همگی تعاقب کرده اند پس ابوسفیان چون داخل مکه شد اهل مکه گفتند لشکر
محمد و جواد در عقب ما بودند تا ما داخل مکه گردیدیم کسان مکه از عقب ما آمده بودند که ما
عمل او بدیدیم که ما را تعاقب کردیم که شما بیرون میکردید ایشان ... سوار بودند
پیش ما ... بعد از آنکه تحقیق معلوم کردند سبب جبرئیل و باقی ملائکه بودند که بصورت انسان
تعاقب کرده بودند و بعد از آن حضرت پیغمبر از احد و اینکه او با اتفاق امیر المومنین بمدینه آمدند ...
که زنها شهرت داده بودند که رسول خدا کشته شده و اصحاب چون داخل مدینه شدند ... اهل مدینه ... آمدند
حضرت سعد ... میخواستند حضرت ... حمزه ... چون کفار قریش از جنگ احد ... پشیمان شدند
که چرا از مدینه و ملکه ... لشکر نکردیم پس اتفاق نمودند که عود نمایند ... و انجام رسانیده مدینه را ... کنند
چون خبر به پیغمبر رسید جبرئیل نازل شد گفت یا محمد خدا میفرماید که از عقب قریش بروی ...
و باید که با تو بیرون نیایند مگر آنان که جراحت یافته اند پس حضرت فرمود که ندا کردند که ...
و اصحاب هر کس جراحتی دارد باید بیرون آید تا حمراء الاسد لشکر قریش در روحا ...
پس ابوجهل ... بدیگر منع میکردند ... مدینه ... اهل آنجا که خبر ... پیغمبر ...
آمد و اینک علی ابن ابیطالب با جمعی پیش میآید ... پیغمبر از عقب ابوسفیان گفت ... رفتن
بمدینه احتیاج ... جمعی از ایشان را کشته ایم و فتحی کرده ایم ... مغلوب خواهیم شد
نعیم بن مسعود اشجعی رسید ابوسفیان گفت بمدینه میروی نعیم گفت بلی ... ابوسفیان گفت
پس از اوجمله الاسد ... چون بمحمد برسی بگو که ... جمعیت بسیار کرده اند بجنگ او
دیگر کرده ... نعیم قبول کرده چون بحمراء الاسد ... اصحاب رسید
گفت برگردید که جمعیت بسیاری کرده اند و شما را ... ایشان ... گفتند حسبنا

الله و نعم الوکیل و حسبی بلال تا زمانی که کفت بر کردید که کفار بر کردند اصحاب علیهم بر کشند قریش ... مکه ... نمودند
و بعد سه روز رجیع اتفاق افتاد چنانکه شیخ طبری و ابن شهر آشوب روایت کرده اند که جمعی از قبیله عضل بخدمت
جناب رسالت مآب آمدند و کفتند یا رسول الله جمعی از قوم خود را بفرست که قرآن و دین اسلام را با تعلیم نمایند پس آنحضرت
مرثد بن ابی مرثد غنوی و خالد بن بکیر و عاصم بن ثابت و خبیب بن عدی و زید بن دثنه و عبد الله بن طارق را فرستاد و مرثد
را بر ایشان امیر کرد و چون بر جیع رسیدند که موضعی از هذیل است ایشان را بنو لحیان کشتند بیرون آمدند با مسلمانان
جنگ کرده هر آنها که آمده بودند کشتند و چون دو پسر سلافه دختر سعد که عاصم بن ثابت در جنگ احد کشته بود سلافه ملعونه
نذر کرده بود که هر کاه عاصم کشته شود در کاسه سر او شراب بخورد و آنها که سر او را جدا کنند بنو لحیان ... عاصم
شد هر کس پیش می آمد زنبوران هیچ کس نتوانست پیش بیاید گذاشتند تا شب که زنبور نباشد ...
او را ببرند چون شب شد سیلی عظیم آمد نعش عاصم را برد هر چند جستند اثری از نعش نیافتند و روایت
کرده که عاصم قسم خورده بود که بدن او به بدن کافری نرسد ... او بود که دست کفار به بدن او نرسید فصل هفتم
در غزوه بنی النضیر آورده اند که چون یهود بنی النضیر نقض عهد نمودند و علامت آن ... از ایشان ظاهر شد
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بر ایشان فرستاد که از دیار من بیرون روید و ایشان بکار سازی ... مشغول
شدند که عبد الله بن ابی سلول منافق کس پیش ایشان فرستاد که از این دیار مروید و به قلعه های خود متحصن
شوید که من با دو هزار کس از قوم خود و یهود بنی قریظه مدد شما خواهیم شد حیی بن اخطب ... قوم ... منافق
مغرور شده فرستاد بنزد اصحاب که ما از دیار خود بیرون نمیرویم پس آنحضرت ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخته
با اصحاب به حصار ایشان رفتند و ایشان را پانزده شبانه روز محاصره فرمودند ... نخلهای خرمای
ایشان را قطع کردند و ابن ابی هیچ امدادی نکرد بالاخره ایشان به تنگ آمده امان خواستند اصحاب ایشان
امان دادند بشرط آنکه سلاح خود را بگذارند و از باقی اموال آنقدر که چهارپایان ایشان توانند برداشت
بردارند و تتمه را بر جای بگذارند و ایشان قبول کرده از آنجا بیرون رفتند و بعضی بخیبر و بعضی به شام ... قتل
و اموال و متروکات ایشان خاصه حضرت رسول شد و آنحضرت ... از آن اموال با اصحاب بخشیدند فصل هشتم
در غزوه مریسیع و آن را غزوه بنی المصطلق نیز کویند و بنی المصطلق قبیله بودند از عرب و سرکرده ایشان
حارث بن ضرار بود و مکان ایشان بر سر چاه مریسیع بود و حارث قوم و قبیله خود را یکجا جمع کرده و مهیای
جنگ با مسلمانان شده و چون این خبر بجناب رسول الله صلی الله علیه رسید متوجه جنگ حارث کردید در بیست و دوم شعبان سال

بجرآنهزمت

پنجم از هجرت روانه شد و عایشه را نیز همراه آن سفر همراه خود برد و جمعی از منافقان نیز در آن سفر همراه رفتند
چون خبر حرکت پیغمبر بحارث رسید اکثر اعرابی که در بر جا جمعیت کرده بودند متفرق شدند و حضرت در مریسیع
با حارث و قبیله او محاربه نموده ساعتی بیک تیر انداختند بعد از آن حضرت فرمود که لشکر اسلام بر
ایشان حمله آوردند نموده ده نفر از ایشان را کشتند و باقی فرار کردند و دویست خانه وار از زنان و مردان و اطفال
ایشان را اسیر نمودند و دو هزار شتر و پنج هزار کوسفند غنیمت بدست ایشان آمد و آنحضرت اسرا را بر مسلمانان
قسمت نمود و جویریه دختر حارث بن ضرار در حصه امیر المؤمنین بخدمت پیغمبر آورده آنحضرت او را برای خود نکاح
داشت و پدرش حارث بعد از مسلمان شدن بقیه قوم بخدمت آنحضرت آمد و کفت دختر من زن کریمه است ...
او را روانیست آنحضرت فرمود که هر چه خوش بکو بکذار کفت من چون دختر را دیدم هر چند سعی کردم ...
را شتام داده کفت من پیش از این در خواب دیدم که ماهی از آسمان بر دامن من فرود آمد و دست آن دامن پیغمبر
بر بسته ام پس آنحضرت او را نکاح فرمود فصل نهم در غزوه احزاب و آن بغزوه خندق مشهور است
و آن غزوه در ماه مبارک رمضان سال پنجم از هجرت بود و چون حضرت پیغمبر یهود بنی النضیر را از مدینه
بیرون کردند و ایشان نکرده بودند از فرزندان هارون چون از مدینه اخراج شدند جمعی از ایشان بخیبر بودند
اهل خیبر رفتند و رئیس ایشان حیی بن اخطب بمکه نزد ابو سفیان رفته با اهل مکه هم قسم شدند و از آنجا به میان
قبایل عرب رفته از قریش و قبیله کنانه و اقرع بن حابس و عباس بن مرداس و بنی سلیم و سلام بن ابی الحقیق و حیی
بن اخطب و هوده بن قیس و بنو نضیر و بنو وائل ده هزار کس جمع شدند و قبیله بنی غطفان این با خود متفق
ساخته نامها بقبایل دیگر نوشتند و ایشان را اتفاق خود دعوت نمودند و چون این خبر بحضرت پیغمبر رسید اصحاب
را جمع کرده از ایشان مصلحت پرسید سلمان عرض کردند که ایشان بسیارند و ما اندک و ایشان با اسبان
بسیار اند اکر در بیابان با ایشان حرب کنیم ... خندقی بر دور خود بکنیم که ایشان از هیچ طرف راه نتوانند
یافت و ان بجانب ایشان ... حضرت ... ایشان ... بیرون آمد و در ناحیه کوه احد
جای جنگ را تعیین کرده بر دور خود خندق کندند ... شد سنکی رسید که بیل و کلنگ کار نمیکرد
و جابر انصاری بخدمت آنحضرت آمد ... عرض کرد حضرت در آن وقت در مسجد فتح بر پشت خوابیده
... سنکی بر شکم مبارک بسته بود ... یا جابر ... آب طلبید و ... دهن
و آن آب را بر آن سنک ... کرد و بر آن سنک ... کلنک ضرب ... بر آن سنک ...

سنگ سخت که بر وی شعاع آن برق قصرهای شام و اعمام دید و ضرب دیگر زد برقی دیگر جست که قصرهای مداین را دیدیم همچنین
ضرب دیگر زد برقی دیگر جست که قصرهای یمن را دیدیم پس فرمود که صلوات الله علیه که دیدید همه را و تمام امت خواهند گرفت
و تمامی تصرف شما در خواهد آمد این برقها علامت فتح آنها است پس صحابه خوشحال گشتند و منافقان
شنیدند تعییر بسیار نمودند آن جناب کردند که هرگاه محمد علامت قصر کسری و قیصر جواب میدهد و خود خندق میکند در دور
مبارک قل اللهم مالک الملک نازل شد و از گرسنگی سیاه چه شده کند شکم آن جناب از الاحلی بجای خندق
کشیدن نشان کرده بود هر چهل نفر را در تقسیم نموده که حضرت ناشتا در آن سنگها را انصاری جابر بن عبدالله
که بر شکم مبارک بسته است بر عیال در خانه خود بزغاله داشت آنرا ذبح کرده پخت و قدری قلیل هم نان پخت بخدمت آن حضرت آمد
بخانه خود تکلیف کرد آن جناب گروه مهاجر و انصار را تمامی ندا کرد که جابر شما را طلبیده همه نفر تمامی
از خندق بیرون آمدند باتفاق بخانه جابر رفتند و در عوض چنین بهر کس بسیار تکلیف کرده همراه بیرون چون
داخل خانه جابر شد حضرت در دیگ نظر کرده کاسه طلبید و بدست مبارک خود در آن کاسه قدری نان ترید
کرده جابر فرمود که کجه بریزد از دیگ گوشت آب گوشت بیرون آورد و در کاسه کرد و جابر بیچاره میکرد
و آنحضرت ده نفر ده نفر را میطلبید که از آن طعام میخوردند و سیر شدند باز ده نفر دیگر میآمدند و طعام میخوردند
تا همگی از آن طعام خورده سیر شدند و باز کاسه پر بود جابر گفت که آنقدر گوشت در دیگ ماند بود
که تا چند روز دیگر خوردیم و خندق را سه روز بیش از آمدن کفار تمام کرده هشت روز بر آن قرار داد
و بر هر ده ذراع یکنفر از مهاجر و یکنفر از انصار با جمعی دیگر گماشتند پس طایفه قریش با قبایل که ده هزار
کس بودند آمده در میان جرف و غابه که در محل السیول مدینه است فرود آمدند و قبیله غطفان و توابع ایشان در سمت
احد فرود آمدند و حضرت رسول با سه هزار کس از مدینه بیرون آمدند و لشکر احزاب که عدد ایشان بعضی هفده
هزار و بعضی بیشتری ده هزار کس نقل کرده اند در ناحیه خندق در برابر آنحضرت نزول کرده تا ده روز متجاوز
جنگی نشد و از هر دو طرف تیر و سنگ بر یکدیگر می انداختند و چون حضرت ضعف قلوب مسلمانان
و نفاق منافقان را مشاهده نمود در باب اعطای بعضی غنایم مشورت کردند که کس بنزد قریش فرستاده ثلث خرما
باین شرط بایشان بدهند که برگردند سعد بن عباده عرض کرد که اگر امر خدا است چاره بجز قبول نیست
و الا آنوقت که ما مشرک بودیم ایشان نمیتوانستند بر ما زیادتی کنند حالا که مسلمان شدیم و مثل تو پیغمبری
داریم چرا صلح کنیم بخدا که امر از خدا نیست بغیر از شمشیر چیزی نمیدهیم تا حق تعالی حکم کند و آنحضرت فرمود که

امیر المؤمنین

کار امیر المؤمنین نهایت سعی میخواستم عزم و ثبات قدم شما را تجربه کنم و الا البته این وعده را بانجام خواهد رسانید حضرت خدا
باری عاجز میکند پس بعد چند روز از ایشان عمرو بن عبدود و عکرمة بن ابو جهل و هبیرة بن ابی وهب و ضرار بن الخطاب
و عمرو بن عبد ود خود را آماده کرده بکنار خندق آمدند و از جای تنگی که یافتند اسپان خود را از آنجا جهانیدند که تنها
شجاع بود و در جنگ با هزار سوار برابر میکرد و تنها با کاروانی نبرد نمود در شام میرفت با قافله
آنها بحیله بود و اهل قافله تمام کریخته بودند و ضد او بود که بیگ شتر بیچاره ای مانده بود گاه میدان هزار
نفر مجادله و مال قافله را نداده آنهاکرد و آستین بود میدان آمد مبارز طلبید و بر طرف محکم جهاتی میبات
او نکرد الاحباب امیر المؤمنین عرض کرد که بمیدان او روم و بعد از آنکه اذن یافت آن ملعون ضربتی سر مبارک امیر المؤمنین زد
و حضرت امیر المؤمنین نیز ضربتی بر پاهای او زد که بر زمین افتاد و در وقت مجادله و کبر از کردن آنکه کسی نماند
که کدام یک کشته شده اند چون گرد فرو نشست دیدند که امیر المؤمنین بر سینه عمرو بن عبدود نشسته سر او را
میبرد و چون سر آن ملعون را برید بنزد رسول خدا برد و چون از سر صدای آنحضرت برفت و بعد از آن هبیره بمیدان آمد
حضرت رسول نیز او فرستاد که ضربتی بر او زده او را هلاک کرد و بعد از هبیره ضرار بمیدان آمد حضرت عمر را
فرستاد چون او بمیدان رفته بود خواست که ضرار نعره زد گفت ای عمر نعمتهای اکرام کرد که شمشیر بیا مثل الکرد مرا
امید بخشیدی که اگر یک تیر انداخته بودی کشته میشدی که نخواهم که شمشیر و دست شمشیر رو به او بزد که رخت
ضرار نیزه را استوار کرد و چون نیزه را بر سر عمر زد و گفت قسم خورده ام که
تا توانم از قریش را نکشم و بر گشت و ابن ابی الحدید روایت کرده که چون علی بن ابیطالب بمیدان عمرو عبدود رفت
پیغمبر فرمود که امروز کل ایمان در برابر کل شرک رفت و چون در برابر عمرو ایستاد عمرو او را شناخت گفت یا علی
من با پدر تو آشنا و دوست بودم و نمیخواهم مثل تو کسی را بکشم امیر المؤمنین فرمود که من میخواهم مثل تو کافری را
بکشم پس ابن ابی الحدید گفت چون ابن حدید از شیخ استاد خود میخواندم میگفت ملعون دروغ گفته
چون ترسیده بود از خوف گفت چون ابن حدید از شیخ عمر و عصب گشته شد نعمتهای او که جنگ در وقت
گذشتن از خندق نوفل بن عبدالله بخندق افتاده امیر المؤمنین او را کشت و هر یک از سواران که
بمیدان آمدند حضرت امیر المؤمنین ضربتی زده بجهنم واصل کرد دیگر کسی بجنگ کفار در محاصره
اهل خندق اهتمام تمام بموجب جنگ لموفو کردند تا آنکه کار بر مسلمانان تنگ شد از شدت سرما و گرسنگی
و کید یهود اخایف و هراسان شد و نمیرفتند چون احوال آنها را دانستند مقید گشته تخویف ایشان بسیار نمودند

اضطراب ایشان زیاد شد و جمعی از رسول الله رخصت خواستند که بخانهای خود بروند و جمعی خواستند که برگردند چون
جناب پیغمبر احوال ایشان را چنان دید بمسجد فتح رفته دعا کرد و جبرئیل نازل شد و گفت که حق تعالی دعای ترا مستجاب کرده
باد را بر ایشان مسلط کرد که خیمههای کفار را بکند و ایشان را براندازد پس حضرت حذیفه را برای خبر ایشان
فرستاد که خبر آن قوم را بیاورد و او در آن شب تار رفت و سرها بجا رفته و دید بادی بر ایشان میوزد که سنگ ریزها
در آن باد هست که بر سر و روی ایشان میزند و آتشهای ایشان را خاموش میکند و خیمهها را ابوسفیان در آمد
میدید که آتش او خفته و نبود که آتش ایشان و خیمهها خود را کنده و از سرما و باد میلرزید و میگوید
قریش اهل اسمان با جمعا ماند و ما با اهل آسمان جنگ نمیتوانیم کرد و در آن شب تمامی قریش و قبایل عرب بجنگ
آمده بودند خیمهها و اسباب خود را گذاشته فرار نمودند چون روز شد مسلمانان آمدند و مال و غنیمت که از ایشان
مانده بود بردند فصل هجدهم در ذکر غزوه بنی قریظه بروایت علی بن ابراهیم چون حضرت رسول
از جنگ احزاب برگشت و خود هنوز اسلحه نکنده بودند که جبرئیل نازل شد و گفت که اهل آسمان هنوز اسلحه
نکنده اند و ما تعاقب لشکر قریش کرده بودیم و هرجا ایشان را زجر میکردیم تا بحمراء الاسد رسانیدیم و برگردیدیم
حالا از انجا میآییم و حق تعالی فرموده که باید بجنگ بنی قریظه بروی و نماز عصر را در انجا بکنی و من با ملائکه
پیش میروم که قلعههای ایشان را بلرزانیم تا شما برسید و چون جبرئیل روانه شد حضرت رسول علم را بحضرت
امیر المؤمنین داده از عقب جبرئیل روانه کرد و خود اندکی توقف کرد و بعد روانه شد و با ایشان ملحق گردید
چون بقلعه بنی قریظه رسید امیر المؤمنین علم را در پای قلعه نصب فرموده بود نخلستانی که در پای قلعه
بود حضرت رسول بجانب آن اشاره فرمود که بیکنده و متفرق شدن لشکر و قرآن قلعه را محاصره کردند و تا بیست و پنج روز
کسی از قلعه بیرون نیامد و بعد از ان روز غزال ابن شمول را بیرون فرستادند و التماس کردند که حضرت فرمود که امان بدهند
بشرط آنکه از انجا ... شما را نکنیم بنی غزال بقلعه رفته تا چند روز دیگر بیرون نیامدند تا آنکه محاصره بر ایشان سخت
شد و زنان و اطفال ایشان بجوع آمده از قلعه بیرون آمدند و آنحضرت فرموده بود که مردان ایشان را که مفصلی بود بند
بستند و زنان و اطفال ایشان را از ایشان جدا کردند و بعد از آن آنحضرت فرمود که در بقیع نقیها کندند که
ایشان را ... و در آن نقبها انداختند و زنان و اطفال و اموال ایشان را میان مسلمانان قسمت نمودند
فصل پانزدهم در غزوه حدیبیه از علی بن ابراهیم بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده که فتح عظیمی که سبب نزول
سوره مبارکه انا فتحنا شد آن بود که حق تعالی در خواب بر پیغمبر که بمسجد الحرام داخل شوم و با قوم خود طواف

و سر بتراشد در باب خواب که دیده بود اصحاب را خبر داد و احرام عمره بسته با اصحاب روانه مکه شد و شصت و شش شتر بجهت
قربانی همراه برده چون خبر بمکه رسید جماعه قریش خالد بن ولید را با دویست سوار قریش باستقبال تمام فرستادند
که در عرض راه مخفی شده در کمین باشند که در مقام فرصت غافل خود را بر آنحضرت و اصحاب او بر لشکر آنحضرت تاخته
خود را بایشان رسانند و آن ملعون با تبعه خود در سر کوهها و جاها رفته در کمین آنحضرت و اصحاب او بود که در وقت فرصت خود را
بآن لشکر بزنند و روزی در حوالی حدیبیه منتهز فرصت بود که بلال اذان گفت و آنحضرت نماز ظهر را بجا آوردند
و انتظار نماز عصر میکشیدند و آن ملعون نیز انتظار میکشید که در هنگام نماز عصر کار خود را بسازد که جبرئیل نازل شد
و آیه نماز خوف را آورد و آنحضرت نماز عصر را بطریق خوف گذاردند که ایشان نتوانستند کاری بسازند و وقتی که حضرت
باطراف حدیبیه آمد مرد سرداری و طایفه از قریش بر آن حضرت عرض قسم خورده که نگذارند که آنحضرت داخل مکه
شود پس آنحضرت با ایشان پیغام داد که بجنگ نیامده ام بلکه بعمره آمده ام با ایشان صلح نشد و حفص بن احنف
و سهیل بن عمرو را فرستادند بنزد آنحضرت که امسال داخل مکه نشود و برگردد تا سال دیگر که ما بیرون رویم از این مکان
بجا آوری در آن وقت شرط میکنیم که مکه را خالی کنیم تا سه روز که تو داخل شوی و قضا مناسک بجا آوری و بیرون
کنی و نماز بگزاری و تو باید بما برگردانی هر کس از قوم ما که بیاید بسوی تو بر گردانیم و آنحضرت راضی شد بشرط آنکه مسلمانان
که در مکه اند از ایشان نکنند و هر گاه اظهار اسلام نمایند متعرض ایشان نشوند و تکلیف کفر بایشان ننمایند
ایشان قبول کرده عهد نامه از طرفین نوشته بیکدیگر سپردند پس عمر بجوانب آمد گفت یا محمد تو گفتی که ما داخل
مکه میشویم و حال آنکه دروغ بود و داخل نشدیم چرا صلح کردی حضرت فرمود که من گفتم امسال داخل میشوم
هر گاه راضی نیستید جنگ کنید پس چون راضی نبودند بجنگ رفتند و شکست خورده باقبح وجهی برگردیدند
پس آنحضرت بجناب امیر المؤمنین را فرستاد چون رفت علم را قریش برگردید گفتند پیغمبر پشیمان شد حضرت
امیر گفت پشیمان شد حضرت امیر گفت پشیمان شدم و بر عهد خود باقیم پس آنجماعت که شکست خورده بودند
نیز آمده از خدمت آنحضرت معذرت خواستند آنحضرت فرمود که من شما را میشناسم شما همانید که در جنگ
بدر ... بجز تعلیم در جنگ احد گریختید بعد از آنها گذاشتید تا حد آمد تا آنکه او فرستاد و همچنین
سینهها و مخالفتهای ایشان را یک یک فرمودند بعد از آن بالاخره بسبب این صلح اسلام در مکه شایع شد بحدی که
جمع کثیری باسلام مشرف شدند بعد از آن کسی از مسلمانان نمیتوانست حضرت را بیند و مکرر نامه میکردند و ابن
ابی الحدید که از ثقات ... است در شرح نهج آورده که ابن عباس از آنحضرت با عمر فرمودند ...

عنابها استدلال کرده اند که در جنگ احد عمر گریخته بود **فصل دوم در غزوهٔ خیبر** علمای خاصه و عامه نقل کرده اند
که بعد از غزوهٔ حدیبیه مدت بیست روز حضرت پیغمبر در مدینه توقف فرمود بعد از آن متوجه خیبر شد و لشکر
بخیبر رسید و قلعه را محاصره نمودند و چون امیر المؤمنین را درد چشم بسیار شد که نتوانست حاضر شود حضرت
پیغمبر علم را بدست ابوبکر داده با جمعی از لشکر بجنگ فرستاد و مرحب که سرکردهٔ قلعهٔ خیبر بود بیرون آمد ابوبکر
شکست خورده برگردید و مرحب فتح کرده بقلعه رفت روز دیگر مرحب بیرون آمد حضرت پیغمبر علم را بعمر داده با جمعی
از اصحاب فرستاد چون ایشان قدری راه رفتند خایف شده جنگ نکرده برگردیدند و اصحاب گریختن را بعمر اسناد
میدادند و عمر اسناد باصحاب میداد و بر هر تقدیر هر دو گریختند حضرت فرمودند که فردا علم را بکسی خواهم
داد که خدا و رسول او را و او خدا و رسول او را دوست دارد و برنگردد تا فتح نکند صحابه هر یک در این آرزو بودند
که شاید آنحضرت باو بدهد و بخاری و مسلم و اکثر محدثان و روات عامه در صحاح و اکثر کتب خود نقل کرده اند که
ابوبکر و عمر را در این جنگ گریختن و حضرت رسول را که فردا علم را بکسی خواهم داد که خدا و رسول او را و او خدا
و رسول او را دوست دارد متواتر و صحیح و مفصل نقل کرده اند پس چون صبح روز دیگر شد آنحضرت جناب امیر را
طلبید صحابه گفتند یا رسول الله چشم علی درد میکند [illegible]
انکه آنحضرت علم را باو خواهد داد [illegible] آنحضرت باو فرمودند که علی را حاضر کنید [illegible]
حاضر شد حضرت پیغمبر سر او را در دامن مبارک گرفت و آب دهان مبارک در چشم او مالید در ساعت درد چشم
آنحضرت رفع شد و آنحضرت علم را بدست امیر المؤمنین داد و فرمود که برو که جبرئیل با تو خواهد بود [illegible]
در کتاب خود آورده اند [illegible]
علیت جناب امیر المؤمنین علم را گرفته بجانب خیبر رفت و چون بقلعه رسید مرحب سلاح پوشیده [illegible]
بر سر گذاشته و سنگ بسیار بزرگی را سوراخ کرده و در سر خود انداخته بمیدان آمد [illegible]
رجزی چند در شجاعت خود خواند امیر المؤمنین نیز بمیدان آمد و فرمود که منم علی که مادرم مرا حیدر نام
نهاده چون کفار نام او را شنیدند یکی از علمای ایشان گفت مغلوب شدید [illegible] در کتابی که خدا بر موسی
فرستاده است خوانده ام [illegible] مرحب پیش آمد و دو
ضرب بر جناب امیر المؤمنین زد [illegible] و آنحضرت رد کرده ضربتی بر مرحب زد [illegible]
و سنگ او را دو حصه کرده شمشیر بدندان او رسید و از اسب افتاد [illegible] کفار منهزم شدند و بقلعه گریختند و در را

ببستند و آن در را

ببستند و آن در را چهل نفر میبستند از بسکه استوار و صلب و سنگین بود و علی بن ابیطالب [illegible]
رسید [illegible] حلقهٔ دروازه را گرفته [illegible] که قلعه بلرزید [illegible]
و بر سر گرفته بر سر خندق پل کرد تا مسلمانان گذشتند بعد از آن [illegible]
از خندق [illegible] و قلعه را فتح [illegible] اهل قلعه را اسیر کردند **فصل سیم در غزوهٔ ذات السلاسل** علی بن ابراهیم و شیخ
طبرسی و شیخ طوسی و قطب راوندی و سایر مفسران خاصه و عامه از حضرت صادق و ابن عباس روایت کرده اند
که دوازده هزار سوار از اهل وادی یابس جمع شده عهد کردند و قسم خوردند که متفرق نشوند تا محمد و علی
را بکشند [illegible] چون ایشان این عهد و پیمان را کردند جبرئیل بر پیغمبر نازل شد [illegible] خبر را
و پیغمبر را مأمور کرد که ابوبکر را با چهار هزار سوار از انصار و مهاجر بجنگ آن طایفه بفرستد پیغمبر
بامر حق تعالی [illegible] بمسجد آمد و بر منبر رفت و خبر جبرئیل را بمردم داده ابوبکر را با چهار هزار سوار
مأمور بجنگ ساخت و روز دوشنبه بود که روانه شده رفتند تا بوادی یابس رسیدند و در حوالی آن طایفه
آمدند [illegible] کفار با تیغ اسلحه پوشیده نزد ابوبکر آمده گفتند که ما را با تو جنگی نیست ما قسم
خورده ایم که تا محمد و علی را نکشیم [illegible] و اگر [illegible] قرابت [illegible] با تو نبود یکی
شما را زنده نمیگذاشتیم چون ابوبکر کثرت و استعداد کفار را دید [illegible] صحابه [illegible] لشکری
که با او بودند گفتند پیغمبر فرموده که ما ایشان را باسلام دعوت کنیم اگر قبول نکنند با ایشان جنگ و قتال
نمائیم [illegible] خلاف فرمودهٔ خدا و رسول است ابوبکر گفت [illegible] شما نمیدانید
و من [illegible] مصلحت نمیدانم و جنگ نکرده برگردید و چون بخدمت جناب پیغمبر [illegible] عرض کردند
پیغمبر فرمود که ای ابوبکر خلاف فرمودهٔ خدا و من کردی عاصی من شدی پس آنحضرت بر منبر رفته بعد از حمد
و ثنای الهی فرمود که ابوبکر [illegible] خلاف امر من کرده اینک جبرئیل نازل شده حق تعالی امر فرمود که عمر را
بعزیمت [illegible] با چهار هزار لشکر فرستاده فرمود که تو مثل برادرت ابوبکر مکن [illegible]
شد چون بوادی یابس رسید [illegible] و همان گفتگوها که با ابوبکر کرده بودند با عمر
کردند و عمر چون کثرت و استعداد ایشان را دید [illegible] بر او غالب شد [illegible] جنگ
نکرده برگردید چون بخدمت پیغمبر آمد جبرئیل نازل شد گفت حق تعالی میفرماید که اینمرتبه علی را بفرست
که فتح میکند پس آنحضرت بعمر گفت که ای عمر خلاف امر من [illegible] خدا کردی پس امیر المؤمنین را [illegible]

وانصار ایستاده چون بوادی یابس رسیدند ایشان دو هزار نفر آمدند و چون علی را دیدند گفتند ما ترا میشناسیم
و ما قسم خورده ایم تا ترا و محمد را نکشیم متفرق نشویم پس آنحضرت ایشانرا باسلام دعوت کرده ایشان قبول نکردند
و جنگ عظیم برپا شد بسیاری کشته شدند و بقلعه مراجعت نمودند و امیرالمؤمنین ع لشکر خود را در آنجا نگاه داشته چون
فرو ماند و صبح شد هنوز تاریک بود که امیرالمؤمنین سوار شد و بر سر ایشان رفت هنوز از لشکر اصحاب ایشان سیل فرود
که بر سر ایشان ریخته جنگ کردند و فتح نمودند و مردان جنگی ایشانرا کشته زنان و فرزندان ایشانرا اسیر کرده
مال غنیمت بسیار بدست آورده خانهای ایشانرا خراب کردند و اموال غنیمت را برداشته مراجعت نموده بخدمت پیغمبر
آمدند و از مسلمانان دو نفر کشته شده بودند و هیچ جنگی بغیر از قلعه خیبر اعظم تر از مال غنیمت بدست مسلمانان
نیامده بود بعد از آن جناب پیغمبر بمسجد آمده بر منبر رفت و بعد از حمد و ثنای الهی کیفیت فتح علی را نقل
فرمودند جبرئیل نازل شده سوره والعادیات را آورده که حق تعالی قسم باسبان آن روز خورده که مسلمانان
در آن جنگ سوار بودند خورده و چون سنگ بسیار در آن وادی بود در وقت دویدن اسبان آتش از سم ایشان
میجست فرمود فالموریات قدحا یعنی بیرون میآورد آتش بسم های خود از سنگها **فصل چهارم در غزوه**
فتح مکه شیخ مفید و شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب و جمعی دیگر از روات عامه و خاصه روایت کرده اند که
ماه رمضان سال هشتم هجرت و سال دویم صلح حدیبیه بود که کفار عهد کرده بودند که در آن سال آنحضرت
داخل مکه نشود و در سال دیگر بمکه داخل کنند قبیله خزاعه در امان آنحضرت و قبیله کنانه در امان
قریش داخل شدند و چون دو سال از آن پیمان گذشت روزی ملعونی از قبیله کنانه هجو رسول میکرد و مردی از
قبیله خزاعه او را منع کرد آن ملعون ممنوع نشد باز هجو آنحضرت میکرد آن مرد خزاعی مشتی بر دهن او زده با
میانه ایشان نزاع شد چون قبیله خزاعی بیشتر بودند قبیله کنانه را زدند تا داخل حرم کردند بسیاری از کنانه
کشته شد و عمرو خزاعی سوار شده بخدمت پیغمبر رفت و مقدمه را عرض نمود پیغمبر بخانه مبارک رفته غسل
غانم مکه شد و گفت یاری کرده نشوم تا ایشانرا یاری نکنم و دعا کرد که خداوندا خبر را از قریش مخفی کن تا
من داخل مکه شوم و چون قریش خایف بودند نزد اهل حاطب بن ابی بلتعه که مسلمان شده در مدینه بود
و اهل و عیال او در مکه بودند رفتند و گفتند که بحاطب بنویس که از برای محمد چه اراده دارد حاطب از
پیغمبر را با ایشان نوشته بصفیه نام زنی داد و صفیه نیز نوشته را در میان گیسوهای خود مخفی کرده روانه شد
و همان وقت جبرئیل نازل شد آنحضرت را خبر داد پیغمبر امیرالمؤمنین و زبیر را از عقب صفیه فرستاد

چون او را

چون او را دریافتند و انکار کرد حضرت امیر بغضب آمد شمشیر حواله آن زن کرده و نوشته را از گیسوهای خود بیرون
آورد و آنحضرت بر منبر رفته فرمود که من دعا کردم که خدا خبر ما را از قریش پنهان دارد پس هر کس
این نوشته است برخیزد و چون دو مرتبه فرمود حاطب برخاسته معذرت خواست که من از روی جهل و نادانی
کرده ام عمر برخاست و گفت یا رسول الله اجازت ده که این منافق را بکشم حضرت فرمود که شاید توبه بکند حاطب
عرض کرد که از ترس حفظ عیال خود که در مکه میباشند این کار را کرده ام و الا در پیغمبری تو شک ندارم صحابه
مردم او را میزدند که از مسجد بیرون کنند و عمر قفایش میزد و بیرون کردن از غضب نگاهی بجانب او میکرد که
شاید آنحضرت او را ببخشد چون آنحضرت نگاه او را دید فرمود او را برگردانید توبه کرد و حضرت توبه او را
قبول کرد و بجهة او استغفار کرد و فرمود که دیگر مکن و این آیه نازل شد که یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا
عدوی و عدوکم اولیاء تلقون الیهم بالمودة و چون خبر بمیان کنانه و خزاعی با هم بابو سفیان رسید
که قریش عهد خود را شکسته اند مضطرب شده بمدینه آمد و از جناب پیغمبر التماس کرد حضرت فرمود که
شما عهد خود را شکسته اید من بعهد خود هستم پس ابو سفیان نزد ابوبکر آمد که تو امان ده قریش را
ابوبکر گفت وای بر تو من بی حضرت نمیتوانم این کار کرد پس نزد عمر آمد نیز جواب کرد پس نزد ام حبیبه دختر
خود که در خانه پیغمبر بود رفت خواست که بر فرش بنشیند ام حبیبه فرش را برچید گفت پیغمبر را
تو مشرکی و نجس چگونه بر فرش پیغمبر می نشینی پس غضب رو بیرون آمد نزد فاطمه علیها السلام آمد و از آنجا
نزد حسنین ع و از همه التماس کرد و قبول نکردند چون از همه مایوس شد بخدمت امیرالمؤمنین رفته
کرد آنحضرت فرمود که در میان قریش تو از همه بزرگتری برو بمسجد بعرض فریاد کن و بگو من امان دادم
امان ده پس ابو سفیان چنان کرده بمسجد فریاد کرد که من قریش را امان دادم و سوار شده بمکه رفت
چون قریش پرسیدند که چه کردی گفت نزد پیغمبر رفتم جواب من نداد و نزد همه رفتم از صحابه و فاطمه و حسنین
هیچ یک جواب نگفتند نزد امیرالمؤمنین رفتم گفت که در حقیقت در قریش از همه بزرگتری خود برو بمسجد فریاد
کن و بگو من امان دادم و ایشان را امان ده و من چنان کردم قریش گفتند وای بر تو علی ترا ریشخند کرده
بیعقل امانی که تو خود بدهی چه فایده سود با قریش دارد پس بعد جمعه دهم ماه رمضان آنحضرت رسول
را در مدینه خلیفه کرده و با ده هزار کس که چهار صد اسب داشتند با ایشان روانه شدند و چون آنحضرت
کوچ میکرد که قریش خبر نشوند تا ایشان داخل بلاد ایشان شد و کردند با جهت اینها غافل میبودند تا آنکه آنحضرت

باسپاه خود بحوالی مکه رسیده نزول کرده بودند و در این شب ابوسفیان بن الحارث و عبدالله ابی امیه از مکه بیرون آمده
علامت لشکر را مشاهده نمودند چون پیش آمد عباس او را دید و پرسید که این چه لشکر است عباس گفت
که بغیرت ابوسفیان مضطرب گردید و خوف بر او غالب شد بی اختیار دوید و بر رکاب جناب رسالتمآب
رسید و امان خواست از آنحضرت و چون آنحضرت داخل مکه شدند فرمودند که کسی را نکشند مگر آنکه اراده قتال
نماید بغیر از چند نفر که از روی اضرار مردم بسیار مینمودند و از این جماعت نفر چند که نباید
معینه که عفا نمی آنحضرت نیکو نمود که ایشان را بکشید هر چند که در پرده های کعبه چسبیده باشند و
سیصد و شصت بت در مسجد الحرام بود آنحضرت چوبی بدست داشت فرمود که جاء الحق و زهق الباطل
و بر ابتها پاشید تمام برو افتادند پس فرمود که همه را از مسجد بیرون کردند و شکستند پس آنحضرت فرمودند
که کلید کعبه در پیش کیست عرض کردند که نزد عثمان بن شیبه آنحضرت مادر شیبه را طلبیده کلید را خواستند
اول نداد حضرت فرمود که اگر ندهد حکم بقتل او خواهم کرد چون این را شنید کلید را داد حضرت در را گشاد
حضرت در کعبه را گشوده کلید را پنهان کردند و بهمین جهت از آن وقت دیگر کلید کعبه را پنهان کنند و بعد آنحضرت
بنی شیبه را طلبید باز کلید را در میان ایشان گذاشت و فرمود که بگیرید و عادت بده که این کلید در دست او
و اولاد او خواهد بود تا زمان ظهور فرزندم صاحب الزمان و بالجمله از آن تاریخ در دست اولاد اوست
فصل پانزدهم در غزوه حنین چون جناب رسول الله صلعم داخل مکه شد بجهت مصلحت فرمود که بجانب هوازن
میروم و این خبر با ایشان رسید تهیه خود را دیده سرخیل آنها هوازن بن مالک ... و البر خود
کرده زن و مال و مواشی خود را با اهل و عیال خود جمع کردند و بوادی اوطاس آمدند این خبر چون بآنحضرت رسید
رسید آنحضرت نیز قبایل اسلام را جمع کرده متوجه جهاد شد و علم را به امیرالمؤمنین داد و ده
هزار مرد و هزار کس جمعیت که ده هزار کس از انصار و مهاجرت بودند که با آنحضرت داخل مکه شده بودند و دو هزار
دیگر از اهل مکه ملحق شده بودند از مکه بیرون آمده رفتند تا بوادی اوطاس و هوازن رسیدند
و حضرت مالک بن عوف که قوم هوازن او را سرکرده خود نموده بود در رسید لشکر خود را تعیین کرده که مال و عیال
خود را بر داشته بروند در پیاده ها و غلامان شمشیرها را کشیدند و در دره ها و سنگها در کمین لشکر
اسلام بنشینند و در اول صبح که هنوز تاریک باشد بر لشکر اسلام بتازند و یکدفعه حمله آورند
بجهة این طور جنگ آمده و از این دستور غافل است و آن وقت خواهند که جنگ را هجوم کنند بر جنگ کرد

جون بکهزنند بخ

چون آنحضرت نماز صبح را ادا فرمود سوار شده در وادی حنین سرازیر شد و آن وادی سراشیب بسیار داشت
و قبیله بنو سلیم مقدمه لشکر آنحضرت بودند و همچنانکه پیش میرفتند که یکدفعه لشکر هوازن از کمین گاهها
بیرون آمدند و بر مسلمانان تاخته حمله آوردند و قبیله بنو سلیم فرار نموده دیگران که در عقب بنو سلیم بودند
نیز گریختند و جناب امیرالمؤمنین ماندند با جمعی صحابه چون حضرت پیغمبر دید که لشکر فرار نمودند دست مبارک
بدعا برداشته دعا کرد و ابوسفیان بن حارث لجام اوشتر را گرفته بود و عباس بن عبدالمطلب و آنحضرت ای
اصحاب قوم هوازن باشید در رفت باشید پیغمبر که شاهت الوجوه و عباس فرمود که بالا کشید و
صدا کند چون عباس صدا کرد جماعت صدای او را شنیدند خجل شده برگشتند و غلافهای شمشیر خود را شکسته
از خجالت نیز در پیغمبر رفتند و خود را بعلم امیرالمؤمنین رسانیدند دیدند که امیرالمؤمنین برکفار حمله آورده
و ملائکه نیز در این وقت بکومک مسلمانان نازل شده بودند و صدای اسلحه ملائکه را از میان آسمان و زمین
میشنیدند و کسی را نمی‌دیدند پس جناب آنحضرت بر مشرکان غالب شده کفار شکست خوردند و اموال و اسباب
و دواب ایشان را مسلمانان غنیمت گرفتند زنان و اطفال ایشان را اسیر کردند فصل شانزدهم در غزوه تبوک
و سبب این شد که قافله در تابستان از شام بمدینه آمدند تجارت و شهرت دادند که لشکر روم جمعیت کرده و هرقل
سرکرده ایشان است بجهت لشکر بمقابله آمده آنحضرت نیز اصحاب را فرمود که تدارک جنگ دیده عازم تبوک که از
بلاد مقابله ... کردند و قبیله خزاعی و مزینه و جهینه که تازه مسلمان شده بودند و قبایلی که پیش مسلمان شده بودند
خبر کرده همگی را بجهاد دعوت نمود و لشکر خود را فرمود که بیرون رفته که در ثنیة الوداع خیمه زدند و مال
داران و متمولان را فرمود که تدارک جماعتی که بی‌پیشانند ببینند هر کس بالقوه داشت چیزی بخدمت
حضرت آورد و آنحضرت تدارک ایشان را دید جبرئیل نازل شده گفت حقتعالی ترا سلام میرساند و میفرماید
که علی را در مدینه نایب خلیفه خود کن و خود برو بجنگ یا آنکه خود در مدینه باش و علی را بر لشکر و لشکر کش
بفرست جناب رسالتمآب امیرالمؤمنین را نایب خلیفه کرده در مدینه گذاشت و خود با لشکر روانه شد
علم مهاجرین را به زبیر داد و طلحه را در میمنه و عبدالرحمن بن عوف را به میسره تعیین فرمود و روانه شده و ماه
رجب سال هشتم هجرت از مدینه روانه شده روز سه شنبه از ماه شعبان به تبوک رسیدند و عقیده ما
شعبان تا چند روز از رمضان در آنجا توقف فرموده فتوحات نمودند از جمله یحیه رویه که پادشاه ایله بود
بخدمت حضرت اطاعت کرده جزیه قبول کرد و امان نامه گرفته بمحل خود رفت و اهل اذرح و اهل جربا نیز ... شدند

اطاعت کردند و در همان وقت توقف تبوک ابو عبیده جراح را انحضرت با لشکری بر سر قبیله جذام فرستاده مال و غنیمت
بسیار اورده بودند و سعد بن عباده را نیز انحضرت بر سر قبیله بنی سلیم فرستاد و چون لشکر نزدیک ایشان رسید [illegible]
و خالد بن ولید را بر سر قلعه اکیدر فرستاده در وقت روانه شدن خالد انحضرت اعجاز نمودند که شاید حقتعالی
به شکار گاو کوهی در بیرون قلعه تو را گرفتار کند چون خالد روانه شد نزدیک قلعه اکیدر رسید شب مهتابی بود و زن
چند گاو کوهی بر در قلعه رفته و وقتی که اکیدر با زن خود [illegible] ماه گاه گاوها شاخ خود بر در قلعه
اکیدر [illegible] شکار رفته چون [illegible] خالد خبر شده با جمعی [illegible] اکیدر را با برادرش گرفت و برادرش
کشته شد و اکیدر [illegible] با خالد عهد کرد که هر گاه او [illegible] قلعه را بگشاید [illegible] خالد او را
رها کرده اکیدر امد در [illegible] خالد با اصحاب خود داخل قلعه شده اکیدر [illegible]
از [illegible] شتر و اسلحه [illegible] خالد که بخدمت انحضرت اورده التماس [illegible] انحضرت [illegible]
و صلح [illegible] خالد [illegible] که بخدمت انحضرت عرض نماید که [illegible] جزیه بدهند [illegible]
او که بعنوان پیشکش [illegible] خالد بخدمت حضرت فرستاده [illegible] نفر شتر و چهار صد [illegible]
و چهار صد [illegible] و پانصد [illegible] شمشیر بود

باب هفتم در ذکر بعضی از سرایا و وقایعی که بعد از هجرت روی داده

و آن مشتمل است بر سیزده فصل

فصل اول در ذکر کشتن کعب بن اشرف [illegible]

و آن در سال سیم هجرت روی داد و کعب [illegible]
شاعری بود دانا کافر یهود و مکرر انحضرت را هجو کرده بود بعد از جنگ بدر بمکه رفته اهل مکه را تحریص
و ترغیب بر جنگ انحضرت مینمود و چون انحضرت گفتند [illegible] محمد بن مسلمه گفت
یا رسول الله اگر [illegible] که [illegible] چون رخصت یافته با [illegible] آمده ابو نائله [illegible]
کعب [illegible] به بهانه قرض کردن و معامله کردن بنزد کعب فرستاده [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] چون ابو نائله بنزد کعب رفته [illegible] نقل کرد [illegible] شبی بعنوان [illegible] ایشان [illegible]
کعب [illegible] از کعب [illegible] ایشان [illegible] محمد بن مسلمه و [illegible]
و [illegible] خانه کعب [illegible] چهار [illegible] خانه او [illegible]
کرد [illegible] ابو نائله [illegible] کعب گفت محمد بن مسلمه با برادرم ابو نائله
آمده معامله [illegible] از خانه بیرون امد محمد بن مسلمه به بهانه [illegible] نقل شکوه از رسول خدا
او را از حصار قلعه بیرون آورد [illegible] کعب گفت [illegible] بوی خوش [illegible] آید ابو نائله دست کرده

کیو [illegible]

کیسوهای کعب را گرفت و بیش کشید و محمد بن مسلمه شمشیری بر شکم او زده او را کشت صدای عظیمی از شکم او امد
که تمامی اهل قلعه شنیدند و در وقت شمشیر زدن غلطی حارث [illegible] که از رفقای ایشان بود زخمی خورد
و چون بخدمت حضرت رفتند انحضرت ایشان را دعا کرده [illegible] ابو [illegible] حارث [illegible] او شفا یافت
و چون [illegible] خزرج گفتند ما هم در مقابل [illegible] بکنیم که شرفی داشته
باشیم [illegible] ابو رافع [illegible] کنند او را [illegible] عبد الله بن عتیک و عبد الله بن انیس و
عبد الله بن عتبه از انحضرت رخصت خواسته روانه شدند چون نزدیک خیبر [illegible] حصار ابو رافع بود
رسیدند عبد الله بن عتیک [illegible] داخل حصار شده در گوشه پنهان [illegible] تا مردم بخواب رفتند پس عبد الله
داخل خانه ابو رافع شده او در جای خود بود پس ابو رافع را آواز کرد که [illegible] عبد الله
[illegible] ابو رافع [illegible] یکی شمشیری انداخته [illegible] عبد الله [illegible]
ابو رافع را آواز کرد [illegible] عبد الله گفت [illegible] ابو رافع گفت کسی شمشیری بر من انداخت [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible] او [illegible] گفت [illegible]
بر پا انداخت و یکپای او [illegible] شکسته [illegible] بعد از [illegible]
حضرت رسیدند انحضرت ایشان را دعا کرده [illegible] عبد الله [illegible] او شفا یافت

فصل دوم در ذکر [illegible]

ابن شهر آشوب روایت کرده است که در یکی از غزوات اصحاب بلال موذن انحضرت
دختر [illegible] را اسیر کرده چون [illegible] رسید [illegible] بلال [illegible] او را کشته [illegible]
که بلال [illegible] شده [illegible] شهاب [illegible] کوکب [illegible] بود [illegible]
از ان [illegible] و [illegible] کرده بود [illegible] رسید انحضرت [illegible] فرستاد
نعش بلال را بخدمت انحضرت اورده [illegible] انحضرت [illegible] نماز کرده [illegible] حقتعالی
حقتعالی بلال را [illegible] کرد [illegible] انحضرت [illegible] که کی ترا
کشته بلال گفت [illegible] دختر [illegible] که اسیر من بود [illegible] امیر المومنین را
که [illegible] شهاب [illegible] کرده [illegible] بود [illegible]
و شهاب [illegible] مسلمانان [illegible] شهاب [illegible] که خدا [illegible] امیر المومنین
با جمعی از مسلمانان [illegible] شهاب [illegible] مقاتله کرده [illegible] شهاب

باجماعی از لشکریان اسلام قبول کرده باتفاق امیرالمؤمنین در خدمت رسول خدا آمدند و تجدید اسلام در خدمت
جناب پیغمبر کردند **فصل سیم در سبب تغییر قبله** چون جناب پیغمبر در مکه معظمه بود قبله بیت المقدس بود
نهایت پیغمبر رو بکعبه و بیت المقدس هر دو نماز میکرد و یهودان هم در کتابها خوانده بودند که بعد
از حضرت عیسی پیغمبری خواهد آمد که ذو قبلتین باشد چون قبله اول را بیان حضرت بود و قبله دوم
کعبه را دوست میداشت از آنجهة بر هر دو نماز میکرد و چون بمدینه طیبه هجرت فرمود بر هر دو ممکن نبود بجهة تالیف
قلوب یهودان امامو روبه بیت المقدس کرد میکه از قبله کند و ابن بابویه روایت کرده است که آنحضرت بعد
از پیغمبری سیزده سال در مکه و نوزده ماه در مدینه رو به بیت المقدس نماز میکرد و یهودان آنحضرت را
تعییر میکردند که تو تابع قبله مائی از آنجهة آنحضرت بسیار ملکدر بودند و شبها بیرون میآمد و در اطراف آسمان
نظر میکردند و تا صبح منتظر وحی بود که شاید از آن باب امری صادر گردد و چون نماز صبح را میگذاشت همچنان
منتظر بود تا ظهر و روزی چون دو رکعت نماز ظهر را گذارد جبرئیل نازل شد و این آیه را آورد قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ
وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا و جبرئیل دست حضرت را گرفته در میان نماز بجانب کعبه گردانید
روی آنحضرت بجانب کعبه شد و جماعتی که در عقب آنحضرت نماز میکردند همه روها را بجانب کعبه
گردانیدند که زنان بجای مردان آمدند و مردان بجای زنان و این در سال دوم هجرت بود در ماه شعبان و همان
سال روزه ماه رمضان واجب شد و در همین سال آنحضرت بصحرا رفته نماز عید کردند و زکوة فطره واجب شد
فصل چهارم در سبب وجوب روزه رمضان موافق سند صحیح که علی بن ابراهیم و شیخ کلینی از حضرت صادق نقل کرده اند
در اول اسلام هر کس در شب ماه رمضان خواب میکرد دیگر خوردن و آشامیدن بر او حرام بود چون نماز
بود که حضرت مخاطب را مامور بکندن خندق فرمود خوات بن جبیر برادر عبدالله انصاری در جنگ خندق کار میکرد
در شب بخانه آمد گفت طعامی مهیا کنید چون پیر و ضعیف بود و در روز در خندق کار کرده مانده شده
بود تکیه کرد و خوابش برد و چون طعام آوردند از خواب بیدار شد و گفت نمیتوانم خورد چون صبح شد
باز بخندق رفته کار میکرد که از ضعف بسنگی غش کرد و مقدمه نزول این آیه بخدمت آنحضرت عرض کردند
در این وقت آیه مبارکه کُلُوا وَاشْرَبُوا حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ نازل شد
بعد از آن جماع زنان در شب رمضان هم بایشان حلال شد **فصل پنجم در تدبیر ابولبابه در جنگ بنی قریظه**
چون آنحضرت بنی قریظه را محاصره نموده بر ایشان غالب شد ایشان استدعا کردند که ابولبابه را حضرت بنزد

ایشان بفرستند

بنزد ایشان بفرستند که در باب امور خود با او مشورت نمایند پس حضرت ابولبابه را فرستاد زیرا که او حلفا و موالیان
خود بود که میخواهند با تو مشورت نمایند چون ابولبابه بنزد ایشان رفت مردان و زنان و اطفال ایشان
در پیش ابولبابه آمدند و گریستند و گفتند که چه مصلحت میبینی که بحکم حضرت از قلعه بیرون بیائیم
با ندائی ابولبابه بظاهر گفت بیائید اما بگلوی خود اشاره کرد که کشته خواهید شد اما بعد از اشاره کردن پشیمان
شد که بخدا و رسول خیانت کردم و از قلعه بیرون آمد بخدمت حضرت نیامد و بمسجد رسول رفته ریسمانی بر گردن
خود کرده بر ستونی از مسجد بست که آن ستون را اسطوانه توبه میگویند گفت نمیگشایم این ریسمان را تا بمیرم
یا خدا توبه مرا قبول کند و روزها روزه بود و شبها اندکی میخورد و دخترش افطار بجهة
او میآورد و چون حضرت از سفر مراجعت فرمود شبی در حجره ام سلمه بود که خدای تعالی توبه ابولبابه را قبول
کرده وحی بآنحضرت رسید ام سلمه سر خود را از حجره بیرون کرده و ابولبابه را خبر داد که توبه تو قبول شد
و مسلمانان رفتند که ریسمان او را بگشایند ابولبابه گفت بخدا سوگند که نمیگشایم تا حضرت خود بیاید
و بدست خود بگشاید پس حضرت تشریف برده ریسمان را گشوده فرمودند که ای ابولبابه حقتعالی
توبه ترا قبول کرده گویا از مادر متولد شده پس ابولبابه گفت یا رسول الله تمامی مال خود را
تصدق کنم حضرت فرمودند نه باز گفت دو ثلث از آن را تصدق کنم فرمودند نه گفت نصف آن را فرمودند نه
باز گفت ثلث را تصدق کنم فرمودند بلی در آن وقت این آیه نازل شد وَآخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ تا
آخر آیه مبارکه **فصل ششم در بیان سبب جنگ** که بچه جهة حکم شد در سال چهارم هجرت زنان
بجای یهود حصنه نام با مردی از اشراف یهود زنا کرد چون از علما و شاهان ایشان میخواستند
که حکم تخفیفی نمایند نامه بخدمت حضرت نوشته بمدینه فرستادند کعب بن اشرف و کعب بن اسید و شعبه
بن عمرو و مالک بن حنیف و کنانة بن ابی الحقیق و سایر اشراف ایشان بخدمت پیغمبر آمدند عرض کردند
در باب مرد محصن و زن محصنه چه میفرمائی حضرت فرمود که بحکم من راضی خواهید شد ایشان
گفتند آری پس در آنوقت جبرئیل نازل شد و حکم سنگسار آورده آنحضرت بایشان خبر داد
ایشان بآن راضی نشدند جبرئیل بآنحضرت گفت که عبدالله بن صوریا یهودی را که از فضلاء یهود
است میان خود و ایشان حکم کن آنحضرت بایشان فرمود که عبدالله بن صوریا را میشناسید گفتند
گفتند بلی میشناسیم از همه اعلم است و دانا ترین علمای یهود است حضرت فرمود که او را حاضر کردند

فرمود که ای ابن صوریا ترا بخدا سوگند میدهم که حکم سنگسار در توریة هست یا نه ابن صوریا گفت آری هست و اگر دروغ
گویم و انکار کنم میترسم که خدا مرا بسوزاند اما خبر ده که در توریة بود من گفتم یا محمد بخدائی که مرا قسم دادی بگو در قرآن تو
چه حکم است حضرت فرمود که حکمش آنست که هرگاه چهار نفر عادل شهادت دهند که مثل میل در سرمه‌دان دیده‌اند
سنگسار بر ایشان واجب است پس حضرت فرمود که هرگاه در توریة بود سبب چه بود که تغییر داده‌اند ابن صوریا
گفت چون بزرگان ما همه زنا میکردند بدین جهة حکم سنگسار را تغییر داده حکم کردند که چهل تازیانه بزنند
و رو را سیاه کنند و واژگون بر خر سوار کنند **فصل هفتم در ذکر نکته که از خون عمرو بن عبدود در ذو الفقار بود**
ابن ابی الحدید و واقدی و قطب راوندی روایت کرده‌اند که در جنگ خندق بعد از آنکه امیر المؤمنین علی
عمرو بن عبدود را کشت ذو الفقار را بحضرت امام حسن داد که بحضرت فاطمه بدهد که او را بشوید حضرت فاطمه
را شست نقطه از خون در ذو الفقار مانده بود که به شستن نرفته بود چون شمشیر را بحضرت امیر المؤمنین دادند
دید که نقطه خون در آن باقیست فرمود که مگر فاطمه این شمشیر را نشسته گفت بلی فاطمه شسته آنحضرت
فرمود پس این نقطه خون چیست که باقی مانده پس جناب رسول الله فرمود که یا علی از ذو الفقار بپرس که جهت
این چیست پس آنحضرت ذو الفقار را حرکت داده از آن پرسید که مگر فاطمه زهرا ترا نشسته گفت بلی مرا او شسته اما
چون تا بحال تو کسی را نکشته بودی که ملائکه با او دشمن‌تر از عمرو بن عبدود باشند پس خدا مرا فرمود که این نقطه
را از خون او من بخورم که نصیب من از خون او همین است که هرگاه از غلاف کشیده شوم و نظر ملائکه بر این نقطه بیفتد بر تو
صلوات فرستند و بر او لعن کنند **فصل هشتم در ذکر کفار جن و قتل ایشان** در وقتی که جناب رسول بغزوه بنی
المصطلق میرفت در وادی مخوفی فرود آمد جبرئیل نازل شده گفت طایفه از جن که کفار اند در این وادی پنهان
شده‌اند و اراده شر بحضرت رسالت مآب دارند پس آنحضرت جناب امیر المؤمنین را فرمود که برو و دفع دشمنان خدا
را که از طایفه جن اند بقوتی که خدا بتو داده بکن و صد نفر از مردم را همراه کرده فرمود که آنچه علی فرماید اطاعت
کنید پس امیر المؤمنین روانه شد چون نزدیک آن وادی رسید آن صد نفر را فرمود که بایستید تا من بگویم
حرکت مکنید و خود نزدیک رفته بر کنار وادی ایستاده اشاره کرد باینها که بیائید چون اینها نزدیک آمدند
بعقب ایشان نزدیک شد اشاره کرد که بایستید ایشان ایستادند آنحضرت داخل وادی شد پس باد تندی شد
که نزدیک شد همه بیفتند و از ترس پاهای ایشان بلرزید پس آنحضرت نعره زد که منم علی بن ابیطالب پسر عم رسول خدا اگر
خواهید بایستید تا قدرت خدا را ببینید پس گروهی از ایشان پیدا شدند مثل زنگیان و شعله‌های آتش

در دست داشتند و در اطراف آن وادی ایستادند و آنحضرت قرآن تلاوت میفرمودند و شمشیر حضرت بجانب راست و چپ حرکت
میداد تا آنکه همه آهسته آهسته مانند دود سیاهی شدند و بطرفی گریختند آنحضرت الله اکبر میگفت
و از آن وادی بیرون آمد اصحاب که با امیر المؤمنین بودند گفتند که نزدیک بود از ترس هلاک شویم حضرت
امیر فرمود که ایشان پناه بودند بجناب پیغمبر و چون ... بخدمت حضرت رسول آمدند آنحضرت فرمود که
یا علی بقیة السیف تو از ایشان آمدند و مسلمان شدند **فصل نهم در ذکر گم شدن ناقه آنحضرت** شیخ طبرسی و بعضی
روایت کرده‌اند که در سفر تبوک حضرت رسالت پناه بمنزلی فرود آمد چون شب شد باد تندی شد که ناقه آنحضرت
که سبب آن بلا آنست که در این شب منافقی مرده است و عامر بن رفاعه که یکی از منافقان که همراه بود گفت محمد دعوی
کرد که پیغمبر است و نمیداند که ناقه او چه شد و در کجاست جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد فلان کس در میان قوم تو این
حرف را گفت بدانکه ناقه تو در فلان مکان است پس حضرت فرمود که من غیب نمیدانم مگر آنکه خدا مرا خبر دهد که فلان
منافق در باره تو این چنین گفته و ناقه در فلان موضع است پس رفتند ناقه را آوردند و چون بمدینه آمدند در
همان وقت که حضرت خبر داده بود در شب گذشته رفاعه مرده بود **فصل دهم در ذکر قصه بنی ابیرق** که در سال
چهارم هجرت واقع شد مجملا اینکه سه برادر بودند از انصار از قبیله بنی ظفر بشر و بشیر و مبشر از جمله منافقان
که پیغمبر را هجو میکردند و شبی دیوار خانه عم قتاده بن نعمان را سوراخ کرده زره و شمشیر و طعام او را دزدیدند روز
بحضرت شکایت کردند بنی ابیرق که این را شنیدند گفتند کار لبید بن سهل است لبید که این را شنید شمشیر کشیده
بخانه بنی ابیرق رفته گفت دزدی کار شماست که رسول خدا را هجو میکنید و نفاق پیشه کرده‌اید یا شما را شمشیر بزنم
بنی ابیرق تغافل کرده از آنجا رفتند نزد اسید بن عروه که مرد فصیح زبان‌داری بود بخدمت
پیغمبر فرستادند او گفت که قتاده قبیله ما را متهم کرده بدزدی آنحضرت تسلیا میکرد و چیزی با قتاده عتاب
بسیاری فرمود قتاده بخانه خود آمد و گفت اگر امروز میمردم بهتر بود از آنکه حضرت با من امروز چنین
عتاب نمود پس این آیه نازل شد إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ
وَلَا تَكُنْ لِلْخَائِنِينَ خَصِيمًا تا آخر آیه و بعد از آن که بنکوهش شد و چند آیه دیگر در این باب نازل شد که ظاهر
میگوید که آن سه برادر دزدی کرده‌اند و لبید بیگناه است و بعد از آن مرتد شدند **فصل یازدهم در ذکر مرحمت اسامه و عدم رضا**
علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت رسول از جنگ خیبر مراجعت فرمود اسامة بن زید را با لشکری
ببعضی از دهات یهود فرستاد که از ناحیه فدک بود و فرمود که اهل آنها را باسلام دعوت کنند یکی از آن

شهرهای مدینه بود یهودی که او را مرداس بن نهیک میگفتند چون لشکر آنحضرت را دید اهل و عیال خود را
جمع کرده بکوه رفت و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله اسامه او را کشت و غنائم او را بمیان
آورد و بعد از آن بخدمت آنحضرت آمد چون واقعه را عرض کرد حضرت با او عتاب کرده فرمود که
مردی که اسلام آورده بود چرا کشتی اسامه گفت که اسلام او از ترس کشتن بود حضرت فرمود که تو از دل او خبر
داشتی که از ترس بود و تو را با دل او چه کار والحال این آیه نازل شد لا تقولوا لمن القی الیکم السلم لست مؤمنا
اسامه از آن وقت سوگند یاد کرد که دیگر جنگ نکند با کسی که کلمه گوید و شیخ طبرسی روایت کرده است که در
سال بعد از فتح حضرت حدیبیه یا در ماه ذیقعده که سال هفتم هجرت بود و سالی بود که قریش سال قبل
امان خواسته و عهد کرده بودند که در سال دیگر مکه را خالی کنند که آنحضرت داخل مکه شود و عمره بجا آورد
و آنحضرت با اصحاب آمده مشرکان بنابر عهد خود مکه را خالی کرده بر سر کوهها رفتند و آنحضرت جعفر بن
ابیطالب را پیش فرستاده میمونه دختر حارث را برای آنحضرت خواستگاری کرد پس حضرت داخل مکه شده عمره
قضای سال قبل را بجا آورده چون مشرکان از سر کوهها مشاهده آنحضرت و اصحاب مینمودند حضرت
فرمود که مسلمانان دوشهای خود را برهنه کنند در وقت طواف و سعی بدوند تا کافران قوت و جلادت
ایشان را مشاهده نمایند و باعث خوف و رعب کفار گردد فصل دوازدهم در ذکر یاره سنگ قطب راوندی
روایت کرده است که وقتی که رسول خدا در جنگ تبوک تشریف میبرد جمعی از کسان با آنحضرت بودند از کوهی
میگذشتند دیدند از بالای کوه قطرهای آب میریزد و جاری نمیشود و اصحاب در تعجب ماندند حضرت
فرمودند که این آب گریه کوه است گریه میکند تعجب ایشان زیاده شد باز حضرت فرمودند میخواهید بدانید جهه آنرا
بدانید گفتند بلی یا رسول الله آنحضرت از کوه پرسید که سبب گریه تو چیست کوه بزبان آمده گفت
یا رسول الله روزی حضرت عیسی بن مریم میگذشت این آیه از آیات انجیل را تلاوت میکرد که معنی آن این بود
که در قیامت آتشی هست که آتش افروز آن مردمان و سنگ است و من از روزی که تلاوت کرد میگریم که
مبادا من آن سنگ باشم آنحضرت فرمودند که تو از آن سنگ نیستی و آن سنگ کبریت است پس آن قطرها
قطع شد و کوه خشک شد و دیگر ترشح نکرده ساکن شد فصل سیزدهم در تدبیر جمعی از منافقان در غزوه تبوک
که بجهة هلاکت جناب پیغمبر و امیر المؤمنین نمودند چون امیر المؤمنین را پیغمبر در مدینه جا گذاشته
بود و در مدینه گذاشته خود با لشکر روانه تبوک شد منافقان تهیه کرده بودند که پیغمبر را در راه هلاک

کنند حضرت

کنند و حضرت امیر را در مدینه بکشند چون حضرت امیر المؤمنین جو قطعهای بسیار شهرت داده بود آنحضرت ایشان شد از عقب
پیغمبر رفت و چه حکم نکرد را به پیغمبر گفت آنحضرت او را دلداری داده و سرعتش کرده برگردانید آنحضرت بمدینه
منافقان در سر راه آنحضرت در جائی که میان اسب ایشان از انجا عبور کند و معبر تنگ بود گودی حفر کردند
بسیار عمیق و حصیری بر دهان آن گود بر چوبهای بسیار باریک تعبیه کرده پوشیدند و بالای آن خاک ریخته
گود را مخفی و مشتبه بزمین کردند و سنگها بر دیوارها اطراف آنجا تعبیه کردند که چون امیر المؤمنین از آنجا
عبور کند او در آن گود بیفتد آن سنگها بر او افتاده حضرت را هلاک کنند چون جناب امیر المؤمنین مراجعت نموده
بسر آن گود رسید اسب آنحضرت سرکشی کرده سر خود را بالا برده تعقیب کشیده جبرئیل به پیش گوش آنحضرت رسید
و بقدرت الهی بزبان آمده گفت منافقین که در جنت بعضی نه تدبیر چنین در اینجا در سر راه کرده اند
که تو او پیغمبر را هلاک کنند حضرت اسب را دعا کرده فرمود که خدائی که تو را بزبان آورده محافظت مینماید
اسب را بروی حصیر راند و او از آن گود که گذشته با ظرف فرت و حصیر پنجی سخت شده بود که از آنجا
قائم بود بعد از آن امیر المؤمنین و اصحاب برگردانید همان کسانی که آن تدبیر را نموده بودند فرمود که
این زمین را بشکافید در آنجا شکافتند آن گود و آن حصیر پیدا شد که هر که پا میگذاشت میافتاد منافقان
شرمسار و خجل شده از خجالت اظهار تعجب مینمودند آنحضرت فرمود که میخواهید بدانید این کار کیست
گفتند بلی یا علی آنحضرت با اسب خطاب فرمود که بگیرد بزبان آمده تا ده نفر را با اسم گفت همگی شرمنده و رسوا
شدند انتهی باب دهم در ذکر نامه فرستادن آنحضرت بپادشاهان و دعوتی ایشان را بدین اسلام
و کیفیت رفتن رسولان و جواب نوشتن پادشاهان و این در سال ششم هجرت در ماه ذیحجه الحرام بود که
آنحضرت مامور بدعوت انها کرده شد و این باب مشتمل بر هشت فصل فصل اول در دعوت مقوقس پادشاه اسکندریه
رسالت حاطب بن ابی بلتعه چون مشار الیه نامه نامی جناب رسالتماب را که بمقوقس نوشته او را دعوت
بدین اسلام فرموده بود نزد او رسانید و نامه حضرت را بوسید و اکرام و احترام بسیاری کرده جواب آنحضرت
نوشت که میدانم پیغمبری مانده است که بیاید مبعوث گردد و رسول تو را گرامی داشته چهار کنیز بعضوری
با مادیه مریم ابی تو فرستادم و از آنجمله چهار کنیز یکی ماریه مادر ابراهیم بود و خواهر او شیرین و بعضی ده انکه غنی
بود که بعضی از بعض میگفتند و بعضی راستی گوینده بود که از اولاد او میگویند اما او مسلمان نشد و
اسلام قبول نکرد و آنحضرت هدیه او را قبول فرموده اما فرمود که او از حسرت کرد بپادشاهی خود و باش

او عفو و وا نخواهد کرد و عنایت به او نخواهد فرمود و شیرین بر حسان بن وهب بخشید **فصل دوم در دعوت**
کسری پادشاه عجم به رسالت عبدالله حذافه چون مشار الیه نامه را بکسری پادشاه عجم که خسرو پرویز بود رسانید
او این نامه نامی را خوانده پاره کرده گفت بنده من چنین نامه مینویسد و نامه به باذان حاکم یمن نوشت
که دو نفر قوی هیکل معتبر که این مرد عرب که در حجاز بهم رسیده است دعوی پیغمبری میکند نام خود را در نامه
پیش از نام من مینویسد گرفته محبوس بنزد من بیاورند و باذان بابویه را فرستاد چون بابویه بخدمت
آنحضرت رسید عرض کرد که کسری پادشاه عجم که پادشاه پادشاهان است باذان حاکم ولایت یمن نوشته
بود که کسی فرستد تو را بنزد او ببرم هرگاه با من بیائی من تعهد شفاعت
تو مینمایم و اگر مخالفت کنی او آن کسی را که شنیده خواهی بود لشکر خواهد فرستاد که تو را و قوم و قبیله تو را
هلاک کنند حضرت فرمود که امروز برو و فردا بیا پس بابویه رفت و چون فردا آمد آنحضرت فرمود که
خدای تعالی شیرویه را بر کسری مسلط کرده دوش کسری کشته شد و بوقوع باذان بگو که پادشاهی من تا منتهای
ملک خواهد بود و اگر باذان مسلمان شود ملک کسری از او خواهد بود و چون بابویه نزد باذان آمد چگونگی را
خبر داد باذان گفت هرگاه صدق این حرف بر ما ظاهر شود البته این شخص پیغمبر است بعد از چند روز نامه
شیرویه رسید به باذان نوشته بود که کسری را من کشتم و آنکه را که او نوشته بود بگوی متعرض آن مشو
مکن اطاعت او به شد تا خبر دیگر از ما به تو برسد چون باذان تحقیق کرد در همان شب که حضرت فرموده بود کسری
کشته شده بود پس باذان و هر که با او بود مسلمان شدند **فصل سیم در دعوت نجاشی پادشاه حبشه** به رسالت عمرو بن
امیه ضمری چون مشار الیه از خدمت آنحضرت مرخص شد نامه را به موافق روایت ابن هشام آنحضرت چون
عمرو وارد شد نجاشی از تخت فرود آمده بر روی زمین نشسته عمرو را طلبید و در وقت نامه گرفتن بوسید و نامه
نامه را گرفته و به رسالت مسلمان شد و پسر خود را با شصت نفر از مردم حبشه بخدمت حضرت
فرستاد چون کشتی به میان دریا رسید طوفان شد غرق شدند **فصل چهارم در دعوت هوذه ابن علی حنفی پادشاه یمامه**
به رسالت سلیط بن عمرو عامری چون مشار الیه بنزد او رفت نامه را گرفته تعظیم و احترام نامه نمود و جواب
نامه را نوشته خواهش شرکت در پادشاهی آنحضرت نمود و چون نامه به آنحضرت رسید فرمود که باد
او و بعد از او نخواهد ماند و بعد از فتح مکه او به جهنم واصل شد **فصل پنجم در دعوت ذو الکلاع**
حمیری به رسالت جریر بن عبدالله بجلی و روایت کرده که چون جریر بن عبدالله بجلی نامه

بنزد ذو الکلاع برد او اعزاز و احترام بسیار کرده و در مقام اطاعت در آمد و با لشکر بسیار روانه خدمت
آنحضرت شده در عرض راه به دیر راهبی رسید راهب با ایشان رسید که بکجا میروید گفتند بخدمت پیغمبری
که در این وقت مبعوث شده و این روایت که از جناب ... راهب گفت از پیغمبر میایید او بنیاد حالت کرده
باشد گفتند از کجا دانستی راهب گفت کتاب دانیال پیغمبر را مطالعه میکردم رسیدم بصفات محمدی و صفت او
و مدت عمر او چون حساب کردم یافتم که آنشخص میباید در این ساعت از دنیا رحلت کرده باشد ذو الکلاع چون
این خبر را شنید از آنجا برگردید و جریر بن عبدالله چون به مدینه رسید معلوم شد که در همان وقت که راهب خبر
داده آنجناب از دنیا رحلت فرموده بود **فصل ششم در دعوت حارث بن ابی شمر غسانی** به رسالت شجاع بن وهب
چون او نامه آنحضرت را رسانید نامه را گرفته در همان روز جواب نامه را نوشت و او در جانب مدینه روانه شد تا
مسلمان شده در سال فتح مکه بجهنم واصل شد **فصل هفتم در دعوت منذر بن ساوی که از ملوک عرب بود بهجر**
به رسالت علاء الحضرمی چون نامه جناب پیغمبر را به او رسانید نظر بآنکه آنحضرت فرموده بود قبول اسلام
با جزیه نمود چون نامه را خواند قبول اسلام کرده جمعی از اعراب بحرین با او مسلمان شدند **فصل هشتم در دعوت**
قیصر روم به رسالت دحیه کلبی چون مشار الیه نامه نامی آنحضرت را که به قیصر نوشته او را دعوت به اسلام
نموده بود وارد روم شد خبر به هرقل که پادشاه روم بود رسید دحیه را طلبید و نامه را در حضور علمای
روم خوانده در میان ایشان نزاع و گفتگو بهم رسید بالآخره هرقل فرستاده اسقف را که از علمای بزرگ ایشان
بود طلبید نامه را با اسقف نمود چون اسقف نامه را خوانده گفت این همان پیغمبری است که عیسی به ما بشارت
داده و ما انتظار او میکشیدیم و من اطاعت او مینمایم قیصر گفت هرگاه اطاعت مینمائی من هم چنین
میدانم اما اگر بظاهر اطاعت او کنم پادشاهی من بر طرف میشود و دست از پادشاهی چنین برداشتن از رتبت
بسیار عظیم پس فرستاده ابوسفیان را با سایر تجار مکه که در آنجا بودند طلبید از ایشان پرسید که
این مرد که دعوی پیغمبری میکند چگونه است ابوسفیان گفت حسب و نسب در میان ما بسیار بزرگ است و از او نجیب
تر در میان عرب نیست هرقل گفت آیا پیش از این کسی دیگر در میان عرب این دعوی کرده است ابوسفیان گفت
تا حال در میان عرب کسی این دعوی نکرده باز هرقل پرسید که آیا از نیاکان او کسی پادشاهی کرده است
ابوسفیان باز گفت نه باز هرقل پرسید که آیا اشراف عرب پیروی او میکنند یا ضعفا
اطاعت کرده‌اند ابوسفیان گفت ضعیفان پیروی مینمایند باز هرقل پرسید که روز بروز تبعه او زیاد

میشوند یا نه ابوسفیان گفت زیاد میشوند باز پرسید که پیش از دعوی پیغمبری هیچ نسبت دروغ باو داده اند
یا نه ابوسفیان گفت تا حال نسبت کذب باو داده نشده باز پرسید پیش از این مکر و خدعه از و دیده اید یا نه
ابوسفیان گفت نه پس مجلس بهم خورد و چون خلوت شد قیصر گفت که هر چه خواستم که از این مراتب که
پرسیدم تحقیق نمایم که شاید امری که منافی پیغمبری باشد بر او لازم آید و دعوی او جهت سببی مشتبه شده
باشد معلوم شد که جهتی ندارد بغیر از حقیت پس ابوسفیان چون از مجلس بیرون آمد گفت تعجب دارم
از انها که قیصر پرسید هر چند خواستم که یکی را دروغ بگویم و امری را نسبت دهم که منافی پیغمبری باشد نتوانستم گویا زبان
من بی اختیار من جواب میگفت هرقل خواست مسلمان شود نصارای جمع گردیده شورش کردند خواستند از روی
اسقف را که بزرگ ایشان بود بطلبند چون گفت من بخدمت انحضرت رسیدم عرض کن سلام مرا و بگو که من شهادت دادم و قائل
شدم بوحدانیت خدا و پیغمبری و رسالت تو و نصارا بخاطر شفت جمع شده سخن مرا نشنیدند و مقاتله کردند
در آمدند و از مجلس بیرون آمده بدر رفت نصارای او را شهید کردند پس هرقل غسانی را طلبیده بر سالت بنزد
فرستاد و غسانی گفت که بعد از آنکه بمدینه رفتی و بخدمت انحضرت رسیدی تفحص و تحقیق احوال او بکن در ظاهر
و در مخفی بکن و سه چیز را تحقیق بکن اول آنکه ببین بر چه چیز نشسته است دویم آنکه بر جانب راست او
کی نشسته سیم آنکه اگر توانی و فرصت یابی مهر نبوت را ملاحظه کن که دارد یا نه پس چون غسانی بخدمت
جناب انحضرت رسید دید که انحضرت بر روی زمین نشسته آداب ادب بجا آورد مبارکش مهجور شد و شخص نورانی
دید که بر جانب راست انحضرت نشسته پرسید که کیست گفت جناب رسالت پناه این شخص کیست گفتند پسر عمش
علی ابن ابیطالب غسانی پیغام را فراموش کرده بود پس انحضرت در مقام معجزه فرمود که ای غسانی آنچه
صاحبت گفته بود فراموش کرده پیش بیا و ملاحظه کن و دوش مبارک را برهنه کرد و غسانی مهر نبوت
را مشاهده کرد و از خدمت انحضرت مرخص شد و مراجعت نمود چون بنزد هرقل آمد انچه را دیده بود همه را
گفت هرقل گفت این همان پیغمبر است که عیسی خبر داده او را اطاعت کنید و بعد از آن جواب نامه را نوشته
مصحوب کلبی روانه نمود و گفت چون نزد او برسد میرسی بگو که در پادشاهی با من شریک باشد و حیله آن
روانه شده مراجعت نمود

باب پانزدهم در وصیت و رحلت انحضرت رسالت مآب

در حق الیقین از شیخ طبرسی نقل شده است که اما احتجاج نسبتها معتبره روایت صحیحه متواتره از علمای خاصه و علمای عامه
روایت کرده است که چون ایام حیات جناب پیغمبر منتهی شد بسیار بنا بر آثار موت و علامات رحلت از نهایت انحضرت ظاهر

فهرست بعد و جاهلیت

ظاهر شد انصار و مهاجرین را طلبیده فرمود که جناب امیر المؤمنین و عباس عمش زیر بغل انحضرت را گرفتند
و بمسجد تشریف آورده تکیه بر ستون مسجد کرده خطبه مشتمل بر حمد و ثنای الهی خواندند و در باب اهل بیت
خود غلو کرده فرمود که هر پیغمبری که از دنیا رفت خلیفه در میان امت خود گذاشت و من در میان شما دو امر عظیم
میگذارم که قدر آنها را باید بدانید کتاب خدا و اهل بیت من و هر که ایشان را ضایع کند خدا او را
ضایع کند و بعد از آن خطاب باسامه که یکی از اصحاب بود کرده فرمود که ابی بکر و عمر و ابو عبیده جراح و عبد الرحمن
عوف و طلحه و زبیر و جمعی دیگر از اصحاب را باسمه با لشکر همراه روانه موته شوید با کفار محاربه کنید
اسامه گفت فدایت شوم یا رسول الله رخصت ده که چند روز در خدمت تو باشم تا خدا ترا شفا دهد حضرت
فرمود که بیرون رو اسامه باز تکرار کرد و گفت یا رسول الله چه معنی ترا با این حالت بگذارم باز حضرت فرمود که اطاعت
من کن و بیرون رو اسامه برخاست بیرون رفته تدارک میدید باز فرمود که اسامه را با لشکر بیرون کنید که
بروند و توقف ننمایند باز مکرر تاکید فرمود که بیرون روند و فرمود که هر که از جیش اسامه تخلف
کند و با او نرود خدا او را لعنت کند اسامه چون این را شنید علم بر داشته از مدینه بیرون رفته در
بیرون مدینه خیمه زده و صحابه و اساو لشکر با ان بیرون رفتند و روز دیگر امیر کسی نزد اسامه فرستاد
که پیغمبر در کار رحلت است زود بمدینه بیا اسامه پس سیاه حرکت کرده چون بمدینه بخانه پیغمبر آمد علم را بر در
خانه انحضرت زد و بر حضرت امد انحضرت از دنیا رحلت کرده بود و ابن ابی الحدید که از محدثین و
علمای معتبر عامه است در شرح نهج البلاغه روایت کرده است از مسند احمد حنبل و مناقب ابن مردویه و دیگر
کتب عامه و خاصه روایت کرده اند که حضرت رسول در حالت احتضار فرمود بطلبید حبیب مرا ابوبکر را طلبیدند
چون ابوبکر حاضر شد انحضرت روی مبارک خود را پوشانید و فرمود بطلبید دوست مرا عمر را طلبیدند چون
عمر آمد روی مبارک خود را گردانید و فرمود بطلبید یار مرا انوقت عایشه گفت علی ابن ابیطالب را بطلبید
چون جناب امیر المؤمنین حاضر شد انحضرت سر او را در جامه خود برده در بر گرفت و مخفی با او سخنان
میگفت تا عالم بقا رحلت فرمود و انوقت امیر المؤمنین از جامه حضرت بر آمد و ابن بابویه از امام زین
العابدین روایت کرده اند که فرمود که پدرم حسین فرمود که سه روز پیش از وفات پیغمبر جبرئیل نازل شد و گفت
حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید چگونه می بینی حال خود را حضرت فرمود که خود را رنجیده دل غمگین میبینم
و بعد از سه روز باز جبرئیل آمد همان سخن را گفت و بعد از او ملکی که اسمعیل میگویند هفتاد
هزار ملک با او بود و ملک الموت با او بود در بیرون خانه ایستاد جبرئیل گفت یا رسول الله ملک الموت

امده رخصت میخواهد که داخل شود و تا حال رخصت کسی داخل نشده و بعد از این نیز نخواهد شد پس انحضرت
رخصت داد و ملک الموت داخل خانه مبارکه شده با ادب تمام ایستاده عرض کرد که حق تعالی فرموده که اگر اطاعت
امر تو نمایم اگر مرخص میفرمائی قبض روح مقدس تو میکنم و اگر میفرمائی بر میگردم پس جبرئیل گفت حق تعالی مشتاق
لقای تست پس انحضرت فرمود که ای ملک الموت مشغول کار خود شو بامری که مامور شده پس جبرئیل گفت که این
اخر امدن منست بر زمین و ملک الموت قبض روح مطهر انجناب نموده با جبرئیل و هفتاد هزار ملک که با او امده
بود روح مطهر انحضرت را برداشته باسمان بردند و این قضیه در بیست و هشتم صفر سال یازدهم هجرت بود
و اولاد امجاد انحضرت چهار پسر بودند قاسم و ابراهیم و طیب و عبدالله ملقب بطاهر و چهار دختر فاطمه
زهرا و رقیه و ام کلثوم و زینب و زوجات مطهرات انحضرت نه نفر بودند خدیجه کبری و ام حبیبه و صفیه
و زینب و عایشه و میمونه و ام سلمه و حفصه و جویریه و مدت عمر شریف انجناب شصت و سه سال بود چهل سال
قبل از بعثت و بیست و سه سال بعد از بعثت و بعد از بعثت سیزده سال در مکه و ده سال در مدینه بودند و در ذیل
احوال انجناب چند حدیث ذکر میشود اول از صحیح مسلم که از کتب معتبره اهل سنت است و در شرح
نهج البلاغه نقل کرده اند و ابن ابی الحدید همین حدیث را از ابوهریره روایت کرده که روزی انحضرت رسول
در باغی نشسته بودند نعلین مبارک خود را بابوهریره داده فرمودند که برو هر که شهادت بلا اله الا
الله دهد بشارت ده او را به بهشت ابوهریره گفت چون از باغ بیرون امدم اول کسی که بمن برخورد عمر بود
پرسید که این نعلین چیست گفتم از پیغمبر است که بمن داده و چنین فرموده عمر دستی بسینه من زد که بر پشت
افتادم و گفت برگرد من برگشتم و میگریستم و عمر از عقب من امد چون داخل باغ شدم جناب پیغمبر
از من پرسید چه میگوئی عرض کردم که دارین عمر پرسید حضرت فرمود که چرا چنین کردی عمر گفت فدای
تو شوم این کار را مکن که مردم بهمین اعتقاد و اعتماد خواهند کرد بگذار تا مردم اعمال و افعال خیر کنند و
قول رسول خدا اکر دوم در صحیح بخاری و صحیح مسلم هر دو روایت کرده اند چون عبدالله ابی منافق
پدر او بخدمت جناب رسالتمآب پیغمبر امد و پیراهن انحضرت را خواست که پدر خود را کفن کند حضرت پیراهن
را داد و از انحضرت التماس کرد که بر او نماز کند چون حضرت برخاست که برود عمر جامه انحضرت را گرفته
کشید و مانع شد گفت یا رسول الله بر عبدالله نماز مکن که خدا نهی کرده است پس رسول خدا فرمود که ای عمر دور شو
از من عمر نشنید و دامن مبارک انحضرت را گرفته بسیار مبالغه در ممانعت کرد تا انکه انحضرت فرمود که
مرا مخیر کرده است تو چه میدانی که من چه گفتم من گفتم خداوندا پر کن شکم او را از اتش جهنم و اول او را

و عذاب او را زیاده کن پس معلوم شد که منظور انحضرت از نماز بر عبدالله تالیف قلب پسر عبدالله بوده نه مغفرت
که او بود بسبب بی ادبی و مبالغه عمر انحضرت برو نماز کرد امری که انحضرت را منع الهی از ان نبود سیم
در صحیح ترمذی و مسند ابو یعلی و مناقب ابن مردویه و فضایل سمعانی بر کتاب خیابی روایت کرده اند که در روز
فتح طایف رسول خدا با امیرالمومنین راز میگفت و بسیار طول داد عمر بابوبکر گفت که پسر عم
طول داد سخن با او نجوی را با پسر عم خود و در روایت دیگر ترمذی و صاحب جامع الاصول و صاحب مشکوة روایت کرده اند
که مردم گفتند که راز پیغمبر دور و دراز کشید چون این سخن بانحضرت رسید گفت من با او راز نمی گفتم خدا
با او راز میگفت و این حدیث را ابن اثیر نیز در مناقب کتاب خود نقل کرده چهارم انکه چون سوره
در رسید از حضرت رسول العظام صحابه معروف و چون سوره برائت نازل شد انحضرت بابوبکر فرمود که ایات
اول سوره مزبور را ببرد بر اهل مکه بخواند پس ابوبکر روانه شد جبرئیل نازل گردید که حق تعالی میفرماید
که ادا نمیکند رسالت ترا مگر تو یا کسی که از تو باشد پس حضرت پیغمبر امیرالمومنین علی بن ابیطالب را فرمودند که
برو و ایات را از ابوبکر گرفته روانه مکه شو پس امیرالمومنین از عقب ابوبکر رفته ایات را از او گرفت
و او بخدمت پیغمبر برگشت پرسید که در شان من ایات نازل شده انحضرت فرمود نه لیکن مامور شدم پنجم ان ابن حنبل
کتاب مسند خویش سند روایت کرده و ابن صباغ مالکی در فصول مهمه از ابن عباس روایت کرده و حاصل
همه انست که رسول خدا هر یک از مهاجرین و انصار را با دیگری که مثل او بود با هم مواخات دادند برادر
کردانید مثل ابوبکر با عمر و عثمان با عبدالرحمن بن عوف و طلحه با زبیر و سلمان با ابوذر و هم چنین
سایر صحابه را با یکدیگر برادر کردانید و امیرالمومنین را با کسی برادر نکرد و چون امیرالمومنین دید که اول
با کسی برادر نکرد چون امیرالمومنین دیگر او را با کسی برادر نکرد دلگیر شد و چون رسول خدا دید او را گریان
است فرمود که ترا از برای برادری خود نگاه داشته ام پس دست او را گرفته متبسم گفت علی از منست و من
از او یم و او بمنزله هرون است از من ششم در جامع الاصول از صحیح ترمذی از براء بن عازب روایت
کرده که رسول خدا دو لشکر فرستاد بیمن بر یک لشکر امیرالمومنین را امیر کرده و بر دیگری خالد بن ولید
را و فرمود که اگر کار بجنگ کشد پس هر دو لشکر امیرالمومنین امیر باشد پس چون بیمن رفتند امیرالمومنین یک قلعه
را گرفته و از غنایم ان قلعه جاریه را برای خود برداشت پس خالد بن ولید نامه برسول خدا نوشته
از امیرالمومنین شکایت کرده مقدمه جاریه را بنزد عرض کرد و نوشته را بمن داد که بخدمت رسول خدا
بردم چون انحضرت نامه را خواند رنگ مبارکش متغیر شد فرمود که چه می بینی در باب مردی که خدا و رسول

خدا او را دوست میدارد و خدا و رسول نیز او را دوست میدارند من گفتم پناه میبرم بخدا و بسوی خدا از غضب خدا
و رسول خدا و ابن ابی الحدید نیز این حدیث را نقل کرده که خالد چهار نفر را فرستاد که مذمت امیر المؤمنین را نزد رسول
خدا کنند چهارم ایشان بریده اسلمی بود که شکایت برداشتن جاریه را کرد حضرت چنین بحالت غضبان شد
که رنگ مبارکش سرخ گردید و فرمود که علی را بمن بگذارید که او از من است و حصه او از خمس غنیمت زیاده
زیاده از قیمت آن جاریه میشود **هفتم** زمخشری روایت کرده که رسول خدا فرمود فاطمه بهجت قلب من و دو پسر
او ثمره فؤاد من و شوهر او نور دیده من و امامان از فرزندان او امینان پروردگار من اند و ریسمانی اند میان خدا و خلق هر کس چنگ زند در ریسمان ایشان نجات
یابد و هر کس تخلف نماید از ایشان بجهنم ساقط شود ... باطل کرده **هشتم** صاحب جامع الصحیح بخاری
و مسلم از جابر بن سمره نقل کرده اند که گفت شنیدم از رسول خدا که گفت بعد از من دوازده نفر امیر خواهند بود
و کلمه فرمود که من نشنیدم و از پدرم پرسیدم که پیغمبر چه فرمود گفت فرمود که همه از قریش اند و در روایت
دیگر فرمود که پیوسته امر مردم ماضی و جاری است مادام که والی ایشان دوازده مرد باشند **مقاله ثانی در ذکر**
خلفاء ثلثه مشتمل بر سه باب **باب اول در ذکر ابوبکر بن ابی قحافه** مشتمل بر چهار فصل **فصل اول**
در نسب او وان پسر ابو قحافه بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بود و مره دو پسر داشت یکی تیم
بود که جد ابوبکر است و یکی کلاب که جد جناب رسالت مآب پیغمبر است و ... پشت ... میرسند
و مره ... قریش ... قریش جد ... پیغمبر و ابوبکر است ...
فصل ثانی در ... خلافت او موافق روایات ابن ابی الحدید و واقدی و بلاذری و محمد بن اسحق و زهری و هلال
علم و اکثر محدثین و مورخین خاصه و عامه که مرحوم مولانا محمد باقر در حیات القلوب و حق الیقین و محمد بن
اعثم کوفی در تاریخ خود نقل کرده اند آنست که چون جناب رسالت مآب پیغمبر آخر الزمان از دنیا رحلت فرمودند
در مرض ... جناب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب کرم الله وجهه فرمود که ای پسر ابوطالب چون روح من از بدن مفارقت
کند مرا بدست خود غسل ده و کفن کن ... بپوشان با ... سفید ... یا برد یمانی و کفن مرا
کرا ... مکن ... و بر کنار قبر بگذار ... اول کسی که بر من نماز خواهد کرد خداوند جبار خواهد بود
... بعد از آن جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با لشکرها
... ملائکه ... ایشان ... بغیر از خدا بر من نماز خواهند کرد و بعد از ایشان ساکنان
آسمانی و بعد از آن جمیع اهل بیت من و زنان من و ... روایت کرده اند که در وقتی که آن حضرت
... ابوبکر از آن حضرت پرسید که یا رسول الله اجل توکی خواهد رسید آن حضرت فرمود که اجل

من ... [illegible]

من حاضر شده است بان ابوبکر پرسید که کی تو را غسل خواهد داد حضرت فرمود که هر کس از اهل بیت من که بمن
نزدیکتر است باز پرسید که بچه چیز تو را کفن کنند فرمود در همین جامه های که پوشیده ام یا در حله های
یمنی یا در جامه های سفید مصری پس ابوبکر گفت چگونه بر تو نماز کنند حضرت فرمود که چون مرا غسل و کفن نمایند
بر تختی بگذارند و بر کنار قبر بیرون بند ساعتی بیرون روید و مرا تنها بگذارید که اول کسی که بر من نماز کند خداوند
عالمیان است و بعد از آن ملائکه اول جبرئیل و بعد از آن میکائیل و اسرافیل و لشکرهای ملائکه فوج فوج خواهند
آمد و بر من نماز خواهند کرد و از آدمیان اول کسی که بر من نماز خواهد کرد نزدیکان از اهل بیت من خواهند بود
و بعد از آن زنان و کودکان اهل بیت من و بعد از آن شما فوج فوج داخل خانه شوید و بر من صلوات بفرستید
پس ابوبکر باز پرسید که کی داخل قبر تو خواهند شد که تو را داخل قبر کنند باز حضرت فرمود که هر که از اهل بیت من
بمن نزدیکتر است با ملکی چند که شما ایشان را نخواهید دید بعد از آن آنحضرت فرمود که برخیزید و آنچه
شنیدید بدیگران برسانید پس آنحضرت رحلت فرمود و جناب امیر المؤمنین بتجهیز و تکفین آنحضرت مشغول
شد ابوبکر و عمر و ابو عبیده جراح بیرون آمدند و ابوبکر بر ناقه خود سوار شده آمد بدر مسجد و فریاد
کرد که یا ایها الناس باواز بلند این آیه را خواند وما محمد الا رسول و گفت ایها الناس اگر محمد را میپرستید
مرده کار او تمام است اگر خدای محمد را میپرستید شما از دین خود بر خواهید گشت پس انصار همگی جمعیت کرده
با سعد بن عباده در مکانی که آن را سقیفه بنی ساعده میگویند آمده جمع شدند چون خبر جمعیت ایشان
رسید که به سعد بن عباده جمعیت کرده اند عمر ابوبکر را برداشته بسرعت تمام به سقیفه رفته جماعت بسیار از
مهاجرین و انصار جمع شده میان ایشان گفتگو و منازعه و مشاجره بسیار شد که این نسخه گنجایش
شرح آنها بتفصیل ندارد و در احادیث و تواریخ و کتب معتبره عامه و خاصه بتفصیل منقول و مذکور است
باری بتقدیر که هر طایفه یکی از ایشان را بخلافت اختیار کردند و با مخالفت کرده و هر کدام خود را گفتگو شد
تا آنکه میانه سعد و عمر منازعه بسیار شد بحدی که قیس پسر سعد بن عباده ریش عمر را گرفته پیش کشیده گفت
ای پسر صهاک حبشیه ترا چه نسبت که با پدرم چنین گفتگو کنی تو پسر صهاک حبشیه بیش نیستی خود را
کوه القصه ... بطول انجامید و مناقشه و مشاجره بسیار کردند تا آنکه ابوبکر را بعمر دفع کرده دست سعد
برداشت و سعد بیعت نکرده از مدینه بشام رفت و قایل بخلافت ایشان نشد بیعت نکرد تا اینکه مردم روایت
کرده اند که در شب تاریکی تیری بر او زدند و بهمان زخم تیر مرد و شهرت دادند که تیر و لعن ... و بعد ...

حبل الله بجهل بن سلم قرار کردند که او کشت و از جناب امیر المؤمنین روایت کرده اند که مغیرة بن شعبه اول
بر تقدیر چون علی بن ابیطالب جناب سلطان بغیر از غسل داده و کفن کرده از امر تجهیز و تکفین او فارغ شد
سلمان رضی الله عنه آمد و امیر المؤمنین پیش ایستاده حسن و حسین و فاطمه علیهم السلام در عقب انحضرت صف بستند
نماز کردند بعد از آن جمعیت را که صحابه بودند ده نفر ده نفر از مهاجرین و انصار با اهل محوم
و بر دور انحضرت صف ایستادند و امیر المؤمنین علی بن ابیطالب این آیه میخواندند ان الله و ملائکته یصلون
علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما و ایشان صلوات میفرستادند و بیرون
میرفتند بعد از آن امیر المؤمنین از سلمان پرسید که هیچ دیدی که اول کسی که با ابوبکر بیعت کرد که بود سلمان
گفت اول کسی که بیعت کرد بشیر بن سعد بود و ابو عبیده جراح و بعد از ایشان عمر و بعد از او سالم حضرت فرمود
که ای سلمان از این نمی پرسم اول کسی که بر بالای منبر بیعت کرد که بود سلمان گفت یا امیر المؤمنین او را نشناختم
اما صورت مردی پیری که در پیشانی او علامت سجده بسیار بود و بسیار متعبد و زاهد مینمود و بر عصا
تکیه کرده بود چون ابوبکر بر منبر نشست او بالا رفت و گریست گفت الحمد لله که نمردم تا ترا درین مکان دیدم
بیرون دستها بگشا تا با تو بیعت کنم و دستش را دراز کرده با او بیعت کرد و گفت این روز روزیست مثل روز
آدم و از منبر فرود آمده از مسجد بیرون رفت و دیگر کسی او را ندید پس امیر المؤمنین فرمود که ای سلمان دانستی که آن
شخص که بود سلمان گفت یا علی ندانستم اما از سخنان او بد آمد مرا که گویا سخنان او چنین مینمود که بر وفات پیغمبر
شماتت میکرد امیر المؤمنین فرمود که ای سلمان بدانکه آن شخص شیطان علیه اللعنه بود بجهت آنکه رسول خدا
مرا خبر داده که ابلیس با سرکردها و اصحابش حاضر شدند در روز غدیر خم که رسول خدا مرا بخلافت نصب کرد
خدا او فرمود که من اولی ام بایشان از جانهای ایشان پس اتباع شیطان و متمردان اصحابش باو گفتند که
این امت معصومه و مرحومه اند و بعد از پیغمبر پناه و امام خود را دانستند و ما را دیگر دستی و تسلطی بر ایشان
نخواهد بود پس رسول خدا فرمود که بعد از من در ظله بنی ساعده با ابوبکر بیعت خواهند کرد و ابوبکر بر منبر
رفت و اول کسی که با او بیعت کند شیطان خواهد بود که بصورت مرد پیری بر منبر بالا خواهد رفت و خواهد گفت الحمد لله
که نمردم تا ترا درین مکان دیدم و چون از مسجد بیرون رود اتباع او را جمع خواهند کرد و شیطان خواهد گفت که شما گمان کردید
که مکر تو نمی باید که دیگر ما را تسلطی نخواهد بود حالا دیدید که چگونه ایشان را از ولی ایشان برگردانیدم و مضمون
آیه و لقد صدق علیهم ابلیس ظنه فاتبعوه الا فریقا من المؤمنین پس چون شب شد جناب امیر المؤمنین

حضرت فاطمه زهرا

حضرت فاطمه زهرا را بر دراز گوشی سوار کرده با امام حسن و امام حسین علیهم السلام بدر خانه های مهاجرین و انصار
رفته ایشان را دعوت کرد که یک از ایشان قبول دعوت امیر المؤمنین و بیعت با او نکردند مگر چهل و چهار نفر
و چون روز شد از ایشان نیامد مگر چهار نفر یکی سلمان و یکی ابوذر و دو کس دیگر مقداد و عمار و بعضی بجای
عمار زبیر را نقل کرده اند چون جناب امیر المؤمنین دانست که همه در مقام حیله و مکرند اتمام حجت بر ایشان
نموده رفت و در حجره نشسته و مشغول جمع کردن قرآن شد بعد از آنکه قرآن را جمع کرده در جامه
پیچیده بمسجد آمد وقتی که ابوبکر با صحابه در مسجد بودند باواز بلند فرمود که چون پیغمبر خدا از دنیا
رحلت کرد من مشغول تجهیز و تکفین انحضرت بودم بعد از آن مجموع قرآنی که بر پیغمبر نازل شده جمع
کرده آورده ام و هیچ آیه نیست که رسول خدا معنی آن را بمن نگفته باشد فردای قیامت نگوئید که ما
از آن غافل بودیم امروز حجت بر شما تمام کردم و حق خود را بشما ادا کردم عمر گفت اینجا از قرآن در
نزد ما هست ما را بآنچه تو داری احتیاج نیست امیر المؤمنین فرمود که دیگر این قرآن را نخواهید
دید تا ظهور فرزندم مهدی صاحب الامر و انحضرت بخانه خود آمده نشسته و دیگر بیرون نیامد تا چند
روز که عمر با ابوبکر گفت که علی بن ابیطالب تا بیعت نکند ما را از او ایمن نیستیم ابوبکر فرستاده
امیر المؤمنین را طلبید انحضرت نیامد تا چند مرتبه و هر مرتبه انحضرت میفرمود که سبحان الله دروغ
بر خدا و پیغمبر شما دروغ بستید و دروغ از زبان او میگوئید و حال آنکه هیچ کس را که پیغمبر امر کرد که بر من سلام
کند و مرا امیر المؤمنین بگوید ابوبکر بود و عمر و هر دو از پیغمبر پرسیدند که خدا امر او نموده است گفت بلی
علی از جانب خدا امیر مؤمنان است و سید مسلمین و در روز قیامت دوستان خود را به بهشت برد و دشمنان
را بجهنم میفرستد و چون ابیجو را بجهت ابی بکر آوردند از روز دیگر از عقب انحضرت نفرستاد و تغافل کردند
تا روز دیگر باز عمر تاکید کرده قنفذ که مردی درشت خوی بود فرستادند او رفته بر در خانه امیر المؤمنین
ایستاده هر چند گفتند انحضرت بیرون نیامد حضرت فاطمه پشت در آمده ایشان را قسم داد که داخل
خانه او نشوند چون حضرت فاطمه قسم داد ایشان نیز برای ابوبکر خبر آوردند عمر گفت که ایشان را بحق
زنان چه کار است علی را باید بیاورند و اگر نیاید خانه اش را با اهلش آتش زنند و بسوزانند و بعضی نقل
کرده اند که قنفذ نیز بود عمر هیزم بسیار جمع کرده در خانه حضرت امیر المؤمنین را آتش زدند و ضربتی بر شکم
محترم حضرت فاطمه زدند که جناب محسن که در شکم انحضرت بود سقط شد و بعد آن که جناب امیر المؤمنین

کرده بمسجد آوردند چون به بیعت ابوبکر تکلیف کردند آنحضرت ابا کرده قبول نفرمود و حجتها بر ایشان گرفته
گفتگو و جواب و سؤال میان ایشان بسیار شد که در روایات طرفین نقل کرده اند مجملی از حجتهای
امیر المؤمنین آنکه خطابه خطاب کرد که ای مهاجرین و انصار شما را بخدا قسم میدهم که رسول خدا در غزوه
تبوک و در روز غدیر در حق من چه گفت و آنچه پیغمبر در حق او فرموده بود همه را ذکر کرده گفت هر یک که
خلافت است بگوئید و انصار و مهاجرین همه تصدیق کردند و گفتند یا علی آنچه تو گفتی ما همه از پیغمبر خدا
در حق تو شنیده ایم و ابوبکر یکمرتبه دیده نهانی تصدیق کرد و گفت یا علی آنچه گفتی حق است و من همه را
از پیغمبر بگوش خود شنیده ام و بخاطر دارم و درست است اما این را گفت که ما اهل بیت خدا گرامی
داشته و برای ما اختیار کرده آخرت را بر دنیا و خلافت و پیغمبری هر دو در ما جمع نکرده است امیر المؤمنین
فرمود که آیا کسی هست در میان شما که گواهی دهد این حدیث را از پیغمبر شنیده باشد عمر و ابو عبیده جراح
و سالم و معاذ جبل شهادت دادند امیر المؤمنین فرمود که شما پیمان خود را وفا کردید با آن صحیفه ملعونه
که در کعبه نوشتید که اگر پیغمبر کشته شود یا بمیرد نگذارید که خلافت با اهل بیت او برسد ابوبکر گفت
چه دانستی که ما چنین کرده ایم امیر المؤمنین خطاب کرد بزبیر و سلمان و ابوذر و مقداد و فرمود شما را
بخدا قسم میدهم که شما از پیغمبر نشنیده اید که این پنج نفر را نام برده فرمود که چنین نامه نوشتند و با یکدیگر
عهد کردند که خلافت را از اهل بیت بگردانند پس سلمان و ابوذر و مقداد برخاسته گفتند بلی
شنیدیم که پیغمبر فرمود که چنین نامه نوشتند و عهد کردند که خلافت را از اهل بیت بگردانند و
گفتند یا امیر المؤمنین بخدا سوگند اگر امر فرمائی شمشیرها میکشیم و جنگ میکنیم تا حق غالب شود
یا همه شهید شویم آنحضرت فرمود که دست نگاه دارید و وصیت رسول خدا را بخاطر بیاورید که فرمود
که اگر یاوری و معینی بیابید جهاد کنید والا خود را محافظت کنید غرض که گفتگو بجائی رسید که عمر
برخاست و با ابوبکر گفت که چرا بالای منبر نشسته و علی با تو بمقام محاربه و مخاصمت آورده نشسته
و بیعت نمیکند یا با تو بیعت کند یا از منبر بزیر آی و دست از خلافت بردار یا بفرما که گردنش را بزنیم امیر المؤمنین
فرمود که ای پسر صهاک تو قادری بر کشتن من ... خالد برخاست گفت والله که اگر بیعت نکنی
ترا میکشیم و شمشیر کشید بجانب امیر المؤمنین آمد امیر المؤمنین دست برد گریبان خالد را گرفته ... که او
... و شمشیر از دست او افتاد عمر دست امیر المؤمنین را گرفته کشید و ابوبکر از منبر بزیر آمد ...

بالای دست

بالای دست امیر المؤمنین گذاشت بعد از آن سلمان و ابوذر و مقداد و زبیر کشیده نزد ابوبکر آوردند
و زبیر پیش از همه شکست کرده و گفت ای پسر صهاک حبشیه عمر غضب شده گفت چرا این قدر نام صهاک میبری
زبیر گفت مگر صهاک کیست که نام او را نتوان برد صهاک کنیز حبشیه بود از عبد المطلب جد من و او زنا کار
بود و نفیل جد تو با او زنا کرد خطاب پدر تو از آن بهم رسید چون جدم عبد المطلب مطلع شد صهاک را با او
بخشید و پدر تو غلام جد من است و چون گفتگو و منازعه بانجا رسید ابوبکر میان ایشان اصلاح کرده دست از
یکدیگر برداشتند پس سلمان گفت ملعون شدید تا قیامت و بریده اسلمی برخاست و گفت برادر رسول
خدا و پدر فرزندانش چنین کردید و ترا در میان قریش میشناسم بصفاتی که همه میدانند رسول خدا فرمود
که بروید و علی را سلام کنید ابوبکر گفت بلی چنین بود اما بعد از آن گفت که پیغمبری و خلافت هر دو
در ما جمع نمیشود بریده گفت که بخدا سوگند که این را رسول خدا نگفته و ما از او نشنیده ایم و حدیث
را وضع کرده اید والله که در شهری که تو امیر باشی من در آن شهر نمانم عمر فرمود که او را زدند و بیرون کردند
غرض منازعه و گفتگو بسیار شد که تفصیل آنها طولی دارد و چون بنای این نسخه بر اختصار است
گنجایش شرح و تفصیل ندارد و آنچه روایتی مجملی ذکر میشود ملخص کلام آنکه از جمله روایات ابن
ابی الحدید که از علمای معتبر عامه است آنست که حضرت امیر المؤمنین از بیعت با ابی بکر امتناع بسیار کرد تا آنکه
آنحضرت را مجبور و اکراه آوردند و زبیر و ابوسفیان بن حارث و جمعی از بنی هاشم و خالد بن ابی سعید و عباس ...
و زبیر هم با او بیعت نکردند که تا امیر المؤمنین بیعت نکند ما بیعت نکنیم و چون عمر آمد جمعی از انصار
و غیره با او بودند عمر گفت که شمشیر زبیر را گرفته شکستند و همه را بعنف و جبر آوردند تا بیعت کردند
بغیر از علی بن ابی طالب ... و آنچه اکثر محدثین و معتبرین علمای سنت و جماعت
روایت کرده اند و در کتب خود بتفصیل ثبت کرده اند تا مدت شش ماه که حضرت فاطمه در حیات
بود امیر المؤمنین در خانه نشسته بیرون نیامد بعد از وفات فاطمه آنحضرت ملجا شد بیعت کرد و در کتاب
سقیفه علمای امامیه از امام محمد باقر نقل کرده اند که جناب امیر المؤمنین شب حضرت فاطمه را بر
گوشی سوار کرده با حسنین بخانه های انصار و مهاجرین رفته از ایشان طلب یاری و استمداد نمود
ایشان قبول نکردند و گفتند ای دختر رسول خدا ما با این مرد بیعت کرده ایم اگر پسر عم تو پیشتر از این سخن
میگفت ما از وی بابی بکر عدول نمیکردیم امیر المؤمنین گفت من رسول خدا را مرده میگذاشتم که بطلب خلافت

بهایم فاطمه گفت که علی راست میگوید چگونه من رسول خدا را در خانه میگذاشتم و بطلب خلافت میرفتم و میپرداختند
و محمد بن سلیم بن قتیبه که از فحول علمای اهل سنت و جماعت و از عظمای مورخین ایشانست قصهٔ سقیفه
در تاریخ خود بنحوی که مذکور شد بجهات بسیار مبسوط نقل کرده از جمله آنکه روایت کرده است که چون خبر بابو بکر رسید
که جمعی بخانه امیر المؤمنین رفته اند و با ابو بکر بیعت نکرده اند عمر را بنزد ایشان فرستاد و فهمانید که اگر ایشان
نخواهند آمد و با او بیعت نخواهند کرد آن خانه را با هر که در آنجا باشد خواهیم سوزانید گفت فاطمه در آنجا است
چگونه آتش میزنی گفت هر کس باشد میسوزانم و در اخبار مستفیضه متواتره از طرق عامه وارد شده است که
بعد از آن ابو بکر در ایام خلافت خود میگفت اقالوه و استعفا از خلافت میکرد از آنجمله طبری در تاریخ خود و بلاذری در
کتاب انساب و سمعانی در فضایل و ابو عبید و غیر ایشان از محدثین و مورخین عامه روایت کرده اند که بعد از آنکه
ابو بکر خلیفه شد مکرر در بالای منبر میرفت و میگفت اقیلونی فلست بخیر منکم و علی فیکم یعنی دست از خلافت
من بردارید که من بهتر از شما نیستم و حال آنکه علی در میان شما است و در روایت دیگر گفت که من والی شما شدم
و حال آنکه من بهترین شما نیستم اگر راست بروم مرا متابعت کنید و اگر کج بروم مرا براه راست بدارید که مرا شیطانی
هست که عارض میشود در هنگامی که غضب بر من مستولی میشود از من اجتناب کنید تا تاثیر نکنم در موهای
شما و پوستهای شما و ... بر آنکه او خود را قابل خلافت نمیدانست و مکرر میگفت اقیلونی
فلست بخیر منکم و علی فیکم و غزالی و محمد شهرستانی که از عظمای علمای معتبرین عامه اند و غیر ایشان از
مؤلفین علما تصریح کرده اند که این فتنه بود که در اسلام بهم رسید سبب آن فتنه عمر بود و محمد شهرستانی
در کتاب ملل و نحل روایت کرده است که هر مخالفتی که در عالم شد اول مخالفت شیطان بود که سجده بر حضرت
آدم نکرد و اول خلافی که در اسلام شد منع عمر بود از آوردن کاغذ و قلم بجهت پیغمبر که در وقت رحلت
وصیت کند و او منع کرد و نگذاشت و علمای عامه و خاصه بعنوان تواتر نقل کرده اند و کسی از ایشان
انکار این نکرده است که حضرت پیغمبر در وقت رحلت کاغذ و قلم خواست که وصیت نامه بنویسد و عمر مانع شد
و بخاری با وجود فضل و تعصبی که در مذهب داشت در هفت جا در صحیح خود نقل کرده و از طرق بسیار روایت
کرده اند و مضمون همه روایات آنست که ابن عباس گفت روز پنجشنبه بود و چه روز پنجشنبه بود بسیار گریست
و بعد از آن گفت روز پنجشنبه بود که وجع پیغمبر خدا شدید شد و فرمود که کتف و دواتی بیاورید تا نامه
برای شما بنویسیم که هرگز بعد از من گمراه نشوید پس عمر گفت که ان الرجل لیهجر یعنی هذیان میگوید و منع کرد

کاغذ و قلم کرد و بروایتی کاغذ و دواتی و بروایتی بکر لوح و دواتی آنحضرت طلب یافت تفصیل که عمر منع کرد و میان
صحابه نزاع شد بحدیکه صداها بلند شد پیغمبر فرمود که در حضور من نزاع مکنید که حوصله نیست و بیخ نزاع که
نزاع در پیش من سزاوار نیست و در جامع الاصول نیز زیاده بر اینها در صحیح بخاری نقل کرده روایت کرده است
و در بحار حق الیقین ملا محمد باقر باسانید معتبره موثقه روایت کرده است که در وقتی که جناب امیر المؤمنین را
میکشیدند و بمسجد ابو بکر میبردند چون نزدیک قبر رسول خدا رسیدند دستی از قبر آنحضرت بیرون آمد که بجانب
ابو بکر دراز شد که همه شناختند که دست مبارک رسول خدا است و صدائی از قبر مبارک آنحضرت برآمد که
شناختند که صدای پیغمبر خدا است که میفرمود اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم من
علقة ثم سویک رجلا و از طرق خاصه علمای امامیه از حضرت صادق از زید بن وهب روایت کرده اند
که دوازده نفر از انصار و مهاجرین انکار خلافت ابو بکر کردند و حجتهای شافی کافی بر ابو بکر گفتند که تا
جواب حجتهای ایشان را بگوید و از بالای منبر فرود آمد تا سه روز از خانه بیرون نیامد و وقت آمد بمسجد
و اسامی دوازده نفر اینست خالد بن سعید که از بنی امیه بود و سلمان و اباذر غفاری و مقداد و بریده
اسلمی و عمار و ابو ایوب انصاری از مهاجرین و ابو الهیثم بن التیهان و سهل بن حنیف و عثمان بن حنیف
و ذو الشهادتین خزیمة بن ثابت و ابی بن کعب انصاری ... از ایشان برخواستند آنچه از
رسول خدا شنیده بودند در باب ولایت جناب امیر المؤمنین و اهل بیت طاهرین و خلافت و وصایت
و احترام ایشان هر یک جدا گفتند و دیگران تصدیق کردند که همه از پیغمبر خدا مکرر شنیده ایم و از جمله
حجتهای ایشان یکی حجت خالد بن سعید بنی امیه بود که برخواست و گفت پیغمبر خدا در روز غدیر فرمود
که ای گروه مهاجر و انصار وصیت میکنم که بعد از من علی بن ابیطالب خلیفه و وصی منست در میان شما
و وصیت کرده است ... دعا او شما بعد از آن دعا کرد محبان او را و نفرین کرد دشمنان او را و
امر کرد که او را امیر مؤمنان گوئیم و سلام کنیم او را و هفتم کسی که سلام کرد او را و تهنیت گفت او را ابو بکر و عمر
بود و در وقت رحلت اسامه را بر شما امیر کرد و از مدینه بیرون کرد که این فتنه نشود و لعنت کرد بر آن کسی که
از جیش اسامه تخلف کند و در غزوه ذات السلاسل شما را در تحت علم عمرو بن العاص داخل کرد و حال آنکه
او منافق بود که آیه انّ شانئک هو الابتر در شان او نازل شد و شما را جاسوس آن لشکر
کرد و از این قبیل بسیار حجتها بیان کرد که هیچیک را نتوانستند جواب گفت و بعد از آن خزیمة بن ثابت

برخاست و گفت همه میدانید که پیغمبر خدا شهادت مرا به تنهائی قبول میکرد همه گفتند بلی میدانیم گفت از رسول خدا شنیدم
که فرمود اهل من جدا میسازند میان حق و باطل و ایشانند امامان و پیشوایان و پیروی و اطاعت ایشان
میباید کرد بعد از آن ابوالهیثم انصاری برخاست و گفت من شنیدم از پیغمبر خدا فرمود علی ولی و مولی
است بعد از من هر که را من مولی بودم علی مولای او است و بعد از آن سهل بن حنیف برخاست و گفت
من حاضر بودم که پیغمبر خدا در مابین قبر و منبر دست علی ابن ابیطالب را گرفته گفت علی امام شما است بعد از من
و وصی و خلیفه من است از شما وای بر کسی که تخلف کند از او و بعد از آن عثمان بن حنیف برخاست و گفت من شنیدم
از پیغمبر که گفت اهل بیت من ستارهائی اند در زمین ایشان را مقدم دارید در آن وقت که پیغمبر این را
فرمود مردی بود در آن مجمع عرض کرد که یا رسول الله کدامند اهل بیت تو آنحضرت فرمود که علی و طاهرین
از فرزندان او و همچنین سخنان و فضایح بسیار گفته شد هر یک آنچه از رسول خدا شنیده بودند
گفتند و قبایح افعال ایشان را نیز بسیار مذکور کردند و سخنان و گفتگو بجائی رسید که ابوبکر از جواب
ایشان عاجز شد و گفت اقاله کنید بیعت مرا و دست از من بدارید که من بهتر از شما نیستم عمر گفت
ای لعین از منبر بزیر آی هر گاه تو حجت خود را بر قریش نمیتوانستی گفت چرا در مقام خلافت برپا آمدی پس ابوبکر
از منبر فرود آمد و دست عمر را گرفته بخانه رفت و تا سه روز از خانه بیرون نیامد بعد از سه روز
خالد بن ولید آمد که چه نشسته اید بنی هاشم بطمع خلافت افتاده خلافت را تصرف مینمایند پس سالم با هزار
نفر و معاذ بن جبل با هزار نفر مردم را دعوت کردند تا چهار هزار نفر جمعیت ایشان شد و عمر پیش افتاد
و با شمشیرهای برهنه آمدند تا داخل مسجد شدند عمر گفت بخدا قسم ای اصحاب علی که اگر یکی از شما سخنی مثل سخنان
روز گذشته خواهید گفت سرهای شما را از تن جدا خواهیم کرد و خالد بن سعید برخاست و گفت ای پسر
صهاک حبشیه ما را از شمشیرهای خود میترسانی یا بجمعیت خود میخواهی ما را بترسانی بخدا که شمشیرهای
ما تیزتر است از شمشیرهای شما و یار ما بیشتر است و اگر چه ما اندکیم بجهة آنکه حجت خدا در میان ما است
بخدا قسم که اگر امام ما و حجت خدا ما را منع نمیکرد ما با شما جهاد میکردیم تا عذر خود را ظاهر کنیم و از
کثرت و شمشیر شما نمیترسیم پس امیرالمؤمنین علی به خالد گفت بنشین ای خالد که سعی تو بخدا ظاهر شد
پس سلمان برخاست و گفت الله اکبر الله اکبر شنیدم از رسول خدا و اگر نشنیده باشم گوشهایم کر شود
که میفرمود که روزی خواهد بود که برادر و پسر عم من در مسجد نشسته باشد با چند نفری از اصحاب خود

وجماعتی از اهل جهنم

وجماعتی از اهل جهنم او را میخواهند کشت و اراده کشتن او و اصحاب او خواهند کرد و شک ندارم که این
روز است پس عمر از جا برخاست که بر سلمان حمله کند امیرالمؤمنین او را گرفته بر زمین زد و فرمود که اگر نامه
نبود که پیشتر نوشته شده و عهدی که از رسول خدا پیشتر شده هر آینه تو می نمودم که کی ضعیفتر است ای پسر صهاک الحبشیه
رو باصحاب خود کرده فرمود که متفرق شوید خدا بر شما رحمت کند بخدا سوگند که دیگر داخل مسجد نخواهیم شد مگر از برای
زیارت رسول خدا یا از برای قضیه که بر مردم مشتبه شود که حکم بحق بکنیم بجهة آنکه بر حجتی که رسول خدا در
میان مردم گذاشته باشد جایز نیست که مردم را در حیرت بگذارد ابن ابی الحدید بسند معتبر از ابن عباس روایت
کرده است که گفت در راه شام با عمر همراه بودم روزی در عرض راه دیدم که بر شتری سوار است و تنها میرود من هم از عقب او رفتم
چون عقب نگاه کرد مرا دید گفت ای پسر عباس از پسر عمت علی بتو شکایت میکنم همیشه او را با خود غضبناک میبینم
که با او بسیار مکالمه هر چند خواستم که با من در این سفر بیاید قبول نکرد با غضب و خشم او با من از چه راه است
وجهه خشم او چیست من گفتم سببش را تو هم میدانی از من جواب میپرسی عمر گفت از برای خلافت است دیگر
حقی ندارد و گفتم بلی همین است او چنین میداند که رسول خدا خلافت را از برای او میخواست عمر گفت بلی
هر گاه خدا نخواست خواست پیغمبر چه باشد پیغمبر چیزی خواست و خدا غیر آن را خواست که هر چه خدا خواست
پیغمبر میخواست و در روایت دیگر ابن ابی الحدید نقل کرده که عمر گفت روزی رسول خدا در مرض موت خواست
که خلافت خود را از برای علی وصیت کند من او را مانع شدم از ترس فتنه و از خوف آنکه امر اسلام پراکنده
نشود و رسول خدا دانست آنچه در نفس من بود و نگفت بجهة آنکه خواهش او بر خلافت علی بود و آنچه در نفس
من بود غیر آن بود و خدا آنچه مقدر کرده بود شد و باز ابن ابی الحدید در روایت دیگر از ابن عباس روایت
کرده است که گفت روزی داخل شدم بر عمر در اول خلافتش و از برای او یک صاع خرما آورده بودند و بر روی حصیر
ریخته بود و میخورد مرا نیز تکلیف بخوردن خرما کرد و من یکدانه از آن خرما برداشتم و همه آن خرما را او خود
خورد و سبوی آبی در پیش او بود برداشته بر سر کشید و تکیه کرده حمد خدا را بجا آورده گفت از کجا می‌آیی
هیچ خبر داری من گمان کردم که عبدالله بن جعفر را میگوید من گفتم با هم سنان خود بازی میکند گفت او را
نمیگویم بزرگ شما اهل بیت را میگویم آن وقت دانستم که علی را میگوید گفتم که در نخلستان آب میکشد و تلاوت
قرآن میکند عمر گفت ای عبدالله ترا بخدا قسم میدهم که در نفس او چیزی از خلافت باقی مانده گفتم بلی باز
پرسید آیا عمر گفت از رسول خدا در امر او گاهی سخنی ظاهر میشد که اثبات حجتی نمیکرد و از امر او محتمل که با

داشت میل از حق بباطل میکرد و در مرض موت هم خواست که در امر خلافت تصریح باسم او کند و کاغذ و قلم
خواست که وصیت نامه بنویسد من منع کردم از راه شفقت بر امت و محافظت اسلام نه برای خود بحق خانه
کعبه که قریش هرگز اطاعت و انقیاد برای نخواهند کرد و اگر او خلافت میکرد قریش بر او شورش میکردند و طاعت
او نمیکردند و واقدی و بلاذری و محمد بن اسحق و زهری و بلال بن حارث و اکثر مورخین و مفسرین و محدثین
عامه روایت کرده اند که چون بعد از خلافت ابو بکر با اسامه گفت رسول خدا امیر تو ساخته بود و عزل نکرده
بود تا از دنیا رحلت کرد و لعنت کرد آنحضرت بر کسی که از لشکر من تخلف کند و ابو بکر و مصاحبش عمر
من برگشتند و از لشکر من تخلف کردند و رسول خدا مرا بر ابو بکر هر دو امیر ساخت و عمر ابو بکر را امیر کرد
بر من امیر نکرد ابو بکر چون این را شنید میخواست خود را از خلافت خلع کند عمر مطلع شد مانع او گشت و نگذاشت
که او خود را از خلافت خلع کند و اسامه بر در مسجد المدینه با آواز بلند فریاد کرد که عجب دارم از کسی که رسول خدا
مرا بر او امیر کرده باشد و حال او مرا عزل کرده **فصل سیم در لشکر کشی و فتح بعضی از ولایات شام**
چون اخبار متواتر از جانب شام با بو بکر رسید که لشکر روم به شام آمده روز بروز بیش میاید [illegible]
ابو بکر اراده تدارک نمود که شرحبیل بن حسنه داخل مسجد شده گفت چرا در فکر تدارک شام نیستی ابو بکر گفت از
کجا بخاطر تو رسید گفت خوابی شگفته دیده ام و خواب را نقل کرده ابو بکر تعبیر کرد که من لشکر بجانب کفار
خواهم فرستاد و بر ایشان مسلط خواهم شد و تو یکی از امرای لشکر و حکام آن دیار خواهی بود و بعد از آن
از دنیا خواهم رفت پس بعد ابو بکر بمسجد آمده و اصحاب حاضر شده و مشورت با ایشان [illegible] جمع کرده [illegible]
ترغیب و تحریص بجهاد کفار کرد اول عمر قبول کرد و بعد از آن عثمان و عبد الرحمن بن عوف و طلحه و زبیر و سعد
و ابو عبیده جراح و سایر معارف قوم تصدیق کرده و جناب امیر المؤمنین فرموده که ای ابو بکر یعنی فرموده که این
همیشه بر او یاد بکن نصرت داده و اگر خود بیرون روی و اگر دیگری را بفرستی که نصرت یابد پس ابو بکر بر منبر رفت و بعد
ادای خطبه و حمد الهی گفت ایها الناس انا ابن علیست و وارث علوم پیغمبر خدا و هر کس با او شکی داشته باشد
[illegible] کافر است بعد از آن بلال را گفت تا مردم را منادی کرده تا همه مردم جمع شدند و بصلح [illegible]
با حضار اهل یمن نوشته فرستاد و روز لشکر مثل ابو عبیده جراح و معاذ جبل و شرحبیل و خالد بن سعید
و یزید بن ابو سفیان و باقی امراء الطلیعه و جمعه بیرق [illegible] تا لشکر یمن رسیدند و اول قیس بن [illegible]
با عشیره خود و بعد از آن سایر قبایل حاضر شدند هر یک از روسای [illegible] قبیله خود و ابو عبیده را [illegible]

و بکید یکی داد وداع نموده روانه شام شد و چون این خبر بهرقل رسید در فلسطین بود و بعد از آن رسید به حمص
هرقل بمنبر بر آمده اطلاع گفت لشکر عرب بیایند و کوچ و بنه و اطفال خود را همراه میاورند که ولایت
ما را متصرف کنند در شام و حمص و انطاکیه و دمشق و حلب و سایر ولایات [illegible] فرستاد مانند جهات لشکر فراهم
و ابو عبیده نیز روانه شده تا قریه احضر که متصل بولایت شام است آمد هرقل نیز بانطاکیه آمد ابو عبیده
جمعیت و آمدن هرقل را بانطاکیه و ورود خود را باحضر با ابو بکر نوشته فرستاده و ابو بکر نیز جواب نامه
نوشته او را تسلی داده و ترغیب بجهاد و تاکید بتعجیل کرده نامه او فرستاد و بعد از آن هاشم بن عتبه
با جمعی از عشیره خود و لشکر دیگر بکومک ابو عبیده فرستاده و در قبیله هاشم جوانی بود هلقام نام که کسی
[illegible] و قصه او مفصلا علی حده [illegible] خواهد شد و عامر بن طفیل و دو نفر دیگر که هر یک هزار [illegible]
از خود داشتند و هاشم سه هزار کس داشت که مجموع هفت هزار کس باشد دیگر [illegible] هاشم بکومک [illegible]
فرستاده و در آن وقت خبر بهرقل رسید که چهل هزار [illegible] دمشق فرستاده ابو عبیده نامه دیگر
با بو بکر نوشته ابو بکر نیز سعد عاص را با دو هزار سوار و سهیل بن عمرو و حرث بن هشام و عکرمة بن
ابو جهل را با سه هزار نفر و عثمان بن یزید را با هزار و هفصد کس مجموع شش هزار و هفصد کس باشد [illegible]
عمرو عاص بکومک ابو عبیده فرستاده تاکید فرموده بر جهاد کفار نموده و نامه و کومک بابو عبیده رسید
او نیز هشام بن عاص را برسالت بنزد هرقل فرستاد چون هشام بانطاکیه نزد هرقل آمد [illegible] بارگاه
او رسید بیکبار با آواز بلند گفتند لا اله الا الله محمد رسول الله و الله اکبر تا این گفتند بمجرد کلمه
طیبه توحید [illegible] که هرقل نشسته بود از هم جدا شده [illegible] صدای شکستن تخت را اهل مجلس شنیدند هرقل
خوف کرد [illegible] که از [illegible] ساخته بود نشسته ایلچیان [illegible]
هر یک را جواب گفته [illegible] که در نزد شما کدام کلمه بزرگتر است گفتند کلمه لا اله الا الله
بتقریب همین حرف چون کلمه طیبه را گفتند نصف سقف خانه ریخته هرقل [illegible] کلمه عظیم [illegible]
ایشان توجه کرد [illegible] بعد از [illegible] تفکر و تامل غلامان خود را [illegible]
که ایلچیان را برده در محل [illegible] فرود آورده [illegible] ایشان مشغول باشند [illegible]
[illegible] خانه خالی فرود آورند و بعد از دو روز هرقل ایلچیان
را طلبیده [illegible] غلامان [illegible]

آورده‌اند طولانی مکلل بجواهر قیمتی و قفل مرصع بر آن نهاده چون صندوق را گشودند یک خانه از آن بیرون
آورده صورتها از آن بر آورده در حریر سیاهی پیچیده حریر را گشوده گفت آیا این صورت را می‌شناسید
ایشان گفتند نمی‌شناسیم هرقل گفت این صورت حضرت آدم بوده است او باز در حریر پیچیده در صندوق
خانه دیگر را باز نموده صورتی دیگر از آن بیرون آورده حریر را برداشته ما نشناختیم هرقل گفت این صورت
نوح پیغمبر است باز در حریر پیچیده در صندوق نهاده صورتی دیگر بر آورده گفت این صورت ابراهیم خلیل است و هم
چنین صورت موسی و عیسی و هر یک از پیغمبران یک یک بیرون آورد تا آنکه در آخر هم صورتی بیرون آورد
از یاقوت سرخ و چون چشم ایشان بر آن صورت افتاده شناختند و بسیار بگریستند هرقل گفت چرا گریه
می‌کنید گفتند این صورت پیغمبر ما محمد مصطفی است آنجا بدست تو افتاده است هرقل گفت بعد از آنکه حضرت
آدم به پیغمبری مبعوث شد بدرگاه خدا استغاثه کرد که می‌خواهم پیغمبرانی که از اولاد من خواهند بود
صورت ایشان را ببینم جبرئیل بر او نازل شده این صورتها را آورده بحضرت آدم نمود آدم اینها را
در تابوتی گذاشته بعد از آدم به شیث رسید و بعد از او به پیغمبر به پیغمبر دست بدست گشت تا آنکه بذو
القرنین رسید و از نعمت ید ذوالقرنین بما آمده است بدست ما رسیده این وقت که شما آمدید صفت
صاحب این صورت را که پیغمبر شما است حضرت عیسی از انجیل نقل کرده و در کتابهای ما هست و صفات او
نهایت پادشاهی او بسیار بسیار عظیم است و من دوست دارم که چنین نعمتی بمن دهد آدم که در آخرت بمن
خواهد داد و بعد از این گفتگوها فرمود که خلعت و صله بایشان بدهند هشام قبول نکرده از مجلس
بیرون آمد و مراجعت نموده بنزد ابوعبیده آمد و احوال را تماما نقل کرد ابوعبیده گفت ختم الله
علی قلوبهم و علی سمعهم غشاوة و تدارک جنگ را دیده چون عرض لشکر خود را دید سی هزار شده
بود روانه کرده آمد تا منزل جابیه رسید هرقل نیز هشتاد هزار کس بجنگ ابوعبیده فرستاد
ابوعبیده نیز نامه بابوبکر نوشت و کثرت ایشان را در آن درج کرد و چون نامه بابوبکر رسید مصلحت
عمر نامه بخالد بن ولید که حاکم عراق بود نوشته او را بیاری ابوعبیده و سایر لشکر اسلام تاکید کرد
چون نامه بخالد رسید او نیز بطمع افتاده نایبی بجهت خود در عراق تعیین کرده روانه شد بشام
و در عرض راه رسید بمکانی که در ایام حضرت رسول عمر الطائی شبانی میکرد و گرگی آمد گوسفند
او را بود تعاقب گرگ کرده گرگ بسخن آمده گفت ای عمر چرا دوری از آنکه خدا این مقدر کرده

عمرو بن العاص در تعجب ماند هرقل گفت چرا تعجب کردی خدا پیغمبری بشما فرستاده است و دست او بما رسید
این تعجب دارد عمر الطائی از آنجا برگردیده بخدمت پیغمبر آمده مسلمان شد و گوسفندان بگرگ داده و در آن منزل
خالد راه را گم کرد رافع بن عمیر الطائی که در آنوقت با ایشان بود دلیل ایشان شد از بیابانی از آنجا برداشته
روانه شدند تا بعد از چند روز که آب تمام شده هم نزدیک بهلاکت رسیده بودند بآبادی رسیدند و شکر خدا بجا آوردند
آمدند تا بمحلی که آنرا کوه تموک میگویند و از محال شام و دمشق است و اهل آنجا از تبعه هرقل بودند لشکر
خالد ایشان را بقتل و غارت نموده روانه شدند و آمدند تا به تدمر رسیدند اهل آنجا بیرون آمده
جنگ عظیمی نمودند جمعیت جمعی از سرخیلان لشکر خالد کشته شد بالاخره خالد غالب شد بسیاری از
ایشان را کشت و مال و اسباب ایشان را غارت کرده از آنجا روانه شده آمدند تا به ثنیة العقاب که آن ملک بود
رسیده خبر بنزد ابوعبیده فرستاد ابوعبیده نیز با امرا و سرخیلان تمامی استقبال نموده در کمال
استقلال او را داخل معسکر کرده در منزل غسان بصری تلاقی فریقین روی داده مشغول بتدارک جنگ
رومی و بقیه لشکر گردیدند و چون خالد با ابوعبیده پیوست متوجه فتح آن ملک شد مردم بصری جزیه
قبول نمودند بعد از آن بکمک عمرو عاص شتافته در فلسطین باو ملحق شدند و طایفه از سپاه روم
که سردار ایشان تلقط نام داشت در موضع اجنادین که از محال فلسطین است بودند متوجه شدند
و در آنوقت عدد لشکر خالد سی و شش هزار و لشکر روم از هفتاد هزار متجاوز بودند و بعد از تلاقی
فریقین محاربه عظیمی روی داده کفار حمله‌ها بیاورده جلادت بسیار نمودند و لشکر اسلام تاب آورده
از جا حرکت نکردند تا آنکه یکبار همگی حرکت و شمشیرها را کشیده حمله آوردند و در همان حمله یکهزار و سیصد
رومی بقتل رسیده بقیه لشکر رومی فرار کرده لشکر اسلام مال و اسباب و غنیمت بسیار بدست آوردند
تا بلده دمشق و در حوالی دمشق اردو گرفته نزول کردند که جاسوسی آمده خبر آورد که اینک لشکر
هرقل با دو علم که هر علمی ده هزار سوار دارد بکومک اهل دمشق آمده رسیدند خالد نیز جمعی را در آنجا
گذاشته خود با لشکر استقبال نموده بعد از تلاقی فریقین محاربه عظیمی شده بسیاری از لشکر کفار
بقتل رسیدند و بسی کرده ایشان را با کمال شجاعت زنده گرفته بنزد خالد بردند و از مسلمانان کسی ضایع
نشد خالد ایشان را امر باسلام کرد چون قبول اسلام نکردند تمامی را بقتل رسانید و با غنیمت بسیار
اسباب با سپاهی که بود همه را تصرف کرده با لشکر رجعت نموده بلشکرگاه خود آمد در دمشق

نموده کار بجائی رسیده بود که دمشق گرفته شود که خبر رسید که ابوبکر را آزار شدیدی عارض شده از
انجمله تزلزل و تشویش در سپاه پدید آمد خبر را مخفی داشتند تا آنکه خبر فوت او رسید و بقیه غزوات ایشان در
شام در باب وقایع ایام خلافت عمر قلمی میشود **فصل چهارم در وفات ابوبکر** چون آزار ابوبکر شدت نمود
در روز یکشنبه پنجم شهر جمادی الآخر سنه سیزدهم از هجرت بعضی صحابه را طلبیده وصیت نموده بود که
بعد از غسل و تکفین بر او نماز کرده بنزد روضه حضرت پیغمبر برده جنازه او را بگذارند و رخصت بخواهند
هرگاه دستوری بیابند آنجا دفن نمایند والا در مقبره مسلمانان دفن نمایند و بعد از وصیت کلمه انا
لله و انا الیه راجعون گفته در روز دوشنبه ششم شهر مزبور فوت شده بعالم باقی شتافت موافق
آنچه احمد بن محمد مستوفی که از مورخین معتمد علیه است نقل کرده بعد از آنکه او را غسل داده نماز گذاردند
بجوریکه وصیت کرده بود او را برده بر در روضه مقدسه پیغمبر گذاشته دستوری خواستند در روضه
مقدسه گشوده شد اجازت یافتند بعد از آن بنفس روضه را گشوده او را در پهلوی مرقد مطهر
آنحضرت دفن نمودند و عمر او شصت و سه سال بود شصت سال و هشت ماه و هشت یوم قبل از خلافت
و دو سال و سه ماه و بیست و دو یوم ایام خلافت **باب دوم در ذکر خلافت عمر بن الخطاب**
و آن مشتمل بر ده فصل **فصل اول در ذکر نسب** عمر پسر خطاب بود و خطاب پسر نفیل پسر عبد العزی
پسر رباح پسر عبدالله پسر قرط پسر رزاح پسر عدی پسر کعب و کعب یک مرتبه بود و عمر جد اعلای حضرت رسالت مآب
پیغمبر و ابوبکر است و او دو پسر داشت یکی عدی که جد هشتم عمر است و دیگری مره که جد هفتم جناب پیغمبر است
و آنچه در عقدنامه سقیفه نقل کرده که بلاذری و محمد بن اسحق و واقدی که از رواة معتبر اند روایت
کرده اند آنست که مادر خطاب صهاک حبشیه کنیز عبدالمطلب جد پیغمبر بود و نفیل پدر خطاب
بدون عقد و اذن عبدالمطلب با او مقاربت کرده خطاب از او بهم رسید چون عبدالمطلب مطلع شد
صهاک را باو بخشید **فصل دوم در عقد خلافت او** چون آزار ابوبکر شدت بهم رسانید آثار موت
بر او ظاهر شد در روز یکشنبه پنجم شهر جمادی الاخری بود از سال سیزدهم هجری که در آن حالت ابوبکر دوات
و قلم خواسته خلافت را باسم عمر نوشته بیکی از مسلمانان داد و گفت این نوشته را ببر و بمسلمانان بنما
و ایشان را از این مطلع ساز در مسجد همه انصار و مهاجرین را حاضر کرده نوشته را برای ایشان
خوانده گفت خلیفه رسول خدا بعد از خود عمر را خلیفه و نایب کرده بعضی از ایشان قبول کرده

گفتند سمعنا و اطعنا

گفتند سمعنا و اطعنا و بعضی خاموش گردیده چون طلحه این را شنید بنزد ابوبکر آمده گفت آیا عمر را
بر مردمان خلیفه کردی حال آنکه او مردی تندخو و درشتی است هیچ میدانی که در ایام حیات تو مردم
چه رنج از وی برده اند و بعد از تو چه خواهد کرد و اکنون تو متوجه قیامت میروی بنزد خدا چه جواب خواهی گفت ابوبکر
ساعتی تامل کرده گفت ای طلحه مرا از خدا میترسانی بعد از آنکه از من بپرسد خواهم گفت که
بهترین مردم را خلیفه کردم پس عثمان را طلبیده گفت عهدنامه بر خلافت عمر نوشت عمر را طلبیده
و عهدنامه را باو داده گفت بعضی ترا نمیخواهند و بعضی میخواهند اما تو دل قوی دار و بار خلافت
بپرداز عمر گفت مرا حاجت بخلافت نیست ابوبکر گفت که ترا حاجت بخلافت نیست لیکن خلافت را بتو
حاجت است و منت بر تو ننهادم بلکه منت بر خلافت دارم که زینت وجه الخلافت توئی و چون
خلافت بعمر رسید مردم را گفت که او را خلیفه نگویند امیرالمؤمنین بگویند **فصل سیم در تعیین ابوعبیده**
بسرداری لشکر شام و فتح دمشق و بعضی وقایع چون عمر بخلافت نشست نامه بلشکری که در شام بجنگ هرقل رفته بودند
نوشته خلافت خود را بایشان اعلام نمود و خالد را از سرداری معزول کرده سرداری را بابوعبیده
داد که مرتبه اول ابوبکر او را سردار کرده بود و بعد او را معزول کرده بود و بخالد داده بود و تاکید
بسیار نوشت که در محاربه کفار سعی و جهد نمایند چون نامه عمر بابوعبیده رسید شرم کرد که بخالد اظهار
نماید و بهمان نسق اطاعت او را مینمود و در عقب او نماز میکرد و مطلقا اظهار عزل خالد
نکرد تا آنکه خالد خود شنید با ابوعبیده گفت هرگاه من معزول بودم چرا با من نماز میکردی ابوعبیده
معذرت بسیار خواسته هر دو با یکدیگر مشغول بمحاصره دمشق شدند تا آنکه کار بر اهل دمشق بسیار تنگ
شد حاکم دمشق با لشکر بسیار بیرون آمده جنگ عظیمی کرده و بسیاری از مسلمانان کشته شده بالاخره
غالب شده کفار را شکست داده و تعاقب ایشان مینمودند تا آنها را داخل قلعه کردند و قلعه را بمحاصره
کردند و آنها مدتی قلعه داری کرده چون دیدند کمکی بایشان نرسید و لشکر اسلام روز بروز
زیاد میشود لاعلاج شده جمعی را نزد ابوعبیده فرستاده اظهار صلح نمودند ابوعبیده نیز راضی شده بشرط
آنکه هر سال صد هزار دینار نقد و هر یکی چهار دینار و نفری دو دینار جزیه بدهند صلح نامه بجوریکه
مذکور شد نوشته اهل دمشق همگی مهر و عهد کرده نزد عمر فرستادند و این فتح در چهارم سال
هجرت سیزده ماه از خلافت عمر گذشته بود که صلح مزبور شده دروازه های دمشق را گشوده مسلمانان داخل

دمشق شدند واهل دمشق امان یافتند **فصل چهارم در محاربات با سپاه عجم و فتح ولایات عراق عرب**
در ایامی که مثنی بن حارثه شیبانی نایب خالد بود در عراق و بیست و دو ماه از خلافت عمر گذشته بود
لشکر عراق جمعیت بسیار کرده یزدجرد شهریار بعنوان شکار بیرون آمده از عقب کوهی آهوی میتاخت
خر ایستاده بفرمان الهی بسخن آمده گفت ای یزدجرد بخدا ایمان بیار تا این نعمت و پادشاهی بتو
بماند یزدجرد برگردیده بجای خود آمد و وزرا و علما خود را طلبیده با ایشان مشورت کرده گفتند که مظنه
میرود که این اعرابی که بعراق آمده اند از عرب بی مطمع ... نایب خالد بن ولید و دیگر کسی
علی یا و داده هم گفتند که صلاح اینست که یزدجرد بعمر ... که دولت باشد و اعیان صلاح خود را در این دیده
روانه شده و در عوض راه ... کردند و بیرون خانها و کوه پایها افتادند و از وی شنیدند که کسی
ابیات ... میخواند ... تا بر ... کسی دیدند و رفتند تا بشهری که عمر آنجا بود و فتح داخل
الشهر شدند که عمر در مسجد رسول نشسته انصار و مهاجرین همگی حاضر بودند پس مثنی بن حارثه
شیبانی بعمر سلام کرده اسلام آورد عمر گفت تو کیستی و از کجا می آیی گفت من مثنی بن حارثه شیبانی
ام و احوال خود را نقل کرده تعریف بسیار از عراق و آب و زمین و علفها آنجا کرده روز دیگر خطبه
خواند مردم را ترغیب و تحریص بسفر عراق کرده اول ابو عبیده ثقفی و سلیط بن قیس بعد از آن با قی
بر خواسته اجابت او کردند و رضا بر فتن بسوی عراق و تسخیر ولایت و حرب با کفار دادند عهد
و پیمان بسته بر تسخیر عراق عزم کرده مشغول تدارک سفر شدند و چون همگی راضی برفتن عراق شدند
ابو عبیده ثقفی را امیر و سلیط بن قیس را وزیر او کرده ایشان با اتفاق مثنی حارثه شیبانی با چهار هزار
کس روانه شدند و چون بعراق رسیدند قبایل ربیعه با مثنی بودند بیست هزار سوار جمعیت کرده آمدند
تا بر این لشکر فرود آمدند پس کرد آن لشکر مرد بود ماهان نام او نیز لشکر عرب بود بیدی لشکر
خود را جمع کرده باستقلال تمام بیرون آمده بمیدان آمد مبارز طلبید چهار نفر از مسلمانان
بمیدان آمده هر چهار کس بدست ماهان کشته شدند و ماهان جزع شده بر مسلمانان حمله آورد
و مضطرب بیرون ماهان را از سلطنت خواست مرد و لحد که ماهان گفت لا اله الا الله
مرا مکش که بکلام و یک کنیز تو صید منظور است بر اسب خود سوار کرده با لشکر خود آورد
قبایل بیعه گفتند این ماهان سردار لشکر است اگر صد غلام میخواستی صد اعوض دو غلام و ده هزار

نقد باد و داده مسلمانان شد چون خبر به یزدجرد رسید بسیار مکدر شده دختری داشت توران نام که هر کار مهم
واقع میشد با او مشورت نموده چاره کار خود را میکرد پس نزد توران رفته چاره این حادثه را از وی
خواسته توران او را دلداری داده نامه نزد مهران نخاکم آذربایجان که خواهان او بود نوشت که عرب بر ما
آمده هر گاه اعانت ما کنی ده سال حکومت فارس با تو خواهد بود و بعد از آن ولایت ارمنیه نیز از تو خواهد
بود مهران چون نامه توران را خواند با هشتاد هزار کس و فیل بسیار آراسته با شوکت و عظمت تمام
روانه شد و آمد تا نزد یزدجرد و او نیز مهربانی بسیاری با او نمود و مهران مهیای جنگ مسلمانان
گردید و چون بکنار آب فرات رسید ابو عبیده ثقفی مصلحت دید که پلی بر روی آب بسته شود که مسلمانان بگذرند
دهقانی بمرسید و تعهد نمود در اندک زمانی پل را بسته مسلمانان از آب گذاشته در برابر مهران صف
بستند و ایشان پنج هزار کس بودند و مهران هشتاد هزار کس داشت از هر دو طرف صفوف را بسته
اول کسی که از مسلمانان بمیدان آمد سلیط بود که از بسیاری زخم تاب نیاورده مراجعت نمود و بعد از آن
ابو عبیده خود بمیدان رفت و جنگ کرد تا کشته شد بعد از آن چهار پسر او بمیدان رفته ایشان نیز بعد از
محاربه بسیار کشته شدند و بعد از ایشان پسر سلیط بمیدان رفته او نیز کشته شد بعد از آن عبدالله
بن یزید رفته او نیز بقتل رسید پس لشکر اسلام یکبار حمله آورده با لشکر فرس رستم او عجیبه محاربات
عظیم شد تا آنکه بالاخره لشکر فرس شکست خورده منهزم شدند و مسلمانان تعاقب کرده بسیاری از ایشان را
کشتند و بستند تا شب شد لشکر کاه خود آمدند و چون خبر اول که ضعف و شکست مسلمانان باشد بعمر
رسید مصلحت جناب امیر المومنین سعد وقاص را با هفت هزار کس بکومک فرستاده از عقب ایشان عمرو معدیکرب
و طلحه و شرجیل و مغیرة بن شعبه و قاسم بن زرارة را با شش هزار کس دیگر فرستاده بسعد وقاص ملحق شدند و با تفاق
رفتند و در این بین مثنی بن حارثه فوت شد سعد با لشکر ابو عبیده رسید و چون سعد وقاص از جانب عمر
بعراق آمد خبر یزدجرد شهریار رسید کس نزد سعد وقاص فرستاد که جمعی را پیش ما بفرست که جهة آمدن تو
و خیال عمر تحقیق شود با ایشان سعد نیز عمرو معدیکرب زبیدی و طلحة بن خویلد اسدی و جریر بن عبدالله
بجلی و مغیرة بن شعبه ثقفی و عاصم بن عمرو تمیمی و شرجیل بن سمط کندی را بهتر فرستاد چون نزد یزد
جرد رفتند یزدجرد مجلسی ساخته و ایشان را طلبیده خود بر تخت زر نشسته نشسته پادشاه زادها
از دو طرف بر کرسیها از زر نشسته چون داخل شدند مغیرة بن شعبه بر روی تخت رفته پهلوی یزدجرد نشسته

یزدجرد از این سخنان ناخوش آمد لشکر عرب را نیاورده گفت پیدا است که غرض از آمدن عرب بدین ولایت
که گرسنه شده چیزی میخواهید شما را من خواستم بجهت آنکه اگر فی الواقع از برای چیزهای دیگر آمده‌اید
تدارک بجهت شما کرده و محتاج بجانب نیست اینجا خواهید پیش ما انعام و احسان نمایم و اگر غرض شما از آمدن
در ولایت و مملکت طمع کرده اید بیخبرید که شما را تنبیه نمایم که عبرت تمام اعراب گرسنه پا برهنه شود
امثال شما او بموش خوار راجه نسبت است که طمع در ولایت پادشاه عظیم الشان نمایند مغیره گفت غرض
ما مال نیست خوراک ما موش و سوسمار است و پوشش ما پشم شتر و گوسفند است و ما را احتیاج نیست
بمال و نعمت شما غرض از آمدن ما این است که حق تعالی پیغمبری بما فرستاده که نام او محمد است و کتابی که قرآن است
و با ما احکام اسلام ارسال کرده و ترا بدین ایمان دعوت مینمایم حال با آنکه دو کار یکی قبول کنی یا آنکه بمذهب
حق درآیی و مسلمان شوی یا آنکه آماده و مهیای جنگ شوی که با تو جهاد کنیم و بعد از جواب و سوال بسیار
بنای جنگ نهاده مراجعت کردند و چون یزدجرد سعد بن ابی وقاص یزدجرد در مقام تدارک حرب در آمده کس
فرستاده حاکم کاشان را با پنجهزار کس و شیروان شاه حاکم اصفهان را با بیست و پنجهزار کس و پنجهزار کس دیگر شد
حاکم ری را با بیست و پنجهزار کس و از اطراف دیگر لشکر طلبیده مجموع هشتاد هزار کس در قادسیه جمعیت
نموده رستم و نیز خود را سر کرده نمود و سعد وقاص نیز با چهل هزار سوار و بیست هزار پیاده نیز ابو عبیده
کومک فرستاد که مجموع شصت هزار کس بوده باشند آمده از طرفین صفوف آراسته بجهاد و قتال جنگ
ایشان کشیده محاربات عظیمه واقع شد و بسیاری از کفار اسیر و قتیل شدند بالاخره شهریار بن
یزدجرد بمیدان کارزار آمده جنگهای مردانه بسیار عظیمی کردند تا آنکه شهریار کشته شده شکست
بلشکر یزدجرد افتاد فرار بر قرار اختیار نمودند مسلمانان ایشان را تعاقب کردند تا کنار آب فرات
رفتند و کفار دست بدامن فتح مسلمانان داخل قادسیه شدند و چون همه تشنه و گرسنه بودند
حوضهای پر از آب و آذوقه بسیار دیدند که بجهت ایشان ریخته و ندانستند که کفار خالی کرده همه را
بسیار ناخل کرده و ندانستند شهر را خالی کرده اسباب و طعامهای اختیار همگی خورده بقدرت
کامله حق تعالی و برکت دین اسلام مطلقا اثر نکرده و بیرون آمدند و در کنار دجله فرود آمده خواستند
که از آب بگذرند بلشکر بن الحرث بن عقبة بن عبدالله و همچنین سایر لشکر از آب
گذشته اسبها با ایشان بر سید یزدجرد که اینها را دید تحیر و تعجب کرده اهل حرم و خدم و اموال خود را

با اولاد خود را با خزاینی که داشت بدست گرفت که محل بود بسیار مستحکم فرستاده خود نیز با جماعتی مسلمانان
بتعاقب ایشان کرده مداین را متصرف در آوردند و فتحنامه بعمر نوشته با خمس غنایم بمدینه فرستادند
و بعد از آن عمر نامه بسعد وقاص نوشت که در مداین نایبی بجهت خود تعیین نماید خود روانه حلوان شود
چون نامه بسعد رسید برادرزاده خود عمرو بن عتبه را با ده هزار کس روانه حلوان کرد چون یزدجرد خبر یافت که
داشت در مداین ماند چون عمرو بن عتبه بحلوان رسید لشکر فرس نیز جمعیت کرده دور خود خندق
کندند و زنان و اطفال خود را بجانقین فرستادند و لشکر با یکدیگر قسم شدند و یزدجرد نیز در حلوان
شصت هزار کس بر سر خود جمعیت کرده بود که مجموع لشکر کفار هشتاد هزار بودند مسلمانان و کثرت جمعیت
کفار را بسعد نوشته و سعد نیز نامه بعمر نوشت عمر نیز با بو عبیده نوشت که کومک بجهت سعد بفرستد
ابو عبیده نیز هاشم بن عتبه را با ده هزار سوار فرستاده در وقتی که مسلمانان با وجود جمعیت و کثرت
لشکر فرس دل بر جنگ داده در تهیه و تدارک حرب بودند مکشوح مرادی که مقدمه لشکر سعد بود با دو هزار
نفر سوار از جانب سعد رسید و هاشم بن عتبه نیز با ده هزار سوار از جانب ابو عبیده آمد محجنة بن عدی
و منذر بن حسان و جریر بن عبدالله نیز هر یک با جمعی سواران عقب هم با ایشان ملحق شد مجموع لشکر
ایشان بیست و چهار هزار کس شد روز دیگر صفوف از طرفین بسته محاربات و مجادلات عظیمه میان ایشان
شد جمعی از مسلمانان بقتل رسیدند بجهت که خوف بر ایشان غلبه کرد بالاخره عمرو معدیکرب ایشان را دلداری
بسیار داده با عمرو بن عتبه از اسبها فرود آمده هزار نفر با ایشان پیاده شدند و دست بشمشیر حمله بر کفار
آوردند و از جانب دیگر عمرو بن حشی و مکشوح مرادی با باقی مسلمانان شمشیرها نهاده جمع کثیری از ایشان
را بقتل رسانیدند و باقی به یکبار شکست خورده فرار بر قرار اختیار نمودند و مال و غنیمت بسیار بدست
مسلمانان آمد آن جماعت بعضی بجانقین و برخی بحلوان گریخته حلوان را این مسلمانان انصراف نموده
فتحنامه بسعد وقاص و عمر نوشته فرستادند عمرو بن عتبه و لشکر اسلام بتعاقب کفار روانه جانقین
شدند بعضی لشکر فرس از آنجا فرار کرده بقصر شیرین رفتند و در قصر شیرین توقف نکرده روانه
حلوان شدند و یزدجرد نیز در حلوان بود چون لشکر فرس بحلوان آمدند مقدمه لشکر اسلام را او شکست
خورد را با او نقل کردند یزدجرد دانست که تاب مقاومت ایشان ندارد مینو شهر بن هرمزان که از
معارف عجم بود در حلوان نایب خود کرده خود به نهاوند رفت و لشکر اسلام چون بقصر شیرین آمدند تا بعد

وقاص نوشته استدعا کردند که از انجا بجانب حلوان روند و خواهش یاری سعد نیز نمودند که با ایشان
همراه باشد چون این نامه بسعد رسید روانه شد در همان روز دیگر توقف نمود و چون بقصر شیرین
رسید یکروز توقف نموده روز دیگر بجانب حلوان روانه شد و چون خبر بیزدجرد رسید دانست
که تاب مقاومت ندارد کوچ خود را برداشته از حلوان گریخته بری رفت و سعد با لشکر
اسلام رسیدند یکماه بمحاصره و محاربه داخل حلوان شدند و مال و اسباب غنایم حلوان را تصرف
کرده مکشوح مرادی را با ده هزار سوار بجانب باسند روانه کرد و عروة بن زید را با ده هزار سوار بجانب
شهر دیگر فرستاد ایشان رفته شهرها را تاخته مال بسیار اوردند فصل پنجم در غزوات لشکر روم و فتح
دارالملک مصر و شام چون خبر شکست لشکر فرس بروم رسید هرقل مضطرب شده سی هزار سوار را
بکومک بشام فرستاد ابو عبیده نیز عمر معدیکرب را با هفت هزار سوار پیش فرستاد و یزید بن ابو سفیان
را با هفت هزار دیگر متعاقب ایشان و شرحبیل بن حسنه را با شش هزار کس از عقب یزید فرستاد و ده هزار
نیز با خود نگاه داشته و هر قبیله نیز علم دیگر با هر علمی ده هزار کس کومک فرستاد که مجموع لشکر رومی
شصت هزار و لشکر اسلام سی هزار بودند و چون خبر جمعیت پنجاه هزار دیگر که بکومک شام امده بود
بابو عبیده رسید که در فلسطین جمعیت کرده اند معاذ جبل را فرستاد که رسالت نموده اول ایشان را
بمحمد دعوت کند و اگر قبول نشود بجنگ کنند و چون معاذ جبل رسالت کرد ایشان قبول نکردند و رومی
از خود نیز دو ابو عبیده فرستادند شاید بتوان مال و ولایات تقسیم شوند ابو عبیده قبول نکرد بنای جنگ
گذاشتند و هر روز یکی از طرفین صفوف اراسته قریب بهزار و بوقت در لشکر رومی نوازش
اتش حرب و قتال مشتعل گردید بالاخره لشکر روم شکست خوردند با ده هزار کس از روم مقتول گردید
و هفتاد هزار از مسلمانان و مال غنیمت بسیاری بدست مسلمانان امد و ولایت را اهل اسلام متصرف
شدند و فتحنامه بعمر نوشته فرستادند چون خبر بعمر رسید خوشحال شد نامه بابو عبیده نوشته
فرمود که در شام بوده سعد وقاص از انجا روانه عراق شود چنانکه مذکور شد و بعد از فتح سعد
از محاربه عراق دیگر بجنگ در ثانی نوشته شود مفصل اورده و عمر نامه بابو عبیده نوشته
فرمود که لشکر را برداشته و بسمت بیت المقدس رفته اهل انجا را باسلام دعوت نماید و ابو عبیده
نیز سعد بن زید و بن نفیل را در دمشق نایب خود کرده با لشکر روانه بیت المقدس کرد و بعد چون

بانجا رسید نامه باهل انجا نوشته و نزد ایلیا که والی انجا فرستاد که یا اسلام قبول کنند یا اماده جنگ
جنگ شوند چون نامه مزبور بایلیا رسید قبول اسلام نکرده روز دیگر بجنگ امده محاربات عظیمه میان
ایشان شده چند روز محاربه بود بالاخره ایلیا شکست خورده منهزم گردید و لشکر اسلام تعاقب
ایشان را داخل بیت المقدس کرده و دور شهر را محاصره کردند ایلیا تاب محاصره نیاورده امان خواسته
نامه بابو عبیده نوشته خواهش و استدعای صلح نمود بشرط انکه عمر بیاید که او امان دهد و ابو عبیده
نیز مصلحت بی خلاف نامه بعمر نوشته فرستاد و خواهش یاری عمر نمود که لشکر خواهش دارند که خود
بیایید که باقی ولایات شام مفتوح و مقدم ایشان فتح شود و نامه را بعبرعی داده فرستاد چون
نامه بعمر رسید نیز در حضور امیرالمومنین رفته مصلحت نمود و انحضرت تصدیق نموده بجهت فتح خلیفه فرمود
عمر خوشنود انحضرت را که در باب فتح او فرمودند بسبب عباس بن عبد المطلب را که خلیفه بر مدینه نمود بمسجد رفت
و بعد از ادای خطبه خطاب بر خلایق و سادات و اعیان و اشراف عرب کرد که من امروز عزیمت کرده ام
حسب الاستدعای لشکر اسلام بمعاونت مسلمانان میروم و امیرالمومنین علی بن ابیطالب در مدینه خواهد بود
در وراثت علوم پیغمبر است می باید امور خود را باو رجوع کنید و از رای او انحراف نورزید و مطیع
او باشید پس بیرون امده بر شتری سوار شد و دو غراره بر ان شتر بار کرد یکی پوست و یکی خرما و خود
جبه صوف پوشیده از پشم شتر و شمشیری حمایل کرده روانه شد تا اینکه به بیت المقدس ابو عبیده
و همگی لشکر اسلام باستقبال او امدند تا حوالی بیت المقدس و کسی نزد ایلیا که حاکم انجا
فرستاده ایلیا نیز ابو جعد بجزیه او فرستاده جزیه قبول کرد عمر نیز جزیه بر ایشان قرار داده و امان
نامه نوشته فرستاد و ایشان را امان داده همان جزیه است که هنوز در میان انجماعت معمول است
و صلح شد روز دیگر دروازه بیت المقدس را گشودند و عمر با لشکر داخل شهر شد در کنشت بزرگ
فرود امد کعب الاحبار که کشیش بزرگ ایشان بود نیز نزد عمر امده اسلام قبول کرد و دیگران نیز همراه
مراسم اطاعت بعمل اوردند و بعد از انجام مهام ابو عبیده را بر لشکر شام امیر نموده مراجعت
بمدینه نمود و فتح باقی ولایات شام چون تفصیل انها طولی دارد بنا بر اختصار
بعنوان اجمال قلمی میشود از انجمله انچه ابو عبیده فتح شد شهر حمص است که بعد از چند
روز که محاربات با پیش شده و هفتاد هزار کس از رومی بقتل رسیدند و بقیه از مسلمانان شهید شدند

متعرض آمد این بعد از فتح مداین روی داد و آنچه ذکر کرده‌اند که عیاض بن غنم تسخیر جزیره بر ایشان قرار داده شد
ولایت حرّان است و ولایت رقّه است و شهر رها است و ولایت حرّان است و ولایت رأس العین است که
جنگ کرده و بعد از جنگ با امان آمده سی هزار دینار نقد دادند و هر سال هر کس چهار دینار جزیه قبول نمودند
و شهر میافارقین و آمد است که ایشان بعد از محاربات آمده پنجاه هزار دینار نقد دادند و هر سال هر کس چهار
دینار جزیه قبول کردند و ولایت نصیبین است که از اضافات آن که عیاض گرفته شد و بعد یکسال محاصره بجان
انجا کشید بالاخره عیاض کم شهر رو نکرده در آنجا عقرب بسیار میباشد فرستاده کوزه‌ها بسیار از آن
عقرب کرده آورده به منجنیقها گذاشته بقلعه انداخته کوزه‌ها چون بر زمین خورده شکسته و عقربها
برآمده بسیاری را هلاک کرد آخر اهل آنجا از دست عقرب بامان آمده مسلمانان آنجا را فتح کرده و غلبه شهر را
غارت کردند و آنچه ذکر کرده‌اند که ابوموسی اشعری فتح و تسخیر شد شهر سوس است که دانیال حکیم در آنجا مدفون
است و ذکر فتوحات باقی ولایات نعم و شام در کتب مبسوط شده و این مختصر گنجایش همگی آنها ندارد

فصل ششم در جنگ فرس با دو بکر و فتح نهاوند

چون لشکر اسلام تقویت کرده عراق عرب را تصرف کردند پادشاه عجم که یزدجرد بود بیست هزار سوار از بابت لشکر ری و سمنان و دامغان و ده هزار
از بابت لشکر همدان و ساوه و بیست هزار سوار از بابت لشکر قم و کاشان و بیست هزار سوار از بابت
اصفهان و بیست و پنج هزار لشکر از بابت فارس و سی هزار سوار از بابت آذربایجان و پانزده هزار سوار
از بابت کرمان از مجموع و سایر یکصد و پنجاه هزار کس جمعیت کرده به نهاوند آمدند و خبر به عمار یاسر که
حاکم کوفه بود رسید چگونگی جمعیت لشکر عجم را بعمر نوشته همین که خبر بعمر رسید بمسجد آمده صحابه
و سرخیلان را جمع کرده کیفیت جمعیت و اراده لشکر فرس را با ایشان خبر داده چنانچه کار را باهم مرتب
مشورت نمود هر کس آنچه بخاطرش رسید عرض کردند هیچیک را پسند نکرده مخاطب بجناب امیر المؤمنین
علی نموده گفت یا علی رای شما درین باب چیست رای تو از همه نیکو تر است تو آنچه بخاطر مبارک رسید به
کثرت و تعداد لشکر عجم ببا راست و درین باب تشویش مکن زیاده از همه وقت آنحضرت فرمود که آنچه
ملت لشکری را باید فراهم آورده بمدد نعمان فرستاد و امیر کار مهم بر ایشان تعیین روانه
و متعاقب فوج فوج بمدد ایشان فرستاده باعانت حق تعالی انشاء الله فتح میشود عمر این سخن را پسندیده
گفت رای من همین است آن وصلحت آنحضرت لشکر فراهم آورده هفتاد هزار کس سرکرده که نعمان روانه کرد و چون

نعمان رسید

نعمان روانه شد طلیحه را بجاسوسی فرستاد و چون نزدیک نهاوند رسید طلیحه آمده کیفیت لشکر عجم و تعبیه ها
کرده بود نقریر کرده رو نهند بکرانطرف صف صفها بسته شدند هلال و نقاره بسیار میزدند و لشکر اسلام
خطه طلیحه باوازه بلند تکبیر میگفتند از جمله تعبیه ها که عجم خار خسک بود که آنها تصرف کرده بود
لشکر عرب بیخته بسیاری از اسبان ایشان در این مضایع شد و در این روز بسیاری از مسلمانان مجروح و مقتول
کردید محاربه چندین روز کشیده هر روز جمع کثیر از ایشان قتیل کردید و نعمان و چند سردار بکرمان
محاربات بمرتبه شهادت رسید تا آنکه سرداری لشکر اسلام با ابوموسی اشعری رسید و بعد از محاربات
عظیمه بسیار فتح نمایان کرده لشکر فرس را شکست داده بعضی باصفهان و پاره بقم و کاشان و بعضی بفارس
و برخی بکرمان رفته هر یک سمتی فرار کردند و مال غنیمت و ولایت بسیار و گنج جیرجانکه حکومت کی
آن در تحت حکام آمده خاتمه قلمی میشود بدست مسلمانان آمده نهاوند را بتصرف و ابوموسی غنایم را بخش
خمس آنرا از زر و اسباب طلا و نقره و جواهر را که گنج جیرجان بجهت عمر فرستاد و فتح نامه نوشته ارسال
داشت و چون عمر نامه خواند جمیع مالی که آورده بودند بمسلمانان بخش کرده و چون گنج جیرجان
را که جواهرات و داتها قیمتی که هرگز ندیده بودند دیده متحیر و متعجب ماند و امیر المؤمنین و عثمان را
طلبیده گفت همه سر این گنج را به حضرت فرستاده به بیت المال الله فرستاد و بعد از آن شب خواب
که آتشی در آن گنج افتاده صبح سائب را طلبیده گفت میخواهی مرا آتش بیندازی برای مال را ادا که
بردند و جمیع آن بجهت بیت المال جدا کرده باقی را بمسلمانان که در جنگ نهاوند حاضر بودند قسمت
جزئی نکاه نداشت

فصل هفتم در تسخیر همدان و ری و قم و کاشان

بعد از فتح نهاوند عمر نامه
بعمار نوشت که ده هزار کس دیگر را که مناسب باشد داده تسخیر ولایت ری فرستد چون نامه بعمار
رسید عمار بمسجد رفته نامه عمر را خواند و همگی سمعنا و اطعنا گفتند و عروة بن زید سردار کرده
ده هزار کس با وی داده روانه ولایت ری کرد و عروة روانه شد نزدیک همدان رسید که فتنارا
کنار بن بکار نام عجم بود و از جانب یزدجرد حاکم همدان بود خبر آمدن عرب را شنید با جماعه خود
فرار نمود و عروة با لشکر عرب آمده داخل همدان شد و چند روزی آنجا توقف کرده از وقت لشکر
از آنجا برداشته روانه شهر ری شد چون بحوالی ری رسید و اول ابن الادم که حاکم ساوه بود و ده هزار
کس داشت جنگ کرده با لشکر ساوه گریخته بری رفت و عروة آمده ساوه فرود آمد و چون خبر به ری

رسید فرخزاد بن زادمهر الاکبر که حاکم ری بود سید از آن خبر [illegible] و جمعیت سپاه و لشکر مشغول شد عمر
نامه مشتمل بر تصرف ولایت همدان و ساوه و آمدن بری بعمر نوشته فرستاد و چون خبر نعیم آمد و وارد وی
عروه بحاکم ری [illegible] سلیمان فرستاد [illegible] هزار کس [illegible] هزار کس در ری جمعیت
کرده عروه نیز از ساوه حرکت کرده روانه ری شد و در حوالی شهر ری فرود آمد حاکم ری نیز با جمیع هزار
بیرون آمد و هر دو لشکر از طرفین صفوف آراسته آتش حرب مشتعل گردید مسلمانان از ابتدا از کثرت ایشان
خوف کرده عروه ایشان را دلداری داده [illegible] اکثر مال غنایم در دنیا و بهشت در آخرت ایشان را
سرگرم کرده و خود بر اسبی بر نشسته با مسلمانان بمیدان رفته بر کفار حمله آورده هفتصد مرد از آن جمله
از کفار بقتل رسید و حاکم ری پشت داده لشکر فرار کردند عروه بعد از آن [illegible] قلعه شهر ری
رسانیدند و لشکر اسلام مال غنایم ایشان را تصرف کرده قلعه شهر ری را [illegible] محاصره نمودند و روز
دیگر اهل ری امان خواسته استدعای مصالحه کردند عروه قبول مصالحه نموده با ایشان را حاکم
حاکم نموده که هر سال دویست هزار درهم از ولایت ری جزیه بدهند و ایشان نیز قبول جزیه کرده صلحنامه
از طرفین نوشته بیکدیگر دادند و فتحنامه ری را هم نیز نوشته بجهت عمر فرستادند چون
رقعه بعمر رسید بعروه نوشت که یکی از سرداران را در ری گذارده خود با لشکر متوجه تسخیر قم و کاشان
شود چون نامه عمر بعروه رسید [illegible] بن مصعب که از قبیله عبد القیس بود در ری گذارده و سعید [illegible]
باو داده خود روانه قم گردید و چون خبر بحاکم قم رسید [illegible] باصفهان رفت و عروه آمده داخل
قم شد و آنچه مال غنیمت بود [illegible] بجانب کاشان [illegible] رقم کرده و چون خبر بعمر رسید
نوشت که از کاشان جریر بن عبد الله را بهمدان بفرستد و خود در کاشان باشد بعد از رسیدن نامه عمر عروه
جریر بن عبد الله را با جمعی از لشکر بهمدان فرستاد و چون وارد همدان شد با ایشان [illegible]
باقی که در همدان بود تصرف کرده [illegible] و چون خبر [illegible] عروه بقم و کاشان باصفهان رسید [illegible]
فادوسفان که از [illegible] عجم بود در اصفهان حاکم و نایب [illegible] کرده [illegible] مقام
نموده مشغول بجمعیت شد و چون خبر بعمر رسید ابوموسی اشعری را سردار کرده باصفهان فرستاد

فصل هشتم در تسخیر اصفهان و فارس و کرمان

چون نامه عمر با بوموسی رسید او نیز [illegible]
[illegible] از قبیله بنی بکر بن وائل [illegible] نایب خود کرده در بصره گذاشته روانه اصفهان

شد و چون بحوالی اصفهان رسید عبد الله بن بدیل را با دو هزار کس پیش فرستاد و چون خبر باصفهان رفت فادوسفان
نایب یزدجرد با سی هزار مرد بیرون آمد [illegible] محاربه [illegible] نموده [illegible] رفت و عبد الله
بن بدیل چون مطلع شد تعاقب او کرده فادوسفان را [illegible] کرد و با دو هزار کس باصفهان آمد
و داخل شهر شد مردم اصفهان بیرون آمدند هر چند التماس صلح و امان کردند قبول نکرده با بوموسی نوشت
ابوموسی آمده در خارج شهر فرود آمده و جمعی از اهل شهر آمده اطاعت نموده هزار درم نقد قبول
و هر ساله جزیه مقرری را که ابوموسی قرار داد صلحنامه نوشته دروازه را گشوده [illegible]
داخل شهر شد و [illegible] اصفهان [illegible] فتحنامه بعمر نوشته فرستاد و چون خبر فتح اصفهان بیزد
جرد رسید مضطرب شده فارس را بشهرک پهلوان که از امرای بزرگ او بود سپرده متوجه کرمان
رفت و در کوشک هزار مرد که در حوالی کرمان از آن مستحکمتر جائی نبود فرود آمد و چون اهل فارس
دیدند که یزدجرد گریخت مضطرب شدند بجمعیت نزد قاضی القضاة رفته چاره کار خود را خواستند
قاضی ایشان را تسلی داده با جمعی از قضات نزد ملک شهرک رفته با او التجا بردند که [illegible]
[illegible] شهرک گفت صلاح جمیع [illegible] که از ایشان بترسیم و فرمود که [illegible]
منادی کرده لشکر و اهل فارس هر جا بوده آمدند و صد و بیست هزار مرد جمعیت کردند و شهرک فرمود که
[illegible] با خود بردارند که عربان را بعد از گرفتن ببندند و چنان کردند تا آنکه ابوموسی با لشکر
عرب آمده [illegible] شهرک بیرون آمده صف بسته شد و لشکر عرب یکبار با آواز بلند تکبیر گفته حمله
و محاربات عظیمه شد [illegible] تکبیر گفته یکبار و لشکر فرس شکست خورده شهرک گریخت و مسلمانان عرب
[illegible] اسباب و سلاح و لباس اعدا گرفته بقتل رسانیدند [illegible] محاصره نموده اهل
فارس بعد از یکماه در قلعه با امان آمده جزیه قبول کردند که هر ساله [illegible] هزار درهم
[illegible] ابوموسی [illegible] نوشت و با ایشان [illegible] کرمان شد
خبر گرفتن فارس بیزدجرد رسید [illegible] مشوش شده متحیر و متفکر در کار خود بود که [illegible]
که از بزرگان کرمان بود [illegible] نزد یزدجرد آمد و کمال ادب [illegible]
نموده هر چند التماس نمود [illegible]
[illegible] که مثل تو کسی را بولایت خود راه داده ایم [illegible] یزدجرد [illegible]

سر انداخته بیرون رفت سرهنگان وغلامان یزدجرد آمده او را ملامت کردند از کرمان کوچ کرده روانه خراسان
شد وبمرو رفته ابوموسی با لشکر عرب از فارس حرکت کرده بسمت کرمان آمدند وبدنبال حنک کرمان تعرض
تا سر پایان خراسان ودر آنجا توقف نموده ونامه بعمر نوشته فرستاد وعمر با ایشان ولایات کرمان وحکام
وضابطان تعین نموده منتظر جواب بود واحنف بن قیس با خبار عمر بن الخطاب با بیست هزار کس از لشکر بصره
وکوفه بصوب خراسان شتافته یزدجرد پناه بخاقان ترک برد واستمداد نمود وخاقان با سپاه گران
بمقام امداد آمده از اتباع او بصوب غزنین واحنف از طرف مرو متوجه دفع ایشان گشته در اثنای راه
با سه هزار کس از قراولان خاقان باز خورده وایشان را با علم روان کرده جوابی چنین
بخاقان رسید تطیر نموده طبل مراجعت کوفته راه دیار خویش پیش گرفت ویزدجرد بحیرانی سرگردان
میبود تا آنکه بدست آسیابانی کشته شد چنانچه مجملی در ضمن حکایات او من بعد مذکور خواهد شد

فصل نهم در حکایات غریبه که در ایام عمر روی داده مشتمل بر سه حکایت **اول حکایت هلقام بن حرث** مولفی تواریخ
که نقل نموده اند که در وقتی که ابوبکر عامر بن طفیل وعنتره بن شداد عبسی وعباس بن مرداس سلمی را
که هر یک هزار سوار از خود داشتند وهر سه مردان کار بودند ودر زمان سابق همیشه بنهب وغارت
قبایل عرب مینمودند بولایت شام وکومک ابوعبیده سردار لشکر شام فرستاد ودر عرض راه چون
بدو دهانه که آنرا سلمی گویند فرود آمده چون قدری آرام گرفتند خیمه دیدند که در آن صحرا بپا کرده اند سه نفر
از یاران خود را فرستادند که رفته تحقیق احوال آن خیمه را نموده مشخص نمایند که در آنجا کیست چون بنزدیک
خیمه آمدند پیر زالی دیدند که در خیمه نشسته چون احوال از او پرسیدند جواب ایشان نداد یکی از ایشان
از اسب فرود آمده نزدیک خیمه رفته پیر زال گفت ای جوان بر گرد وپیشتر مرو که تحقیق نماید پیر زال
جسته او را گرفته چنان بر زمین زد که مرد رفیق دیگر آمده خواست که تحقیق نماید پیر زن دستی بسینه او زد
که او نیز مرد رفیق دیگر که چنان دید برگردید خبر برد رفقای عامر وعباس وعنتره هر سه با یکدیگر سوار
بنزدیک خیمه آمده ورسیدند پیر زن نیز یاد کرده که ای هلقام کجائی بیا در آن اثنا کنیزکی بسیار جمیله در نهایت
حسن سر از خیمه بیرون آورده جوانان چون آن حسن را دیدند مایل او گردیده هر سه آمدند که کنیزک را
او ربایند دیدند کودکی امرد در نهایت حسن وجمال نیزه در دست گرفته بر اسب چهار دست وپا پیشانی سفید کهری
برهنه سوار پیش آمد وسه غلام سیاه پیاده همراه او بودند وچون چشمش بر ایشان افتاد نعره زد وگفت

نعم بلایت

نعم بلایت ودرتی که من بغیر ان دوشش وچند مشتاق پس سه اسب وغلام وسلاح ویک چیزی از غارت ندارم
واین عورت اماده ودو خواهران وعیال منند وشما از ایشان دست بدارید واز من چیزی شما را عاید نمیشود
برگردید وداخل خون خود مشوید عامر پرسید از کدام قبیله وکیستی ودرین مکان چه میکنی گفت من هلقام
پسر هلقام بن حرثم واز قبیله نضر بن جلیل از دیار عمر وعم من تیم بن قرة فارس القفار که قبایل عرب را
غارت کرده ومن نیز یکی از قبایل عرب را که از بزرگان قبیله من بوده کشته ام وباین جهت پسر خود را
برداشته از میان قبیله خود بیرون آمده باینمکان آمده ام که بعد از آنکه ایشان از من راضی شوند بمیان
قبیله خواهم رفت وحال بگوئید که شما کیستید عامر نیز حسب ونسب خود را گفته هلقام بخندید گفت عجب
ما دوم من از عمرو معدیکرب که در میان عرب مشهور است بشجاعت باک ندارم پس از شما چه باک خواهم داشت
برگردید وداخل خون خود مشوید عامر در غضب شده بصمصم بن عامر گفت بمیدان برو وکار این کودک را
بساز پس صمصم بن عامر بمیدان رفته هلقام پیش آمده او را از اسب کشیده بقتل رسانید صبان دو دیگر
آمده او را نیز بیک ضرب در روی اسب کشته تا بیست وهشت نفر که هیچیک را فرصت حمله نداده همگی را
بقتل رسانید عامر که این دید اراده کردند که همگی یکبار حمله آورند هلقام گفت هر گاه این اراده
دارید مرا مهلت دهید که بخیمه رفته سلاح در پوشم وعامر او را مهلت داده او بخیمه رفته سلاح پوشیده
چون بمیدان آمد ایشان بیکنوبت حمله آورده هلقام زخم بسیاری خورده سست شده آمد
چون او را بدان حال دیدند فرصت دانسته خود بمیدان آمده نیزه بر نیزه او کرد وعنتره نیز بکومک عامر آمد
نیز حمله کرد هلقام نیزه را از دست عامر کشیده هر دو را از اسب انداخته غلامان او آمده هر دو را
بستند وباقی سواران با عباس که بخیمه هلقام تعاقب کرده وقسم یاد نمود که تا عباس مرا ندهید
دست از شما بر ندارم سواران ناچار عباس را گرفته باو داده خود فرار کرده رفتند هلقام هر سه
مبارز را که از شجاعان مشهور بودند دست بسته بخیمه آورده فرمود که طعامی بجهة او آورده غلامان او
را فرمود که دستهای ایشان را گشوده همراه طعام خوردند باز دستهای ایشان را بسته تا یکماه باین نحو
سلوک نموده چون این خبر بقبیله او رسید ایشان را از مردانگی او خوش آمده باو نوشتند که ما از
خون مقتول خود گذشته ترا عفو کردیم بجای خود مراجعت کن هلقام نیز اهل وعیال خود را برداشته
خواست روانه شود وچون بمیان قبایل عرب این مبارزان همراه خود را با هزار سوار برابر میگرفت حالت

برایشان ناگوار بود که ایشان را با صوت بمیان قبایل عرب ببرند هر سه نیز و هلقام آمده اقرار بتقصیر
خود کرده عجز و التماس بسیار کردند هلقام نیز فرمود که دستهای ایشان کشوده معذرت بسیار از ایشان
خواسته اسباب و اسلحه ایشان را داده سفارش نمود که غلامان یکی الطهاره نمایند خود نیز قسم یاد کرد
که مذکور نشانند و چون ایشان رفتند هلقام بعد از چند گاه هفتاد نفر از قبیله خود را برداشته نزد
ابوعبیده آمده اسلام اختیار کرد **نهم حکایت ذریب عابد** سعد وقاص در ایام سرداری لشکر نضله
بن معاویه را مامور بتاخت ولایت شام ساخت و چون نضله روانه شد در عرض راه محلوان نام [illegible] کوه
رسید وقت نماز عصر بود فرود آمده بنماز ایستاد و چون الله اکبر گفت آوازی از کوه شنید که گفت کبرت
کبیرا و چون اشهد ان لا اله الا الله گفت جواب شنید که کسی گفت اخلصت اخلاصا و چون اشهد
ان محمدا رسول الله را گفت باز شنید که کسی گفت لا نبی بعده یعنی بعد از وی پیغمبری نیست و چون حی علی
الصلوة گفت باز صدا آمد که هذا فریضه و چون حی علی الفلاح گفت باز شنید که رستگاری
نیک مردان است و چون قد قامت الصلوة گفت باز جواب شنید که رونق کار امت محمد در وجود آنست
چون نضله نماز را تمام کرده سلام داد فریاد کرد و باواز بلند گفت ایها الغیبی اکنون شنیدی نضله علیک
و اگر از پریانی مرحبا اهلا و سهلا و اگر از جنس آدمیانی بیرون آی تا ترا ببینم دیگر پیری [illegible]
کوه بیرون آمد [illegible] بالاجابه [illegible] پوشیده سر [illegible] سفید چون به پیش نضله رسید سلام کرد
نضله احوال او را پرسید پیر گفت نام من ذریب است و عیسی بن مریم مرا دعا کرده است که زنده باشم تا آنکه
او از آسمان نزول کند و از آن وقت در این کوه می باشم و انتظار نزول او می برم [illegible] قیامت نزدیک است
دعا مرا به عمر برسان و بگو [illegible] پیغمبر [illegible] چند خصلت است که هرگاه در میان امت پیغمبر
بهم رسد باید [illegible] ایشان [illegible] یکی آنکه مردان با مردان و زنان با زنان [illegible]
کنند و [illegible] غلامان [illegible] شوند [illegible]
و [illegible] و پادشاه و [illegible] حکم [illegible]
ظلم کنند و [illegible] بهتان و افترا کنند [illegible]
و قرآن را بالحان بخوانند [illegible]
[illegible] شایع شود و باران اندک بباره در آن وقت از خشم و غضب خدا بایدت [illegible]

و پناه بخدا باید برد و چون این سخنان را گفت بر غایب شد و بعد از آن دیگر کسی او را ندید والله اعلم بحقایق الامور **سیم**
حکایت یافتن جسد دانیال در وقتی که ابوموسی اشعری قریه سوس را گرفت بخزانه پادشاه سوس
رفته سر خزانه و نقود و جواهر آن را [illegible] کرده در کنج خزانه مخزنی دید که قفل بزرگ بر در آن زده اند فرمود که قفل
شکستند و داخل مخزن شده در میان مخزن سنگ بسیار بزرگ [illegible] دید که میان آن سنگ را خالی کرده اند
مثل قبری و مرده در میان آن بود که بینی او [illegible] زیاده بود و جامه زربافی پوشانیده و کفن کرده در آن قبر
نهاده اند ابوموسی تعجب بسیار کرده و چون تحقیق احوال او را از اهل آنجا نمود گفتند این مرد شخصی بود در عراق
سکنی داشت و هر وقت قحط و بلائی نازل میشد یا باران از ما قطع میشد نزد او بعلم [illegible] و او دعا میکرد
و حق تعالی دعای او را مستجاب میکرد و در سالی باران از ما قطع شد و قحط عظیمی شد و هر چند اهل اینجا دعا کردند
باجابت نرسید آخر جمعی را بعراق فرستاده التماس بسیار کردیم تا او را راضی کرده باین ولایت آوردیم و
بدعای او حق تعالی بما رحم کرده باران بارید و قحط و غلا رفع شد و او را نگاه داشته نگذاشتیم که دیگر
بعراق رود و در عوض پنجاه مرد از فضلا و علما بعراق فرستادیم که گرو باشند و تا او نزد ما باشد ایشان
در عراق باشند او در اینجا در عزت و محترم میداشتیم تا او در حیات بود از برکات او و سعادتها و نعمتها با
اهل این ولایت رسیده و بهیچ وجه آفتی و ضرری باین ولایت نرسید و فوت شد بخصوص مدفن او این مخزن
را ساخته در اینجا او را دفن کردند و چون ابوموسی فتحنامه بعمر نوشت این حکایت را نیز چون غرایب دانست
در طی آن بتفصیل نوشته فرستاد و چون نامه بعمر رسید بمجلس که فیه اکابر اصحاب پیغمبر را طلبیده آن مقدمه
را ذکر کرده در مقام تحقیق آن در آمد هیچیک را از چگونگی آن اطلاعی نبوده خبری نداشتند جناب امیر المؤمنین
فرمود که او پیغمبر نامرسل بوده دانیال الحکیم و در زمان بخت النصر بوده کیفیت احوال او را بالخصوص
مفصلا شرح فرموده فرمود که جواب نامه بابوموسی نوشته نعش او را از آن خانه بیرون آورده محلی نگاهدارند
و تجهیز نموده برای او غاری کرده اند و آب را از نهر سوس انداخته چون نهر خشک شد او را در آن نهر دفن کرده
بعد از آن باز آب نهر را انداختند والله اعلم بحقایق الامور **دهم در کیفیت وصیت و وفات عمر بن الخطاب**
ابن ابی الحدید و ابن اثیر و اکثر علمای عامه و مورخان خصوصا احمد بن محمد مستوفی نقل کرده اند که
نام غلام [illegible] ابولؤلؤ و کنیت او بود روزی نزد عمر بشکوه آقای خود آمده که مغیرة بن شعبه
که آقای او بود طلب مبلغ بسیاری نمود بعد از آن غلام را نصیحت کرده از نزد وی رسید که چه کار از تو بر میاید

میبود گفت صنایع بسیار از جمله آسیا میسازم از باد که کس نساخته باشد عمر گفت چنین آسیا احتیاج هست
میبود گفت چنین آسیا بسازم که در عالم شهرت کند چون بیرون رفت عمر گفت این مرد را دیدم مرا تهدید
کرد بود روز دیگر عمر بمسجد آمد و بر منبر رفته خطبه ادا کرده گفت خوابی دیدم که خروسی بر من سه منقار
میزد تا اجل من نزدیک آمده عجمی بر من سه زخم خواهد زد و بعد از آن گفت رسول خدا که از دنیا رفت
از شش نفر راضی بود علی و عثمان و طلحه و زبیر و سعد وقاص و عبد الرحمن عوف چون اجل برسد یکی را بخلافت
اختیار کنید بعد از آن ایشان را بمسجد طلبیده گفت احوال هر یک را بگویم گفتند بگو گفت اما زبیر بگاه
غضب مؤمن و بگاه رضا کافر است و مسجد بکشائید خود را بدر بگیرید اما طلحه رسول خدا از تو ناراضی از دنیا رفت بسیار
مکر داری اما سعد بسیار متعصب و متکبری در کار خلافت نبا فی اما عبد الرحمن ضعیف و عاجزی و قوم خود را
دوست میداری و خلافت در بنی زهره نسبت ندارد اما عثمان هر چند اهل این کار است اما ملکی که بین
نهی از تو است خویشان خود را بر مردم مسلط بکنی و اموال بیت المال را با ایشان بدهی و قوم خود را
بر مسلمانان سوار میکنی بعد از آن که دکان عرب برو بشورند و ترا بکشند و بعد از آن رو بعلی کرده گفت
ای علی اگر تو شوخی نباشی و مزاح در طبع تو نبود خلافت برای تو خوب بود والله ایمان تو اگر با ایمان
اهل دنیا بسنجند بر همه زیادتی کند و مردم را براه راست بیاری بعد از آن جناب امیر المؤمنین برخاست
چون بیرون رفت عمر با اصحاب گفت که والله که قد ایمن برای امور بعد از من و مرتبه او را پنهان کرده گذارد
با او کنار بید شما ازین خوب باره گفتند پس چه مانع داری گفت نمیخواهم که بار این کار در زندگی و مردگی
هر دو بر دوش من باشد و الاما نیز خلافت برد و بعد از آن سه روز از آن وصیت کردن و قضیه شوری روز
چهارشنبه بیست و ششم ذی الحجه سال بیست و سیم از هجرت بود که طلوع صبح عمر بمسجد آمد چون بانگ نماز
داد ابو لؤلؤ چیزی بر سر خود پیچیده خنجر دو سر با خود داشته نماز صبح را با عمر کرد آن روز عمر از مسجد
بر گشته در مسجد بود تا شب چون وقت نماز مغرب شد بانگ نماز را شام را گفته چون آمد ابو لؤلؤ گفت
انصاف بیرون آمده با خنجر بر او سه زخم زده از مسجد بیرون آمد محمد لشکر عبد الرحمن عوف را
پنهان داشته چون سلام داد ندیدم تعاقب ببرو نکرده هر کس که میرسید او را بخنجر میکشت تا بیست نفر را
کشته با لاخره او را هلاک کردند عمر گفت الحمد لله هلاک من بدست مسلمانی نشد که را جزت دهد در خدمت
خود تو ایم کرد و بعد از آن زخم در روز شنبه بیست و هفتم شهر ذی الحجه از دنیا رحلت کرد و بعضی رحلت او را در روز

سلخ شهر ربیع الاول

نهم شهر ربیع الاول سال بیست و چهارم هجرت بعید آخر الحاق اثار اعات فاتحه بعد از طعام و ساختن منابره
بعیه اذان و ساختن مسکن رحلم کرده متعه که سنت پیغمبرات و حرام کردن عمر متعه و تراسی علی خیر العمل
در اذان و اقامه و مدت عمر او شصت و سه سال بود پنجاه و پنج سال و پنج ماه قبل از خلافت از انجمله چهل سال قبل از
اسلام بود و سال بعد پنجاه بعد از شرف اسلام و ده سال و هفت ماه بعد از خلافت باب سیم در ذکر
خلافت عثمان بن عفان و این مشتمل است بر هشت فصل فصل اول در ذکر نسب او عثمان پسر عفان پسر ابو
العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف است و نسب او و جد چهارم حضرت رسول
پنجم عثمان است و مادر عثمان اروی بنت کریز بن ربیعه بن حبیب بن عبد شمس بن عبد مناف و کنیت او
ابو عمرو ابو عبد الله است و ابو لیلی نیز گفته اند فصل دوم در ابتدای خلافت او موافق آنچه احمد بن
محمد مستوفی که از مورخین معتبر است در تاریخ خود روایت کرده اجمالی از آن آنکه بعد از آنکه عمر از دنیا
رفت جناب امیر المؤمنین او را غسل داده صهیب بن سنان را امر نمود که بر او نماز کرده در حجره جناب رسول
الله در پهلوی ابو بکر او را نیز دفن کردند و چون طلحه حاضر نبود و عمر وصیت کرده که سه روز انتظار
او بکشند و بعد از سه روز اگر حاضر نشود یکی از شش نفر که وصیت کرده بود در میان خود بخلافت اختیار کنند
و آن شش نفر جناب امیر المؤمنین و عبد الرحمن عوف و طلحه و زبیر و سعد وقاص و عثمان بن عفان بودند
و چون سه روز شد عبد الرحمن عوف بمسجد آمد و اصحاب همه جمع و حاضر شدند هر یک گفتگوها کردند و مدعای
خود را بیان نمودند بعد از همه حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب فرمود که بر شما همگی معلوم است
که اهل بیت نبوت و معدن حکمت و سبب و وسیله نجات اهل زمین مائیم اگر حق ما را بما دهند قبول
میکنیم و هر چه که خدا و رسول گفته عمل مینمائیم و اگر ندهند بر شتر ان خود نشسته برویم اگر چه زمان
غیبت دور دراز است اما ما صبر کنیم تا زمان نوبت ما برسد پس عبد الرحمن عوف گفت امروز مردم
تا در مصلحت این کار در گیر شوند چون فردا شد همگی با نظام حاضر شدند عبد الرحمن بجناب امیر المؤمنین گفت
اگر این کار بتو رجوع شود چه نحو خواهی کرد آنحضرت فرمود که بعدالت و سویت میان امت سلوک خواهم نمود و
و فرموده رسول خدا عمل مینمایم و انظر بقیه و فرموده رسول خدا انجا و نخواهم نمود عبد الرحمن گفت اگر بتو
رجوع کنم چه سیکوئی امیر فرمود که چه لطف او بیکسر بود که مکن از اهل آن نیستم عبد الرحمن گفت اهل آن هستی
این حرف را من بسبیل احتیاط و امتحان گفتم پس امیر المؤمنین فرمود اگر من بمن نده مصلحت انست که با عثمان

باشد عبدالرحمن گفت خوب گفتی لیکن تو الحق نیکی بعد از آن عبدالرحمن خطاب به علی کرده گفت اگر کار با تو باشد
چه خواهی کرد امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب جواب داد بر خطاب بعد کرده او بر او همه جواب گفت پس روی با
عثمان رفته گفت دانم که اگر کار با تو باشد سیرت عمر را ورزی عثمان گفت هر چند اعتکاد الا بالقوه ان نباشد که درت
عمر را بروی او ولیکن به جا کرده بود و نهایت آنچه بالقوه من باشد از طریقه او بیرون نروم پس عبدالرحمن را زود
حرش لهمه روز دیگر یاران بمسجد آمده چون اصحاب حاضر شدند عبدالرحمن به پهلوی منبر ایستاده بعد از حمد
و ثنای الهی گفت هر که خلافت نمی خواهد بیرون رود از این مجلس و گفت رسید خود و لعلی اصحاب
گذاشتم و بیرون رفت باز عبدالرحمن گفت هر که خلافت نمی خواهد بیرون رود سعد وقاص بیرون آمد
حرفی بزد و خضیب خود را بکسی نداد باز عبدالرحمن گفت که هر که خلافت نمی خواهد بیرون رود عثمان
گفت دیگر کسی طلحه غایب است از ما پنج نفر دو نفر بیرون رفتند ما با تو سه نفر ماندیم هر یک
دانی بجمع کن عبدالرحمن گفت راست میگوئی اگر شما رضا میدهید بانچه بکنم من شرط الکه ما در خلافت
دخل نباشد همه گفتند رضا دادیم عبدالرحمن گفت اگر خلافت با تو باشد که عثمانی زنده
آنچه را در کتاب خود خدا تنزیل کرده است و پیغمبر آنچه را خدا در کتاب خود پیغمبر اسلام است گفت بلی چنان
کنم پس عبدالرحمن گفت اگر این تو بکنیم و تعلی هم قول تو خواهی بود گفت بلی پس خطاب به جناب
امیر المؤمنین کرده آنچه به عثمان گفته بود با آنحضرت گفت آنحضرت نیز همان جواب باز پس عبدالرحمن
خطاب با آنحضرت کرده گفت ای پسر ... آنچه ... ظاهر شده
هکی عثمان ... و تمامی ... اول
کسی که بخلافت عثمان راضی شدم و با او بیعت کردم پس دست بیعت عثمان داده بیعت کرد
آمدند و این در سال بیست و سیم از هجرت بود که خلافت به عثمان گرفت فصل هم در ذکر غزوه روم و
ارمنیه و فتح دربند و شروان حسب الحکم عثمان معاویة بن حبیب سلمه با چهار هزار سوار و پیاده مامور
به فتح ولایت ارمنیه شد چون به بلاد حبیب رسید خبر یافت نام ... پادشاه روم در برابر
و با هشتاد هزار سوار می آمد که حبیب بن سلمه رسید ... روم مطلع شد نامه
به معاویه نوشت که مدد خواست و چون نامه معاویه رسید او نیز حکم کی با عثمان نوشته او نیز
خطاب به ولید بن عقبه که حاکم کوفه بود نوشت و تاکید نمود که ده هزار کس از کوفه در کردی سلمان بن

ربیعه بزودی به کومک حبیب بن سلمه روانه نماید ولید حسب الاشاره عثمان سلمان را با لشکر مقرره روانه
کرده چون خبر رفتن سلمان به حبیب رسید امرای خود را خواسته گفت فردا لشکر کوفه خواهند آمد و هر فتحی که
شود باسم کوفیان مذکور خواهد شد پس صلاح در آنست که پیش از آمدن ایشان کاری کرده شود
بنای شبیخون گذاشته چون شب شد بر سر ایشان تاختند و شبیخون عظیمی بر لشکر رومی زده بسیاری را
بقتل رسانیدند مال و اسیر و غنیمت بسیار بدست آوردند مرزبان سوار رومی با بقیه لشکر روم گریختند
روز دیگر سلمان بن ربیعه با لشکر کوفه رسیده گفتند که این فتح و گریختن رومیان به سبب آمدن لشکر کوفه شد
که رومیان خوف کرده تاب مقاومت و مقابله لشکر کوفه نداشته اند فرار نموده اند بانجهت از اموال
و غنیمت حصه خواستند و ایشان حصه نداده بالآخره میانه ایشان نزاع شده از طرفین جمعی مقتول
و مجروح گردید لشکر کوفه غالب آمدند و مال را از حبیب بن سلمه گرفتند و اول نزاعی که میان اهل عراق
و شام بهم رسید همان بود و صورت حال را حبیب بن سلمه به عثمان نوشته عثمان در جواب نوشت
که مال را با لشکر کوفه قسمت کرده با هم صلح نمایند ایشان نیز چنان کرده بعد از آن نامه عثمان به سلمان
رسید که لشکر کوفه را برداشته روانه شهر ارمنیه شود سلمان لشکر خود را برداشته روانه ارمنیه
گردید شهرت کرد که لشکر عرب از آسمان نزول کرده حربه بر ایشان کارگر نیست و باین شهرت بهر جا که
میرفتند اهل آنجا خود به امان آمده جزیه قبول میکردند و چون بحوالی شیروان رسیدند اهل آنجا بر قلعه
ملک شیروان نیز اطاعت کرده جزیه قبول نمود و عهدنامه گرفته مراجعت به شیروان کردند و سلمان بن
نامه داده با لشکر عرب روانه شاپران و مسقط شد و چون این شهرها با لشکر عرب روانه کردید خبر به خاقان
رسید خاقان خوف کرده با سیصد هزار سوار بیرون آمده ولایت را خالی کرده گریخت جمعی با او گفتند
که با سیصد هزار سوار جنگ چرا فرار کردی گفت میگویند لشکر عرب از آسمان نزول کرده اند حربه بر ایشان
کارگر نیست که کدام لشکر است که برابر چنین دشمنی بایستد و کیست که تاب مقاومت ایشان بیاورد
لشکر عرب رسیده با بلنجر تمام آمده شهر را خالی دیدند ... شهر را تصرف کردند
و چند روز آنجا بوده بعد از آن ... بطلب خاقان فرستاده خود از آنجا روانه
و ولایت میرسیدند اهل آنجا شهر را خالی کرده فرار کرده بودند ... رسیدند جمعی
از لشکر خاقان نیز در حوالی آن شهر ... آمده بودند از اتفاقات لشکر عرب

یکی از آن اعراب را اسب در رود شده بکنار آب آمد در کنار وجهی هیچ آب نداشت بمحنت بسیار عقب آن اسب رفت در آن اثنا
یکی از لشکر خاقان بجهت آب برداشتن بکنار آن نهر آمده دید عربی برهنه در میان نهر ایستاده مخاطب شد
که اعتمادی کنند که اینکه میگویند که عرب بر ایشان کار نمیکند اصل دارد زیرا که اینجا برهنه در کنار نهر در کمین
نشسته و تیری بجانب عرب انداخت از قضا تیر بنشانه آمد و عرب در میان آب بیفتاد آن شخص بخیمه باز
رفته سر عرب را بریده همان وقت برداشته بخدمت خاقان برد خاقان لشکر خود را جمع کرده روز
دیگر در برابر لشکر عرب صفها بسته آتش جنگ و جدال اشتعال یافت بیکبار از عرب زیاده بر
... ده هزار کس تمامی بقتل رسیدند و چون این خبر بعثمان رسید حبیب بن مسلمه را سردار کرده لشکر
بسیاری باو داد مسلمین ضبط ولایت ارمنیه کرده ... رفته ولایت مذکور را مضبوط کردانید
اگر تواند از خاقان انتقام کشد حبیب به آن موضع رفته شهر اخلاط را بغلبه و قهر گرفته مردان را
کشته زنان و اطفال را اسیر کردند بعد از آن بلاد ... خلق ابخاز ...
در مقام اطاعت در آمده و از ایشان هشتاد هزار درم تقبل نمودند و بین الجانبین مصالحه شد **فصل چهارم**
در فتح بلاد مغرب بعد از فتح بلاد ارمنیه عثمان چهار هزار و هشتصد سوار و ده هزار شتر با مروان
بن حکم داد که بتسخیر ولایت افریقیه رود و مروان ابن عم عثمان بود نامه بعبدالله حاکم مصر نوشت که
لشکر خود را برداشته باتفاق مروان روانه افریقیه شو چون نامه مروان بعبدالله رسید بیست و سه هزار
کس تدارک دیده روز بروز بولایت افریقیه رفته چون خبر آمدن لشکر عرب بافریقیه رسید جرجیر نام ملک
که از طرابلس مغرب تا انجا در تصرف او بود لشکر جمع کرده بیرون آمد شصت هزار کس سوار لشکر خود را
دید چون لشکر عرب بحوالی افریقیه رسید اطراف و حوالی افریقیه را تاخت کرده مال بسیار بدست آورده
جرجیر نیز آمد بعد از محاربات بسیار که بسیاری کشته شد ... بقتل رسید و جرجیر شکست خورد فرار کرد
و بجلی از محال افریقیه رفته از آنجا کس فرستاده امان خواست و عهدنامه بر هزار هزار و پانصد هزار دینار
تقبل و پیشکش قبول کرد عبدالله نیز وجه مزبور را گرفته ایشان را با اهالی آن ولایت امان داده با لشکر
عرب مراجعت نمود **فصل پنجم در تسخیر فارس و خراسان** چون عمر از دنیا رفت و خلافت بعثمان
رسید ماهک که یکی از پادشاهان عجم بود با سی هزار سوار بفارس آمده ولایت را از مسلمانان
گرفته متصرف خود در آورد چون خبر بعثمان رسید ابوموسی اشعری را که عمر حاکم مصر کرده بود عزل کرده

مصر را بعبدالله بن عامر که پسر خاله او بود داده سرداری لشکر را مأمور بفارس نمود عبدالله نیز تدارک دیده رو بولایت
فارس کرده بود چون بحوالی اصطخر فارس رسید ماهک نیز با لشکر گران بیرون آمده بعد از تلاقی صفین
از طرفین محاربه بسیاری فیما بین شد بالاخره لشکر عجم شکست خورده ماهک فرار نمود و مسلمانان
تعاقب نموده تا داخل اصطخر شدند و در آن وقت مسلمانان شهر اصطخر را محاصره کردند تا آنکه بعد از چندی
شهر را بقهر و غلبه گرفتند و عبدالله با لشکر عرب داخل شهر شدند و آنچه لشکر بود همه را بقتل رسانیدند و مال
و اسباب بسیار بدست آوردند ماهک چون در قلعه دیگر بود خود شمشیر بگردن انداخته امان خواست
و او را امان داده بر اصطخر جزیه قرار داد و شهر را بماهک سپرده مجاشع بن مسعود را بحکومت کرمان فرستاده
خود روانه خراسان شد و چون لشکر عرب بحال شابران رسولان و ایلچیان باطراف فرستاده ملوک
جبال را طلب ملک قبادین و ملک طبس شاهر و ولد او انواع تحف و هدایا آوردند و بعبدالله جزیه قبول
کردند و چون بحوالی سلغان رسیدند اهل انجا بیرون آمده نقد و علوفه بسیار برای لشکر عرب آوردند
جزیه قبول کردند و لشکر عرب از انجا روانه شده بهر ولایت و شهری که میرسیدند فتح و صلح میکردند و جزیه
قرار میدادند و چون بحوالی نیشابور رسید استوار نام ملک نیشابور نیز با جمعیت و کثرت
تمام بیرون آمده بعد از محاربه بسیار در قلعه محصور و بعد از قلعه بیرون آمده جنگها کرده تا آنکه
بالاخره اهل نیشابور بامان آمده عبدالله نیز راضی بصلح شد بشرط آنکه او را داخل شهر کنند اهالی نیز قبول
کرده امان نامه نوشت و بشهر فرستاد استوار حاکم انجا نیز دروازه را گشوده عبدالله با لشکر عرب داخل
گردید چون در ایام محاصره اهل نیشابور جنگهای عظیم کرده بسیاری از عرب را کشته بودند بجهة خونخواهی
از طلوع صبح تا غروب آفتاب قتل و غارت کرده وقت شام کنارنگ ملک طوس که خود در ... عبدالله
بخراسان آمده بود در محاصره نیشابور همراه بود التماس نموده حسب الالتماس ملک طوس ساکنان ... را از قتل و
غارت برداشته ایشان را بکنارنگ ملک طوس بخشید و حکومت نیشابور را بعد از طوس بکنارنگ
داد و خود با لشکر عرب بیرون آمده روانه طوس شدند و چون خبر ورود عبدالله بشهر طوس رسید کنارنگ
ملک طوس که در آن وقت در طوس امیر بود نامه بعبدالله نوشته امان خواست عبدالله نیز او را امان داد
کنارنگ نیز با لشکر آراسته بدیدن عبدالله آمد عبدالله او را سرکرده لشکر خود کرده خلعت داده او را مهربانی
بسیار نمود و باز حکومت طوس را با نیشابور باو داد و چون خبر طوس و نیشابور بمرو رسید اهل مرو نیز امان

عبدالله نوشته امان خواستند عبدالله نیز امان داده مقرری نمود که هزار هزار و دویست هزار درم نقد
بعنوان پیشکش و هر ساله سیصد هزار درم میداده باشند و امان نامه نوشته فرستاده ایشان نیز
قبول کردند و عبدالله بن عوف را حاکم ایشان کرده و چون خبر مرو و نیشابور و طوس بهرات و سیستان رسید ملک
کشمر تدارک دیده خود با لشکر و تحفه و هدایای بسیار روانه و بخدمت عبدالله آمده امان خواسته عبدالله
نیز قبول کرده هرات و پوشنگ را نیز تعلق بکشمر باو داده و مقرری نمود که دو هزار هزار و دویست هزار
درم پیشکش بدهد و هر ساله سیصد هزار درم نیز میداده باشد ایشان نیز مراجعت کرده بهرات رفتند و جمع
را قبول کردند و چون خبر مرو و هرات بسرخس رسید ماهویه ملک سرخس با هدایا و تحفه که تدارک نموده
بود بخدمت عبدالله آمده قرار کرد که هر ساله سیصد هزار درم و هزار کر گندم و هزار کر جو میداده
باشند و لشکر عرب بانجا نروند و عهدنامه بر همین منوال از عبدالله گرفته روانه سرخس شد و ملک
نام نیز آمده و هدایا و تحفه بسیار آورده هر ساله دویست هزار درم نقد و پانصد کر جو و گندم قبول
نموده از عبدالله امان نامه گرفته مراجعت نمود و عبدالله پسر عم خود و عبدالله بن عبدالرحمن را بجانب سیستان
فرستاد چون بحوالی سیستان رسیدند اهل انجا نیز جمعیت کرده بیرون آمدند بعد از تلاقی فریقین محاربه
و قتال و جدال بسیار اهل سیستان شکست خورده بقلعه خود رفتند و چون داخل قلعه شدند لشکر عرب
نیز متعاقب رسیده بقهر و غلبه قلعه را گرفتند و داخل شهر شده مال و غنیمت بسیار بدست آورده از انجا
روانه کابل شدند و چون بحوالی کابل رسیدند کامل شاه که پادشاه کابل بود با استعداد تمام و لشکر بسیار
بیرون آمده بعد از تلاقی فریقین محاربات عظیمه شده تا چند روز محاربه بود و قتل بسیاری
از طرفین شده بالاخره لشکر کابل تاب مقاومت نیاورده بشهر کابل رفتند و دروازه‌ها را بسته
محصور شدند و لشکر عرب نیز شهر را محاصره نموده تا مدت یکسال کامل در محاصره بودند بالاخره لشکر
عرب زور آورده یورش بقلعه برده بقهر و غلبه شهر را گرفته مردان ایشان را بقتل رسانیدند
و زنان و اطفال ایشان را اسیر کردند و کامل شاه را گرفته محبوس و مقید نزد عبدالله آوردند خواست
که او را گردن زند کامل شاه در انوقت کلمه طیبه گفته مسلمان شد بعد از اسلام عبدالله او را مهربانی
بسیار کرده باز حکومت کابل را باو داد بعد از چند یوم روانه ولایت بلخ شد چون عبدالله بعد از
فتح کابل اراده کعبه معظمه نموده امارت خراسان با احنف بن قیس قرار گرفت و او روانه خراسان

کردید بعد از فتح طالقان و مرو که بعد از رفتن عبدالله باقی مانده بودند روانه ولایت بلخ کرده چون
بحوالی بلخ رسید فرو فرستاده طلایه لشکر خود را درست نمود ایران نام که پادشاه بلخ بود خوف زیادی
نموده جمعی را نزد احنف بن قیس فرستاده خواهش صلح نمود احنف نیز ولایت مصالحه شد بشرطی که
هزار درم نقد و هر ساله نیز هزار درم نقد و پانصد کر گندم و جو جزیه بدهند ایشان نیز قبول
عهدنامه بشروط مذکوره گرفته وجه نقد را با نوشته جزیه هر ساله دادند احنف نیز نوشته را
نقد بانها داد و از انجا مراجعت نمود بعد از ان احنف در خراسان و عبدالرحمن بن سمره در
سیستان و کابل بهمان جا برقرار ماندند و در تمام انولایت فتح و جزیه قرار داده حکام تعیین
و فتحنامه ای نوشته نزد عثمان میفرستادند فصل ششم در فتح جزیره قبرس در زمان عثمان
جزیره قبرس موضعی است در میان دریا و باعث الاستدعای معاویه عثمان فتح انجا را بعهده او کرد
و او کشتیها تدارک کرده سپاه را در انها نشانیده روانه شد که در رکاب بود بعد از چند روز بر
آب کشتی چند دیدند که میان لشکر معاویه کشتی‌ها را گرفته چون تحقیق شد تحف و هدایا بود
که ملک جزیره قبرس بجهت قسطنطین پسر هرقل پادشاه روم میفرستاد که با او کومک نماید تمامی را
معاویه تصرف نموده بجزیره قبرس رسید انجا را گرفته مردم انجا را بقتل و غارت و اسیر نمود و از انجا
آمده بساحل رسید و کشتیهائی که گرفته بودند چون گشودند از جمله هدایا هشت هزار کنیز و غلام
بود که از انجمله هفتصد کنیزک باکره بود چون نزد معاویه آوردند خمس انها را جدا کرده بجهت عثمان
فرستاد و تتمه را بر مسلمانان قسمت کرده فتحنامه بجهت عثمان نوشته فرستادند و طول و عرض جزیره
مزبوره از قراری که ذکر کرده اند هشتاد فرسنگ و شصت فرسنگ بوده که مضروب آن چهار هزار و هشتصد
فرسنگ بوده باشد بعد از فتح جزیره قبرس حسب الفرمان عثمان معاویه با لشکر عرب بکشتیها نشسته
روانه جزیره رودوس و در روی دریا محاربات عظیمه کرده تا انکه جزیره را گرفته کشتی بکنار انداخته لشکر
از کشتیها برآمده داخل جزیره شدند و مردان ایشان را بقتل و زنان و اطفال ایشان را اسیر کردند و مال
بسیار بدست آوردند و بتخانه رفتند و چون در بتخانه را گشودند در میان بتی دیدند که بحلل گرفته اند
در انجا نیز گشوده چون داخل شدند پانصد کنیزک و غلام در انبتخانه بودند همه جامه‌های حریر پوشیده
در نهایت وجاهت و حسن و از امتعه و اقمشه بسیاری در انبتخانه کرده بودند چون اموال و کنیز و غلامان

و این دو مقاوبه بودند از حبیب کینه که هی اشاده چون کرد و اکثر و بند انکشتری ان زن سرخ داران کرم رشته
بود نکینی از یاقوت سرخ داشت که چون ارباب ملاحظه قیمت کردند هزار و دویست دینار قیمت آن

بعضی از مظالم و قبایح عثمان و سوء سلوک با مسلمانان چون خلافت بعثمان قرار گرفت علانیه بنای
بر ستم گذاشت چنانچه از نقباح اعمال ان مواقع احمد بن محمد مستوفی که از مورخین عامه است در تاریخ خود
از محمد بن ابو احمد اعثم کوفی که از مشاهیر و ثقات روات است نقل کرده است که چون با عثمان بیعت کردند
ولات و عمالی که عمر در ایام خلافت خود تعیین کرده بود چند وقتی ایشان را بر قرار داشته الذک وقتی
بسیر و سلوک عمر رفته بعد از ان عمال او را معزول کرده تمامی را از بنی امیه که اقوام و اقربای او بودند
تعیین کرد و طریقه و ضوابطی که عمر قرار داده بود همه را تغییر داده چون امور الواسطه الی دنیا و شد و
خلافت نافذ الامر کردید بسیاری از مال بیت المال را بیاران داد و انچه ماند بجمعی از اقوام و
اقربای خود و سایر بنی امیه داده و صد هزار از انجمله بخالد بن اسید بن ابی العاص بن امیه و سیصد هزار
درهم داد و حکم بن ابی العاص را که پیغمبر از مدینه اخراج کرده بود باز بمدینه آورده و صد هزار درهم
باو داد و هم چنین بسیاری مردم دیگر از بنی امیه مبلغها کلی داده و با جمعی از اصحاب بد سلوکیها کرد و
عمالی که در ولایات تعیین کرده بود ظلم و ستم و بی حسابی بسیار بر رعایا میکردند و چون باو میرسید
اغماض و تغافل میکرد و چون کار بر مردم مصر و کوفه و مدینه بسیار تنگ شد همگی جمعیت کردند نزد عبد الرحمن
عوف آمدند گفتند که باعث خلافت عثمان تو شدی و با ما قرار کردی که بطریقه پیغمبر خواهد رفت
عبد الرحمن گفت ذلک میگوئید من چنین میدانستم و انچه شما میگوئید من خبر ندارم و هر گاه چنین
باشد من هم در دفع او با شما شریک خواهم بود چون خبر بعثمان رسید گفت عبد الرحمن مرد بیست منافق
و حرف او اصلی ندارد و چون عبد الرحمن این سخن را شنید در خشم شد و سوگند یاد نمود که دیگر با عثمان
سخن نگوید با نزد مضمان [illegible] و روزی که عثمان بمسجد آمده خطبه خواند و موعظه
بر مردم کرده ملاحت بسیار بخلافت و اطوار خود نمود و عذرها میگفت از باب سلوک خود و استرضای
و تغییر عمال ظالم که تعیین کرده بود نموده و تعهدات کرد که من بعد عدالت و انصاف و تمیز نماید و مردم چون
بخانهای خود رفتند ساکن شده آرام گرفتند و مستمال شدند و چون مدتی بر تعهد که عثمان در مسجد
نموده بود گذشت دیدند که اثری ظاهر نشده خلاف وعده و تعهدات خود نمود یاران اصحاب جانب عبد الرحمن

جمع شده نامه بعثمان

جمع شده نامه بعثمان نوشته تعهدات او را و انچه خلاف ان کرده بود همه را ابجوی کرده در تاریخ مزبور مفصلا
نوشته انده و این مختصر گنجایش ذکر ان ندارد باو نوشتند و صریح نوشتند که اگر این مرتبه ترک افعال
ناشایسته خود نکنی و خلاف وعده و عهدی که کرده بعمل آید ترا از خلافت خلع میکنیم و نوشته را بعمار
یاسر داده فرستادند عمار چون نزد عثمان رفته نامه را داد چون عثمان نامه را گشود مطالعه نمود
در غضب شد نامه بینداخت عمار گفت نامه اصحاب رسول خدا است چرا انداختی عثمان غلامان را فرمود
که عمار را انقدر زدند که بیهوش شد و خود نیز لگدی چند بر شکم او زد و اقوام او مثل عمار را برداشتند
و قسم خوردند که اگر عمار بمیرد عثمان را بکشند و از زدن عثمان عمار را فتق شده تا شب بیهوش بود و با
سبب ازار فتق بهم رسانید و همان حرکت سبب این شد که بعد از ان اصحاب انکار اعمال عثمان را بالاعلان
میکردند و روز بروز ناخوش تر میشدند و معاویه نامه نوشت بعثمان که ابوذر قبایح افعال
ترا در شام شهرت میدهد و مکارم اخلاق و محاسن اطوار ابوبکر و عمر را مذکور میسازد عثمان جواب
نوشت که ابوذر را بر شتری درشت سوار کرده متوجه مدینه نماید که ساربان شب و روز شتر را براند و باشد
امداد بمدینه آورد معاویه بهمچنان کرد چون ابوذر را بحضور آوردند گفتگوی بسیار میان او و
عثمان شد ابوذر گفت من ایشان را نگفته ام اما از رسول خدا شنیده ام که فرمود چون پسران ابی العاص
سی نفر شوند بندگان خدا را بندگان خود دانند و دین خدا را خیانت کنند چون ابوذر این سخن
گفت عثمان جناب امیر المؤمنین را طلبید گفت ای علی ابوذر دروغ میگوید ... از زبان رسول خدا چنین میگوید
آیا راست میگوید که از رسول خدا شنیده امیر المؤمنین فرمود که من نشنیده ام اما ابوذر دروغ نگوید
عثمان گفت حجت چیست که دروغ نگوید حضرت فرمود بجهة انکه من از رسول خدا شنیده ام که
میفرمود آسمان بر کسی سایه نیفکنده است و زمین کسی را بر نداشته است که راستگوتر از ابوذر باشد
پس بعد از ان بحث ها بسیار که ابوذر بر عثمان گرفت و گفتگوها که کرد که عثمان در جواب عاجز شد
مروان بن الحکم فرمود که ابوذر را بر شتری سوار کرده از مدینه اخراج کرده بمحل ربذه که ابوذر با ان
بسیار بد بود ببرند و قدغن نمود که کسی مشایعت ابوذر نکند و چون خبر فوت ابوذر رحمه الله بعثمان
رسید عمار حاضر بود عثمان گفت رحم الله اباذر عمار گفت رحمت کند خدای ابا ذر را اما از دل میگویم
عثمان گفت تو چه دانی که من از دل نگفتم والله که انچه در حق ابا ذر کردم پشیمان شدم عمار گفت

لا والله چنین نیست عثمان گفت بزنید بر گردن عمار و از مدینه او را بیرون کنید و بغیر تبدیل ...
که ابا ذر را اخراج نمودند عمار گفت بخدا قسم که هیچ یک گردن مرا بهتر است از هیچ یک تو پس عمار برخواست از آنجا
بیرون آمد و عثمان میخواست که عمار را از مدینه بیرون کند قبیله عمار یا قبیله بنی مخزوم بنزد جناب مستطاب
امیر المؤمنین آمدند گفتند عثمان با عمار بکرّت این نحو سلوک کرده حال نیز اراده دارد او را از مدینه
اخراج کند اگر خواهد که اینکار کند میترسیم که فساد عظیم شود و دیگر پشیمانی فایده ندارد پس باید که لطف
فرموده تو خود نزد عثمان تشریف برده او را منع و اصلاح این کار نمائی پس آنحضرت تشریف برده
عثمان را منع و نصیحت بسیار نموده عثمان را ناخوش آمده گفت ای علی تو لایقی میباید از مدینه بیرون
کرد جناب آنحضرت فرمودند که ای عثمان ترا قدرت آن نمی باشد که با من این نحو سلوک کنی و اگر
ترا شک باشد خود را بیازما و ازین باب امتحان کن تا بر تو ظاهر شود که ترا قدرت و جرأت این نیست
و نمیتوانی پس آنحضرت اینها گفت و از آنجا برخواسته بیرون آمد عمار را گفت برو در خانه خود بنشین
خدا ترا محافظت نماید پس قبیله بنی مخزوم گفتند ای ابو الحسن اگر تو با ما باشی و التفات ما کنی
عثمان با ما هیچ نتواند کرد و چون این خبر بعثمان رسید آنچه با عمار کرده بود پشیمان شده دست از
عمار برداشت و تغافل کرد و چون بار اول عثمان بمکه رفت جمعی از اکابر و صلحاء کوفه بنزد عثمان
آمده از بدسلوکی و بیحسابی سعید بن العاص و عامر بن عبد الله و باقی حکامی که عثمان تعیین نموده بود
شکایت بسیار کردند عثمان ایشان را طلبیده و در مقام بازخواست در آمده هر یک از اینها عذری
ناموجه گفتند از جمله آنکه سعید گفت جهة شکایت اینها این است که همه بفراغت در خانهای خود نشسته اند
و بجهاد نمیروند دیگری گفت که آنچه بما اهانت میکنند ایشان حسد میبرند و ایشان نمی خواهند با ما
عداوت مینمایند و هر یک از آن مقوله عذرها گفتند و او نیز عذر ایشان را پذیرفته مواخذه
نکرده نوشت بعمال که من بعد زیادتی بر مسلمانان نکنند و خوش سلوکی نمایند پس بار دیگر
بسر کار خود که گذاشته بمقام خود رفتند بار ظلم و ستم و اعمال خود مشغول شدند کارها بیشتر از
پیشتر کردند تا آنکه کار بجائی رسید که مشاهیر معارف هر محل مثل زید بن قیس الارحبی و مالک بن
حبیب ... جندب الازدی و عمرو بن الحمق الخزاعی و زیاد بن النضر التمیمی و عبد الله بن الطفیل
المکانی و باقی معارف و سرخیلان نامه مشتمل بر قبایح افعال و اعمال عمال او و تعهد بیجا ...

که کرده بودند نوشتند بقید آنکه از خدا بترس و سنت آن دو خلیفه کن و چنین مکن چون اصحاب چنین
خواهان ... میکنی و ... زادگان و سفها و نادانان را بر ناس مسلط کرده ...
اینها ایشان نوشته تصریح کرده اند که اگر من بعد ترک این افعال قبیحه بکنی و این عمال را تغییر بکنی ما را
با تو حرف نیست مطیعیم و اگر خلاف این خواهی کرد و عمال را تغییر نخواهی داد و رفع این ظلمها نخواهی کرد ما
کار ترا بسر انجام خود میدانیم و چون نامه تمام کردند و نوشتند عنزه که از قبیله عنزی بود گفت نامه
میبرم گفتند که ممکن است که هر کس نامه ببرد او را ... عنزی گفت که اگر او را حبس یا قتل
نماید من در نزد خدا اجر و ثواب خواهم داشت و کعب بن عبیده نیز در این باب نامه صریح نوشته بعنزه
داد عنزه نامها را گرفته روانه شد چون بمدینه داخل شد بنزد عثمان آمد وقتی بود که اصحاب حاضر
بودند چون داخل خانه عثمان شد سلام کرده نامه را بعثمان داد عثمان سر نامه را گشوده چون مطالعه کرد
رنگ او متغیر شده پرسید که این نامه را کی نوشته است عنزه گفت صلحا و معارف کوفه عثمان گفت
دروغ میگوئی این را سفهای کوفه نوشته اند عنزی گفت روزی که میآمدم میدانستم که تو ما را خلاف میکنی
عثمان گفت اگر راست میگوئی ترا انقدر بزنم که پهلوهایت بشکند عنزی گفت گفتم که میدانستم که
این کار را با من خواهی کرد عثمان امر کرد بسیاست او عنزی گفت که نامه دیگر دارم که ... نوشته
نامه کعب بن عبیده را داد چون آن نامه را خواند گفت کعب بن عبیده کیست و از چه قبیله و کعب خود
نوشته یا دیگری عثمان بکثیر بن شهاب گفت که کعب را میشناسی کثیر گفت میشناسم مردیست از بنی
نهد عثمان امر نمود که جامه عنزی را بکشند و او را بزنند امیر المؤمنین در آن مجلس حاضر بود فرمود که
اینمرد رسول است و رسولی بیش نیست نامه آورده او چه تقصیر دارد و ما على الرسول الا البلاغ عثمان گفت
اگر مصلحت میدانی بزندان بفرستیم حضرت فرمود که او را رها کنید ... که تقصیری نیست او را
پس او را رها کرده عنزی بجانب کوفه رفته شکر بسیار از جناب امیر المؤمنین بجا آورده چون عنزی
بکوفه رسید ... سعید بن العاص نوشت که کعب ... بمن بفرست
... عثمان نوشته بود کعب ...
... عثمان فرستاده ... که کعب ... مشغول بود تا آنکه نزد عثمان
رفت چون عثمان نظر کرده کعب را دید ... ضعیف ... گفت ...

حین من آن توبه و کعب را عتاب و خطاب بسیار کرد و با او گفت تو خدا را نمی‌شناسی کعب گفت من خدا را خوب شناخته‌ام
بهتر از تو میشناسم و بعد از آن کلمات و جواب و سؤال بسیار عثمان فرمود که کعب را برهنه کرده [illegible]
[illegible] بر او زدند و بکوفه باز گردانید و بسعید نوشت که چون کعب بکوفه رسد [illegible]
بسیار کرد او را [illegible] باشد و بکوفه بیاید پس سعید او را با بکیر بن حمران که [illegible]
بسلوک [illegible] کمال شدت و سختی [illegible] بعد از آن طلحه و زبیر [illegible] عثمان فتنه
قبایح افعال عمال او را بسیار گفتند و جهتها بر عثمان گرفتند و عثمان هر یک را جواب با حجت گفته مقبول
ایشان نیفتاده گفت عمر وقتی که از دنیا میرفت گفت که هر کار خلافت [illegible] ابی معیط را بر مسلمانان
مسلط خواهی کرد و خلافت را [illegible] خواهی ساخت و حال چنان کردی [illegible] ضابطه عمر را برهم زدی و کار
خلافت را فاسد ساختی و کار بجائی میرسد که بنوامیه ترا هلاک خواهند کرد و چون سعید بن العاص
از جانب عثمان حاکم کوفه بود و [illegible] عثمان اهل کوفه جمعیت کرده نامه بمالک اشتر که در شام بود نوشتند
که ما مردم کوفه بر دوستی تو کمر بسته‌ایم و آنچه عثمان در حق تو و امثال تو و سعید بن العاص کرده معلوم
[illegible] میباید [illegible] خود را بکوفه رسانی که ما همه با یکدیگر عهد کرده‌ایم
که دیگر سعید را بکوفه راه ندهیم و با تو متفق باشیم چون نامه اهل کوفه بمالک رسید اقوام و اقارب
خود را جمع کرده روانه کوفه شد و [illegible] خود را بکوفه رسانید و داخل شهر شد
روز [illegible] بمسجد آمده خطبه خواند بعد از حمد و ثنای الهی و صلوات بر پیغمبر و آل او [illegible] بیان
سلوک ابوبکر و عمر را مذکور ساخته بعد از آن افعال زشت عثمان و عمال او و سلوک بد او را گفت اصحاب
پیغمبر تصدیق او کردند [illegible] که از جانب عثمان بود برخاست [illegible] بسیار گفته
[illegible] اشتر [illegible] کوفه [illegible] بسیار [illegible] که خسته شد افتاد
اشتر از منبر فرود آمد [illegible] و از مسجد بیرون آمد [illegible] که
نایب سعید بن العاص را از کوفه بیرون کردند و جمعی را [illegible] فرستاد که هر گاه سعید از مدینه بیاید
او را مانع شوند و جمعی دیگر [illegible] کرد که رفته خانه سعید را غارت کرده آتش زدند و چون این خبر
بعثمان رسید [illegible] بکوفه فرستاد که مالک را موعظه نموده [illegible] سعید [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]

[illegible]

شود چون سعید [illegible] که ایشان در مقام مخاصمه‌اند و او تاب مقاومت ندارد بمدینه مراجعت نمود و بعد
از آن عثمان نامه بمالک اشتر نوشت و بدست عبدالرحمن ابی بکر فرستاد خلاصه مضمون آنکه
مالک اشتر و اهل کوفه بدانند که مخاصمه و مخالفت با خلیفه رسول خدا موجب غضب و سخط حق تعالی و نزول
بلاها میشود از خدا بترسید و از آنچه کرده‌اید توبه و بازگشت کنید اگر حاکمی که من تعیین کرده‌ام ظلمی
کرده و از وعده [illegible] بنویسید دیگری را تعیین کنم و او را معزول کنم شما را منشا فتنه و فساد مشوید چون نوشته
[illegible] بمالک رسید در جواب نوشت که مخاصمه با خلیفه که مطیع رسول خدا باشد خلاف دین
[illegible] باشد و ضوابط و قواعد او را برهم زند موجب رضای خدا و رحمت اوست آنچه از تو و عمال
تو باهل کوفه رسیده هیچ ظالمی نکرده هر گاه موافق فرموده خدا و رسول خدا عمل کنی و دفع [illegible] ظلمها
نمائی ما همه اطاعت تو مینمائیم و الا ترا نیز از خلافت خلع میکنیم باقی مختاری و چون عثمان عبدالله
عباس را امیر حاج نموده بمکه فرستاد بعد از [illegible] حمی [illegible] مصر [illegible] حاکم خود آمده
چون بمسجد رسول آمدند جمعی از انصار و مهاجرین را دیدند که نشسته‌اند بر ایشان سلام کردند
و احوال خود [illegible] که از حاکم مصر با ایشان رسیده بود همه را گفته شکوه بسیار کردند
ایشان را تسلی بسیار داده فرمودند که [illegible] آنچه اینجا گفتید با او بگوئید اگر تدارک نمود [illegible]
[illegible] قبول کرده [illegible] عثمان رفته اجازت خواسته داخل شدند و
بحضور خلیفه رفته سلام و تحیت بجای آوردند عثمان نیز ایشان را مرحبا گفته امر بنشستن کرد و ایشان
نشستند و کیفیت احوال و [illegible] خود عرض کردند و از جمله مطالب [illegible] که بر خلیفه داشتند این بود که
حکم بن العاص را رسول خدا [illegible] از مکه اخراج کرده بود [illegible] تو او را [illegible] و
ما [illegible] توست که [illegible] مصاحف قرآن را پاره
پاره کردی و جمعی از اصحاب پیغمبر را از مدینه بیرون کردی و شریعت رسول خدا را برهم زدی و فرموده
رسول خداست که کسی که غیر حکم خدا و رسول خدا کند اطاعت او نباید کرد و لوکانوا [illegible] و حال آنکه
تو خلاف امر خدا و رسول کرده چنانچه ترک این افعال و اعمال میکنی ما همه مطیع تو و فرمان بردار توایم
و الا ترا از خلافت خلع مینمائیم بعد از این گفتگوها عثمان سر در پیش انداخته بعد از زمانی [illegible]
بالا کرده [illegible] گفت [illegible] جماعت [illegible] کرده جهتها گرفتند تا آنکه بالاخره قرار

بران گرفت که از نهب و لائق جمعی از معتبرین را طلب و تحقیق احوال عمال خود نماید هر کدام چنان باشد با ایشان
را تغییر دهد و نامها نوشته به ولایات فرستاده اول عریضه اشتر نخعی با صعصعه بن صوحان کوفی و حکیم بن جبل
با دویست و پنجاه نفر از مصر امدند و بعد از ایشان ابو عمرو بن بدیل و علقمه بن عدی البلوی و کنانه بن
بشر اللیثی و سودان بن حمران المرادی از مصر با چهار صد کس آمدند و جمعی دیگر که در مدینه بودند و از
عثمان شاکی بودند با ایشان متفق شده مصلحت در آن دیدند که جمعی کس پیش عمال او فرستند اگر نافع
شد و اثری نکرد باید او را خلع و منع از خلافت کرد و اگر ممنوع نشود باید او را بقتل رسانید و درین
باب عهد و اتفاق کرده هم قسم شدند و چون خبر هم قسم شدن اهل کوفه و بصره و مصر و مدینه بعثمان رسید
بترسید و بخانه خود رفته در خانه را ببست روز دیگر بر بام خانه آمده گفت ایها الناس ما شما را از من چه رسید
هر یک که از من ظلمی رسیده بگویید تا از آن ترک نمایم و برضای شما عمل کنم ایشان نیز جواب گفته
حجتها آوردند که مجموع آن امور انچه در روایات و کتب تواریخ مذکور شده ایراد نمودن طول زیادی دارد
چون بنای این مقالات بر ایجاز است مجملی بسیار مختصر از هر باب ذکر میشود عرض ایشان گفتند چرا
آب باران را از ما گرفتی و بخویشان خود دادی او جواب گفت که بجهه خود نگرفته ام بجهه شتران
صدقه که جمع شده گرفته ام گفتند چرا ابوبکر و عمر این کار نکردند گفت آن وقت شتر اینقدر نبود
گفتند چرا کتاب خدا را پاره کردی و بآتش سوختی جواب گفت قرا در اختلاف بسیار میکردند و هر یک میخواندند
قرائتی بهتر است و من اصحح خواستم این نزاع از میان برطرف شود و یک قرائت قرار گیرد گفتند
ایام رسول خدا چرا حکم بن العاص که رسول خدا از مدینه بیرون کرده بود در زمان ابوبکر و عمر
مراجعت او نکردند تو چرا او را آوردی گفت رسول خدا در وقت رحلت از آن حضرت خواستم که او را
مراجعت فرستاده بود گفتند چرا گواهی نیاوردی گفت خدا از گناه ما در گذرد و عفو کرده گفتند چرا
مال را از بیت المال بر خویشان خود میدهی و بعضی را بی جهت میزنی و اکثر ایشان را که پیش تو
کوه کار می کنند و همچنین بسیاری ... گرفتند و او هر یک را جوابی گفت
تا آنکه عثمان با نخوت گفت که اینها سهل است اگر کسی را بغیر حق قصاص کرده باشم اینک حاضرم بیایید و قصاص
خود را از من بگیرید گفتند عمار یاسر چه تقصیر کرده بود که او را زدی تا فتق کردی و حرمت من ... را ...
این بیاید و قصاص خود بگیرد و مقالات هر یک که با شما ملاقی کرده الله بکی بیک تغییر بدهم گفتند ما

کر باقوام و اقربای خود داده چه میگویی جواب گفت عمر هم این کار را کرده است گفتند ای دشمن خدا و رسول انچه تو
اسراف کردی عمر هرگز این کار نکرده بود تو را چه نسبت که اعمال عمر را بر زبان آوری و عثمان گفت حساب من را بگیرید
انچه بحساب داده باشم از من مواخذه کنید دوستان عثمان پیش آمدند و گفتند کار بر عثمان تنگ شد
مغیره بن شعبه و طلحه و زبیر را پیش قوم فرستاد که شاید قوانین در میانه اصلاح نمایند چون مغیره نزد ایشان
رفت حرف او را قبول نکردند تا اینکه بعد از آن عمرو عاص را فرستاد حرف او را نیز نشنیدند پس علی
گفت ای ابوالحسن این کار را تو لطف فرما و نزد این قوم بیچاره رفته اصلاح این امر کن و این فتنه را
فرو نشان که دست از من برنمیدارند و ایشان را بکتاب خدا و سنت پیغمبر بخوان و انچه خواهند از جانب من
قبول کن و ضامن شو که انچه میگویند بر وفق رضای ایشان عمل نمایم حضرت امیر فرمود که اگر با خدا عهد
میکنی که در انچه خلاف میگویی نخالفت صادق باشی و بعهد خود وفا خواهی کرد و مرا دروغگو نخواهی کرد
من بروم و اصلاح این کار نمایم عثمان گفت با خدا عهد کردم که با این شرط وفا کنم تو ضامن شو و چون
جناب آن حضرت عهد محکم از او گرفته با خدا سوگند خورد آن حضرت پیش آن قوم رفته بعد از طی
مراتب ایشان گفتند ای ابوالحسن چون تو برما الان لست و ما از حرف تو تجاوز نمی نماییم و اطاعت
امر تو میکنیم و لیکن میدانیم که این کار انجام نمی پذیرد عثمان مکرر این سخنها گفته و عهد کرده و بعهد خود
عمل نکرده آن حضرت فرمود که من ضامنم که این مرتبه بعهد خود وفا کند و رضای شما بعمل آورد و از کتاب خدا
و سنت رسول تجاوز نکند اصحاب عرض کردند که یا امیرالمومنین هر گاه ضامن میشوی ما راضی شدیم و اطاعت
می نماییم و همگی بهمراهی آن حضرت نزد عثمان رفتند و عهدنامه و وثیقه از عثمان گرفته امیرالمومنین
نیز ضامن شد که او از کتاب خدا و سنت رسول تجاوز ننماید و جماعتی از ایشان که از مکه و مدینه بودند
و اصحابی که بر عهدنامه شهادت نوشتند زبیر و طلحه و سعد وقاص و عبدالله بن عمر و زید بن ثابت و ابو
ایوب بن خالد و محمد بن ابابکر بودند و چون عهدنامه از عثمان گرفتند و محمد ابابکر نیز بحکومت مصر
شد با تفاق اهل آنجا که بشکایت آمده بودند روانه مصر کردید و در عرض راه شتر سواری را دیدند که
تمام بعصر و بجوت از نزد پیش میرسید گفتند تو کیستی و بکجا میروی شتر سوار مضطرب جواب نامربوطی گفت
متشکی شده ابرام و مضایقه بسیار کردند چند تازیانه زدند تا اینکه گفت من غلام عثمانم و بعضی
چون این گفتار از شتر سوار شنیده نزد محمد ابابکر که حاکم ایشان شده بود بردند محمد از وی پرسید

بچه کار بمصر میروی گفتند که چه خبر و نوشته از عثمان داری او انکار از نوشته کرده گفت نوشته ندارم اخر خانه
عثمان نمیروم جهت مصر کاری دارم محمد ابا بکر گفت میان بار و جامهای او را بیابند جستند چون کاه
بالاخره چون مطهره آب او را خالی کردند معلوم شد که در میان مطهره چیزی دیگر هست چون مطهره
را شکافتند شیشه کوچکی که سر آن را بموم گرفته بودند در آن بود چون گشودند نوشته بمهر عثمان در آن
بیرون آمد مضمون آنکه سرانرا گشودند عبد الله بن سعد که در آنجا حاکم بود و معزول شده شغل او بمحمد
داده بودند نوشته بود که چون محمد ابا بکر وارد مصر شود او را گرفته محبوس و چند نفر از [illegible] که همراه بودند
باسم نوشته بود که گردن بزن و چند نفر دیگر را دست و پای ایشان را قطع کن و از درختان خرما ایشان را
و بر نوشته که من با ایشان داده ام اعتماد مکن و همین نوشته را حجت خود کرده بنحو مقرر عمل کن چون این
نوشته را خواندند شکر خدا کردند که بر فتنه مطلع شدند و از راه برگشته بمدینه آمده حجت نمودند
[illegible] و اهل مدینه [illegible] کرد عثمان
کرده بود در خشم شدند در مقام خلع او در آمدند چون امیر المومنین مناسب بود نامه را از ایشان گرفته
نزد عثمان برده توبیخ کرد با او بر خدعه است که کرده و هر کامخیال این حیله با مردم داشته چرا این کار
خود میکردی عثمان از نامه فرستادن و غلام انکار و حاشا کرده و گفت من خبر ندارم و بعضی مرا شبیه ساختند
و حال آنکه خط خط مروان نویسنده عثمان بود و انگشتر مهر نیز در انگشت مروان بود بعد تقدیر جناب
امیر المومنین از بی خدعه او ملکه شده بخشم از نزد عثمان بیرون آمد روز دیگر عثمان بمسجد آمده
بر منبر رفت خطبه خواند بعد از حمد و ثنای الهی گفت ایها الناس من از این نوشته خبر ندارم و از این
تهمت و افترات و من بر قول خود ثابت هستم و آنچه رضای شما باشد چنان کنم کنانه بن حوالت گفت
قول و عمل تو یکی نیست عهد نامه نوشتی و [illegible] خود کردی و عهد و پیمان نقض
و خلاف عهد خود را شکسته و رجع این نامه را بعبد الله بن سعد نوشته بمصر فرستاده و فتوی بقتل اصحاب
رسول خدا داده بانه عثمان انکار از نامه کرده [illegible] گفت کثیر بن عبد الله بن حولت گفت [illegible]
از تو مطمئن نیستیم و انچه خواستی کردید و بعد از این هر انچه توانی خواهی کرد و از دست ظالمات نجات
یافت و چون دوستان عثمان این سخنان را شنیدند قصد قتل کثیر کردند مردمان نگذاشتند و بر
عثمان انبوه شدند و از جانب سنگ بر عثمان زدند که از منبر افتاده بیهوش گردید او را بردند

گرفته بخانه بردند و جمعی از اصحاب با امیر المومنین نزد او رفته در مقام نصیحت و دلداری او در آمدند
بنی امیه خطاب بامیر المومنین کرده گفتند این فتنه را تو ساختی آنحضرت را ناخوش آمده فرمود
شما مردم خوب نیستید که چندین مرتبه اصلاح کردم ضامن او شدم هر گاه او خود عهد را شکسته
کار خود را ضایع کرده و مفاسد نموده من چکنم و خشمناک برخاسته از آنجا بیرون آمد روز دیگر عثمان
نامه بکافه مردمان نوشته و در آیات قرآنی و مواعظ و نصایح و وعده و وعید و تهدید و تحذیر خواهی
بسیاری کرده تجدید عهد و پیمان و طلب رضای ایشان نموده که دیگر خلاف رضای ایشان نکند نامه را
فرستاده چون کافه مسلمانان در مسجد جمع شده نامه را خواندند هیچیک قبول نکرده گفتند مکرر این عهد
را کرده و سوگند یاد نموده باز نقض عهد کرده ما از وی ایمن نیستیم و خدا نیز از وی ایمن نیست اجرای
حکم خلاف کتاب خدا و رسول نموده و رسول چون عثمان از همه مأیوس شد مقدمات [illegible] بمعاویه نوشته
امداد از او خواست که نزد خود طلب سازند و [illegible] را نزد معاویه فرستاد [illegible]
نموده گفت حق با [illegible] است عثمان در اول خلافت خوب بود و آخر تغییر و تبدیل در کتاب خدا و
رسول خدا و سلوک با مردم بسیار نموده خدا نیز چنین کرده و میل باعانت او نکرده تغافل نمود و عبد الله
بن عامر منادی کرد و مردم بصره را جمع کرده ترغیب و تحریص بسیار بر اعانت عثمان کرده هر چند سعی نمود
که شاید تواند جمعیتی نماید کسی اطاعت و رغبت نکرده اجابت قول او نکردند فصل هشتم در ذکر کشته
شدن عثمان چون نامه او [illegible] بن مخرمه نزد معاویه برده و معاویه اعانت نکرده تغافل نمود
و عبد الله بن عامر نیز هر چند سعی نمود کسی از اهل بصره اجابت قول او نکرده خبر بمکه رسید
و اهل مدینه و سایر مسلمانان بر دفع او اتفاق کرده اطراف سرای او را محاصره کردند بمرتبه که نگذاشتند
که قطره آب برای او ببرند عثمان پیغام [illegible] فرستاده که علی بن ابیطالب میان من و شما است
ایشان جواب گفتند هست و حال آنکه در میان ایشان نبود چون امیر المومنین خبر شد که عثمان
چنین پرسیده و ایشان دروغ جواب گفته اند کس نزد عثمان فرستاده پیغام نمود که شنیدم مرا خواسته
بودی و من آنجا نبودم چه خدمت بوده [illegible] عثمان آب خواست و گفت
و اهل بیت من تشنه اند و اهل [illegible] آب از ایشان بسته مانع اند آنحضرت سه مشک آب
از برای خود داده بجهت او فرستاد چون آب بدر خانه عثمان آوردند جمعی [illegible] که مانع شوند چون

از بام انحضرت را دیدند که مشکها در دوش ایشانست شش صد مشک آب هیچ نگفتند و مشکها را پیش عثمان
بردند و عمرو عاص در انوقت آمده سلام کرد عثمان گفت اینچه سلام است که در بین درشتی ما بکنی و
سلام میکنی عجب حالیست که شما راست عمرو عاص گفت سلام تو آمده ام و مرا در مجاورت تو هیچ چیزی نیست و از
انجا بیرون آمده هم از دروازه مدینه حرکت کرده بجانب شام روانه شده در شهر فلسطین ساکن گردید و روز
دیگر عثمان بر بام سرای آمده پرسید که طلحه در میان شما هست طلحه گفت اینک اینجا حاضرم گفت من شما را
گفت سبحان الله من گمان نمیبردم که بر جمعی سلام کنم و تو در میان باشی و جواب سلام نشنوم طلحه گفت من
جواب سلام دادم تو نشنیدی عثمان گفت واجب است که بجو یکه من سلام کردم و تو شنیدی که جواب من نیز چنان
گوئی که من بشنوم و در میان این اثنا صدائی بگوش عثمان رسید که از میان قوم کسی گفت که او را باید کشت
و یا خلع و عزلش باید کرد عثمان چون این را شنید فریاد کرد که مرا خلع و عزل نمیتوانید نمایند کشتن
ممکن است و لیکن امید دارم که حق تعالی عذاب بر شما نازل کند مردی از انصار گفت انا لله و انا الیه
راجعون چه خواهد شد تو نه فرشته مقربی و نه پیغمبر مرسل عثمان سر از دیوار سرای بر آورده پرسید
که سعد وقاص و زبیر در میان شما هست ایشان جواب دادند که اینک ما حاضریم چه میگوئی گفت شما را
بخدا قسم میدهم که آنروز که مصطفی میفرمود که خدا بیامرزد کسی را که مربد بنی فلان را بخرد و او را بخرد
و بمسجد رسول او زیاده کند در مسجد که قرابت و ثواب آن بحیره خواهد بود من چنان کردم هر دو گفتند که چنین بود
عثمان گفت خدایا گواه باش بعد از ان گفت سوگند بخدا میدهم شما را که آنروز که مصطفی میفرمود
فرموده که خدا بیامرزد کسی را که تدارک این لشکر کند و من تدارک آن لشکر کردم و آنچه احتیاج ایشان
بود کردم و دادم حتی زانوبند شتران را من ساختم ایشان گفتند بلی چنین بود گفت خدایا گواه باش و بعد
از ان باز گفت شما را سوگند بخدا میدهم که آنروز که مصطفی فرمود که خدا بیامرزد کسی را که چاه رومه
را بخرد من آن چاه را خریدم و بعد از آن فرمود که در راه خدا سبیل کن و من آن چاه را سبیل کردم که مسلمانان
از آن آب میخورده باشند ایشان گفتند چنین بود اما احوال خود را بتغییر و تبدیل دادی و خلاف
آن کردی عثمان گفت سبحان الله شما را چه شده است که در این کار ... بعد از آن گفت که امیر ما را
آوازی برآوردند که این سخنها فایده ندارد از خلافت دست بردار و در گوشه بنشین و الا ما ترا بکشیم
دست برنمیداریم عثمان خاموش شده از بام فرود آمد و پای بست در سرای خود نشست بعد از آن

عبدالله سلام را

عبدالله سلام را بمیان ایشان فرستاده هرچند ایشان را موعظه و نصیحت کرد اثری در ایشان نکرد و
عبدالله مایوس گشت در آنوقت عائشه اراده حج نموده تدارک دید و مروان حکم نزد عائشه رفته گفت در
انوقت اصلاح این کار بهتر از حج خواهد بود این آتش بلکه در دست تو خاموش شود عائشه گفت تو
که من این پیر کفتار را نمیشناسم بخدا که آرزوی من آنست که او را در غراره کنند و بجای طوق در گردن من اندازند
و من آن غراره را بکشم و ببرم و در دریا اندازم مروان گفت آخر آنچه در دل داشتی گفتی پس مروان بیرون
رفته عائشه مردمان را تحریص و ترغیب در کشتن عثمان میکرد و جد و جهد بسیار نموده تدارک خود دید
روانه مکه معظمه شد چون از مدینه بیرون رفت با عبدالله عباس در بیرون نزد عائشه رفته التماس
بسیار در حق عثمان کرد که شاید متوجه اصلاح آن کار شود عائشه گفت ای عبدالله زنهار که مردمان را از کشتن
این طاغی باز نداری که او بر قوم همچنان شوم است که ابوسفیان در روز جنگ بدر بر قوم خود شوم بود این سخن بگفت
و روان شد و بعد از آن سعید بن العاص که والی کوفه و از دوستان عثمان بود چون از همه جا مایوس شد
نزد عثمان آمده گفت تو از چند کار یکی را باید بکنی یکی آنکه اراده حج کنی و مصلحت ... از مکه بیرون شوی
... تا از مدینه بیرون آئی دیگر آنکه ... که کسی متعرض تو نشود یا آنکه دل بر جنگ و محاربه قوی
کن و بیرون آی و دوستان تو کمر بر جنگ بسته با ایشان محاربه کنیم تا هرچه شود یا آنکه شتران خوب
بار بر شتران بنشین و روانه شام شو که معاویه در انجاست و در شام جمعیت زود میشود و یا آنکه فرزندان
و اهل خود را بر شتران بنشان و از مدینه بیرون رو و در بصره مقام کن و این فتنه را ... عثمان
بهیچیک راضی نشده گفت نه چنین میکنم و نه از این سرای بیرون میروم هرچه خواهد شود هر فسادی که میشود
بعد از ان حضرت امیرالمؤمنین حضرت امام حسن را ... نزد عثمان فرستاده پیغام کرد که ...
میشنوم این قوم در قتل تو مصمم اند و دست بر نمیدارند اگر اجازت میدهی و راضی هستی من میایم و دفع
... بالتماس خود بجنگ این قوم ... چون حضرت امام حسن نزد عثمان
این پیغام را آورد عثمان گفت ... رسول خدا ... که امروز
... حضرت امام حسن را روانه نمود ... بعد از آن
امام حسن طلحه بن عبیدالله ... نزد عثمان رفته اراده قتل او نمود ... امیرالمؤمنین
نوشت که اگر ... طلحه بن عبیدالله ... که حضرت مرتضی علی

نوشته را [illegible] بیرون آمده بود بر در مسجد نشسته بود چون آنحضرت او را دید [illegible] آنحضرت [illegible] چون
دید که جمعیت تمام [illegible] امیرالمؤمنین آمد [illegible] بنام فرود آمد و بعد از آن زید بن ثابت
بیرون آمد [illegible] انصاری [illegible] که ای اهل مصر [illegible]
مشغول بود [illegible] که او را خدا برگشته و جدا [illegible] روز پنجشنبه
هفدهم یا هجدهم ذی الحجه الحرام سنه سی و پنج از هجرت بعد دوازده سال و یازده ماه و یازده روز
از کشتن عمر گذشته بود که جمعی از جماعه کرده و در سرای عثمان را احاطه نموده بودند [illegible]
محاصره عثمان [illegible] آغاز [illegible] اقوام
و کسان عثمان [illegible] ایشان [illegible] بیرون کردند [illegible] جمعیت کرده با کثرت تمام بسرای عثمان
بخشند و آتش [illegible] مشتعل شد چند نفر از طرفین کشته شد بالاخره محمد بن ابی بکر بنزد عثمان
آمده گفت ای پیر کفتار خدا از تو برگشته و دست از تو [illegible] عثمان گفت [illegible] مگو
میگوئی امیرالمؤمنین عثمان بن عفان خلیفه رسول خدا [illegible] محمد بن ابی بکر گفت [illegible]
خلیفه رسول خدا [illegible] عثمان را گرفته گفت [illegible]
[illegible] غضب خدا [illegible] عثمان [illegible]
مکن [illegible] از خدا [illegible] اگر پدر تو [illegible] میکرد [illegible]
من [illegible] خواهش شما [illegible] توبه [illegible]
[illegible] محمد بن ابی بکر [illegible] الآن وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین
[illegible] کنانه بن بشر النخعی [illegible]
[illegible] شمشیرها کشیدند [illegible]
کشته [illegible] هر یک [illegible] عثمان
مقتول [illegible] کنیم [illegible]
او دشمن خدا و رسول [illegible] تا آنکه [illegible] خدا [illegible] کنیم
تا با او بیعت کنیم [illegible] اطاعت کنیم [illegible]
[illegible] نقل کرده [illegible] است که

[illegible]

که در حایط [illegible] بقیع [illegible] بوده [illegible] هشتاد و یکسال بوده [illegible] سال
و یکماه و [illegible] پیش از خلافت [illegible] سال [illegible] ماه و [illegible] بعد از خلافت **مقاله ثالث در ذکر ائمه اثنی**
عشر علیهم السلام مشتمل بر دوازده باب **باب اول در ذکر حضرت امیرالمؤمنین امام المتقین علی بن ابیطالب**
مشتمل بر ده فصل **فصل اول در نسب نامی و القاب [illegible]** آنجناب [illegible] ابوطالب [illegible] عبدالمطلب [illegible] که جد حضرت
رسول بوده [illegible] آنجناب با رسول خدا ابن عم بودند و ابوطالب پدر آنجناب با عبدالله والد [illegible] رسول
خدا از یک مادر بودند و نام نامی آنحضرت علی و لقب آنجناب مرتضی و کنیه آنحضرت ابوالحسن [illegible]
روایت کرده اند که رسول خدا [illegible] بود عابد و زاهد و یکصد و نود سال عمر او بود
که تمامی [illegible] خدا [illegible] مقربان درگاه الهی شده بود روزی ابوطالب پدر جناب امیرالمؤمنین نزد
او رفته چون [illegible] عابد [illegible] آشنا [illegible] بسجاده [illegible] احترام زیادی نمود و شکر خدا بجا آورد
که الحمدلله [illegible] شکر و سپاس [illegible] ای ابوطالب بشارت باد ترا
فرزندی ترا کرامت خواهد کرد که ولی خدا و وصی و جانشین رسول خدا [illegible]
نام او علی خواهد بود [illegible] سلام [illegible]
و وصایت و خلافت [illegible]
خواهد تا قیام قیامت [illegible]
[illegible] ابوطالب [illegible] بهشت [illegible]
شد ابوطالب [illegible]
[illegible] فاطمه بنت اسد [illegible]
فاطمه [illegible] نطفه [illegible] رحم فاطمه منتقل و منعقد شد [illegible]
[illegible] قریش [illegible]
[illegible] ابوطالب [illegible] نطفه [illegible]
فاطمه بنت اسد [illegible]
[illegible] ابوطالب [illegible] **فصل**
دوم در عقد خلافت آنحضرت موافق تاریخ اعثم کوفی [illegible] سنه سی و پنج هجری بعد از کشتن

عثمان اصحاب با امر و مدینه اتفاق کردند و بمعاونت آنحضرت آمدند گفتند ای ابو الحسن عثمان کشته شد و چاره
نیست تعیین اینکه امر خلافت را قبول کنی و بغیر از تو کسی نیست که اهلیت امر خلافت داشته باشد و مردم منتظران
در سر ایجا و اتفاد موتما ما با تو بیعت نکنیم او را داخل نخواهیم کرد آنحضرت فرمود که مرا حاجتی و غرضی در این امر
نیست و من نمی‌خواهم که با من بیعت کنید یکی از ایشان گفت سبحان الله چرا راضی نمی‌شوی که با تو بیعت کنیم اگر
بجهت کشتن عثمان است خود میدانی که در کشتن او مصلحت بسیار بود آنحضرت فرمود که کشتن او نه حق بود و چون
او ضایع و باطل ماند کسی نیست که طلب قصاص کند با شما اچنین جماعتی این کار موقوف نیست درست نمی‌آید بدان
و طلحه و زبیر حاضر نیند یکی از ایشان رجوع کنید و بکی که ایشان خود بتر ... داشته باشند من الحاجت
باتفاق امیر المومنین نزد طلحه رفتند و صاحب آنحضرت فرمود که ای ابو محمد این جماعت نزد من آمده میخواهند
با من بیعت نمایند و مرا غرضی و احتیاجی بامر خلافت نیست دست بیرون کن که با تو بیعت کنیم طلحه در جواب
گفت ای ابو الحسن در این امر تو از من اولی و الیق تری و بسبب قرابت نبوت و خلافت حق و مال الذیت ب
احکام سوابق جمیله و فضایل بسیار که ترا هست و شرف و قرابتی که ترا با رسول خداست و جماعت که
با وجود تو من این امر را قبول کنم آنحضرت فرمود که اگر من این امر را قبول کنم میترسم که بالاخره از جانب تو
و منافقند واقع شود و من تزلزل و حد الحق نیز بدانم طلحه گفت که کلا و حاشا که من با اخبار ضلال
بیرون نهم و از فرموده تو تجاوز و تخلف نمایم پس باتفاق آن جماعت در صحبت آنحضرت نزد زبیر رفتند و ها
گفتگوئی که آنحضرت با طلحه نموده بود با زبیر فرموده زبیر همان جواب که طلحه داده بود گفت باتفاق به مسجد نزول
کردند که قدم از جاده رضای او بیرون ننهند و اوامر و نواهی او را مطیع و منقاد باشند و فرموده او را فرموده
خدا و رسول خدا دانند بعد از آن جناب روز دیگر به مسجد آمده مردمان تمام حاضر شدند از اشراف و انصار و اهالی
مکه آمدند مثل ابراهیم الشهاب و ادفع بن ارقاعه و مالک بن علاقت و خزیمة بن ثابت و حجاج بن عمرو
و ابو ایوب خالد بن زید و سایر اعیان و اشراف و باقی اصحاب گفتند ای مردمان دیدید که عثمان با ما
چه نحو سلوک کرده قواعد و احکام خدا و رسول را تغییر داده و تحریف بسیار کرده و بجهت طمع دنیا کاری کرد
که خلاف آنچه خدا و رسول فرموده بود از او سر زد و عمال ظالم تعیین کرده بیت المال را بغیر از اهل و اقوام و
خویشان خود داده گفتند چنین است که شما میگوئید و فضیلت و کرامت و قدر و منزلت علی ابن ابیطالب
و قرابت و نسبت آنحضرت با جناب مستطاب مصطفوی و مظاهر حال شما از اول از امثال و شما است که

علیم در کوی انحصر

علوم و محاسن اخلاق و معالی شیم و رتبه و قدر و منزلت او نزد خدا و رسول مستغنی از شرح و توصیف است
و استحضار و وقوفی که او را از احکام الهی و اوامر و نواهی او سبحانه که هر روز بلکه هر ساعت مال ایمان احتیاج
میباشد هست و دانم و هیچکس غیر او نیست و در هیچ یکی شبهه و فصل نمی‌باید و فاضل‌تر و کامل‌تر از او کسی
نیست و امروز در روی زمین جامعتر و پرهیزکارتر و افضل و اکمل و دانشمندتر از وی نمی‌بینیم و در از منه سابقه
نبوده و بعد نیز نخواهد بود و هرگاه میبود هر چند در اقصی بلاد عالم باشد البته او را بیاوردیم بالطوع
بالطوع و الرغبة همگی خلافت او را حق و اوامر و نواهی و احکام او را مطیع و منقادیم نه باکراه و اجبار بلکه از آن
سر ایقان و عرفان و بصیرت نه از راه تردد و تحیر یا اضطرار این سخنان که میگوئیم از روی علم و یقین است
نه از روی جهل و حیرت پس آنحضرت فرمود که ایشان را طمع و رغبت داد که گفتید از خواهش خود و صلاح کار
گفتید یا آنکه بموجب حکم خدا و رسول این سخن گفتید در تامل بسیار کنید در خاطر خود رجوع نمایید پس ایشان
گفتند ای ابو الحسن آنچه گفتیم از رضای خود بحکم خدا و رسول گفتیم و این امر را حق تصدیق داریم و بر خود واجب
میدانیم که با تو رجوع نماییم و تو قبول کنی پس آنحضرت فرمود که امروز فکر کنید و بخانه‌های خود و باز از روی
دقت و تامل با خود اندیشه و مشورت نمایید هر کس را دوست دارید و اولی و انسب دانید فردا به مسجد حاضر
و بگویید پس ایشان بخانه‌های خود رفته فردا به مسجد آمدند جناب آنحضرت بمنبر رفته فرمود که ایها الناس
امروز هنوز مبدا و اول کار است و زمام اختیار در دست شماست در امر خلافت خوب تامل کنید و
اندیشه نمایید هر کس را قابل و اهل این کار دانید اختیار کنید مردم گفتند علی ابن ابیطالب با شما موافقت نمایم
و هیچ منازعت نمی‌نماییم پس از اطراف و جوانب آوازها و صداها بلند شد که آنچه روز گذشته گفته‌ایم
بر گفته خود باقی و ثابت هستیم و خواهیم بود و تغییر و تزلزلی در دل و گفته ما هیچ راه نمی‌یابد و نخواهد
رسید و اقرار داریت که کرده پس بیعادت دست بیرون کن تا با تو بیعت کنیم پس چون امیر المومنین اصرار
ایشان را ملاحظه فرمود خاموش گردید طلحه برخاست و دست آنحضرت را گرفته بیعت کرد و دست طلحه
چون در جنگ احد زخمی خورده بود و بدان جهة شل و بیقبضه گفت عجب حالتی می‌بینم اول دستی که بیعت کرد
دست شل بود و مخبرا که بیعت طلحه پایدار نخواهد بود و ناقص خواهد پس بعد از طلحه زبیر برخاست و دست آنحضرت
را گرفته بیعت کرد بعد از زبیر جمله انصار و افاضل و اعیان و اشراف از وضیع و شریف و معارف
و اکابر و رؤسای قبایل عرب و عجم و اوساط ناس و سفلة الخشم و موالی مشایخ هر کس در مدینه بود

در مدینه بود تمامی بطوع و رغبت بیعت کردند و مرجعان اهل مصر که سیدان بن حمران المرادی بود برخواست
و گفت ای ابو الحسن ما همه بطوع و رغبت با تو بیعت کردیم اما اگر تو مثل عثمان خلاف شرع خواهی کرد ما این نیز
با عثمان کردیم با تو نیز همان کنیم که با عثمان کردیم پس آنحضرت فرمود که [illegible] و بعد از آن
خلافت بجناب آنحضرت قرار گرفته از منبر فرود آمد و فرمود که نعش عثمان را برداشته دفن کنند و سه
روز بود که میت او در سرای افتاده کسی توجه دفن او ننموده بود چون بر سر او رفتند او را در زیر [illegible]
بودند و یک پای او را حیوانات خورده بودند بامر آنحضرت او را [illegible] حکیم بن حزام [illegible] عثمان
دفن کردند آنحضرت فرمود که اموال و اسلحه او را بیرون آوردند آنچه تعلق به بیت المال داشت به بیت المال
بردند و شتری از صدقه را بحافظی سپردند که نگهداری نماید و باقی را به ورثه او دادند و بعد از آن آنچه به بیت
المال برده بودند فرمود که همگی را آوردند و در حضور مهاجرین و انصار بر ایشان قسمت کردند [illegible]
از مهاجرین و انصار سه دینار رسید نه زیاده و کم و اموال او از اسلحه [illegible] پنجاه هزار دینار نقد [illegible]
دست ملبوس و [illegible] بیت [illegible] و یکصد بیت [illegible] و [illegible]
و پانصد و هشتاد [illegible] و سیصد [illegible] و یکصد [illegible] اسلحه بود از آنجمله
یکصد و پنجاه هزار دینار نقد و [illegible] دست ملبوس و پانصد [illegible] و چهار هزار [illegible]
و [illegible] و یکصد و ده دست اسلحه از مال بیت المال بود که در میان مردم تقسیم فرمودند
و باقی عین المال عثمان بود که به ورثه او دادند و الله اعلم فصل سیم در حکایت بیعت طلحه و زبیر و رفتن

ایشان بجره موافق تاریخ احمد بن محمد مستوفی که از معتبرین اهل سنت است و تاریخ محمد
اعثم کوفی نقل کرده است چون عبدالله بن عامر بن کریز که از جانب عثمان والی بصره بود خبر
عثمان و خلافت علی بن ابی طالب را شنید خائف شد از بصره فرار نموده بمدینه نزد طلحه و زبیر آمد
و ایشان را ترغیب و تحریص بمخالفت آنحضرت نمود چون ایشان نیز باطنا مخالف بودند روزی
نزد آنحضرت رفتند و رخصت خواستند که بمکه روند آنحضرت فرمود مسند انم که [illegible]
عمره است بلکه مخالفت با من [illegible] از عهد و پیمان خود پشیمان شده اید روز اول که گفتم که
با من خلافت نیست و شما خود عهد نموده قسم یاد کردید بهر حال هرجا خواهید بروید ایشان
شده بیرون آمدند و باتفاق عبدالله بن عامر بن کریز روانه مکه شدند چون وارد مکه گردیدند [illegible]

شنیدند که خونشدالشده در مخالفت آنحضرت که متردد بودند مصمم شدند و باتفاق نزد عائشه رفتند
و او را نیز ترغیب بمخالفت امیرالمؤمنین نمودند همگی باتفاق نزد عبدالله عمر رفتند و چون گفتگو
کردند عبدالله گفت من فریب شما را نمیخورم با علی مخالفت نمینمایم من اگر انکار میکردم بپدرم عمر
خلیفه بود بعد از او بدون منازعه با من بود و کسی را حرفی نبود در آن وقت میکردم حال بیجا اهید
مرا در میدان شیر انداز بید دست از من بدارید که من بمکر و شعبده شما از نیستم نخواهم خورد این امر را
شما اتفاق نخواهم کرد بعد از آن چون از عبدالله عمر مایوس شدند از نزد او بیرون آمده نزد عائشه رفتند
و عائشه نیز نزد حفصه دختر عمر رفته او را با خود متفق کرده هر دو نزد ام سلمه رضی رفتند و او را
تحریص بمخالفت امیرالمؤمنین نمودند و گفتند پیغمبر ترا از زنان دیگر خود جهة امتیاز میداد
از دیگران تو هم او نزد دکتر تو بیشتر از کسی که با آنحضرت هجرت کرده تو بودی و حال در خون عثمان ظلم [illegible]
کردند و عبدالله بن عامر بن کریز مرا میگوید که در بصره قریب صد هزار مرد شمشیر زن اتفاق
میکنند که خون عثمان را بگردن اندازند من اندیشه میکنم که میانه ایشان مجادله و فساد بی [illegible]
نباشد از مسلمانان ریخته شود و هرگاه تو در این امر با من موافقت کنی ممکن است که حق تعالی اصلاح [illegible]
امر لیلیست من و تو منعقد کرده باشد پس ام سلمه گفت ای عائشه در آن وقت که عثمان شوریده بودند
دائم ترغیب و تحریص بکشتن او میکردی و حکم میکردی که این پیر کفتار را بکشید که کافر شده آیا چه
که حال در مقام بازخواست خون او مینمائی عائشه گفت او از خود توبه کرد و از افعال خود باز گشته بود
ام سلمه گفت عثمان مردی بود از قبیله بنی عبد مناف و تو زنی هستی از بنی تیم و ترا با او خویشی نیست در حیات
او نیز ترا با او موافقتی نبود چه کار داری که پیش گرفته و برادر امیرالمؤمنین که برادر و داماد مصطفی است [illegible]
و حال امروز بی شک و جمله انصار و مهاجر متفق شده با او بیعت کرده و بسیاری از فضایل و مناقب
آنحضرت را شرح کرده عبدالله بن زبیر در سرای او ایستاده بود همین که شنید فریاد کرده گفت ای ام سلمه
چند کونی ما را شمنی تو بحق الزبیر میدانیم ام سلمه گفت ای عبدالله هیچ میدانی که مهاجر و انصار
مرتضی علی را که ولی مسلمانان و امیر مؤمنان است یکبار نه و بیدو بعد با بیعت کنند عبدالله گفت که این کلمه
کفتی که علی ولی مسلمانان است از جناب رسول خدا شنیده پس ام سلمه گفت ای عبدالله اگر تو نشنیده خاله تو عائشه
است و زوجه مصطفی بپرس از ایشان که بپرس که مصطفی در حق علی بن ابیطالب میگفت که علی خلیفه [illegible]

درحال الحیات و بعد از ممات هرکس برو عاصی شود بر من عاصی شده است ای عایشه چنین هست که میگویم
گفت گواهی میدهم عایشه گفت چنین است و از آنحضرت در حق علی این کلمه را شنیدم گواهی میدهم پس
ام سلمه گفت ای عایشه از خدا بترس و از غضب مصطفی حذر کن و از آن زنان مباش که مصطفی فرموده
که سگان حوأب برو بانگ کنند و فریب طلحه و زبیر را مخور چون عایشه این سخنان از ام سلمه شنید
او را ناخوش آمد و بقهر بیرون آمد بعد از آنکه عایشه از وی مایوس شده روانه شد ام سلمه نامه بامیر المؤمنین
نوشت که طلحه و زبیر و عایشه در مکه جمعیتی کرده اند و باتفاق عبدالله بن عامر بطلب خون عثمان روان شدند
از جانب مکه خدا کفایت شر ایشان از تو کند اگر نهی پیغمبر نبودی که زنان از خانه بیرون روند البته
من که ام سلمه‌ام می‌آمدم و با لشکر تو موافقت مینمودم چون پیغمبر نهی مبالغه در بیرون آمدن
زنان از خانه بسیار فرموده محروم شدم و عمر بن ابی سلمه که فرزند منست و مصطفی او را دوست میداشت
بخدمت تو فرستادم که در خدمت تو باشد هر امری که بفرمائی قیام نماید و نامه را بعمر بن ابی سلمه داده
روانه مدینه نمود چون طلحه و زبیر و عبدالله بن عامر و باقی جماعه از مکه روانه شدند عایشه هم پیش
میرفت شتری بود که بآب حوأب که موضعی است در عرض راه بصره رسید ناگاه سگان حوأب بانگ کردند
عایشه بانگ ایشان را شنید پرسید که این کجاست و این موضع چه نام دارد گفتند این آب را که
حوأب گویند و این موضع نیز بآب حوأب موسوم است عایشه چون این جواب شنید گفت مرا برگردانید که بسیار
در مراجعت نموده پرسیدند که جهه برگردیدن چیست گفت من از مصطفی شنیده‌ام که میفرمود که از زنان
من یکی خواهد رسید که آن را آب حوأب گویند و سگان آن موضع بر او بانگ خواهند کرد و بمن گفت
حمیرا زنهار که تو آن زن نباشی و حال این آب همان آبست و من میترسم و ...
تا صبح که عبدالله زبیر آمد گفت حاشا که این آب حوأب نیست و حیله بسیار کرده پنجاه نفر آورد که
گواهی دروغ دادند که این آب حوأب نیست و بخدعه برده او را از آن آب گذرانیدند و روانه بصره شدند و گویند این
دروغی که در اسلام دادند اول همان بود و چون بحوالی بصره رسیدند عثمان بن حنیف که از جانب
امیر المؤمنین حاکم بصره بود با اتباع آنحضرت بیرون آمد چون از جانب آنحضرت منع جنگ شده بود
طرفین مصالحه نمودند بشرط آنکه بصره در تصرف احنف بن قیس باشد تا خبر از آنحضرت برسد و
مصالحه نامه نوشته بیکدیگر دادند و طلحه و زبیر و عایشه در خریبه فرود آمدند احنف بن قیس را طلب

که نمودند

کرد چون خاموش شد گفتند ما طلب خون عثمان میکنیم که بناحق کشته شده میخواهیم با ما اتفاق کنی
تا بازخواست خون عثمان کرده شود احنف رو بعایشه کرده گفت ای ام المؤمنین تو میدانی که عالم بر حمایت
و لیس اولست قسم میدهم بر تو که پیغمبر آنچه بوده همان را جواب گو و انصاف کن عایشه گفت کدامست
احنف گفت از روزی که عثمان را در خانه کرده بر او شورش بود من بتو گفتم که اگر عثمان را بکشند
بکدام کس بیعت کنیم تو گفتی با علی بن ابیطالب بیعت کن چنین بود یا نه عایشه گفت بلی من گفتم
اما چیزهائی بعد ظاهر شد احنف گفت آنها را نمیدانم بگو چه چیز ظاهر شد عایشه ساکت شد
احنف گفت من هرگز با علی مخالفت نخواهم کرد او برادر رسول خداست و پسر عم و داماد او و پدر حسن و حسین
حضرت ... گفت طلحه گفت حالا که مهاجر و انصار بر خلافت او بیعت کرده اول کسی که دست بیعت داد طلحه بود
و از مجمع بیرون آمد و بجهه مذکور شد چون طلحه و زبیر با عثمان بن حنیف که حاکم بصره بود صلح کردند
که بصره با او باشد تا از علی بن ابیطالب خبری رسد طلحه و زبیر و جمعی که با ایشان بودند تمهید کردند
که شبیخون بر عثمان بزنند و او را بکشند چون شب شد غافل بر سر او ریختند و قوم او را که تابع جناب
امیر المؤمنین بودند همه را کشتند و عثمان بن حنیف را گرفته ریش و موی سر و ابروی او را کندند و رها کردند
و بعد از آن عایشه عبدالله زبیر و محمد بن طلحه را پیشنماز کرده یک نماز را عبدالله میکرد و یک نماز را
محمد بن طلحه

فصل چهارم در نهضت امیر المؤمنین بکوفه

چون خبر کشته شدن اتباع عثمان
بن حنیف حاکم بصره بحضرت امیر المؤمنین رسید امام حسن را با عمار یاسر بکوفه فرستاد چون
داخل کوفه شدند حضرت امام حسن در مسجد کوفه آمده مردم را دعوت نمود ابو موسی اشعری
که حاکم کوفه بود مردم را منع از رفتن مینمود عمار یاسر با ابو موسی گفتگو کرده میانه ایشان منازعه
شد زید بن صوحان و اصحاب او جمعیت کرده شمشیرها کشیدند که هر که متابعت امیر المؤمنین نکند
او را بشمشیر پاره پاره میکنیم ابو موسی گفت که عایشه بمن نوشته است که ما از کوفه بیرون نرویم عمار
گفت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب بمن فرموده است که مردم کوفه را بیرون آورم و منازعه و گفتگوی
ایشان بسیار شد زید بن صوحان گفت علی بن ابیطالب وصی پیغمبر است پس ...
اطاعت او لازم است پس هیثم بن مجمع العامری برخاست و گفت امیر المؤمنین ...
الطاعت و ... القصه که مردم نه هزار ... اتفاق کردند و بعضی ... بعضی ...

حشکی روانه خدمت امیر المؤمنین شدند و چون خبر بجناب امیر المؤمنین رسید و لشکر کوفه نیز در اینوقت
آمده بودند آنحضرت نیز ایشان را استقبال و استمالت نموده ایشان نیز اظهار اطاعت و خلوص کرده
در خدمت آنحضرت از مدینه بیرون آمده چون بموضع ذی قار رسیدند آنحضرت عرض لشکر خود داد و دید
مجموع نوزده هزار کس سوار و پیاده در منزل ذی قار جمع شده بودند شش هزار کس از مصر و حجاز و نه هزار
از کوفه و چهار هزار از اطراف و جوانب متفرقه بودند و هنوز میآمدند چون از آن موضع روانه شدند خبر
بطلحه و زبیر رسید ایشان نیز ساخته جنگ شدند و طلحه سرکرده و متکفل سواران شد و زبیر
سرکرده و صاحب اختیار پیادگان گردید میمنه سواران را طلحه بمروان بن حکم سپرد و زبیر نیز میمنه
پیادگان را بعبد الرحمن بن عتاب داد و میسره سواران را بابو هلال بن وکیع و میسره پیادگان را بعبد الرحمن بن
حارث سپردند و در قلب سواران عبد الله بن کریز ایستاد و در قلب پیادگان حاتم بن بکیر الباهلی
و جناح سواران را عمر بن طلحه و جناح پیادگان را مجاشع بن مسعود السلمی قبول کرده صفها آراسته
مهیای جنگ شدند جناب امیر المؤمنین نیز با لشکر نزدیک بصره آمده چون خبر بطلحه رسید با
زبیر و یاران خود مصلحت نموده گفتند امیر المؤمنین امروز از راه رسیده لشکر او مانده اند و کوفته
اند اگر امشب شبیخون بر او زنیم کار خود را ساختیم و الا دیگر با او محاربه و جدال صعوبتی دارد و این عهد
بر عمیا نیم هکل این تمهید را پسندیدند زبیر مخالفت نمود و گفت شما علی را نشناخته اید چنان میدانید که او را
بخواهید فرصت و او را غافل خواهید کرد و او مردی نیست که غافل شود با وجود این معلوم نیست که آخر
کار ما با علی چه خواهد شد پس طلحه خاموش شد بالاخره احنف بن قیس با جماعتی از یاران خود بنزد امیر المؤمنین
آمده گفت یا امیر مردم بصره میگویند که چون علی بر ما غالب شود مردان ما را خواهد کشت و زنان ما را اسیر خواهد
کرد آنحضرت فرمود ای احنف هرگز این طریقه من نیست اهل بصره مسلمانانند و مسلمان را بندگی نباید
است انشاء الله این کار بوجه نیکو فیصل یابد تو بگو که چه خیال کرده موافقی یا مخالف احنف گفت
سبحان الله این چه حرف است هنوز در موافقت تو خدمتگذار هستم شبهه داری در کار یکی از دو کار مقرر
کن که یا در دست تو غزو کنم یا در خدمت تو باشم یا چهار هزار مرد شمشیر زن را از تو منع کنم آنحضرت فرمود
که البته آنکه چهار هزار مرد را منع کنی دوستر دارم احنف قبول کرده روانه شد خبر رسید بطلحه و زبیر
که احنف با ایشان با سی هزار به ابوقه آمد و امیر المؤمنین بمسجد آمده خطبه فرمود که ایجماعت مرتکب

به حضرت نابیند بر شکست و بصره سیر را خدا در قرآن مجید مذمت فرموده نقض عهد و مکر و حسد که حق تعالی میفرماید
و من قال انما بغیکم و من نکث فانما ینکث علی نفسه و لا یحیق المکر السیء الا باهله و بعد از آن فرمود
که چهار کس اند که بچهار چیز همتا اند و همت بر مخالفت من بسته اند زبیر که اشجع مردم است که هرگز سواری از وی
دلیرتر پا در رکاب نکرده و دیگر طلحه بن عبید الله است که چشم هیچ آفریده از وی مکارتر ندیده است سیوم عائشه
که هیچ کس بالا از وی فرمان بردارتر نیست چهارم یعلی بن منیه که در این قوم هیچکس مثل او مال جمع نکرده
و ایجماعت کسی ایشان را نیستا از و خواهند که فرض لشکر و مخالفت من نمایند و با ایشان بر عمل و محاربه
کار گشتن بیایم تمام مال او را غنیمت مسلمانان نمایم پس خزیمة بن ثابت بر خواست و گفت
یا علی بخدا که محمد مرا این است بخلق فرستاده که ایجماعت هم حسد در حق تو کرده اند و هم عهد شکسته اند
هم بد سگالی مینمایند اما الحمد لله که در شجاعت تو زیاده بر زبیر و علم تو افزون تر از طلحه است و فرمان
برداری تو زیاده بر عائشه است و حال دنیا را قدری در محل نمیباشد و کرم خدا زیاده از مال یعلی
پس جناب امیر المؤمنین عرض لشکر خود را دید بیست هزار مرد حاضر شده بودند از آن موضع حرکت کرده
آمده در برابر لشکر طلحه فرود آمدند بر قبیله بصره در برابر قبیله صبره و ربیعه در برابر بنی ... و لمدنید
و لشکر جناب امیر المؤمنین بیست هزار کس و لشکر طلحه و زبیر سی هزار کس بودند و چون لشکر طرفین
با یکدیگر مقابل شدند حفصه دختر عمر کس فرستاده ام کلثوم را طلبید بجهة جمعیت و کثرت قوم زبیر
عائشه مفاخرت و مباهات بسیار کرده ام کلثوم دلتنگ شده گفت با این کثرت جمعیت تفاخر
مکن که با محمد بن پدر من آمده اند شما همان بوده اید که بر مصطفی که پیغمبر خدا بود در آمده بیا خود را
ایمان کشته نکرده اید تا آنکه دیگر موالفت و مصاهرت کرده اید تا در این باب این آیه نازل شد ان تتوبا الی الله
فقد صغت قلوبکما و ان تظاهرا علیه فان الله هو مولیه الی آخر الآیه حفصه چون این جواب بشنید
گفت خدا ما را از شر تو نگاه دارد ام کلثوم رضی الله عنها گفت چگونه از شر من پناه میبرید و حال آنکه تو دو
ظلم بر من کرده یکی آنکه میراث من از فاطمه را بمن نداده و دیگر میراث شوهر مرا بمن نمیدهی زنان از جمیع جوانب
جنگهای ام کلثوم را شنیدند حفصه را بسیار ملامت کردند و جناب امیر المؤمنین در حینی که تلاقی فریقین
روداد بزبیر و طلحه نوشت که من بمیل خلافت رغبتی نداشتم و مکرر شما تکلیف نمودید و من قبول
نمیکردم و هر چند مردمان الحاح کردند من ابا کردم تا آنکه شما دو نفر بیعت نکردید و به بیعت بیکرا رضا

نداده و امروز نیز شما را حجتی و اختیاری نبود و کسی از دوستی و زوری بر شما نداشت امروز نمیدانم چه شده است
میگویند و الا این چه حجت چرا نقض عهد کردید و اینکه میگویید در کشتن عثمان مرا دخلی باشد از روز جزا
بیندیشید و حال آنکه طایفه از اهل مدینه هستند که نه تابع من اند و نه تابع شما ایشان را در این خانه حکم کنید
که ایشان بر کیفیت تمامی مقدمات مطلع اند هرچه ایشان شهادت دهند عمل کنید اگر میگویید که فرزندان
عثمان دعوی خون ایشان نمایند و دعوی کنند شما را با خون عثمان چه کار که با وجود قبول کردن
من امر خلافت را و مبایعت کردن و عهد و پیمان کردن با ابرام و الحاح حال عهد و قسم خود را شکسته
می نمایید و عایشه را که خدا امر کرده از خانه بیرون نیاید بخلاف امر خدا کرده و در پیش جواب آمده اید
هزار مسلمانان در شبهه انداخته و همه را بر محاربه و مقاتله با من تحریض می نمایید از خدا بترسید و از
براه راست بیایید و السلام و چون نامه جناب مستطاب علی ابن ابیطالب بطلحه و زبیر رسید ایشان جواب
نوشتند و بزبانی پیغام کردند که ای ابوالحسن ما بتو اطاعت نخواهیم کرد تا آنکه خواهی بکنی پس آنحضرت
بعد از این پیغام نامه بعایشه نوشتند و مواعظ و نصایح چند در آن قید فرموده نامه را فرستادند
عایشه در جواب آنحضرت دو کلمه مختصر نوشت که ای پسر ابوطالب کار از عتاب گذشته
و السلام و نامه را فرستاد و بعد از آن عبدالله بن زبیر خواسته منادی کرد که امیر المؤمنین عثمان را که
خلیفه بحق بود علی ابن ابیطالب کشته و حال لشکر آورده میخواهد که شما را بکشد دیگر پس بیایید تا شد
و چون خلیفه خود را بکشد چون خبر بمرتضی علی رسید که عبدالله بن زبیر چنین منادی کرده بمحاربه دارد
حضرت امام حسن پسر خود را گفت که بر منبر رفته خطبه در رد خطاب او ادا کند فرمان
حسن رسید که عبدالله زبیر در اثنای خطبه بمن نسبت داده و او را متهم بقتل عثمان کرده و جمله شما
میدانید که پدر او زبیر العوام همیشه در باب عثمان چه میگفت و معایب او را بیان میکرد و طلحه
در همان باب تقصیر نکرده و او گفته است که با علی ابن ابیطالب بدست بیعت کردم و اقرار به بیعت
کرد و انکار بعد از اقرار نمیباشد حکم شرع تا حال عثمان کاش نیست و حق
محاربه با ما کی هست که این مقدمه را ساخته است
و بعد از آن لشکر طرفین بحرکت آمده هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند و نزدیک بود که آتش جنگ
در گیرد کعب بن سور نزد عایشه آمده گفت ای ام المؤمنین هر دو لشکر بیکدیگر آمده و کار آتش جنگ نزدیک

قرار یابد خون مسلمانان ریخته میشود پس پیش بیا که شاید اصلاحی بکنی و بجانب دیگر در این امر قراری کردن
عایشه بر هودج نشسته شتر را بجانب لشکر کشیدند و دید که حضرت امیرالمؤمنین نیز لشکر خود را
باز داشته و روز دیگر آنحضرت عبدالله عباس را با زید بن صوحان نزد عایشه فرستاد که خدا
فرموده است که تو در خانه بنشینی و بیرون نیایی و حال آنکه خلاف امر خدا کرده و فریب مردم مفسد
را خورده و عاقبت این امر بجنگ عظیم میکشد و خون مسلمانان ریخته میشود و باعث فتنه چنین
خون مسلمانان میشود بگوی تو جواب او چه خواهی داد بخدا توبه کن عایشه جواب گفته قبول نکرد و چون جواب
عایشه رسید جناب امیر المؤمنین دانست که موعظه و اصلاح در او اثر نخواهد کرد معارف لشکر خود را
را حاضر فرموده خطبه بلیغی خواند و فرمود هر چند این کار را مسامحه و تاخیر کردم و مهلت دادم که از این
و خجل نشوند زیرا که لازمه حیله و موعظه لازم بود کردم شاید از خدا بترسند و اصلاحی در این امر نمایند
بیدار نشد و هر مرتبه بمن خبر میفرستند که جنگ را آماده باش و بمیدان بیا و مرا از جنگ و شمشیر
میترسانند من همان ابوالحسن ام که همه میدانند که جمع ایشان را شکسته ام و پدران ایشان را کشته ام
و جمعیتهای ایشان را متفرق کرده ام من همانم و شمشیر همانست نهایت خدا مرا بصبر و ظفر وعده کرده از آن بعد
ساخته جنگ شده به تعبیه لشکر پرداخت و میمنه سواران را بعمار یاسر و میمنه پیادگان را بشریح
بن هانی و میسره سواران را باشعث بن قیس و میسره پیادگان را برفاعة بن شداد و قلب سواران را بمحمد بن
ابی بکر و قلب پیادگان را بعدی بن حاتم طائی و جناح سواران را بزیاد بن کعب و جناح پیادگان را بحجر بن
عدی کندی سپرده و عمرو بن الحمق الخزاعی را بر سواران کمین و جندب بن زهیر الازدی را بر پیادگان کمین
سردار کرده و مهتر هر قبیله را بر قوم خود سر کرده بود و از آن طرف نیز طلحه که در پیش قلب شد تعبیه کرده
و عایشه بر هودج بر کجی نشسته که آن هودج را از چوب و شاخ ساخته تقطیع بسیار کرده و بند هودج را
بر شتری که یعلی بن منبه بدویست دینار خریده بود و عسکر نام آن شتر بود بسته و علم اهل بصره را نیز
بر آن شتر نهاده لشکرها از دو طرف صف کشیدند جناب مستطاب علی ابن ابیطالب زره حضرت مصطفی
را پوشیده رداء بر دوش انداخته و دستار سیاه بر سر بسته بر استر حضرت رسول که او را دلدل میگفتند
سوار شده در میان دو صف ایستاد و با آواز بلند زبیر عوام را خواسته گفتند زبیر در پیش ایستاد پس
زبیر العوام نزد آنحضرت آمد آنحضرت فرمودند که ای ابو عبدالله چه چیز ترا بر این داشت زبیر گفت خون

عثمان را میخواهم علی ابن ابیطالب فرمود سبحان الله عثمان را تو و یاران تو کشتید مگر خود و یاران خود را
قصاص کنی بعد از ان جناب امیر المومنین گفت ای زبیر ترا بخدا قسم میدهم که میدونی که جناب حضرت مصطفی
از تو پرسید که علی را دوست میداری تو گفتی چرا دوست ندارم علی پسر خال من است انحضرت فرمود که روزی
که تو بر او خروج کنی بدانکه تو بدو بر او ظالم خواهی بود زبیر گفت هم چنین بود باز جناب امیر المومنین فرمود
بخدائی که قران را بمحمد فرستاده ترا قسم میدهم که روزی که سقیفه بنی غانمه عمرو بن عوف بیامدند ترا
انحضرت گرفته بود من امدم مصطفی بر من سلام و بر تو گفت من خندیدم تو گفتی پسر ابی طالب ترک کبر
تکبر کردی و تحیت سلام نکردی انحضرت فرمود که اهسته باش ای زبیر که منکر نیست روز جنگ خواهد
بود که تو بر او بیرون ایی و از و تو ظالم خواهی بود زبیر گفت هم چنین بود اما مرا یاد من نبود اگر
پیش بیادم میامد بر تو خروج نمیکردم پس حال که بیادم دادی بخدا سوگند که باز گردم و این که
سبب عناد خاطر تو شود مرتکب نشوم پس باز گردید و نزد هودج عایشه امد و مراتبی که میانه او
جناب امیر المومنین گذشته بود تقریر کرد عایشه گفت از شمشیر علی ترسیدی و عبد الله پسر او گفت
ای پدر مرا اورده در زیر علم او دیگر و تو سبک و گریختی زبیر گفت ای پسر تو هم ... پس من شوم بوده
عبد الله گفت ای پدر من شوم نبوده ام اما تو در میان ... رسوا کردی و ننگی بما گذاشتی که
به هیچ اب شسته نمیشد پس زبیر در غضب شد بانگ بر اسب خود زده و لشکر امیر المومنین زده
لشکافته با طرف دیگر رفت باز حمله بر لشکر انحضرت اورده صفوف را بر هم زده لشکرگاه خود امد و در
پس جیلان لشکر عایشه کرده گفت ای فلان و فلان این حمله را از ان بود یا نه هم گفتند بلی پس
عبد الله پسر او گفت چه فایده که بر ان حمی ... حال که وقت کار است ... زبیر گفت
سخن پدر یاد من بود سخن او ... انچه سبب ... خود را در اتش ... اقدام
کرده از میان لشکر بیرون رفت و پنجاه نفر از عقب او رفتند که او را بر گردانند ... حمله
کرده رفت تا بجائی رسید که ان را وادی سباع میگویند و جماعتی از قبیله بنی تمیم در انجا بودند
فرود امد عمرو بن جرموز قد شیر ... اورده زبیر ان شیر را خورده و خواست چون خوابش برد
عمرو شمشیر بر سر او زده و او را کشته سر او را با اسب و سلاح و انگشتری او برداشته بخدمت جناب امیر المومنین
امد انحضرت چون سر و سلاح زبیر را دید بسیار ملول شد و بر حرموز لعنت فرمود که چرا کشتی او را

عمرو بن جرموز

عمرو بن جرموز گفت مرا تصور انکه چون بجنگ تو امده بود تو را خوش خواهی بود و من خدمتی کرده خواهم بود
انحضرت فرمود که من از جناب رسول شنیدم که فرمود بشارت دهید کشنده پسر صفیه را باتش دوزخ پس
جرموز برخواست و گفت کسی چگونه اگر با شما دوستی میکند باتش دوزخ میرود و اگر دشمنی میکند
میشود با اتش میرود پس خود را افکنده سر شمشیر را بر ناف خود گذارده قبضه از ابر زمین گذاشته زور کرد
تا سر شمشیر از پشتش بیرون امد و خود را کشت انحضرت فرمود که ... رسول الله و شمشیر زبیر در ابتدا
و میگرییست پس به لشکر کرده ایشان را تسلی میداد و عایشه نگاه میکرد به تبعه خود میگفت نگاه کنید
که کو با حرکات و سکنات و اقوال و افعال مصطفی است پس انحضرت اواز داد که ای عایشه زود باشد
پشیمان شوی و اهل بصره که لشکر عایشه بودند پیابی تیر میانداختند از لشکر امیر المومنین
بسیاری کشته و مجروح ساختند و انحضرت خاموش و ساکت بود تا انکه جمعی مجروح از لشکر انحضرت
بصدا امدند که تا کی صبر کنیم پس انحضرت فرمود که حجت بر ایشان تمام کنیم پس نزد خود رسول
کرده عمامه بر سر بسته شمشیر حمایل کرده بر استر رسول خدا سوار شد و قران بر دست گرفت
که این قران را میان ایشان قوم برده شفیع نمایید انچه خدا فرموده بر ایشان ... بود
از مجاشع که نام ان مسلم بود گفت یا امیر من میبرم پس امیر المومنین فرمود ای مسلم چون تو نیز دستان
ترا قطع کنند و لعن خواهی بود یا نه مسلم گفت یا امیر ... پس انحضرت کیفیت کشته شدن او
نقل فرمود مسلم گفت چون رضای خدا حاصل میشود ... پس قران را برداشته انقوم
برد ان اصحاب جمل که در پیش شتر عایشه بودند بجو که جناب انحضرت او را خبر داده بود مسلم
کشتند پس چون مسلم کشته شد امیر المومنین پسر خود محمد حنفیه را فرستاد تا ساعتی محمد حنفیه جنگ
کرده حمید حمید بفرزند نیزه انداخته محاربات عظیمه نمود و مراجعت کرده نصف لشکر خود امد انحضرت شمشیر
کشیده چند حمله بر انقوم اورده بر چپ و راست ... تا انکه شمشیر انحضرت کج شد
و شمشیر خود را است کرده باز برخاستند و بر ایشان حمله امده تا انکه باز شمشیر مبارک انحضرت
کج شد بر کردیدند و نصف لشکر خود امد ... شمشیر را بر زانو راست کرد و ... میمنه
اهل بصره بر میسره اهل کوفه حمله کرده محنف بن سلیم که از اهل کوفه بود چند نفر از ایشان را قتل
رسانید با الاخره محنف زخم خورده برادر او صعقب بن سلیم بمیدان امد او نیز زخم خورده کشته

شد و از دو طرف بسیاری بمیدان آمده مقتول و مجروح میشدند و جمعی از آن روز در حین جنگ از لشکر امیر المؤمنین
از معارف و ابطال کشته شدند مصعب بن سلیم و زید بن صوحان و شدید بن [illegible] صعصعه و ابو عبد الله
عبدی و عبد الله رقبه و سیس بن عمر و منبه بن حفظه بودند و جمعی از ابطال اصحاب جمل که لشکر عائشه بودند کشته
شدند عبد الله یثربی و عاصم بن الاسد و وکیع بن الموصل و عامر بن شداد و عمرو یثربی و غلام بن حنظلی
و عبد الله بن صوحان و عمر و عبد الله و عبد الله بن خلف خزاعی و طلحه بن عبد الله و کعب بن سور و عمرو [illegible] حنیف
الازدی و عمرو بن سوید العنوی و اسود بن البختری و عامر بن شرید و عوص بن قطن بودند که هر یک
با دویست سیصد مرد سوار بمیدان میرفتند و بیرون اینها که اسامی ایشان مذکور شد از اصحاب
جمل که لشکر عائشه باشد در آن روز بسیار کشته شدند و از لشکر امیر المؤمنین عمار یاسر از جمله
آنهائی که اسم ایشان نوشته عمرو یثربی را در میدان از اسب انداخته پای او گرفته کشید تا نزد جناب امیر المؤمنین
آورده عرض نمود که گردن او را بزند عمرو گفت مرا مکشید که با امیر حرفی دارم و گفت یا علی سر بیش بیا
من آر که با تو حرفی بگویم که سربسته [illegible] بسیار دارم [illegible] امیر المؤمنین
فرمود که [illegible] حضرت رسول فرمود که [illegible] تو
آمد [illegible] که آنحضرت [illegible] گفت یا علی [illegible]
[illegible] میکند [illegible] آنحضرت [illegible]
کرد [illegible] طلحه [illegible] از ایشان کشته شد [illegible]
داد و [illegible] و [illegible] از لشکر عائشه و [illegible] طلحه بود [illegible] گفت
که مرا از چیزی [illegible] تعجب [illegible] است که از طلحه [illegible] عثمان [illegible]
[illegible] و بیشتر از همه سعی در کشتن عثمان [illegible]
خواهی [illegible] بیش [illegible]
تا من [illegible] و مسلمانان [illegible]
[illegible] از مال خود [illegible] غلام [illegible]
که [illegible] طلحه [illegible] جون [illegible]
[illegible] گفت انا لله و انا الیه راجعون [illegible]

بجمل.

[illegible] اجل [illegible] گفت [illegible] فی الدنیا الاسفل [illegible] از قتل طلحه بسیار محزون شد و چون شب شد
هر دو لشکر از هم جدا شده بعسکر خود رفتند روز دیگر باز تعبیه لشکر درست کرده از طرفین صف
بستند کعب بن سور الازدی مهار شتر عائشه را گرفته بمیدان آمد و مبارز طلبید اشتر نخعی بمیدان
رفته او را بقتل رسانید هم چنین یک یک بمیدان آمده مهار شتر را گرفته جنگ میکردند و کشته می
شدند تا آنکه دویست و هشتاد نفر مهار شتر را بدست گرفته کشته شدند پس عائشه باولاد
ایشان تحریص بر جنگ کرده نوبت دیگر جنگ عظیمی شد حجاج بن عمرو الانصاری شمشیر کشیده بر
جمل حمله کرده از عقب او خزیمه بن ثابت [illegible] و شریح بن هانی که سرداران مبارزان لشکر امیر المؤمنین
بودند بر عقب یکدیگر حمله بر اصحاب جمل برده مبارز [illegible] کردند و هودج عائشه از بسیاری تیر که
بر او نشسته بود مانند خارپشتی بر بالای شتر مینمود [illegible] از [illegible] عقب سر کشی شتر عائشه
را پی میکردند میگفتند که بوی [illegible] میکند [illegible] جنگ بمرتبه شد که [illegible] جنگ گاه از
خون سرخ شد جناب امیر المؤمنین فرمود که این شتر را پی کنید که او شیطان است پس چون بشتر رسیدند
هر چند پای شتر را پی کردند [illegible] سینه بر زمین گذارده [illegible] محمد ابا بکر را فرمود که برود خواهر
را دریاب که چشم [illegible] جامه او [illegible] و عمار یاسر خود را رسانیده [illegible] هودج را برید و جناب
امیر المؤمنین آمده سر نیزه را بر هودج زده فرمود که ای عائشه جناب مصطفی تو را چنین فرموده بود
پس عائشه گفت یا علی حال که ظفر یافتی نیکوئی کن پس جناب امیر المؤمنین محمد ابا بکر را فرمود که
خواهرت عائشه را دریاب که کسی هودج عائشه را متعرض نشود [illegible] محمد ابا بکر رفته عائشه
را از هودج بیرون آورده عائشه گفت تو کیستی که دست تو بجامه من رسید محمد گفت خاموش باش
من برادر تو ام محمد ابا بکر [illegible] خود [illegible] عرض [illegible]
[illegible] عبد الله بن الخلف الخزاعی که عائشه خود [illegible]
کرده بود [illegible] پس عبد الله زبیر را که خواهرزاده او بود [illegible] زخم خورده بود [illegible]
خواسته محمل برادرش را گفت که [illegible] علی [illegible] امان [illegible] محمد گفت [illegible]
چه میخواهی عائشه گفت که خواهرزاده [illegible] محمد [illegible] آنحضرت آمد [illegible] عبد الله
امان خواست آنحضرت فرمود که [illegible] امان دادم پس آنجناب عبد الله [illegible] عائشه [illegible]

پیغام کرد که در بصره نماند و به مدینه رود و در خانه که خدا فرموده بنشیند چون عبد الله پیغام او به عایشه رسانید
الطاعت نکرده پیغامها با آنحضرت فرستاده روز دیگر جناب آنحضرت شخصی فرستاد بعد از آن حضرت امام حسن
پیش خود طلبیده فرستاده پیغام کرد بخدا قسم که اگر حال برنگردد ملک مینوشت سخنی که خود میدانی در حق تو خواهم
گفت چون جناب امام حسن ع نزد عایشه آمد عایشه سر خود را شانه میکرد و یک گیسوی خود را بافته بود
که جناب امام حسن پیغام را آورده باو گفت در ساعت که گیسوی ناباقته برخاست که روانه شود زنان بنی امیه
اینجا بود گفت عبد الله عباس را فرستاده و علی خود آمده و تو ابا کردی تو اینجا قسم میخورم که از آن شد که از خوف حسن
چنین مضطرب گشت عایشه گفت چون بخدا قسم داری در میان امت ما الله من و علی وقتی که پیغمبر از غزوه
آمده غنیمت بسیاری آورده بما گفتیم از آن غنیمت میخواهیم و الحاح بسیار کردیم علی ابن ابیطالب مارا منع
کرد و با او تندی و ناخوشی کردیم مصطفی را از آن بد آمده فرمود که یا علی طلاق زنان خود را بدست
تو کردم هر وقتی که خواهی مطلقه کن و فی حیات و ممات و از آن جهت ترسیدم که مرا مطلقه سازی
لا بد اطاعت جو او کردم و عدد لشکر طرفین که در آن غزوه کشته شدند نقلی سه هزار و هفتصد و هشتاد نفر
بود از لشکر آنحضرت سیصد و هشتاد نفر و از اصحاب جمل که لشکر عایشه بودند سه هزار و چهارصد نفر بودند
فصل پنجم در بعد وقایع آنحضرت [illegible] موافق تاریخ احمد بن محمد مستوفی که از تاریخ محمد بن اعثم
کوفی نقل کرده چون جناب آنحضرت از حرب جمل فارغ شد خطبه بلیغی خواند و انواع فتنه های آخر الزمان
را و وقایع عجایب و غرایب و نکارد خبر داده از منبر فرود آمده [illegible]
و اشتر نخعی و بعضی از صحابه در باب حرکت بجانب شام یا کوفه استفسار فرمود هر یک برای بنحوی گفتند
بالاخره رای بهار رفتن کوفه قرار گرفته روز دوشنبه شانزدهم شهر رجب سنه سی و شش از هجرت نبوی
از بصره بجانب کوفه روانه شد چون وارد کوفه شدند تمامی اهل کوفه از وضیع و شریف استقبال
نموده لوازم تهنیت و مبارکباد بجای آورده و چند روز در آمدند و روزی که بمسجد رفته خطبه خواند
اظهار رضامندی و مدح و تهنیت و ثنا جمیل بجماعتی که در حرب جمل با آنحضرت موافقت کرده بودند
فرموده و نارضائی و عصیه و توبیخ و عذاب الهی با آنکه مخالفت ورزیدند و توقف نمودند فرموده و از منبر
بزیر آمده بخانه جعده رفته یکیک از معارف کوفه می آمدند و سلام میکردند و جواب هر یک را بنحوی که
مرتبه او بود آنحضرت میگفت و هر کس که مخالفت کرده بود باز خواست عذر نمود تا روز آدینه بنشینیم

که بمسجد آمده

که بمسجد آمده بعد از اقامت جمعه مشغول به انتظام امور خلافت و تعیین عمال ولایات عراق و آذربایجان و خراسان
که مفتوح شده بود گردید چون خبر رسید که اهل جزیره با معاویه بیعت کرده اند اشتر نخعی را بامارت
ولایات جزیره تعیین فرموده تدارک خود داده روانه جزیره شد خبر بضحاک بن قیس فهری
که از جانب معاویه در آنجا حاکم بود رسید از اهل آنجا کومک خواسته جمعی لشکر از رقه با عانات و اولاد
و جمعیت و لشکر خود را درست کرده چون اشتر نخعی نزد حران رسید ضحاک با لشکر بیرون آمده از صبح
تا غروب آفتاب جنگ کرده ضحاک منهزم شده بجانب حران گریخت اشتر حران را محاصره گرفته چون
خبر بمعاویه رسید عبد الرحمن بن خالد را با فوجی بکومک فرستاده اشتر سر راه بر ایشان گرفته او را
شکست داده بسیاری از ایشان را بقتل رسانید باز رجعت کرده بمحاصره ضحاک و حصار حران مشغول
شد و دو مرتبه دیگر از جانب معاویه بجهت ضحاک کومک آمده و هر مرتبه اشتر نخعی جنگ کرده و شکست
داده ایشان فرار نموده اشتر محاصره را تشدید نمود تا آنکه حران را گرفته و ولایات را تاخت
و تاراج نموده نامه بجناب امیر المؤمنین نوشت چون نامه بآنحضرت رسید آنحضرت بمسجد رفته از بعد
خطبه مقدمات جنگ اشتر و فتح او را ذکر فرموده در باب فتح خود و نامه نوشتن بمعاویه با اصحاب
مشورت فرموده همگی بقصد توکردند که اول نامه نوشته بعد از آن اگر ضرور شود خود حرکت فرمایند جناب
الصلاح اصحاب آنحضرت مفصل بمعاویه نوشته فرستادند فصل ششم در محاربه آنحضرت با معویه در صفین
جناب امیر المؤمنین نامه بمعویه نوشتند خلاصه مضمون آن آنکه مهاجر و انصار که با ابوبکر و عمر و عثمان
بیعت کرده بودند با من نیز بر آن موجب بیعت کردند و چون تو در شام و غایب بودی حال بر تو نیز لازم
است که بیعت کنی و هر کس از بیعت سر بپیچد از حق سر بپیچیده خواهد بود و سر نامه را بسته بحجاج بن عزیه
الانصاری داده نزد معاویه فرستاد و چون حجاج نامه را آورده بمعاویه داد معاویه نامه را خواند
سر برداشت سخنهای ناخوش درشت بحجاج گفت حجاج باو گفت تو از آنجمله که عثمان از تو اعانت خواست
و تو امداد نکردی پس معویه در غضب شد و جواب نامه را ننوشته حجاج را بدون جواب روانه کرد و چون
ولید بن عقبه از جانب عثمان امیر کوفه بود و خمر میخورد و روزی در حالت مستی نماز صبح را چهار
رکعت کرده بود چون پشیمان بود از آنحضرت امیر با عقبه بسیار خایف و با آنحضرت دشمن بود
کس نزد معاویه فرستاده تحریک بمخالفت با آنحضرت نموده با معاویه اتفاق کرد معاویه از آنحضرت

خونشد لشکر طوماری کاغذ سفیدی را در اول آن نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم و دیگر چیزی ننوشته
بدست یکی از بنی عبس که مرد فصیح زبان و حاضر جواب بود و وقاحتی داشت داده نزد آنحضرت فرستاد
چون آن مرد رسول آمده نامه را بامیرالمؤمنین داد آنحضرت سر نامه را گشوده دید چیزی ننوشته دانست که
اراده جنگ دارد هیچ نفرموده آن مرد رسول چون اطوار آنحضرت را ملاحظه کرده گفت من رسول معاویه ام
و بدشمنی تو آمده بودم چون ترا دیدم دانستم که طریق حق با تست و معاویه در ضلالت است و با آنحضرت
بیعت کرده دیگر نزد معاویه نرفته مخفی نماند که آنحضرت آمده و بعد از آنکه عکرمه و علی بن ابیطالب نامها بمعاویه
نوشته او را دعوت کرده و معاویه نیز جوابها نوشته و راضی به بیعت با آنحضرت نشد بالاخره بمصلحت
عمرو عاص ساخته جنگ با امیرالمؤمنین شد او را دعوت کرده و معاویه نیز جوابها نوشته
لشکر بسیار فراهم آورده میمنه لشکر را بعبیدالله خالد داد و میسره را بعبیدالله عمرو عاص سپرد و مقدمه
لشکر را به ابوالاعور سلمی و ساقه لشکر را به بشر بن ارطاه فرموده و بر محاربه بعزم جزم کرده بجانب
صفین روانه شد مروان بن حکم بر اسب بجهت سوار شده شمشیر عثمان را حمایل کرده همراه در پیش
لشکر میراند تا آنکه بیک منزلی دمشق آمده فرود آمد از هر طرف لشکرها رسیده چون عرض لشکر خود را
دید هشتاد و سه هزار سواره و پیاده در آنجا جمعیت کرده بودند و روز دیگر از آنجا بتعجیل تمام روانه
شده چند روز از ماه محرم گذشته بود که بصفین رسیده در صحرائی وسیع نزول کرده باب نزول نیک
بود فرود آمده سراپردها و خیمها و قبهها بر پا کرده آنجا را لشکرگاه خود کرده با ناز اطراف لشکر
میآمدند تا آنکه یکصد و بیست هزار سواره و پیاده بر سر او جمعیت کردند اسباب عربی در خرها در شام
خود میگفت و میخواند و تفاخر و مباهات بلشکر و کثرت خود مینمود و چون این خبر بجناب مستطاب امیر
المؤمنین رسید آنحضرت بمسجد آمده بر منبر رفتند و خطبه ادا فرموده خبر آمدن معاویه و لشکر او را
مذکور کرده در این باب مشاوره با سرخیلان لشکر فرمودند اول عمار یاسر و بعد از آن قیس بن سعد
و بعد از آن سهل بن حنیف انصاری و حنظلة بن ربیعه تمیمی و عبدالله بن مقیم عبسی و عیاش بن شریک
عبسی و عدی بن حاتم طائی و زید بن صوحان العبدی و یزید بن قیس ارحبی و عبدالله بن معدل
و حجر بن عدی و عمرو بن حمق الخزاعی و همچنان سرخیلان و رؤساء قبایل عرب که در مجلس حاضر بودند هریک
بترتیبی که مذکور شد هر یک بعد از دیگری برپای خواسته سخنی در اطاعت و انقیاد آنحضرت و اقرار به بیعت

او و اهتمام

او و اهتمام در جهاد به جنگ معاویه نمودند و خواندند همگی متفق اللفظ در حرب با معاویه عهد کرده در آن میان
عبدالله بن مقیم عبسی و حنظلة بن ربیعه را گفتند ایشان تمنا کردند که در اینجا با ما بمانند که چون دو در خروج با معاویه
متفق و خبرها را بمعاویه مینویسند و جواب او را مرعی میدارند یا امیرالمؤمنین ایشان را امام کنیم آنحضرت
راضی بکشتن و حبس ایشان نشده فرمود با ایشان که کار شما را بخدا گذاشتم شما هر جا میروید بروید
حق ... در روایت کرده اند که عبدالله بن المعتمر نیز نزد معاویه رفته و حنظله گوشه نشسته معاویه
رفت و با آنحضرت چون هیچکس با او اتفاق کرده مگر جماعت قلیل فرمود که در موضع نخیله جمع شد مالک
بن حبیب یربوعی را فرمود که نقیب لشکر را با خود جابجا نموده آورده و مسعود بن عقبة بن عمرو
الانصاری را در کوفه نایب خود کرده روانه نخیله و نود هزار کس بعد از آن روز که بیرون میرفتند بر سر آنحضرت
جمعیت کردند و سعید بن جبیر روایت کرده است که در آن لشکر هشتصد نفر از انصار بودند و نهصد نفر از جمعی
که در زیر درخت با رسول خدا بیعت کرده بودند و سلیمان بن مهران نقل کرده است که هشتاد نفر از مردانی
بودند که در جنگ بدر با پیغمبر بودند و هشتاد نفر از اصحاب رسول خدا و ابو عبدالرحمن بن ابی لیلی
روایت کرده است که سید التابعین اویس قرنی نیز از آن جمله بود که در جنگ صفین در رکاب علی بن
ابیطالب بدرجه شهادت رسید غرض مجموع نود هزار کس با آنحضرت جمعیت کردند شصت هزار سواره
و سی هزار پیاده از آنجا حرکت فرموده روانه شام شدند و چون جناب آنحضرت عزم و قصد جنگ نمودن
بجانب شام شدند بمسجد رفته بر منبر بر آمده خطبه خواندند و فرمودند که آنچه لازمه سعی در اصلاح بود
کردم و آنچه در کتاب خدا بود و رسول خدا فرموده بود بر اهل شام و معاویه خواندم اثر نکرد محاربه با ایشان
واجب شد پس بشتابید بجنگ عاصیان و طاغیان اهل شام بشتابید بجنگ دشمنان قرآن و اسلام
بشتابید بجنگ بقیه احزاب بدکاران بشتابید بجنگ دروغگویان و فاسقان و کشندگان مهاجر
و انصار و اولاد ایشان بمقوله کلمات بسیار فرمودند و از مسجد بیرون آمدند و اسب حضرت مصطفی را سوار
شده لشکر نیز تمامی سوار شدند و از موضع نخیله روانه شده چون بزمین بابل رسیدند فرمود که
در این مکان مکنید که این مکانی است که بسیاری از مردم زنده با این مرز و زمین فرو خواهند رفت
تعجیل تمام از آن زمین گذشته فرود آمدند و روز دیگر از آنجا روانه شده رفتند تا ... مداین
رسیده فرود آمدند و عبدالله عباس گفت ... یا امیرالمؤمنین ...

پس آنحضرت فرمود اگر میخواهی چنانکه من گریه میکنم تو نیز گریه میکردی پس امام حسین را خواسته فرمود
که یا اباعبدالله صبر کن که انچه من در این محل از ال ابو سفیان خواهم دید فرمود تو هم خواهی دید پس آنحضرت قبضی
ساخته سفید و کف خاک گرفت و نگاه کرد و بسیار ملاحظه آن زمین کرده محزون گشت و در جلب [illegible]
شد گریه بسیاری نمودند [illegible] و عبدالله عباس ابن ابی طالب فرمود که در خواب دیدیم که جمعی مردان
سفید که از آسمان فرود امده شمشیرها حمایل کرده علمها سفید داشتند و خطی در دور آن زمین کشیدند
و درختهای خرما که در پهلوی آن است شاخهای خود را بر زمین میزدند و جوی خونی دیدم تازه که
و حسین پسرم در میان آن خون افتاده فریاد میکرد و کسی بفریاد او نمیرسید و آن مردان آسمانی میگفتند
که صبر کنید ای ال رسول خدا که کشته میشوید و بهشت مشتاق شماست و عن قریب پیدا شدند پس بیدار شدم
ای عبدالله مخالف سوگند که رسول خدا مرا خبر داده است که پسرم حسین را و فرزندان فاطمه را در این زمین شهید
کنند و در این خاک دفن خواهند و این بقعه را کربلا گویند و فرمود که ای عبدالله خوابگاه آهوان در این
مکان نیست و برخاست و خوابگاه آهوان را یافتند پشکه آهوان در انجا بود فرمود که این پشکها
بوی مشک میکند بجهت آنکه رسول خدا مرا خبر داده است که روزی که حضرت عیسی با حواریون از این مکان
میگذشتند بحواریون خبر دادند که فرزند رسول خدا را در این زمین خواهند کشت و دختر او زهرا
و تربیه مریم بنت عمران است و این پشکها آهوان بوده و بحواریین نشان داد که علامت آن اینست که
پشکها بوی مشک میکند و از آن تاریخ پشکه آهو بوی مشک میکند چون روز دیگر شد آنحضرت
از انجا روانه شد تا بساباط مداین رسیدند و از انجا نیز روانه شده بجائی رسید که قصرها
و عمارات کسری بود انجا فرود امدند جوین بن سهم که از ان لشکر بود بسیر باغات و عمارات و قصرها
رفته عمارات عالیه و باغات و نهرهای انجا بسیار دیده شعرها را [illegible] بخواند انحضرت صدای
او را شنیده او را طلبید فرمود که این باغات و عمارات از کسری و اقارب او بوده شکر نعمت خدا
بجا نیاورده چنین شدند و از انجا روانه شده در منزل انبار فرود امده اهل انجا استقبال کرده
اذوقه و علوفه و اسبان خوب پیشکش اورده انحضرت پرسید که چه میخواهید گفتند غرض
ما این است که مهمانی کنیم و عمل ما میشود ما مهمانداری میکنیم انحضرت فرمود که قیمت اینها را از
خراج خود محسوب دارید ایشان راضی نشده گفتند هر گاه تو قبول نمیفرمائی ما دوستان و اشنایان

در میان این لشکر داریم رخصت کن که بجهت ایشان ببریم انحضرت رخصت فرموده هر کس بجهت دوستان و آشنایان
خود برد و چون از منزل انبار روانه شدند در راه بیابان و لشکر اب بر نداشته بودند از تشنگی بی
بسیار عاجز شده تشنگی بر ایشان غلبه کرده بود از دور صومعه دیدند که میان بیابان است [illegible] صومعه
امیخواهد بود رفتند تا بصومعه رسیدند بدر صومعه رفته جناب امیرالمؤمنین زاهد را که در انجا
میبود اواز کرده تحقیق اب را از ان زاهد نموده زاهد عرض کرد که در این صومعه در حال آب
نمیباشد و اب مرا نیز از دو فرسنگی بجا میبرند چون زاهد این گفت جناب انحضرت دیگر هیچ نفرموده
از انجا مراجعت نموده بزمینی رسیده اندکی تامل کرده پاره از سمت ان زمین کرد امده فرمود
امده لشکر را نیز فرمود تا آورده فرمود که ان زمین را بکنند سنگی پیدا شد فرمود که آن سنگ را بردارید
هر چه جمع شدند خواستند که ان سنگ را حرکت دهند نتوانستند تا آنکه انحضرت خود امده بتنهائی آن سنگ را
کنده آن سنگ را برداشته اب بسیار صاف سرد و شیرین امده از لشکر تمام آن از آب سیر شده اسبان
سیراب کردند انچه میخواستند مشکها و ظرفها پر ساختند باز جناب انحضرت خود آن سنگ را بجا گذاشته فرمود که
خاک بر ان ریختند از آن منزل روانه شدند و بعد از آن جماعتی که در ان حوالی بودند چون آب در منازل
ایشان بسیار کم یاب و عزیز بود و بعد از شنیدن این خبر سراغ آن رفته هر چند تفحص نمودند مکان را
نیافتند متوجه زاهد شده از او پرسیدند زاهد گفت من چنین آبی در اینجا ندیده و نشنیده ام
نهایت شنیده ام که در حوالی این صومعه چشمه بوده که آن را چشمه حیات گویند و این صومعه را آن
ابا ساخته الله اما من چندین سال است که در این صومعه میباشم هرگز ندیده و نشنیده ام لیکن
شنیده ام که هفتاد پیغمبر از ان چشمه اب خورده اند و اب آن را بغیر پیغمبر یا وصی پیغمبر دیگر کسی نتوانسته
بیرون آورد و چون از ان چشمه آب برداشته رفتند تا به بلاد جزیره و از انجا روانه شدند بجانب رقه
و در بلیخ که منزل [illegible] نماز عصر و در کنار نهر آبی فرود امده و در انجا صومعه بود که در ان صومعه
راهبی بود که بملت حضرت عیسی بود چون راهب شنود ان لشکر را شنیده بخدمت انحضرت امده
گفت کتابی دارم بخط حضرت عیسی که پیغمبر [illegible] انحضرت فرمودند بیار چون راهب کتاب را آورد
بدست انجناب داده بسیار کهنه شده بود و مجلد از پوست سرخ بود که از هم پوسیده بود پس انحضرت آن
کتاب را از دست راهب گرفته بوسید بدست او داد و فرمود که بخوان پس راهب تمام آن کتاب را

خواهد
خوانده‌ام از انجیل نوشته می‌بینم که از جمله قضایا و تقدیرات خدای آنست که در آخر الزمان رسولی امی
آمد که خاتم انبیا باشد و کتاب و حکمت بیاموزد و راه راست بنماید و رحیم و حلیم باشد و نه درشت خوی و سخت دل و
فریاد کننده و آواز بلند و از گناه کار در گذرد و امت او تسبیح و تهلیل و تکبیر و تقدیس خدای کنند و همه‌جا که
خدا امر کرده باشد و هر کس با او مخاصمه و منازعه کند مقهور و مخذول گردد و او بر دشمنانش مظفر و منصور
باشد و او چون وفات یابد امت او مختلف شوند و سالی چند خلاف در میان ایشان بماند و مردی
از امت او بکنار این جوی آب بگذرد که امر بمعروف و نهی منکر کند و با حضا الله باشد و در میان خلق حکم
بحق کند و رشوه نگیرد و مال دنیا بچشم او فنا پیدا و دنیا آسانتر از ان بگذرد که تشنه شربت آب خورد
و از خدا ترسد و در علانیه با اولیای او و از نواهی او احتراز نماید چون امیر المؤمنین بحال
رقه بکنار آب فرات رسید اهل رقه را فرمود که بر کنار آب پل به بندند و لشکر بگذرد ایشان گفتند
که ما نمی‌توانیم پس آنحضرت دانست که ایشان هواخواه معاویه‌اند هیچ نفرمود و بجانب دیگر روانه شد
که از راه دیگر برود پس اشتر نخعی نزد اهل رقه رفت و قسم یاد نمود که اگر پل نه بندید همه را بقتل رسانم
ایشان چون مبالغه دیدند که اشتر قسم یاد نماید البته از امر بکند ناچار همگی پل برای امیر المؤمنین
آماده آنحضرت را برگردانیدند و در همان موضع پل بر روی آب فرات بستند آنحضرت با لشکر از آب بگذشتند
و چون امیر المؤمنین از آب بگذشت خبر بمعاویه رسید لشکر خود را جمع کرده گفت میباید که این کیست
که بجنگ شما میآید این شیر ژیان و ببر غران دلیر بی همتا علی ابن ابیطالب است که با سواران عراق
و سواران حجاز و دلیران کوفه و زره داران انصار و شمشیر داران همدان و نیزه داران عبد القیس
زیاد آمده است پس مروان حکم گفت والله که من از جنگ جمل بجان آمده‌ام این بار جنگ نخواهم کرد تا کشته
شوم ذو الکلاع که یکی از سرکردگان بود گفت مادر آن برای تو جنگ میکنیم ما خون عثمان را مهیم
و از برای حفظ آیات و مال و اهل خود جنگ میکنیم پس همگی مهیای جنگ شدند متوجه آب فرات
و تدارک جنگ شدند و معاویه جمعی از لشکر را با ابو الاعور سلمی داده بسر آب فرستاده خبر بامیر المؤمنین
رسید زیاد بن النضر و شریح بن هانی را با جمعی از لشکر بمقابله ابو الاعور سلمی فرستاده اشتر نخعی را
از عقب شریح فرستاده بود و فرمود که ابتدای جنگ مکنی اول دعوت کن ایشان را بجنگ با سلام و اصلاح
و بعد از آنکه ایشان قبول نکنند و مبادرت بجنگ کنند اول توقف نو بر جنگ کن پس ایشان روانه شدند

چون هر دو لشکر ملاقی گردیدند آتش حرب مشتعل گردید جمعی از ایشان تا به شب میکشتند تا آنکه شب در میان ایشان شد
تا طلوع صبح که لشکر اشتر رسیده بودند تا آنکه ابو الاعور منهزم گردیده و گریخت تا نزد معاویه رفته کیفیت
جنگ را تقریر نمود چون امیر المؤمنین نیز از آنجا حرکت فرموده با لشکر شام آورده و آمده تا کنار آب فرات
فرود آمده معاویه نیز خود با لشکر آمده در آنطرف آب فرود آمد و میان هر دو لشکر آب فرات فاصله بود
این معرکه در منتصف شهر محرم الحرام سنه سی و هفتم از هجرت بود و چون هر دو لشکر بکنار آب فرود آمدند لشکر
امیر المؤمنین چون خواستند که آب بردارند لشکر معاویه مانع بوده نمیگذاشتند که ایشان آب بردارند
پس امیر المؤمنین شبث بن ربعی و صعصعة بن صوحان را نزد معاویه فرستاده پیغام کرد که در این حادثه
ممانعت نمائید تا ما ببینیم کار بجای میرسد هر دو لشکر آب بردارند الا آنکه از آنطرف ممانعت میکنیم
و بر سر آب جنگ خواهد شد چون ایشان نزد معاویه آمدند معاویه راضی نشده رسولان آنحضرت
مراجعت نمودند روز دیگر طلوع صبح اشعث با ده هزار سواره و پیاده و اشتر نخعی با قبیله خود سوار
شده بکنار آب فرات آمده از آنطرف نیز لشکر معاویه ممانعت نمودند ایشان بنا بر جهد و محاربه
رسیده از هر دو جانب آتش حرب مشتعل شده جنگ در گرفت بحدی که تا آن روز چنان جنگی کسی نکرده
بود بسیاری از اهل شام کشته شده و غرق شدند و از لشکر آنحضرت نیز بسیار بر طرف شده بالاخره لشکر
امیر المؤمنین غالب شده مانع آب شدند و لشکر معاویه شکست خورده فرار نمودند و معاویه از آنجا مانع شد
آب پشیمان گردیده لشکر امیر المؤمنین آب را گرفتند و امیر المؤمنین فرمود که لشکر معاویه را از آب
ممانعت ننمائید که آب بر همه کس حلال است و کسی را از آب در حلقی نیست همه کس از آب شرب نمایند و تا مرد وی
هر دو لشکر آب میبردار داشتند معاویه را مدتی بخاطر رسید و تیری نوشت که نویسنده این تیر مرد
خیر خواهی است شما بدانید که معاویه میخواهد که نهر فرات را بشکند و آب را لشکر گاه شما بیندازد و لشکر
عراق را غرق کند و بر تیر و ابر کمان گذاشته در میان لشکر آنحضرت انداخت و چون روز شد لشکر
عراق تیر را برداشتند بعد از آن که نوشته را خواندند گفتند امیر دوست ما بوده مضطرب شدند هر چند آنحضرت
ایشان را ممانعت نموده ملایم با ایشان گفته مکرر فرمود که این حیله و تدبیر معاویه است ایشان قبول نکردند
و از کنار آب حرکت کرده بسمت دیگر آمده فرود آمدند آنحضرت نیز چون تنها در کنار آب ماند لاعلاج
از آنجا حرکت فرمودند چون شب شد لشکر معاویه از جای خود حرکت کرده آمدند در جای ایشان فرود

امده ابرانان ایشان کرفتند چون تصحیح شد لشکر عراق دیدند که لشکر معاویه درجای ایشان فرود امده‌اند
از حرکت خود پشیمان شده بخدمت انحضرت امده اظهار ندامت و پشیمانی کرده بجناب انحضرت عرض نمودند که من اللحیه
پشیمانیم نشنیدیم ایشان عذر خواهی بسیار نموده عرض کردند که غلط کرده تقصیر داریم امر بیست شده هرکاه
تدارک کنیم و باز جای خود را بگیریم اما ان نماز لعنی خواهی شد انحضرت فرمود بلی البته لعنی ملعون و چون
لشکر عراق از حرکت بیجای خود پشیمان شده در مقام تدارک بر امدند و مجتمع شده اشعث قبیله خود را لعن نموده
حملی انداخته و مهیای جنگ شدند اشتر نخعی نیز سلاح پوشیده هر دو قبیله خود را برداشته چون ملشکر
کاه شام رسیدند لشکر معاویه نیز مهیای جنگ شده صفها اراسته اشتر مبارز خواست از لشکر شام
صالح بن ضرون بمیدان امد اشتر نیز نیزه حواله او کرده او را بقتل رسانید همچنین مالک بن ادهم
امد او نیز کشته شد القصه هشت نفر از لشکر معاویه بمیدان امدند بدست اشتر کشته شدند و چند نفر
بدست اشعث کشته شده‌اند و طرفین لشکر بر هم ریخته جنگ عظیمی شد بالاخره لشکر معاویه شکست
خورده معاویه با والی ملتجی زیاد کرده امان خواست که مهلت دهید که امشب از این مکان بجنبیم و بجای
خود رویم پس اشعث گفت که تا ما الحال بجای خود را نگیریم امان ندهیم و مهلت نباشد تا مکان خود را تمام
وا... جنگ کردند و کشتند و بستند تا انکه لشکر معاویه عاجز شده از انجا بار کرده بجای خود رفته
فرود امدند ان وقت بعض از وسی خلاف لشکر عراق بخدمت انحضرت امده عرض کردند که از ما لعنی شد
فرمود بلی چون لشکر امیرالمومنین آب را گرفته بجای خود برگشتند خواستند که لشکر معاویه را از
آب بر داشتن منع کنند انحضرت راضی نشده فرمود کسی را از ایشان حق منع نیست و همه کس در اب مساوی است
و نگذاشت که ممانعت نمایند پس سعید بن قیس همدانی را بنزد معاویه فرستاد و لعنت و نصیحت
پیغام کرد که شاید با صلاح تمام شود معویه راضی نشده رسولان مراجعت نمودند باز امیرالمومنین
شبث بن ربعی و یزید بن قیس و زیاد بن حفظه و عدی بن حاتم را فرستاد که شاید ایشان اصلاح نمایند
معاویه راضی نشده جواب داد که اگر تمام شام را بکشتن دهم تا خون عثمان را نگیرم دست بر نمیدارم القصه
بعد از چندین رسل و رسایل از طرفین روزی دیگر با صفوف اراسته هر دو لشکر جنگ کردند و یکدیگر
زدند تا غروب افتاب بسیاری مقتول و مجروح شدند چون شب شد دست از جنگ کشیده هر یک
بلشکرگاه خود امده در تدارک جنگ فردا بودند چون روز دیگر که غره ماه صفر بود امیرالمومنین یزید بن

حارث ابن سالت

حارث ابن سالت نیز به معاویه فرستاده پیغام نمود که تا حال محرم بود و من در جنگ خودداری میکردم و حال محرم
تمام شد و چون بسیاری درمیانه ریخته میشود چه ادل خون این مردم میشود از جهل فریب او باعث خون
این مردم مشو پس معویه بهیچ نحو قبول نکرده راضی نشد و باز تهدید و وعده جنگ کرده بجناب امیرالمومنین
نیز صفهای خود را اراسته از طرفین حمله اورده مبارزان بمیدان امده حمله‌های بسیار کردند و محاربات
عظیم نمودند تا انکه بر یکدیگر ریخته بسیاری از لشکر معاویه کشته شد و مبارزان نامی او بسیار از
طرف شدند تا انکه قیس بن سعد ذوالکلاع با هزار سوار تا در سراپرده معاویه تاخته مردانگیهای
فرزانگیها نموده بسیاری از لشکر شام بقتل رسید چون شب شد هر یک بجای خود رفته جناب امیرالمومنین
را از فرزانگیهای قیس بن سعد بسیار خوش امد تحسین و دعای خیر بسیار نموده استمالت
بسیار نموده و در روز دیگر صفوف از طرفین اراسته شد جناب امیرالمومنین بلشکر خود فرمود که
امروز ساکن تر باشید تا ایشان مبادرت بجنگ نمایند شما مبادرت بجنگ منمایید و بعد از انکه ایشان
هزیمت نمایند راه رهید و تعاقب مکنید و داخل سراپرده‌های ایشان مشوید و کشف عورات مکنید
و سراپرده‌های ایشان را غارت مکنید و اگر زنان بسیار شما را دشنام دهند متعرض جواب شوید و صیت مرا
بشنوید پس تعبیه لشکر را درست کرده تا انکه معاویه حمله اورده مالک بن حرث با قبیله بنی تمیم رو بروی ایشان
اورده بسیاری از ایشان کشته شد خود نیز کشته پس شبیب بن عقیله از لشکر معاویه بیرون امد
مبارز خواسته مالک بن الحجاج بمیدان امده او را به نیزه زخم مجروح نمود شمر ذی الجوشن امده او نیز زخم
خورده برگردید پس ابو ایوب انصاری بمیدان امده مبارزتهای نمایان نموده و تا سراپرده معاویه
رفته معاویه فرار کرده خود را بسراپرده انداخته از ترس بلرزه افتاده شد و از لشکر شام کوه ملک بسیار
جمعی از معارف اصحاب امیرالمومنین بقتل رسیدند و با وجود کثرت لشکر شام بالاخره معاویه شکست
خورده منهزم شده بلشکرگاه خود امد چون محمد بن ابی بکر از خاصان امیرالمومنین بود عبیدالله بن عمر از خاصان
معویه لشکر انحضرت را فریاد کردند که ای اهل شام این پاک زاده محمد بن ابی بکر در میان ما است ایشان جواب
گفتند که او خبیث بن طیب است تا عبیدالله پاک زاده کوفی عبدالله بن عمر است که در میان شما است او در روز دیگر
با هر دو لشکر حرکت کرده صفها اراسته از هر طرف هر از تن بمیدان امده جنگ میکردند تا از هر دو طرف
تمامی کشته شدند عبیدالله بن عمر حضرت امام حسن پسر بزرگ حضرت امیر را طلب کرده گفت یا حسن مدد تو

با قریش خوب سلوک نکرده و انصار و لعنی نیستید و همه با او دشمن اند و مصلحت آنست که دست از خلافت بردارد
و ما هم اتفاق و اجماع نمائیم و خلافت را شوری نمائیم تا این مضدعه کوتاه شود امام حسن فرمود که ای عبد الله
نیکو خیالی کرده میخواهی مرا بخدا کافر کنی و بر خلیفه و وصی رسول خدا عاصی شوم دور شو از من ای شیطان
و عبد الله را بسیار ملامت کرده عبید الله برگردید کفت خواستم حسن را فریب دهم فریب مرا نخورد و لیکن
معاویه حمله آورده هزار نفر از لشکر امیر المومنین را جدا کرده بمیدان برده در میان گرفتند چون آنحضرت
از او پدر بود که از با اکنون هست نخوت خواهند تمام خود را بلند کند عبد العزیز بن حارث سوار با عزم [illegible]
اسبی سیاه سوار شده پیش آمده کفت یا امیر فدای تو باد من و مادر من پس آنحضرت فرمود که خود را بر ایشان
و با ایشان بکو که تکبیر و تهلیل بکویند و حمله نمایند تا من با ایشان حمله کنم عبد العزیز
شمشیر کشیده خود را بلشکر شام زد و صفها را شکافته خود را بایشان رسانید پیغام حضرت را
ادا کرد و آنحضرت نیز سوار شده با لشکر خود رو بلشکر معاویه آورده در یک حمله هفصد نفر از لشکر معاویه را
کشته و هزار نفر خود را از میان بیرون آورده لشکر معاویه فرار کردند و لشکر اسلام حمله ها نمودند
روز دیگر باز صفوف آراسته و از دو طرف بجنگ پرداخته قیس بن سعد عباده از جانب حضرت امیر
بمیدان آمده و از لشکر معویه کثیر بن ارطاه آمده زخمی از قیس خورده برگردید بسر عمرو عاص نیز آمد
از هاشم بن مرقال زخم خورده عبد الرحمن خالد بن ولید از مالک اشتر نخعی زخم خورده چون نزد معاویه
آمدند معاویه با ایشان و انشکی بعیر با عبد الرحمن کفت ترا خوش است که از دور تماشا میکنی و نیز
میکوئی ما شمشیر بخوریم چرا خود یکمرتبه بمیدان نمیروی و خود را بنمائی معاویه در خشم شده سلاح
پوشیده بمیدان آمد سعید بن قیس همدانی در مقابل او آمد معاویه عنان اسب خود را برگردانید
بلشکرگاه خود آمده داخل خیمه شد کسی را مطلع نکرده مالک اشتر نخعی از لشکر امیر المومنین بمیدان
آمده مبارز خواسته عبد الله بن عمر الخطاب از لشکر معویه آمد چون مالک اشتر را دید پشیمان شده
کفت بمیدان آمدم توفی و الامر غیب آمدم مالک کفت حال که آمدی دیگر رفتن حاشا است عبد الله عار را
قرار داد و بهتر از کشته شدن دانسته برگردید و بخیمه معویه آمد معاویه او را بسیار سرزنش کرده کفت شما
مردست تو هم مردی چرا گریختی عبد الله کفت راست میکوئی قیس بن سعد هم مرد بود و هم مرد دیگر چرا گریختی پیش تو
روباه و خالد را سرزنش میکنی و را سپس بودند که حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب خود بمیدان آمد

مبارز طلبید

مبارز طلب نموده معاویه را خواسته فرمود که چرا مردم را بکشتن میدهی و من هم چرا مسلمانان را بکشتن
دهم من و تو با هم جنگ داریم بمیدان بیا تا با هم درآئیم هر کرا خدا نصرت دهد او را باشد و مسلمانان
خلاص شوند و معاویه چون آواز امیر را شنید خاموش کردید عبد الله کفت چه خوبست که در میان
بود نیم الله وقت آنست پس عمرو عاص کفت عبد الله راست میکوید نیکو نباشد که علی ابن ابیطالب خود
بمیدان بیاید و مبارز ترا خواهد تو پسر ابوسفیان باشی و بیرون نروی هم کنار عجب خواهند کفت
در میان عرب این ننک را چه خواهی کرد معاویه تغافل کرده حرفی دیگر در میان آورده عمرو عاص کفت
طمع در خلافت کرده پس عمرو عاص ناخوش آمده بیرون آمد چون چشم امیر المومنین افتاد بر او اسب
تازیانه زده سر اسب او برگردانید کریخت امیر المومنین اسب انداخته از عقب او رفته چون نزدیک او
رسید سر نیزه را بدامن عمرو رسانید عمرو از اسب افتاده هر دو پای او بلند شد چون زیر جامه نبود
بود عورت عمرو برهنه شد چون کشف عورت عمرو شد امیر المومنین روی خود را برگردانید و بلشکر
گاه خود معاودت فرمود عمرو عاص برخواست و بگریخت و نزد معاویه رفته و معاویه بخندید کفت
ای عمرو ظرفه مکری کردی و خود را از کشتن نجات دادی کون خود را کشودی و خون خود را خریدی
ای عیار توجیه دستی که بمیدان خواهی رفت و چنین خواهند شد که از او ببوسند ای عمرو علی اکر خواستی
ترا کرفته بود و کشته بود چون نخواست که بعورت تو نظر کند دست از تو برداشته کشف عورت
مانع قتل تو شد عمرو کفت ای معاویه چه طعن میزنی اکر تو بجای من بودی حال زنان بی شوهر و اولاد
یتیم میبودند هیچ سپاهی مدبر او که رفته بودیم چون روز دیگر شد هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف
بسته بودند ذو الکلاع که از سرکرده های لشکر معاویه بود ابو حمید کعب بن عقیل را که شاعر معاویه بود بسیار
را هجو کرده بود با اسم نجاشی شاعر امیر المومنین شهرت داده بود و کعب هم از شنیدن نجاشی را دشمن
او داشت تا آنکه در این روز بمیدان آمد نجاشی مبارز خواسته نجاشی بمیدان آمده کعب را زخم
منکری زده از آن زخم بعد از جنگ مرد بعد از آن عبد الله پسر جعفر طیار با قریب هزار نفر از دوستان
خود بمیدان آمده جنگها کرده و اندک زده بسیاری از لشکر معاویه را بقتل رسانید مراجعت نموده خود
بعد از آن اشتر نخعی نیز جمعی را از اسب انداخته مراجعت نمود و روز دیگر که روز آخر جنگ
از لشکر امیر المومنین خالد بن معمر السدوسی که از سرداران مشهور عراق بود با هزار سوار آمد

و پیاده کارکنان که همه از عقب او آمده بودند با او اتفاق کرده غلاف‌های شمشیر را شکسته بر لشکر معاویه
حمله آوردند و چنان جنگی کردند که در هیچ عصری چنان جنگی نشده بود و بسیاری از لشکر شام را به قتل رسانیدند
و رفتند تا سراپرده معاویه و چون معاویه ملاحظه احوال نمود خوف بر او غلبه کرده از سراپرده بیرون
آمده گریخت و بمیان لشکر خود آمد خالد با لشکر خود به سراپرده معاویه بخیمه‌های او ملحق شد
او و لغات کرده معاویه حیله کرده پیش خالد فرستاد و مال بسیار او داد و تطمیع و وعده نمود او نیز به سبب
وعده مال فریب خورده دست از جنگ برداشته مراجعت نمود منافقان لشکر دیدند که خالد دست از جنگ
کشیده ایشان نیز دست برداشتند به لشکرگاه خود رفتند و از جمله شهدای آن معارک اویس قرنی است که
از جمله نیکان بوده از عبدالله عباس روایت کرده‌اند که روزی حضرت رسول الله فرمود که از امت من
مردی خواهد بود که قرب و منزلت او نزد خدا بسیار باشد و از جمله مقربان درگاه حق تعالی خواهد بود
بعد از من او را به بیند از من سلام برساند حضرت امیرالمؤمنین پرسید که در جهان نام او و احوال
او چیست حضرت فرمود که تو و عمر بن الخطاب هر دو او را خواهید دید پس سلام مرا برسانید که او از نیکان است
تا آنکه ایام خلافت عمر شد روزی احوال او را عمر پرسید مردی از اهل کوفه گفت چنین شخصی در کوفه هست نهایت
در این مرتبه نیست که خلیفه متفحص احوال او باشد مردی مجهول الاحوال است عمر همه کیفیت فضایل او را که از پیغمبر شنیده
بود نقل کرد چون که اهل کوفه این را شنیدند چون او را دیدند اعزاز و احترام او را بسیار میکردند روزی
روزی اویس به سبب نیکی و تغییر سلوک ایشان از ایشان پرسید ایشان گفتند پس اویس که این را شنید همان روز از
کوفه بیرون رفته دیگر کسی او را ندید تا آنکه در حج آخر عمر روزی احوال او را از جمعی که حاج بودند
اهل حاج پرسید مردی از قبیله قرن گفت این شخص که در میان ما نشان میدهی نیست مگر اویس قرنی را
دارم من اما او مردی است مجهول و عقلی ندارد و شتران مرا میچراند عمر و جناب امیرالمؤمنین هر دو به طلب
او رفتند تا آنکه در عرفات در بیابان دیدند ایستاده در نهایت خضوع و خشوع نماز میکند موی پوشیده
ژولیده بود و چون خوب ملاحظه کردند نشانها که پیغمبر فرموده بود در او یافتند چون از نماز فارغ شد
او را قسم دادند تا آنکه او نام و نسب خود را گفت و چون گفت او را بوسه کردند
که پیغمبر خبر داده بود و احترام بسیار کرده التماس دعا از او کردند عمر هر چند
خواست که خدمتی بجا آورد قبول ننمود بعد از آن اویس از ایشان پرسید که شما چه کسید

و کیستید ایشان

و کیستید ایشان گفتند ما علی بن ابیطالب و عمر بن الخطاب و پیغمبر اوصاف ترا با ما خبر داده و به تو سلام رسانیده اویس
گریه بسیار کرده و ایشان را احترام کرده گفت من در جهت عرض ضد ام که شما را دعا کنم دیگر او را ندیدند تا آنکه
خواجه ربیع بن خثیم او را در کنار آب فرات دید که نماز میکند چون فارغ شده دست به دعا برداشته مشغول
دعا بود تا نماز دیگر و هم چنین بعد از فراغ هر نماز تا وقت نماز دیگر به دعا مشغول بود تا یک روز و یک شب
که ربیع بن خثیم دید که از حد گذشته ساعتی فارغ نشست پس سلام کرده گفت ای برادر چه میخواهی و چه معاش
در دنیا است که من میبینم نه خوردن داری و نه آرام داری این قوت عبادت ترا از کجاست اویس گفت روزی
و قوت من با خداست ترا با این تحقیق چه کار است و از نظر او غایب شد دیگر کسی او را ندید تا جنگ صفین
که آمده به درجه شهادت رسید الغرض چون دیدند که جنگ بطول انجامید مدتی کشید و هیچ کاری از پیش نرفت
ثمره نکرده باز بر جنگ و لجوم کرده از هر دو طرف صفها آراسته میان دو لشکر صفا دادند امیرالمؤمنین
خود حضرت رسول خدا احمد مصطفی بر سر مبارک گذاشته شمشیر آنحضرت را بر کمر بسته دستار العقاب
را عمامه کرده دلدل را سوار شده در میان هر دو لشکر ایستاده مجدد مواعظ و نصیحت‌ها کرده ایشان را باز به
صلاح دعوت کرده چون در گوش ایشان هیچ نصیحتی تاثیری نکرد آنحضرت نیز متوجه جنگ شد از عقب او عدی بن
حاتم با ده هزار سوار یکبار حمله بر لشکر معاویه آورده صفوف را تمامی بر هم زدند و شکستند و آنقدر از
لشکر معاویه کشتند که دست و پای اسبان از خون مقتولین سرخ شده لشکر شام فرار نمود
و اشتر نخعی نیز با قبیله خود بر لشکر شام حمله کرده کار را بر ایشان تنگ کردند که چشم فلک تیره نمود
... ابو الهیثم بن التیهان الانصاری و خزیمه بن ثابت
ذو الشهادتین نیز به میدان کارزار آمده حمله‌ها کردند ... اسب انداخته بعد از آن شهید شدند
و جبیر بن ظهیر به میدان آمده در کارزار ... نمود تا کشته شد در این حالت اشتر ... امیرالمؤمنین
... اشتر گفت ... درجه شهادت یافتند ... امیرالمؤمنین ...
داده ... بمیدان ... جنگ میکردند تا آنکه شب شد ...
... بجنگ ... تا یک شب ...
میکشتند و ... تا طلوع صبح کردند آن شب را لیلة الهریر گفتند ... امیرالمؤمنین هر مرتبه که از
اهل شام را که میکشت یک تکبیر ... ابو محمد اعثم کوفی در تاریخ خود نوشته روایت

کرده است که در آن شب آنحضرت پانصد و بیست و سه تکبیر فرموده بود و چون روز شد و آفتاب بر آمد روشن
شد و در آن روز و در آن شب از هر دو لشکر سی و شش هزار کس کشته شده بود و به هیچ وجه آتش حرب فرو
نمی نشست بالاخره معاویه به عمرو عاص گفت که کجاست آن تدبیرها و حیله‌ها که ترا بود چه شد [illegible] کدام
روز ذخیره کرده وقت بهتر از این نیست که لشکر شام بجان رسیده است [illegible] حیله بکن که کار
تنگ شده پس عمرو عاص گفت بخاطر [illegible] رسیده این است که قرآنها را بر سر نیزه‌ها کنند که شما امروز
ما را بکتاب خدا میخوانید بدانید که کتاب خدا میان ما و شما است و ما ایمان داریم و خدا را میشناسیم و بحکم
خدا و این کتابها نموده قبول داریم لشکر امیرالمؤمنین چون قرآنها را ببینند دست از جنگ کشیده
و حرمت قرآن را نگاه داشته دست از حرب بدارند و این کار منقطع [illegible] این
تدبیر از جمله حیله‌ها است که بجهت امروز نگاه داشته و ذخیره کرده بودم پس گفت تا چنان کردند چون
لشکر عراق که با امیرالمؤمنین بودند قرآنها را بر سر نیزه‌ها دیدند که ایشان شفیع خود کرده‌اند و
میگویند که ما ایمان بکتاب خدا آورده‌ایم و آنچه خدا در این کتابها فرموده با ما عمل کنید و بر
زنان و اطفال ما رحم کنید از میان لشکر عراق اشعث بن قیس نزد امیرالمؤمنین آمده گفت ای امیر
ما با ایشان که جنگ میکردیم بجهت این بود که بکتاب خدا و سنت محمد مصطفی اقرار کنند حال ایشان خود
کتاب خدا را آورده و شفیع خود کرده قبول دارند ما با ایشان جنگ نکنیم [illegible] دست از جنگ
بداریم آنحضرت فرمود که این خدعه است که با ما مینمایند که بر ایشان ظاهر شده است که مغلوب شده‌اند
و ما غالب آمده‌ایم از راه خدعه و حیله قبول مینمایند والا تا امروز چون ما با ایشان همین بود چرا
قبول نمیکردند و این ایمان نیست مکر و حیله است که با ما میکنند که از دست ما جان خود را بسلامت بیرون
برند اشعث گفت معاذالله دیگر ما با ایشان جنگ نخواهیم کرد پس در این باب میان اصحاب آنحضرت
و لشکر گفتگو و معارضه پیدا شد بعضی گفتند که این خدعه است و ما جنگ میکنیم و بعضی میگفتند که
جنگ نمیکنیم و بیشتر لشکر ما کشته شده حالا این بهانه ایشان [illegible] که کتاب خدا را آورده و وسیله
نجات و شفیع نموده‌اند مصلحت در صلح است و هر یک حرفی و سخنی میگفتند و جمعی این بودند که
امیرالمؤمنین اگر جنگ میکند ما جنگ میکنیم و ما مطیع و تابع اوییم کشتگان ما شهید شده‌اند و زنده
[illegible] بعقبی هر دو جمعی دیگر قایل نبودند که ما بسبب کتاب خدا که قایل نبودند جنگ میکردیم

و حال که قایل

و حال که قایل شده‌اند بر جنگ نکنیم امیرالمؤمنین خواهد جنگ و خواهد صلح ما خلاف نمیکنیم پس چون
رایها مختلف و گفتگوها مخالف یکدیگر و اشتر مخفی در جنگ بود و نزدیک شده بود که لشکر شام را منهزم سازد
و کسی را فرستادند که دست از جنگ بردارد و حاضر شود چون نزد اشتر رفتند اشتر گفت [illegible] غالب
شده‌ام و حال معاویه سراپرده را کنده فرار مینماید چون رسول پیغام اشتر را آورده [illegible]
شده که بعضی میخواسته لشکر شام را رها کنند در کار قرار بودند که اشعث و جمعی [illegible]
به نزد امیرالمؤمنین آمده گفتند که یا امیر اگر بفرستی و اشتر را از جنگ باز نداری ما با تو هستیم و الا [illegible]
با عثمان کردیم با تو خواهیم کرد پس رسول مرتبه دیگر بمیدان به نزد اشتر رفته مقالات را نقل کرده گفت که اگر
امیر را خواهی زنده ببینی دست از جنگ بردار و خود را بلشکر برسان و الا او را زنده نخواهی دید پس اشتر
که این را شنید دست از جنگ برداشته برگردیده بخدمت آنحضرت آمده [illegible] یاد نمود که این مقدمه‌ها
و مکر عمرو عاص است که خود را مغلوب دیده این کار را کرده اند [illegible]
اند [illegible] قبول نکرده دست از جنگ کشیده هزار مرد شمشیر زن قرآن خوان که آثار سجود در رویهای
ایشان ظاهر بود و بر روی امیرالمؤمنین و اشتر ایستاده گفتند که اگر جنگ خواهی کرد بیشک شما هر دو را
میکشیم و اطاعت آنحضرت نکرده از جمله خوارج شدند اشتر گفت که آثار سجود که در رویهای شما است
که از زهد و عبادت و بندگی خدا است حال ظاهر شد که بجهت دنیا بوده لعنت بر شما باد [illegible]
[illegible] و مجادله با جناب امیرالمؤمنین [illegible] ایشان را [illegible]
[illegible] که هر گاه ایشان بکتاب خدا راضی باشند ما نیز راضی خواهیم بود اما میدانم که حیله و مکر است
و این خدعه ایست که [illegible] و الا با اوامر و نواهی کتاب خدا عمل نخواهند کرد و هرگز [illegible] کتاب
خدا [illegible] ایشان [illegible] که محض کذب و حیله است و من ایشان را بهتر میشناسم و یقین میدانم
که این خدعه است که ما از جنگ دست برداریم [illegible] شما را این است اجابت قول شما مینمائیم
در این گفتگو بودند که ابوالاعور سلمی مصحفی بر سر نیزه کرده و از جانب معاویه پیغام آورده که از هر دو لشکر بسیاری
کشته شده و این کار به آخر نرسیده و از دو طرف هر یک خود را حق میدانند و هر یک [illegible]
[illegible] کار سخت تر و دشوارتر میشود مصلحت آن است که دو نفر حاکم در میانه اختیار کنیم که
میان ما و شما حکم باشند و بدانچه در کتاب خدا است حکم کنند و ما هر دو به آن حکم راضی شویم پس از جانب

با پسر راضی شد ابو الاعور مراجعت نمود طرفین دست از محاربه کشیدند مخالفان مصحف بابن نیزه‌ها
نسبت نباشد که امیر المؤمنین یکنفر از جانب خود حکم کند و معاویه نیز از جانب خود یکنفر را و آن دو
نفر موافق کتاب خدا آنچه برایشان لازم آید ایشان قبول کنند پس از طرفین شمشیرها در غلاف شد و آتش
حرب خاموش گردید بعد از آن معاویه گفت والله همان وقت که امیر المؤمنین اشتر را طلبید از جنگ
داشتم اراده داشتم که کس نزد اشتر فرستاده التماس کنم که از امیر المؤمنین بخواهد که من اطاعت و بیعت کنم
الحمد لله که نشد پس عمرو عاص گفت تدبیر من چه صحیح بود در لشکر عراق تفرقه شد تو که چه تدبیر کردی
کرد مثال الان ... گفت معاویه گفت مثل تو کسی که چنین بود انچه خواهی بهم والسلام از لشکر
بروایتی پنجاه هزار کس و بروایتی هشتاد هزار کس کشته شده بودند و از لشکر امیر المؤمنین شش هزار کس
شهید گردیده بودند **فصل هفتم در نصب حکمین و فریب خوردن ابو موسی** چون محاربه صفین موقوف
گردید بنا بر مصالحه و نصب دو نفر حکم از دو طرف گذارده قراء از فاتحان شام میان دو لشکر جمع شدند
و قرآن را میخواندند و در معانی تفکر مینمودند که چه بخوانند تا آنکه بنا شد که دو نفر حکم تعیین
نمایند یکی از جانب امیر المؤمنین و یکی از جانب معاویه و ایشان را یکسال مهلت دهند تا گفتگوهای
خود را با یکدیگر نموده در معانی قرآن و احکام آن تامل بلیغ نمایند بعد از آن آنچه رای ایشان قرار گیرد
از آن قرار عمل نمایند معاویه و اهل شام عمرو عاص را از جانب خود حکم کردند و اشعث بن قیس با جماعتی که
با امیر المؤمنین بودند و آخر خارجی شدند ابو موسی اشعری را تعیین کردند حضرت امیر المؤمنین راضی
نبوده فرمودند که من با بو موسی راضی نیستم بجهت آنکه او از من فرار کرده و مردم را از متابعت من نفرت داده
من او را حکم خود نمیکنم و اگر رضا نمیشوید من عبد الله بن عباس یا اشتر نخعی را حکم مینمایم اشعث و
جماعتی که با او متفق بودند راضی نشدند احنف بن قیس نیز با بو موسی راضی نبود و گفتگو بسیار کرد
بالاخره جناب امیر المؤمنین فرمود که هر گاه من را اختیاری نیست هر که را میخواهید حکم کنید پس ابو موسی
را از جانب آنحضرت حکم کردند و عمرو عاص را از جانب معاویه و نوشته از طرفین بر نصب حکمین قلمی
کردند و قرار معارفه کردند ... نوشته مهر کردند یکسال ... چون مدت یکسال
گفتگو و نزاع میان ایشان بسیار شد ... از اصحاب امیر المؤمنین از قبیله ... خواسته و طلبیده
چون از جنگ دست کشیدند ... بر لشکر معاویه حمله کرد ...

نه بجای خود آمد و باز آب خواست چون شیر آب خورد باز شمشیر کشیده بر لشکر امیر المؤمنین حمله آورد و جمعی
از ایشان را نیز مجروح کرده بجای خود آمد باز آب طلبید چون آب خورد باز بر لشکر معاویه حمله کرد القصه
بر لشکر امیر المؤمنین و یکمرتبه بر لشکر معاویه حمله میکرد و فریاد میزد که من از معاویه و امیر المؤمنین
و حکم ایشان هر دو بیزارم و در اثنای حمله کردن بر لشکر امیر المؤمنین بشمشیر یکی از مردم مجروح گردیده
کشته شد و او کسی که خارجی شد او بود بهر تقدیر که نوشته‌ها را بیکدیگر سپرده لشکر شام بجانب شام
و لشکر عراق بجانب عراق روانه شدند و بروایتی از لشکر معاویه پنجاه هزار و بروایتی هشتاد هزار از جنگ
شده بود و قریب بصد و ده روز جنگ صفین کشیده که اهل تاریخ نقل کرده‌اند و بعد از آن عمرو عاص
ابو موسی اشعری روانه دومة الجندل شدند و جناب امیر المؤمنین شریح بن هانی را با پانصد سوار
همراه ابو موسی کرده و معاویه نیز شرحبیل بن السمط را با فوجی ابنوه همراه عمرو عاص نمود و احنف بن قیس
را در وقت مشایعت موسی نصیحت چند کرد که مبادا که فریب عمرو را بخوری و در مجلس را ...
و شر مسارگی نصیحت دیگر آنکه مبادا مکنایه که ابو موسی بر تو پیش سلام کند و دیگر آنکه بجا تنها با او
ننشینی و در خلوت با او اتفاق نکنی و از او مصلحت نخواهی و در احترام او مبالغه و اهتمام نمائی و ابو موسی
همه را قبول کرده و همین که احنف وداع کرده مراجعت نمود ابو موسی و عمرو نیز روانه شدند چون
بمنزل دسیدند اول مرتبه که نشستند عمرو ابو موسی را تکلیف بمسند خود نموده ابو موسی راضی شده در بالای
مسند نشستند و در هر منزل در خلوت با یکدیگر میبودند و گفتگو و مصلحت یکدیگر بودند تا وقتی که
الجندل رسیدند و هر روز نیز با یکدیگر می‌رفتند و گفتگوها مینمودند تا مدتی کشیده مردمان از طول
گفتگوی ایشان ملول شدند بالاخره عمرو عاص با ابو موسی گفت گفتگوی بسیار بطول انجامید و ایام
مهلت نیز بانتمام رسیده ممکن است که مقدمه قتال و جدال از سر گیرند و در باره معاویه میگویند
که از طلقا است و پدر او از احزاب بوده و اهلیت خلافت ندارد و در باره علی میگویند که قاتلان عثمان را نزد
خود آورده و با ایشان اهتمام داده و انصار عثمان را در جنگ جمل بسیار کشته پس مصلحت در آن میبینم
که من معاویه را از خلافت خلع کنم و تو علی را و هر دو عبد الله پسر عمر بن الخطاب را که مرد زاهد عابد است
بخلیفه بودن خلافت نصب کنیم تا کسی از طرفین با او حرفی نباشد ابو موسی گفت هر آینه نیکو است
خلاص کردی این شق بهترین شقوق است البته چنان کنیم پس مردم را که روز شنبه است در روز دوشنبه

بمسجد میرویم و مقصود را کو نامه میمانیم پس چون فردا شد هر دو بمسجد رفتند و عمرو عاص حیلۀ نمود معتمد بن راد جز حرکر دو بمجد
شهادت بمسجد آورده ابوموسی عمرو را گفت بسم الله اول تو بر منبر برو و معاویه را خلع کن بعد از آن من بر منبر روم و علی
را خلع میکنم پس عمرو گفت معاذ الله من کدام روز بر تو سبقت گرفته بودم که حالا بگیرم پس ابوموسی بر منبر اول او را
خود در بر منبر رفته خطبه مشتمل بر حمد و ثنای الهی خواند و بعد از آن گفت ای مردمان بدانید که در این جنگ
چندین هزار کس کشته شدند و من در این اندیشه کرده ام که در ضمن اصلاح مسلمانان است و آتش این فتنه فرو نشیند
و خونهای مسلمانان که باقی مانده ریخته نشود پس رای من در این امر آنست که علی و معاویه هر دو را از خلافت خلع کنیم
و در تمام این امر عظیم را بکف کفایت عبدالله بن عمر بن الخطاب گذاریم ای مردمان بدانید که من علی را از خلافت خلع کردم و از امر
خلافت او را بیرون آوردم چنانکه این انگشتری را از انگشت خود در آوردم و انگشتری را از انگشت خود بیرون
آورد و معاویه نشستی باشد پس عمرو عاص بپای خواست و گفت ای مردمان بدانید که ابوموسی که ولی رسول خدا
و صاحب مقام ابی بکر و عامل عمر بن الخطاب و حکم اهل عراق است علی بن ابی طالب را از خلافت بیرون آورد
و خلع کرد چنانکه انگشتری را بیرون آورد و من معاویه را بخلافت در آوردم چنانکه انگشتری خود را
در انگشت کردم و انگشتری در انگشت خود کرده گفت بخلافه قرار دادم که او باشد این گفت و نشست و ابو
موسی برخواست و گفت لعنت خدا بر تو باد ای مکار و غدار … دشنام بسیار داد و … عمرو عاص
میان ایشان در رفته اهل شام شماتت بسیار کردند و … سعید بن قیس همدانی و جمعی دیگر از اهل عراق
برخواسته گفتند … که اطاعت … ضلال … عمرو عاص نمائیم و … مقوله گفتگو … بسیار
نمودند و از هر کس صدائی و از هر گوشه نوائی بر آمد و در مقام تغییر … و ابوموسی … حضرت
از شرم … بمکه رفت … امیرالمؤمنین … **فصل هشتم در غزوه نهروان و شهادت آنجناب** در سنه سی و هشتم هجرت
… باخوارج نهروان که ایشانرا مارقین گویند جنگ واقع شد و آن جماعت خوارج چهار هزار کس … بودند
شش هزار کس بودند و تمامی آن جماعت در آن جنگ کشته شدند بغیر نه نفر که زنده بیرون رفتند و …
که بعضی از او جزو داده بود در آن جنگ کشته شد و امیرالمؤمنین فتح کرده بکوفه مراجعت فرمود و مرتبه دیگر
اراده جنگ با معاویه فرمود و در وقت صبح روز نوزدهم شهر رمضان سنه چهل از هجرت در مسجد کوفه
در نماز صبح در حالت سجده عبدالرحمن بن ملجم علیه اللعنه آنحضرت را بشمشیر که بزهر آب داده بود زخم زد و بهمان
ضربت در بیست یکم ماه رمضان بعد بدرجه شهادت رسید از دنیای فانی ارتحال به بهشت جاودانی

انتقال از …

انتقال فرموده در نجف اشرف مدفون گردیدند و در اخبار طالبین روایت کرده اند که لشکر نصاری …
مسلمانان را اسیر کرده بخدمت پادشاه خود بردند پادشاه ایشان از رهبانان روغن زیت جوشانید
یکی از ایشانرا امر کرد که بچه مسلمانان دیگر خبر بر آن شخص ریزند ناگاه که میرفت در بیابان صدای
سم ستوران بسیار شنید که از عقب او می آیند چون نگاه کرد رفقای خود را دید که سواره می آیند
تعجب بسیار کرده گفت در حضور من شما را پادشاه فرنگ در روغن زیت جوشانید تا مضمحل شدید
و بعد از آن مرا امر کرد گفتند چنین بود ما در بهشت بودیم صدای منادی شنیدیم که از آسمان
ندا کرد که ای شهیدان صحراها و دریاها امشب سید الشهداء علی بن ابیطالب شهید شد امشب
حاضر شوید بر … او نماز کنیم و بعد از آن نماز میکردیم و بعد برهای خود میرویم و در بهشت
خواهیم بود و اولاد امجاد آنحضرت از سیدة النساء فاطمه زهرا حضرت امام حسن و حضرت سید الشهداء
امام حسین و مسماة زینب کبری و مسماة زینب صغری بودند و از ام حبیبه بنت ربیعه که از بنی تغلب اند
عمر و رقیه بودند و از لیلی بنت مسعود محمد اصغر و عبدالله بودند و از ام البنین عباس و جعفر و عبدالله و عثمان
بودند و از خوله محمد حنفیه و کنیت او ابوالقاسم بود و که اسامی امهات ایشان معلوم نیست خدیجه
و فاطمه و نفیسه و رضیه و ام هانی و امامه و ام الکرام و ام جعفر و ام سلمه و میمونه بودند و مدت عمر
آنجناب شصت و سه سال بود پنجاه هشت سال قبل از خلافت و پنج سال ایام خلافت **فصل نهم در ذکر
مجمل از عذاب ابن ملجم** قطب راوندی و ابن شهر آشوب و علی بن عیسی … روایت کرده اند
که روزی در مسجد الحرام بودم دیدم که مردم در مقام ابراهیم جمعیتی کرده اند چون نزدیک مقام رفتم
مردی بود بسیار قوی جثه دیدم پشمینه پوش نشسته روایت میکرد که من در کنار دریا صومعه داشتم
که در آنجا بسر میبردم روزی از صومعه بیرون آمدم و بعنوان تفرج در کنار دریا سیر میکردم ناگاه
مرغی دیدم مانند کرکس از هوا بزیر آمد و بر تخته سنگی که در میان دریا از آب بر آمده بود نشسته
سر و گردن را حرکتی داده قی کرد و ربع انسانی از گلوی او افتاد بعد از آن پرواز کرده بهوا رفته ناپدید
شد و بعد از ساعتی باز برگشته بر زمین آمد بر همان تخته سنگ نشسته قی کرد و ربع دیگر
انسانی از گلوی او افتاد تا چهار مرتبه هر مرتبه که بر زمین آمد ربعی جدا … بدن انسانی قی
کرده در اجزا چهار پاره بهم چسبیده و یکشخص درست بر روی سنگ نشست و بعد از آن برخواسته

ایستاده‌ام از آن بسیار تعجب و حیرت نمودم که ناگاه آن مرغ آمد و یکی بعد از آن شخص را با منقار جدا کرد و فرو برد
و پرواز کرد باز برگشته یکی بعد دیگری را جدا کرده فرو برد تا چهار مرتبه هر مرتبه یکی بعد از اجزای او تمام
آن مرد را فرو برده پرواز کرده رفت من بسیار متفکر و پشیمان شدم که چرا از آن مرد نپرسیدم که این چه حالت
و چه سرگذشت و حیرت در دیگر دریا نگاه می‌کردم و متفکر بودم که آن مرغ برگشته باز آمد و بر همان سنگ
نشسته همان ضابطه را کرده تا چهار مرتبه هر مرتبه یک چهارم آن مرد را القا کرد و باز اجزا را بیکدیگر چسبیده
و بر روی سنگ ایستاده بود که این مرتبه فریاد کردم و احوال او را از وی پرسیدم که تو کیستی و این چه حالت است
هیچ جواب نگفت تا آنکه او را بخدا سوگند دادم که بگو این چه حالت است گفت منم عبدالرحمن ابن ملجم مرادی ام
که علی ابن ابیطالب را کشته‌ام و از آن روز که او را کشته‌ام حق تعالی این مرغ را بر من موکل کرده است که همیشه
اوقات مرا چنین عذاب می‌کند از آن تاریخ تا حال با این عذاب گرفتارم **فصل دهم در ذکر حکایات غریبه**
مشتمل بر معجزات آنحضرت شیخ کشی روایت کرده است که روزی حضرت پیغمبر لشکری بجنگ می‌فرستاد بایشان
فرمودند که در فلان ساعت شب راه را گم خواهید کرد باید بجانب چپ راه بروید که بمردی خواهید رسید که
گوسفندان می‌چراند احوال راه را از وی بپرسید که راه کدام است او نخواهد گفت تا طعام از او نخورید پس بشما
طعام و گوسفندی خواهد کشت و شما را ضیافت خواهد کرد و بعد از آن راه را بشما خواهد گفت آن وقت
سلام مرا باو برسانید و بگوئید که من در مدینه ظاهر شده‌ام چون آن لشکر روانه شدند در همان وقت
شب راه را گم کردند آنچه آنحضرت صلوات الله علیه فرموده بود چنان شد بعد از مهمانی که آن مرد راه را
نمود و روانه شدند سلام حضرت را که فرموده بود که بآن مرد برسانند فراموش کردند آن مرد از ایشان
پرسید که آیا پیغمبر در مدینه ظاهر شده است آن وقت بخاطر ایشان رسید پیغام آنحضرت را گفتند پس آن مرد
بخدمت آنحضرت آمد و مسلمان شد و مدتی در خدمت حضرت بود بعد از مدتی که ادراک سعادت خدمت حضرت پیغمبر
نمود آنحضرت او را رخصت فرمودند که بجای خود رفت و در وقتی که مرخص می‌شد پیغمبر فرمود که بعد از آنکه
امیرالمؤمنین والی شود برو بخدمت او آن مرد بجای خود رفته در جزیره می‌بود تا آنکه امیرالمؤمنین
والی شد بکوفه رفت آن مرد نیز بکوفه بخدمت آنحضرت آمد و در خدمت جناب امیرالمؤمنین می‌بود تا
آنکه روزی آنحضرت از وی پرسید که آیا خانه داری آن مرد گفت بلی دارم پس امیرالمؤمنین فرمود که
خانه خود را بفروش و در میان قبیله ازد خانه بگیر که بعد از من موالیان ترا طلب خواهند کرد

و قبیله ازد حمایت

و قبیله ازد حمایت تو خواهند کرد و ترا بایشان نخواهند داد تا آنکه از کوفه بیرون روی و بموصل خواهی گریخت
و در عرض راه بمردی که زمین گیر باشد خواهی رسید و آب از او خواهی خواست و او آب بتو خواهد داد و از
حال تو خواهد پرسید حال خود را با او بگو و او را باسلام دعوت کن و او بدست تو مسلمان خواهد شد آن وقت
دست بر اعضای او بمال که حق تعالی او را شفا خواهد داد و با تو رفیق خواهد شد و چون قدری راه بروید
بکوری خواهید رسید احوال خود را با او بگو که او نیز مسلمان خواهد شد و تو آب از او خواهی خواست و او نیز آب بتو
خواهد داد و باز احوال ترا خواهد پرسید و بعد از آنکه مسلمان شد دست بر دیده‌های او بکش که باعجاز من
روشن خواهد شد و او نیز رفیق تو خواهد بود پس با آن دو رفیق روانه خواهی شد پس سواران از عقب تو خواهند
آمد که ترا بگیرند و تو نزدیک بقلعه بتو خواهند رسید آن وقت تو از اسب فرود آی و بغاری که در آن نزدیکی
هست برو که شریک خون تو خواهند شد فاسقان جن و انس و آن دو رفیق ترا دفن خواهند کرد پس بعد از آنکه
جناب مستطاب امیرالمؤمنین شهید شد والیان معاویه در طلب عمرو بودند که او را شهید کنند و از کوفه
بیرون آمده روانه موصل شد آنچه آنحضرت خبر داده بود در عرض راه واقع شد تا آنکه نزدیک قلعه موصل رسید
بآن دو رفیق خود گفت که بر بالای بلندی رفته ملاحظه نمایند که کسی هست از عقب ما می‌آید ملاحظه
کردند و به یکدیگر نظر کردند گفتند جمعی سوار بنظر می‌آید که از جانب کوفه می‌آیند پس از اسب فرود آمد بغاری که در آن نزدیکی بود رفت و چون
داخل غار شد افعی او را گزید چون سواران رسیدند اسب او را شناختند در جستجوی او بودند تا او را
در غار دیدند که افتاده و هر عضو او که دست می‌کردند جدا می‌شد پس سر او را جدا کردند و بنزد معاویه بردند
و او حکم کرد که آن را بر نیزه کردند و اول سری که در اسلام بر نیزه شد سر آن مظلوم بود و شیخ طوسی از حسن بصری
روایت کرده است که در زمان معاویه بطرف خراسان بجنگ رفته بودیم سردار ما ربیع بن زیاد بود و او نماز را با ما
ادا کردیم چون از نماز فارغ شد بر منبر رفته بعد از خطبه و حمد و ثنای الهی گفت ایها الناس بدانید
که در اسلام حادثه بسیار عظیمی واقع شده که از روزی که رسول خدا از دنیا رفته تا حال واقع نشده است
که حجر بن عدی و اصحاب او را معاویه بی تقصیر بقتل رسانیده اگر مسلمانان در مقام تغییر این بدعت برآیند چه خوب
خواهد بود تا من که از جانب او سردارم اول اتفاق و اعانت نمایم و اگر کسی انکار این بدعت نخواهد کرد از خدا سؤال
و استدعا می‌نمایم که در این روز قبض روح من کند که در اسلام چنین بدعتی را نتوانم دید و تغافل کرد چون از منبر فرود آمد

بخانه رفت دعای او مستجاب شد و رحمت ایزدی پیوسته بنیاد عصر نرسید **باب دوم در ذکر امام همام امام حسن مجتبی علیه السلام** و آن مشتمل بر دوازده فصل است **فصل اول در نسب باشرافت و ولادت با سعادت آن جناب**

آنحضرت پسر بزرگتر امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب است و کنیت او ابو محمد و لقبش مجتبی و تقی و زکی و طیب و سبط و سید بود و ولادت با سعادت آنحضرت روز سه شنبه نیمه ماه مبارک رمضان سال سیم هجرت که در مدینه طیبه متولد شد و حضرت فاطمه بحضرت امیر گفت نامی بگذار او را آنحضرت فرمود بجدت رسول خدا آمد پیش فاطمه او را در جامه زرد پیچیده بود حضرت پیغمبر فرمود که در جامه زرد نپیچید پس جامه زرد را انداخته جامه سفید پیچیده زبان مبارک خود را در دهان او کرده بعد از آن پدر بزرگوارش امیرالمؤمنین پرسید که چه نام گذاشته امیرالمؤمنین گفت من سبقت بر رسول خدا نخواهم گرفت پیغمبر فرمود من سبقت بر پروردگار خود نخواهم گرفت پس جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی میفرماید که علی نسبت بتو بمنزله هرون است بموسی پس نام پسر هرون را بگذار پیغمبر پرسید که نام پسر هرون چه بود جبرئیل گفت نام او شبر حضرت فرمود که لغت من عربیست جبرئیل گفت بعربی حسن نام بگذار پس حضرت پیغمبر او را حسن نام کرده و در گوش راست او اذان گفت و در گوش چپ او اقامه و در روز هفتم گوسفندی از برای او عقیقه کرده یک ران با یک اشرفی بقابله داد و سر او را تراشیدند و بعدد موی سر او نقره کشیده تصدق کردند **فصل دوم در ذکر قلیلی از فضایل آن سلطان**

هر چند که فضایل آنجناب را آنچه نقل کرده اند یکی از هزار است و هرگاه آنچه نقل شده این مختصر گنجایش ندارد قلیلی تیمناً ذکر میشود روایت کرده اند که روز عیدی بود که اطفال اهل مدینه همگی زینت کرده بودند امام حسن و امام حسین بنزد مادر خود فاطمه آمدند و گفتند که اطفال همه زینت کرده اند و رختهای نو پوشیده اند و ما رخت نو نپوشیده ایم حضرت فاطمه ایشان را تسلی داده گفت که رخت شما در نزد خیاط است چون شب شد در زدند فاطمه پرسید که کیست آن شخص گفت خیاطم جامه های شما را آورده ام در را گشود مردی دید بهیأت خیاطان دستمال بسته بدو داد و غایب شد چون فاطمه دستمال را گشود دو پیراهن و دو دراعه و دو زیرجامه و دو ردا و دو عمامه و دو موزه سیاه که عقب آنها سرخ بود دید پس آنحضرت ایشان را از خواب بیدار کرده جامه ها را بر ایشان پوشانید حضرت رسالت پناه داخل خانه شده ایشان را با آن زینت دید در بر گرفته بوسید فاطمه پرسید که خیاط را دیدی گفت بلی یا رسول الله پیغمبر فرمود که او ملکی بود از آسمان نزول نمود و این جامه ها را از حله های بهشت آورده بود

حسنه احمد سپهر

مسند احمد و بسیاری از کتب علما روایت کرده اند که روزی پیغمبر در نماز چون بسجده رفت امام حسن بر دوش آنحضرت سوار شد آنحضرت سجده را طول داد چون از نماز فارغ شد یکی از صحابه از آنحضرت پرسید که یا رسول الله امروز سجده را بسیار طول دادی فرمود که پسرم حسن بر دوش من سوار شده بود نخواستم او را عجله کنم

فصل سیم در قلیلی از سخاوت او ابن شهر آشوب روایت کرده است که روزی سائلی از آنحضرت سؤال کرد امام حسن فرمود چهار صد درهم باو بدهند چون برات او را نوشتند که آنحضرت حکم کرده چهار صد دینار نوشته بودند فرمود که این بخشش نویسنده است که اشتباه کرده چهار صد درهم دیگر در حاشیه برات اضافه کرده برات را بمهر رسانید روایت دیگر آنکه روزی حسنین علیهما السلام و عبدالله بن جعفر بحج رفتند در منزلی از منازل توشه ایشان تمام شد بخیمه عربی رفتند پیرزالی در خیمه بود از وی طعامی خواستند گوسفندی خود را دوشید شیر او را بعوض آب داد و گوسفند دیگر را کشته و طعام پخته داد و چون ایشان روانه شدند پیرزال را گفتند بمدینه بیا تا بتو احسانی کنیم چون پیرزال بمدینه رفت هزار گوسفند و هزار دینار طلا امام حسن باو داد و هزار گوسفند و هزار دینار نیز امام حسین داد و ابن شهر آشوب روایت کرده مجملاً یکی از زنان خود صد کنیز فرستاد و با هر کنیزی هزار درهم یا دینار و دیگر آنکه دو زن خود را طلاق داده بهر یک ده هزار درهم بخشید و ایضا روایت کرده است که مردی روزی در پهلوی امام حسن نماز میکرد و بخدا استغاثه میکرد که هزار درهم خدا باو دهد آنحضرت استغاثه او را شنید چون بخانه رفت کس فرستاده او را طلبید و ده هزار درهم باو داد روایت دیگر آنکه شخصی از پریشانی بآنحضرت شکایت کرد آنحضرت بخادم خود فرمود که هر چه از مال ما مانده است بیار خادم پنجاه هزار درهم آورده عرض کرد که همین مانده است آنحضرت تمام را بآن شخص دادند

فصل چهارم در جواب مسائل مشکله او روزی مردی بخدمت امیرالمؤمنین آمده گفت من رسول قوم ... آنحضرت فرمود که دروغ میگوئی پادشاه روم از معاویه مسئله چند پرسیده و معاویه نزد انسه ترا فرستاده است که در چند از من تحقیق کنی و باو بگوئی که جواب و عدمش بگو ... یکی از پسران من حسن و حسین که خواهی تحقیق کن امرم از امام حسن پرسید آنحضرت فرمود که مطلب سؤال تو این است که میان حق و باطل چه قدر فاصله است و دیگر آنکه ما بین آسمان و زمین چه قدر راه است و مغرب و مشرق چه قدر از هم دورند و قوس قزح چیست و مخنث کدام است و آن ده چیز که هر یک از دیگری سخت تر است امرد رسول عرض کرد که بلی چنین است راست گفتی همین مسایل بود که میخواستم تحقیق کنم حال بدانم که تو چه ...

نیکو است بین حق است حجة آنکه این معنی امام از جانب خدا نمیتواند شد و من برای تحقیق الحق ام و معاویه مرا
بانجهت که بکشت فرموده فرستاده است آنحضرت جواب مسایل را فرمود که میان حق و باطل چهار انگشت فاصله
است آنچه بچشم خود ببینی حق است و بگوش باطل بسیار بشنوی و ما بین آسمان و زمین دعای مظلوم
مظلوم و مد … و میان مشرق و مغرب بقدر سیر یک روز آفتاب و قوس قزح اسم شیطان است و قوس آن
شیطان نیست بلکه قوس الله است … علامت فراوانی … امانست برای اهل زمین از غرق
شدن و مخنث آنست که معلوم نیست مرد است یا زن … هر دو را داشته باشد و تحقیق آن آنست
که انتظار میکشند تا بالغ شود اگر محتلم شود مرد است و اگر حایض شود زن خواهد بود و اگر اینها ظاهر نشود
اگر بولش راست رود مرد و اگر مثل شتر بول کند زن خواهد بود و آن ده چیز که هر کدام از یکی سخت تر است
اول سنگ دویم آهن که از سنگ … میشکند سیم آتش که آهن را میگدازد چهارم آب که آتش را خاموش میکند
پنجم ابر که حمل آب میکند ششم باد که ابر را حرکت میدهد هفتم فرشته که باد در فرمان اوست
هشتم ملک الموت که قبض روح آن فرشته مینماید نهم مرگ که ملک الموت نیز بان میمیرد دهم فرمان
خدا که تمام باو راوست **فصل پنجم در ذکر چند معجزه از آنحضرت** که تیمنا ذکر میشود **اول** قطب راوندی
روایت کرده است که روزی آنحضرت امام حسن سفری میرفت در منزلی در پای درخت خرمای خشکی فرود آمد
آن درخت سالخورده خشکی بود که برگ و باری نداشت یکی از فرزندان زبیر همراه بود گفت چه
که این درخت خرما میداشت آنحضرت فرمود که خواهش رطب داری گفت بلی پس آنحضرت دست بدعا
برداشته دعا کرد در حال آن درخت سبز شد و رطب تازه برآورد … درخت پر بار شد شتربانی
که همراه بود گفت امام حسن جادو کرد آنحضرت فرمود که جادو نیست حق تعالی ببرکت جدم رسول دعای مرا
مستجاب کرد … که تمامی اهل قافله خوردند و سیر شدند **دوم** روایت کرده اند
روزی جناب آنحضرت از مکه … پیاده رفته بود که پاهای آنحضرت ورم کرده بود …
تکلیف کردند که سوار شود آنحضرت سوار نشد و فرمود که در این منزل مرد سیاهی خواهد آمد … جواهر
داد که این ورم را نافع باشد چون بمنزل رسید هیچکس نیامد تا قدری فاصله از دور سیاهی پیدا شد حضرت
فرمود این شخص که میاید روغن دارد از وی بخر چون نزدیک آمد روغن از او خواستند گفت
برای که میخواهید گفتند برای حسن بن علی گفت مرا بخدمت او ببر چون بخدمت آنحضرت رسید گفت

روغن را

روغن را برای تو آورده ام و قیمت نمیخواهم و من دوست تو ام التماس دارم که دعا کنی که حق تعالی پسر سوی
الخلقه بمن کرامت کند و دو زن دارم که هر دو … داشتند که من آمدم پس آنحضرت دعا کرد
فرمود که برگرد چون بخانه خود رفت پسر سوی الخلقه که مژده داده است خدا باو داده بود **سیم**
روزی جمعی از دوستان امام حسن بانحضرت گفتند که چرا اینقدر متحمل جور و شقاوتهای معاویه میشوی
فرمود که اطاعت امر خدا میکنم والا اگر از خدا بخواهم شام را از برای من عراق میکند و عراق را شام و زن را مرد
و مرد را زن میکند … شامی حاضر بود گفت که میتواند این کار را کرد حضرت فرمود که
نمیشوی که در میان مردان نشسته ای مرد شامی … چون نظر او متوجه شد دید که زن شده است حضرت
فرمود که برخیز و بخانه خود برو که زن تو مرد شده است و با تو مجامعت خواهد کرد و فرزندی از تو خواهد شد
که خنثی باشد چون بخانه رفت چنان شد … پس هر دو بخدمت آنحضرت آمدند و التماس
عفو تقصیر خود کردند حضرت دعا کرد و بحالت اول برگردیدند بخانه خود رفتند **چهارم** روزی که معویه با حضرت
امام حسن صلح کرده در مجلسی نشسته بودند معاویه گفت شنیده ام که رسول خدا خرما را در درخت تخمین
میکرد بی کم و زیاد آیا این علم را تو داری دوستان شما اهل بیت دعوی مینمایند که هیچ چیز از زمین
و آسمان از شما پنهان نیست آنحضرت فرمود که رسول خدا … کیل میکرد … میکفت
من برای تو میگویم معاویه گفت بگو این درخت چند دانه است حضرت امام حسن فرمود
چهار هزار و چهار دانه معاویه گفت خرما را چیدند شمردند چهار هزار و سه دانه
دانه … امام حسن فرمود که … دروغ نگفته ام … خدا است
چون تفحص کردند یکدانه … عبدالله بن عامر بود **فصل ششم در وصیت کردن حضرت امیر با آنجناب**
در طرق عامه و خاصه بسندهای معتبر روایت کرده اند که چون وقت رحلت امیر المؤمنین شد تمامی
اولاد و اهل بیت طاهرین … حضرت امام حسن را وصی و خلیفه
خود کرد از سلیم بن قیس که در آنوقت حاضر بوده روایت کرده اند که چون همه حاضر شدند کتابها و سلاح
جناب رسالتمآب بحضرت امام حسن داد و فرمود که پیغمبر وصیت کرده است که ترا وصی خود کنم
اینها را تسلیم تو کنم و امر فرمود که تو نیز بعد از خود بحسین برادر خود تسلیم نمائی و او را وصی خود گردانی
و حسین بعد از خود بعلی بن الحسین زین العابدین پسر خود …

بعد از آن خود محمد بن علی الباقر سپارد و محسن را پیش جد او برده اسرار الهی که از رسول خدا با و سپرده بود بگوش
او گفت و فرمود که امانت الهی که در نزد من بود بتو سپردم و تو نیز چون وقت رسد بحسین برادر خود
بسپار **فصل هفتم در بعد خلافت آنجناب** بعد از آنکه آنحضرت امیر در حال رحلت حضرت امام حسن را بسته
را وصی خود نمود و از دار فانی بدار باقی رفت حضرت امام حسن به مسجد آمده بر منبر رفت و عبدالله عباس
در پیش منبر که مردم تمامی جمیع کرده بودند گفت ای گروه مردمان این شخص فرزند پیغمبر شما و وصی امام شما
با او بیعت کنید پس مردم همگی اجابت کردند و گفتند چقدر او نزد ما پسندیده است و اطاعت او بر همگی واجب است
و تمامی مردم از روی رغبت با او بیعت کردند و آنحضرت با ایشان شرط کرد که من با هر که من صلح کنم شما نیز صلح کنید
و با هر که جنگ کنم شما نیز جنگ کنید همه قبول کردند و عهد و پیمان بستند و این در روز جمعه بیست
و یکم ماه مبارک رمضان سال چهلم از هجرت بود و آنحضرت سی و هفت سال داشت پس چون از منبر فرود آمد
عمال باطراف فرستاد و حکام و امراء بهر ولایتی تعیین کرد و قطب راوندی و ابن شهرآشوب بسندهای
معتبر روایت کرده اند که چون خبر شهادت جناب امیرالمؤمنین و بیعت کردن مردم بمعاویه رسید دو
جاسوس فرستاد یکی به بصره و یکی بکوفه که آنچه واقع شود با او بنویسند چون امام حسن مطلع شد هر دو
جاسوس را طلبید و ایشان را گردن زدند و نامه بمعاویه نوشته او را به بیعت خود تکلیف کرد و
باب فضل و استحقاق خود بخلافت و قرابت پیغمبر و مقدم ... و حیله که معاویه کرده بود قلمی
و اظهار جنگ نیز فرموده بود که اگر اراده جنگ داری و خواهی کرد مضایقه نیست چون نامه امام حسن
بمعاویه رسید جوابهای درشت نالایم نوشته نامه را فرستاد **فصل هشتم در حرکت معویه و بیان**
کوفیان و چون معویه جواب نامه آنجناب را فرستاد لشکر بسیار فراهم آورده متوجه عراق
گردید و جاسوسان بکوفه فرستاده منافقان کوفه که در ظاهر بحضرت بیعت کرده بودند و در باطن مقلد
و نفاق بوده با معویه متفق بودند مثل عمرو بن حریث و اشعث بن قیس و شبث بن ربعی و غیر ایشان
ایشان نوشت که اگر حسن بن علی را بقتل رسانید بهر یک دویست هزار درهم میدهم و دختر خود را بهر یک
تزویج مینمایم و یک فوج از لشکر شام را تابع او میکنم و باین حیله اکثر ایشان را تابع خود کرده در جزو
متفق شدند و مراسلات و مخفیات بسیار بکو نوشتند و او جمعیت خود را درست نموده روانه عراق
شد و چون حرکت معویه بجناب حضرت امام حسن رسید بمسجد رفته بر بالای منبر خطبه کامل

در فصاحت و بلاغت

فصاحت و بلاغت ادا فرمود بعد از حمد و ثنای الهی خبر حرکت معویه را بسمت عراق و خیالات او را خاطر نشان
مردم اعلام و دعوت و دلالت بر جنگ و محاربه با او کرد هیچیک جواب نگفتند تا آنکه عدی بن حاتم بر
خواسته مردم را ملامت و تعییر بسیار کرده گفت این فرزند رسول خداست ... از خدا عقب او
چه شده مردم را شما و شجاعانی که بودند پس جمعی از ایشان برخاسته با او متفق شده امام حسن را نمود
که هر چند میدانم که بعهد خود وفا نخواهید کرد آنچه با پدرم کردید با من نیز همان خواهید کرد بنابر ...
مردم بنخیله که لشکرگاه مقرر بود رفتند ... روانه منزل نخیله شد و چون بآنجا رسید جمعی که اقرار
در موافقت و مرافقت نموده بودند نرفتند غرض چون آنجناب بمنزل نخیله آمدند مردی از قبیله کنده را
سرکرده فرموده با چهار هزار کس بر سر راه معاویه فرستاد و چون بمنزل انبار رسید معاویه ... بان
مرد کندی نوشته و پانصد هزار درهم فرستاد و حکومت ولایتی از ولایات شام را با او وعده کرده و لشکر
فریب او را خورده با دویست نفر از اقربا و قبیله خود از لشکر جدا نموده بنزد معاویه رفتند و خبرت
او را بآنجناب دادند چون این خبر بامام حسن رسید یکی از قبیله مراد را سرکرده کرد با چهار هزار کس فرستاد
و فرمود که میدانم تو هم وفا نخواهی کرد و او قسم یاد کرده روانه شد چون بهمان منزل رسید باز معاویه نوشته
پنجهزار درهم فرستاده او را نیز وعده حکومت کرد او نیز فریب خورده نقض عهد کرد و جوانان قبیله خود را برداشته
بنزد معاویه رفت چون آنحضرت مرادی نیز نقض عهد کرده بنزد معاویه رفت اینمرتبه آنحضرت عبیدالله عباس را با
دوازده هزار کس از منزل ... فرستاده و قیس بن سعد بن عباده را نیز همراه کرد که اگر عبیدالله
... قیس امیر لشکر در آنجا باشند و آنحضرت خود از آنجا کوچ کرده بساباط مدائن رفتند و در آنجا به
امتحان اصحاب بیوفا و مردم لشکر را که همراه بودند جمع کرده خطبه خواندند بعد از حمد الهی مردم را بمواعظ و نصایح
نموده ایشان را باطاعت خدا و پرهیزکاری و متابعت خود دعوت کرده چون منافقان این سخنان را شنیدند
بهم آمده با یکدیگر گفتند که از این سخنان ظاهر میشود که اراده صلح با معاویه دارد و میخواهد خلافت را
بمعاویه واگذارد مثل پدرش و همه برخاستند و گفتند مثل پدرش کافر شد و خیمه آنحضرت ریختند
و اسباب او را غارت کردند حتی جانماز آنحضرت را از زیر پایش کشیدند و ردای او را از دوش مبارکش
بردند و چون آنحضرت را غارت کردند و تمامی لشکر و اصحاب رفتند و آنحضرت تنها ماندند اسب خود را سوار
شده با معدودی چند از دوستان و اهل بیت طاهرین روانه شدند چون بساباط مداین رسید جراح بن سنان

که از قبیله بنی اسد بود بر ران آنحضرت زد آنحضرت را گرفته خنجری بر ران مبارک آنحضرت زد که تا
استخوان شکافت و گفت تو هم مثل پدرت کافر شدی پس مردمان آنحضرت او را گرفته بقتل رسانیدند و آنحضرت
را در عماری گذاشته بمداین بردند بخانه سعد بن مسعود ثقفی که از قبل آنحضرت والی بود بردند و سعد بن مسعود عم مختار
بود خواهی فرستاده بود و جراحت آنجناب را مداوا نمایند و عبیدالله بن عباس را که آنحضرت سرکرده لشکر
بود او در شب از لشکرگاه با جمعی کثیر بنزد معاویه رفت چون صبح شد ماندند بی سرکرده
جمعی از ایشان که بجنگ لشکر معاویه میرفتند و رؤسا تمامی نامها در جنگ معاویه نوشته و منوشتند معاویه
نامهای ایشان را جمع کرده با نامه که خود نوشته بود که اصحاب تو با پدرت موافقت نکردند و با هم مخالف
اینک نامهای ایشان را جمع کرده با نامه که خود نوشته ام همه را فرستادم بخدمت امام حسن فرستاد چون امام
حسن نامه ها را خواند و رفتن عبیدالله عباس و سستی لشکر را دید بجهت اتمام حجت روزی بکی علما و صحابه
و سایر مردم را جمع کرده فرمود که بجهت خدا بر شما تمام میکنم از عقوبت خدا بترسید و نقض عهد
مکنید و متابعت من کنید وعده روزی بجا ماندند هیچکس اطاعت نکرد و موافقت ننمودند و همه مخالفت کردند
چهار نفر بر سر آنحضرت ماندند دیگر باقی لشکر و اصحاب همگی رفتند و دیگر کسی نماند و همگی نقض عهد
بیوفائی کردند **فصل نهم در صلح کردن آنحضرت با معویه** روایت کرده اند که چون حضرت امام حسن از اصحاب
خود مایوس شد دانست که همه در مقام غدر و حیله اند و هیچیک بعهد خود وفا نمینمایند و هر یک را
کسی کرده بود با معاویه بیعت ساخته و نزد او رفتند لهذا در جواب نامه معاویه نوشته بود که
میخواستم حق را زنده کنم و باطل را بمیرانم و اجرای احکام کتاب خدا و سنت رسول خدا نمایم مردم با من
موافقت نکردند و نقض عهد خود نمودند پس با تو صلح میکنم بشرطی که تو شرط کنی که بکتاب خدا و سنت
رسول خدا عمل کنی و سب خلفای ناشایسته را منظور داری و اصحاب امیرالمومنین پدرم و دوستان او و شیعیان
مردم از اهل حجاز و یمن و عراق و جمیع ایمن باشند و در آشکار و پنهان ضرری بایشان
نرسد و حق هر صاحب حقی را با او برسانی و سب پدرم امیرالمومنین نکنند و هرچند میدانم
بلکه عمل نخواهی کرد نهایت با این شرط با تو صلح میکنم اما باین پادشاهی شاد مباش که آخر پشیمان
خواهی شد و عبدالله بن حارث پسر عم خود را فرستاد که با این شروط عهد نامه بنویسد با معاویه
صلح کند و عبدالله بن حارث نزد معویه رفت صلح نامه شرط نموده بود نوشته و عهد و پیمان

کرفتند

گرفتند عبدالله بن حارث و عمرو بن ابی سلمه و عبدالله بن عامر و عبدالرحمن بن ابی سمره و دیگران را شاهد کردند
عهدنامه را مهر کرده بیکدیگر سپردند **فصل دهم در مکالمات آنحضرت با معویه** بعد از آنکه صلح منعقد
شد معاویه متوجه کوفه شد روز جمعه بود که بنخیله که بیرون شهر کوفه است رسید و لعین در آنجا نماز
جمعه کرد و خطبه خواند و در آن خطبه گفت که ای مردم من با شما قتال نکردم که شما روزه بگیرید و نماز
بگذارید بلکه با شما قتال کردم که امارت و تسلط بر شما بهم رسانم پس خدا مرا بر شما مسلط گردانید
شرطی که با امام حسن کردم همه در زیر پای من است همه را باطل کردم و از آنجا داخل کوفه شد و داخل کوفه
شد امام حسن را طلبید و گفت بر منبر بالا رو و بگو که خلافت حق من است پس حضرت امام حسن بر منبر بالا رفته
خطبه خواندند و بعد از حمد الهی و صلوات بر رسول خدا و اهل بیت گفتا ایها الناس بدانید که اگر در تمام عالم
خواهید کسی را بیابید که جدش رسول خدا و پدرش علی ابن ابیطالب و مادرش فاطمه زهرا باشد غیر از من
نخواهید یافت غیر از من و برادرم حسین و حال آنکه دست از من برداشتید و عقد بیعت مرا شکستید
و آمد بنا و بجنگ معاویه با من منازعه کرد در امری که مخصوص من است و حق من است با او جنگ داشتم چون صلاح
شما و محافظت خون مسلمانان که با این سبب ریخته میشد و مفاسد عظیمه بر آن مترتب میگردید صلاح امت را در این
شمردم که با معویه صلح کنم و این فتنه را بخوابانم تا وقتی که خدا حق را ظاهر گرداند و تدارک کند چون معویه دید
که مردم بهم برآمدند ترسید که مبادا فسادی شود گفت بس است از منبر بزیر آی پس امام حسن از منبر فرود
آمد و مردم از هم پاشیدند و روایت کرده اند که چون حضرت امام حسن از منبر بزیر آمد معاویه بالای منبر رفته
خطبه خواند نسبت بجناب امیرالمومنین ناسزا گفت حضرت امام حسین برخواست که جوابش بگوید امام حسن
دست او را گرفته نشانید مانع جواب گردید خود برخواست و فرمود که منم حسن پسر علی ابن ابیطالب
و توئی معاویه پسر صخر مادر من فاطمه است مادر تو هند است جد من رسول خدا است جد تو حرب است و جده
من خدیجه و جده تو نفیل است پس خدا لعنت کند کسی را که از من و تو گمنام تر باشد **فصل یازدهم در ارتحال**
آنجناب از دار بقا شهادت آنجناب بمشهور میان علما آنست که در ماه صفر بوده و بعضی در هفتم صفر نقل کرده اند
و در بیست و هشتم نیز روایت کرده اند در ماه صفر سنه چهل و نه از هجرت بوده و ابن ابی الحدید چهل و
هشت سال عمر شریف آنحضرت را نقل کرده و چهل و هفت و چهل و شش و چهل و پنج و چهل و نه سال
و نوزده روز نیز روایات مختلف روایت کرده اند و ابن شهرآشوب روایت کرده است که معاویه حسن بن علی را مسموم کرد

کرده من بعد شهید خواهم شد چنانچه رسول خدا بزهر شهید شد عرض کردند که یا ابن رسول الله کی ترا شهید
خواهد کرد فرمود که زن من یا زن من بسم عرض کردند که هر دو را بیرون کن حضرت فرمود که چگونه بیرون
کنم که هنوز او کسی مرا نخواهد کشت چنین مقدر شده است چه توان کرد و در کتاب الاحتجاج روایت کرده اند که معویه
به پادشاه روم نامه نوشت که قدری زهر کشنده برای من بفرست که مرا دشمنی هست که دفع ان لازم است پادشاه
روم در جواب نوشت که در دین ما روا نیست که کسی را مدد کنیم در قتال نباشد ما اعانت بر قتل او نکنیم
معاویه باز نامه نوشت که این مرد پسر آن شخص است که در مکه بهم رسیده بود و دعوی پیغمبری مینمود و حال
خروج کرده و پادشاهی پدرش را میخواهد و ضرر آن بمن و تو هر دو میرسد و ممکن است که با اهل بلاد برسد
و تحفه و هدیه بسیاری فرستاد این مرتبه که نامه و تحفه معاویه رسید زهر کشنده فرستاد ان زهر را معاویه
مخفی نگاه داشت تا آنکه زن دلاله که الیونیه نام داشت معاویه بدست او داده آن ملعونه را تطمیع کرده در خفیه
بخانه حضرت امام حسن فرستاد و آن ملعونه آن را به جعده که در زنان مبارک آنحضرت بود دختر اشعث
داد که زن آنحضرت بود آن را بیرون برده از آن حضرت کیاست آن ملعونه فریفته مال دنیا شد معاویه
و معاویه بعد از آن زهر را فرستاده با آن ملعونه جعده نوشت که هرگاه این زهر را با امام حسن بخورانی
صد هزار درهم بتو میدهم و ترا بحباله پسر خود در میآورم و آن ملعونه بنابر قتل آنحضرت را بسته روزی
امام حسن روزه بود و چون روز بسیار گرم بود در وقت افطار بسیار تشنه شده آن ملعونه شیر بجهت
آنحضرت آورده زهر را داخل آن کرد و چون آنحضرت شیر را بیاشامید فرمود که ای دشمن خدا و رسول
کشتی مرا بخدا قسم که بهتر از من کسی نخواهی یافت و آن کسی که ترا فریب داده بعذاب خدا گرفتار خواهد شد
و مراد نخواهید رسید و آنحضرت در همین روز که ناگاه خون از حلق مبارکش روان شده طشتی طلبیده خون
بسیاری قی کرده بیمار شد و بعد از دو روز رحلت فرمود و بعد از آن جعده ملعونه نزد معویه رفته گفت که من کار خود
کردم تو نیز بوعده خود وفا کن معویه گفت تو با حسن بن علی چه کردی که با من و پسر من خواهی کرد و او را
خانه بیرون کرده و بعد از آن در تمام شهرها و ولایتها کس فرستاد که هر جا که از دوستان و مخلصان
اهل بیت بوده که ایشان داشتند گرفته و زندان میکردند و دست و پای ایشان را میبریدند و اموال ایشان را
غارت میکردند و خانهای ایشان را آتش میزدند و احادیث بسیار در آن وقت که وضع کردند اکثر احادیث
و آثار شنیعه و افعال قبیحه در ایام معویه بهم رسید و اولاد امجاد انجناب را آزار نمودند و توقیع

و از بنی

ذکر اناث و از ام بنین دختر ابی مسعود زینب حسن و حسین و از ام ولد عمر و قاسم و عبد الله و عبد الرحمن و از ام
اسحق حسن و طلحه و فاطمه و زید و از خوله بنت منظور حسین و از سایر زوجات که اسامی معلوم نیست
ام عبد الله ام سلمه رقیه و مکتوم از جناب جمیله و سال هجرت پنجاه او مبتلا بود تا رحلت جمیله سال ... بود
حضرت رسول و تتمه در ایام حیات جناب رسول **فصل دوازدهم در حکایات متضمن مثالب بنی امیه**
آورده اند که روزی هشام بن عبد الملک بعزم شکار سوار شد و از لشکر دور افتاده بود یک کذاشته
تنها از عقب آهو رفته تا گوی رسید که از شام بجانب کوفه میرفت و در میان ایشان پیری سیاه بر خوش
روی و فصیح زبان هشام از حسب و نسب او جویا شد و از وی که نمیگوئی از ... کردی
شیخ گفت من مردی ام از کوفه از قبیله حکم و این قبیله علی بن مراد به جنگ آمده اند و ... تا یکی از کنده
تیغ و ناخن و چشم و صوت و شوق و ... که دلیل است بر دنائت و دنائت حسب و نسب تو پایان این
و نسب من ... هشام گفت من از قبیله قریش ام از ... و اشراف بنی امیه که ... بلکه
بر اینها تو آن ... مشهور تر از آن است که کسی تقریر کند شیخ بخندید و گفت
خوب کردی که مرا آگاه کردی عجب و نسب خود گفتی و شرافت ... کفتی که اظهار این حسب
و نسب کردی که ... تا که بنی امیه در جاهلیت ... و چون مسلمان شدند سبب ... کردند
و سر ... ایشان ... یهود بودند ... هر که ... آن را تغییر ... اهل ... کردند
پیغمبر خدا از اهل بیت ... نه از شما از خبث طینت و غلبه شهوت در هیچ محفلی نتوانند نشست
که ... ماند اشراف از قبیله شما عتبه که صاحب علم بود و نجباء از شما آل ... بن
حرب که در جاهلیت ... با سروری خود بود و عیب ... شکر بجانب پیغمبر خدا آورد
و منافق ... و پسر او معاویه که جناب مصطفوی هفت نوبت او را لعن کرد و از شما آل کسی که زیاد بن
ابیه را به پدر خود منسوب کرد و ... آن ... زنان خود را با وی داد و رسول خدا ... ان خبر داد
که الولد للفراش و للعاهر الحجر و ... جهت بیرون ... خود کرد و عقبه بن ابی معیط که مصطفی ... خود را
از قریش نفی کرد ... و ... اهل صفوریه و شما ... لعنت ... و ... بزرگ شما
و امیر کوفه بود ... خود ... در حالت مستی نماز صبح ... رکعت کرد و گفت اگر میخواهید زیاد کنم
تا ده رکعت نماز بکنم و حکم بن ابی العاص که پیغمبر او را لعن کرد از شماست و عبد الملک مروان که ... روزا

او ... مسلمانی ... از ... نمی ... نفس ...
... ما ... ...

تغییر داده‌اند شما است غرض اینقدر، گفت که هشام از گفته خود پشیمان شد و سر اسب ابو بکر را بدو پس فرستاد و هرچند
فرستاد که او را بیاورد ابا کرد و دیگر کسی ندید باب سیم در ذکر حضرت اباعبدالله الحسین و آن مشتمل است بر چند فصل
فصل اول در ولادت آنحضرت مشهور میان علما آنست که در مدینه طیبه در سیم ماه شعبان سال چهارم
از هجرت آنحضرت متولد گردید و بعضی پنجم و روز پنجشنبه گفته‌اند و شیخ در مصباح سیم نقل کرده‌اند و توقیع
حضرت صاحب الامر که بقاسم بن علاء الهمدانی نوشته است پنجشنبه سیم سال چهارم مذکور است و ابن
بابویه بسند معتبر از حضرت صادق نقل کرده است که پیش از ولادت کثیر السعادت حضرت امام حسین
جبرئیل بر جناب پیغمبر نازل شد و گفت پسری از برای تو متولد خواهد شد که امت تو بعد از تو او را شهید کنند
پیغمبر فرمود که مرا چنین پسری احتیاج نیست تا سه مرتبه این خطاب شد در مرتبه سیم خطاب شد که امامت
و وراثت پیغمبران در فرزندان او خواهد بود و خازنان علوم ربانی و الهی خواهند بود بعد از آن
جناب رسالت مآب پیغمبر نزد سیده نساء العالمین فاطمه صلوات الله علیها فرستاد که خدا ایشان را پسری خواهد داد
ترا عطا نماید که امت من او را شهید خواهند کرد فاطمه نیز جواب فرمود که مرا چنین فرزندی احتیاج نیست
تا سه مرتبه این جواب مشغول شد بعد از آن باز پیغام فرستاد که او و فرزندان او پیشوایان دین
و وارثان انبیا و خازنان علوم من خواهند بود پس فاطمه نیز گفت راضی شدم بعد از آن حامله
شد بحضرت امام حسین و آنجناب شش ماهه متولد شد و روایت کرده‌اند که فرزند شش ماهه هرگز زنده
نمانده است بغیر از آنحضرت و حضرت عیسی علیه السلام و هر دو از جهت معجزه بود و ابن شهرآشوب روایت کرده
که چون امام حسین متولد شد حضرت فاطمه را بیماری عارض گردید و شیرش خشک شد و مرضعه طلب
کردند که شیر داشته باشد جناب رسالت مآب انگشت مبارک ابهام خود را در دهان آنحضرت میگذاشت
و آنحضرت میمکید تا چهل شبانه روز غذای آنحضرت از انگشت مبارک پیغمبر بود و گوشت و پوست
آنحضرت از گوشت و پوست پیغمبر روئید و روایت بسیار است که حضرت امام حسین از فاطمه و
دیگری هیچ شیر نخورد و در دهان انگشت مبارک ابهام پیغمبر را میمکید و هر مرتبه که انگشت مبارک را
تا دو سه روز کافی بود و خواهش غذا نمینمود و شیخ طوسی بسند صحیح روایت کرده است که امام حسین
دیر بسخن آمد روزی رسول خدا او را بمسجد آورد و در پهلوی خود نگاه داشت و تکبیر نماز گفت حضرت
امام حسین خواست موافقت نماید نتوانست تکبیر را درست بگوید حضرت پیغمبر مکرر گفت تا آنحضرت

درست بگوید

درست بگوید مکرر تکبیر گفت تا آنکه مرتبه هفتم درست گفت و باین جهت بود که هفت مرتبه تکبیر در اول نماز مستحب
شد فصل دوم در ذکر قلیلی از مناقب و فضایل او قطب راوندی بسند صحیح معتبر از مقداد بن اسود
نقل کرده است که روزی پیغمبر خدا طلب حسنین میرفت من نیز همراه بودم تا بجائی رسیدیم که هر دو خوابیده
بودند و افعی بسیار بزرگ بر دور ایشان حلقه زده بود و دو شاخی بر سر ایشان سایه کرده بود و پیش از آن
من آنجا را مکرر دیده بودم و بعد از آن نیز با آنجا رفتم دیگر درختی ندیدیم و آن افعی چون صدای
پای پیغمبر را دید بعقب رفت و با پیغمبر حرفی زد که من نفهمیدم جناب پیغمبر فرمود که میگوید شکر خدا که
نمردم تا پاسبانی دو فرزند رسول خدا کردم و آن افعی در زیر درختی رفت دیگر کسی او را ندید پس آنحضرت اول
سر مبارک امام حسین را بر دامن راست خود گذاشت و بعد از آن سر مبارک امام حسن را بر دامن چپ گذاشته
زبان مبارک خود را در دهان امام حسین کرد تا بیدار شد بعد از آن نیز زبان مبارک در دهان امام حسن
کرد او نیز بیدار شد بار دیگر بخواب رفتند من گفتم گویا حسین بزرگتر باشد آنحضرت فرمود که حسین را
در دلهای مؤمنان محبت پنهانی هست و سبب آن را از مادر ایشان سؤال کن و چون بیدار شدند هر دو را
پیغمبر بر دوش مبارک سوار کرده بخانه او و من رفتم بخانه فاطمه چون بدر خانه رسیدیم جامه خادمه
فاطمه بر پشت در آمده گفت ای برادر گندم چه میگوئی من پرسیدم که تو چه دانستی که من برای او کنده ام
گفت فاطمه مرا خبر داد من پشت خود را بجانب در کرده از فاطمه سؤال کردم فاطمه گفت در حالیکه حامله بحسن بودم
شیر میدادم پدرم بنزد من آمد دید که حسن پستان مرا میمکد فرمود که حسن را از شیر بگیر و علی بن تو حامله باشد
الحمد ما نع شو که تو در صلب پدر تو می‌بینم که مبادا در زمن فرزندی از تو بوجود آمد که حجت خدا
و چون حامله شدم و یکماه از حمل من گذشت حرارت عظیمی در خود دیدم و به پدرم شکایت کردم
پس پدرم کوزه آبی طلبید و دعائی بر آن خواند و آب دهن خود در آن کوزه انداخت چون آنرا خوردم
الحرارت رفع شد و چون چهل روز شد حرکتی در پشت خود یافتم مثل حرکت مورچه و چون دو ماه شد
اضطراب و حرکتی در شکم خود یافتم که از خوردن و آشامیدن بازماندم تا سه ماه تمام شد و حرکت
در خانه من زیاد میشد و چون ماه چهارم شد وحشت من برطرف شد و روز بروز سبکتر میشدم
شش ماه شد در شبها تا محتاج بچراغ نبودم و چون در جای تنها بخلوت می‌نشستم صدای تسبیح و تقدیس
و تهلیل از شکم خود میشنیدم و در جامع الاخبار روایت کرده‌اند که اعرابی بخدمت امام حسین آمده گفت یا ابن

رسول الله تمامی وصی شده ام و انا ادای ان عاجزم و ان اهل بیت کرم ترا مکافات ندارم حضرت فرمود که سه مسئله
از تو میپرسم و در ازاء هر یکی که جواب گوئی ثلث این مال را بتو دهم اعرابی گفت سؤال کن اگر دانم البته میگویم
اگر ندانم از تو میپرسم حضرت پرسید کدام عمل بهتر است گفت ایمان بخدا پس فرمود که نجات از مهالك بچه چیز
حاصل میشود اعرابی گفت باعتماد بر خدا پس فرمود که زینت آدمی بچه چیز است گفت در علمی که بآن بردباری
باشد پس فرمود که اگر این نداشته باشد زینتش بچه چیز است گفت در مالی که با مروت و جوانمردی باشد پس فرمود
که اگر این نداشته باشد اعرابی گفت فقر و پریشانی که بآن صبر داشته باشد پس فرمود که اگر این نداشته
باشد اعرابی گفت صاعقه که از آسمان نازل شود و او را بسوزاند که اهلیت غیر از این ندارد پس حضرت خندید
و کیسه زری که هزار دینار داشت نزد اعرابی انداخته انگشتری را که نگین آن صد و پنجاه دینار بها داشت باو داد
و فرمود که طلا را بقرض خواهان بده و انگشتری را در نفقه خود صرف کن اعرابی آنها را برداشته گفت خدا بهتر میداند
که رسالات و امانات خود را کجا قرار دهد فصل سیم در ذکر قلیلی از معجزات آنحضرت و آن هفت معجزه است که ذکر میشود
اول روایت کرده اند که روزی امام حسن و امام حسین هر دو در طفولیت بیرون آمده بنخلستانی رسیدند
هر دو پشت بیکدیگر کرده نشستند پس دیواری میان ایشان بهم رسید که حایل میان هر دو شد چون فارغ شدند
دیوار برطرف شد و بقدرت الهی چشمه آبی پیدا شد که طهارت کردند و وضو ساختند و برگشتند و در عرض
راه یکی از منافقان با ایشان برخورده خواست که ایشان را هلاک کند صدائی شنید که ای شیطان میخواهی با
فرزندان محمد دشمنی کنی در بعد با اما را ایشان دشمنی کردی و بدعتها در دین خدا کردی امام حسین سخنان
او را شنیده خواست طپانچه بر آنحضرت بزند دستش خشك شده دست دیگرش را برداشت آن نیز خشك شد
آن منافق بعجز آمده گفت بحق جد و جدت که دعا کن که خدا دستم را رها کند پس امام حسین گفت
خداوندا او را از این بلیه رها کن و این را عبرتی گردان برای او پس حقتعالی دستهای او را رها کرد و متنبه شد دوم
قطب راوندی روایت کرده از ابو خالد کابلی که گفت روزی در خدمت امام حسین نشسته بودم که جوانی
گریه کنان آمد و گفت مادرم حال مرد و مال بسیاری دارد و وصیت کرده و گفت بمحبت تو وصیت کنم پس
بعزای آنحضرت برخاسته بخانه آن جوان رفتیم من بهمراه آنحضرت بودم چون داخل خانه شدیم
آن زن مرده بود پس حضرت دعا کرده آن زن برخاسته نشسته شهادت گفت چون حضرت را دید
گفت ای مولای من داخل خانه شو پس آنحضرت داخل شده بر بالای او نشسته فرمود که وصیت کن آن زن عرض کرد

که آنقدر مال دارم

که آنقدر مال دارم در فلان موضع ثلث آن را بتو گذاردم پس که خواهی بده و دو ثلث دیگر از آن پسرم است که
اگر دوست و شیعه تو باشد و اگر با تو مخالف باشد اختیار آن نیز با توست و او را دخلی نیست و التماس کرد
که آنحضرت بر او نماز کند و خود اسباب را بجان محبی تسلیم کرد سیم آنحضرت امام زین العابدین روایت
کرده اند که روزی اعرابی خواست بیدمعر امتحان کند چون داخل مدینه شد اول خود استمنا کرده جنب شد
و بخدمت آنحضرت آمد چون داخل شد آنحضرت فرمود ای اعرابی شرم نداشتی که با جنابت بخدمت امام
خود آمدی اعرابی گفت بمدعای خود رسیدم و امتحان ترا دانستم پس برگشته غسل جنابت و توبه از عمل خود کرده
دوباره بخدمت آنحضرت آمده مسائل خود را عرض و تحقیق نمود چهارم روزی بعضی از غلامان آنحضرت
امام حسین اراده سفری کرده عرض کردند آنحضرت فرمود که فلان روز سفر مکنید که کشته میشوید ایشان
مخالفت کرده همان روزی که آنحضرت منع کرده رفتند چون از دروازه بیرون رفتند دزدان بر راه ایشان آمده همگی را بقتل رسانیدند
چون خبر بحضرت رسید همان ساعت نزد والی رفته بوالی گفت شنیدم که غلامان ترا کشته اند خدا اجر تو را
ده حضرت فرمود که میدانم کی کشته است والی گفت یا ابن رسول الله هر گاه میشناسی بفرما تا من او را
بگیرم حضرت اشاره کرد بمردی که پیش او ایستاده بود آن مرد انکار کرده حضرت فرمود که چهار نفر از کسان او که در مدینه
اند و باقی دیگر از لشکر میباشند یك یك ایشان را نام برده فرمود که همراه او رفتند و هر یك چه کردند پس
والی قسم یاد نمود که اگر راست نگوئی میفرمایم که تمام گوشت بدنت را با تازیانه بریزند آن مرد گفت بخدا سوگند
که راست است و گویا خود همراه بوده آنچه میگوید بیان واقع و لحظه فی هذا پس والی فرمود که ایشان را آورده همه را
گردن زدند پنجم شیخ طوسی بسند معتبر و ابن شهرآشوب از حضرت صادق روایت کرده اند که روزی
امام حسین بعیادت مریضی که تب بسیار شدید داشت رفته چون داخل خانه شد تب او رفع شد آن مریض عبدالله
بن شداد بود گفت راضی شدم بآنچه خدا شما را داده است که تب از شما میگریزد و امام حسین فرمود که خدا
چیزی را خلق نکرده است که او را امر کرده باشد که اطاعت ما کند و از ما خوف بوده اند که صدا زد ای کباسه پس حضرت
فرمود ای تب امیر المؤمنین ترا امر نکرده است که نزدیك نشوی مگر بکسی که دشمن ما باشد یا گناهکاری باشد
که کفاره گناهان او شوی پس چرا نزدیك این مؤمن آمده پس شنیدند صدا عرض کرد که حال بخیر کفاره گناهان
او آمدم حال که تو امر کنی حقتعالی از گناهان او درگذشت و گذشت ششم ایضا بسند معتبر از
حضرت صادق روایت کرده اند که روزی دو زن با امام حسین با هم مخاصمه کردند

او هر یک معلق بودند که فرزندان مرا نفرستاد آنحضرت از آنجا میگذشت چون حضرت فرزندان را از ایشان پرسید حکم کرد کی

داستان کردند حضرت صادق علیه السلام فرمود بیشتر زنان را طلبید و فرمود که راست بگو این که این طفل از کیست

است شوهر منست و فرزند از واست و امیر دیگر را نمیشناسم پس حضرت بآن طفل خطاب کرد که ای پسر شیرخواره

بعلم خدا قسم کردم راست بگو که از چه مادر و پدر بوده است آیا مادر آن طفل هیچ سخن نیامده بود که شیر خورد و

باعجاز آنحضرت بسخن آمد گفت من نه از آنم و نه از آن پدر من فلان شبان است و بعد از آن دیگر سخن نگفت زن

را او بود که سنگسار کردند **هفتم** شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی زنی

در خانه کعبه طواف میکرد و از عقب او مردی بود زن دست خود را بیرون آورد و آن مرد دست خود را

بر بازوی زن گذاشت پس حق تعالی بیکدیگر چسبانید و چسبانید هرچند خواستند که از هم جدا کنند

نتوانستند تا آنکه مردم همه قطع طواف کردند پس امیر ایشان جمع شدند و بوالی مکه خبر دادند و الی مسجد

الحرام آمد فقها و علما را احضار کرد و ایشان حکم کردند که میباید دست مرد را قطع کنند که خیانت کرده است

پس والی گفت آیا از فرزندان محمد کسی در مکه هست گفتند بلی حسین بن علی امشب داخل مکه شده است پس والی

آنحضرت را طلبید گفت یا حسین ببین چه بلا بر سر اینها آمده است تفحص کن که امام آنحضرت رو بجانب

کعبه کرد و دست بدعا برداشت و بعد از ساعتی که از دعا فارغ شد دست مرد را گرفت و از دست زن

جدا کرد و والی گفت آیا اینها را مواخذه و عقاب نکنیم حضرت فرمود نه **فصل چهارم در ذکر خبر دادن جناب اقدس**

الهی بشهادت او از سعد بن عبدالله روایت کرده اند که گفت روزی در خدمت امام حسن عسکری بودم

چند مسئله از آنحضرت پرسیدم آنحضرت فرمود که از مولای خود صاحب الامر بپرس و حضرت صاحب الامر طفل بود

و بازی میکرد پس سوال کردم از تفسیر کلمه کهیعص فرمود که این حروف از اخبار غیب است که حق تعالی

خبر بزکریا داد وقتی که زکریا از خدای خود خواست که اسمای آل عبا را تعلیم او نماید پس

جبرئیل نازل شد و اسمای ایشان را تعلیم زکریا نمود و زکریا هرگاه متذکر ایشان میشد و نام

محمد و علی و فاطمه و حسن را میبرد غم او زایل میشد و چون نام امام حسین را میبرد گریه بر او

غالب میشد و غش میکرد روزی گفت خداوندا قصه شهادت آنحضرت را بمن بگو پس حق تعالی

باین حروف بعنوان رمز کهیعص کاف اشاره بکربلاست و ها اشاره بهلاکت عترت طاهره

و یا اشاره بیزید پلید که کشنده ایشان خواهد بود و عین اشاره بعطش و تشنگی ایشانست

و صاد صبر ایشانست بر آن مصائب چون زکریا این خبر را شنید سه روز از مسجد بیرون نیامد و کسی را بنزد خود راه

نداد و متصل گریه و زاری میکرد و مرثیه آنحضرت میخواند و بسند معتبر از حضرت امام

رضا علی بن موسی الرضا روایت کرده اند که وقتی که حضرت ابراهیم مامور شد که بعوض اسمعیل گوسفند

قربانی کند آرزو کرد که چه میشد که من فرزند خود را از برای خدا قربانی میکردم تا آنکه از برای عظیم ترین

ثواب ... فرزندان از برای خدا ... پس وحی آمد که ای ابراهیم محبوب ترین خلق من بسوی تو کیست

حضرت ابراهیم گفت خدایا خلقی نیافریده محبوب تر از محمد که پیغمبر آخر الزمان است پس وحی رسید که آیا او را

بیشتر دوست میداری یا خود را گفت او را پس وحی رسید که آیا فرزند او را بیشتر دوست میداری یا فرزند خود را گفت فرزند او را

پس وحی رسید که آیا کشته شدن فرزند او بدست دشمنان دل ترا بیشتر بدرد میآورد یا کشته شدن فرزند تو

بدست تو بامر من گفت کشته شدن او پس حق تعالی فرمود که ای ابراهیم گروهی از امت محمد فرزند او حسین

را بظلم و عدوان خواهند کشت چنانکه گوسفند را میکشند و مستوجب غضب و عذاب من خواهند شد پس ابراهیم

دلش بدرد آمد و گریه و جزع بسیار کرد پس حق تعالی فرمود ای ابراهیم جزع ترا بر حسین فدای

جزع تو بر فرزند تو اسمعیل کردم اگر او را بدست خود ذبح میکردی و بهترین درجات اهل ثواب بر مصائب را بتو دادم

و اینست معنی وفدیناه بذبح عظیم و بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده اند که روزی رسول خدا بر پشت خوابیده

بود و امام حسین بر روی شکم آنحضرت نشسته بود و بر بالای شکم مبارک او بول کرد یکی از صحابه آنحضرت

خواست که او را از روی شکم آنحضرت بردارد آنحضرت نگذاشت تا آنکه بول کرد و فارغ شد و آب طلبید

و شکم مبارک خود را شست و وضو ساخت و بمسجد رفت و مشغول نماز شد چون بسجده رفت امام حسین بر پشت

آنحضرت سوار شد پیغمبر صبر کرد تا او پایین آمد سر از سجده برداشت و بعد از نماز او را گرفت و در دامان خود نشانید و با او بازی

میکرد و چون فارغ شد دست مبارک خود را بلند کرد و فرمود که جبرئیل آمد و گفت یا محمد امت تو این فرزند ترا خواهند کشت

ابن عباس گفت که هر گز ندیده بودم که حضرت چنین گریه کند جبرئیل خبر داده که امت من فرزندم حسین را شهید

خواهند کرد و از آن خاک سرخ برای من آورده که این تربت اوست پس گریه آنحضرت شدت کرد تا آنکه

خون شد و ابن بابویه و ابن قولویه روایت کرده اند که امت او حسین را شهید خواهند کرد

که بریده بعد ذلک از رسول خدا پرسید که اسمعیل که در قرآن صادق الوعد فرموده است آیا پسر ابراهیم

حضرت فرمود که اسمعیل پیغمبری بود که چون قوم او او را تکذیب کردند حق تعالی ملکی را فرستاد

که اگر میخواهی ایشان را بانواع عذابها معذب کنم اسمعیل عرض کرد که مرا بعذاب ایشان احتیاجی نیست حاجت
و خواهش من اینست که بیغمبری که وعده داده که حسین فرزند محمد پیغمبر آخر الزمان را بدنیا بر گردانی تا او انتقام
خود را ازان جماعت که با او ظلم و ستم نموده اند و او را شهید کرده باشند بکشد پس امام حسین بدنیا
بر گردانی تا او انتقام خود را از قوم خود بگیرد پس ... در رجعت ... روایت کرده اند که اسمعیل
با امام حسین بدنیا خواهد آمد **فصل پنجم در روانه شدن آنحضرت بجانب مکه** شیخ مفید و ابن طاوس و ابن شهر
آشوب روایت کرده اند که چون امام حسن از دنیا رحلت کرد محبان اهل بیت که در عراق بودند عریضه
بخدمت حضرت امام حسین نوشتند که معاویه از خلافت خلع ... مصلحت
سیوم آنحضرت مناسب ندانسته ایشان را جواب گفت ... تا آنکه معاویه بجهنم واصل شد
در نیمه ماه رجب سال شصتم هجرت بود که یزید پلید پسر معاویه نامه بولید بن عتبه بن ابی سفیان که
از جانب معویه حاکم مدینه بود نوشت که باید از حسین بن علی و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر و عبد الرحمن
بن ابی بکر ... برای من بیعت بگیری و عذر ایشان نشنوی و هر یک از ایشان که سر پیچی نمایند سر او را
برای من بفرستی هر چند که ... ناگوار بود ... نامه کس بطلب ایشان
فرستاده ایشان در روضه مطهر حضرت رسول بودند چون خبر بایشان رسید پسر عمر و پسر ابو بکر
بجایهای خود رفتند ... و پسر زبیر گفت من با یزید هرگز بیعت نخواهم کرد و
امام حسین سی نفر از غلامان و موالیان و اهل بیت خود را فرمود که سلاح بپوشند و با خود برد
ایشان را در بیرون خانه نشاند و خود داخل مجلس ولید شد و ولید با مروان تنها نشسته بودند
آنحضرت چون نشست نامه یزید را ولید بخواند آنحضرت فرمود که امشب تاخیر و تامل کن تا فردا که ما
و تو هر دو ... ببینیم که هر یک از ما و او که بخلافت سزاوارتر باشیم دیگری با او بیعت کند
مروان از آن مجلس برخاسته بیرون آمد مروان بولید گفت سخن مرا نشنیدی و حسین را در همین مجلس
بقتل نرسانیدی ولید گفت وای بر تو ... که مرا امر میکنی که هلاک دین و دنیای
ملت ... بکشتن حسین ... ناخوش
و نخواهم شد این چه سخن بود که گفتی ... رسول خدا را ... عبد الله بن زبیر در همان
فرار نموده ... از بنی امیه ... و از شب بیست و هفتم رجب سال

شصتم

از هجرت بود ... و دیگران باسناد صحیحه روایت کرده اند که چون امام حسین عازم مکه شد
و خواست که از مدینه بیرون رود ام سلمه زوجه طاهره حضرت رسول گفت ای فرزند گرامی از رفتن
تو از مدینه بسیار اندوه ناکم بجهت آنکه مکرر از جناب رسول خدا شنیده ام که فرزندم حسین در زمین
عراق به تیغ اهل ستم و نفاق شهید خواهد شد و آن زمین کربلا خواهد بود امام حسین گفت ای مادر بخدا
من نیز میدانم که شهید خواهم شد و چه کس مرا شهید خواهد کرد و چه روز کشته خواهم شد و در کدام مقبره مدفون
خواهم شد و چه نحو مقتول خواهم شد و میدانم که از اهل بیت و خویشان من کیها با من کشته خواهند شد
و اگر خواهی مکانی که در آنجا مقتول و مدفون خواهم شد بتو نمایم و بیک اشاره آنحضرت ما بین زمین
بقدرت الهی زمینها و پست و بلندیها هموار شد و زمین کربلا بلند شد آنحضرت موضع کشته شدن
خود را و مکان قبر ... ایشان را ... که ای مادر ... من میدانم امام ...
بغیر رفتن ... خدا ... که مجبورم ... شهید شوم و فرزندان
و خویشان من همه کشته شوند و زنان و اطفال من اسیر شوند ام سلمه گفت ای فرزند عزیز من جدت
رسول الله تربت مدفن ترا بمن داده و در شیشه ضبط کرده ام آنحضرت دست مبارک دراز کرده کفی خاک
کربلا از مقتل خود برداشته بام سلمه داد و گفت ... در شیشه ... ضبط کن هر
وقت که هر دو خاک خون شوند بدانکه من شهید و کشته شده ام و بعد از آن خویشان و برادران
خود را وداع کرد و خواهران و دختران خود را ... قاسم پسر حضرت امام حسن را با اهل بیت
و یکصد نفر از اصحاب و اهل بیت خود برداشته روانه شد و از مدینه بیرون آمد در عرض راه فوجهای بسیار
از ملائکه با حربها بنزد آنحضرت آمدند ... آنحضرت آمده التماس
کردند که ما همراه تو می آئیم و دفع دشمنان تو مینمائیم امام حسین ایشان را دعا کرده فرمود قسم
که قدرت ما بر دفع ایشان زیاده از شما است لیکن میخواهم حجت خدا بر خلق تمام کنم و قضای حق تعالی را
اطاعت کنم **فصل ششم در اظهار ...** روایت کرده اند که چون خبر ... آنحضرت
بمکه باهل کوفه رسید شیعیان کوفه در خانه سلیمان صرد خزاعی جمع شده خواهش آمدن آنحضرت
نمودند سلیمان خزاعی گفت اگر با او عهد و اتفاق خواهید کرد و با دشمنان او جهاد میکنید او را بیاید
و کسی بفرستید ... و ... مدینه ... متابعت و اطاعت

آنحضرت عهد و پیمان کرده هم قسم شدند و نامه در کمال ادب و خواهش و اخلاص نوشتند و عهد و پیمان مؤکد
تعظیم کردند که هرگاه تشریف بیاوری تو امام و پیشوا خواهی بود و همگی مطیع و منقاد تو ایم و در خدمت
تو جان سپار هستیم و با دوست تو دوست و با دشمن تو دشمنیم و نعمان بشیر که حاکم کوفه است در نهایت ذلت
و خفت نشسته و بنماز جمعه او حاضر نمیشویم و در عید با او بیرون نمیرویم و چون خبر توجه شما از مکه
بکوفه برسد ما او را از شهر بیرون میکنیم و عرایض بسیار در این باب نامه نوشته همگی مهر کردند
و بعبدالله بن مسمع همدانی و عبدالله بن وال داده بسرعت تمام روانه کردند و ایشان در جانب مکه
نموده بتعجیل تمام آمدند در دهم ماه مبارک رمضان داخل مکه شدند و نامه را بامام حسین دادند
و دو روز بعد از روانه شدن عبدالله یکصد و پنجاه نامه دیگر بعضی از اهل کوفه بخدمت آنحضرت نوشته
مصحوب قیس بن مسهر و عبدالله بن شداد و عمارة بن عبدالله فرستادند و بعد از دو روز دیگر
عریضه دیگر در کمال تاکید و اشتیاق زیاده از حد نوشته شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و یزید بن
حارث و عمرو بن قیس و عمرو بن حجاج داده فرستادند و هر روز نامهها متعاقب یکدیگر میفرستادند
بحدیکه یکروز ششصد نامه نوشتند تا آنکه دوازده هزار نامه از کوفیان بیوفا بجناب آنحضرت رسید متعرض
جواب هیچیک نشدند آخر یک نامه بایشان نوشت که رسولان بسیار با نامهای شما که نوشته بودید
هم رسید و بر مضمون همگی اطلاع یافتم چون در جمیع نامهها نوشته بودید که ما امام و پیشوائی نداریم
و بعنوان مرا خواسته بودید پس در این وقت برادر و پسر عم خود مسلم بن عقیل را میفرستم اگر او بنویسد که
شما بر عهد و قول خود هستید و اهل عقل و دین کار شما آنچه در نامهها نوشته بودید قرار یافته
یافته باشد انشاءالله تعالی بزودی روانه و نزد شما میآیم و نامه را مهر کرده بهمه ایشان فرستاد

فصل هفتم در ذکر فرستادن مسلم بکوفه حضرت امام حسین بعد از آنکه جواب نامههای اهل کوفه را مختص
کرده فرستاد مسلم بن عقیل پسر عم خود را با اتفاق قیس بن مسهر صیداوی و عماره بن عبدالله سلولی
و عبدالرحمن بن عبدالله ارحبی را روانه کوفه نمود چون داخل کوفه شدند و نامه امام حسین را
خواندند در خانه مختار بن ابوعبیده ثقفی فرود آمدند و فوج فوج میآمدند و بیعت میکردند تا هیجده
هزار کس از اهل کوفه بیعت کردند مسلم عریضه بخدمت امام حسین نوشته چگونگی را عرض نموده ارسال نمود
شد نعمان بن بشیر که از جانب معاویه والی کوفه بود چون از این معنی اطلاع شد بمسجد آمد و بعد از خطبه

تهدید و وعید

تهدید و وعید بسیار نمود از منبر فرود آمد عبدالله بن مسلم حضرمی مقدمه آمدن مسلم و بیعت کردن
اهل کوفه را تماما به یزید نوشته و یزید نوشت که اگر مصلحت در حفظ ملک است حکومت کوفه را بعبیدالله
بن زیاد داده نامه باو نوشت که خبر رسید که مسلم بن عقیل بکوفه آمده و بیعت حسین بن علی میگیرد
بهر حیله که توانی او را گرفته بقتل رسان یا از کوفه بیرون کنی و نامه را مصحوب مسلم بن
عمرو حضرمی فرستاده عبیدالله بن زیاد در بصره بود و بعد از رسیدن نوشته یزید روانه کوفه شد چون اهل کوفه
منتظر مقدم شریف امام حسین بودند شبی که عبیدالله بن زیاد داخل کوفه میشد مردم گمان کردند که امام
حسین است فوج فوج باستقبال و سلام میکردند و میگفتند یا بن رسول الله خوش آمدی و اظهار فرح
و سرور مینمودند و ملعون عبیدالله زیاد در پیش خود البته هیچ نمیگفت و در خشم بود که مسلم بن عمرو شناخته
بانگ بر مردم زد که دور شوید که عبیدالله بن زیاد است چون مردم دانستند که آن پلید است متفرق شدند
و ملعون کرد آهسته آهسته همراه بجای خود رفتند آن ملعون تا پای قصر نعمان آمد در قصر را
کوبید نعمان گمان کرد آنکه حضرت امام حسین است بالای قصر آمده گفت ای پسر پیغمبر خدا بتو میگویم
متعرض من مشو پس ابن زیاد بانگ برآورده گفت در را بگشا منم عبیدالله بن زیاد نعمان چون دانست
که عبیدالله است در را گشود آن لعین داخل قصر شد و چون صبح شد منادی ندا کرد و مردم را در مسجد جمع کرد
و موافقان یزید را وعده و استمالت نمود و مخالفان آن ملعون را تهدید و وعید بسیار کرده مخالفت
بی عاقبت نیز خوف بسیار کرده و غرض آن ملعون آن بود که همگی منفور و مخوف شدند تا آنکه بالاخره مسلم را گرفته بقتل
شهادت رسانیدند فصل هشتم در توجه آنجناب بجانب عراق شیخ مفید و سید بن طاوس و شیخ
ابن نما و سید محمد بن ابیطالب روایت کرده اند که حضرت سید الشهداء حسین بن علی در سیم ماه شعبان
سال شصتم هجرت بود که وارد مکه معظمه شد تا ماه ذی الحجه در مکه معظمه بود چون یزید پلید جمعی را ببهانه
حج فرستاده بود که آنحضرت را گرفته نزد او ببرند یا بقتل رسانند و آنحضرت چونکه میدانست که نخواهند
گذاشت که حج را اتمام کند احرام بعمره مفرده بسته عمره را با تمام رسانید در هشتم ذی الحجه از مکه بیرون
رفت بعضی سیم ماه و بعضی روز عرفه نقل کرده اند و معلوم نیست که مسلم را در کوفه شهید کرده بودند و زراره
بن صالح روایت کرده که سه روز قبل از حرکت آنحضرت از مکه بخدمتش رسیدم و عرض کردم که مردم کوفه
دلهای ایشان با شما است و شمشیرهای ایشان بر شما پس آنحضرت بدست مبارک خود بجانب آسمان اشاره فرمود دیدم که درهای آسمان گشوده

کشوده شد و افواج ملائکه افشردند و نزد من آمدند که حساب ایشان را بغیر از خدا کسی نمی‌داند کرم آن حضرت
فرمود که اگر اندوه سعادت شهادت و رضا بقضای الهی و شوق ادراک و ملاقات رسول خدا نمی‌بود همه
با این لشکر که می‌بینی جهاد میکردم تا دشمنان را بطرف نمودم ولیکن یقین میدانم که من در اینجا شهید
خواهم شد و فرزندان من بغیر حضرت زین العابدین همه شهید خواهند شد و فرمود که شتران را بار کرده
محملها را بر شتران ببندند و با حرم محترم و اهل بیت روانه عراق گردید بمنزل ثعلبیه رسید مردی از اهل کوفه
که ابو هریره گوید بخدمت آن حضرت آمده گفت یا ابن رسول الله چرا از حرم جد خود بیرون آمدی آن حضرت فرمود
که ای ابو هره بنی امیه مال مرا گرفتند و هتک عرض کردند و آنچه خواستند کردند به همه صبر کردم چون خواستند
خون مرا بریزند ناچار گریختم که این جماعت سخنان خدا و رسول خدا نشنودند و الا نخواهند که این گروه یاغی ظالم
مرا شهید خواهند کرد اما خدا شمشیر انتقام بر ایشان خواهد کشید و کسی را بر ایشان مسلط خواهد کرد
که انتقام مرا از ایشان بکشد و لباس ذلت و خواری بر ایشان بپوشاند و عنقریب بلای حق ایشان
را گرفتار کنند و آن حضرت از آنجا حرکت کرده روانه شد و چون بمنزل بطن الرمه رسید هنوز خبر شهادت مسلم بن
عقیل با آن حضرت نرسیده بود آن حضرت نامه با اهل کوفه نوشت که چون نامه مسلم بن عقیل بمن رسید که
شما همه بر نصرت من اتفاق کرده اید من بنابر آن از مکه حرکت کرده بجانب شما روانه شدم و بزودی بشما می‌آیم
نامه میباید تدارک خود را دیده آماده و مهیا باشید که انشاء الله بزودی خود را بشما برسانم و نامه را فرستاده چون
قاصد بقادسیه رسید لشکر ابن زیاد که بر سر راه آن حضرت آمده بودند قاصد را گرفته قاصد نامه را پاره
کرده بایشان نداد ما انکار از قاصد نمود حصین لعین قاصد را محبوس پیش ابن زیاد فرستاده آن ملعون
بنی قاصد را بقتل رسانید و آن حضرت چون بمنزل زباله رسید خبر شهادت مسلم بن عقیل و عبدالله بن یقطر
و هانی بن عروه رسید آن حضرت اصحاب لشکر خود را جمع کرده فرمود که مسلم و عبدالله و هانی را شهید کرده اند
و شیعیان ما دست از یاری ما برداشته اند هر که خواهد از ما جدا شود بر او حرجی نیست جمعی که بطمع مال و دنیا
آمده بودند متفرق شدند جمعی که از روی اخلاص و یقین آمده بودند در خدمت آن حضرت ماندند و از آن
منزل روانه شده بمنزل بطن عقبه فرود آمد مردی از بنی عکرمه آمده آن حضرت را قسم داد که برگرد
که تو را خواهند کشت حضرت فرمود که آنچه میگویی دانسته ام و من هم میدانم ولیکن اطاعت امر خدا
و تقدیرات او شده هیچ علاجی نیست لعینی اند تن و شهید شدند نهایت حق تعالی کسی را بر ایشان غالب

و مسلط خواهد

و مسلط خواهد کرد که انتقام از ایشان بکشد و از آن منزل روانه شدند چون حر بن یزید رسید که آن حضرت با ابن
زیاد رسید حر بن یزید با هزار سوار از پیش آن حضرت فرستاده و در وقت بیرون آمدن از کوفه صدائی
شنید که هاتفی میگوید که ای حر بشارت باد ترا بهشت حر با خود گفت که مادرت بر مرگ بنشیند بجنگ فرزند
رسول خدا میروی بهشت کجا است البته شیطان است پس آمد چون نزدیک آن حضرت رسید وقت نماز پیشین
بود حضرت فرود آمده میان ایستاده هر دو لشکر در عقب سر آن حضرت نماز ایستاده نماز گذاردند و هر یک بجای
خود رفتند و آن حضرت خطاب بایشان کرد که شما مکرر نامه ها به من نوشتید و مرا طلبیدید و وعده
همراهی و اتفاق کردید و حال اگر پشیمان شده اید بر میگردم حر بجهالت بر زبان نیاورده خاموش شد و بروایت
دیگر چون نماز صبح را ادا کردند و خواستند که از آنجا بسمت دیگر بروند لشکر حر مانع شده بسمت کربلا بردند
آن حضرت را تا آنکه بزمینی که بلا رسیدند حضرت پرسید که این چه زمین است گفتند زمین کربلا آن حضرت
گریست و همانجا فرود آمد و بقول اصح روز چهارشنبه یا پنجشنبه دوم ماه محرم سال شصت و یکم از هجرت بود
و بقول بعضی هشتم محرم سال مزبور بود و بهر تقدیر که حر نامه به پسر زیاد نوشت چون نامه حر بآن ملعون رسید
او نیز نامه به آن حضرت نوشت که باید بیزید بیعت کنی و الا تو را مهلت نخواهم داد چون نامه بحضرت رسید حضرت
نامه را انداخته فرمود که غضب خدا بر او لازم گردید جوابی ندارد چون قاصد بی جواب پیش پسر زیاد رسید آماده دعوا
عمر سعد لعین را با چهار هزار کس امداد به آن حضرت فرستاد و آن حضرت اصحاب خود را جمع کرده مواعظ
بلیغه و نصایح جمیله و ترغیب بصبر و شکیبائی و رضا بقضای الهی فرموده جمعی از مخلصان و محبان خاص که خدمت آن حضرت
اختیار کرده بودند با اولاد و احفاد و اهل بیت طاهره همگی تن بقضای الهی داده گفتند که دنیا اگر فانی نمی‌بود
و همیشه باقی بود مفارقت از خدمت تو بر ما نمی‌شد ایم و یقین میدانیم که دنیا را و حیات را بقائی نیست خواهد
بود پس چگونه دست از دامن مثل تو مولائی برداریم پس آن حضرت ایشان را دعا کرده آماده و حاضر و مهیای شهادت شدند
و بنابر بعضی روایات ششم محرم بود و در آن روز سی هزار نامرد حرامزاده مانند عمر بن سعد ملعون جمعیت کرده
بودند و حبیب بن مظاهر چون جمعیت ایشان را دید در خدمت آن حضرت عرض شد که در همسایه ما بنی اسد
که بنی اسد باشند رفته بودند نفس آن جماعت خدمت حضرت کرده که خبر به عمر سعد
ملعون چهار صد نفر سوار که از رفقای شامی بر ایشان فرستاده جنگ عظیمی شد و بسیاری کشته شدند
و آن جماعت تاب مقاومت نیاورده گریختند حبیب بن مظاهر تنها برگشته بخدمت آن حضرت آمد

آتش حضرت سید الشهدا عمر سعد را تنها طلبید آن ملعون با حفص پسر خود و یک غلام آمد آنحضرت نیز با عباس و علی اکبر
آمده مجملا اتمام حجت بعمر کرد و گفت تو میدانی که من کیستم و جد و پدر من کیست با من متابعت کن و از ما مکن
و بیا بجانب من و آنچه میخواهی از مال و اسباب و خانه و اسباب بتو میدهم که در دست من میباشد آن ملعون لجوج شد
چون حضرت دانست که امرها اثری در آن نمیکند پس آن ملعون را حضرت نفرین کرده فرمود که خدا ترا در وقت
خواب بقتل رساند و اثر بعد از من از گندم عراق بسیار نخوری تا کشته شوی آن ملعون از روی استهزا گفت
گندم که نباشد نان جو هم خوب است و چون رفتند نامه عبید الله بن زیاد رسید بعمر که شنیده‌ام که شبها با حسین
ابن علی الخلوه میکنی و بکو منبری و چون این نامه بتو رسید بر تقدیر میباید که یا ایشان بیعت کند و یا
ایشان تنک گیری بر ایشان تا بیعت و ایشان را مهلت ندهی و بعد از کشتن ایشان اسب بر بدن ایشان بتازی و اگر
اگر چنین کنی موردا انعام و اکرام من خواهی بود و الا دست از امارت لشکر بردار و شمر ذی الجوشن بگذار
فصل نهم در ذکر محاربه نمودن اشقیا با اهل بیت و شهادت اصحاب چون نامه ابن زیاد بعمر سعد رسید که مانع آب شوید و کار را
بر حسین بن علی تنگ کنید عمر سعد عمرو بن حجاج لعین را با پانصد سوار بر آب فرات تعین کرده مانع
شدند و تشنگی بر اصحاب آنحضرت غلبه کرده از تشنگی بجناب آنحضرت کله کردند چون آنحضرت تا خیمه
بیرون آمده از عقب خیمه حرم محترم نه گام بجانب قبله شمرده کلنگ را بر زمین زد با عجاز آنحضرت چشمه
از آب شیرین پیدا شده آنحضرت با اصحاب همگی از آن چشمه آب برداشته آشامیدند و مشکها را پر آب کردند
و چشمه ناپیدا شده دیگر کسی اثری از آن ندید و چون این خبر به پسر زیاد رسید بعمر نوشت که شنیده‌ام
که چشمه آبی در عقب خیمه حسین بن علی بهم رسیده و پیدا شده باید مانع شده نگذاری و کار را بر او تنگ
تا کشته شود چون عمر نامه را خواند شمر گفت خدا ترا به بدترین جزاها عقوبت کند که نگذاشتی که این کار بصلح
انجامد این فرزند رسول خداست تا چار باید با او مقابله و مقاتله کرد و کشنده این بزرگوار در دنیا
و عقبی امید نجات ندارد شمر ملعون گفت من اینها را نمیدانم اگر اطاعت امر پسر زیاد میکنی خوب و الا
را بمن واگذار تا من بدانم و حسین بن عمر گفت دانسته عذاب خدا را بجان خود لازم آورده‌ام و شمر را سر کرده
کرده و خود سوار لشکر بد اختر را برداشته در میدان کرده و آن روز پنجشنبه نهم شهر محرم سنه شصت
یکم هجری بود که بمیدان آمده فریاد کرد که کجایند فرزندان خواهر من که ایشان را امان داده‌ام چون بعضی از
آنحضرت از قبیله او بودند پسر جعفر و عباس و عثمان فرزندان امیر المؤمنین آمدند و گفتند ما

امان ترا نخواهیم

امان ترا نمیخواهیم لعنت خدا بر تو باد و امان تو باد ما را امان میدهی و فرزند رسول خدا را امان نمیدهی
ما از تو بیزاریم و خدا نیز از تو بیزار است در آن گفتگو بودند که لشکر بد اختر در خیمه‌ها کردند و آنحضرت
عباس را نیز با ایشان فرستاده و آن شب را از ایشان مهلت خواسته چون شب شد اصحاب و اهل بیت خود را
جمع کرده همگی را بشارت بجنات نعیم و درجات عالیه بهشت جاودان داده و سلی نموده بتقوی و پرهیزکاری
و شکیبائی در مصائب وصیت فرموده آن شب را عبادت نموده بنکا خدا کرده مخاطب با اصحاب خود کرده فرمود
که خدا شما را اجر و جزای خیر و اجر عظیم دهد من شما را رخصت کردم و بیعت خود را از گردن شما گشودم و از شما
توقع نصرت و یاری ندارم در این وقت تاریکی شب شما را فرا گرفته بهر طرف که خواهید بروید که حاجت کفار
بمن است و شما را کاری نیست و اقوام و اصحاب آنحضرت که در خدمت او بودند گفتند
خدا امروز را با تو و ما را بی تو نباشیم که از تو جدا شویم تا با نیزه‌ها دشمن را بر سینه‌ها خود جا دهیم
بجان تو نیز و همگی آماده شهادت شدند و چون صبح روز جمعه دهم شد آن لشکر بد اختر
سوار شده صفها آراسته و حمله بر آنحضرت کردند و آنحضرت با اصحاب خود نیز مهیا جنگ شد و حر بن یزید
که از جانب عمر سرکرده بود چون دید که کار بجای رسید نزد عمر سعد آمده گفت آیا با این مرد جنگ
خواهی کرد عمر گفت بلی جنگی که آسان‌ترش آن باشد که سرها از تن جدا کنیم حر دست بر هم زد آنگاه
بجای خود برگشت و به قرة بن قیس گفت تو اسب خود را آب داده گفت بلی چون روانه شد چون بمیدان رسید
آمده اسب انداخته بجانب لشکر امام حسین رفته مهاجر بن اوس با او رسیده دید که لرزه بر اعضای او افتاده
در میان میدان ایستاده و میلرزد گفت من تا حال شجاعتر از اهل کوفه ندیدم اکنون چه گفت من از خوف میلرزم
خود را در میان بهشت و دوزخ می‌بینم و مترددم و بهشت را اختیار کردم و آنرا اکنون اسب انداخته بخدمت
حضرت آمده عرض کرد که یا ابن رسول الله اول کسی که از جانب این کفار بجنگ تو آمده من بودم حال میخواهم
که اول کسی که از جانب تو جنگ این کافران روم من باشم پس آنحضرت او را دعا کرده مرخص فرمود حر بن یزید
خرامان بمیدان رفته خطاب بلشکر کفار کرده گفت عهدها را دروغ کرده بنده نامه خلاف نوشتید و فرزند
رسول خدا را اوردید و مکر و حیله کرده بند و ما را او و اهل بیت او ندادید که مرده و بجوار امید او را کشیده و در سر شما
سپاه در غضب خدای لعنت او کرفتار شوید و بر ایشان حمله کرده جنگ کرد تا جمعی کثیر از آن کفار را کشته
بعد از آن شهید شده و لشکر کفار تیرها بر کمان گذاشته انداختند بروایتی پنجاه نفر از لشکر آنحضرت

در آن حمله شهید شدند پس از آن یک یک از اصحاب او و اولاد و اقربا و برادران آنحضرت بمیدان رفتند و بیک
بسیاری از کفار را کشته جهاد کردند تا همه شهید شدند و از اصحاب و اهل بیت کسی نماند سوای حضرت
امام زین العابدین که او رنجور و بیمار بود و خواست که سلاح بپوشد و عزم میدان کند آنحضرت منع
فرمود که نسل من از تو باقی خواهد ماند و ذریه رسول خدا از تو باقی خواهد ماند و خلیفه و جانشین من تو خواهی
بود پس او را حامل اسرار امامت و خلافت ساخت و او را خلیفه و جانشین خود کرد و بعد از آن کمر
شهادت بر میان سعادت بسته سلاح پوشید و اهل بیت طاهر را وداع کرده بمیدان شهادت رفت و مثل
شیر غران بهر طرف که حمله میکرد از کشته پشته میساخت بحدیکه بهر جانب رو میکرد مثل روباه از لشکر
فرار مینمودند بجائی رسید که آن لشکر بلا بحرکت آمده عمر سعد مضطرب شد و فریاد بر لشکر زد که این فرزند
انزع البطین است و این فرزند کشنده عرب و این فرزند رسول خداست در مبارزت تاب مقاومت او را
ندارید بخدا قسم که اگر تشنگی بر او غلبه نکرده بود حال همه را از روزگار شما بر آورده بود پس چاره این است
که او را در میان بگیرید و بیکبار بر او حمله کنید و بر خیمهای او آتش بزنید چون این گفت چهار هزار
نامرد کماندار که از شجاعان مشهور کفار بودند بر خیمه حمله آوردند و خیمهها را آتش زدند و آنحضرت [illegible]
گرفته بیکمرتبه از [illegible] تیر باران کردند و آنجناب مثل شیر غران بهر طرف که حمله میفرمود
کشته پشته میساخت تا آنکه از تشنگی زیاده و زیادتی زخمهای تیر که بر بدن مبارک او رسید
تاب حرکت برای او نماند از اسب افتاد و شمر ذی الجوشن علیه اللعنه آمده آنحضرت را شهید کرد و بروایت معتبر
از امام محمد باقر نقل کرده اند که زیاده از سیصد و سی زخم تیر بر بدن مبارک آنجناب بود و هزار و نهصد
نفر روایت کرده اند و بروایت چند بن روایت است که آنحضرت بدست مبارک از لشکر کفار
رسانیده بود هزار و هشتصد کس و بروایتی هزار و نهصد و پنجاه نفر بوده که در آن روز آنحضرت کشته
بودند و جمله اعیان شهدائی که در خدمت آنحضرت شهید شدند برادران آنجناب عبدالله و عباس و عمر
و عثمان و جعفر و محمد و ابراهیم و عبدالله و از اولاد حضرت امام حسن قاسم و عبدالله و ابوبکر و بشر
و از اولاد آنحضرت علی اصغر و جعفر و ابراهیم و محسن و حمزه و علی و ابوبکر و عمر و زید و از اقربای آنحضرت علی
عقیل و محمد نواده عقیل و ابراهیم و عبدالله اصغر و از فرزندان جعفر و محمد و عون و عبدالله از اولاد عبدالله
بودند و از اصحاب آنحضرت که اسامی ایشان ذکر شده در آن روز بدرجه شهادت فایز شدند حر بن یزید

و بریر بن حضیر

و بریر بن حضیر و وهب بن عبدالله و مادر وهب و خالد بن وهب و عمرو بن عبدالله و مسلم بن عوسجه و
قیس بجلی و حبیب بن مظاهر و مالک کاملی و زیاد بن مهاجر کندی و هلال بن حجاج و نافع بن هلال و سعد بن
شامی و عبدالله نخعی و عبدالرحمن نخعی و عمار بن قرظه انصاری و غلام ابوذر غفاری و عمرو بن خالد صیداوی و حنظله
بن اسعد شامی و سوید بن عمرو و یحیی بن سلیم مازنی و قرة بن ابی قره غفاری و عمرو بن مطاع جعفی و حجاج بن مسروق و
جناده بن حارث و عمرو بن جناده و عبدالرحمن بن جناده و عابس بن شاکری و عبدالله غفاری و عبدالرحمن غفاری و
غلام آنحضرت و زیاد بن شیث و ابو عمرو نهشلی بودند و غیر ایشان که مذکور شد شهید کردند و عمر شریف آن
جناب پنجاه و هفت سال بود. باب چهارم در ذکر سید الساجدین زین العابدین علی بن الحسین و آن مشتمل است بر چهار فصل فصل اول
در بیان ولادت آنحضرت شیخ مفید و شیخ طوسی و سید بن طاوس ولادت آنجناب را در پانزدهم شهر جمادی الاول
سال سی و ششم از هجرت روایت کرده اند و کلینی در سال سی و هشتم نقل کرده و شیخ شهید در پنجشنبه نیمه
شهر شعبان سال سی و ششم نقل کرده و در کشف الغمه سی و هشتم آورده و دو سال پیش از شهادت جناب
امیرالمؤمنین و موافق مشهور مادر آنحضرت شهربانویه دختر یزدجرد شهریار پادشاه عجم بود و قطب
راوندی روایت کرده است که چون فتح ولایات عراق و فارس و کرمان شد و یزدجرد [illegible] و اهل
او را اسیر کرده دختر او را بخدمت عمر آوردند و چون بسیار جمیله بود عمر اراده کرد که او را بفروشد مانع
شد نگذاشت که آنرا بفروشند و گفت سیاه باد روی هرمز [illegible] عمر گفت ای کبر
زاده مرا دشنام میدهی و خواست که او را آزار کند حضرت امیرالمؤمنین چون آنجا حاضر بود گفت امیر
زنان او را اختیار بده تا از مسلمانان هر که را خواهد اختیار کند
جناب امیرالمؤمنین فرمود که فروختن دختر پادشاهان جایز نیست هر چند کافر باشند و لیکن
عرض بر ایشان از مسلمانان اگر خود خواهش نماید او را بمهر او و از بیت المال حساب کن عمر قبول کرد
او را گفت که از اهل مجلس یکی را اختیار کن او دست بر دوش حضرت امام حسین زد پس امیرالمؤمنین نام
پرسید گفت نام من جهانشاه است حضرت فرمود که نام ترا تغییر دادم و شهربانویه ترا نام کردم که نام
[illegible] مجلس او را با امام حسین رسانید و روایت کرده اند که شهربانو گفت که در خانه پدر خود
امام حسین را در خواب دیدم که مرا باسلام دعوت کرد و مرا بر خاتم سلیمان کرده کلمه شهادت بر من خواند
پس مسلمان شدم و از آن پس عاشق او شدم مخفی میداشتم حال که او را دیدم شناختم که همان است که مرا مسلمان کرد

فصل دوم در ذکر شهادت آن جناب است ابن قولویه و ابن شهرآشوب روایت کرده‌اند که امام زین العابدین
بیست سال و بروایتی چهل سال بر پدر بزرگوار خود گریه کرد و هرگاه طعامی نزد او میگذاشتند گریه میکرد تا آب
در چشم‌های مبارکش میگشت و ابن شهرآشوب از زهری روایت کرده است که عبدالملک مروان حکم کرد که حضرت امام زین
العابدین را غل و زنجیر کرده بشام برند و جمعی بر او موکل کرد و زهری در آن وقت رخصت گرفت که به خدمت آنحضرت رفت
بسیار گریست گفت کاش این غل و زنجیر را در گردن من کنند و تو سالم باشی حضرت فرمود که گمان
میکنی که اگر خواهم نمیتوانم اینها را دفع کنم میتوانم اما نمیخواهم که عذاب این جماعت زیاده شود پس
دست کرده غل و زنجیر را برداشت و دست و پای مبارک خود را بیرون آورد که زهری ملاحظه نمود
حق بود را غل و زنجیر کرده و فرمود که دو منزل بیشتر با این جماعت نخواهم بود و بعد از چهار روز دیدیم که
آنحضرت را ندیدند تفحص و تجسس آنحضرت نمودند چون از ایشان پرسیدم گفتند ما در عقب او بودیم و
تمام شب بیدار بودیم و حراست او مینمودیم و لحظه‌ای از او غافل نبودیم چون صبح شد غل و زنجیر در محمل
بود و او را نیافتیم زهری گفت چون این را شنیدم بنزد عبدالملک رفتم و قصه را نقل کردم عبدالملک
گفت من بنزد تو آن روز که مأمورین آمدند گفت ترا با من چه کار است و خوف بر من مستولی شد
که نتوانستم که ملک ... نسبت باو بکنم و او فرمود لا ... بسیار باو کردم و او از نزد من
بیرون رفته دیگر او را ندیدیم **فصل سیم در ذکر حقیقت حجاج لعین با جناب امام زین العابدین** روایت کرده‌اند
که روزی حجاج لعین سعید بن جبیر را که از جمله صحابه و مخلصان آنحضرت بود طلبید و لعنتی مسائل از او
پرسید از جمله مسائلی که از او پرسید این بود که از ائمه و خلفا کدام یک را بهتر میدانی سعید گفت هر یک که در نزد
خالق پسندیده‌تر است حجاج گفت کدام یک پسندیده‌تر است سعید گفت این علم را نزد خداست حجاج در غضب شد و فرمود
که او را کشتند بالجمله از علمای اهل سنت است نقل کرده‌اند که بعد از قتل سعید حجاج چهل روز زنده بود
در ایام مرض الموت مکرر بیهوش میشد و چون بهوش می‌آمد میگفت چه میخواهید از من سعید بن جبیر
من بکشتم و ابن بابویه روایت کرده است که روزی دیگر را بنزد او آوردند گفت ... علی
و ... ایشان اطاعت نکردند گفت شما را میکشم چه میخواهید گفتند اختیار با تست ... ایشان
گفتند هر چه که برای تو اسان تر است ... ما به نزد آنها نخواهیم گشت پس فرمود که ...
میان ... و بعد از آن گردن زدند ... کشیدند و نقل کرده‌اند که روزی حجاج گفت که

حجاج گفت

میخواهم بکشم که در نزد امیرالمؤمنین تقرب او زیاده از همه کس باشد گفتند قنبر که آزاد کرده آنحضرت است تقرب او بیشتر
از همه کس بوده پس قنبر را آورده گفت چه مخدمت میکردی گفت من آنحضرت را آب وضو میدادم گفت که مثل گوسفند
ترا خواهند کشت ملعون گفت مثل گوسفند سر او را بریدند **فصل چهارم در ذکر وفات آنحضرت** به نصاب
الدرجات بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده‌اند که چون جناب امام زین العابدین را وفات نزدیک شد
فرمود که امام محمد باقر پسرش برای او ابی بحبه وضو حاضر کرد چون آب را آورد فرمود که در این آب
میته هست و این آب را نمیخواهم چون بیرون بردند در چراغ دیدند که موش مرده در آن آب بود پس آب
دیگر آورده آنحضرت وضو ساخت بحضرت باقر فرمود که این شبی است که حق تعالی مرا وعده وفات
فرموده ناقه مرا در حظیره ضبط کن و علفی بجهة او مهیا کن و بعد از آن آنحضرت را به سینه خود چسبانید
وصیت کرد و ودایع امامت و خلافت را باو سپرده فرمود نهان بر کسی که بغیر از خدا یاری نداشته
باشد ستم مکن و از احادیث معتبره و با سانید صحیحه بسیار نقل کرده‌اند که آنحضرت را بزهر شهید کردند و بعضی گفته‌اند
که ولید بن عبدالملک او را زهر داد و علی اختلاف الروایات بعد از آنکه آنحضرت را دفن کردند ناقه آنحضرت
که در آن حظیره بود خود را رها کرده از آن حظیره بیرون آمد و بر سر قبر آنحضرت رفته سینه خود را بر قبر مبارک
گذاشته ناله و فریاد بسیار میکرد و اشک از دیدهایش میریخت تا آنکه حضرت باقر آمده فرمود که ای ناقه ساکت
شو و برگرد خدا بر تو برکت دهد پس ناقه برگردید و بجای خود رفته بعد از اندک زمانی باز بر سر قبر مبارک آمد
ناله و گریه میکرد تا سه روز بعد از آن هلاک شد و در وقت وفات آنحضرت خلاف کرده‌اند بعضی
در هیجدهم شهر محرم سال نود و چهارم هجری و کلینی در محرم سال نود و پنجم نقل کرده و ابن شهرآشوب بیان کرده
سال نود و پنجم و کفعمی گفته است در نهم محرم سنه مذکوره روایت کرده است که عمرش پنجاه و هفت سال و اولاد آنحضرت
امام محمد باقر و امام عبدالله بودند و فاطمه اسم والده او معلوم نیست و زید و عمر و عبدالله و حسن و حسین
و علی و محمد اصغر و خدیجه و علیه و ام کلثوم از ام ولد بودند و سن شریف آن جناب پنجاه و هفت سال بوده
سال در ایام جد بزرگوار خود امیرالمؤمنین و ده سال در ایام حیات عم بزرگوار خود امام حسن
و ده سال در ایام حیات پدر بزرگوار و بعد از امام حسین سی و پنج سال بعد از شهادت پدر بزرگوار
خود **باب پنجم در ذکر امام همام امام محمد باقر و آن مشتمل است بر چهار فصل فصل اول در ولادت آن جناب**
ابن شهرآشوب و دیگران باسناد صحیحه روایت کرده‌اند که ولادت با سعادت آنحضرت در روز جمعه یا سه شنبه

غره ماه رجب بوده و در سیوم صفر نیز نقل کرده اند با اختلاف روایات در سال پنجاه و هفتم هجرت بوده و نام سامی او
محمد است و کنیت او ابو جعفر و لقب مبارک او باقر و شاکر و هادی است و لقب باقر لقبی است که حضرت رسالت
بجهت او فرموده بود بجهت شکافتن علوم **فصل دوم در طلبیدن هشام عبد الملک آنحضرت را** سید بن طاوس
روایت کرده است که امام جعفر صادق فرمود که در سالی که هشام بن عبد الملک بحج رفته بود و من هم در خدمت
پدرم حضرت محمد باقر بحج رفته بودم روزی پدرم در مسجد بر منبر رفته و اوصاف اهل بیت را ذکر میفرمود
هشام شنیده بود در مکه مصلحت ندانست که متعرض شود چون بدمشق رفته بود و من و پدرم بمدینه
مراجعت کرده بودیم بوالی مدینه نوشته بود که مرا و پدرم را بدمشق بفرستد و والی نیز مرا با پدرم روانه کرد
چون بدمشق رسیدیم بعد از سه روز بمجلس خود طلبید چون داخل مجلس او شدیم هشام بر تخت خود
نشسته لشکر تمام مکمل و مسلح در برابر او ایستاده صف بسته بودند و در برابر تخت او آماج خانه
ترتیب داده و لشکر یکدیگر تیر می انداختند به پدرم فرمود که با بزرگان قوم خود تیر بینداز پدرم ابا
و استنکاف بسیار کرد هشام بخدا قسم خورد که دست از تو بر ندارم تا کمان داری نکنی و بیکی از بنی امیه
اشاره کرد که تیر و کمان خود را به پدرم داد پدرم تیر را بر کمان گذاشته بقوت تمام کشید و تیر را بر نشانه زد
تیر دیگر از عقب آن انداخته فاق تیر اول را شکافت و تیر دیگر انداخته فاق تیر دوم را زد و تا نه تیر انداخت
که هر یک فاق تیر دیگر را زد هشام در غضب شد از تکلیف خود پشیمان گردید و در مقام قتل پدرم
ساعتی سر در پیش انداخته تفکر میکرد و من و پدرم ایستاده بودیم چون طول کشید پدرم در خشم شده
سر خود را بآسمان کرد هشام یافت که پدرم را خشم غالب شد خوف کرد و از ترس پدرم را طلبید بر
بالای تخت خود نشانید تواضع و تعظیم بسیار کرده با او گفتگوها نمود و احوالات پرسید پدرم بتندی
جوابها گفت هشام مضطرب و پشیمان شده گفت هر حاجتی داری بطلب پدرم گفت میخواهم که مرخص کنی
که بخانه خود برویم پس رخصت داد و پدرم وداع کرده بیرون آمدیم چون بمیدان در خانه هشام رسیدیم
جمع کثیری را دیدیم که در عقب آن میدان جمعیت کرده اند پدرم از جمعیت آن جماعت پرسید صاحب هشام
گفت که اینها جماعت قسیسان و رهبانان از نصاری اند و در این کوه عالمی دارند که افضل علمای ایشان است سالی
یک مرتبه می آیند و او را می طلبند و مسائل خود را از او تحقیق مینمایند چون پدرم این را شنید ردای خود را
بسر کشید که کسی او را نشناسد و با پدرم نزد ایشان رفتیم و پدرم با جماعت نصاری نشسته چون آن عالم

بیرون آمد

بیرون آمد مسند بسیار از برای او انداختند و همگی استقبال کرده آن عالم را آورده بر مسند نشانیدند و آن عالم بسیار پیر
معمر بود و حضرت عیسی و بعضی از حواریین را دریافته بود بمرتبه که ابروهای او بر روی هم افتاده بود که در وقت گفتگو
می بایست ابروها را بالا کنند تا چشمش را بگشاید و تواند دید چون چشمش بر پدرم افتاد گفت از مایی یا از این امت
مرحومه پدرم گفت از این امت مرحومه ام پرسید که از علمای ایشانی یا از جهال پدرم گفت از جهال ایشان نیستم
پیر مضطرب شد گفت سؤال کنم یا تو میکنی پدرم گفت بپرس آن پیر نصرانی گفت ای بنده خدا آن ساعتی که
نه از شب است و نه از روز کدام است پدرم فرمود که ما بین طلوع صبح و طلوع آفتاب است که آن ساعات بهشت است
پس نصرانی گفت سؤال دیگر آنکه شما دعوی میکنید که در بهشت میخورند و میآشامند و مدفوعه ندارند آیا
در دنیا نظیر این هست پدرم گفت بلی طفل در رحم مادر آنچه مادرش میخورد او نیز میخورد و میآشامد و چیزی
از او دفع نمیشود نصرانی گفت تو نگفتی که من از علمای ایشان نیستم پدرم گفت من گفتم از جهال ایشان نیستم
باز نصرانی پرسید که میگویند که میوه بهشت هر چند که میخورند تمام نمیشود در دنیا نظیر این هست پدرم گفت
بلی هست آن چراغ است که اگر صد هزار چراغ از آن یک چراغ روشن کنند چیزی از روشنائی آن کم نمیشود نصرانی
دیگر پرسید که آن دو برادر کدام اند که از یک شکم متولد شده و یکروز و یک ساعت با هم مردند یکی صد و پنجاه سال
داشت و یکی پنجاه سال پدرم گفت عزیر و عزره که هر دو از یک شکم بودند و چون سی سال از ایشان گذشت حق تعالی
عزیر را صد سال میرانید و بعد از صد سال باز او را زنده کرد و بیست سال دیگر با برادرش زنده بود و بعد از آن هر دو در یک روز
فوت شدند پس نصرانی گفت بخدا قسم که این مرد را کسی آورده اید که داناتر از من است و [illegible]
و تا او در میان ما باشد دیگر سخن نخواهم گفت هر چه خواهید از او سؤال کنید که اعلم و افضل از من است و [illegible]
بحدیث با قوم آمده مسلمان شدند **فصل سیم در ذکر مخاصمه زید بن حسن با آنحضرت** بسند صحیح قطب راوندی از حضرت صادق
روایت کرده است که روزی زید بن حسن با پدرم مخاصمه داشت و با خود میگفت که او را ملزم و منفعل
خواهم کرد زید نزد پدرم محمد باقر آمد گفت با تو مرافعه دارم نزد قاضی که قاضی میان من و تو حکم کند چون
از خانه بیرون رفت پدرم گفت که از این دعوی ناحق بگذر و بغیر حق مخاصمه مکن اگر خواهی معجزه بنمایم
تا دانی که آنچه من بتو میگویم حق است زید گفت بنما تا ببینم پدرم گفت کاردی با خود داری [illegible]
پنهان کرده او خواست که پنهان نماید بقدرت خدا کارد بسخن در آمده گفت ای زید حق با محمد باقر است
اگر دست از مخاصمه با او بر نداری من ترا هلاک میکنم زید از مشاهده این معجزه بیهوش شده افتاد پدرم

دست او را گرفته بجنبانید و فرمود که اگر این سنگی که بر دکان افتاده است بسخن آید او را قبول میکنی که دست از نزاع
برداری زید گفت بلی پس بطرف سنگی که بر بالای آن ایستاده بود حرکت آمد بنوعی که نزدیک بود که از هم شکافته
شود و آن طرفی که دیدم بر دکان ایستاده بود مطلقا حرکت نکرده آن سنگ بسخن در آمد و گفت ای زید حق
با محمد باقر است و تو بر او ستم میکنی دست از او بردار که تو اهل میراثم باز نمیپوشی زید بیهوش افتاد بعد از آن
دست او را گرفته نشانیدند چون بهوش آمد باز دیدم گفت ای زید آیا اگر این درختی که اینجاست بسخن آید
و شهادت دهد که حق با منست ترک مخاصمه میکنی گفت بلی پس دیدم درخت را طلبیدند آن درخت بعد از
حد اهر جا رسید زمین را شکافته نزدیک بیرون آمده گفت ای زید تو ستمکاری و محمد باقر سزاوار تولیت بحق
تو دست از دعوی بردار و الا ترا هلاک میکنم و درخت برگردید بجای خود رفت ایشان دیدند که از مخاصمه دست برداشته
مراجعت کردند فصل چهارم در شهادت آنحضرت روایت کرده اند که روزی عبد الملک زید را گرفته
مقید و محبوس بجهت امام محمد باقر فرستاده نوشت که پسر عم تو چون با تو بد بوده او را گرفته نزد تو فرستادم
که هر تنبیهی که خواهی بکنی و زینی از اسب بجهت یادبود بجهت آنحضرت فرستاده بود چون آنحضرت زین را دید
فرمود که وای بر تو مگر من نمیدانم که چه زینی است و ترا چرا فرستاده بخدا قسم که میدانم و همه مکر و حیله
و میدانم این زین را انچه خوبتر انشاء الله مهلت چون مقدر شده است که من با این نحو شهید شوم
چاره نیست وقتی فرمود که همان زین را بر اسب نهادند و آن زین زهری تعبیه کرده بودند که بعد از آنکه سوار
شد زهری که بران تعبیه و قرار داده بودند در بدن مبارک آنحضرت نفوذ کرده سه روز آنحضرت بیمار بود
و الم گرفتار بوده در روز دوشنبه پنجم ذیحجه سال یکصد و چهارده هجرت رحلت فرمود و اولاد امجاد آنحضرت
ابو عبد الله جعفر بن محمد و عبد الله مادر ایشان ام فروه و ابراهیم و عبید الله مادر ایشان ام حکیم و علی
و زینب مادر ایشان ام ولد و ام سلمه مادر او زینب بود و عمر شریف آنجناب پنجاه و هفت سال بوده
بوده چهار سال در ایام جد بزرگوار خود و سی و چهار سال ایام حیات والد ماجد بوده بعد از شهادت
جد امجد خود نوزده سال بعد از رحلت والد ماجد در عالم صورت بود و العلم عند الله باب ششم در ذکر امام جعفر
صادق و آن مشتمل است بر سه فصل فصل اول در ولادت آنحضرت اسم مبارک آنحضرت جعفر بود و کنیت
او ابو عبد الله و القاب شریفه صابر و فاضل و طاهر و صادق بوده ابن بابویه از قطب راوندی روایت کرده
است که از حضرت امام زین العابدین پرسیدند که بعد از تو کی وصی و خلیفه تو خواهد بود فرمود که

فرزندم امام محمد باقر و بعد از او فرزند او جعفر صادق گفتند یا ابن رسول الله چرا صادق لقب جعفر شده
فرمود که مرا پدرم خبر داد و او از پدرش از رسول خدا که فرمود چون متولد خواهد شد از فرزندان من محمد بن علی بن
الحسین فرزندی که جعفر نام او خواهد بود صادق نامیده شود زیرا که فرزند پنجم او نیز جعفر نام خواهد بود
و بدروغ دعوی امامت خواهد کرد و افترا بر خدا و رسول خدا خواهد گفت و کذاب خواهد بود و بالجمله او را صادق
نامیدند که فرق باشد و ولادت با سعادت آنحضرت موافق مشهور در هفدهم ماه ربیع الاول سال هشتاد و
سیم از هجرت بوده و بعضی روز جمعه غره رجب را نقل کرده و مادر آنحضرت ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر بود
فصل دوم در ذکر بعضی که از خلفای جور بآنحضرت رسیده ابو العباس سفاح که اول خلفای بنی عباس بود آنحضرت را از
مدینه بعراق طلبید مکرر اراده قتل آن بزرگوار نموده چون معجزات بسیار و علوم بیشمار از او مشاهده
نمود نتوانست که اذیت و ضرری برساند لا بد و ناچار رخصت کرده آنحضرت بمدینه مراجعت فرمود و چون
خلافت بمنصور دوانقی برادر ابو العباس رسید بکثرت دوستان و شیعیان آنحضرت مطلع شده او را بعراق
طلبید و بمرتبه اراده قتل آنحضرت نمود و هر مرتبه معجزه عظیمی مشاهده کرد که از آن اراده پشیمان و منفسخ
اراده گردید ابن شهر آشوب روایت کرده اند که روزی ابو جعفر منصور دوانقی حضرت امام جعفر صادق را
طلبید و فرمود که ... و ربیع حاجب خود را فرمود که چون جعفر صادق حاضر شود و من مشغول
سخن با او خواهم شد همین که دست بر دست خود زدم تو باید گردن او را بزنی چون آنجناب حاضر
شد منصور بر عکس آنچه در نظر داشت محبت و مهربانی بسیار کرده گفت ای ابو عبد الله من شما را طلبیدم
که قرض شما را ادا کنم و حوایج شما را برآورم و عذرخواهی بسیار کرده آنحضرت را برخصت روانه کرده ربیع
حاجب را فرمود که باید سه روز متوالی ... بوده بعد از سه روز روانه بمدینه کنی چون ربیع
با آنحضرت بیرون رفته آنحضرت را بخانه خود برد و بعد از آن برگردید بنزد منصور آمد از منصور از قبل
بعد از آن محبت و معذرت خواستن را از خلیفه پرسید منصور گفت ای ربیع عزم جزم بر قتل جعفر
بود مرا دیدم اژدهایی که او را احاطه کرده کشید تا گردن آن را بزنم پس چون داخل شد اژدهای عظیمی
که با او داخل شد و دیدم دهن آمده بآن فصیح گفت اگر اسیبی از تو باو برسد گوشت تو را از استخوان
از بدن تو جدا کنم من از ترس آن اژدها ... محبت و مهربانی با او کردم و در روایت دیگر از سید بن طاوس
و دیگران نقل کرده اند که در سالی که منصور بکعبه معرفت ... در منزل زبده ابراهیم بن جبله را فرمود که

که جعفر صادق را بکشم و چند مرتبه اراده کردن او انداخته کشتن نتوانستم و ابراهیم حیله بر رفته اورا
یافت و شرمش آمد که چنان کند بهانه است بر او که رفته بنی خلیفه آوردم و او را بعضی راه در کرده بماند
بعد از نماز عشا خواند که بیا بیانی کرده و بعد از آن روانه شدم چون داخل خانه منصور شدم تا خشم منصور
بر او لغایت بلغات ناخوشی بسیار با او کرده گفت بخدا قسم که امروز ترا بقتل میرسانم آنحضرت فرمود که خلیفه
دست از من بردار که مبادا من و تو بعد از مفارقت میشویم اندک وقتی ماند منصور مضطرب شد و بر سید
بر اینکه با تو حضرت فرمود گفت من پس منصور خوشوقت شد بر خاسته ابن حجر او را رخصت کرد و دیگر روایت
کرده اند که روزی منصور دوانقی در قصر حمرای خود نشسته بود و معروف که در ان قصر می نشست آنرا
دران روز قتلی میکرد و آن روز دا روز ذبح میگفتند چون شب شد ربیع حاجب خود را طلبید گفت تو میدانی
که من چه قدر بخاطر ترا میخواهم و محرم تو بودی نزد من بسیار است و بلکه از من اهل حرم من مطلع
نیستند و تو اطلاع ساخته و میدانم پس فرمود که حالا میبایدبروی و جعفر بن محمد صادق را بهر
حالتی که باشد بهمان صورت او را بیاری ربیع گفت چون بیرون آمدم گفتم وای بر من که اگر اطاعت خلیفه
کنم و او را بیاورم البته او را هلاک میکند و من بجهنم میروم و بعذاب الهی گرفتار میشوم و اگر او را نیاورم
مرا میکشد و اولاد مرا هلاک مینماید و مترددبودم تا آنکه دنیا را ترجیح دادم و نصیحت راجعون نشد بخانه رفتم
محمد پسر خود را که از پسرهای دیگر سنگدل تر بود فرستادم پس محمد رفته از راه خرابه بخانه آنحضرت از دیوار
بالا رفته داخل خانه شد در وقتی که آنحضرت پیراهنی داشته و دیوار پیراهن که بمبارک او بسته بود
نماز مینمود چون از نماز فارغ شد گرفته سر و پای برهنه بیرون آورد چون پاره ای راه آمد
از ضعف پیری ضعیف بر او غالب شد نتوانست که راه رود محمد را با آنحضرت برهم آمد و از استر
خود سوار کرد و در وقتی آوردم که خلیفه با من میگفت بپرست در کرد و جعفر بن محمد را نیاوردی والی بحق
اگر نیاورده که ناگاه محمد پسرم داخل شد و جعفر را بین داخل خانه کرد چون چشم خلیفه بر او افتاد از روی
خشم و غضب گفت ای ابو عبدالله جعفر تو بحق حسد دار او را عباس را و هر یکی را بر این همه سعی میکنی و فساد برپا
میکنی آنحضرت فرمود که بخدا قسم که اینها هیچ خلاف است که بتو گفته اند در نقل بنی امیه که اینها از جفای
ما با ایشان حسد و کینه نکردیم با شما که نسبت قرابت و خویشی است و محبت بیشتر با شما بدیع اول ای کنیم
پس منصور دست بر دسته مسند خود کرده شمشیر خود را بیرون آورد و نامها بیاورد نزد آنحضرت

اینجت کاتب

انداخت که اینها را اهل خراسان نوشته اند حضرت قسم خورد که همه دروغ است و ان نامها مهر و خاتم من نیست و هر چند
قسم خورد و معذرت خواست فایده نکرده خشم او زیاده شد سه مرتبه شمشیر کشیده نعیدشتر و هراس نعید
یکی نیم از غلاف کشیده جزم کردم که آنحضرت را خواهد کشت و با خود گفتم که اگر مرا بفرماید شمشیر را بکشم
و بر خودش بزنم هر چه خواهد شود و منصور خشونت و شکایت بسیار کرده و آنحضرت معذرت ها گفته تا قصد
قتل بود که ناگاه بدون جهت تغافل کرده سر بزیر انداخت و بعد از تامل و فکر بسیار آنحضرت را پیش خود
طلبیده بر مسند خود نشانید و بیخوش بر او ورده بر آنحضرت مالیده عذر خواهی بسیار نموده فرمود
بهترین اسبان خود را آورده آنحضرت را سوار کرده ده هزار درهم بنی کلف آنحضرت کرده مرا فرمود
که همراه بدو حضرت را بمر خواهد بمدینه بخانه خود برده و خواهد در نزد ما بماند چون در خلوت آنحضرت
بخانه رفتم آنحضرت سلوکی داشت که مکرد من تقیت از او خواستم و من نگاه از او من بخشید از معانی که
در وقت رفتن نزد خلیفه خوانده بود تعلیم من کرد بعد از آن حرجی نزد خلیفه آمدم در خلوت
حیرت ان سلوک را که بسیار عجیب بود پرسیدم گفت بخدا قسم بکسی نگوئی و بعد از قسم گفت چون شمشیر را
کشیدم رسول خدا را دیدم که دستها با لا کرده و دامن بر کمر زده در کمال غضب و من آمده تا مرا بترساند
بیم که جزم بر قتل او کردم و با خود گفتم که اینها شیطانست که من دیدم رسول خدا نیست و بعد از آن بر امدتا
نزد یک من آن خوف نتوانستم که متعرض او شوم این بود که شرمنده شدم تعجب کردم و چند بیت من مرتبه
این واقع شد فصل سیم در وفات آنجناب ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند که بالاخره با او
منصور دوانقی آنحضرت را بزهر شهید کردند و چون وقت وفات شد اولاد و خویشان خود را
جمع کرده بهر یک از اقارب خود وصیتی کرده هفتاد دینار طلا بحسن پسر عم خود داده در ماه شوال سال
یکصد و چهل و هشت از هجرت رحلت فرمود و اولاد امجاد آنحضرت اسمعیل و عبدالله و ام فروه از فاطمه
دختر حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب و حضرت امام موسی کاظم و اسحق و محمد و فاطمه از حمیده بربریه بوده اند
و عباس و علی و دیگر امهات ایشان معلوم نیست و مدت عمر شریف آنحضرت شصت و پنج سال بوده باب
هفتم در ذکر حضرت امام موسی کاظم و آن مشتمل است بر سه فصل فصل اول در ولادت آنحضرت اسم مبارک موسی
و کنیتش ابو الحسن و ابو ابراهیم و ابو علی و ابو اسمعیل و القاب آنحضرت کاظم و صابر و امین و عبد صالح آنحضرت
امام جعفر صادق و مادر آنجناب حمیده بربریه میگفتند کلینی و قطب راوندی و دیگران روایت

کرده که روزی امام محمد باقر فرمود که برده فروشی آمده است و میخواهم کنیزی بجهة فرزندم جعفر بخریم و با او تزویج
کنم کیسه زری بمن داد و فرستاد بمنزل آن برده فروش چون نزد آن برده فروش رفتند او گفت من کنیزهائی
که داشتم فروختم مگر دو کنیز که مانده است ایشان گفتند بیاور تا ببینیم چون آورد یکی که
بهتر بود از قیمت پرسیدند صاحب کنیز گفت قیمت آخرش هفتاد دینار کم نیست هر چند خواستند
کم کند راضی نشد تا آنکه مرد پیری آنجا حاضر بود واسطه شد گفت شما این زر را بشمارید تا ببینیم که چه
مبلغ است آن مرد برده فروش گفت اگر یک حبه از هفتاد دینار کم باشد نمیخواهم را چون کیسه گشودند و شمردند هفتاد
دینار درست بود بی زیاده و کم آن کنیز را گرفته چون نزد آنحضرت آوردند نامش از آنحضرت پرسید گفت حمیده
نام دارم و باکره ام حضرت فرمود که صاحبی که ترا داشت نخاس بود و او عشق بر تو داشت با اینکه چیزی نکرد او بی‌توقع
تا از اضایع نکند چه نحو شد که ترا ضایع نکرده حمیده گفت که مکرر نزد من آمد چون اراده مقاربت میکرد
مرد سفیدموئی ظاهر میشد و طپانچه بر او میزد و مانع او میشد پس آنحضرت او را بحضرت امام جعفر صادق
داده آنحضرت او را تصرف نمود کلینی و صفار و برقی و دیگران از ابو بصیر روایت کرده‌اند که در سالی که در خدمت
امام جعفر صادق بحج میرفتیم در منزل ابوا روز یکشنبه هفتم ماه صفر سال صد و بیست و هشتم هجرت
بود که امام موسی کاظم در منزل ابوا متولد شد و چون خبر آوردند حضرت امام جعفر برخاسته
بخیمه حرم رفت چون مراجعت فرمود چندان شعف و سرور در وی دیدند که آثار سرور از او ظاهر بود ابو بصیر
سبب این از آنحضرت پرسیده آنحضرت گفتند که حمیده خبر داد که چون مولود من باین عالم آمد دستها بر
زمین گذاشته سر خود را باسمان کرده بود ابو بصیر گفت این چه علامت است حضرت صادق فرمود که این علامت ولادت
رسول و هر امامی که بعد از او باشد الحمد لله چنین بود و مدت عمر آنحضرت پنجاه و پنج سال بوده و بعضی
پنجاه و چهار نیز گفته‌اند و موافق مشهور ولادت آنجناب روز جمعه بیست و پنجم ماه شعبان سال
صد و بیست و هشتم هجرت بوده و شهادتش در سال صد و هشتاد و سیم هجرت بوده و بعضی در سال هشتاد و یکم
ششم نیز نقل کرده‌اند و موافق مذهب شیعه بیست و نه سال داشت که مامور بامامت شد و مجموع
پنجسال امامت کرده ده سال ایام خلافت منصور دوانقی بوده و ده سال ایام خلافت مهدی و یکسال
ایام خلافت هادی و پانزده سال ایام خلافت هارون الرشید فصل دوم در بیان آنکه سلاطین جور
با آنحضرت رسیده خلفای معاصر آنجناب هر یک در ایام خود حکم بقتل آنجناب نموده و چون معجز

بسیاری از

بسیار بد بندر نموده‌اند نتوانستند بقتل رسانند تا آنکه در سال پانزدهم خلافت خود هارون الرشید او را شهید کرد
ابن بابویه ره روایت کرده و دیگران نیز نقل کرده‌اند که هارون الرشید چهار پسر داشت از آنها
سه نفر را انتخاب کرده محمد امین که از زبیده بود ولیعهد خود کرد و بعد از محمد امین خلافت را بعبدالله مامون
وصیت کرد و بعد از او بقاسم مؤتمن و محمد بن اشعث را تربیت و تعلیم محمد امین کرد و یحیی برمکی که وزیر
اعظم هارون بود میخواست که بعد از هارون خلافت محمد امین منتقل شود و وزارت محمد بن اشعث باشد
در مقام تضییع او در آمده و مکرر در میان کوفیان و نزد هارون گفت که او را شیعه اهل بیت است و گفت
که اقرار بامامت موسی بن جعفر دارد و او را خلیفه میداند و خمس مال خود را بخدمت او میفرستد تا آنکه هارون
روزی بفکر دفع آنحضرت افتاد محمد بن اسمعیل برادرزاده آنحضرت را طلبید که تحقیق احوال آنحضرت
نماید یحیی او را دید با او عهدی ذات کرد که در نزد هارون سعایت آنحضرت را بگوید و او سعایت بسیار
هارون دویست هزار درهم بجهة او فرستاد چون بخانه خود رفت بجهت او بیرون آمد و از تصرف نکرده بود
که درد گلوی شد یکی بمیر آنشب بعد از چند روز اسهال کرده تمام احشا و امعای او بیرون آمد و بجهنم
واصل شد و آن زر را بخزینه هارون بردند و هارون را در حج کرده اعیان و اشراف و علما و سادات
همه ولایات را در مکه احضار نمود که بیعت پسر ولایت خود بگیرد و چون بمدینه رفت فضل بن ربیع
طلبیده فرمود که امام موسی کاظم را بیاور فضل بن ربیع در وقتی که آنحضرت در نزد قبر
رسول خدا نماز میکرد آمده او را گرفته از مسجد بیرون برد مردم گریه و زاری بسیار کردند و آنحضرت
از اشقیا محبوس بود هارون بود چون داخل قصر هارون کردند هارون ناسزای بسیار باو گفته
فرمود که دو محمل آوردند و آنحضرت را در یک محمل گذاشتند و دو محمل دیگر نشسته هر دو را بیکدیگر
بیرون بردند یکی را بسمت بصره بردند و یکی را بسمت بغداد که مردم ندانستند که بکجا بردند و محمل آنحضرت
به بصره برده عیسی نام والی بصره سپردند عیسی او را در حجره که متصل بحجره خودش بود محبوس کرده
روزی دو مرتبه در حجره را میگشودند یکمرتبه بجهة طعام بردن و یکمرتبه بجهة تجدید وضو و یکسال آنحضرت
در بصره نزد عیسی محبوس بود و مکرر عیسی تفحص و تجسس احوال او مینمود که در مجلس جمع میکردند بعضی از
نمازها و دعاهای نیک خدا بگرامی از و مشاهده نمودند و هر نمازی که تمام میکرد بدعا و سجده مشغول بود
و در سجده دعا میبود تا وقت نماز دیگر که دیگر مطلقا متوجه هیچ امری نمیشد کفتگو نمیشد یکی از

آنجا اسیر عیسی که موکل حبس آنحضرت بوده گوش میکرده که آنحضرت در قنوت مناجات میفرموده که اللهم انك
انچه از خدا استغاثه و استدعا طلب کردم که گوشه خلوتی میسر شود که مشغول عبادت و بندگی خدا باشم خدا
مستجاب کرد و حال میسر شد و هرچند هارون بعیسی مینوشت که آنحضرت را زهر دهد و شهید کند عیسی
قبول آن امر نمیکرده جواب مینوشت تا آنکه بعد از یکسال الصریح نوشت که من از او بغیر از نماز و دعا و گریه و تضرع
بدرگاه خدا از او چیزی ندیده و حرفی نشنیده ام و من مرتکب قتل چنین کسی نمیشوم و نمیخواهم شد و کسی را
بفرست که موسی را تسلیم او نمایم از من این امر متمشی نمیشود چون نامه عیسی بهارون رسید کس فرستاده آنحضرت را
از بصره به بغداد برده بفضل بن ربیع سپرده فضل نیز او را در خانه خود محبوس کرد و آنحضرت بان
ضابطه که در بصره در نزد عیسی محبوس بوده بنماز و دعا و عبادت خدا مشغول بوده و بعبادت همه نماز شب
بوده تا وقت نماند یکجا تا آنکه روزی هارون الرشید را بخشم گرفته و در غضب شد و فضل بن ربیع را طلبید
فرموده که برو و پسر عم مرا حاضر کن و اگر حاضر نکنی سرت را میبرم فضل گفت کیست پسر عم تو گفتا مرد
حجازی گفت کدام مرد حجازی گفت موسی بن جعفر فضل گفت چنین باشد پس هارون گفت او را
برو تا زبانش حاضر کردند و فضل از عقب آنحضرت رفته بمنزل او را یافته دید که غلام سیاهی مقراض
در دست دارد و گوشت و پوستی که از پیشانی سجده و کریبانی پیشانی آنحضرت بسجده اثر شده مقراض میکرد
سلام کرده گفت تو را خلیفه میطلبد حضرت امام موسی گفت خلیفه را با من چه کار است اگر نمیبود
خدا میبود که اطاعت پادشاه جابران لازم نبود ولیکن چون امری آمدم همراه فضل رفت چون [illegible] عرض
را دعائی خوانده سه مرتبه دست بر سر خود کشیده چون بنزد هارون رفتند هارون را دید در میان
خانه خود ایستاده مانند زنی که فرزندش مرده باشد و در غم فرزند خود نشسته باشد گفتا ای
پسر عم را فضل گفت بلی [illegible] هارون گفت مبادا او را ترسانیده باشی و گفته باشی که من او را [illegible] طلبیدم
بجهة آنکه اراده که داشتم پشیمان شده ام فضل گفت نه با او نگفته ام و چون آنحضرت داخل خانه شد
هارون برخاسته دست در گردن او کرده گفت خوش آمدی ای پسر عم و ای برادر عزیز من و وارث حقیقی
خلافت من و آنحضرت را در نزد خود نشانیده و معذرت بسیاری خواسته و خوشبوئی بجهة
آنحضرت آورده فرمود که خلعتی با دو بدره زر بر سبیل تحفه بآنحضرت آورده بعد کمال عزت و احترام
او را روانه کرد چون آنحضرت امام موسی بیرون رفت فضل بن ربیع پرسید که [illegible]

کفتی چه شد که این

کفتی چه شد که این همه محبت با او کردی این امر بسیار عجیبی بود که از تو دیدم هارون گفت عزم من قتل
او جزم بود چون تو از نزد من رفتی دیدم و حالا در حال حاضر کردم گروهی دیدم که حربه ها در دست دارند و بمن حمله میکنند
و گفتند که ضرر اگر بفرزند رسول خدا برسانی این قصر و خانه اش را بر سر تو خراب میکنیم و اگر با او محبت کنی
میرویم پس لا بد شدم و با او محبت کردم که دست از من بدارند چون هارون اراده قتل آن بزرگوار کرد
نتوانست که اراده خود را عمل آورد و دانست که فضل بن ربیع نیز مرتکب این امر نمیشود او را از خانه فضل
بیرون آورده بیحیی برمکی سپرده در خانه یحیی محبوس بود هر شب از خانه فضل از برای او طعام می آوردند
تا آنکه در شبی طعام آورده بودند آنحضرت رو به آسمان کرده فرمود که خدایا تو میدانی که اگر پیش از این چنین
طعامی میخوردم اعانت بر قتل خود کرده بودم بنابر این امشب مجبورم و معذورم و از آن طعام تناول کرده اثر
زهر بر بدن مبارکش ظاهر شده بآن سبب بیمار شد و بعد از آن رنج او را بعنایات حق فرموده و بر یکی
نیز قبول این امر نکرده احترام آنحضرت را بسیار مینمود و هارون در آن اوقات برقه رفته بود چون بهارون خبر
رسید که یحیی نیز مرتکب نمیشود مسرور خادم خود را فرستاد که هرگاه اصل [illegible] یحیی او را احترام مینموده باشد
او را از یحیی گرفته بسندی بن شاهک بسپارد و بسندی بن شاهک نوشت که او را مسموم نماید بنحوی که احدی
مطلع نشود و چون مسرور خادم به بغداد آمد تحقیق نمود که فضل بن یحیی نیز جرأت قتل آنحضرت نمیکند فضل
و عقاب [illegible] آنحضرت را بسندی بن شاهک سپرده نامه هارون را باو داد
بن شاهک آنحضرت را بخانه خود برده ظاهر احترام زیاده نموده رطب مجموعه بآنحضرت آورده رطبها
آورده آنحضرت از آن رطبها قدری تناول فرموده و مسموم شد و از حسن بن بشار روایت کرده اند که
گفت که شیخی که از مشاهیر اهل سنت بود مرا خبر داد که روزی سندی بن شاهک هشتاد نفر از علما و اعیان
بغداد را بخانه خود برده در خانه که موسی بن جعفر در آنجا میبود جمع کرده گفت همه مشاهده و ملاحظه کنید
که ببینید حضرتی ازین نسبت باین مرد که موسی بن جعفر است نسبت داده اند کمال احترام با او نموده ام در چنین
منزلی که بعضی شمامان نسبت داده در کمال رفاه نشسته و خلیفه نیز نسبت باو [illegible] بخاطر ندارد و اینکه او را
بمن سپرده اند برای آنست که بعضی از [illegible] با او صحبت میدارد و مردم چنین گمان نکرده اند که خلیفه نسبت
با او بد [illegible] خاطر او داده و من او را در تعب و مشقت دارم اینک او حاضر است از او بپرسید که من چه بدی نسبت
بینمایم و گواه باشید شیخ گفت که اهل مجلس همه متوجه آنحضرت بودند و آثار فضل و عبادت و انوار

سیادت و نجابت و امامت از جبین او مشاهده می نمودند انحضرت فرمود که انچه امیرم گفت در کار او بعضی عزل
و احترام ظاهر چنانست که او گفت نهانی کوله باشید که او مرا زهر خورانیده است و بزودی خواهم مرد و نایك
من سبز خواهد شد و از دنیا خواهم رفت چون این را گفت سندی بن شاهك حالش متغیر گردید و بلرزه
در امده دیگر حرف نزد تا انکه انحضرت فرمود که غلام مرا بنزد من بیارید که بعد از فوت من متکفل احوال من
گردد پس سندی بن شاهك گفت مرا رخصت ده که از مال خود ترا کفن کنم انحضرت فرمود که ما اهل بیت
اهل بیت مهر زنان و حج و کفن ما می باید از مال خالص ما باشد و کفن من همراه است **فصل سیم در معجزات انحضرت**
از عمر بن واقد روایت کرده اند که انحضرت سه روز قبل از وفات خود مسیب زهیر را که مستحفظ او بود طلبید
فرمود که امشب من بمدینه میروم که فرزند خود علی را وداع کنم و عهد امامت را باو سپارم و او را وصی خود سازم
مسیب گفت ای مولای من تغییر من مستحفظ دارم نیست مرا بر تو کاشته اند چه نحو قفلها و درها را بگشایم
و تا مدینه راه بسیار است انحضرت فرمود که خدائی که علوم اولین و آخرین بما اموخته است قادر است که
بدعوت انکه کسی بکشاید و مطلع شود بکشاید و خدائی که تخت بلقیس را در یکچشم زدن بحضرت سلیمان حاضر کرد
در یکشب مرا بمدینه رساند مسیب گفت بعد از ان گفتگو مشغول لعبل و عنان شدم و هیچ ملاحظه ننمودم انحضرت را
ندیدم تا انکه صبح شد و من حیران و متفکر در میان خانه ایستاده بودم که اگر خلیفه امروز انحضرت را
خواسته باشد با کسی بخانه بیاید من چه کنم که دیدم حضرت در مکان مصلی خود ایستاده و زنجیر را در پای
مبارك خود می کند و من بسجده شکر بجای آورده سر بسجده گذاشته بودم که انحضرت فرمود ای مسیب
که من روزی دیگر از دنیا رحلت خواهم کرد و بسبب زهری که میخواهند داد و رنگ من سبز خواهد شد و سندی
بن شاهك چنان خواهد دانست که او مرا تکفین و دفن خواهد کرد زنهار که اینچنان نخواهد بود و اختیار
او و یا ایشان تغسیل و تکفین و دفن نمی نمایند غیر امام بعد علی از نمیکه خواهد امد مرا غسل داده کفن
می نماید و فرمود که قبل از فوت من کسی را به وفات من مطلع مکن و چون روز دیگر شد بمنجر بگخبر داد
در حوض نماز بها با انحضرت داده و رنگ مبارك او سبز شده چون شب شد جوانی خوشروی را دیدم که
ترین مردمان بود با انحضرت در پهلوی انحضرت نشسته بود تا انحضرت بجوار رحمت ایزدی پیوسته
علی بن موسی فرزند انحضرت متوجه غسل و تکفین انحضرت گردید و چون خبر بهارون رسید سندی بن
شاهك را امر بتجهیز و تکفین ان بزرگوار نمود و چنان دانستند که سندی بن شاهك متوجه تکفین

دیگر زاده

و تجهیز او گردیده و چون جنازه مطهر او را بیرون اوردند که بمقابر قریش برند چون نزدیك قصر سلیمان بن ابی جعفر
برادر هرون که در کنار شط بود رسیدند سلیمان از قصر بزیر امده سر و پای برهنه گریبان خود را چاك
زده و مردم بغداد تمامی سر و پای جنازه جمعیت و شیون و افغان بسیار کرده رفتند تا مقابر قریش و مظلم
سلیمان متوجه تغسیل و تکفین و حنوط انحضرت گردیده کفن خود را که بدو هزار و پانصد اشرفی تمام کرده
جمیع قران را بان نوشته بود بر بالای کفن انحضرت کفن کرده در مقابر قریش دفن کردند و اولاد امجاد انحضرت
سی و شش نفر بودند بیست و یکپسر ذکور حضرت امام همام علی بن موسی الرضا و زید و ابراهیم و عقیل و هارون
و حسن و حسین و عبدالله و اسمعیل و عبدالله و احمد و محمد و جعفر و یحیی و اسحق و عباس و ابو القاسم و حمزه
که جد سلسله صفویه است و عبدالرحمن و قاسم و جعفر اصغر و پانزده نفر اناث خدیجه و ام فروه و اسما و علیه و
فاطمه کبری و فاطمه صغری و کلثوم و ام کلثوم و زینب و زینب صغری و ام عبدالله و محموده و رقیه و امامه و میمونه
و مدت عمر انجناب پنجاه و هفت سال بود و بیست و سه سال قبل از امامت و سی و چهار سال بعد از امامت و بقولی
مدت امامت انجناب سی و پنج سال بود والله اعلم **باب هشتم در ذکر امام غریب و ثامن ائمه ابو الحسن علی بن موسی الرضا**
و ان مشتمل است بر سه فصل **فصل اول در ولادت با سعادت انحضرت** اسم سامی ان بزرگوار علی بود
و کنیت انجناب ابوالحسن والقابش رضا و صابر و فاضل و رضی و وفی و قرة عین المومنین و غیظ الملحدین
و مشهور ترین القابش رضا است بسبب انکه موافق و مخالف همه از انحضرت راضی بودند و دوست و دشمن همه او را خشنود
بودند و تمامی اتفاق بر نیکوئی اطوار و اخلاق پسندیده او داشتند و مادر بزرگوار انحضرت تکتم بود که
نجمه و سکن و ام البنین میگفتند و بعضی خیزران و صقر و شقراء نیز گفته اند و بسند معتبر از هشام
روایت کرده اند که روزی حضرت امام موسی کاظم فرمود که از برده فروشان مغرب کسی امده است و غلام و کنیز
بسیار اورده است او با تفاق انحضرت رفتیم و ان تاجر برده فروش نه کنیز اورده بود هیچیك را انحضرت نپسند
فرمود دیگر بیاور ان تاجر گفت یك کنیز دیگر دارم و او بیمار است حضرت فرمود که او را بیاور انرد تاجر مضایقه
نمود حضرت برگردیده و روز دیگر مرا فرستاد که برو و ان کنیز بیمار را بهر قیمتیکه راضی شود خریداری کن هشام گفت
که چون من رفتم کنیز را خواستم قیمت بسیاری گفت و از من پرسید که شخصی که دیروز همراه تو بود
که بود من گفتم که او مردی است از بنی هاشم گفت از کدام سلسله امام من گفتم بیش از این نمیدانم این تاجر گفت من
کنیز را از اقصی بلاد مغرب خریده اورده ام چون بخانه خود بردم زنی از اهل کتاب بدیدن امد گفت این کنیز را از کجا

اندوه کفتم برای چه حزینی ام ان زن کفت که این کنیز سزاوار تو نیست که نزد تو باشد این را باید که نزد کسی باشد
باشد که بهترین اهل زمین باشد و فرزندی از ان کنیز بهم خواهد رسید که اهل مشرق و مغرب او را اطاعت
کنند و مضایقه من از آنست که میباید چنان کسی باشد که این کنیز را بکیرد و میخواهم که او را بشناسم من کفتم
ظاهر است که همان باشد و کنیز را بحضرت بردیم و بهمین جهت آنحضرت او را بود چون آنحضرت او را تصرف فرمود بعد از اندک
وقتی حامله شد و در مدینه طیبه روز پنجشنبه یا جمعه یازدهم ربیع الاول یا یازدهم ذیحجه سال یکصد و پنجاه
و سیم از هجرت آنحضرت متولد شد و بعضی یازدهم ذیقعده همان سال نیز نقل کرده اند و در سال اختلاف نکرده اند

فصل دوم در بیان طلبیدن مامون آنحضرت را بولیعهدی روایت کرده اند چون خلافت بمامون پسر هارون الرشید قرار
کرفت ایالت ولایت عراق را بحسن بن سهل داد و خود در مرو شاهجهان میبود و در زمان حکم او در عالم بود
و در اندک وقتی در جمیع بلدان فتنه و آشوب مرتفع شد و بعضی از سادات طمع خلافت
و رایت مخالفت بر افراشته چون خبرها متواتر شد مامون الرشید با فضل بن ذو الریاستین که وزیر
او بود مشورت و مصلحت نمود و صلاح در ان دید که حضرت علی بن موسی الرضا را از مدینه بخراسان
طلبیده ولیعهد خود نماید تا آن فتنه فرو نشیند و ابن بابویه بسند حسن روایت کرده اکر چون رای
مامون و وزیر او بر این قرار کرفت که آنحضرت را بخراسان بیاورند و ولیعهد نمایند نامه در کمال ادب
بآنحضرت نوشته کس فرستادند که آنحضرت را بیاورند چون نامه بآنحضرت رسید اهل بیت
و عیال خود را جمع نموده وصیت و وداع کرده روانه شد و بجهت انتقال طلا بر اهل بیت خود قسمت فرمود
فرمود که من از این سفر مراجعت نخواهم کرد و خبر شهادت خود را با ایشان داده فرمود که در این سفر در
غربت شهید خواهم شد و در پهلوی بدترین خلق خدا هرون الرشید مدفون خواهم شد و ابو الصلت
روایت کرده است که من در خدمت آنحضرت بودم تا آنکه آنچه کفته بود واقع شد و در سال دویستم از هجرت
بود در اوقات حضرت امام محمد تقی هفت ساله بودند که آنحضرت متوجه خراسان کردیدند و در عرض
راه معجزات و کرامات بسیار از آنحضرت ظاهر و مشاهده نمودند ابو الصلت هروی روایت کرده است
که چون آنحضرت بارض اقدس طوس رسید داخل قبه که هارون مدفون بود کردیدند در پیش قبر هارون
خطی کشیده فرمودند این تربت منست و من در اینجا مدفون خواهم شد و چند رکعت نماز در اینجا کرده سر
بسجده کذاشتند و پانصد تسبیح سبحان الله کفتند چون فارغ شدند بیرون آمده روانه کردیدند تشریف بردند

تا مرو و چون داخل

تا مرو و چون داخل مرو شدند مامون نظام آنحضرت را استقبال و اعزاز و احترام و تعظیم بسیار نموده کفت
چون ترا بخلافت از خود سزاوارتر دانستم خواستم خود را از خلافت عزل کنم و خلافت را بتو
واکذارم و با تو بیعت کنم آنحضرت چون میدانست که قلب او نیست و مخادعت قبول نفرموده ابا و استنکاف
زیاده مبالغه نمود تا آنکه مامون مایوس از خلافت کردیده کفت یابن رسول الله هرکاه خلافت را قبول نمیفرمائی
ولایت عهد مرا قبول کن آنحضرت فرمود که بدرستیکه پدرانم از رسول خدا که من پیش از تو از دنیا خواهم رفت
و مرا بزهر شهید خواهند کرد و در زمین غربت در پهلوی هارون الرشید مدفون خواهم شد مامون از این
سخن کریسته کفت یابن رسول الله کیست که ترا شهید کند مکر من زنده نباشم آنحضرت فرمود که من تو چنین ظاهر
میشود که نمیخواهی ولایت عهد را قبول کنی و کفتکو بجائی رسید که مامون در غضب شد و قسم خورد که اکر
نکنی کردنت را خواهم زد آنحضرت فرمود که هرکاه چنین میکنی قبول میکنم بشرط آنکه عزل و نصب کسی نکنم و حکمی
بعمل نیاورم و احداث امری نکنم از دور بر بساط حکومت نظر کنم مامون بهمین راضی شده قبول این شروط کرد
و در عید مجلسی آراسته و جمیع اکابر و اشراف و علما و فضلا و سادات و بنی عباس و امرا و ارکان دولت را
و لشکریان را جمع کرده اول پسر خود عباس را امر کرد که با آنحضرت بیعت کرد و آنحضرت را در پهلوی خود بر
کرسی نشانده بعد از آن تمامی مردم بیعت کردند و جوایز و انعام بسیار بمردم داده مواجب یک ساله لشکریان را بخشید و
و مداحان و شعرا را امر کرد که قصاید غرا و اشعار مدح در شان آنجناب کفتند و سکه و خطبه را باسم آنحضرت
کرده مردم را امر کرد که سیاه پوشی که شعار بنی عباس بود ترک کنند و سبز بپوشند و یک دختر خود ام حبیبه
را بآنحضرت عقد کرده ام الفضل دختر دیکرش را بجهت امام محمد تقی نامزد کرد و دختر حسن بن سهل را بجهت خود
تزویج کرده بحسب ظاهر نهایت احترام و لوازم اعزاز و اکرام آنجناب نمود تا آنکه روزی علمای جمیع فرق
از یهود و نصاری و مجوس و صابئان و براهمه و ملاحده و دهریان و باقی فرق مخالفین را با علما و فضلای
مسلمانان احضار کرده اجلاس عامی نموده هر یک بطریق مذهب خود با آنحضرت مباحثه و مناظره و کفتکو
بسیار نمودند و آنحضرت بر همکی غالب آمده تمامی فرق اقرار بفضل و جلالت و مرتبه آنحضرت نمودند و اخلاص
و اعتقاد و ارادت مردم و محبان و دوستان نسبت بآنجناب زیاده از آنچه بود شد و آنجناب در نظر داشت
که شاید آنحضرت مغلوب شود و خفت و نقصی در اخلاص و ارادت محبان و شیعیان بهم رسد و سبب
زیادتی عداوت علما و فرق مخالفین نسبت بآنحضرت کرده و خلاف خیال آن لعین الله تمامی عکس کردید

از نتیجه محبت بدی بباعث زیادتی محبت و اخلاص محبان و مخلصان و سایر الناس و سبب افغان و یقین مخالفین و معاندین
فرقه مختلفه بر افضلیت و اعلمیت آنحضرت و جلالت مرتبه او گردید بانجهات در مقام تدبیر و دفع آن بزرگوار
برآمد چنانچه ابن بابویه بسند معتبر از هرثمة بن اعین روایت کرده است شبی مأمون صبیح دیلمی را که از مقربان
او بود و الیان آنحضرت بود با سی نفر از غلامان خاص خود که محرم اسرار بودند ثلثان شب گذشته بود
طلبید و فرمود که بروید بحجره علی بن موسی الرضا خواهید رفت خواه در خواب و خواه بیدار بهر حالتی که باشد
او را بقتل رسانید بیایید اما نحوی که هیچ احدی مطلع نشود و هر یکی از او را ده بدره زر نقد و ده خلعت و ده ما
و جواهر بسیار و شمشیرهای زهرآلوده بایشان داده روانه نمود صبیح گفت چون داخل حجره آنحضرت شدیم آنحضرت
بر پهلوی مبارک خوابیده دستهای خود را حرکت میداد و حرفی میزد که ما نمی فهمیدیم از غلامان هر یکی
شمشیرها کشیده بر آنحضرت فرود آوردند و لحاف را بر بستر آنحضرت پیچیده گویند
و چون نزد مأمون رفتند بر سیکه هر یک چه کرده اند گفتند ایم [illegible] اوده او را بقتل رسانیدیم پس
مأمون تعهد و پیمان از ایشان گرفت که بکسی اظهار ننمایند چون صبح شد سرهای برهنه [illegible]
کشوده بر سر تعزیه داران گرفت و نالان بیرون آمده [illegible] تمام
نمود و خواسته پای برهنه بجهت تجهیز و تکفین آنحضرت متوجه حجره آن بزرگوار شود چون نزدیک
حجره مطهره حضرت رسید صدای همهمه از حجره بیرون آمد مأمون صبیح را گفت برو که پیش رو و تحقیق کن که این
چه صداست و در حجره کیست صبیح گفت چون داخل حجره شدم دیدم که آنحضرت در محراب نشسته و بعبادت
مشغول است بیرون آمدم و بمأمون گفتم لرزه بر اعضایم افتاده گفت لعنت بر شما باد که مرا فریب دادید
باز گفت ای صبیح چون تو آنحضرت را میشناسی داخل برو و شخص دیگر را نیکو معلوم کن و تحقیق کن و مرا
خبر ده صبیح گفت چون این مرتبه رفتم تا نزدیک عتبه خانه رسیدم آنحضرت مرا آواز کرده فرمود
افتاده دستی خود را بر خاک ميمالیدم آنحضرت فرمود که ای صبیح خدا تو را رحمت کند والله مباک بریدون
أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللّهِ وَاللّهُ مُتِمُّ نُورِهِ فرمود که ای صبیح ایشان خواستند که نور خدا را خاموش کنند خدا
نخواست پس برگشته مأمون را خبر دادم دیدم متغیر و غضبناک گشته هیچ علاقه نگفتم
والله که در محراب نشسته بود و هیچ اثر زخمی و الم و دردی بر او ندیدیم مأمون فرمود که امر او لغزش عیان خلق که
بجهت تعزیه و تشییع آمده اند بگویید که آنحضرت را غشی عارض شده بود بحمدالله که بصحت مبدل گردید

کفت بعد از چند روز

گفت بعد از آن مقدار بخدمت آنحضرت رفتم فرمود که از کید و مکر این گروه حضرت یزدان ما را نجات بخشید تا آنکه اجل موعود رسید
فصل سیم در ذکر شهادت آنحضرت است ابو الصلت هروی روایت کرده است که روزی در خدمت آنحضرت بودم فرمود
که ای ابا صلت برو بقبه هارون و از چهار جانب قبه هارون از هر جانب یک کف خاک بیاور من بیرون رفتم و یک کف خاک
بیاوردم از چهار جانب قبر هارون چهار کف خاک نزد آنحضرت گذاشتم آمدم چون از خاکها را آنحضرت بوئید
خاکی که از پس پشت قبر هارون بود بدور انداخته فرمود که مأمون خواهد خواست که قبر مرا در جهت قبله
قبر پس کند و مرا در عقب سر پدر خود هارون دفن کند سنگی در انجا ظاهر خواهد شد که اگر جمیع کلنگ داران خراسان
جمع شوند و خواهند آنسنگ را حرکت دهند نتوانند و همچنین خاک بالا سر و پایین پای او را چنین فرمود
چون خاک طرف قبله را بوئید فرمود که قبر من در این خاک خواهد بود ای ابو الصلت چون قبر مرا حفر کنند
بگو که هفت درجه بزمین فرو برند و دو گز و شبری لحد او بسازند و از جانب سر قبر رطوبتی بهم خواهد رسید
بمعانی سنو تعلیم میدهم که در آنوقت بخوان بقدرت خدا آن رطوبت آب جاری خواهد شد و قبر از آن آب
پر خواهد شد و در آن آب ماهی ریزه ها پیدا خواهند شد این نانی که بتو میدهم با ماهی ها بده که
ماهیان بخورند بعد از آن ماهی بزرگ پیدا خواهد شد که آن ماهی ریزه ها را چیند بعد از آن دست بر آب
گذار و دعائی که تعلیم میدهم بخوان تا آن آب بزمین فرو رود و قبر خشک شود و اینها را در حضور
مأمون باید بعمل آوری بعد از آن فرمود که فردا مرا مأمون خواهد طلبید در وقت بیرون آمدن از خانه او
اگر چیزی بر سر خود پوشیده باشم با من تکلم مکن و چون روز دیگر شد حضرت در محراب نشسته بودند که غلام
مأمون آمده آنحضرت را طلبید بود من در خدمت آنحضرت رفتم چون داخل خانه مأمون شد آنحضرت را در
پهلوی خود نشانید طبقی چند از میوه ها نزد مأمون بود خوشه انگوری که بعضی از دانه هایش را زهرآلوده بود و دید
در دست داشت و بجهت رفع مظنه از خوردن دانه هائی که زهر نداشت میخورد و بعد از آن حرام زاده گریه با آنحضرت
نمود خوشه انگور را بدست آنحضرت داد و مبالغه زیادی در خوردن انگور با آنحضرت نمود و آنحضرت ابا مینمودند
تا آنکه مأمون گفت مگر مرا با این همه محبت و اخلاص که با تو هست متهم و دشمن میدانی و خوشه را آنحضرت
گرفته چند دانه دیگر از دانه هائی که زهر نداشت خورده بآنحضرت داد و مبالغه بسیاری نمود آنحضرت لابد
شده دانه ای از انگور میل فرمود از اتفاقات هر سه دانه زهرآلوده بود احوال آنجناب از آن زهر دگرگون
رنگ مبارکش متغیر شد و خوشه را انداخته از مجلس برخاسته بیرون آمد در بین عقب الامر در آخر

خانه شد و بر فراش خود تکیه فرموده ابو الصلت گفت من در میان خانه بودم و غلامی ایستاده بودم که دیدم
جوانی خوش روی خوش موی که شبیه ترین مردم بود بآنحضرت داخل خانه شد و حال آنکه در خانه بسته بود پس
گفتم ای جوان از کجا داخل خانه شدی گفت آن کس که مرا از مدینه طیبه بیک لحظه بطوس آورده از در
خانه بسته نیز داخل نموده پس گفتم ای جوان بآن خدائی که ترا از مدینه بطوس آورده و از در خانه بسته داخل
خانه ساخته بگو کیستی گفت منم حجت خدا محمد بن علی بن موسی الرضا آمده ام پدر غریب خود را وداع کنم چون
آنحضرت فرزند دلبند خود را دید از جای خود حرکت و دست مبارک در گردن او کرده و او را بسینه مبارک
خود چسبانید و داخل فراش خود برد و دهن چند گفت که من نفهمیدم اما دانستم که ابواب علوم اولین و آخرین
و اسرار سید المرسلین و ودایع امامت و خلافت بود که باو سپرده و بر لبهای مبارک آنحضرت کفی دیدم
سفید مثل برف که حضرت امام محمد تقی آن کف را از لبهای آنحضرت لیسید بعد از آن دست در سینه
پدر بزرگوار خود کرده مثل عصفور چیزی از سینه آنحضرت بیرون آورده فرو برد و بعد از آن
فراش آنحضرت بیرون آمده آنحضرت از دار فنا بدار بقا رحلت فرموده حضرت امام محمد تقی فرمود که ای
ابا صلت با تغسیل خانه برو و تخته و آب بیاور که پدر بزرگوار خود را غسل دهم من گفتم ... در آن خانه
نه آب است و نه تخته فرمود که آنچه میگویم بکن چون داخل آن خانه رفتم دیدم که تخته در کمال پاکی
و صفا و آب در نهایت صافی در ظرفی چون بلور در آنجا آماده و مهیا است پس هر دو را آوردم و دامن
کردم آنحضرت دامن مبارک بر کمر زده دستهای مبارک بالا کرده پدر بزرگوار خود را غسل داده و حنوط و کفن
کرده فرمود برو بخانه و تابوت را بیار چون بخانه رفتم تابوتی که از پاکیزگی و صفا و خوشبوئی هرگز
ندیده بودم دیدم آن را برداشته آوردم آنحضرت او را در آن تابوت گذاشته دیدم جمعی از ملائکه آمدند
و بر آنحضرت نماز کردند و هنوز نماز میکردند که دیدم تابوت خود بخود از زمین جدا شده بالا رفت
تا سقف خانه و چون بسقف رسید سقف شکافته شد و تابوت غایب شد گفتم یا ابن رسول الله اکنون مامون
آنحضرت را از من خواهد چه جواب بگویم فرمود ای ابو الصلت ساکت باش که او را بر میگردانند
در این گفتگو بودیم که باز سقف شکافته شد و تابوت خود بخود بزمین آمد باز آنحضرت بدن بزرگوار پدر را
از تابوت بر آورده بهمان نحو اول که گویا هنوز غسل نداده اند و کفن ننموده اند بجامه حیات آنحضرت
در بر او نموده آنجناب را بر فراش خود خوابانید و فرمود که در سرا را بگشا که مامون داخل شود پس چون

سرا را گشودم

سرا را کشودم مامون با غلامان خود داخل شده شروع کرد بگریه و زاری و بی تابی و گریبان خود را چاک زده
امرا و اعیان و سرخیلان را خبر کرده بعد از جمعیت و کثرت بسیار شروع بتجهیز و تغسیل و تکفین کرده مراسم
تعزیه داری را بجای آورده و در نهایت اعزاز و احترام نعش مبارک مطهر آن بزرگوار را با آیین تمام بقبه مطهره
که مدفن پدرش هرون الرشید بود برده فرمود که قبر آنحضرت را در عقب سر هارون حفر نمایند چون که
فرموده بود که نتوانستند هرچند سعی نموده کلنگ داران و سنگ تراشان بسیار آورده با کمال اهتمام نموده
نتوانستند لابد شده دست از آن برداشتند یکی از ایشان بمامون گفت تو آیا قایلی بامامت و بزرگی آنحضرت
مامون گفت بلی قایلم من خواستم که خلافت را باو واگذارم او خود قبول نکرد آن مرد گفت هرگاه بامامت او قایلی پس
امام باید در حیات و ممات مقدم باشد پس فرمود که در جانب قبله پدرش یعنی قبر هارون حفر نمایند بمحض که
آنحضرت فرموده بود آب و ماهیان در آن ظاهر شده دعائی را که بمن تعلیم نموده بود خواندم ماهی بزرگی
ظاهر شد ماهیان کوچک را فرو برده از چشم غائب شد و مامون بسیار متعجب گردید یکی از ندمای او
گفت که این معجزه را دانستی مامون گفت نه آن دو یکی گفت این اشاره آنست که پادشاهی بنی عباس مثل این ماهیان
است که حق تعالی پادشاهی از ایشان قوی تر بر ایشان مسلط خواهد کرد که دولت و پادشاهی بنی عباس را
منقرض کنند و انتقام از ایشان بکشد پس آن بزرگوار را در آن موضع شریف دفن کرده مراجعت نموده
بودند پس تحسین نموده گفت راست گفتی که چنین خواهد شد و این معجزه بود که بانمود دولت بنی عباس
برطرف خواهد شد و آن موضع شریف را ... در زمان سلطان محمود غزنوی عمارت کرده
و روز وفات آنحضرت چهاردهم صفر سال دویست و سیم از هجرت و هفدهم ماه مزبور نیز نقل کرده اند
و هفدهم صفر و غره رمضان همان سال یا سال دویست و دویم نیز روایت کرده اند و اولاد امجاد آن بزرگوار
جناب حضرت امام محمد تقی ابو جعفر ثانی و ابو محمد الحسن و جعفر و ابراهیم و حسین بوده اند و عمر شریف آنجناب
پنجاه و یکسال و بیست و شش سال در ایام حیات پدر بزرگوار و بیست و پنج سال بعد از پدر بزرگوار ایام
امامت آنحضرت بود باب نهم در ذکر حضرت امام محمد تقی ع و آن مشتمل است بر سه فصل فصل اول در ذکر اسم
و لقب و کنیت و ولادت با سعادت آنجناب اسم سامی آنجناب محمد و کنیت او ابو جعفر و القابش تقی و مختار و جواد و منتجب و مرتضی
و قانع و عالم است و مشهور تقی و جواد است و ولادت با سعادت آنحضرت موافق مشهور جمعه پانزدهم رمضان
المبارک سال نود و پنج از هجرت است و شیخ طوسی در دهم رجب نقل کرده و ابن شهر آشوب بسند معتبر از حکیمه خاتون

دختر حضرت امام موسی کاظم روایت کرده است که گفت روزی برادرم حضرت امام رضا گفت امشب فرزندی از خیزران
متولد میشود باید تو در نزد او حاضر باشی چون شب شد مرا با زنان قابله بحجره خیزران برده چراغی روشن
کرده در حجره را بر روی ما بسته خود بیرون رفت چون خیزران را درد حمل گرفته او را بر روی طشت بردیم چراغ
خاموش شده چون کسی نبود که چراغ را روشن کند متفکر بودیم که جناب امام محمد تقی متولد شد چون
خانه تاریک بود روشن شد بحدی که از چراغ مستغنی شدیم بعد از آنکه ملاحظه کردیم نوری از او ساطع بود
که از روشنی آن خانه نور بود و پرده نازکی بر او احاطه کرده بود مثل کیسه نوری که سر آن بسته باشد کسی
او را برداشته در دامن خود گذاشتم و از آن کیسه پرده بیرون آوردم بعد از آن حضرت امام رضا بحجره تشریف
آورده او را در گهواره گذاشته بمن سپرد و فرمود که این فرزند را بجور و ستم خواهند کشت و کشنده او
بعد از قتل او زندگانی بهره نخواهد بود و خون ما را بغضب خواهند کرد و آن طفل معصوم در آن شب تا صبح
سخن گفت و اسرار الهی باو الهام میشد و چون روز سیم او شد بزبان فصیح گفت که اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلّا
اللّٰه وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّٰه که همه شنیدند **فصل دویم در طلب کردن مامون و مواصلت آن جناب**
آن جناب در وقت وفات پدر بزرگوارش نه سال داشت و بعضی مخالفان و شیعیان آن حضرت بسبب صغر سن در
امامت او حرف داشتند تا آنکه علما و فضلا و اشراف اطراف بعد از فوت آن حضرت نزد آن حضرت رفته معجزات
و کرامات بسیار دیدند و با مخالفان مقابل بامامت او شدند و کلینی روایت کرده است که در مجلس یا چند
روز متوالی سی هزار مسئله مشکل از وی پرسیدند و همه را جوابهای کافی فرمود و چون بعد از شهادت حضرت
امام رضا مامون ملعون در بیان ها از اهل طعن و تعنیر بسیار میکردند و معجزات ظاهر او برای نمیکردند مامون
نوشته آن حضرت را از مدینه طلبیده با عزت و احترام تمام داخل بغداد کرده اکرام و احسان بسیار نمود و خواست
دختر خود را باو تزویج کند اکابر بنی عباس راضی نشده گفتند این طفل است و دانشی ندارد و نمیخواستند که مامون
با آن حضرت وصلت کند مامون گفت شما نمیدانید بزرگی علم و فضل و فهم و مرتبه این سلسله را که
از جناب خدا است و کسبی نیست و ذاتیست پس یحیی بن اکثم را که اعلم و افضل علمای ایشان بود در آن وقت قاضی
بغداد میبود طلبیده مجلس عظیمی ساخت و در حضور علما و فضلا و اشراف گفتگو کرده آن حضرت یحیی را ساکت
کردند بنحوی که تمامی ایشان اقرار باعلمیت و افضلیت آن حضرت نمودند پس بعد از آن مامون بعد
از سعی بسیار ام الفضل دختر خود را با آن حضرت عقد نمود و اعزاز و احترام بسیار با آن حضرت مینمود و بسبب آنکه

آن حضرت

آن حضرت بکنیزان و زنان دیگر بیشتر میل داشت ام الفضل بنابر حالاتی که نزد زنان میباشد در مقام عداوت در آمده
مکرر شکوه آن حضرت را به پدر خود مینمود و او قبول نمیکرد تا آنکه روزی شراب بسیار خورده مست افتاده بود ام الفضل
بنزد او رفته از آن حضرت شکوه بسیار نمود و ملعون در حالت بیهوشی در وقتی که آن حضرت در خواب بودند تیغ باعتقاد
خود با جمعی که با او بودند آن حضرت را پاره پاره کرده بیرون آمد و ام الفضل پشیمان شده بر سر و روی خود بسیار زد
آن شب در گوشه رفته خوابید و چون صبح شد مامون بهوش آمد از عمل خود پرسید که بیهوش شده بود چون کس فرستاد
که تحقیق نماید دید که آن حضرت نشسته مسواک مینماید و اثری از آن شمشیر و هلاکت بر بدن او نیست **فصل سیم**
در ذکر شهادت آن حضرت بعد از آنکه مامون معتصم برادر او خلیفه شد و از راه بغض و حسد بمقام دفع آن حضرت بر آمده زهر
برای ام الفضل دختر برادر خود که زوجه آن حضرت بود فرستاده و وعده ها با او نمود که او زهر را به آن جناب بخوراند و آن
ملعونه آن زهر را در انگور داخل کرده بحجره آن حضرت آورده چون آن جناب از آن انگور تناول فرمودند اثر آن زهر
ظاهر شده احوال آن حضرت متغیر شد و آن ملعونه از آن امر بسیار پشیمان شده گریه و زاری میکرد آن حضرت فرمود که
انشاء الله ببلائی مبتلا خواهی شد که چاره نداشته باشد و در روز شنبه ششم شهر ذیحجة الحرام سال دویست و بیست
از هجرت بود که آن جناب از دنیا رحلت فرمودند و زخم ناسوری در فرج ام الفضل بهم رسید که آنچه داشت خرج معالجه
آن زخم کرده فایده نبخشید و اطبا از معالجه عاجز شدند تا آنکه در آخر الامر در خانه های مردم سوال میکرد تا بجهنم واصل شد
و اولاد امجاد آن حضرت چهار نفر بودند جناب امام علی نقی و موسی و فاطمه و امامه و مدت عمر آن جناب بیست و پنج سال
بود قبل از امامت در ایام حیات پدر بزرگوارش نه سال و بعد از وفات والد ماجدش مدت ایام امامت
آن بزرگوار شانزده سال بود **باب دهم در ذکر حضرت امام علی نقی علیه السلام** آن جناب پسر امام محمد تقی و اسم مبارک آن حضرت
علی بود و کنیتش ابو الحسن ثالث و القابش نقی و هادی و نجیب و مرتضی و عالم و فقیه و امین و مؤمن و متوکل و عسکری
بود و موافق مشهور ولادت آن حضرت در پانزدهم شهر ذیحجه سال دویست و دوازدهم از هجرت بود و در مصباح
بیست و هفتم ذیحجه ذکر کرده اند و ابن عیاش دویم یا سه شنبه پنجم رجب نقل کرده و علی بن ابراهیم قمی سه شنبه
سیزدهم رجب روایت کرده و شش سال و پنجاه روز داشت که حضرت امام محمد تقی پدر بزرگوارش از دنیا رحلت کرد
چون در آن وقت متوکل خلیفه بود آن حضرت را از مدینه به سر من رأی طلبیده آن جناب بیست سال در سر من رأی توطن
نموده بنابر قول ابن بابویه معتمد عباسی او را بزهر شهید کرد و شیخ مفید روایت کرده است که عبد الله
والی مدینه با آن حضرت بد بود و همیشه اذیت و اهانت با آن حضرت میرسانید تا آنکه بمتوکل نوشت که

مدینه را میخواهی امام علی نقی را از مدینه بیرون کن که مردمان حجاز را بسیار شده اند بانحضرت چون شکوه بسیار
از والی مدینه بمتوکل نوشتند و متوکل نیز نامه بخدمت انحضرت نوشته محمد بن عبد الله والی مدینه را معزول نمود و
فضل و احسان او بمدینه فرستاده و والی عسکر که عذرخواهی بسیار بانحضرت نوشت و ابراهیم بن عباس را فرستاد که
نامه ای زبان خود بانحضرت نوشت که خلیفه از برای خاطر شما والی مدینه را تغییر داده و بسیار بسیار خواهش ملاقات شما
دارد و بسیار مشتاق شده اند مطلب آنکه شما مشتاق باشید هر کس از اهل بیت و خویشان و خدم و حشم خود را که خواهید
هر وقت که مناسب باشد روانه شوید و اظهار امر او را ... برای تشریف میاورید که خلیفه بسیار بسیار مشتاق و خیلی
بانکه یکی صحبت خواهید داشت چون نامه بانحضرت رسید روانه شدند و اهل بیت خود را آوردند باتفاق یحیی بن هرثمه که ملازم او
بود و داند و من یک کرسی یحیی نزد اهل بیت و خلق متوکل جمیع کرد بعد که از مدینه بیرون آمدند تغییر سلوک
داد و بعد از چند روز فرمود که خانه مخصوصه بجهت انحضرت تعین کردند و تا امروز انحضرت کاروان
که عزا و کاهی بود ند بود و بعد از چند روز دیگر خانه مخصوص خالی کردند تا بجا رفتند و تا متوکل در حیات
بود مکر بحیلها و مکرها برای دفع انحضرت کرد و هر مرتبه معجزات مشاهده میکرد نمیتوانست
کاری بسازد تا آنکه روزی خواست که اهانت و حقوق انحضرت برساند در وقتی که هوا بسیار گرم بود فتح بن
خاقان وزیر خود سوار شده فرمود که تمامی امرا و اعیان و علما و سادات و اشراف همگی پیاده در جلوی او
بروند و حضرت امام علی نقی نیز در میان ایشان میرفت و زرافه حاجب متوکل روایت کرده است که
دیدم انحضرت پیاده میرفت و عرق بسیار کرده و ماندگی بسیار شده است نزد او رفتم و گفتم یابن رسول الله چرا این
قدر تعب میکشید سوار شوید فرمود که غرض خلیفه از این سواری استخفاف و اهانت من است ملعون ...
نزد خدا کمتر از ناقه صالح نخواهد بود و او را عقر نکرد و بعد از سه روز هلاک شد منتصر پسر متوکل با غلامان
خاصه که داشت جمعیت کرده و بر سر او ریختند و او را پاره پاره کردند فضل بن احمد کاتب روایت کرده است که
روزی متوکل بسیار بسیار خشمناک و غضبناک بود و چهار نفر از غلامان ترک خود را شمشیرها داده فرمود
که حضرت امام علی نقی را بیاورید و قسم یاد کرد که تا خاصه شود او را بکشد که دیگر در دولت من کسی
و چون انحضرت را آوردند ناگاه بی اختیار خود را از کرسی بر انداخته استقبال او رفت و دست در گردن انحضرت
کرده عذرخواهی و محبت و مهربانی زیاده از حد کرد و گفت ای سید و مخدوم من چرا تصدیع کشیدید
و بر چه جا خواهید تشریف برید فرمود غلامان تو کفتند که شما را آورده اند دروغ گفتند و الله تا امروز ... افترا کرده خلاف

کفته اند چون انحضرت مراجعت فرمود حضار مجلس از متوکل پرسیدند که از چه جهت بود ان همه خشم و غضب که شد
کامنهه محبت و مهربانی کردی متوکل گفت چون علی نقی را دیدم داخل شد صد شمشیر برهنه دیدم که بر دور
او ایستاده محافظت او مینمایند و بزبان فصیح گفتند که اکر ضرری بمتوکل برسد این شمشیرها را بر او فرود آریم
میکنیم از خوف ایشان نتوانستم بار دیگر و ندانستم که چه بخواهم تا آنکه اظهار کردم که من با ایشان ...
با محبت با من بخوی که دیکر بار او سلوک کرده و روانه کردم و چند مرتبه از این معجزات دیده که در روایات
بعد از متوکل خلافت چون بمعتمد عباسی رسید انحضرت را زهر شهید کرد و حضرت امام حسن عسکری که ورث
انجناب بود او را تجهیز و تغسیل و تکفین کرده در همان حجره که محل عبادت انحضرت بود دفن نمود و سال
شهادت انحضرت باتفاق هر سال دویست و پنجاه و چهارم از هجرت بود و در روز وفات اختلاف کرده اند که
سیم رجب و بیست و پنجم جمادی الثانی و بیست و ششم نیز روایت کرده اند و اولاد و امجاد انحضرت حضرت امام
حسن عسکری و حسین و محمد و جعفر کذاب و علیه و صبیه محترمه که نام او عایشه بود بوده اند و مکثش در شریف انجناب
چهل و یک سال و بعد شش سال در پنجاه سال ایام حیات حضرت امام محمد تقی و سی و چهار سال و هفت ماه ایام
امامت انجناب بعد از پدر بزرگوارش باب یازدهم در ذکر حضرت امام حسن عسکری اسم سامی انحضرت حسن
بود و کنیتش ابو محمد و القابش زکی و هادی و عسکری و والده انحضرت ام ولد بود در کمال صلاح
و عفت و نام او حدیث بود و سوسن و سلیل نیز گفته اند و تولد انحضرت در مدینه در روز جمعه هشتم
شهر ربیع الثانی سال دویست و سی و دوم از هجرت بوده و در شب چهاردهم نیز نقل کرده اند و ابن بابویه
بسند معتبر از ابو الادیان روایت کرده است که گفت من در خدمت حضرت امام حسن عسکری بودم روزی
مرا طلبید و چند نامه داد که بمداین ببرم فرمود که در پانزده روز دیگر
داخل سامره خواهی شد و صدای شیون از خانه من خواهی شنید من گفتم بعد از تو امامت با کیست فرمود
هر کس جواب نامها را از تو خواهد من گفتم علامت دیگر بفرما فرمود که هر کس بر من نماز کند و هر کس بگوید
که در همیان چه چیز است من گفتم که کدام همیان است و نامها را گرفته روانه شدم و چون بمداین
رسیدم نامه را بهر کس که نوشته بود رسانیدم و چون برگشتم روز پانزدهم که داخل سر من رای شدم
بخوبی که حضرت داده بود صدای شیون از خانه انحضرت شنیدم و از دنیا رحلت فرموده بود و چون نزد یک
رسیدم جعفر را دیدم که نشسته و مردم او را تعزیت میدهند تعجب کردم که بکو دیدید و دیدم که جعفر شراب

میخوردند و تمامی یاحت در این خیال بودم که عقید خادم آمد و جعفر را خواست که بر آنحضرت نماز کند تعجب
من زیاده شد تا آنکه جعفر آمد چون پیش نعش مقدس آنحضرت وا ایستاد که نماز کند دیدم طفلی گندم گون
پیچیده موی گشاده دندان بیرون آمد و ردای جعفر را کشید و گفت ای عم من باز پس که من سزاوارترم
از تو به نماز بر پدرم جعفر هیچ نگفت و پس رفت آن طفل پیش ایستاده بر آنحضرت نماز کرد و چون فارغ
شد بمن گفت جواب نامه‌ها که در دست داری بده پس جوابهای تسلیم او کردم و با خود گفتم دو علامت از آنچه امام
فرموده بود در این طفل ظاهر شد یکی دیگر مانده است پس از جعفر پرسیدند که این طفل کیست جعفر گفت
والله که من هرگز او را ندیده بودم و در این بین جمعی از اهل قم آمدند چون دانستند که امام حسن وفات یافته
پرسیدند که امام بعد از او کیست مردم اشاره بجانب جعفر کردند اهل قم او را تعزیت و تهنیت هر دو دادند و گفتند
که چند نامه و قدری مال در نزد ماست بگو که نامه‌ها از چه جماعت است و مال چه
قدر است جعفر گفت ما علم غیب نداریم پس خادم بیرون آمد و گفت با شما نامه‌های فلان و فلان است و همیانی که در آن هزار اشرفی است
و ده اشرفی در آن مطلاست پس نامه‌ها و مال را تسلیم کردند و گفتند آنکه ترا فرستاده امام است
پس جعفر نزد معتمد خلیفه رفت و آن مقدمه را نقل کرد و خلیفه خادمان فرستاد که صیقل کنیز آنحضرت را گرفتند که آن طفل را
نشان دهد کنیزک انکار کرد و از برای دفع مظنه ایشان گفت من از آنحضرت حملی دارم پس آن کنیز را به ابی
الشوارب قاضی سپردند که بعد از آنکه معلوم شود که حملی هست یا نه و در این بین عبدالله بن یحیی
در بصره خروج کرد و ایشان بحال خود گرفتار شدند و آن کنیز از خانه قاضی بیرون آمد و بخانه خود رفت
و ابن بابویه و دیگران روایت کرده‌اند که جمعی از اهل قم گفتند که روزی در مجلس عبیدالله بن خاقان که از جانب
خلفا والی اوقاف و صدقات بود در قم و نهایت عداوت با اهل بیت علیهم السلام داشت و ختم و حرف
علوی در میان بود در زهد و صلاح و تقوی ایشان مذکور شد احمد بن عبیدالله گفت من ندیدم
من والی بودم در میان سادات علویه کسی را در زهد و علم و عبادت و مهابت و شرف و قدر و
منزلت در نزد خلفا مثل حسن بن علی عسکری و در هیبت در میان خلفا و امرا و سادات او را مقدم میداشتند

گاندز

دمن روزی بالای سر پدرم عبیدالله که والی اوقاف و وزیر بود ایستاده بودم و روز دیوان بود که ناگاه دربانان
و غلامان رسیدم و دیدند و نیز دیدم آمده گفتند که ابن الرضا بر در خانه آمده و ایستاده پدرم باواز
بلند گفت رخصت دهید تا داخل شود ناگاه دیدم جوانی خوش رنگ خوش موی صاحب جمال با مهابت و جلالت داخل
شد و پدرم از جا جسته استقبال کرد و دو سه گامی بسوی او رفته بوسید او را و بجای خود نشانید و بپای او به ادب
خطاب میکرد و در کمال ادب و یک خوب را فدای او مینمود و در این بین خلیفه آمد هر مرتبه که خلیفه میآمد
غلامان پیش میآمدند و پدرم استقبال مینمود اینمرتبه حرکت نکرد و با آنحضرت سخن میگفت و متوجه او بود تا آنکه
غلامان و حاجبان آمده چون خلیفه داخل شد در کمال ادب گفت خدای تو شوم اگر خواهید برخیزید پس
غلامان خاصه خود را امر کرد که او را از پشت سر مردمان ببرند که غلامان و غلامان خلیفه او را
نبینند و من از آن سلوک و ادب پدر متعجب بودم که او را کیست تا آنکه شب شد در خلوت از پدرم پرسیدم
پدرم فرمود که ای فرزند این امام رافضیان است اگر خلافت از بنی عباس بیرون رود کسی از بنی هاشم بغیر از
این جوان مستحق نیست و تعریف و توصیف علم و فضل و زهد و بزرگی مرتبه و قدر او را بمرتبه گفت که مرا خوش
آمد که از اینقدر مرتبه و قدر و منزلت هرکس بیاشد و نعت شان بابن مرتبه هم مینوازند تا آنکه بعد
مدت روزی پدرم خبر آوردند که ابن الرضا صاحب آزار است پدرم بسرعت تمام بنزد خلیفه رفت و او را خبر
و خلیفه پنج نفر از معتمدان خاص خود را که یکی نحریر خادم و از محرمان خلیفه بود همراه کرد که بخدمت
آنحضرت آمده متوجه خدمت آن بزرگوار باشند و طبیبان را تماما فرمود که صبح و شام متوجه معالجه
آنحضرت باشند و کمال احترام و اهتمام در خدمت کنند میفرمود که احدی مطلع نشود که آنحضرت را زهر داده
چنین دانستند که آنحضرت باجل حتمی بود با مرض حلت فرمود تا آنکه چند روز از ماه ربیع الاول سال دویست
و شصتم هجرت بود که آنحضرت از دار فنا بدار بقا رحلت فرمودند و صدای ناله و افغان و شیون بمرتبه در سر من
رای بلند شد که گویا قیامت بود و محشر شد و خلیفه در جستجوی فرستاد که تفحص کنند که مبادا آنحضرت
را فرزندی باشد و شخصی نمایند که کنیزان آنحضرت حامله نباشند و یک کنیز را که احتمال حمل میرفت
بنحریر خادم که معتمد او بود سپرده خود بیرون آمده فرمود که بازارها را برچیدند و جعفر و کنیز و وضیع
و شریف خلایق را امر بتشییع جنازه مقدس آن بزرگوار مامور کرده بودم که خلیفه بنی هاشم را بیرون نزد او
امرا و مقربان و لشکریان و اتباع خلیفه و بنی هاشم تماما بتجهیز آنحضرت حاضر شده

سر من رای مانند صحرای قیامت بود و چون از تجهیز و تغسیل و تکفین فارغ شدند ابو عیسی پسر متوکل
که بر آنحضرت نماز کند چون ابو عیسی بنماز حاضر شد کفن را از روی مبارک آنحضرت برداشته علما و فضلا
و امرا و اعیان و اشراف آل ابی طالب را گفت همگی ملاحظه کنید که حسن بن علی فرزند امام علی بن موسی الرضا
با اجل خود وفات یافته است کسی بآنحضرت آسیبی نرسیده و در حضور امنا الموت بین اطبا و قضاة و عدول که متوجه
او بوده اند شهادت میدهند و بعد از آن ظاهرا بر آنحضرت نماز کرده آنحضرت را در پهلوی پدر بزرگوارش
دفن کردند و چون میدانستند که فرزند او بر عالم مستولی خواهد شد سعی بسیار در تفحص حال او نموده اثری
نیافتند و آن کنیزان را که احتمال حمل میرفت دو سال محافظت کردند چون اثری ظاهر نشد میراث آنحضرت را
میان جعفر کذاب و مادرش قسمت کردند و جعفر با مادرش دعوی کرده نزد قاضی رفتند و جعفر نزد خلیفه
رفته بیست هزار دینار برد که خلیفه قبول کند که منصب امامت را باو دهد خلیفه گفت ای احمق
پدر و برادر تو منصبی نیست که من بتوانم بدهم سالهاست که خلفا شمشیر میزنند که این منصب از ایشان گرفته
شود نتوانستند چه نحو میتوانم بتو داد و این منصبی است از جانب خدا تا انقضای حمق و مدت عمر شریف
آنجناب بیست و نه سال بود **باب دوازدهم در ذکر حضرت صاحب الزمان خلیفة الرحمن علیه التحیة و السلام**
و آن مشتمل است بر چند فصل **فصل اول در احوال والده ماجده آنجناب علیها السلام** ابن بابویه و شیخ
طوسی بسند معتبر از بشیر بن سلیمان برده فروش روایت کرده اند که گفت در سامره بودم روزی امام
حسن عسکری علیه السلام کافور خادم را فرستاده مرا طلبید و فرمود که ای بشیر بدان تو از فرزندان حضرت
همیشه محل اعتماد ما بوده اند و حالا میخواهم که کنیزی خریداری نمایم و ترا بفرستم بامین نامه بنویسم
بزبان فرنگی و خط فرنگی و سر نامه را مهر کرده با کیسه زری که دویست و بیست اشرفی داشت بدو داده
که ای بشیر برو به بغداد و در فلان روز بر سر جسر حاضر شو پس فلان برده فروش خواهند
اسیران خود را خواهند آورد و نام آن برده فروش عمرو بن یزید است و کنیزی که جامه حریر پوشیده
و اوصاف آن کنیز را فرمود و حتی فرمود که هر مشتری که خواهد او را بخرد راضی نخواهد شد و بزبان
رومی خواهد گفت وای بر من که پرده عصمتم دریده شد یکی از مشتریان خواهد گفت من سیصد اشرفی
میدهم و آن کنیز راضی نخواهد شد و خواهد گفت که اگر حضرت سلیمان بن داود خواهی شد که من بتو راضی
نمیشوم و عبث مال خود را ضایع مکن و صاحبش خواهد گفت که من با تو چکنم هر کس میاید تو راضی نمیشوی

کنیزک خواهد گفت

کنیزک خواهد گفت تعجیل مکن مشتری من بهم خواهد رسید در آن وقت که این را گفت این نامه را بآن برده
فروش بده و بگو که یکی از اشراف اوصاف خود را در این نامه بان کنیز نوشته اگر میخواهد ملکه باین شخص
راضی شود بشیر گفت که من نامه را با آن کیسه زر گرفتم و روانه بغداد شدم چون داخل شهر بغداد
گردیدم همان روزی که آنحضرت فرموده بود اسیر فروشان بر سر همان جسر آمدند من نیز رفتم و آنچه
آنحضرت فرموده بود بی زیاده و کم واقع شد بنحوی که بمن فرموده بود و بعد از آن گفتگوها آن کنیز را
خود من نامه را دادم چون آن کنیز نامه را خواند بعمرو بن یزید که صاحب او بود گفت مرا باین مرد بفروش
و اگر بغیر صاحب این نامه مرا بفروشی خود را هلاک خواهم کرد و روز قیامت خون خود را از تو خواهم
خواهم بود پس در باب قیمت او گفتگوی بسیار کردم تا بآن قیمت راضی شدم کنیزک را گرفته تا بحجره آوردم
مکرر نامه را میبوسید و بر دیده های خود میمالید من گفتم نامه که صاحبش را ندیده چرا میبوسی چرا میکنی
کنیزک گفت ای کم معرفت من ملیکه دختر یشوعا فرزند قیصر روم و مادرم از اولاد حواریین شمعون الصفا وصی
حضرت عیسی است حکایت کنم قیصر روم خواست مرا بعقد پسر برادر خود در آورد در آن وقت سیزده سال از عمرم گذشته بود
سیصد نفر از علمای نصاری و هفتصد کس از امرا و اعیان و سرداران لشکر و چهار هزار کس از سپاه و تجار و
سایر مردم را حاضر کرده تختی از مرصع که چهل پایه بر آن تخت تعبیه کرده بود ساخته پسر برادر خود را بر روی
بر تخت کرده کشیشان انجیلها بر دست گرفته بتها و چلیپاها از اطراف تخت قرار داده و در و دیوار
عبادت را چراغان نموده همین که خواستند مرا با او عقد نمایند تخت سرنگون شد بر زمین افتاد و بتها سرنگون
شدند و پسر برادر قیصر که داماد بود مدهوش افتاده بی هوش شد و کشیشان همه مدهوش گردیده بلرزه درآمده
متعجب و متحیر گردیدند و جدم قیصر گفت این از نحوست آن پسر است عروس که مرتبه دیگر تخت را بر پا کرده
بار مجلس را ساخته فرمود که کشیشان صیغه عقد را گویند باز همان نحو تخت سرنگون شد این مرتبه کشیشان
بقیصر عرض کردند که ما از این امر معاف دار که این عقد بفال بد شد و این علامت صریحی است و دلیل
است بر زوال دولت مسیحی و این امر را بفال بد گرفتند و مجلس بهم خورده جدم قیصر بحرم خود
رفته متفکر و مکدر بود و چون شب شد و من بخواب رفتم در خواب دیدم که حضرت عیسی و شمعون
و جمعی از حواریین علیهم السلام در قصر جدم آمده اند و تختی از نور گذاشته و پیغمبر شما محمد و داماد و وصی او
علی بن ابیطالب و فرزندان او همه آمدند حضرت عیسی ایشان را استقبال کرده دست در گردن پیغمبر شما

کرده بیعت به شما فرموده یا روح الله آمده‌ام که فرزند وصی تو شمعون را برای فرزند خود خواستگاری کنم و
اشاره کرد بجانب صاحب این نامه حسن عسکری پسر آنحضرت شمعون گفت شرف دو جهان تو آمده کرد پس
پیوند کن رحم خود را با رحم آل محمد شمعون گفت کردم پس همه بر آن منبر بر آمدند و حضرت پیغمبر با حضرت
علی مرا با امام حسن عسکری که صاحب این نامه است عقد بستند و چون بیدار شدم آتش محبت آنحضرت در دل
من شعله‌ور شد از خوف و ترس کشتن این خواب را بکسی نقل نکردم و پیوسته محبت مخفی میداشتم و روز بروز
میکاهیدم و نحیف بودم و طبیبی در شهر نماند که جد و پدرم نیاوردند و معالجه من نمودند سود نشد
بود چون از همه عاجز شدند روزی جدم گفت که ای نور دیده آرزو و خواهشی داری که برای تو عمل آورم شاید باعث علاج
این مرض شود من از بیم و خوف بیدم و حیلتم مخفی کرده اصلا مدعا را اظهار ننمودم و گفتم شاید سبب این
مرض و رنجوری من آزار و شکنجه باشد که بمسلمانانی که در بند و زنجیر کرده مینمائی اگر ایشان را ببخشی
جدم فرمود که مسلمانانی که در زندان در بند و حبس بودند همگی را مرخص کردند و من اندک بهبودی
اثر صحت در من بهم رسید و اعتقاد شد که اندک غذا و طعامی میخوردم و از این جهت جد و پدرم خوشحال
شدند بعد از آن مراعات مسلمانان بسیار میکردند تا آنکه بعد از چهارده شب حضرت فاطمه را در خواب
دیدم که با کنیزان از حوران بهشت و مریم مادر عیسی بدیدن من آمدند و مریم مادر عیسی بمن گفت
که این مادر شوهر تست امام حسن پس دامن او را گرفتم و گریه کردم و شکوه از فرزند او کردم که بمن
نمی‌آید و مرا نمی‌بیند حضرت فاطمه گفت چگونه فرزند من بدیدن تو بیاید و حال آنکه تو بر مذهب
ترسایانی و شرک بخدا میآوری اگر او را میخواهی کلمه شهادت بگو و مسلمان شو تا فرزندم بدیدن تو بیاید
و کلمه طیبه أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰهِ را تعلیم من کرده چون آن دو کلمه
را گفتم مرا به سینه خود چسبانید و گفت منتظر باش که فرزندم حسن را میفرستم تو پس بیدار شدم و آنرا
میخواندم و از آن وقت تا حال هر شب آنحضرت را بخواب میبینم تا آنکه شبی در خواب بمن خبر داد که در فلان روز
جدت لشکری بجنگ مسلمانان میفرستد و خود از عقب لشکر خواهد رفت تو خود را در میان
کنیزان بینداز بهیئتی که نشناسند تو را و همراه ایشان برو چنین کردم و طلیعه لشکر
مسلمانان فرود بر و خود نیز از عقب ایشان روانه شد جمیع کنیزان و اهل حرم خود را همراه
برد و من نیز در میان کنیزان رفتم و در عرض راه لشکر مسلمانان بر خورده ما را شکست دادند و ما

بخشند و ما را

بخشند و ما را اسیر کردند و چون مال و اسیر را قسمت کردند من بحصه این مرد پیر افتادم و تا حال
را کسی از من نشنیده بود **فصل چهارم در ذکر ولادت با سعادت آنحضرت** کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی
و سید مرتضی و سایر محدثین باسناد معتبره صحیحه روایت کرده‌اند که روزی حضرت امام حسن عسکری
بخانه حکیمه خاتون عمه خود رفته نرجس خاتون در آنجا حاضر بود آنحضرت نگاه تندی بنرجس خاتون کرده
حکیمه خاتون گفت اگر خواهش بنرجس داری برای تو بفرستم پس بخانه حضرت امام علی نقی چون داخل
خانه شد حضرت امام علی نقی از روی اعجاز فرموده که ای حکیمه نرجس را برای فرزندم حسن بفرست حکیمه
خاتون گفت ای سید من برای همین آمده بودم پس حکیمه خاتون همان روز بر گردید و نرجس خاتون را با امام
حسن عسکری داد و بعد از چند روز بحضرت صاحب الامر حامله شد و چون ایام حمل منقضی شد روزی حضرت
امام حسن حکیمه را طلبیده فرمود که ای عمه امشب نزد ما باش که حق تعالی فرزندی از نرجس کرامت میفرماید
که زمین را از عدل و علم و ایمان پر کند بعد از آنکه ظلم و کفر عالم را گرفته باشد حکیمه خاتون گفت ای سید
من اثر حمل در نرجس ظاهر نمیشود حضرت امام حسن فرمود ایعمه حمل ما اوصیای پیغمبران در شکم نمیباشد
در پهلو میباشد و ما از رحم بیرون نمی‌آئیم از ران بیرون می‌آئیم پس حکیمه خاتون امروز و امشب
در نزد نرجس خاتون بود و چون وقت سحر شد هر دو برخاستند پانزدهم شعبان سال دویست و پنجاه
پنجم هجرت بود و بعضی پنجاه و ششم و هشتم نقل کرده‌اند و اصح پنجم است بای تقدیر اثر حمل و اضطراب در نرجس
خاتون بهم رسید حضرت امام حسن عسکری بخانه آمدند حضرت صاحب الامر هنوز متولد نشده
در شکم بر آنحضرت سلام کردند و حکیمه خاتون تعجب نمود که طفل در رحم هر کننده سلام کند امام
حسن فرمود که از قدرت خدا تعجب مکن که ما حجت اویم در زمین در این حرف بودند که نرجس خاتون مخفی
شد و او را ندیدند حکیمه خاتون مضطرب شده با امام حسن گفت نرجس را نمی‌بینم نمیدانم چه شد حضرت
فرمود که برگرد ای عمه که نرجس را در جای خود می‌بینی حکیمه خاتون چون برگردید نرجس خاتون را دید
که در کمال نور و ضیاست و طفلی متولد شده بر دو زانو و بقبله کرده انگشتان سبابه بجانب آسمان
بلند کرده بزبان فصیح میگوید أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰهِ وَأَنَّ أَبِي
أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ و یک یک از پدران خود را گفت تا بخود رسید و نوری از او ساطع گردید که در آفاق
شد و مرغان سفید دید که از آسمان فرود می‌آمدند و خود را بر بالهای مبارک آنحضرت میمالیدند

کفت ایمه او را نزد من بیاور پس حکیمه خاتون او را در بر کرفته چون ملاحظه کرد ختنه کرده و ناف
بریده دید که بر بازوی راستش نقش شده بود که جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا
پس حکیمه خاتون کفت که آن طفل را نزد برادرزاده حضرت امام حسن عسکری بردم بدید چون سلام کرد حضرت
امام حسن او را از من کرفته زبان مبارک در دهن او نهاد و دست بر سر او کشیده فرمود ای فرزند
سخن بکو بقدرت الهی پس آن طفل بزبان فصیح استعاذه ابتدا نموده کفت بسم الله الرحمن الرحیم و آیه مبارکه
نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثین را تا آخر
خواند پس مرغان سبز بسیار بر سر آنحضرت جمع شدند حضرت امام حسن یکی از آن مرغان فرمود که این طفل را بر دار
و نیکو محافظت کن و هر چهل روز یکبار بنزد ما بیاور پس آن مرغ آن طفل را برداشته بجانب آسمان پرواز کرد و
نرجس خاتون کریان شد از مفارقت آن پس حضرت فرمود که ای نرجس کریه مکن و مضطرب مباش که بغیر
از پستان تو از پستان دیگری شیر نخواهد کرفت او را بتو میرسانیم که مادر موسی موسی را باز پس داد حکیمه
خاتون پرسید که آن مرغ چه مرغ بود حضرت فرمود که روح القدس بود پس حکیمه خاتون کفت هر چهل روز
یکبار بنزد ایشان میرفتم و حضرت صاحب الامر را میدیدم تا آنکه چند روز قبل از وفات امام حسن عسکری رفتم
و او را بصورت مرد کاملی دیدم و نشناختم پس کفتم این سید کیست فرمود فرزند نرجس است که
خلیفه منست بعد از من و بعد از چند روز حضرت امام حسن عسکری از دنیا رحلت نمود و وفات یافت

فصل پنجم در بیان غیبت و ظهور آنجناب احادیث در باب خروج حضرت صاحب الامر بطریق عامه
و خاصه بسیار است مجملی از مفصل آنکه در جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم و ابو داود و ترمذی
از ابو هریره روایت کرده است که رسول خدا فرمود که نزدیک است که نازل شود فرزند مریم که حاکم عادل باشد
و چلیپای نصاری را بشکند و جزیه را برطرف کند یعنی از اسلام چیزی دیگر قبول نکند و امام شما باشد
یعنی مهدی و از مسند ابو داود و ترمذی از ابن مسعود روایت کرده که رسول خدا فرمود که اگر از دنیا یک روز
مانده باشد که حق تعالی آن روز را طولانی خواهد کرد تا آنکه برانگیزد مردی را از امت من یا اهل بیت که نام
او موافق نام من باشد و پر کند زمین را از عدل چنانچه پر شده باشد از جور و از ابو داود و ترمذی روایت
کرده از ابو سعید خدری که رسول خدا فرمود که مهدی از فرزندان من [illegible] زمین را مملو کند از قسط و عدل
چنانچه مملو شده باشد از جور و ستم و هفت سال پادشاهی کند و باز از ابو سعید روایت کرده که رسول

حذر و

خدا فرمود که در امت من مهدی بیرون خواهد آمد و پنج سال یا هفت سال یا نه سال پادشاهی خواهد
کرد و هر که از او عطائی خواهد خواست [illegible] دامنش پر شود و حافظ ابو نعیم که از
محدثین مشهور اهل سنت است چهل حدیث از صحاح روایت کرده است که همه مبنی بر صفات و احوال امام
و نسب صاحب الامر است و از دار قطنی که از محدثین مشهور و معتبر عامه است حدیث طولانی نیز چند روایت
کرده که رسول خدا و حضرت امیر فرموده که از ملت محمد این امت که نماز خواهد کرد در عقب او عیسی بن مریم
و عبد الله بن عمر روایت کرده است که ابری بر سر صاحب الامر سایه خواهد کرد که همه جا همراه باشد و ملکی بآواز
بلند ندا خواهد کرد که این است مهدی خلیفه خدا او را متابعت کنید و آنحضرت دو غیبت کرد یکی صغری
و یکی کبری و در غیبت صغری سفرا و نواب داشت که بخدمت آنحضرت میرفتند و تحقیق مسایل و اوامر و نواهی
الهی را از آنحضرت میکردند و عرایض مردم را میبردند و جواب بخط شریف آنحضرت بیرون میآمد و خمس
و زکوة و نذری که مردم میبردند ایشان بآنحضرت عرض میکردند و هر چه میفرمود ایشان بسادات
و فقرا میدادند و جمع کثیری هر سال [illegible] بودند و بر دست مبارک ایشان معجزات بسیار ظاهر
میشد که مردم یقین میکردند که آنچه ایشان میکویند از جانب آنحضرت است از قبیل آنکه کسی که مالی
و نذری و خمسی میآورد ایشان قدر اموال او و اسم صاحب مال را کفته آورده بودند و فوت و موت و تلخی
و عرض راه بر ایشان واقع شده بود و آنچه در مراجعت واقع میشد همه را میکفتند و خبر میدادند و در ایام
غیبت صغری چهار سفیر بودند یعنی سفرائی که بخدمت آنحضرت میرسیدند و سفرا بسیار بودند نهایت سفرای
معروف که همیشه مردم با ایشان رجوع مینمودند چهار نفر بودند که هر یک بعد از دیگری نایب بوده آنحضرت
و در میان مامور [illegible] و بعد از ایشان چند نفر دیگر بودند که آخر ایشان علی بن محمد السمری است
که محمد بن حسن بن احمد المکتب روایت کرده است که من در وقت وفات علی بن محمد السمری حاضر بودم که
توقیع حضرت صاحب الامر بجهت او بیرون آمد و مضمون آن این بود که بسم الله الرحمن الرحیم یا علی
بن محمد السمری اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک و بین ستة ایام فاجمع امرک
ولا توص الی احد یقوم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغیبة التامة فلا ظهور لاحد بعد یقوم
مقامک بعد وفاتک الا باذن الله تعالی و ذلک بعد طول الامد و قساوة القلوب و امتلاء الارض
جورا و ظلما و سیاتی شیعتی من یدعی المشاهدة قبل السفیانی و الصیحة فهو کذاب ولا حول ولا قوة الا

بالله العلی العظیم راوی گوید که ما همه این توقیع را نسخه برداشتیم و بیرون آمدیم و بعد از شش روز علی بن
محمد السمری وفات یافته و دیگر کسی را بعد از خود وصی نکرد و آن غیبت کبری که بعد از او سفرا و توقیع بیرون
نیز موقوف شد و سفرا و اوصیا و محرمان حضرت صاحب الامر که در غیبت صغری او واسطه بودند چهار
نفر بودند مقربان و اوصیای آنحضرت چهار نفر بودند عثمان بن سعید و ابو جعفر محمد بن عثمان
و حسین بن روح و علی بن محمد السمری و محرمان آنحضرت که بخدمت او میرسیدند و مطالب عرض مینمودند
ابو هاشم داود و محمد بلال و ابو عمرو و احمد و ابراهیم و محمد بن ابراهیم و ابو جعفر بودند و مدت غیبت
صغرای آنحضرت که سفرا و نواب بخدمت آنحضرت میرسیدند هفتاد و چهار سال بود و بعد از آن غیبت
کبری بود و مدت آن را بغیر از خدا کسی نمیداند و فوت علی بن محمد السمری که ابتدای غیبت صغری است
سال سیصد و شصت و سه از هجرت رسول بود مقاله چهارم در ذکر خلفای بنی امیه و عباسیه و اسمعیلیه
مشتمل بر سه باب باب اول در ذکر خلفای بنی امیه عدد ایشان چهارده نفر بود که بعد از یکدیگر بتغلب
حکومت کردند و مدت دولت ایشان یکصد و هفتاد سال و ده ماه بود معاویة بن ابی سفیان
بن حرب بن امیة بن عبد الشمس بن عبد مناف و عبد مناف دو پسر داشت یکی هاشم که جد حضرت پیغمبر است
و یکی عبد الشمس که جد معویه و سلسله ملعونه بنی امیه است و معویه در زمان عمر امیر شام بود و در زمان
او عبید الله بن زیاد علیه اللعنه در سنه پنجاه و سه از هجرت حاکم مصر شد و در سنه پنجاه و شش هجری
معاویه باسم پسرش یزید از اهل عالم بیعت گرفت و تمامی بیعت کردند سوای حضرت امام حسین
و عباس و عبد الله زبیر و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر و آثار او زندان بود و ... کاران
عمر او هفتاد و سه سال و مدت دولتش بیست و نه سال بود یزید بن معاویه بن ابو سفیان بن حرب
بن امیه بعد از آنکه غصب خلافت کرد در اول دولتش لشکر بجنگ حضرت سید الشهدا فرستاده آنجناب
را شهید کرد و خانه کعبه را بضرب منجنیق خراب کرد و در زمان حکومت او آن ملعون عبد الله
زبیر خروج کرده حجاز و عراق و فارس را ... تا آنجا و هر جا که اسلام رسیده بود باو بیعت کردند تا زمان
عبد الملک مروان که او حجاج بن یوسف را در سنه هشتاد و سیم هجری بجنگ او فرستاده او را کشت و مدت
دولت آن ملعون هشت سال بود معاویة بن یزید بن معاویه بن ابو سفیان بعد از یزید چهل روز
حکومت کرد و بجهنم واصل شد بعد از او برادرش را تکلیف کردند قبول نکرد و مدت دولت او

چهل یوم بود

چهل یوم بود مروان بن حکم بن امیة بن عبد الشمس بعد از آن بحکومت نشسته در زمان او
سلیمان صرد خزاعی و مسیب بطلب خون سید الشهدا امام حسین خروج کردند و در ماه رمضان سنه شصت
و پنج هجرت زن یزید پلید که در خانه مروان بود بالشت بر دهن مروان گذاشته او را خفه کرد و مدت دولت
او یکسال بود عبد الملک بن مروان بعد از پدر پادشاه شد و در ربیع الاول سنه شصت و شش هجری
مختار بن ابو عبیده ثقفی خروج کرده ابراهیم بن اشتر نخعی بکومک او رفته سعی و جهد تمام در خونخواهی
حضرت سید الشهدا نموده عمر سعد و شمر و باقی آن منافقین که در کربلا بجنگ سید الشهدا رفته
بودند بجهنم واصل کرده در سنه شصت و هفت هجری در جنگ عبد الله بن زبیر کشته و تا عبد الله بن
زبیر در حیات بود پادشاهی بنی امیه قرار نگرفت چون عبد الله زبیر در جنگ حجاج کشته شد مردم طوعا و کرها
تابع عبد الملک شدند و مدت دولت او بیست سال بود ولید بن عبد الملک بن مروان بن حکم بن امیه
بعد از پدرش پادشاه شد و در زمان او قتیبة بن مسلم در خراسان خروج کرده ما وراء النهر و بلاد ترک
ولایات را تصرف کرد و مسلمه پسر عبد الملک از سمت شمال خروج کرده مملکت قسطنطنیه را مسخر کرد
و در سنه هشتاد و هشت هجری عمر عبد العزیز را بمدینه فرستاده خانهای ازواج پیغمبر را داخل مسجد
کرد و سوای آنچه در محاربات کشته بود صد هزار کس را در حضور خودش عرض نموده و امر او کشته بودند
و چون مرد و بجهنم واصل شد صد هزار کس در زندان او محبوس بودند و آثار او مسجد دمشق
و مدت عمر او چهل و پنج سال و مدت دولت او نه سال بود سلیمان بن عبد الملک بن مروان بن حکم بن
امیه بعد از برادرش پادشاه شد و در زمان او یزید بن مهلب طبرستان و گرگان را گرفت
و جعفر برمکی وزیر او بود و نقره تمام عیار را او سکه زد و در سنه نود و نه هجری بمرض ذات الجنب
مرد و مدت دولت او دو سال و هشت ماه بود هشام بن عبد الملک بن مروان بن حکم بن امیه
بعد از برادر پادشاه شد و خراسان را بنصر سیار داد و عراقین را بیوسف بن عمر ثقفی داد و زید
بن زین العابدین امام زاده را در ایام او در سنه یکصد و بیست و یک هجری در کوفه شهید کردند
در سنه یکصد و بیست و پنج هشام مرد و مدت عمر او شصت سال و مدت دولتش نوزده سال بود
ولید بن یزید بن عبد الملک بن مروان بن حکم بن امیه بعد از عم خود پادشاه شد و طریق ظلم
زیاده داشت و در ... جمادی الاول سنه یکصد و بیست و شش لشکریان خروج کرده و او را کشتند

داو را کشتند و مدت عمر او چهل و سه سال و مدت دولتش یکسال و دو ماه بود عمر بن عبد العزیز بعد از
عمزاده اش پادشاه شد و گویند اهل بیت پیغمبر را احترام نهادی میکرد و مردم را از سب اهل
بیت منع میکرد و ابتدای دعوت بنو عباس در ایام او شد و ... هشام غلام و اعوانهم را داد مدت
عمر او چهل سال و مدت دولتش دو سال و چهار ماه بود یزید بن عبد الملک بن مروان بعد از عمر عبد العزیز بعضی
گفته اند بعد از ولید یزید پادشاه و چون وظیفه مقرری مردم را آنچه بود کم کرد او را یزید
ناقص گویند و در بیستم ذیحجه سنه یکصد بیست شش در دمشق بطاعون مرد و مدت عمر او سی شش
سال و مدت دولتش شش ماه بود یزید بن ولید بن یزید بن عبد الملک بن مروان بعد از ان پادشاه
شد در زمان او ابو مسلم در خراسان خروج کرد و مدت دولتش هفت ماه بود ابراهیم بن ولید بن یزید
بن عبد الملک بعد از برادر بحکومت نشسته مروان بن محمد بن امیه بر وی خروج کرد در
سنه بیست و هفت از مروان گریخته بعد از سه ماه کشته شد و مدت دولتش دو ماه بود مروان
بن محمد بن امیه مشهور بمروان حمار و چون در ایام سابق رسم عرب هر صد سال را سنة الحمار گفتند
و در ایام دولت مروان صد سال از دولت بنی امیه تمام شده بود و مروان آخر دولت بنی امیه
لهذا او را مروان حمار لقب دادند که در عصر او سنة الحمار شد و چون ایام دولت بنی امیه باخر رسید
بود فتنه و فساد بسیار شد در خراسان یکی از بنی مهلب مشهور بکرمانی بر نصر سیار خروج کرد
بالاخره کشته و دعوت سفاح بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس شایع کرد ابو مسلم
در ابو قتم مردم را بجهت بنی عباس دعوت کرده بر خراسان غالب قحطبة بن شبیب طائی را از جانب
خود بعراق فرستاد و ... یزید بن هبیره از واسط بجنگ قحطبه آمد و ... بر سر راه
او رفته با لشکرش در آب غرق شد و مروان حمار پسر ابراهیم بن محمد را بجنگ فرستاده در جنگ
کشته شد و ابو مسلم بر همه غالب بعد دولت بنی امیه را منقرض ساخت صد هزار کس از ایشان را بقتل رسانید
و سفاح را مستقل بود و بقیه از بنی امیه که مانده بودند جمعی که خود را در عرصه این امر دیدند
بر یکدیگر خروج کرده بالاخره همگی منقرض و بر طرف شدند ... از بنی امیه هشتاد نفر مانده بود
ایشان از بنی سفاح بعد از تسلط ... کشتند و پادشاهان بنی امیه را از قبرها بیرون آورده
تمامی را سوختند بغیر عمر عبد العزیز مدت دولت ایشان نود سال و یکماه و بیست یوم بود باب

دوم در ذکر خلفاء عباسیه و ایشان سی و هفت نفر بوده که بنی عباس ... بخلافت کرده اند
و مدت دولت ایشان پانصد بیست سال و کسری بود ابو العباس سفاح عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله
در سیزدهم ربیع الاول سنه یکصد سی و دو از مردم بیعت گرفت و او اول سلسله بنی عباس است بعد از آنکه
مردم با او بیعت کردند مصر و شام و مغرب را بعم خود عبد الله بن علی داد و خراسان را بعم دیگرش داود بن
علی داد و برادر خود ابو علی را لشکر داده بجنگ یزید بن هبیره بولایت واسط فرستاده و او از جانب مروان
حاکم آنجا بود و وزارت را بخالد برمکی داده و در ماه ذیحجه سنه یکصد سی و شش وفات یافت ایام
عمرش چهل و دو سال و مدت خلافتش پنج سال بود المنصور بالله ابو جعفر عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله
بوصیت برادرش بخلافت نشسته چون ابو مسلم مطلق و مطیع و غالب مطلق بود او را بحیله در مداین
بقتل رسانید و از علویان محمد بن عبد الله بن حسن بن امام حسن در مدینه و ابراهیم برادرش
در بصره خروج کردند و بعد از محاربات بسیار هر دو شهید شدند و ... شهر بغداد ... مدت عمرش شصت
و سه سال و مدت خلافتش بیست و دو سال بود المهدی بالله ابو عبد الله محمد بن المنصور بالله ابو جعفر
بعد از پدرش خلیفه شد و در زمان او مردی در خراسان خروج کرد که نام او حکیم بن هاشم بود و او در اول
نویسنده ابو مسلم بود و در جنگ تیری بچشمش خورده کور شده بود بسیار بد شکل بود و ماه نخشب را
او ساخته در ولایت نخشب جنگ بسیار کرد و قلاع بسیار گرفت و دعوی خدائی نمود و خلیفه سعید بن
... را بجنگ او فرستاده بعد از آنکه عاجز شد تمامی اقربای خود را شراب زهردار داده کشت و خود را
در میان ... انداخت چنانچه چیزی از اعضای او باقی نماند و اتباع او گفتند که او را باسمان بردند
و او در سنه یکصد و شصت ... وفات یافت و مدت عمرش چهل و سه سال و مدت خلافتش ده سال بود
الهادی بالله ابو موسی بن المهدی بالله بعد از پدرش بخلافت نشست و او مردی بود ... و تند خو
و بسیار مهیب بد شکل و لب بالای او کوتاه بود و در شانزدهم ربیع الاول سنه یکصد و هفتاد
وفات یافت و مدت عمرش چهل و شش سال و مدت خلافتش یکسال بود الرشید بالله ابو جعفر هارون
بن المهدی بالله بن المنصور بعد از برادرش موسی خلیفه شد و وزارت را به یحیی برمکی داد و در ان
سال دو پسر از او متولد شد یکی را محمد امین و یکی را عبد الله مامون نام نهاد و ولایت غربی را از قصبه
حلوان تا حدی که اسلام رسیده بود بمحمد امین داد و ولایت شرقی را بمامون و ولایت روم ...

بکرد و آذربایجان را به پسر بکرش تسلیم داد و او و لعنت بر لقب عمو و خرم و که در خطبه ابی السیح المعین
و بعد از آن مأمون و بعد از آن نوبت حوزه شود بر معتصم پس بکرش با جون اعتقادی با او بد اشت
داخل اولاد نکرد نهایت جد امقدی کرده بود که بعد از مأمون خلیفه شود و نسل هارون الرشید باقی
بماند و در شهور صفر سنه یکصد و هفتاد و هفت آل برامکه را هارون غضب کرد و وزارت را به فضل
بن ربیع داد و بعد از آن عزم تسخیر روم کرده دو مرتبه با روم جنگ کرد و هر مرتبه صلح کرد و به سبب آنکه رافع
بن لیث ماوراءالنهر خروج کرده بود هارون عزیمت خراسان کرده در ربیع الآخر سنه یکصد و نود و سه
در شهر طوس فوت شد و او مردی بود بلند قد سفید پوست نیکو بنیاد و مستند احوال بود و آثار او
مقصوره مسجد ... و حصن ... و مدت عمرش چهل و پنج سال و مدت خلافتش بیست و سه سال
بود **الامین بالله** محمد بن هارون الرشید که هارون در ایام حیات خود او را ولیعهد کرده مأمون را
به خراسان فرستاده بود و چون هارون فوت شد محمد امین به خلافت نشست و علی بن عیسی را به جنگ
مأمون فرستاده و مأمون نیز طاهر بن حسین را که حاکم بود فرستاده میان ایشان محاربات
شد و محمد امین شکست خورده منهزم گردید و متعاقب او لشکر مأمون به بغداد رفته محمد امین را
در بغداد گرفته بقتل رسانیدند و قتل او در سنه یکصد و نود و هشت و ایام عمرش بیست و هشت سال
و مدت خلافتش چهار سال و هشت ماه بود **المأمون بالله** ابو العباس عبدالله بن هارون الرشید
بعد از برادرش محمد امین خلیفه شد و وزارت را به فضل بن سهل داد و به سعی و جهد فضل
جناب حضرت امام رضا را از مدینه به خراسان آورده ولیعهد خود نمود و به این جهت بنی عباس با فضل دشمن شدند
و مأمون را از فضل برنجانیدند تا آنکه فضل را در حمام کشتند و مأمون نیز قاتل او را کشت و کتب
حکمت حکمای یونان که به زبان سریانی و عبری بود مأمون فضلای عصر را به عربی نقل کردند و در
سنه دویست و پنج خراسان را به طاهر ذوالیمینین داد و در سنه دویست و یک بابک خرم
دین در آذربایجان خروج کرده لشکر مأمون را شکست داده و فتنه او کشید تا زمان خلافت
معتصم و ایام عمرش چهل و هشت سال و مدت خلافتش بیست و پنج سال بود **المعتصم بالله** ابو اسحق
معتصم بن هارون الرشید و کنیت او را ابو جعفر نیز گفته‌اند بعد از مأمون خلیفه شد و بعد
از جنگهای بسیار بابک را گرفته بردار زد و آذربایجان را تصرف کرده و عموریه را فتح کرد ایضا

فتح و تصرف

فتح و تصرف در آورده و او را خلیفه مثمن گویند به جهت آنکه هشتم خلفای بنی عباس بود و او را هشت
فرزند ذکور و هشت فرزند اناث بود و هشت فتح نمود و هشت هزار غلام و هشت هزار هزار دینار
از وی ماند و آثار او شهر سامره و مدت عمرش چهل و هشت سال و مدت خلافتش هشت سال و هشت ماه
بود **الواثق بالله** ابو جعفر هارون بن معتصم بعد از پدرش معتصم خلیفه شد مکاری بکرد و در
بکار آید و در آخر در سنه دویست و سی و دو به مرض استسقا فوت شد و مدت عمرش سی و هفت سال
و مدت خلافتش پنج سال و چهار ماه بود **المتوکل علی الله** ابو جعفر طلحه بن معتصم بعد از برادرش الواثق
بالله خلیفه شد و با اهل بیت رسالت عداوت بسیار کرد به حدی که مانع زوار کربلای معلی شده
امر کرد که هر کس به زیارت حضرت بیاید گوش او را ببرند و هر صد نفر یکنفر را بکشند چون فایده
نکرده باز مردم میرفتند هر ده نفر یکنفر را کشتند باز کسی ترک زیارت نکرده میرفتند فرمود
آب بر روضه مقدس انحضرت ببندند چون آب نزدیک روضه مقدسه رسید هنوز بر قدم مطهر
نرسیده در موضعی که حائر میگویند و حال معروف است ایستاد و حیران شده بود و دور روضه مقدسه
گردیده در آن صحرا ... هم ایستاد به حدی که مردم بکشتی می نشستند و زیارت میکردند و ... آب
مدتی چنین بود و آب در حد حائر پیش نرفت تا آنکه بالاخره لاعلاج شد دیگر هیچ قسم فایده
نمیکند گوش قرار داده در عوض گوش میبرید و از آن تاریخ ماند و در شوال سنه دویست و چهل
و پنج غلامانش او را کشتند و به جهنم واصل شد و چون نعش او را برداشتند از غوغا خط
و حال بیان مطبوع او ... آمده و ... جنازه او نشست و به زبان فصیح فریاد
میکرد که بر این جنازه تشییع و نماز مکنید و به این جهت مردم متفرق شده کسی بر او نماز نکرد و بعد
از او قریب نود سال الحکومت السلطنه ... غلامانش او بود و مدت عمرش چهل سال و مدت
خلافتش پانزده سال بود **المنتصر بالله** ابو جعفر محمد بن المتوکل علی الله بعد از پدر ملعون
خلیفه شد و در سنه دویست و چهل و هشت به مرض سرسام فوت شد و نیک و بد از وی کسی
معلوم نکرده بود و بعضی نقل کرده اند که بر قتل پدرش تعجیل کرده بود و ایام عمرش بیست
و پنج سال و ایام خلافتش شش ماه **المستعین بالله** ابو العباس احمد بن معتصم بن رشید بعد از او
خلیفه شد و در سنه دویست و پنجاه و دو غلامانش او را گرفته محبوس کردند و ابو ناش

نمایند تا آنکه مرد و در زمان او الداعی الی الحق حسن بن زید در طبرستان خروج کرده از ولایت ری تا کنار سفید
رود را گرفت و در سنه دویست و چهل و ده حکومت ری با او شد و ایام عمرش سی و پنج سال و مدت خلافتش سه
سال و هشت ماه بود المعتز بالله امیر ابو عبد الله زبیر بن متوکل بعد از مستعین بالله خلیفه شد و در سنه دویست
و پنجاه و پنج غلامان او را محبوس کرده آنچه داشت از او گرفتند و او را در حمام بسیار گرم برده آب یخ ندادند
و بعضی گفته اند که در حبس از گرسنگی مرد و ایام عمرش بیست و چهار سال و ایام خلافتش سه سال و شش
ماه بود المهتدی بالله ابو اسحق بن واثق بن معتصم و بعضی او را ابو عبد الله احمد بن محمد نقل کرده اند علی اختلاف
الروایه بعد از معتز خلیفه شد و بعضی نقل کرده اند که مکرر میگفته است که من قابل خلافت نیستم
و خلافت حق اولاد رسول خداست و در سنه دویست و پنجاه غلامانش او را کشتند و مدت عمر او سی و نه سال
و مدت خلافتش یازده ماه المعتمد بالله ابو العباس احمد بن متوکل و در تاریخ سلیمانی نوشته اند که العوض
بالله بعد از مهتدی بالله خلیفه شد و در زمان او حسن بن علی بن حسین بن عمر بن علی بن الحسین
خروج کرده در سنه دویست و نود و هفت در زمان معتضد بر دیلم استقلال یافت و اهل گیلان آن
الحق را مقتدا دانسته مذهب او را اختیار کردند و در شعبان سنه سیصد و چهار در شهر آمل
وفات یافته در عهد مجاهد موفق شد و معتمد بالله در ماه رجب سنه دویست و هفتاد و نه فوت شد و مدت
عمر او پنجاه سال و مدت خلافتش بیست و سه سال بود المعتضد بالله ابو العباس احمد بن الموفق بن المتوکل
بعد از معتمد بالله خلیفه شد و قبل از خلافت شبی جناب مستطاب امیر المؤمنین را در خواب دیده
بود که شخصی نورانی در کنار دجله نشسته و هر کف آبی که بر میدارد دجله خشک میشود و چون میریزد
باز پر میشود در عالم خواب تعجب بسیار کرده پرسیده بود که تو کیستی آنحضرت اسم مبارک خود را فرموده بودند
و او در جواب سلام کرده پای مبارک آنحضرت را بوسیده بود و آنحضرت با او فرموده بودند که خلافت
بتو خواهد رسید اعتقاد خود را درست کن و با فرزندان من نیکویی کن چون بیدار شد آن خواب را بکسی
نگفت تا آنکه بخلافت نشسته خواب را نقل کرد و حکم کرد که بر معاویه لعنت کنند و با علویان احترام نمایند
و بر رؤس منابر از معاویه تبرا نمایند و امرا و ارکان دولت در لعن بر آن راضی نشده ممانعت بسیار
کردند نهایت مال بسیار بعلویان داده احترام زیاد با ایشان مینمود و مدت عمر او چهل و نه سال بود و مدت
خلافت او نه سال و نه ماه بود المکتفی بالله ابو محمد احمد بن معتضد بالله بعد از پدر خلیفه شد و در

زمان او قرامطه

موافق تاریخ حبیب السیر المهتدی بالله و ابو عبد الله محمد بن الواثق نوشته اند

در حبیب السیر مکتفی را علی بن معتضد نوشته اند

زمان او قرامطه خروج کرده راه کعبه را مسدود کردند و لشکر مکتفی بر سر ایشان رفته ایشان را قمع و قلع کرد و در سنه دویست و نود و پنج
فوت شد ایام عمرش سی و یک سال و مدت خلافتش شش ماه بود المقتدر بالله ابو الفضل جعفر بن معتضد بالله بعد از فوت
برادرش خلیفه شد و در عهد او باز قرامطه قوت یافته مکه معظمه را قتل عام کردند و حجر الاسود را کنده بکوفه
بردند و بعضی گویند به هجر بردند و منصور حلاج را بر دار زدند در سنه سیصد و نه و در مذهب بعضی از خواص او را کشتند
و نقل کرده اند که در وقت بردن حجر الاسود چهل شتر سقط شده بود و در وقت آوردن یک شتر آورده و ایام عمرش سی و هشت
سال و مدت خلافتش بیست و پنج سال بود القاهر بالله بعد از مقتدر بر او بیعت نمودند بالاخره غلامان ترک او را
گرفته از خلافت خلع و میل بچشمهای او کشیدند او را کور نمودند و بعد از مدتی در حبس بود مدت حیاتش پنجاه و سه سال
و مدت خلافتش یک سال و نیم بود الراضی بالله ابو العباس محمد بن مقتدر بالله بعد از او خلیفه شد و ما کان
امیر الامراء بودند و فرمود که دست ابن مقله خطاط که وزیر الراضی بالله بود ببرند و در ربیع الاول سنه سیصد و
بیست و نه فوت شد و اول کسی که از خلفاء رسالت تا بعیاس کرد او بود و ایام عمرش سی و دو سال و مدت خلافتش
شش سال و ده ماه بود المتقی بالله ابو اسحق ابراهیم بن مقتدر بالله بعد از راضی بالله خلیفه شد و در آن وقت
در بغداد قحطی شد که مردم گوشت یکدیگر را میخوردند و بعد از قحط وبائی شد که کسی را فرصت دفن کردن اموات
نبود و در سنه سیصد و سی و سه او را از خلافت خلع کردند و میل کشیدند و بعد از کوری بیست و چهار سال زندگی
نمود ایام عمرش شصت سال و مدت خلافتش چهار سال بود المستکفی بالله ابو القاسم عبد الله بن المکتفی بالله ابو محمد
است بعد از المتقی بالله ابو اسحق خلیفه شد و در جمادی الاول سنه سیصد و سی و چهار معز الدوله که از آل بویه
بود او را گرفته میل کشید و ایام عمرش چهل و شش سال و مدت خلافتش یک سال و چهار ماه بود المطیع بالله
ابو القاسم فضل بن المقتدر بالله بود و بعد از مستکفی بالله بسعی معز الدوله پسر بویه بخلافت نشسته
با قرامطه صلح کرد و حجر الاسود که بکوفه برده بودند از ایشان خریده بمکه معظمه فرستاد و در سنه
سیصد و شصت و سه مفلوج شده خلافت را به پسر خود الطایع بالله تفویض کرد و بعد از دو ماه به همان آزار
فوت شد و مدت عمرش شصت و سه سال و مدت خلافتش بیست و نه سال و پنج ماه بود الطایع بالله ابو بکر عبد الکریم
بن المطیع بالله بوصیت پدرش خلیفه شد و ولایت شام و انطاکیه را گرفته و معز فی مصر را ... کرد و
عضد الدوله از دیلم به بغداد در مقام ارثیت آمده بهاء الدوله را بجای خود مقرر کرد و بهاء الدوله با خلیفه
ساخته او را خلع کرد و ایام عمرش شصت و هشت سال و مدت خلافتش هفده سال و نه ماه بود القادر بالله

ابو القاسم احمد بن اسحق بن المقتدر بالله در تاریخ سلیمانی ابو العباس احمد بن ابو بکر عبد الکریم نوشته ای تقدیر بعد از
الطایع بالله ابو بکر خلیفه شد و در عهد او سلطان محمود سبکتکین در خراسان پادشاه شد و در سنه چهار صد و بیست
و دو القادر بالله فوت شد و ایام عمرش هشتاد و شش سال و مدت خلافتش چهل و یکسال و چهار ماه بود القایم بامر الله ابو جعفر
عبد الله بن القادر بالله ابو القاسم بعد از پدر خلیفه شد در ایام او طغرل بیک بن میکائیل سلجوقی خراسان را گرفته
القایم بالله ابو جعفر خلعت بجهت او فرستاده رکن الدوله لقب داد بعد از آن بساسیری امرا القایم بالله را گرفته
محبوس کرد و سلطان طغرل با لشکر بسیار آمده در میان [illegible] بساسیری شکست خورده طغرل بیک
القایم بامر الله را از حبس بیرون آورده در بغداد آورده بر مسند خلافت متمکن ساخت و او نیز [illegible] بغداد را به سلطان
طغرل داده و در سنه چهار صد و شصت و هفت وفات یافت و مدت عمرش هفتاد و شش سال و مدت خلافتش چهل و چهار سال
و هشت ماه بود المقتدی بامر الله ابو القاسم عبد الله بن القادر بالله بعد از برادر خلیفه شد و در او وقت سلطان ملکشاه
پادشاه ایران و توران بود به بغداد آمد و بوساطت نظام الملک دختر خود را به خلیفه داده تمامی اهالی و اعیان
و اکابر بغداد در ضیافت [illegible] کرده یکصد [illegible] استر خلعت [illegible] سعید قطار
شتر جهیز دختر را بار کرده [illegible] زفاف [illegible] تمامی امرا و اعیان
و ارکان دولت پیاده در جلو بودند سوای نظام الملک که او سوار بود و در مجلس خلیفه [illegible] امتیاز داده
بر کرسی نشاند و احترام [illegible] و در محرم سنه چهار صد و هشتاد و هفت [illegible] وفات شد
مدت عمرش سی و نه سال و مدت خلافتش نوزده سال و پنج ماه بود المستظهر بالله ابو العباس احمد بن القایم بالله
بعد از عم خود خلیفه شد در زمان او ملکت تمام آرام داشت [illegible] کواکب سیاره در یک برج قران کردند که علامت
[illegible] خروج چنگیز و قتل عام بود [illegible] در ربیع الآخر سنه پانصد و دوازده وفات یافت [illegible] آثار او باروی
و خندق [illegible] بغداد است و مدت عمرش چهل و یکسال و مدت خلافتش بیست و پنج سال بود المسترشد بالله
ابو المنصور فضل بن المستظهر بالله ابو العباس چون خلیفه شد [illegible] سلاطین سلجوقی
محلی نگذاشته اعتنا بشان ایشان نکرد با جهت سلطان مسعود را ناخوش آمد لشکر بر او کشید و عزم بغداد
کرد و در حوالی بغداد تلاقی شد [illegible] سلطان مسعود بود مسترشد بالله را گرفته
بقلعه [illegible] ماه رجب سنه ۵۲۹ [illegible] جماعه ملاحده او را بکارد زدند ایام عمرش چهل و
سه سال و مدت خلافتش هفده سال و شش ماه بود الراشد بالله ابو منصور جعفر بن مسترشد بالله بعد از

[illegible]

پدر خلیفه شد

پدر خلیفه شد بمجرد خواهی پدر بجنگ سلطان مسعود رفته از او شکست خورده باصفهان گریخت
و در سنه ۵۳۲ جماعه ملاحده او را کشتند و ایام عمرش [illegible] سال و مدت خلافتش دو سال بود در
عراق هشت ماه و در روایتی دیگر یکسال و چهار ماه المقتفی بامر الله ابو عبد الله محمد بن مستظهر بالله چون
راشد بالله گریخت سلطان مسعود مقتفی بالله را خلیفه کرد اما تا سلطان در حیات بود او استقلال نداشت
بعد از فوت سلطان مسعود مستقل شد و در ماه ربیع الاول سنه ۵۵۵ وفات یافت ایام عمرش شصت
و شش سال و مدت خلافتش بیست و چهار سال و پانزده ماه بود المستنجد بالله ابو المظفر ابو عبد الله
یوسف بن المقتفی بالله بعد از پدر خلیفه شد و بسیار مهیب و وقار و کیاست و شعور بود و شوخ
و خوش طبع و شاعر نیز بود با فضلا و اهل کمال مصاحب بود و در ربیع الاول سنه ۵۶۶ وفات یافت
و مدت عمرش پنجاه و شش سال و مدت خلافتش یازده سال المستضی بامر الله ابو محمد حسن بن المستنجد بالله
بعد از پدر خلیفه شد و بسیار مهیب و سخی و عادل بود و وکیلی بجهت خیرات تعیین کرده که هر اتفاق
کار [illegible] بسیار و کمتر باشد بهر کس که مناسب مصلحت داند بدین گفته [illegible]
بده [illegible] باعث مرض [illegible] در سنه ۵۷۵ وفات یافت و مدت عمرش سی و نه سال
و مدت خلافتش نه سال بود الناصر بالله ابو العباس احمد بن المستضی بالله بعد از پدر خلیفه شد
و بسیار [illegible] و دانشمند و شجاع بود و در زمان او [illegible] پادشاه شد و خوارزمشاهیان در
ایام دولت را از سلجوقیان گرفتند و چنگیزخان در این وقت بر ایران و توران مستولی شده
قتل عام کرد و در سنه ۶۲۲ وفات یافت و ایام عمرش شصت و نه سال و مدت خلافتش چهل و شش سال
بود الظاهر بالله ابو نصر محمد بن الناصر بالله بعد از پدر خلیفه شد [illegible] خلفا [illegible]
[illegible] و در رجب سنه ۶۲۳ وفات یافت و مدت عمرش پنجاه و [illegible] سال و مدت خلافتش نه ماه و [illegible]
روز بود المستنصر بالله ابو جعفر منصور بن الظاهر بالله بعد از پدر خلیفه شد و اموال و اسباب
که در ایام خلفا پیش جمع شده بود همه را [illegible] و سپاه و سایر مردم بخشید و در ایام او ملکت
عرب بمرتبه آباد شد که هر چند خواستند که محلی خراب [illegible] طایفه مغول در زمان
او استیلا یافتند و در ماه جمادی الاخر سنه ۶۴۰ وفات یافت و مدت حیاتش چهل و یکسال و مدت
خلافتش شانزده سال بود المستعصم بالله ابو احمد عبد الله بن المستنصر بالله بعد از پدر خلیفه شد

داد و آخر خلفاء عباسیه بود استقلال و عظمت و مرتبه و جلال او به مرتبه‌ای رسید که هر سال ده یک صد هزار کس
ملازم موجود بودی چنانکه هر سال از خزانه مواجب یافتندی و خزانه و اسباب پادشاهی او حساب نداشت
و استیفای آن بنیاد محکم بود که در دیوان درگاه او مینوشتند که امرا و اکابر و ارکان دولت که بنا
مدتها این بنیاد را میپوشیدند و هلاکوخان در مرتبه بغداد آمد و شکست خورده منهزم گردید
تا آنکه آخر وزیر او ابن احمد علقمی در مقام خیانت برآمد در خفیه با هلاکوخان ساخت و در ظاهر از برای خلاص
با مستعصم از ره بنای صلح گذاشته با ملک کوچک صلح گردد و مستعصم را مطمئن کرده روز دیگر به جنبه
عنوان بی‌تکلف بود در مجلس خلوت سپاه نشسته مشغول صحبت و لهو که بیکار چون وقت شد
دفعه هلاکو کوچ مستعصم را گرفته هم آن وقت به قتل رسانیده بر ترتیب آمد و بغداد را قتل عام فرمود مبیحات
که احمد علقمی را که با او ساخته بود دیر به سبب خیانتی که با صاحب خود نموده بود هر چند که با او خدمت
عظیمی کرده بود به قتل رسانید به سبب التماس خواجه نصیر از قتل او گذشته و به موجب کشتار محبوس کردند
انتهی قصه در سنه ششصد و پنجاه و پنج بود و مدت عمر او چهل و سه سال بود و مدت خلافت او پانزده سال
و هفت ماه بود **باب سیم در ذکر خلفاء اسمعیلیه** ایشان از اولاد اسمعیل بن امام جعفر صادق
بوده‌اند و در مملکت مصر پادشاهی کرده‌اند و ایشان چهارده نفر بوده‌اند و مدت دولت ایشان
دویست و شصت و شش سال بوده **ابوالقاسم محمد** بن عبدالله الحسینی از ایشان کسی که اول متوجه
امر حکومت شد او بود و جمع باطنیه انتساب که در جهان وارد شده او است و صاحب عیون
التواریخ نسبش را به این نحو مخصوص امام جعفر صادق میرسانید محمد بن عبدالله بن قاسم بن احمد بن
اسمعیل بن جعفر الصادق و محمد بن اسمعیل جد او از خوف بنی عباس به جانب مغرب گریخته در
آبادی مدفون شد و اولاد او به ولایت تندها رفته ابوالقاسم در سنه دویست و نود و شش هجری
در مغرب خروج کرد و اول مهدی لقب کردند و مدت دولت او بیست و شش سال بود **القایم بامر الله** نزار بن
محمد بجای او نشسته دوازده سال حکومت کرد **المنصور بقوة الله** اسمعیل بن قایم بعد از او حکومت
مدت دولت او هفت سال بود **المعز لدین الله** ابو تمیم معد بن منصور بن قایم و او ولایت مصر از تصرف
بنی عباس گرفته خانه ابن به تصرف در آورد و در سنه ۳۶۵ وفات یافت و مدت دولت او بیست و چهار سال
بود **العزیز بالله** ابو المنصور نزار بن معد بن منصور بجای پدر نشسته و ولایت شام را به جنگ گرفت

و مدت دولت او بیست و یک سال بود **الحاکم بامر الله** ابو علی منصور بن عزیز بن منصور بن قایم بجای پدر
نشست و امر به معروف و نهی از منکر را به جایی رسانید که فرمود درخت انگور را تماما ببرند و قطع
انگور کردند که شراب برطرف شود و ترویج دین را به نحوی مرعی داشت که قدغن کرد که زنان از خانه بیرون
نروند و هر کس حمامی در خانه خود ساخته از آنکه بالقوه نداشتند شبها به حمام همسایه و محله خود میرفتند
و اسم شراب و طبل و لعب را فراموش کرده بودند و آخر غلامانش او را کشتند و مدت دولت او بیست و پنج سال
بود **الظاهر بالله** ابوالحسن علی بن حاکم بجای پدر نشسته پادشاه شد و غلامانی که پدرش را کشته بودند
فرصت کرده همگی را کشت و در سنه ۴۲۷ وفات یافت و مدت دولتش شانزده سال بود **المستنصر بالله**
ابو تمیم سعد بن ظاهر در هشت سالگی جلوس کرد و او را سه پسر بود نزار و احمد و عبدالکریم اول نزار را
ولیعهد کرده و لقب داد و بعد از آن او را معزول کرده ولایت عهد را به احمد داده مستعلی لقب داد و مردم
دو فرقه شدند بعضی با احمد اتفاق کردند مستعلویه خواندند و بعضی با نزار بودند نزاریه و مستنصر در
سنه ۴۸۷ فوت شد و مدت دولت او شصت سال بود **المستعلی بالله** ابو القاسم احمد بن مستنصر بجای پدر
نشست و نزار برادر خود را در قاهره محبوس کرد و در عهد او در سنه ۴۹۲ فرنگی به بیت
المقدس مستولی شده هفتاد هزار مسلمانان را شهید کردند که در مسجد اقصی پناه برده بودند و در سنه ۴۹۵
فوت شد و مدت دولتش هفت سال بود **الامر باحکام الله** ابو علی منصور بن مستعلی بعد از پدر
پادشاه شد و در سنه ۵۲۳ جمعی از اعیان نزار او را کشتند و مدت دولتش بیست و نه سال بود **الحافظ لدین الله**
ابو میمون عبدالحمید بجای برادرزاده خود الامر بالله نشست و در جمادی الاخر سنه ۵۴۴ فوت شد
و مدت دولتش بیست سال بود **الظافر بالله** ابو منصور محمد بن الحافظ بالله بعد از پدر به تخت نشست
و در عهد او اسماعیلیان مستولی شده و نیز عباس بن تمیم به سبب آنکه ظافر پسر او را دوست
داشتی و مردم سخنان در باره او میگفتند ظافر را در سنه ۵۴۹ بکشت و مدت دولت او پنج سال و کسری
بود **الفایز بالله** ابوالقاسم عیسی بن ظافر بعد از قتل پدر پادشاه شد و در سنه ۵۵۲ فوت
شد و مدت دولتش سه سال بود **العاضد لدین الله** ابو عبدالله محمد بن الفایز بالله بعد از پدر
پادشاه شد و فرنگی عزیمت مصر کرده او پناه به حاکم شام برد و حاکم شام ملک ناصر الدین را به کومک
او فرستاد و صلاح الدین عاضد را بر خود شاه بود و او کشته و وزارت را به ملک ناصر داد و عاضد

بیمار شده در سنه ۲۹۶ فوت شد و خطبه بنام مستکفی عباسی خواندند ملک ناصر پادشاه شد و سلطنت
این فرقه تمام کردید و مدت دولت او پانزده سال بود مقصد ثانی در ذکر پادشاهان ملوک ذوی الاحترام
مشتمل بر دو مطلب مطلب اول در ذکر ملوک و سلاطین ایران و آن مشتمل است بر پنج مقاله مقاله اول
در ذکر سلاطین فرس قبل از اسلام مشتمل بر چهار باب باب اول در ذکر پیشدادیان اول کسی که در عالم بنای
سلطنت و دیوان کردن و داد و دهی مردم را گذاشت کیومرث بود که فرزند چهارم حضرت آدم است ع
و بنای پادشاهی از او ماند و از اینجهة ملقب به پیشداد شدند و ایشان نوزده نفر بودند کیومرث
پسر قینان پسر انوش پسر شیث پسر آدم ع هر چند که در نسب او اختلاف کرده اند بعضی او را حضرت
آدم میدانند و بعضی پسر شیث پسر آدم میدانند و بعضی او را از نسل سام بن نوح نقل کرده اند
نهایت موافق نسب نامه سلیمانی که پادشاهان و انبیاء و خلفا و سایر اولاد آدم را از حضرت
آدم الی خاتم الانبیاء ثبت نموده تحقیق کرده اند و کتب تواریخ مشهوره دیگر که بعد از تحقیقات لازمه
و ملاحظه اسناد اقوال را بر یکدیگر ترجیح داده اند قول اصح و مشهور میان اهل تاریخ اینست که پسر
چهارم حضرت آدم است علی التقدیر پیش از کیومرث پادشاهی نبوده و رخت پوشیدن و خانه ساختن و عمارت
و طعام خوردن و اساس زندگانی باین نحو بود پوست حیوانات را سلخ کرده در بر کردن و غذا
و علف و گیاه صحرا را میخوردند و در کوهها میبودند و چون دیوان پسر او را کشتند و در چاه
انداختند کیومرث بخونخواهی پسر خود رفته با دیوان جنگ کرده و ایشان را برطرف کرده آنجا شهری
بنا کرده در آن وقت سیامک پسر کیومرث بعزم دیدن او از دماوند آمد چون از دور او را دیدند گفتند
جاسوس است چون نزدیک رسید کیومرث به پسر خود گفت که جاسوس نیست بل اخ را بابنجهة آن شهر را
مسمی به بلخ کردند اول شهری که بنا شد بلخ بود و آثار او اصطخر فارس و شهر بلخ و شهر دماوند
و اختراعات او لباس مردم و خانه و طاق و سواد و آب الاغ و خشت مالیدن و کوفتن پشم
از گوسفند عمل آوردن و گوسفند ذبح کردن و گوشت از او خوردن بود و ایام عمر کیومرث یکهزار سال
و مدت پادشاهی او سی سال بود هوشنگ پسر سیامک پسر کیومرث پادشاه عادل و حلیم بود سیامک
پدرش بسیار زاهد و پرهیزکار و گوشه نشین و همیشه بعبادت مشغول بود و تحمل امور
سلطنت نکرده پادشاهی بهوشنگ پسر او که نواده کیومرث بود قرار گرفت و بجای جد خود کیومرث

بتخت سلطنت

بتخت سلطنت نشسته رسم سلطنت و پادشاهی را او در جهان گذاشت و بعضی اسم او را ایرج نوشته اند و ایران زمین را بعون
آثار او نقل کرده اند از اینجهة مسمی بایران زمین مشهور شده و گداختن آهن و غیر الات حربیه اسلحه و یراق و
ملبوس شد و حفر کاریزها و ... بایستادن در پیش آتش و کشتن سباع ضاره و پیکان تجارت او بنا گذاشت و از
آثار او شهر شوشتر و پل مابین دجله و شط فرات و بعضی از اصطخر فارس و بنای حله و نهر کوفه و اختراعات او طلا و
نقره از معدن برآوردن و کشتن راهی و ... از معدن برآوردن و گداختن و قنات و نهر جاری کردن و زراعت
کردن و ... عادات نشاندن و روغن از ... گرفتن و کشک از دوغ عمل آوردن و چوپان و چرانیدن گوسفند
و سگ تازی و شکار دیدن و ... سنجاب و فنک لباس کردن و ساختن باغ و بوستان طرح کردن بود
و مدت عمر او پانصد سال و سلطنتش چهل سال بود طهمورث پسر هوشنگ پسر سیامک
پسر کیومرث پادشاه شجاع و صاحب قوت بوده و او را دیوبند گویند و چون دیوان سر از اطاعت او
پیچیدند و در مقام طغیان درآمدند طهمورث تدارک دیده لشکر بگران برد و بعد از محاربه و فتح بسیار
که کرد بقیة السیف ایشان را بنحوی مطیع خود کرده بود که امر کرد که از میان آدمیان بیرون روند و ایشان
بیرون رفته در صحراها میبودند و از آن تاریخ در صحراها و بیابانها میباشند و چون از تنقیه
دیوان فارغ شد و در عهد سلطنتش قحط عظیمی شد با عقلا مصلحت کرده فرمود که مردم که استطاعت
دارند روزه امساک کنند و بغذای شب قناعت نمایند و غذای چاشت خود را بفقرا و ضعفا میداده
باشند و از اینجهة روزه سنت ... مستحب شد و در آنوقت معمول بود که عزیزی که از ایشان فوت میشد
شکل او را از طلا و نقره و سنگ هر کس بقدر استطاعت خود میساخت و در خانه نگاه میداشتند بتدریج
بجائی رسید که ایشان را میپرستیدند و بت پرستی از آنوقت بهم رسید و آثار او شهر
مرو و اصفهان و بنیان او بود و اختراع او شمشیر بود و مدت سلطنت او چهل سال بود جمشید پسر طهمورث
اقالیم سبعه را تصرف در آورده و انس و جن را مطیع فرمود و اطبا تمامی جمع کرده و نباتات و گیاهها
را دو بدید که در عالم بین بوجه را جمع کرده آورده باتفاق ایشان هر یک را با دیگری ترکیب کرده و به تنهائی
هر یک را امتحان ... ساخته تجربه نموده ...
... که هیچ ... ایشان کنیز ... داشت
که اطبا تماما از معالجه آن عاجز شدند و او از ... آن ... خود ... شده ... بقصد هلاک

خود بر بام نجم رفته مدتی از ان آب انگور خورده ان صداع رفع شد و سبب صحت و زیبی و زیادی حسن او شد چون
جمشید مطلع شد بترتیب شراب پرداخت و بان تقریب مدتها ایام او بسعید سال العمر شد و کسی بیمار نشد بمحاک کرد
تابوت هارا شکستند و راجع بعمر او رونق شیطان در خلوت امده خود را بملک تعلیم داد و بر طرفشان
دلیل کرده گفت که چون تو نفس بوده کسی نمرده و بیمار نشده پس تو خدائی در زمین و من از جانب خدای آسمان
امده ام و ان احمق این قبول کرده دعوی خدائی کرد تا انکه ضحاک او را گرفته بدو نیمه کرد و از اعجاز کارهای
جمشید انست که در اعلی پادشاهی مردم را بچهار قسمت کرده یکحصه را بتحصیل علم و کمال و یکحصه را بزراعت
و فلاحت و یکطایفه را بملازمت و سپاهیگری و یکطایفه دیگر را بصنعت و کسب صنعت تعین نمود و سالها و
جمشید بسیار وجیه و خوش رو بود و اثار او تخت جمشید فارس و شهر همدان و شهر طوس و بعضی ان
اصطخر فارس و لشکر اغا او روز نوروز و تعلیم علوم بود **ضحاک** پسر جمشید پسر طهمورث ملعنت تر بن
قدیم ده اک است یعنی صاحب ده عیب و اک معنی عیب او بوده و او بسیار زشت و کوتاه بالا و ظالم و
فحاش و بیعقل بوده و ده اک را در لغت عرب معرب کرده ضحاک گفتند یا چون لبهای او کوتاه
و کوتاه هیئته در خنده بود معرب ضحاک گفتند و بعضی او را خواهر زاده جمشید دانسته و ماجرین بود
ما از بسیاری ظلم و ستم بود با دو کوشت از هر دو دوش ان بیرون امده خارش و سوزش بسیار میبود
دارو میسوزش ان را لم بذلت و اطبا در حل ان معالجه ان عاجز شدند و شیطان بصورت طبیبی امده
مغز سر ادم را علاج دانسته مرهم نموده بر انجا گذاشته در ان تسکین یافته دوا منحصر شد هر روز
دو نفر حواله میکردند و محصلان ان بیچاره ها را اورده میکشتند و مغز سر ایشان را مرهم میساختند
تا مدتی چنین بود و او ناظر میداشت بسیار خداشناس بود یکنفر از ایشان را میکشت و مغز
با مغز سر گوسفند ممزوج کرده مرهم میساخت و یکنفر دیگر را خفیه ازاد کرده باو میگفت که بکوه
باو میداد که بصحرا ها برده بچرانند و ان جماعت هر روز یکنفر از ادمی و کوسفند انشیان از ان تاریخ
بهم رسیدند و اختراعات او تازیانه زدن و ادم بدار زدن بود و مدت عمر او یکهزار سال و مدت پادشاهیش
از هفتصد سال بود **فریدون** پسر اثیبن پسر جمشید بر اولاد ضحاک غالب آمده کشتی بود بسیار
عادل و خوش انصاف بود و خیر و امین الحکومه بود باین انکه ضحاک کاوه اهنگر اصفهانی بود و پسر
نه پسر او را بعوض و در ان وقت که ادم بجهت مرهم زخمهای دوش او حواله و توجیه میکردند برده کشته

دو فرزند پسر

و عقب بر پسر او بسیار بود و یکی تاب نیاورده طاقت بر او طاق شد و محصلان را چون کشتن از پشت
دستگاه اهنگری بجهت خواست و نطعی که بکمر بسته بود بر سر چوبی کرده از دکان اهنگری بیرون امد و چون
مردم تمامی به تنگ امده در مقام فرصت بودند همین که اهنگر را شنیده او از خروج کاوه اهنگر بلند شد
اکابر و اراذل از صغار و کبار و ذکور و اناث بر سر او جمعیت کرده فریدون را بیرون اورده بر گاوی
سوار کرده بر ضحاک خروج کرده و او را گرفته در کوه دماوند در بند کشیده محبوس کردند و فریدون بر تخت
نشسته مشغول بعدل و داد گردید نقل کرده اند که ان شیرابه اتش اهنگری که بر نطعی کاوه چسبیده بود شکل
نود در بود با اصد و ده بیشکل مثلث در ان نطع مرتسم شده بود و خاصیت ان شکل این بود که در هر جای
محاربه در برابر هر علم و شمعی که این میبرد الله دشمن مغلوب و ان علم سرنگون میشد از انجهة اتوا مبارک
دانسته ان نجوم را بجواهر بسیار مرصع نموده درفش کاویانی مشهور شد و در جنگ قادسیه که بجنگ
مسلمین رفت از نجوم و علم بدست مسلمانان افتاده طلا و جواهر از اسلمانان میان خود بخش
نمودند و او سه پسر داشت و مملکت را بخش کرده هر حصه را بیکی داد و بعضی یکمثلی میشود و اثار او بسیج و بار
و خندق بجهت قلعه که او تصرف نمود و ان و صاد و لشکر اغا او تریاک از خشخاش عمل اوردن و الاغ بر مادیان
کشیدن و سعوم در وقت طعام حاضر اوردن و قالب بر شعاب شیشه از سنگ عمل اوردن و سیماب کتان
از علف عمل اوردن و لعل از سنگ عمل اوردن و قلعه ساختن بود و عمر او یکصد و پنجاه سال و مدت سلطنت او را
یکصد سال نقل کرده اند ایشان **سلم** پسر فریدون چون تمامی ربع عالم در تصرف فریدون بود او را
سه حصه کرده یکحصه را که روم و مغرب زمین باشد بسلم داده نام او را قیصر گذاشت و مدت عمر او یکصد و سی
سال و مدت دولت او هفتاد سال بود **ایرج** برادر سلم است و از جمله سه حصه یکحصه را که فارس و
خراسان و حجاز و اولایات این سمت باشد تماما را بایرج داده نام او را شاه دین بهاد و مشاهیر اولاد
و احفاد او کوشنک باقی بود منوچهر و قارن پسر کوشنک و کاوه و لاویا طبیران کاه بودند و مدت
نود سال بود **تور** برادر ایرج پسر فریدون بود از جمله سه حصه عالم یکحصه را که ترکستان و چین
ماچین و خطا و ختن بوده باشد بفریدون تماما باو داد و نام او را فغفور گذاشت و از اولاد و احفاد
او که مشهور شدند زاد شم پسر او و پشنک پسر زاد شم و افراسیاب پسر پشنک بوده و مدت دولت او نود سال
بود **منوچهر** پسر کوشنک باقی پسر ایرج بسیار عادل بوده در زمان حضرت موسی بعبادت حق میرفت

شعبه بوده و مشاهیر اولاد و احفاد او از باطو بوده [illegible] کتیم بیرون و کشواط پسران ناط بودند
و آثار او بعضی آنست که در کوه البرز [illegible] و شط بغداد و [illegible] آغاز عمارت و رتبه و نجار و دهقان که فرمود که
از کوه ها انتخاب کرده او پیوند و حصار و دیوار و [illegible] و خانها و کوچه احداث کردن بود و مدت عمرش [illegible] سال
و مدت دولتش یکصد و بیست سال بوده نوذر پسر منوچهر بعد از پدر بر تخت سلطنت نشسته پادشاه شد
و افراسیاب که از اولاد تور بود بر او خروج کرده محاربات عظیمه میان ایشان واقع شد بالاخره افراسیاب
بر او غالب آمد و گرفته بقتل رسانید و پادشاهی خود را [illegible] و مدت دولتش هفت سال بوده افراسیاب
پسر پشنگ پسر زادشم پسر تور بعد از قتل نوذر و استیلاء بر ملک و قتل و غارت بسیار کرده چشمه ها
پر کرده و باغات را خراب کرده و جهان را تمام [illegible] و آبادی را [illegible] کرده و زال پسر سام بر او خروج کرده
او را گرفت و طهماسب پسر منوچهر را پادشاه کرده خود صاحب اختیار بود و مدت پادشاهی افراسیاب نه سال
پسر منوچهر بسیار عادل و رعیت پرور بود و چهار سال الخراج [illegible] و حبوبات [illegible] بود تمام
بخشید و بسیار [illegible] حواله و مطالبه نکرد و در آبادی عالم کوشید و سعی و اهتمام در آبادی [illegible]
و جاری نمودن قنوات و انهار نمود و اولاد او [illegible] بود [illegible] کهنه جاری نمودن
آب شط و مدت دولت او پنجاه سال طهماسب پسر طهماسب بسیار عادل بوده در بعضی تواریخ نقل کرده اند
که او اسیاب را [illegible] بیرون نمود و سعی در آبادی عالم بعد از پدر بسیار نمود و هر جا خرابی بود
او آباد کرد و بعضی اسم او را زاب نوشته اند و هفت ماه سال الخراج و حبوبات [illegible] بخشید
و مردم در نهایت رفاه و آرام بودند و در حیات خود سلطنت را به پسر خود کرشاسف داد و مدت عمرش هشتاد
سال و مدت سلطنت او پنجاه و یک سال کرشاسف پسر زو پسر طهماسب در حیات پدر پادشاه شد و بعضی
او را برادر زاده زو [illegible] اند و بعضی [illegible] و صاحب [illegible] پادشاهی او قائل نشده اند
و قاضی بیضاوی در نظام التواریخ [illegible] پسر [illegible] ایام سلطنت
او را سی سال نوشته اند و رستم را از نسل او رسیده اند و در تاریخ سلیمانی [illegible] اصفهانی
پسر قارن پهلوان پسر کوشنک [illegible] پسر ایرج پسر فریدون نقل کرده اند و مدت عمرش هفتاد سال
سلطنتش سی سال بوده نریمان پسر کرشاسف در تاریخ سلیمانی پسر کاوه آهنگر اصفهانی نوشته و ایرج
از نسل فریدون نقل کرده و مرد پهلوان بسیار شجاعی بوده و از اولاد او سام و زال پسر سام [illegible]

[illegible]

شصت سال و سلطنتش پانزده سال بوده سام پسر نریمان پسر کرشاسف بعد از پدر بر تخت نشسته
و پهلوان بود و مدت سلطنت او چهل سال بود [illegible] پسر کشواد پسر اوط پسر قارن پسر کوشنک پسر
ایرج پسر فریدون مدت عمرش شصت سال و مدت دولتش چهل و پنج سال بود کیو پسر کودرز
مدت عمرش شصت و پنج سال و مدت پادشاهی او پانزده سال بوده ذیل در ذکر سلاطین ترک که نقل
کرده اند که در زمان پیشدادیان بوده اند [illegible] خان و او پسر [illegible] خان پسر [illegible] خان پسر چین خان
پسر ماچین پسر ابو الحارث پسر یافث پسر حضرت نوح ع بود و مدت عمرش هفتاد سال و مدت دولتش بیست
بود شاه سلیمان پسر [illegible] خان [illegible] مدت عمرش چهل سال و مدت پادشاهی او بیست و هفت سال بود قراخان
خان پسر شاه سلیمان مدت عمرش پنجاه و پنج سال و مدت دولتش بیست و پنج سال [illegible] خان پسر قراخان
خان مدت عمرش سی سال و مدت دولتش بیست و پنج سال [ده سال بود] [illegible] خان پسر [illegible] خان مدت عمرش چهل سال
و مدت پادشاهی او چهارده سال بوده [illegible] خان پسر [illegible] خان مدت عمرش سی و پنج سال و مدت پادشاهیش
شانزده سال بوده باب دوم در ذکر پادشاهان کیان و ایشان پانزده نفر بوده اند کیقباد پسر کیو پسر کودرز
پسر کشواد پسر اوط پسر کوشنک پسر ایرج پسر فریدون بعد از زال و رستم [illegible] ایران را [illegible] کرده اصفهان را
دار الملک نمود او پادشاه بسیار عادل رعیت پرور بوده و در ایام او دولت او [illegible] بسیار شد
و بعیش و عشرت حاصل [illegible] دنیا [illegible] و از اولاد او چهار نفر بوده اند کی ترک و کی [illegible] و کی افتی کی
نشین و مدت دولت او یکصد و شش سال کیکاوس پسر کی نشین پسر کیقباد بعضی گفته اند که او پسر این
[illegible] کیقباد داشت [illegible] پادشاه
[illegible] صاحب [illegible] و سطوت بوده و جماعه دیوان را [illegible] سلیمان خواسته و رستم [illegible] سال او
[illegible] رستم غافل [illegible] و با پادشاه [illegible] شام [illegible]
کرده ایشان را شکست داد و بعد از آن [illegible]
رستم را [illegible] بسیار عظیم [illegible] لقمان حکیم [illegible] دیوان [illegible]
[illegible] بلخ [illegible] بودند و بعد از آن رستم [illegible] پادشاه سمنگان [illegible] اولاد
او سیاوش و ملک [illegible] مدت دولت او یکصد و پنجاه سال بوده کیخسرو پسر سیاوش پسر
کیکاوس بعد از فوت پدر بچهار ماه در ترکستان متولد و چون به حد بلوغ رسید کیو پسر کودرز رفت

دعوی الوهیت میکرد با افراسیاب محاربات عظیم کرده بالاخره با افراسیاب جنگ کرده او را بعوض خون پدر خود کیخسرو
کشت و بعد از آن بکشتی از آب جیحون گذشت و تمامی لشکر بی آسیب زنده گذشتند و با فریبرز جنگ
کرده او را شکست داد و پادشاهی بر کیخسرو قرار گرفت شصت سال پادشاهی در کمال عدالت و رعیت
پروری کرد و در آخر ترک سلطنت کرده در کوهسار انزوا گزیده بعبادت مشغول شد و نقل کرده اند که
خضر علیه السلام در عصر او بود لهراسپ و او پسر اروند شاه پسر کی اشین پسر کیقباد بود چون کیخسرو فرزند
نداشت بعد از آن پادشاهی باو رسید و چون پدران او نامدار نبودند امرا و ارکان دولت ناگوار بود
و اقبالی در خدمت او نمی نمودند لهراسپ نیز چون معنی طور ایشان را دریافت محبت و شفقت در امداد
نهاده بر لشکر قرار داد و لهراسپ بر تخت نشست نشانده با رعایا بعدالت و هموار سلوک نموده همگی را
مطیع خود کرده و اکثر ممالک را تسخیر نمود و در آن وقت بخت النصر خروج کرده بیت المقدس را خراب
کرد و در این بین گشتاسپ پسر او بروم رفت و قیصر روم تقویت و تدبیر او نمود و یاری او بولایات دیگر رفته
با اعانت و یاری گشتاسپ اراده تسخیر ایران کرد و چون خبر بلهراسپ رسید تاج و نگین را بخواهش
و رضای خود بجهة گشتاسپ فرستاده ایران را باو گذاشت و خود ترک دنیا و پادشاهی نموده گوشه
نشست و بعبادت خدا مشغول شد آثار او شهر هرات است و مدت پادشاهی او یکصد و بیست سال بود
ارمیا و عزیر پیغمبر در عهد او بودند گشتاسپ پسر لهراسپ در حیات پدر بتخت نشست و
زردشت در عهد او بهم رسید و مردم را بدین گبری دعوت میکرد تا آنکه گشتاسپ نیز آن دین گبری
دین گبری اختیار نمود و مردم نیز باغوای شیطان آن دین را پذیرفتند و صحف گبری از آن وقت
بهم رسید بعد از آن ارجاسپ خروج کرده لهراسپ را کشت و گشتاسپ با ملتان گریخته بعد چندی
جاماسب را نزد شاهزاده اسفندیار پسر خود که در قلعه گردکوه محبوس بود فرستاد او را باز بپادشاهی
رسانید و بعد با ارجاسپ جنگ کرده او را کشت بالاخره او در دست رستم کشته شد و
اسفندیار بود و آثار او شهر سمرقند و شهر بیضا است و در اوایل بنای ایران و توران بود
بود که مدت فرهنگ طولانی بود و بقراط و جاماسب که در علم نجوم بی نظیر بودند و استاد در عصر او بودند
و مدت عمر او یکصد و بیست سال بود بهمن ابن اسفندیار پسر گشتاسپ بوصیت جد پادشاهی باو
منتقل شد و ذیمقراطیس و بقراط حکیم در زمان او بودند و او بخت النصر را بجنگ

خاندان رستم رفته فرامرز پسر رستم را کشت و زال را محبوس کرد و پس بخت النصر را از بابل معزول و محبوس
کرده بیت المقدس را تعمیر نمود و بنی اسرائیل را به بیت المقدس آورده و مادر او از اولاد
طالوت بود و زنش از نسل رحبعم پسر سلیمان بود و پسری و یک دختر که همای نام او بود و همای دختر خود را بزنی
و پادشاهی را باو واگذاشت و بقول بعضی از اولاد ذکور داشت ساسان و مدت عمر او یکصد و سی و پنج سال و مدت
پادشاهی او یکصد و دوازده سال بود همای دختر بهمن بسیار رشیده و عاقله بود و پدرش او را بزنی
خواسته او از بهمن حامله شد پسری آورد بعد پسر را در صندوق گذاشته در آب انداخت و کازری آن
صندوق را گرفته و پسر را پرورده او را بزرگ کرده و او را بکازری فرموده بنا نهاد در سال غلامان مادرش که
پادشاه بود ملازم شد با لشکر بجنگ روم رفته جنگها کرده و در آن بین آثار بزرگی و زادگی از
و مادرش رسید چون جستجوی احوال او کرد ظاهر شد که پسر او است پادشاهی را باو گذاشته خود ترک
دنیا کرده و ساسان برادرش نیز ترک دنیا کرده گوشه گیری و اولاد او و داراب و آثار او شهر جرفادقان
خانه عظیمی در اصطخر و جهل باب حصار داراب پسر بهمن که از همای دختر خود داشت و همای هم مادر بود
و هم خواهرش بعد بتخت مذکور شد بجای همای پادشاه شد و بسیار دانا و عاقل و عادل و با تدبیر بود
ملوک عجم او را اطاعت نموده تابع او شدند و بروم رفته و دختر فیلقوس رومی را خواسته اسکندر از
و با نیمچه او را اسکندر رومی میگویند و چون دختر فیلقوس بوی دهن داشت داراب او را پس داده
از آن معلوم شد که حامله بود و اسکندر را در حرم داشته و فیلقوس مدعی بوده که پسر اوست و داراب
پسر دیگر داشته دارا نام او را ولیعهد خود نموده بود و آثار او شهر دارابجرد که در فارس است
داراب و حشر اغاث او اسب چاپار که فرمود در منازل بسته شود و مدت دولت او دوازده سال بود دارا
پسر داراب بحکم پدرش پادشاه و معاصر او اسکندر رومی بر سر خراج بعضی ولایات که در تصرف اسکندر
بود و العصر اخراج میخواست نزاع شده میانه ایشان نزاع بمحاربه کشید و در وقت دو نفر از لشکر دارا او را
زخم کاری زده با لشکر اسکندر گریخت و اسکندر رفته سر دارا را بزانو گرفته قسم یاد کرد که من قصد
قتل تو نداشتم و حکم نمود که کشندگان او را که هم زنده بودند آوردند و کشتند و دختر او را خواست و او که
پادشاه زاده اسکندر بود اسکندر بزنی خواست و وصایای دارا را قبول کرد که شاهزادگان بیگانه بحکام
و اولاد او ساسانیان بود که او هم اسکندر دو پسر داشت یکی ساسان و یکی بابک و آثار او شهر

قزوینی است و مدت سلطنت او چهارده سال بود **اسکندر** پسر داراب جمعی گفته اند که پسر فیلقوس است او
ذو القرنین لقب اوست و از مشرق تا مغرب در تصرف او بود و سعی بسیار در طلب آب حیات کرد که شاید بقای ابدی
و مدتها سفر و سیاحت کرده در ظلمات رفت و خضر که مقدمه لشکر او بود به آب حیات رسیده نصیب
شد و نصیب اسکندر نشد تا آنکه در این سفر در شهر زور که شهریست در حوالی ظلمات فوت شد نعش او را در تابوت
گذاشته به شهر یونان برده دفن کردند و در وقت وفات نام نیکی داشت که در نزد سلاطین تحصیل علم حکمت
میکرد و به او جای پدرش را دنیا را تکلیف کردند و او قبول نکرد که دنیا و دولت دنیا باید
چه کرد که باز میخواهد کرد و آخر بطلیموس نامی را پادشاه کردند بعضی این نوع نقل کرده اند که اسکندر
بزرگ نبود که ملقب بود به ذو القرنین و طلب آب حیات نمود و سد یاجوج و ماجوج ساخت و این اسکندر
رومی است و لیکن ذو القرنین است و آثار او سد یاجوج و ماجوج و شهر اسکندریه در مغرب و شهر دمشق
شام و شهر مرو و هرات و سمرقند و [illegible] بود و [illegible] در زمان او بودند و مدت سلطنت
چهل سال بود **بطلیموس** نام که بعد از اسکندر پادشاه شد و او را بطلیموس میگویند و بعضی
گفته اند که [illegible] است [illegible] که ولایت شام و مغرب [illegible] تا حد عراق کنار دجله
در [illegible] دین موسی و شریعت توریه [illegible] حضرت موسی بود و مدت دولتش سی سال
بود والله اعلم **قیانوس** بعد از بطلیموس پادشاه شد اصحاب کهف از [illegible] و تا زمان
اردشیر کشید و مدت دولت او سی سال بود **ارسطوس** پسر قیانوس بعد از پدر پادشاه شد و بعد
از پنجاه و شش سال از پادشاهی او حضرت عیسی متولد شد و مدت عمر او هفتاد سال و مدت پادشاهی
پنجاه و شش سال بود **شخصی** که اسم او در تاریخ معلوم نمیشود اما در همه تواریخ نوشته اند که بعد از
ارسطوس شخصی دعوی پادشاهی نموده و ممالک را متصرف کرده و مدت ملک و دولت او هجده سال

باب سیم در ذکر ملوک طوایف که اسکندر بعد [illegible] ایشان [illegible] کرده و از زمان اسکندر
تا زمان اردشیر که سیصد و بیست و دو سال بود ایران را ملوک طوایف داشتند و ایشان دو فرقه اند در دو فصل
نقل میشود **فصل اول** در ذکر [illegible] که در وقتی که اسکندر جهان را تسخیر کرد خراسان و کرمان و عراق
و بعضی از [illegible] را به او گذاشت و مدت چهار سال ولایات در تصرف او بود و بعد از
چهار سال از پادشاهی اشک پسر ساسان پسر داراب جمعی از ملوک طوایف برداشته با او محاربه

دارا کشت

و او را کشت و ولایات او را متصرف بود **فصل دوم در ذکر اشکانیان** که از اولاد اشک پسر ساسان پسر داراب اند
و ایشان نه نفر و مدت ملک ایشان یکصد و شصت و پنج سال بوده **اشک** پسر ساسان پسر داراب و ساسان دو پسر
داشت یکی ساسان بود و یکی اشک [illegible] از اولاد اشک بود ملقب باشکانیان شدند و از اولاد ساسان
بود ملقب بساسانیان شدند و اشک نواده داراب [illegible] اسکندر [illegible] که دارا از اسکندر شکست خورد
او طفل بود و از خوف اسکندر [illegible] و بعد از فوت اسکندر جمعی از ملوک طوایف را برداشته
با انطیخس رومی که از کنار دجله تا ولایت ری با او بود جنگ کرده او را کشت و ولایت او را تصرف
کرد و مستقل شد و فرمود که پادشاهان دیگر [illegible] نام او را بالای نام خود بنویسند و در وقتی که ضرور
شود لشکری خواهد [illegible] و [illegible] ایشان [illegible] و مدت عمر او [illegible] پنجاه سال و مدت
دولت او هفده سال بود **اشک اشکان** پسر اشک بعد از پدر پادشاه شد و [illegible] فتنه و قتل بسیار
کرده از اموال [illegible] و اسبابی که اسکندر به روم برده بود [illegible] و مدت دولت او شش سال بود
شاپور اشکان پسر اشک اشکان در زمان حضرت عیسی پادشاه بود و مدت دولت و پادشاهی او [illegible]
سال بود **جودرز اشکان** پسر اشک شاپور [illegible] خون خواهی حضرت یحیی [illegible] رفته یهود را مستأصل
کرده بعد از آن [illegible] بهودیان [illegible] منقطع شد و مدت دولت او ده سال بود **نرسی اشکان** پسر
اشکان پسر اشک شاپور بعد از پدر پادشاه شد و مدت دولتش سیزده سال بود **جودرز اصغر** پسر نرسی
اشکان بعد از پدر پادشاه شد و مدت دولت او نه سال بود **هرمز اشکان** پسر جودرز اشکان اصغر مدت
دولتش ده سال بود **اردوان اشکان** پسر هرمز اشکان مدت دولتش سی سال بود **کسری اشکان** پسر اردوان
اشکان مدت دولتش بیست سال بود **فصل سیم در ذکر [illegible]** و ایشان هفت نفر بودند و مدت
سلطنت ایشان یکصد و پنجاه و سه سال بوده **اردوان** پسر اشغ با اشکانیان جنگ کرده سلطنت را از ایشان
گرفت و مدت دولت او نوزده سال بود **کودرز** پسر بلاش پسر اشغ و مدت دولتش سی و دو سال
بود **نرسی** پسر کودرز دولتش بیست و دو سال بود **نرسی** پسر نرسی مدت دولتش پانزده سال بود **نرسی**
پسر نرسی پسر نرسی دولتش پانزده سال بود با [illegible] جنگ کرده [illegible] شکست داد **هرمز** پسر اشغ و اردوان
اردوان مدت دولتش شانزده سال بود **اردوان** پسر نرسی پسر نرسی پسر کودرز مدت دولتش سی سال
بود **باب چهارم در ذکر ساسانیان** که ایشان را اکاسره گویند و جد ایشان دارا بن اسکندر است که

پسر داراب پسر بهمن باشد و او پسری بود ساسان نام چنانچه مذکور شد و او دو پسر داشت یکی ساسان و یکی
اشک انچه از نسل ساسان بهم رسید ملقب بساسانیان شدند و انچه از نسل اشک بهم رسید [illegible]
باشکانیان شدند و ایشان ملوک طوایف بودند و مدت دولت ایشان پانصد و بیست و یک سال و سه ماه بود اردشیر
بابکان پسر بابک است و بابک پسر ساسان پسر بهمن پسر دارا پسر داراب است و در منتخب التواریخ نقل کرده
که ساسان شبانی بابک میکرد و چون آثار رشد و جوهر و عقل در او دید روز بروز او را ترقی داد و
[illegible] مأمور کرد و مقرب خود داشت بالاخره دختر خود را باو داده صاحب اختیار مملکت و دولت خود
نموده اردشیر از او بهم رسید و چون او بحد بلوغ رسید بتقریبی نزد اردوان [illegible]
بسیار کرد تا آنکه او یکی از اهل حرم اردوان را [illegible] فرار نموده و پسر اردوان با جمعی [illegible]
بجنگ او رفت و او نیز جمعیت نموده با او محاربه [illegible] پسر اردوان مغلوب شده فرار کرد و چون خبر باردوان
رفت اردوان خود لشکر کشیده او نیز شکست خورده بدست او کشته شد و مستقل شد و دختر
او را خواست بعد از چندی دختر کینه خون پدر خود خواسته [illegible] زهری باردشیر بدهد و او [illegible]
[illegible] دختر را بوزیر خود داد که او را بکشد و چون دختر حامله بود وزیر او را نگاه داشته تا وضع حمل
شد پسری آورد [illegible] دختر را آورده بود بحضور نموده بود و چون [illegible] ساله
اردشیر روزی بسیار ملول و متفکر بود که پیر شده و از او فرزندی نشده و افسوس فرزند میخورد
وزیر او را دلداری داده قصه را عرض کرد و اردشیر را بسیار خوش آمده مشعوف شد چون فرزند دیگر
نداشت [illegible] پادشاهی را باو گذاشت و [illegible] بسیار کرده خود بکناری رفت
و تمام اختیار را بوزیر گذاشت [illegible] وزیر بودند و آثار او [illegible] فارس
و [illegible] اهواز [illegible] میان [illegible]
میان دریا و قصبه [illegible] سیستان و شهر کرمان و [illegible] اصفهان و بند [illegible]
بند [illegible] مدت سلطنت او چهل سال و دو ماه بود شاپور پسر اردشیر
عمارت بسیاری ساخته از انجمله شهر نیشاپور که طهمورث بنا کرده و اسکندر خراب نموده بود شاپور
دوباره ساخت در انجا غاری هست که صورت شاپور از سنگ تراشیده اند و بشکل ستونی در آن
غار ایستاده مدت دولت او سی و یک سال بود هرمز پسر شاپور بسیار شجاع و صاحب جمال بود و [illegible]

[illegible]

دولت مثل خود نداشت و از آثار او شهر هرمز [illegible] و خوزستان است و مدت دولتش دو سال بود
ملک نرسی پسر هرمز [illegible] بسیار ظالم بود و صاحب هیبت [illegible]
و در خوزستان [illegible] و مدت دولتش نه سال بود ملک هرمز پسر ملک نرسی و او [illegible] دولتش هفت سال بود
شاپور ذوالاکتاف پسر هرمز پسر ملک نرسی بعد از فوت پدر متولد شد [illegible] ارکان دولت [illegible] شاپور را
بر تخت نشاندند اطاعت او کردند تا شاپور متولد شد [illegible] بر تخت نشاندند تاج را بر بالای
سر او میگذاشتند و چون طفل بود از اطراف فتنه مملکت بهم خورد طایر غسانی عرب لشکر کشیده [illegible]
[illegible] خواهر زاده شاپور را اسیر کرد و چون شاپور بحد بلوغ رسید بر سر طایر [illegible] قتل و غارت
بسیار کرده طایر را کشت و چون از قتل بسیار عاجز شد فرمود که اعراب را از شانه سوراخ میکردند
و باین جهة بذوالاکتاف مشهور شد و بعد از مدتی [illegible] بخیال [illegible] افتاد [illegible]
بسیار شبیه بخود را بهم رسانید که کسی او را از شاپور فرق نمیکرد [illegible] شبیه او بود بلکه مثل او
لباس خود را باو پوشانیده بجای خود نشاند و خود بلباس ایلچیگری از جانب
خود [illegible] نامه از جانب خود بقیصر نوشته خود بروم [illegible] داخل شد قیصر باعزاز و احترام
تمام او را داخل شهر نموده بعد از چند [illegible] کشیده از اتفاقات در مجلس
شیرینی که در پیش قیصر گذاشته بود صورت شاپور [illegible] نقش بود [illegible]
نموده با صورت ایلچی که در مجلس حاضر بود موافق و مطابق دید [illegible] بخیال تحقیق [illegible]
یقین او حاصل شد که شاپور است او را گرفته بعد از زجر بسیار [illegible] و تحقیق شد که شاپور
او را محبوس [illegible] حرکت [illegible] ایران [illegible] تا آنکه شاپور
یاری کنیزکی از حبس [illegible] بقزوین امده [illegible] جمعیت نموده در حوالی قزوین
[illegible] لشکر بسیار فراهم اورده از انجا حرکت نموده بر سر قیصر که در حوالی تبریز بود رفته و با او
[illegible] کرده او را گرفته [illegible] و چون زمین قزوین را مبارک دانست [illegible]
سنه چهارصد و شصت و سه شهر قزوین را در همان زمین که جای [illegible] جمعیت نموده [illegible]
[illegible] بنا کرده [illegible] مانع شدند و هرچه ایشان را [illegible]
[illegible] بالاخره انجماعت را [illegible] و قتل کرده شهر قزوین را اتمام کرد و بعضی گفته اند که مانی [illegible]

در زمان او بوده که دعوی پیغمبری کرد و صورت ربع مسکون و سه ربع غیر مسکون را در کتابی کشیده بود که تمام
شهرها و بلاد و دریاها و کوهها و صحراها و رودخانهها در آن معلوم بود و پیر اهویز بن [illegible] بود که هر کس بیند
[illegible] و مدت سلطنت او هفتاد و دو سال بود اردشیر نکوکار برادر
شاپور ذو الاکتاف بعد از برادرش پادشاه شد بجهت آنکه شاپور پسر شاپور ذو الاکتاف کوچک بود
و اردشیر بسیار عاقل و کامل و نیکوکار و خوش سلوک بود او را پادشاه کردند تا شاپور بن شاپور بحد
بلوغ رسیده پادشاهی با و قرار گرفت و قیصر روم [illegible] داشت که چون طفل بود در وقت [illegible]
او را نزد شاپور فرستاده که تربیت کند و وصیت کرد که بعد از فوت او شاپور کسی را بروم فرستد
که در آنجا نایب و صاحب اختیار باشد تا پسرش بحد رشد شود شاپور بن شاپور کسی را که معتمد او بود فرستاد
[illegible] صاحب اختیار بود [illegible] بهرام [illegible] مدت دولت او دوازده سال
بوده ملک بهرام پسر شاپور ذو الاکتاف [illegible] بیش مظنون میشود که پسر شاپور بن شاپور
ذو الاکتاف باشد الله اعلم چون بعد از پدر پادشاه شد مانی نقاش که [illegible] نام او بود بسیار رعایت
و احترام زیادی میکرد [illegible] بهرام بیامد و هر وقت که می آمد
ملک احترام و تواضع مینمود تا آنکه تمامی تبعه مانی را [illegible] حکمای عصر را طلبیده فرمود که
در باب پیغمبری او بحث و گفتگو کردند تا آنکه مانی ملزم شده کفر او چون بر همه ظاهر شد فرمود که کلمه
ایمان بر او عرض کردند قبول نکرد فرمود که مانی را پوست کندند و بعد از او [illegible] و تبعه او را هم که
ایمان آوردند [illegible] و هر که قبول نکرد او را [illegible] کرد و مدت دولت او سه سال و سه ماه بود بهرام
پسر ملک بهرام بعد از پدر پادشاه شد و بسیار ظالم بود و مدت دولت او هفده سال بود ملک شاپور
پسر ملک بهرام پسر شاپور مدت دولت او پانزده سال بود یزدجرد الاثیم پسر ملک شاپور بسیار سفاک
و خونریز بود [illegible] و مدت دولت او بیست
سال بود یزدجرد پسر ملک شاپور برادر یزدجرد الاثیم بسیار ظالم و جبار بود و اکثر ولایات ایران
بسبب ظلم او خراب شد و مدت دولت او یک سال بود ملک بهرام [illegible] یزدجرد الاثیم پسر ملک شاپور
که بهرام گور مشهور است بعد از [illegible] یزدجرد پادشاه شد [illegible] دولت بسبب بسیاری
ظلم و جور [illegible] سلطنت او [illegible] پادشاهی [illegible]

[illegible] بهرام [illegible] لشکر کشی شد بجهت آنکه از لشکر بسیاری کشته میشود بنا گذاشتند
که هر دو از تاج و تخت دست برداشته دو شیر گرسنه را بیاورند هر کدام که شیرها را گرفته بکشند تاج و تخت
را گرفته تصرف نمایند چون شیرها را آوردند بهرام شیرها را گرفته بکشت و هر دو را بیکدیگر زده مغز هر دو
[illegible] سلطنت را تصرف کرده در کمال نیکوئی و عدالت سلوک کرد و [illegible] دوازده هزار مطرب
لولی که از هند آورده بود نصف روز بعیش و طرب میپرداخت و نصف روز مشغول ملک و عدالت بود
تا آنکه فوت شد و مدت دولتش شصت و سه سال بود ملک یزدجرد پسر ملک بهرام [illegible]
او قحط بسیار عظیمی شد بجهت آن هفت سال خراج نگرفت و تمامی [illegible] بخشید و بسیار حسن
سلوک و رعیت پرور بود و پادشاهی را بسیار خوب باستقلال کرد [illegible] شکارگاه [illegible]
اسب انداخته از عقب شکار رفته در چاه افتاده هلاک شد و نعش او را [illegible] قباد
بوده و مدت عمر او شصت سال و مدت پادشاهی او بیست سال بود بلاش پسر فیروز بعد از پدر پادشاه شد
[illegible] ملک قباد کشته شد و بسیار عادل و رعیت پرور بود [illegible] بلاش را
[illegible] باسم او مشهور شد و مدت [illegible] سلطنت او پنج سال بود ملک قباد
پسر فیروز پسر ملک بهرام [illegible] بلاش و او بسیار عادل و شجاع بود [illegible]
[illegible] مزدک حکیم در زمان او دعوی پیغمبری کرد و قباد دین او را
دین او را اختیار کرد و مردم [illegible]
[illegible] پادشاه شد و [illegible] انوشیروان [illegible]
[illegible] جرجان [illegible]
پادشاهی او شصت و چهار سال بود انوشیروان عادل پسر ملک قباد است و بعد از ملک قباد پادشاه
شد [illegible] بسیار عادل و رعیت پرور بوده بزرجمهر
حکیم وزیر او بود [illegible]
[illegible] خراج میگرفت [illegible]
و بعد از فتح روم [illegible] با خاقان صلح کرده دختر خاقان را گرفت و عهد کرد که تا اولاد
انوشیروان باشد [illegible] تابع انوشیروان و اولاد او باشد و بعد از آن [illegible]

خاقان چین را نیز تابع خود کرده اخراج قرار داده و دشت قبچاق رفته قبچاقیان را مطرف کرده و دیلمان را نیز مسخر
کرد و کتاب کلیله و دمنه را در ایام او نوشتند و شطرنج را نیز در هند در عصر او تصرف کردند و ابوذر
جمهر وزیر او نیز نرد را تصرف کرد و بعد از هفده سال الهام پادشاهی او بود که عالم را بایمان سید کردند
بجانب حبیب نه بین خراب و نابود بمانده بود و باقی تمام معمور شده بود و طاق کسری را نیز او ساخت
کرد در آخر ایام دولتش چهارده کنگره از آن خراب شد و دریای ساوه نیز در آن وقت خشک شد و آتشکده های
فارس خاموش شد و مردم تمامی متعجب و متفکر بودند تا آنکه انوشیروان سطیح کاهن را که از حکما مشهور
و دانایان عصر و پیر و مجرب بود طلبیده از و تحقیق نمود او عرض کرد که این علامات دلیل پیغمبری است که پیدا
از عرب خواهد باشد که دوازده نفر از اولاد او پادشاهی کنند و آتشکده ها را از رواج اندازد
انوشیروان چون این را شنید کسی بیان عرب فرستاد که تحقیق نماید چون تحقیق نموده بود چنین
جناب مستطاب خاتم الانبیاء در آن وقت متولد شده بودند و اولاد او هرمز و کسری و [illegible] او
عریضه نوشتن بجهت عرض طلب شطرنج بازی کردن و نرد بازی کردن و کتاب کلیله و دمنه و مدت دولت او
چهل و هشت سال بود هرمز پسر انوشیروان عادل بود عکس پدر بسیار ظالم و ستمکار بود و اکثر
ارکان دولت کسی را او بطرف کرد و رعیت از ظلم او متفرق شده پادشاهان [illegible] طمع در ملک او
و او بهرام چوبین را با لشکر بسیار بجنگ ساوه شاه فرستاد و او ساوه را شکست داده او را دستگیر
نموده کشت و پسرش چون بسیار وجیه بود نزد خود او را نگاه داشته با او بد سیرتی نمود و هرمز با آن
حرکت بسیار ناخوش آمده لباس زنان بجهت بهرام فرستاده از آنجهت بهرام یاغی شده و پرویز پسر
هرمز را که کشته قریب باده با خود متفق کرده و سکه باسم پرویز زده و لشکر و رعیت نیز بسبب
ظلم او بتدریج بخدمت پرویز آمدند و بالاخره هرمز را کشته پرویز را بتخت نشاندند و مدت
دولت او دوازده سال بود خسرو پرویز پسر هرمز پسر انوشیروان چنانکه مذکور شد بامداد بهرام
چوبین پادشاه شد و بهرام چوبین که از اولاد گرگین میلاد است و بقولی از نسل منوچهر است بعد از آن
سال از پادشاهی پرویز او یاغی شده میان ایشان جنگ عظیمی شد و پرویز شکست خورده بنزد قیصر
روم رفت و مریم دختر قیصر را خواستگاری نموده و از روم لشکر برداشته بجنگ بهرام آمد و بعد از آنکه
بهرام مدت دوازده سال استیلا داشت از پرویز شکست خورده فرار نمود و خسرو ثانیا بحال پادشاه شد

[illegible]

و بقضا مرخون پدر خسرو اقوام خود را که دخیل بودند هر چند بوسیله و سعی ایشان از زور طلب
بهرام چوبین خلاص شده بود بان ایشان را بقتل رسانید و چون مهمانان او و قیصر مخالف شد خسرو
از امداد روم کرد و قیصر نیز جمعیت کرده چون بکنار دریا رسید از لشکر خسرو خوف و احتیاط کرده تمامی
خزاین روم و اسباب پادشاهی را بکشتیها گذاشته بجزایر دریا فرستاد و باد مخالفی شده کشتیها بدست
شده و همین لعنت مکتوب از آمد چون نصیب خسرو بود تمامی را او تصرف کرد و آن بگنج باد آورد مشهور شد
از پادشاهی او نوزده سال گذشت جناب رسالت مآب حضرت محمد مصطفی به پیغمبری مبعوث شد و بعد از
هجرت نامه بخسرو نوشته فرستاد و او را باسلام دعوت نمود و آن ملعون نامه آنحضرت را پاره نمود چون این
خبر بجناب آنحضرت رسید او را نفرین فرمود خسرو به باذان پادشاه یمن نامه نوشت که مرد عرب که مدعی
دعوی پیغمبری مینماید باید او را گرفته نزد من بفرستی چون باذان بحضرت پیغمبر فرستاد خسرو کشته
شد تا تاریخ نوشتند همان شب کشته شده بود بهمان جهت اتباعت تمامی اسلام آوردند و نقل کرده اند
که ملوک شیروان از نسل خسرو بوده اند و آثار او قصر شیرین و ایوان مداین بود و اسباب تجمل و پادشاهی
او بسیار بوده از آنجمله تختی بود که یکصد و بیست استاد هر روز در آن کار میکردند و هر استادی سی شاگرد
داشت و آن تخت هشت طرف داشت که هر ضلعی در یک سمت از آن می نشست و صورت دوازده برج و کواکب
سبعه سیاره و عمل ساعات در آن تعبیه نقش شده بود که تحویل هر برجی و گردش کواکب سبعه و ساعات
مهرقبت از آن معلوم میشد و در آن تخت یکصد و چهل هزار و پنج بیست هزار طلا و یکصد بیست هزار
نقره و یکهزار و پانصد کرسی طلا و نقره که هر یک هزار مثقال یا پانصد مثقال بود یکهزار از آن طلا و پانصد
عدد از نقره و صد هزار جواهر قیمتی سی هزار لعل و سی هزار یاقوت و بیست هزار زمرد و بیست هزار
الماس کار کرده بودند و قطعه طلا دست افشار بود که در دست همچو موم نرم میشد و کاسه چینی بود که
از آن هر چند میخوردند تمام نمیشد و شکال دستی بود از استخوان فیل که بر شکم زن حامله میگذاشتند
وضع حمل آسان میشد و از آن طالع مولود پیدا نمودند و او پانزده هزار کنیزان مغنیه مطربه و شش هزار غلام
و پنجاه هزار اسب و بیست هزار عربی و ده هزار و بیست هزار استر و سی هزار سنجرین ده هزار
مرصع و بیست هزار طلا و یکهزار و دویست زنجیر فیل و دوازده هزار شتر کنکار و خانات او میاید
و یکهزار نفر سقا که در وقت سواری در پیش روی لشکر آب میپاشیدند داشت و مدت پادشاهی او سی و هشت

سال بود و بعد از شیرویه بنا بر قولی که تاریخ معتمد علیه نقل شده شش ماه سلطنت نمود اردشیر بن
شیرویه بعد از پدر پادشاه شد و چون طفل بود کسی از ... مهتر غلامی ... او را کشت و اولیای پدر
داشت ثابت نام و مدت عمر او هیجده سال و مدت سلطنت او یکسال و شش ماه بود فراین امیری بود از امرای
پرویز و بعضی نام او را شهراین گفته اند و برخی شهریور نوشته اند حاکم ... بود چون تقلب استیلا
ملک را تصرف نمود امرا و ارکان دولت با او ساختند و او را کشتند و ... او کردند
و در محلات و بازارها گردانیدند و ایام دولت او دو سال بود شهریار پسر اردشیر پسر خسرو پرویز پسر کسری
پسر انوشیروان و خواهرزاده ... شهریار ... مدت دولت او
بود بعد از کشته شدن فراین شهریار را پادشاه کردند و او نتوانست امور سلطنت را به
بالاخره فرار نمود و مدت دولت او چهار سال بود توران دختر پرویز پسر خسرو پسر کسری پسر
انوشیروان چون از اولاد کسری کسی نمانده بود لشکر عجم به یکدیگر ... پادشاهی را بوران
دادند و همگی ... او محضر نوشته مهر کردند و او را بر تخت نشاندند و ملکه کردند و او بسیار
عاقله بود و ... سال ... ایام دولت او از دنیا رحلت فرمود و بعد از آن تصرفات لشکر اعراب
او ... بنام او ... و مدت دولت او یکسال و چهار ماه بود آذرمی خواهر توران
دختر پرویز پسر خسرو ان بعد از خواهر پادشاه شد و بسیار جمیله و عاقله ... بود و مدت دولت
او چهار ماه بود فرخ زاد پسر ... چون ... لشکر نام ... اصفهان بود و ... مادر ...
او را از زمره اولاد ... کسی از اولاد کسری از این سلسله او نمانده بود ... او را بر تخت
نشاندند بروایتی یکماه و بعضی شش ماه پادشاهی کرد یزدجرد شهریار پسر شیرویه پسر خسرو پرویز
در وقتی که شیرویه اقربا و ... را می کشت دایه یزدجرد ... پنهان کرده در همان
... کسی ... قبول ... از نسل خسرو کسی نمانده بود
پادشاهی ... در زمان او قوت گرفته و لشکر عجم ضعیف شد و لشکر اسلام
بجنگ لشکر عجم آمده یزدجرد رستم فرخ زاد را ... فرستاده رستم ... بود و ...
که دولت اکاسره باخر رسیده ... صلح کند هر چند سعی نمود ممکن نشد و
رستم کشته شد و یزدجرد ... پناه ... لشکر خود ... آخر ... کشته شد یزدجرد را

کشت و بجهت

کشت و بجهت پادشاه شدن امویان را با اولادش کشت و دولت اکاسره در سنه سی و یکم هجری باخر رسید
و مدت دولت یزدجرد بیست سال بود و از بقیه اکاسره سه نفر ثابت پسر هرمز پسر شیرویه و مرزبان و
... هر یک بقلیلی از زمان ناحیه ... را گرفته تصرف ... لشکر اسلام بر سر ایشان
رفته ایشان را مستاصل و ولایت را از ایشان گرفته ایشان را دستگیر نموده بقتل رسانیدند و بعضی فرار
نمودند و مدت دولت ایشان ... سنه هشتاد هجری ... هفتاد سال ... که
کردند ... حکومتی نکرد مقاله دوم در ذکر سلاطین که معاصر خلفای بنی عباس بوده اند
و آن مشتمل است بر ده باب باب اول در ذکر طاهریان و ایشان شش نفر بودند و مدت سلطنت
ایشان شصت سال بود طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی ملقب بذوالیمینین که در زمان
هارون امیر الامرا بود و بعد از هارون برادر مامون را کشت و مامون را خلیفه کرد و چون بدست راست
با مامون بیعت کرد و بدست چپ با حضرت علی بن موسی ... مامون او را ذوالیمینین لقب داد و مدت دولت
او ده سال بود طلحه بن طاهر بعد از پدر بحکم مامون حاکم خراسان شد و در آن وقت حمزه نام شخصی
در سیستان خروج نموده طلحه بسیستان رفته با حمزه جنگ کرده حمزه را کشت و سیستان را تصرف کرد
و در سنه دویست و هشت ... دولت او ده سال بود عبدالله بن طلحه بعد از پدر قایم مقام
شده در ... کشته شد و مدت دولتش پنجسال بود علی بن طلحه بن طاهر بامر ...
والی خراسان شد و بسیار فاضل و عادل بود و در سنه ۲۴۳ فوت شد و مدت دولتش هیجده سال بود طاهر
بن طاهر بن عبدالله بعد از پدر بحکم مستعین بالله بجای پدر حاکم خراسان شد و بلهو و لعب بسیار
مایل و راغب بود و ... یعقوب نام خروج کرده او را کشت و دولت طاهریان تمام شد و مدت
دولت او یکسال بود باب دوم در ذکر صفاریان و ایشان سه نفر بودند و مدت دولت ایشان سی و پنجسال بوده
یعقوب بن لیث صفار از سیستان بود در اوایل راهزنی ... عیاری ... و حال
کسی را خبر ... صاحب ... و بعد از ... ملازم والی سیستان شده
خدمت او ترقی کرد تا آنکه استعداد بهم رسانیده خراسان را تصرف کرد و شیراز را ... گرفته ...
سلطنت از خلیفه گرفته بسمت عراق آمد و عراق و ...
که بجنگ خلیفه رفت و در ... سنه ۲۶۲ میان او و خلیفه محاربه عظیمی شده مغلوب و منهزم گردید

و مدت دولت او دوازده سال بود عمرو بن لیث صفار برادر یعقوب بعد از برادر پادشاه شد و ملک
عراق و فارس و اصفهان و کرمان و سیستان و قهستان را گرفته حکمش بجائی رسید که در بغداد بنام او خطبه
کردند تا آنکه طمع در ماوراء النهر کرد و در خلافت معتضد خلیفه بنی اسمعیل سامانی را با دوازده هزار کس بجنگ
او فرستاد و او با هشتاد هزار کس از بلخ بیرون آمد چون طبل جنگ کوفته شد اسب عمرو بازی درآمد
و سرکشی نمود و او را برداشته بمیان لشکر اسمعیل برد بی جنگ و نزاع گرفتار شد و اولاد بسیار و قتال
و سفالت و عقل داشت و ده باسه صد شتر مطبخ او بار میشد و الحق در جنگ خلیفه از گرسنگی مرد و آثار او
مسجد جامع شیراز از بناهای اوست عمرش چهل سال و مدت دولتش بیست و دو سال بود طاهر بن محمد بن عمرو
بن لیث چون جدش اسیر شد او که نبیره بود بسجستان رفت و ارکان دولت او را بتخت نشاندند امیر
اسمعیل سامانی چون خبر شد پادشاهی را از او گرفته دولت صفاریان باخر رسید و مدت
دولت او یکسال بود **باب پنجم در ذکر سامانیان** و ایشان از نسل بهرام چوبین بودند و در اول بیشتر
اجداد ایشان حاکم ماوراء النهر بودند و در آخر دولت ایشان ... بکار و بار ملکی
و چون سر بنای بلخ و محمد بنیاد نهاده ... مشغول شدند تا زمان مأمون الرشید
و نسب ایشان ... اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بن ... بن بهرام
چوبین در زمان مأمون ... تا آنکه بجنگ عمرو لیث رفته بسیار معتبر و صاحب البته شد و ملک
ماوراء النهر در زمان او ... بسیار عادل ... بود و معتضد خلیفه ایشان را ... و ملک
داد و در صفر سنه ۲۹۵ فوت شد و اولاد او چهار نفر بودند نوح و احمد و یحیی و الیاس و مدت دولت
او هشت سال بود **احمد** بن اسمعیل اول سامانیان است چون پادشاه شد غلامانش قصد قتل
کردند و او مطلع شده همگی را کشت و مدت سی سال در کمال عدالت پادشاهی کرد و بمرض سل وفات
یافت **نصر** بن احمد بعد از پدر پادشاه شد و در کمال عدالت پادشاهی کرد ... غلامان
او را کشت و مدت دولتش شش سال و شش ماه بود **نوح** بن اسمعیل بعد از برادرزاده پادشاه شد
و امرای خراسان بر او یاغی شدند و او از امیر سبکتکین که ... غزنوی بود امداد طلبید
و او بعد شر امرای خراسان را از او دفع کرده و ... خراسان را با سبکتکین و بعضی را به
محمود غزنوی تفویض کرد و در رجب سنه ۳۸۷ فوت شد و ابتدای دولت سلطان محمود از اینجا شد

از سبکتکینان

دولت او بیست و یکسال بود **عبدالملک** بن نوح مکنی به ابو منصور بعد از پدر پادشاه شد و در
آخر در وقت اسب دوانیدن در سنه ۳۹۴ از اسب افتاده بمرد و مدت دولت او هفت سال بود **منصور** بن
نوح بن احمد بعد از عبدالملک بعد از برادر پادشاه شد بنای خیر و داد میبود و در خیرات و مبرات
کمال اهتمام داشته و مدت دولتش پنج سال بود **نوح** بن شیرویه بن عبدالملک بعد از منصور پادشاه
شد و مدت دولتش دوازده سال و هفت ماه بود **عبدالله** بن نوح چون پادشاه شد بعد از چندی
سال توزون غلامش در حرم او را گرفته میل کشید و در صفر سنه ۳۹۲ فوت شد و مدت عمرش یکسال
و هفت ماه بود **عبدالملک** ابوالحارث بن نوح بن شیرویه بن عبدالملک چون پادشاهی با او رسید
میخواست خراسان را از سبکتکین بگیرد میان ایشان مجادله شد در جنگ عبدالملک گریخته بملک
بخارا رفته ترکستان با او قرار گرفته در آن ایلک خان مسلط شد عبدالملک را با ولایت دیگر فرستاده
دولت سامانی باخر رسید و مدت او هشت ماه و هفده روز بود **ابوابراهیم** بن اسمعیل بن نصر
ابوالحسن بن عبدالملک بن نوح بن اسمعیل چون پادشاهی با او قرار گرفت مدتی بسیار خوش سلوک
کرده بعد از آن که مستقل شد شروع به بد سلوکی کرده اجل امانش نداد و مرد و مدت دولتش شش
سال بود **باب چهارم در ذکر غزنویان** اصل ایشان سبکتکین ملقب بناصر الدوله غلام امیر البتکین
تکین قابوچی بوده و محمد حسین بیهقی نقل کرده است که از سلطان محمود شنیدم که میگفت در وقتی که
از صبای احوال خود نقل میکرد که پدرم را ترجوق میگفتند یعنی صاحب خیمه و خرگاه و در اول وقت
که غزنویان با ختنیان صلح کرده بودند ... اول نقض عهد کرده ختنیان غزنویان را اغلب
کرده سبکتکین پدرم را با چند نفر دیگر اسیر کرده بماوراء النهر برده در بخارا بحاجی صباغ ... سامانیان
فروخته حاجی صباغ را بعد از ایشان ... بخارا برده و در آن وقت حکومت بخارا با سامانیان بود الب
تکین نام قابوچی عبدالملک سامانی ایشان را از او خرید و در آن وقت البتکین قابوچی را حاکم همدان
نموده بود و چون سبکتکین را البتکین همراه خود برد و چون او پیر و شکسته بود بعضی امورات را
بحزم سبکتکین گذاشته روز بروز احوال او در ترقی و تزاید بود تا آنکه طایفه ... خروج
کرده سبکتکین ... کرده و قتل ... را ... بقتل رسانید و در ... کار او بالا
گرفت دولت سامانیان باخر رسید **ناصرالدین ابوالقاسم محمد** بن سبکتکین سلطان محمود شهرت ...

و مادرش زابلی بوده با محمد بن ابی سیامند و پادشاه مستقل بوده شش ماه در آن مملکت هند مسخر
کرد و بسیاری از کفار را باسلام آورد و خوارزم را تصرف کرده و بلخ در جنگ سلاخان و قدرخان
سلطان محمود بر پیل سفید سوار بوده حمله کرده چهار حصه لشکر ایشان در آب آمویه غرق شده فتح کرد
و مغولستان آمد خراسان را بی منازعی ... و در آخر عهد خود بر عراق عجم بی ... مستولی شد و ری
بگرفت ... و عراق را بسلطان مسعود داده ...
از ... اصفهان ... در ماه ربیع الاول سنه ۴۲۱ در غزنین وفات
یافت و اولاد او مجد الدوله عبد الرشید و وجیه الدوله شهاب ابو الفتح و محمود الدوله محمد و نصیر
الدوله مسعود ابو سعید و مدت عمرش ... سال و مدت دولت او سی و یک سال بود مسعود بن محمود بن
سبکتکین بوصیت پدرش سلطنت خراسان و عراق و خوارزم با او بود و ولایت هند و ولایت
غزنه با برادرش داده و هر چند مسعود التماس کرد که در سکه و خطبه اسم او را داخل کند برادرش راضی
نشد او بغزنه ... کرده برادرش ... ... کشید و مسعود بر تمامی
مملکت مستولی شد بعد از چندی ... و سلجوقیان ... شده ... برادرش
... قلعه محبوس بود ... و هند ... لشکر
... بر تخت نشاندند و مسعود را گرفته بقلعه فرستادند و
اولاد او تاج الدوله ابو الفضل فرخ زاد و ظهیر الدوله ابو المظفر ابراهیم و مدت دولت او سیزده سال بود
محمد بن محمود بن سبکتکین در حیات پدر نه سال در غزنین پادشاهی کرد بعد از آن بحکم مسعود
برادرش نه سال محبوس بوده بعد از کشته شدن مسعود از حبس بر آمده باز پادشاه شد و در سنه ۴۳۳
بدست برادرزاده کشته شد و مدت دولت او دو سال بود مودود بن مسعود ... کرد
باز خواست خون پدر ... دختر ... سلجوقی ...
امیر ... سنه ۴۴۱ ... خراسان ... قولنج ... فوت شد و مدت
دولت او هفت سال بود مسعود بن مودود بعد از پدر بر تخت نشسته چون طفل بود ...
و ارکان دولت اتفاق کرده بعد از اندک وقتی او را از پادشاهی خلع کردند عمش علی بن مسعود
را حاکم کردند علی بن مسعود بن محمود پادشاه شد و عبد الرشید بن محمود که سالها ...

در حبس بود

که در حبس بود لشکر جمع کرده علی را شکست ... ساخته ... سلطنت کرد ... مدت
دولت او دو سال بود عبد الرشید بن محمود بعد از علی پادشاه شد و در سنه ۴۴۵ وفات یافت و مدت
دولت او سه سال بود تاج الدوله فرخ زاد بن مسعود بن محمود چون پادشاه شد خراج زابلستان
را که خراب شده بود بخشید و ... عدالت ... ... بود ... سه
ماهه ... در سنه ۴۵۰ بمرض قولنج فوت شد و مدت دولتش شش سال بود مسعود
پسر ابراهیم ابو الفتح بعد از برادرش بر تخت نشست و او بسیار ... با علما و فضلا
صحبت داشتی و کتاب ... ... نوشتی ... حکیم سنائی ...
نصر الله بن الحمید بود و مدت دولت او پانزده سال بود شیرزاد پسر مسعود ... پادشاه
شد و سلطان ارسلان برادرش او را بکشت و برادرش بهرام شاه بر ارسلان خروج کرد
بمعاونت سلطان سنجر ارسلان را منهزم ... رفته ... بهرام شاه ...
ارسلان بعد از آن پادشاه شد و مدت دولت شیرزاد یک سال بود ابراهیم بن مسعود بن محمود
ملقب بظهیر الدوله بعد از فرخ زاد پادشاه شد ... خانقاه و ...
ساخت و ... غزنین ... ...
... ...
دختران ... ملقب ...
و مدت عمرش ... سال و مدت دولتش چهل و ... سال بود بهرام شاه پسر مسعود بن ابراهیم ... بر تخت
نشست ... با علما و فضلا صحبت داشتی ... کتابها که در عصر او نوشته
شد باسم او ... خلق و رعیت ...
سال ... مدت دولت او سی و ... سال ... الدوله ... پسر بهرام شاه بعد از پدر
بر تخت نشسته بعد از چندی علاء الدین حسن ...
شکست خورده ... علاء الدین حسن ...
... مدت دولت او دو سال بود باب پنجم در ذکر غوریان اصل ایشان از نسل
... نام پادشاه ... سلطان محمود ... مسلمان شد ...

و سام را پسری بود بهمه هنرها آراسته و آنچه داشت با برادرش و اتباع او در کشتی گذاشته روانه غزنین شد و
کشتی طوفانی شد و در دریا غرق شد و حسین پسر سام بر تخته پاره نشسته سه روز در دریا بود
بعد که بساحل رسید و بیرون آمد بشهری رسید بود که ناگاه خواجه عسس آنجا او را گرفته در زندان
حبس کردند و هفت سال در زندان بود بعد از آنکه نجات یافته روانه غزنین شد در عرض راه جمعی
از قطاع الطریق بدو رسیدند چون آثار شجاعت در او دیدند اسب و سلاح باو دادند که با ایشان باشد عجب
اتفاق لشکر سلطان ابراهیم در آن شب بر سر ایشان ریخته تمامی را گرفته بحضرت سلطان بردند و فرمود
که کشتند چون نوبت بحسین رسید گفت الهی تو میدانی که من بی تقصیرم و در رفاقت ایشان چه محنت بوده سلطان
چون این سخن را شنید در مقام تحقیق برآمد بعد از آنکه احوال او را الی آخره عرض کرد سلطان او را
امر فرمود که در سلک ملازمان بوده مباشر خدمات بوده تا آنکه آثار جوهر و کاردانی او ظاهر
شد بعد از چندی یکی از اقربای خود را نیز باو داده روز بروز در مقام ترقی او بود تا آنکه دولت غزنویان با آخر
رسید و دولت بایشان منتقل شد و ایشان پنج تن بودند و مدت دولت ایشان شصت و چهار سال بود
علاء الدین حسن بن حسین بن سام چون دولت غزنویان آخر رسید پادشاهی بعلاء الدین قرار
گرفت و او بسیار عاقل و کاردان و صاحب هوش بود و در سنه ۵۵۱ وفات یافت و مدت دولتش شش سال
بود سیف الدوله محمد پسر علاء الدین حسن بن حسین بن سام بعد از پدر پادشاه شد و صاحب همت و سخاوت
بود و رعیت پروری بسیار مینمود بعد از آن سلطان سنجر سلجوقی بلخ را از این تصرف کرد پادشاه را با غیاث
الدین محمد پسر عم خود داده بعراق رفته در جنگ کشته شد و مدت دولتش هفت سال بود غیاث الدوله ابو الفتح
محمد بن سام بن حسین بعد از عم زاده پادشاه شد و بجنگ عراق رفته بسیاری از لشکر عراق را کشته خلع
از ایشان گرفت و شهاب الدوله برادر خود را در هرات نایب کرده در سنه ۵۹۹ در غزنین وفات یافت و مسجد
از آثار او است و مدت دولتش چهل سال بود شهاب الدین ابو المظفر سام بن حسین بعد از پدر پادشاه شد
و در وقت نماز فدائیان او را شهید کردند محمود بن محمد بن سام بعد از عم خود پادشاه شد و در سنه ۶۰۹ در
خانه خود در خواب او را کشتند و قاتل او معلوم نشد و مدت دولت او هفت سال بود باب ششم در ذکر
آل بویه اول ایشان ملوک بویه از نسل بهرام گور و صابی دبیر در تاریخی که نوشته است در نسب
آل بویه نقل کرده است که چون ماکان پسر کاکی بر طبرستان مستولی شد بویه بحضرت ماکان رفت

و برادر ماکان

و برادر ماکان بر ماکان خروج کرده ولایت دیلمان را گرفته قرامطه او را کشت و مرداویج پسر زیاد گیلکی
پادشاه گیلان بود دیلمان را گرفته طالقان و رودبار و ملک ری و قزوین و رستمدار و مازندران و ابهر
و زنجان و طارمین را مسخر کرده همدان را قتل عام کرده ملک علی بویه را با برادران بکرج فرستاده خود
باصفهان رفت و در زمان که بجز بعضی از امرای استار پسر شیرویه دیلمی با وزیر مرداویج متفق شده
در پادشاهی ایشان طمع کرده مرداویج استار را کشته و ولایت استار را اسپهبد در اوعده با الاحوال تمکن
پسران بویه با ماکان محاربه کرده ماکان فرار کرد و ملک علی بویه بان وسیله فرصت یافته عراق و فارس را
متصرف کرده روز بروز ترقی کردند تا آنکه آل بویه صاحب مملکت شدند و دولت ایشان دویست و نه
و دو سال بود عماد الدوله علی بن بویه در ذیقعده سنه ۳۲۱ پادشاه شد عراق را ببرادر خود معز
الدوله داده رکن الدوله لقب داد و کرمان را به ابو الحسن موسی پسر خود داده معز الدوله لقب داد و شیراز را
پای تخت خود کرده منشور پادشاهی از خلیفه باسم خود گرفت و در سنه ۳۳۹ وفات یافت و مدت دولتش
هشت سال بود رکن الدوله حسن ابو علی پسر بویه در عراق عجم پادشاه شد و او سه پسر داشت عضد الدوله
شخص و مؤید الدوله که مادر ایشان کنیزی بود ترک و فخر الدوله که مادرش دختر حسن پسر فیروزان
پسر عم ماکان بود و در سنه ۳۶۶ فوت شد و مدت دولت او چهل و چهار سال بود عضد الدوله ملک ابو المنصور
پسر رکن الدوله حسن ابو علی پسر بویه و مدت دولتش یک سال بود معز الدوله احمد بن بویه بامر برادرش
بکرمان رفته خوزستان و بصره و واسط را گرفت و از آنجا به بغداد رفته مستکفی خلیفه را گرفته
میل کشید و مطیع بالله را خلیفه کرد و در هجدهم ذیحجه اقامت عید غدیر خم کرده از روز دهم محرم
بعد عاشورا تعزیه گرفت و بنای عاشورا و عید غدیر از او ماند و در سنه ۳۵۰ فوت شد و مدت
عمر او پنجاه و چهار سال و مدت دولتش بیست و یک سال بود عضد الدوله حسن ابو شجاع پسر رکن
الدوله حسن پسر بویه بعد از عم در فارس بر تخت نشست و در سنه ۳۶۶ به بغداد رفته عز الدوله عم زاده خود
کشت و بغداد را گرفت و تولد او در ماه ذیقعده سنه ۳۲۴ در اصفهان شد و فوتش در سنه ۳۷۲ و ابتدا
روضه منوره حضرت امیر المؤمنین در نجف اشرف و روضه حضرت امام حسین و بارگاه مسجد حیه
و دار الشفاء بغداد و بند مشهور به بند امیر در رود کر و شهری در قلعه فارس که حالا عربیه است
و مدت عمر او پنجاه سال و مدت دولتش سی و چهار سال بود مجد الدوله ابو طالب رستم بعد از پدر

پادشاه عراق شد چون طفل بود سیده مادرش کفیل او بود و مدت سی و هفت سال که سیده در حیات
بود مملکت رونق داشته منتظم بود و چون مادرش فوت شد در سنه ۴۱۵ سلطان محمود غزنوی عزیمت
عراق کرده مملکت عراق را تصرف کرد و مجد الدوله و پسرش را حبس کرد و مجد الدوله در مجلس او نام الیخولیا
بهم رسانید شیخ ابو علی سینا معالجه میکرد و قابوس پسر وشمگیر را که در دولت او خروج کرده محال گرگان
و طبرستان و مازندران را تصرف کرد و مدت دولت مجد الدوله سی و سه سال بود **ولی الدوله** ابو الحسن علی
ابو طالب رستم بعد از پدر پادشاه شد و در عهد امیر مؤید الدوله باغات عضد الدوله او را از سلطنت
اخراج کرده او به نیشابور رفت و بعد از آنکه مؤید الدوله برطرف شد صاحب عباد او را طلبیده چهار
سال دیگر سلطنت کرد و در سنه ۳۸۳ فوت شد و صاحب بن عباد بسیار فاضل و صاحب کمال و در فروع
طریقه اثنی عشریه داشت و در اصول طریقه معتزله و بعد از ابو الفتح در زمان سعد ...
صد شتر کتابخانه او بار میشد و در سنه ۳۸۵ در اصفهان فوت شد در محله دریه مدفون شد و مدت
دولت ولی الدوله هفده سال بود سه سال مرتبه اول و چهارده سال مرتبه ثانی **مؤید الدوله** ابو محمد
بختیار پسر رکن الدوله ابو الحسن علی پسر رستم ابو طالب در بغداد امارت کرده در سنه ۳۶۷ بحکم عضد الدوله
کشته شد و مدت دولت او یازده سال بود **عز الدوله** ابو نصر بویه پسر مؤید الدوله ابو محمد بختیار و این
پسر رکن الدین حسن پسر بویه در اصفهان حبس بعد از پدر با مدد عضد الدوله بولایت ری و قزوین بجای
پدر نشست و با فخر الدوله و قابوس پسر وشمگیر والی طبرستان نزاع کرده در غوغا ایشان را شکست داد و
مدت دولتش هفت سال و شش ماه بود **شرف الدوله** خسرو شاه ابو الفوارس پسر ابو نصر شجاع بویه بعد از
پدر در کرمان جلوس کرده به بغداد رفت برادرش صمصام الدوله استقبال کرده او را میل کشید و در قلعه
فرستاد و مدت دولتش پنج سال بود **صمصام الدوله** ابو کالیجار مرزبان پسر عضد الدوله بعد از برادر
بوکالت دولت از قلعه بیرون آمده بر تخت نشاندند و بهاء الدوله برادرش بر او خروج کرده
صمصام الدوله را بجنگ در سنه ۳۸۸ پسران عز الدوله او را کشتند و مدت دولتش نه سال بود **بهاء
الدوله** طاهر ابو نصر پسر شرف الدوله خسرو شاه بعد از پدر جلوس کرد و القادر بالله خلیفه او را
شهنشاه قوام الدین لقب داد و با سلطان محمود غزنوی صلح داده دختر او را بجهت خود گرفت و در سنه ۴۰۳
فوت شد و مدت دولتش چهار سال بود **سلطان الدوله** حسن ابو شجاع پسر بهاء الدوله طاهر بحکم خلیفه

کرده و بعد

کرده و بعد شرف تمام الدین ابو الفوارس بر او خروج کرده صلح کردند و در سنه ۴۱۲ در فارس فوت شد و مدت دولتش
دوازده سال بود **حلیم الدوله** ابو المظفر ثانی شرف الدوله شهنشاه لقب یافته بعد از پدر پادشاه
شد و در بغداد به نیابت پدرش امارت کرد و در آخر خطبه بنام خود خواند و در سنه ۴۳۰ وفات یافت و
مدت دولتش شش سال و ده ماه بود **علاء الدوله** کالیجار ابو محمد ... برادرش حاکم مصر بود و آخر
در بغداد امارت کرد ... و مدت دولتش بیست و پنج سال بود **عماد الدوله**
عز الملک ابو الحارث ثانی المؤید الدوله لقب یافته بعد از پدر جلوس کرد و در سنه ۴۰۱ در فارس بر تخت نشسته
با عمش جلال الدوله محاربه در آخر صلح کردند چون ترکان اطاعت نمیکردند از خوف ایشان بشیراز رفته ...
بر او خروج کرده در سنه ۴۴۰ فوت شد و مدت دولتش پنج سال بود **الملک الرحیم** ابو نصر خسرو شاه پسر عماد ...
در ثانی شمس الدوله لقب یافته بوصیت پدرش امارت کرده و بعد از پدرش بغداد را تصرف کرده در سنه
سلطان طغرل سلجوقی به بغداد رفت و او را گرفته به قلعه تبرک فرستاد ... و مدت دولتش هفت سال بود
الملک ابو منصور پسر عماد الدوله بوصیت برادرش در فارس حاکم بود و فضلویه ... شبانکاره
خروج کرده او را گرفته بقلعه فرستاد محبوس کرد و مدت دولتش پنج سال بود **ملک علی** پسر عماد الدوله
از آل بویه در آخر همه بعد از برادرش جلوس کرده او جای فارس و کرمان شاهان ... سلاطین طبل
و علم با او داده امرا ایشان عزیز داشتند و احترام او میکردند در سنه ۴۱۲ فوت شد و دولت آل بویه تمام
شد و مدت دولت او چهل سال بود **باب هفتم در ذکر سلجوقیان** اول طبقه ایشان سلجوقیه است و وی
چهل پشت با افراسیاب ترک میرسد و او را چهار پسر بود میکائیل و اسرائیل و موسی و یعقوب یونس چون
مال بسیار داشتند بسبب تنگی چراگاه ... و علف اندک بود بماوراء النهر آمدند
و در بخارا و سمرقند سکونت کردند بعد از آن از سلطان محمود ... خراسان خواستند سلطان محمود ...
داده ... و الی خراسان بود ... ایشان شد ...
بر حضرت سلطان خراسان آمده در نسا و ابیورد سکونت کردند و میکائیل را دو پسر بود طغرل بیک و جعفر بیک
چون آثار دولت در ناصیه احوال ایشان میدیدند مردم رجوع بایشان کردند و سلطان محمود مطلع شده ...
خود بر سر ایشان ... رسید که در هندوستان لشکر فراهم آورده جمعیت کرده اند ... خود
هند رفت و سوباشی ... خراسان را لشکر داده بجنگ ایشان فرستاد و سوباشی رفته ... ایشان شکست خورده

ولیکن سلطان طغرل بیگ در خراسان مرتفع شد سلطان مسعود را بشکست و نیز ... اصفهان را تصرف کرده و با فرامرز
علاء الدوله صلح کرده و ولایت ری را باطلاع فرامرز داده خود متوجه بغداد شد و قایم بامرالله خلیفه که در دست
البساسیری محبوس بود بیرون آورده باز در بغداد خلیفه کرده خود بشام رفت و در عرض دو ماه و دوازده روز شام را
گرفته کل شام را تصرف کرده سیف الدوله را بیرون کرده صاحب قران سلسله سلاجقه شد و دولت ایشان
بجای رسید که اقلیم چهارم و سیم را ضبط کرده در تحت حکم خود در آورد سلطان طغرل بیگ پسر احمد بن محمد بن
میکائیل بن سلجوق در سنه ۴۲۹ در غیبت سلطان محمود بر تخت نشست و قایم بامرالله که در آن وقت خلیفه
بود منشور سلطنت باسم سلجوقیان فرستاد و خراسان را بچغری بیگ داد و عراق را بطغرل بیگ داد که ایشان از آن
خود بگیرند تا ایشان نباشد و مقام او در همدان بود و بغداد را نیز تصرف کرده القایم بامرالله را بخت
و در سنه ۴۵۳ چغری بیگ در خراسان فوت شد سلطان طغرل بیگ الب ارسلان پسر چغری بیگ را ولیعهد ساخت و طغرل بیگ در سنه ۴۵۵
فوت شد و بسیار صالح و متقی و پرهیزکار و رعیت پرور بود و مدت عمرش هفتاد سال و مدت دولتش
بیست و شش سال بود سلطان عضد الدین ابو شجاع الب ارسلان پسر چغری بیگ پسر میکائیل بن سلجوق بغایت مهیب
و باشکوه بود و فارس را از فضلویه شبانکاره و روم را از قابوس شاه گرفت و روم را بقابوس گذاشت
روزی هزار دینار خراج قرار داد که قابوس باج دهد باز پادشاه باشد چون بکرجستان رفت
پادشاه کرجستان را گرفته نعل اسب خود را عوض حلقه بگوش او کشید بعضی از طایفه کرج بعد از آن مسلمان
شدند و با دویست هزار کس از آنجا روانه شد و از فرات گذشته بعزم تسخیر ماوراء النهر فوج از آب
جیحون گذشته در کنار جیحون نزول کرده قلعه بودیم را که در کنار آب بود گرفت و کوتوال آن یوسف کوتوال را
از قلعه بیرون آورده پیش تخت او بپا داشتند یوسف کارد از کمر خود کشید رو بسلطان دوید غلامان
خواستند که او را بگیرند از غروری که داشت سلطان غلامان را از منع او مانع شده خود تیر کشیده بسوی او انداخت
تیر او خطا شده یوسف خود را بسلطان رسانیده زخم کاری زده کارد زخم آلوده در دست
بیرون رفت و مهتری فحاقی بر سر یوسف زده او را کشت و سلطان از آن زخم فوت شد و این قضیه
در سنه چهار صد و شصت و پنج بود و مدت عمر او چهل و هشت سال بود و مدت دولتش ده سال
معز الدوله ابو الفتح جلال الدین ملکشاه پسر الب ارسلان پسر چغری بیگ بعد از پدر بتدبیر نظام الملک
وزیر الب ارسلان پادشاه شد و در اول جلوس بزیارت کعبه معظمه رفت و بنا کعبه ...

بسیار ساخت و در آخر سلطنت وزارت را از نظام الملک گرفته بتاج الدین ابو الغنایم داد و در شوال همان سال
وفات یافت و مدت دولتش بیست سال بود رکن الدین برکیارق ابو المظفر پسر ملکشاه ولیعهد پدر بود بعد
بعد جلوس کرده بسیار سخی و صاحب همت و جوانمرد دانا و عاقل بود و در زمان او وقایع بسیار واقع شد
و میان او و برادرانش محاربات بسیار شد و بیشتر ظفر با او بود و در سنه ۴۹۰ ایالت خراسان را بسلطان سنجر داد
و در سنه ۴۹۸ وفات یافت و تولدش در اصفهان بود و مدت دولتش دوازده سال بود غیاث الدین محمد ابو شجاع
پسر سلطان رکن الدین برکیارق بعد از پدر بر تخت نشست بعدالت و سیرت و پاکی موصوف بود بهندوستان
رفته با کفار محاربات نموده مظفر شد و در سنه ۵۱۱ فوت شد و در اصفهان مدفون گشت و مدت دولتش سیزده سال
و بعد از او سلطان سنجر ابو الحارث و سعید الدین طغرل ابو طالب و رکن الدین مسعود بود معز الدین ابو الحارث سنجر
پسر رکن الدین برکیارق در زمان برادرانش پادشاه شد تا حدود خطا و ختن و اقصای بلاد شام
متصرف در آورد و بسیار عادل و زاهد و خداترس و رعیت پرور بود و علما را بسیار احترام مینمود و پوست
بره همیشه پوشیدی و السنجر خوارزمشاه که نوکر زاده ایشان بود یاغی شده سلطان مرتبه بر سر او رفت و هر مرتبه
صلح کرده ... غزان مراجعت کرده چون از جیحون گذشت زمان طغیان غزان شد ... آمده تضرع و زاری بسیار
کردند که خانه یکمن نقره قبول کردند که سلطان از سر تقصیرات ایشان درگذرد امرای سلطان راضی نشده ایشان مایوس
و مانوس شدند لابد جنگ کرده سلطان شکست خورده و او را اسیر و دستگیر نمودند و بخراسان آمده قتل و غارت
بسیار نمودند و مدت دولتش شصت و چهار سال بود ایام پادشاهی برادرش بیست سال و بعد از برادرش چهل
و چهار سال مغیث الدین طغرل ابو طالب پسر رکن الدین برکیارق در عراق بعد از پدر جلوس کرده اول
با سلطان سنجر جنگ کرده آخر صلح نمود و در آخر بخدمت سلطان سنجر آمده یکماهه در خدمت سلطان بود بکمال
اخلاص و در نیت سلطان سنجر چتر خود را باو داده عراق را تا حد روم باو گذاشته او را مستقل گردانید
و او بسیار مقبول و با تمکین و شوخ طبع و خوش خو و خوش خط و از نجوم و شعر و تاریخ بسیار ماهر و
حریص شکار بود بمرتبه که چهار صد قلاده سگ شکاری داشت همه قلاده ها مرصع و جلها زربافت و در سنه ۵۲۹
در همدان فوت شد و مدت دولتش ... یکسال بود معز الدین و الدنیا ابو محمد شجاع الدین پسر سلطان
رکن الدین برکیارق در عراق و مصر و شام پادشاهی کرده بعدالت و سخاوت و شجاعت و سیاست
موصوف و مشهور بود و در سنه ۵۲۹ در همدان وفات یافت و ایام عمرش بیست و پنج سال و مدت دولتش ... سال

غیاث الدین ابو الفتح مسعود پسر محمد بعد از برادرش ملک باو قرار گرفت در میان سلجوقیه او بشجاعت و عدالت
و شکوه مانند سنجر معروف بود و مکرر در جنگ محاربات بیکجا سپاهی بکشت میداد سپاهیگری [illegible] مران
سلسله نداشت و هرگز ذخیره نکرد و انچه بهم میرسید بفقرا و سپاه میداد و خزانه او همیشه خالی بود و بسیار
رعیت پرور بود و در ایام او رعایا مرفه الحال بودند و در زمان او سنقریان خروج کرده پادشاهی را بنام خود کردند
و ایام عمرش چهل و پنج سال و مدت دولتش بیست و هشت سال بود معین الدین ابو الفتح ملکشاه پسر محمود پسر محمد بعد از
عم خود جلوس کرد و بسیار [illegible] و خوشخو و ملهو و لعب و شراب و شکار راغب بود امرا اراده [illegible] داده و اعتبار [illegible]
و بانجهت بایکدیگر متفق شده طرح ضیافتی انداخته جشن عظیمی نمودند و در شب مهمان او را گرفته محبوس کردند
در سنه ۵۴۷ از حبس گریخته بخوزستان رفت بعد از فوت برادرش محمد باصفهان رفته بر تخت نشست و در سنه ۵۵۵
فوت شد ایام عمرش سی و دو سال و مدت دولتش چهارده سال و چهار ماه بود چهار ماه مرتبه اول و چهارده
سال مرتبه ثانی غیاث الدین محمد ابو شجاع پسر محمد پسر ملکشاه بعد از حبس برادرش پادشاه شد و او بسیار
خوش خلق و عادل و فاضل بود و علما را بسیار دوست داشته احترام زیاد مینمود و در ذیحجه سنه ۵۵۴
فوت شد و مدت دولتش هفت سال بود سلطان معز الدین و الدنیا ابو الحارث سلیمانشاه چون سلطان محمد فوت شد
امرا جانشینی ندیده او را از موصل آوردند و پادشاه کردند بعد از شش ماه بنا بر [illegible] او را گرفته در قلعه
محبوس نمودند برادرش سلطان ارسلان را بر تخت نشاندند در سنه ۵۵۵ فوت شد و ایام عمرش چهل و
پنج سال و مدت دولتش شش ماه بود رکن الدین ابو سلیمان پسر طغرل پسر محمد پسر ملکشاه بعد از عمش پادشاه
بر تخت نشسته بسیار با حیا و صاحب هوش و خوش سلوک و با ادب بود بمرتبه که در مجلس او حرف لغو
و حکایات و حرکت بیجا در مدت دولتش کسی ندیده و نشنیده و در جمادی الاخر سنه ۵۷۱ فوت شد و مدت دولت
او پانزده سال و هفت ماه بود معز الدین ابو طالب ارسلان طغرل بسیار عاقل و صاحب شوکت و جاه و
سپاهی بود و کتاب خمسه نظامی در ایام دولت او نوشت و در شعبان سنه ۵۸۲ کواکب سبعه سیاره
در برج میزان در یک دقیقه جمع شدند و قران اول که مثلثه هوایی شد قتل و غارت شد
که در ایران و توران در ایام چنگیز خان شد از آثار آن بود و در ماه ربیع الثانی سنه ۵۹۰ تکش خان
خوارزمشاه در ری با او جنگ عظیمی کرده او را کشته سرش را بعد از آن بیش برادرش فرستاد و تنش
را بر دار زدند و مدت دولت او بیست سال بود باب هشتم در ذکر خوارزمشاهیان و ایشان از نسل بلکاتکین

غلام سلطان سنجر

غلام سلطان سنجر که از خواص سلطان بود و چون در حکومت خوارزم را سلطان به بلکاتکین داد و بلکاتکین [illegible]
پسر داشت و پسر بزرگش قطب الدین بود و بعد از بلکاتکین خوارزم را سلطان بقطب الدین داد و اتسز را
بتغییر داده خوارزمشاه گذاشت و او سی و یکسال پادشاهی خوارزم کرد و بعد از فوت او بجای او
ایل ارسلان پسر او [illegible] با سلطان در مقام جنگ آمد [illegible] سلطان
با [illegible] خوارزم شده [illegible] ایل ارسلان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان ایل ارسلان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ایل ارسلان شمشیر بگردن کرده باستقبال آمد
عذر تقصیر خود را خواسته سلطان [illegible] تقصیرات او را عفو [illegible] خوارزم را بهمان
باو مفوض داشته خود مراجعت فرمود و با ایل ارسلان بود تا فوت شد [illegible] سلطان [illegible]
پسر او [illegible] طغرل پسر ارسلان که از سلاجقه بود [illegible] خوارزم در سنه [illegible] کشت
و [illegible] و پادشاهی ایشان یکصد و سی و هشت سال بود قطب الدین ابو شجاع [illegible] قلی
بعد از پدر با امر سلطان پادشاه شد و مدت دولتش سی و یکسال بود ایل ارسلان پسر سلطان قطب
الدین ابو المظفر علاء الدوله بعد از پدر پادشاه شد و مدت دولت او پانزده سال بود رکن الدین
ابو الفضل ایل ارسلان پسر ایل ارسلان بعد از ایل ارسلان با امر سلطان پادشاه خوارزم شد [illegible] قلی
[illegible] طغرل که از سلاجقه بود او را شکست داده کشت و مدت دولت او پانزده سال بود قطب الدین محمد
تکش خان ابو المظفر پسر ایل ارسلان خراسان و هندوستان و ماوراء النهر را مسخر کرده از حکام [illegible]
خراج گرفت و [illegible] لشکر مغول با چنگیز خان بر او خروج کرده سلطان فرار نموده بخراسان آمد لشکر
مغول تعاقب کردند و در میان [illegible] فوت شده لشکر مغول انجا قتل عام کردند و مدت دولت او بیست و
یکسال بود سلطان السید [illegible] محمود پسر [illegible] بعد از سلطان سنجر باقی شده مدتی پادشاهی کرد
[illegible] مدت دولتش هشت سال بود ارسلان [illegible] سلطان
پسر السید بعد از پدر پادشاه شد و سلطان تکش [illegible] کرده مدت ده سال
ایشان [illegible] سلطان تکش [illegible] خوارزمشاهی براو قرار گرفت و مدت دولت او [illegible]
سال بود سلطان جلال الدین پسر محمد پسر علاء الدوله ابو الحارث پسر تکش خان بسیار شجاع بود

و بعد از آن بخراسان آمد و از آنجا بغزنین رفت و در غزنین جنگهای بسیار کرده شش نوبت غالب آمد
آخر چنگیزخان ایلغار کرده در کنار آب سند تلاقی شده محاربه نمود و سلطان جلال الدین مغلوب
گردید از آنجا از آب عبور نموده بهند رفت و مغلوب لقب یافته در هند نیز کر و فری کرده دو سال در هندوستان پادشاهی
کرده خبر رسید که چنگیز از خراسان مراجعت کرده از راه کیچ و مکران بکرمان آمد و عراق را بر برادر
خود روان عراق عرب شد و در آنجا با ناصر خلیفه جنگ کرده غالب آمد و از آذربایجان و کردستان و گرجستان
را منصرف کرده باصفهان رفت و با لشکر تاتار جنگ کرده تاتار او را شکست دادند و فرار کرده او
بخراسان آمد و بعد از آن بجنگ کیقباد بروم رفته بسبب ستیزه کسیکه عارض او شده بود منهزم گردیده
بدیار بکر آمد و در آن حین اوکتای قاآن پسر چنگیزخان بجنگ او آمد با لشکر بسیار و در شوال سنه ۶۲۸
شبیخون بر سر او آورد او در جائی در کمال الم شراب خورده مست خفته بود بعد چون بیدار شد در ب
فرار نمود بکوکی او را بکشت و مدت دولتش چهارده سال بود مرتبه اول چهار سال و در هندوستان دو سال
و مرتبه آخر هشت سال غیاث الدین ابوالفتح پیر شاه پسر محمد پسر علاء الدوله ابوالحارث برادر سلطان جلال
الدین از اصفهان قبل از آمدن سلطان جلال الدین از هند در اصفهان و عراق پادشاه گردید در آخر
الدین را مغل کشته سلطان غیاث الدین را براق حاجب در کرمان کشت و دولت سلسله خوارزم
شاهیه بآخر رسید و مدت دولت او بیست و یک سال بود و سلطان علاء الدوله ابوالحارث قبل از
سلطان غیاث الدین پیر شاه برادرش چهار سال سلطنت نموده بود باب دوم در ذکر اتابکان و ایشان
سه شعبه بودند و این باب مشتمل است بر سه فصل فصل اول در ذکر اتابکان فارس که سلغریه و مشهور بند
بسلغریان و ابتداء ظهور بودند و مدت دولت ایشان یکصد و بیست و دو سال بوده مظفر الدین سنقر ابن مودود
که در عهد سلطان مسعود خروج کرده فارس را تسخیر کرد و پای تخت خود ساخت و در سنه ۵۵۶ وفات یافت
و آثار او مسجد سنقری شیراز و رباطی در شیراز و مناره شیراز و مدت دولتش سیزده سال
مظفر الدین تکله بن زنگی برادرش صاحب تاج و تخت گردید بسیار عادل و بارعایت و همت بود
وفات یافته خواجه امین الدین کازرونی که لیاس یحیی حاتم زمان و صاحب کرامات بود در زمان
او بود و مدت دولت او بیست و چهار سال بود مظفر الدین زنگی پسر مودود بعد از تکله برادرش
سلطنت فارس را او قرار یافت و بخدمت سلطان طغرل سلجوقی رسیده سلطان ملکت را کمال کان

را او مسلم داشت

مر او را مسلم داشت و مدت دولت او چهارده سال بود قطب الدین طغرل پسر سنقر پسر مودود بسیار صاحب حسن
بود میان او و میان پسر عمش تکله شده محاربات کردند و در زمان او فارس خراب شد و در سنه ۵۹۹
فوت شد و مدت دولت او شش سال بود مظفر الدین ابوشجاع سعد بن زنگی در سخاوت حاتم و در شجاعت
رستم و در عدالت انوشیروان بود و کرمان را تسخیر کرد و فارس در زمان او آباد شد و بعراق آمده
با هزار کس خود بر لشکر سلطان محمد زده و شکست یافته اسیر شد و چون او را نزد سلطان آوردند سلطان از
او خوش آمد و او را اکرام بسیار کرد و او نیز شرط کرد که هر ساله محصول فارس را داخل خزانه سلطان
نماید با آن او را صاحب اختیار و روانه فارس نموده چون بحوالی شیراز رسید پسرش ابوبکر او را راه نداده بمحاربه انجامید
و در بین محاربه تیری باتابک خورده اهل شیراز او را شهر بردند و پسرش را گرفته محبوس کردند
و در سنه ۶۲۳ فوت شد و مدت دولت او بیست و هشت سال بود مظفر الدین ابوبکر قتلغ خان پسر سعد بن
زنگی بعد از پدر پادشاه شد و بسیار عاقل و عادل بود و بزرگ منش و آثار علم و فضل از عهد او عالم
مشهور گردیده وظایف باقالیم فرستادی و در بعضی از بلاد هند سکه و خطبه بنام او خوانده میشد
و مدارس و مساجد شیراز را و عماراتی که خراب شده بود او ساخته کتاب گلستان را شیخ سعدی در زمان دولت
بجهت او تصنیف کرد و در سنه ۶۵۸ در شیراز فوت شد و مدت دولت او سی سال بود اتابک محمد پسر سعد چون
پدرش فوت شد او طفل بود پادشاهی و سکه و خطبه بنام او بود و نهایت مادرش ترکان خاتون متوجه
امور سلطنت و مملکت و فرمانروائی و تدبیر امور بود و در سنه ۶۶۰ فوت شد و مدت دولتش دو
سال و هفت ماه بود اتابک مظفر پسر سنقر شاه پسر سعد پسر زنگی بعد از اتابک محمد بر تخت نشسته
بعیش و عشرت مشغول و از مملکت غافل شده ترکان خاتون مادر اتابک محمد لشکر آورده در دهم رمضان
با او جنگ کرده او را اسیر و بقتل رسانید و مدت دولتش هشت ماه بود مظفر الدین سلجوق شاه پسر سنقر
شاه پسر ابوبکر پسر سعد بعد از محمد شاه بر ملک فارس مستولی شده ترکان خاتون بجنگ او رفته
ترکان را تلاقی و جنگ کرده شکست خورده در مسجد کازرون پناه برده و او را از مسجد بیرون آورده
کشتند اتابک ابش خاتون دختر سعد پسر ابوبکر بعد از آن بتخت جلوس کرده بعد از آن منکوتمر پسر هلاکو خان او را
خواستگاری نموده فارس تصرف دیوان مغل آمده دولت بر ایشان قرار گرفته سلغریان بر افتاده
تمام شدند و مدت دولت او چهار ماه بود فصل دوم در ذکر اتابکان که در دیار شام و دیار بکر بودند و ایشان نسل

آق سنقر غلام سلطان ملکشاه سلجوقی اند و ایشان نه نفر و مدت دولت ایشان یکصد و هفتاد و هفت سال
بود **آق سنقر** در سنه ۴۸۰ بحکم سلطان ملکشاه حاکم حلب شد و در سنه ۴۸۷ وفات یافت و بسیار
عدل و سیاست با عالم و رعیت پرور بود و مدت دولتش ده سال بود **عماد الدین زنگی** پسر آق سنقر بحکم سلطان
محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی والی عراق شد و لشکر بطرف شام برده فرنگ را که شام گرفته بودند
شکست داده دو مرتبه دمشق را محاصره کرد و دیار بکر و کردستان را متصرف شد و در سنه ۵۴۱ غلامان
او را کشتند و مدت دولتش بیست سال بود **نور الدین** پسر عماد الدین زنگی بعد از پدر بر حلب
و حمص مستولی شد و دیار مصر را مسخر کرد و قوتش رسید بمرتبه که عاضد خلیفه از او استمداد جسته بود
و بسیار عاقل و عادل و عابد بود و محافظت عبادت میکرد که مشهور است که دعائی که بر سر قبر او میکردند
البته مستجاب میشد و در سنه ۵۶۹ فوت شد و قبرش در دمشق است و مدت دولتش پانزده سال بود
ملک صالح پسر نور الدین محمود بعد از پدر والی شام شد و اعیان شام اطاعت او کردند و صلاح الدین یوسف
که در ایام پدرش بکومک عاضد خلیفه رفته بود و فرنگ را شکست داده بامر خلیفه حاکم مصر بود
خطبه بنام او خواند و مدت دولتش هشت سال بود **سیف الدین غازی** پسر عماد الدین زنگی بعد از پدر
بحکم برادرش نور الدین حاکم دیار بکر و جزیره بود و بعضی از ولایات کردستان نیز با او بود و اکثر
اوقات با فرنگ جنگ داشت و در سنه ۵۴۴ فوت شد و مدت دولتش بیست و دو سال بود **قطب الدین**
مودود پسر عماد الدین زنگی بعد از برادرش سیف الدین غازی پادشاه شد و در سنه ۵۶۵ وفات یافت
و مدت دولتش بیست و یک سال بود **عز الدین مسعود** پسر قطب الدین مودود بعد از برادرش حاکم شد و حلب را
گرفته میان او و صلاح الدین ملک ناصر نزاع و محاربه بسیار شد و در سنه ۵۸۹ وفات یافت و مدت
دولت او بیست و چهار سال بود **نور الدین ارسلان شاه** پسر مسعود پسر مودود پسر زنگی بعد از عز الدین مسعود
و مدت دولتش هجده سال بود **عز الدین مسعود** پسر نور الدین ارسلان شاه بعد از پدر جلوس کرد و بدر الدین
لؤلؤ که حد بر مملکت او بوده بعد از مدتی فوت شد و بعد از بدر الدین دیار بکر متصرف شد و مدت
دولتش چهل سال **[illegible]** و انقراض ایشان بود و مدت دولت ایشان هشتاد
و چهار سال بود **اتابکان ایلدگز** و او غلام سلطان احمد سلجوقی بود و او و صاحب تاریخ سلیمانی هشت
سلطان سلجوقی رسید و سلطان مسعود ... طغرل را که مادر ارسلان بود با او داد از او ...

موکد

متولد شد یکی اتابک محمد دوم قزل ارسلان و اتابک بمرتبه ترقی کرد که امرای سلجوقیه مطیع او شدند
و امور کل بجزو تمامی مصالح و رای او بود و سلطان ارسلان همان اسم سلطنت که او داشت قانع بود
و در سنه ۵۶۸ سلطان ارسلان و ایلدگز هر دو فوت شدند و مدت دولت او در آن ده سال بود **اتابک محمد**
پسر اتابک ایلدگز بعد از سلطان ارسلان در عراق پادشاه شد و نوعی سلوک کرد که ملوک شرق و غرب
برای او تحمل کردند و بنام او خطبه خواندند و خلیفه بسبب خلیفه نام ناصر و خطبه بنام خلیفه کرده
مال بسیار بجهت او فرستاده بنام او در مدخل خطبه کرد و او چهار پسر داشت و در سنه ۵۸۱ فوت شد
او اتابک ابوبکر و قتلق و اینانج و امیر میران بود و مدت دولتش ده سال بود **اتابک قزل ارسلان** پسر اتابک
ایلدگز بعد از اتابک محمد در تبریز بعراق آمده و قتیبه خاتون دختر اینانج را خواست و مملکت را
تصرف نمود بعد از مدتی طغرل اراده قتل او کرده او خبر شد و طغرل را گرفته بقلعه کهرام فرستاده خود
سلطنت نشست و در همان شب او را کشته دیدند و چهار زخم کارد داشت و قتل او را
بفدائیان ملاحده نسبت دادند و این در سنه ۵۸۷ بود و مدت دولتش هشت سال بود **اتابک ابوبکر** بعد از قتل
قزل ارسلان در تبریز بجلوس نموده و طغرل که در قلعه بود بیرون آمده بر تخت نشسته قتیبه خاتون
را خواست و اینانج با برادرش بسر از در بایجان بجهت نزاع کرده و در جنگی اتابک ابوبکر غالب آمد و در سنه ۵۹۰
فوت شد و مدت دولتش بیست سال بود **قتلغ اینانج** پسر محمد برادر ابوبکر که مادرش قتیبه خاتون است
بهمراه مادر متفق شده زهر در طعام ابوبکر کردند سلطان ابوبکر مطلع شده در خوردن طعام
قتیبه خاتون را تکلیف بسیار کرد بحدی که قتیبه خاتون لابد شده لاعلاج از آن طعام خورده و در همان ساعت
مرد و اینانج پسرش را بعد از مرگ مادر محبوس کرد و در سنه ۵۹۹ وفات یافت و مدت دولت او نه سال
اتابک مظفر الدین ازبک پسر اتابک محمد بعد از ابوبکر در آذربایجان پادشاه شد و در سنه ۶۲۲ قرب
الفتح بمرض قولنج فوت شد و بعد از او ممالک از تصرف طایفه اتابکیان بیرون رفته دولت ایشان
بسر رسید و مدت دولت او پانزده سال بود **بادهم که بملوک قهستان** که ایشان را ملاحده کوهستان
نسل حسین حمیری اند که بیک فاصله بعز الدوله محمود ابو القاسم میرسد و ایشان هشت نفر بودند
مدت دولت ایشان یکصد و هفتاد و یک سال بود **حسن صباح** اول طبقه ملاحده است پدر او
علی بن محمد بن جعفر بن حسین حمیری است پسر نصر الدوله پسر شهاب ابو الفتح پسر عز الدوله

محمد و بعد حسن صباح علی بن محمد در سنهٔ ۴۸۳ از ولایت بمن بکوه الموت آمد و از قوم بری ولوچ آن قلعه
الموت گرفت سی و پنج سال در الموت بود و از کمال زهد و تقوی در مدت عمر خود یکبار شراب بالاکشان فی نیت یکبار به
بین آن خانه بیرون نیامد پسر خود را به شرب آب جوی کشت و در مدت عمر خود به تصنیف و تالیف کتب مشغول بود
و سلطان سنجر سلجوقی خطا با او داده پسر خود بزرگ امید را ولیعهد کرد و در سنهٔ ۵۱۸ وفات شد و مدت دولتش سی و
پنج سال بود ه بزرگ امید بعد حسن صباح در ایام پیش ولیعهد و امیر لشکر بود و در محافظت بر شعار
ظاهر شرع بسیار ساعی و متشرع بود و اقاویل بد را منع میکرد و در سنهٔ ۵۳۲ وفات شد و ادهم در
رودبار قزوین مسود و مدت دولت او چهارده سال و دو ماه بود علاء الدین محمد پسر بزرگ امید بعد از
پدر پادشاه شد و بسیار عالم و فاضل بود و از زیادتی علم و فضل و فکر بسیار طریقه الحاد پیدا کرد و کتاب
بسیار در طریقه الحاد تصنیف کرد و در سنهٔ ۵۵۷ وفات شد و مدت دولتش بیست و پنج سال بود حسن
پسر علاء الدین محمد بسیار نامقید و بد اعتقاد بود و دعوی امامت کرد و پدر او در ایام حیات مطلع
شده مردم را طلبیده گفت حسن پسر من نیست امام و امام بی نسیم و هرکه مرا امام داند حبش
باطل و کافر است و پسر من نامقید و مجهول است و او را محبوس کرد بعد از فوت پدرش از حبس برآمده
باز دعوی امامت کرد و شرایع ابوالبلد الحمد رفع خود دین را حلال کرد و از روز که روزه را خود عید القیام
نام کرده تاریخ کرد و تاریخ هجری را منقرض کرده معمول نداشتند و در سنهٔ ۵۶۱ بجهنم واصل شد و مدت دولتش چهار سال بود
محمد پسر حسن بعد از پدر پادشاه شد و قاتلان پدرش را گرفته همه را کشت و مذهب الحاد در زمان او
رواج یافته ملک اسلام در دیار او برطرف شد و ملاحده قوت گرفتند و در سنهٔ ۶۰۷ بجهنم واصل شد
و مدت دولتش چهل و شش سال بود جلال الدین حسن پسر محمد بعد از پدر بخلاف پدر و جد تولی اسلام
یافته و از آباء و اجداد خود تبری کرد و از اعتقادات و طریقه ایشان تبرا نموده بعکس پدر و جد خود علما
از بلاد اسلام آورده ایشان را اعزاز و احترام بسیار نموده مقرب نمود که متوطنان طریق اسلام از آن گفته
و حمام و مسجد بسیار در دهات ساخته طریقه اسلام را شایع کرد و در سنهٔ ۶۱۸ وفات شد و مدت دولتش
یازده سال بود علاء الدین محمد پسر جلال الدین حسن بعد از پدر پادشاه شد و بعکس پدرش ترک مذهب اسلام
کرده مسلمانان را بطرف کرد و خواجه نصیر را در زمان او گرفته بقلعه الموت بردند و در ایام او چون ملعون آن
قهستان آمده ملاذی را گرفته قلاع ایشان را خراب کرده در سنهٔ ۶۵۳ علاء الدین ملعون بجهنم واصل و مدت دولتش

سی و پنجسال

سی و پنجسال بود رکن الدین خورشاه پسر علاء الدین بعد از پدر پادشاه شد چون زندگانی با انقضا
خوف بد ذکشت و با هلاکو خان جنگ عظیم کرد و دانست که تاب مقاومت ندارد از قلعه آمده بخدمت
هلاکو خان رفت و هلاکو خان فرمود که قلاع ملاحده را تمام خراب کردند مگر قلعه گرد کوه و لمسر باقی
گذاشتند و رکن الدین را در بین راه کشتند و مدت دولت او یکسال بود باب یازدهم در ذکر آل ایوب
عن ملک ناصر که بعد از عاضد ملیه اسماعیلی پادشاه شد و پنجاه و نه سال در اکثر ملک مصر در تصرف
او و آل ایوب بود که اولاد ملک ناصر باشند و بعد از آل ایوب حکومت مصر بغلامان ایشان رسید
غلام بعد از غلام دیگر تا آنکه سلطان سلیم خروج کرده پادشاه روم شد و بر مصر و شام مستولی شده غلامان را تمام
کشته سلطان قانصو در جنگ حلب کشته شد و دولت ایوبیه نود و نه سال و دو ماه و نیم بود باب
دوازدهم در ذکر قراختائیان که در کرمان حکومت کردند و ایشان هفت نفر و مدت دولت ایشان هشتاد و چهار
سال بود براق حاجب از امرای کورخان قراختای بود و برسالت نزد سلطان محمد خوارزمشاه آمده ماند
از امرای او شد و در زمان خروج مغل بر کرمان مستولی شده سلطنت کرمان را بنام خود کرد و از دار الخلافه
و از دیوان چنگیز خان او را قتلغ خان مینوشتند و در سنهٔ ۶۳۲ وفات شد برادرزاده‌اش قطب الدین محمد
در حد کرمان حاکم بوده اوکتای قاآن او را معزول کرده به پسر براق حاجب داد و مدت دولت براق یازده سال بود
رکن الدین مبارک خواجه پسر براق حاجب بعد از مدتی که پادشاهی کرد بحکم منکو قاآن معزول و قطب الدین محمد او را
کشت و پسر قطب الدین محمد حمید با آنکه برادرزاده براق حاجب بود بامر منکو قاآن پادشاه شد مدت
شش سال پادشاهی کرد و در سنهٔ ۶۵۵ وفات شد و مدت دولتش شانزده سال بود سلطان حجاج پسر قطب الدین
بعد از پدر بامر منکو قاآن پادشاه کرمان شد و چون طفل بود منکو حسب الحکم قتلغ ترکان که دختر
براق حاجب بود حسب الحکم حاکم شد تا سلطان حجاج بزرگ شد بجهت قتلغ ترکان از او رنجیده بدرگاه
اباقاخان رفته حکم شد که سلطان حجاج دخل در حکومت خود نکند و حکومت با قتلغ ترکان باشد و مدت دولت
قتلغ ترکان بیست و پنج سال بود جلال الدین سیورغتمش پسر قطب الدین بعد از قتلغ ترکان بحکم ارغون خان سلطنت
ملک کرمان با او بود و در سنهٔ ۶۹۱ بامر کیخاتو خان معزول شد و مدت دولت او نه سال بود پادشاه خاتون بنت
پادشاه دختر سلطان قطب الدین که در حباله کیخاتو خان بود بعد از عزل سیورغتمش بحکم کیخاتو خان پادشاه شد
و برادر خود سیورغتمش را بقتل رسانید بعد از آن منکوحه برادرش و دختر شاه عالم خاتون دختر بسیود

غمش که در حباله پادشاه خان بود پادشاه شد و خاتون را در عوض چون سیورغتمش که پدر قاتل برادر مقتول
بود کشتند و خاتون شاه بسیار عاقله و فاضله بود و مدت دولتش سه سال بود قطب الدین شاه جهان
پسر سیورغتمش بعد از عم زاده بسلطنت کرمان نشسته و چون حکومت بخوبی نکرد الجایتو خان او را معزول
کرده پادشاهی از ایشان تمام شد و سلطان قطب الدین بعد از معزولی بشیراز رفت و شد دخترش مخدوم شاه
نام مشهور بقتلغ را بامیر مبارز الدین مظفر داده بعد از آنکه وقتی حامله شده جلال الدین شاه شجاع از او
متولد شد و مدت دولت او دو سال بود مظفر الدین شاه پسر سلطان حجاج بحکم غازان خان در کرمان پادشاه
شد و چون مدت دولت ایشان بسر رسیده بود امتداد و طول نکشیده در سنه ۷۰۳ فوت شد و مدت عمرش بیست و سه
سال و مدت دولتش هشت سال بود مقاله سیم در ذکر سلاطین چنگیزیه و پادشاهانی که معاصر ایشان بوده‌اند [illegible] و آن مشتمل است
بر چهار باب باب اول در ذکر سلاطین چنگیزیه و آن مشتمل است بر سه فصل فصل اول در مدت سلطنت و مجملی از نسب
و احوال ایشان از آن سلسله سیزده نفر سلطنت نموده مدت دولت ایشان یکصد و پنجاه و دو سال بوده و نسب ایشان
میرسد بیافث اغلان پسر یافث بن حضرت نوح بدین ترتیب چنگیز خان پسر یسوکای بهادر پسر برتان بهادر پسر قبل خان پسر تومنه
خان پسر بایسنغر خان پسر قایدو خان پسر دوتومنن خان پسر بوقا پسر بوذنجر خان پسر الانقوا که زن دوبون بیان بود پسر
جادلوغا خان پسر قوتلغ خان پسر قرلجار خان پسر ایلخان که دو پسر داشت یکی تاتار و یکی مغول و اوگوز
خان پسر قوتمخان پسر قرا اغلان خان پسر شاه سلیمان پسر توتوک خان پسر ایتمو خان پسر قوری خان پسر
خان پسر الجین خان پسر ابو الحارث که از او تواریخ یافث اغلان نوشته‌اند بوده و یافث اغلان
اسم او ترک بوده و ترکان تمام از نسل او بوده و بسیار عاقل و هنرمند بوده و تمامی ممالک را سیر کرده و سلوک
محلی بود بسیار خوش آب و هوا و چشمه سارهای بسیار داشت و چون بان جا رسید او را بسیار خوش آمده در آنجا
توطن کرده و از طفولیت که بزبان آمده ترکی حرف میزده و اولاد او تمام ترک شدند و اولاد صلبی او چهار
نفر بوده‌اند تورک و چگل و ایغور و خلج و مدت عمر او یکصد و هشتاد سال بوده و الینجه خان که اول سلسله
چنگیزیه است و نسب مغول با او میپیوندد دو پسر داشت یکی مغول و یکی تاتار نام داشت و هر دو توام بودند و اولاد تاتار
بوقا خان ملنجه خان ایلی خان اتقو خان ادو خان سلب بایتخان سونج خان بوده و از مغول پسری بهم رسید
و او را قرلجار خان نام نهاده چون بزرگ شد بسیار عاقل و حقیقت یافته بود و مرتبه اسلام داشت که فرزند
سبب آنکه اسلام اختیار کرده بود کشت و با وجود که از چنین پدری بتقدیر الهی از صلب او پسری بهم رسید که

در یکسالگی بحرف آمده و گفت که مادرش گفت که تا اسلام نیاوری شیر ترا نمیخورم و شیر مادرش را نخورد تا آنکه مادرش
از راه محبت مادری در خفیه مسلمان شده بعد از آن طفل شیر مادر خود را خورده و نام او را اغوز کرده بود و چون بحد
کمال رسید و عم زاده داشت چون اغوز بحد بلوغ رسید همه دختر را عقد کرده باو داد و لیکن بسبب کفری که ایشان داشتند بمصاحبت
میل نکرده تکلیف اسلام بایشان کرد ایشان همه قبول کردند چون پدر پسر او مطلع شد در مقام مواخذه
و آزار خواست در آمد او نیز در مقام قتل پدر در آمده پدرش را بقتل رسانید و قوم تاتار و مغول هر دو
با او اطاعت کردند و بعد بر ترکستان بمرور مستقل شده سلطنت ترکستان مختص او شده بود که جمشید در عجم
سلطنت نموده بود و در تمام سلطنت بیک صد ... در این ... کرده مملکت ایران را بسیرده فرزندان را وصی کرده و
از سلاطین ترک کرده ... را تعیین کرده او بود و چون فوت شد نوبت سلطنت بایلخان که یکی از فرزندان او
بود رسید و چنین از بو جبرئیل القوی نام او کرده و چون تا حد بلوغ رسید شوهر او را بکشتن سه پسر از او
و پسر سیم بوذنجر خان نام او بود که چنگیز و تیمور از نسل او بوده و بوذنجر خان بسیار عادل و نیکو بوده جهان
که داشت و مردم همه مطیع او شده بودند و قاآن لقب او بود یعنی بسیار بسیار بزرگ و صاحب اسم و آیین
بنا که بزبان توری خان خانان گویند و از قاآن دو پسر بهم رسید یکی بوقا نام داشت و یکی بوقیان چنگیز
از نسل بوقا است و او جد هفتم او است و قومنه خان که جد سیم چنگیز است دو پسر داشت یکی قبل خان
و یکی قاچولی بهادر خان و قاچولی بهادر در خواب دید که کوکبی از بیشانی قبل خان برادرش طالع شده و از آن
کوکب کواکب دیگر طالع شد و چند مرتبه طلوع و غروب کرد تا هفت مرتبه و بعد از آن خواب دید که ستاره
از گریبان خود ش طلوع کرده و از آن ستاره ستاره‌های دیگر طلوع کرد که عالم روشن شد قومنه خان که پدر
خواب را شنید تعبیر کرد که از نسل قبل خان فرزندی بهم رسد که ایران و توران را تصرف نماید و بعد از
ایشان از نسل قاچولی بهادر فرزندان بهم رسد که در ربع مسکون حکومت نمایند چنین شد و از
قاچولی بهادر اولاد بهم رسید و امیر تیمور از آن سلسله است و چون نوبت به یسوکای بهادر رسید چنگیز از
او بوجود آمد و نام اصل چنگیز تموچین بود آن چنگیز خان نیز خوابی دید که در دستهای او دو دانه شده که یکی به مشرق
و دیگری بمغرب رسیده در هر دو شمشیری داده و دستار سفید بر سر او گشوده و در بالای او جید یکی
سیاه و دیگری سرخ معبران تعبیر کردند به پادشاهی ربع مسکون نمایند سیاهی دلیل است بر بیکانکی از دین و سرخی
دلیل است بر دیگر چون مسلمانان فصل دوم در ذکر چنگیز خان ولادت در سنه پانصد و

و جهل و نه محرم از مادر متولد شد و یسوکا بهادر پدر چنگیز در سنه پانصد و شصت و دو فوت شد و چنگیز
سیزده سال داشت در آن وقت و اسم او تموجین بود و بعد از پدر زحمت و محنت بسیار کشید و تمهالک
افتاد تا آنکه بواسطه قبیله بملازمت اونکخان شد و چون خدمات بسیار نمود و آثار رشد و جوهر و کاردانی
او معلوم بر اونکخان ظاهر شد او را از چنگیز بجوهر او خوش آمد در سالک فرزندان خود در آورده
و ترتیب مینمود و مرتبه متوجه تربیت او بود که امرا و فرزندان او همگی با او حسد میبردند و در مقام تضییع
او در آمده کاری چند کردند که اونکخان را از چنگیز رنجانیدند و در صدد او شده مظنه کرده که چنگیز بن
را یافته بفکر خود افتاد و دو چنگیز پسرها را پیش گرفته را از خود کرده کار بجائی رسید که اونکخان با چنگیز
لشکر کشید و محاربه نمود مرتبه اول چنگیز شکست خورده بکوهی رفت و جمعیت خود را در کوه ساخته
مرتبه ثانی که اونکخان آمد او را شکست داد و اونکخان سیصد هزار لشکر داشت و چنگیز ده هزار کس چون
مقتول شده بود سیصد هزار را ده هزار شکست داده اونکخان فرار نمود و چنگیز پادشاهی را بتصرف در
آورد بمقر سلطنت قرار گرفت و این فتح در سنه پانصد و نود و نه بود و بعد از آن با پادشاه خان با
هفتصد هزار کس آمده محاربه نمود نمود شکست خورده و بعد از آن فتح اسم خود را تغییر داده چنگیز نام کذاشت
و آوازه اش در عالم منتشر شد اراده تسخیر ماوراء النهر کرده و چون روانه شد سلطان قطب الدین محمد خوارزم
شاه که پادشاه ما وراء النهر بود از خوف او فرار نمود بخراسان رفت و در سنه ٥٩٩ چنگیز داخل ماوراء النهر
و قتل و غارت و خرابی در آنجا کرده بسمرقند رفت و خوارزم شاه با سیصد هزار خان و الاغ خان با لشکر بسیار
بجنگ آمده بعد از محاربات بسیار شکست خورده بیست و یکی از امرای او را گرفته بقتل رسانیدند
و سمرقند را تصرف نموده بعد از آن به بلخ رفته بلخ را نیز گرفتند و هفتصد هزار کس بعقب سلطان قطب الدین که
بخراسان فرار کرده بود فرستادند و سلطان فرار کرده بجزیره الکون رفته در آنجا فوت شد و لشکر
مغول در ایران قتل و غارت بسیار کردند و شیخ نجم الدین در آن زمان در خیوق بود و مرحوم رضا داد العیا
نقل کرده است که در آن وقت در شهری هفتصد هزار کس کشته شد و در ظفرنامه نوشته است که انجه
در نیشابور کشته شده بود دوازده روز شمار کردند غیر از عورات و اطفال که داخل شماره نکردند
هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار و ده نفر بقلم آمد و هزار هزار کس در هرات کشته شده بود
و لشکر مغول بعد از یک سال از راه دربند قبچاق بماوراء النهر مراجعت نموده بچنگیز خان ملحق شدند

مالانهمه ربع

تا آن زمان در هیچ عصری جهان خانه رونداده بود و در سنه ٦٢٣ اوکتای قاآن را ولیعهد خود نموده بمرضی قند
بخارا بجغتائی خان داد و دشت قبچاق را بجوجی خان و در سنه ٦٢٧ وفات یافت و چون قوم مغول از
خط عاری بودند و در میان ایشان خط معمول نبود چنگیز فرمود که فرزندان او را خط ایغوری بیاموزند
و چون آن خط را آموختند فرمود که طومارها نوشته در خزاین ثبت کنند یاسا نام نهاد و ضوابطی را نقل
برهم زده ضوابط و دستور العمل تازه بنا نهاد و اولاد او ده نفر بودند توشی خان اوکتای قاآن کوکی خان
جغتای خان اولکنغار خان کوکجان سونج خان کلک خان حطائی خان جوجی خان و ایام عمر او
هفتاد و هشت سال بود از تولد تا فوت پدرش سیزده سال و از خروج او تا روزی که جلوس کرد بیست و
هفت سال و از تاریخ جلوس تا فوتش بیست و هشت سال بود فصل سیم در ذکر سایر سلاطین
چنگیزیه که در ایران و توران پادشاهی کردند اوکتای قاآن پادشاه ماوراء النهر بود و بلاد ایغور
و بعضی از ولایت خوارزم نیز با او بود که چنگیز خان داده بود و چون در آن وقت تخصص در میان سلسله
چنگیزیه بتکلف در القاب بسیار معمول بود و خواستند که او امتیازی داشته باشد قاآن بزبان ایغور
پادشاه عظیم القدر و الشان را گویند بانجهة او را اوکتای قاآن گفتند و او مقدار کثیری قتل و غارت
و جبر و جور لاحق که پدرش کرده بود بقدر مقدور تدارک کرد و در مدت یکصد و شصت هزار بالش بمردم
مستحقین انعام و وظیفه و خیرات داده سیورغال بسیار بمردم داد و اسمعیلی که بپدرش از ولایات
او رفته بود همگی را خرج و سواری داده با وطان خود روانه نمود و یکصد و شصت هزار بالش که انعام نموده بود
هر بالشی پانصد مثقال بوده که مجموع بوده هشتاد و هشت هزار هزار و شصت و یک هزار و سیصد من و سی و نه
استار بوده به وزن تبریز تخمینا بوده باشد توشی خان پسر چنگیز خان سلطنت دشت قبچاق و آلان و روس و بلغار
با او بود که چنگیز پدرش در ایام حیات با او داده بود و در بعضی از تواریخ فوت او در سنه ٦٢٢ نوشته اند و حمد الله
مستوفی در تاریخ گزیده و مولانا شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه تاریخ فوت او را شش ماه قبل از فوت
چنگیز نوشته است تولی خان پسر دیگر چنگیز خان که ولیعهد و قایم مقام خود کرده بود در ایام حیوة
خود تولی یعنی بلغت مغول آئینه را گویند و پادشاهان ایران از نسل اویند و فوت او را ظفر
نامه بروایات مختلف نقل کرده اند و اولاد تولی خان هلاکو خان و منکو قاآن و اریق بوکا خان و حریک خان و قوبلای
قاآن منکو قاآن سوکتای خان سبکتکین خان بود جغتای خان پسر دیگر چنگیز خان و اکثر ماوراء النهر

او در خدمت پدرش میبود و بعد از پدرش اموال و خزاین بسیار بمردم بخشید و انعام و جوایز بسیار داد
و فوت او را ظفرنامه در سنه ٦٣٠ نوشته است و پادشاهان ترکستان از نسل اویند **کیوک خان** پسر
اوکتای قاآن است که نواده چنگیز بوده با چهار سال بعد از پدر پادشاه شد و مدت چهار سال نوین
اکتا خاتون فرمان فرما بود تا پدرش یافت که در صبا مشغول بود مادر فرزندان [illegible] چیکتای نیز میبود
تا آنکه فرزندان بحد تمیز رسید و کیوک خان مثل پدرش بخشنده و بهیبت بود و تقویت دین نصاری میبود
و در سنه ٦٤٤ فوت شد و در حدود سمرقند بود و مدت سلطنتش چهار سال بود و در ایام توراکینا خاتون
مادرش سه سال [illegible] متوجه بوده یکسال **هلاکو خان** پسر تولی خان پسر چنگیز خان بفرمان برادرش
منکوقاآن بایران آمده و ملاحده را قلع و قمع کرده و جماعت اسمعیلیه را که در محال قهستان و توابع آن
میبودند قتل عام فرموده بعد از آن بعراق آمده قلعه الموت که در حوالی قزوین است رفت و خواجه نصیر
الدین را که در آنجا بود گرفته قلاع و سقناقهای ایشان را خراب کرده از آنجا بعراق عرب ایلچی بکردستان
رسید قتل و غارت کرده از آنجا به بغداد رفت بعد از آنکه چند جنگ با مستعصم خلیفه کرده مستعصم را
با چهار پسر گرفته بقتل رسانید و در سنه ٦٥٦ بغداد را تصرف کرده قتل و غارت نمود و در تاریخ مرآت
الصفا نقل کرده که هزار هزار و ششصد هزار کس در آن وقت کشته شده بودند و در چهارم [illegible] و دوم
ماه رمضان سنه ٦٥٨ روانه ولایت شام کرده حلب و دمشق را فتح کرده کیتوقانوین را نایب کرده خود بآذربایجان
معاودت کرده و در نهم ربیع الاول سنه ٦٦٣ فوت شده و او در علم حکمت بسیار ماهر و سالک بوده و علما
حکمت را بسیار دوست داشتی و خواهش زیادی بتحصیل علم کیمیا داشت و زر بسیار خرج مصالح آن کرده
و عراق و مازندران و خراسان را با اباقاخان پسرش داد و خواجه عطاء الملک جوینی را در بغداد و کلدا
و دیار ربیعه را با امیر توداون و [illegible] معین الدین پروانه کاشی داده و خواجه سیف الدین بتکچی را
چون شهید کرد وزارت را بخواجه شمس الدین محمد داد و آثار او زیج خانی که بعزم خواجه نصیر
در مراغه بست و [illegible] و اولاد او تمور خان ترغای خان [illegible] خان
طغا تمور خان [illegible] خان تکش خان [illegible] خان صاحبی خان مکودار خان منکو خان اقبلخان و دیگر
عمرش هفتاد و یک سال و ایام سلطنتش بیست و پنج سال بود **منکوقاآن** پسر تولیخان پسر چنگیز خان
بعد از [illegible] برادرش هلاکو خان [illegible] با تیمور خان پادشاه شد و بسیار عادل و متقی و [illegible] انصاف

و عروفت [illegible]

و مروت و [illegible] بوده و تقویت دین اسلام بسیار کرده و علما و سادات و اشراف را معاف و [illegible]
بسیار عطا داده و [illegible] مسلمانان [illegible] معاف نداده و در تاریخ فوت او اختلاف بسیار کرده اند و در تاریخ گزیده
در سنه ٦٥٨ فوت او را ضبط کرده اند و مدت سلطنتش هشت سال بوده **اباقای خان** پسر هلاکوخان بعد از
پدرش [illegible] قبلای قاآن پادشاه شد و ایران باو تعلق گرفت و در رمضان سنه ٦٦٣ نام او
بر عنوان احکام و فرامین نوشتند اما در زمان پدرش با براق خان که در ماوراء النهر میبود جنگ کرده
و او را شکست داده منهزم کرد و ماوراء النهر که مقر سلطنت براق خان بود تصرف کرد و خواجه نصیر و خواجه
شمس الدین وزیرش دستور العمل نوشته باو داده بود که از آن قرار عمل نماید و بنای اساس سلطنت او بر آن دستور
العمل بود و در سنه ٦٨٠ در همدان روزی نشسته بود که کلاغی آمده بر [illegible] نشسته بانگ بسیار مهیب کرد و او
از بانگ آن کلاغ لرزه بسیاری زده بیهوش شد و بهوش نیامده فوت شد و اولاد او ارغون خان
و کیخاتو خان بود و آثار او عمارت شهر همدان و مدت عمر او سی سال و مدت سلطنتش هفده سال بود **احمد**
خان پسر هلاکو خان بعد از برادرش در روز یکشنبه سیزدهم شهر ربیع الاول سنه ٦٨١ در الاطاق جلوس کرد
و تکودار خان نام او بود و چون بشرف اسلام مشرف شد اسم خود را تغییر داده موسوم باحمدخان شد و کلیسیا
و بتخانها خراب کرده مساجد و مدارس ساخت و بعد از چندی ارغون خان پسر اباقای خان برادر زاده
با او جنگ کرده منهزم شد چون محبوس بود [illegible] داشته در علاقه [illegible] با او داشت
در خراسان گذاشته خود بسراب رفت و امرا فرصت یافته بوقا ارغون را در خراسان بر تخت نشاندند و
بوقاخان اردو را جمعیت داد و [illegible] اردوی سلطان احمد که در سراب بود غارت کرده در سنه ٦٨٣
بود که این قصه واقع شده در همان حکایت سلطان احمدخان کشته شد و شهر سراب را او ساخته و مدت دولت
او دو سال و دو ماه بود **ارغون خان** پسر اباقای خان پسر هلاکو خان بعد از سلطان احمدخان بر تخت
نشست بتاریخ هفدهم شهر جمادی الثانیه سنه ٦٨٣ و خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان که [illegible]
اراسته و بسیار عاقل و مدبر بوده تهمت آنکه اباقای خان را زهر داده در عصر روز دوشنبه سیم شعبان
سنه مزبوره کشته خواجه شمس الدین در وقت شهادت غسل کرده مصحف خواست و از قرآن تفأل کرد
این آیه آمد إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَ
لَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ و بعد از آن [illegible] وصیت نامه باولاد خود نوشت

در رقعه با کابی تبریزی نوشت که باد تعالی چون سنه خوند بیانی بیهیچ مراد او دانه و دریغ نداشت و ما قطع
علاقه از دنیا کرده روانه سفر آخرت شدیم و شما طلب امر نفس کنید چون از کتاب فارغ شد در مقام رضا
و تسلیم این مصرع را در آن حالت بر زبان گفت و شهید شد هر چه از دیدن تو خوش خواهی شفا خواهم الم و بعد از آن
او خواجه سعد الدین را وزیر خود کرده و او سلطنت را بسیار سعی کرد و اسلام را خوار و حقیر نمود و در
ربیع الاول سنه ۶۹۰ فوت و مدت دولتش هفت سال بود **کیخاتو خان** پسر اباقای خان بعد از ارغون خان
بمدت پنج ماه پادشاه شد و وزارت را بخواجه صدر الدین احمد داد و بسیار حریص در عیاشی بود و در نزد او
ذکور و اناث و حلال و حرام تفاوتی نداشت و در ایام دولتش همیشه بعیش و عشرت و شرب خمر مشغول بود
و با وجود این خوف از مطلع احکام بیامد که الا لم بود و میخواست که دین را تغییر داده کلمه طیبه لا اله
الا الله را برطرف کند و بدستور پادشاهان خطا و ختن حکم کند میسر نشد تا آنکه بالاخره مرا او
وفات کرده در سنه ۶۹۳ شب اعدا خلوت کشتند و نصیبش نشد که اراده خود را بعمل آورد و مدت دولت
ان سه سال و هفت ماه بود **بایدو خان** پسر طرغای خان پسر هلاکو خان بعد از کیخاتو خان جلوس کرد
در سنه ۶۹۴ وزارت را بخواجه جمال الدین داد و غازان خان اطاعت او نکرده در شعبان همان سال غازان
خان مسلمان شد و ترتیب لشکر خود را نموده اکثر مغول که بودند مسلمان شدند امرا همگی بطرف سلطان
چون جمعیت غازان خان درست شد و مسلمانان تمامی با او متفق شدند بایدو خان مطلع شده بنخجوان
رفت و در حدود نخجوان او را گرفته به تبریز برده کشتند و مدت دولتش هفت ماه بود **سلطان غازان** پسر ارغون خان
پسر اباقای خان پسر هلاکو خان در صبح جمعه نوزدهم شهر ربیع الاول بر تخت سوار شد و در سلخ ذی الحجه سنه ۶۹۴
پادشاه شد و تمامی مردم را باسلام دعوت کرده هر کس مسلمان شد در امان بود و هر کس قبول اسلام نکرد
بقتل رسانید مال او را ضبط کرد و در عدل و داد و ترویج دین اسلام کمال سعی و اهتمام نمود و وزارت را بخواجه
جمال الدین داد و بعد از دو ماه او را کشته وزارت را بخواجه صدر الدین خالدی زنجانی داد و او یک سال
و نیم وزارت کرد و بعد او را کشته وزارت را بخواجه رشید الدین داد و خواجه سعد الدین ساوجی را نیز با او
شریک کرد که باتفاق یکدیگر و مشورت هم متوجه امور وزارت باشند و در ۱۳ شهر ربیع الاول سنه ۶۹۹
در حدود دمشق با دو صد هزار جنگ کرده فتح نموده بایران مراجعت کرد و در شکل دره قزوین فوت شد
در گنبدی که بجهت خوابگاه خود ساخته بود دفن کردند و غازان شهور بر غازان و مدت

عمر او سی

عمر او سی و شش سال و مدت دولتش هشت سال و نه ماه بود **الجایتو سلطان محمد** ملقب بخدابنده پسر ارغون خان
پسر اباقای خان پسر هلاکو خان بعد از برادرش در سنه ۷۰۳ در پنجم ذیحجه در تبریز بر تخت نشست و تولدش در
دوازدهم ذیحجه سنه ۶۸۰ بود و در ترویج و تقویت دین اسلام سعی بسیار نموده جزیه بر جماعت ترسا و یهود
قرار داد و امر کرد که در جمیع بلاد و ولایات خطبه باسم شریف دوازده امام علیهم السلام خوانده شود و منصب
امیر الامرائی را بقتلغ شاه داد و در سنه ۷۰۴ سلطانیه را که در میان قزوین و تبریز است بنا کرد و خود بر سر گیلان
رفت و رشت را فتح کرد و در شوال سنه ۷۱۱ خواجه سعد الدین ساوجی را که وزیرش بود کشته وزارت را
بخواجه علیشاه تبریزی و خواجه رشید داد و بعد از آن بشام رفته با حاکم شام صلح نموده از آنجا مراجعت کرده
و در رمضان سنه ۷۱۶ فوت شد و در گنبدی که در سلطانیه ساخته بود مدفون شد و
مدت عمر او سی و شش سال و مدت دولتش دوازده سال و نه ماه بود **ابو سعید سلطان** پسر الجایتو خان بعد از پدر
جلوس کرد چون دوازده سال داشت که بپادشاهی رسید بسبب صغر سن اختیار مملکت را با امیر چوپان
سلار گذاشت و امیر چوپان ولایات را به پسران خود قسمت نموده نیابت دولتخانه را به پسر که دمشق را
بود داده بود داد و دختر امیر دمشق را بجهت سلطان ترویج کرده وزارت را بخواجه رشید داد و بعد از آن بتحریک
مدتی خواجه را بقتل رسانید چون مدت دوازده سال از ایام سلطنت سلطان گذشت سلطان
امیر چوپان که بغداد خاتون نام داشت و در خانه امیر شیخ حسن بود عاشق شده بالجمله از امیر چوپان
و مجدداً بان سبب فتنه عظیم شد و پسران او در خدمت سلطان رفتند و کیفیت احوال ایشان بعد از این
در تحت حلول شطوایف مذکور خواهد شد بالاخره امیر شیخ حسن بغداد خاتون را طلاق داده سلطان
بنکاح خود در آورده بنوعی فریفته او شد که اختیار امور مملکت تماما بخاتون داده او ملقب بخداوندگار
کرد و بعد از وفات امیر چوپان در سنه ۷۲۷ وزارت را بخواجه غیاث الدین محمد رشید که بانواع کمالات آراسته
بود داد و سلطان در خط شاگرد خواجه عبد الله صیرفی بود و بسیار خوش مینوشت و در میان پادشاهان
مغول در شجاعت ممتاز بود و اول کسی که در ایران زمین ملقب به بهادری شد او بود و بعد از او
پادشاهان نماند سلطان ابو سعید بچهارم ذیقعده سنه ۷۰۴ متولد شد و در سنه ۷۳۶ در قراباغ فوت شد
و در مقبره که حال در عرب سلطانیه ساخته بود دفن کردند و بعد از آنکه میرزا امیرانشاه خروج کرده گنبد
مقبره را خراب کرده نعش سلطان را از آنجا بیرون آورده در مقبره سلطان محمد الجایتو کرد از اصل سلطانیه

در پهلوی پدرش دفن کردند و در زمان او خواجه علیشاه دوازده سال وزارت کرد و در سنه ۷۲۴ در اوجان
بحوالی تبریز فوت شد و در ایام سلاطین مغول در بزرگی که باجل خود مرد خواجه علیشاه بود و مدفن او
در تبریز است و بعد از سلطان ابوسعید دولت سلاطین مغول روز بروز در ضعف و تنزل بود تا آنکه
منقرض شد مدت عمر او سی و دو سال و مدت دولت او نوزده سال بود **ارپا خان** چون از نسل سلطان
ابوسعید کسی نمانده بود ارپا خان را که از نسل اریق بوکای خان پسر تولی خان پسر چنگیز خان بود بسعی
خواجه غیاث الدین محمد پادشاه شد و علی پادشاه خالوی سلطان ابوسعید با اویرات خود مطابقت کرده موسی خان
را که از نسل بایدو خان بود پادشاه کرده ببلاد عرب باستقلال تمام بر سر ارپا خان رفت و ارپا خان
نیز با لشکر بسیار حرکت کرده در هفدهم ماه رمضان سنه ۷۳۶ در محال جغتو بهم رسیدند چون میان مردم مشهور بود که از اولاد
هلاکو بود امرای ارپا خان باردوی موسی خان آمدند ارپا خان با مجمعه شکست خورده فرار نمود بعد از آن
جماعتی که با ارپا خان بودند ارپا خان را گرفته روز عید فطر بود که نزد موسی خان آوردند موسی
خان فرمود که او را کشتند و خواجه غیاث الدین را که از فضلای مشهور و علمای آن زمان و وزیر ارپا خان
بود و تصنیفات بسیار از او ماند و خواجه سلمان ساوجی قصیده در شان او گفته بعد از ارپا خان شهید
کردند و ستاوند ابو بدیع بشیراز فرستادند و مدت عمرش پنجاه و شش سال و مدت دولتش شش ماه بود
موسی خان پسر علی خان پسر بایدو خان پسر طرغای خان پسر هلاکو خان بعد از آنکه ارپا خان را کشتند او را
به تبریز آورده بر تخت نشاندند و در آن وقت شیخ حسن جلایر که حاکم روم بود با لشکر بسیار
از روم آورده محمد خان را که از اولاد هلاکو خان بود بر تخت نشانده همراه برده متوجه تبریز شد و
نوکه شمس الاوقات با موسی خان و علیشاه جنگ کرده علی پادشاه را کشته موسی خان گریخت و محمد خان
مستقل شد با امیر شیخ حسن جلایر به تبریز بر تخت بود و نقاره شاهی بنام او زدند و مدت عمرش پنجاه و دو سال
و مدت سلطنت او شش ماه بود **محمد خان** پسر یایمچی پسر ایوجی پسر هلاکو خان بعد از کشته شدن
علی پادشاه در ذی حجه سنه ۷۳۶ در اوجان تبریز بر تخت نشست امیر شیخ حسن دلشاد خاتون محبوبه سلطان
ابوسعید را نکاح کرده و وزارت را بامیر شمس الدین زکریا داده و درین حین طغاتیمور خان در خراسان خروج
کرده بجهت تبریز کوچ کرد و امیر حسن چوپانی با موسی خان متفق شده محمد خان و امیر شیخ حسن نیز لشکر برداشته
روانه شد و در حوالی کرمرود تلاقی فریقین شد طغاتیمور خان شکست خورده بجانب خراسان فرار کرد

و سلطنتی کم

و در آن حین امیر شیخ حسن کوچک پسر تیمورتاش پسر چوپان از روم لشکر برداشته در نخجوان بمحمد خان رسیده جنگ کرده
محمد خان کشته شد و مدت دولت او یکسال بود **ساتی بیگ خان** دختر سلطان محمد خدابنده بعد از محمد خان
بسعی امیر شیخ حسن کوچک در تبریز بر تخت نشسته امیر شیخ حسن بزرگ بی اطاعتی کرده و او متوجه سلطانیه شد با
طغاتیمور لشکر جمع کرده بعراق آمد شیخ حسن بزرگ استقبال نموده در ساوجبلاغ باو رسیده با هم متفق شدند
امیر شیخ حسن کوچک نیز با ساتی بیک خاتون لشکر برداشته آمده در حوالی مراغه تلاقی فریقین شد شیخ
حسن کوچک طغاتیمور خان را فریب داده ساتی بیک و دلشاد خاتون را بنکاح او در آورده و طغاتیمور فریب
او را خورده قباله بخط خود نوشته فرستاد امیر شیخ حسن کوچک همان قباله را نزد شیخ حسن بزرگ فرستاده
شیخ حسن بزرگ را ناخوش آمده میانه او و طغاتیمور بهم خورده طغاتیمور خوف کرده شب فرار نموده
باسترآباد رفت و شیخ حسن بزرگ امرا و لشکر و تمامی بخدمت ساتی بیک خاتون آمدند و از آنجا
باوجان آمدند در آن حین شیخ حسن کوچک ساتی بیک خاتون را از پادشاهی خلع کرده سلیمان خان
را که از نسل هلاکو بود بر تخت نشاند طغاتیمور که باسترآباد رفته بود جماعه سربداریه را که در سبزوار
خروج کرده بودند با خود متفق کرده در آخر کار در حق شیلاق بیری و طغاتیمور را کشتند و مدت دولت
او دو سال بود **سلیمان خان** پسر یسنکی خان پسر یشمت خان پسر هلاکو خان ساتی بیک را نکاح کرده
شیخ حسن بزرگ بعد از فرار طغاتیمور جهان تیمور خان را پادشاه کرد و سکه باسم او زدند و در ذی الحجه سنه ۷۴۰
بجنگ سلیمان خان آمده شکست خورده فرار نمود و بعد از شکست جهان تیمور را از سلطنت خلع کرده ببغداد رفته
رفته مستقل شد و تفصیل در ابواب بعد مذکور خواهد شد و مدت دولت او یکسال بود **جهان تیمور خان**
پسر الافرنگ پسر کیخاتو خان پسر اباقا خان چنانکه مذکور شد بسعی امیر شیخ حسن بزرگ بسلطنت
شد و در ولایاتی که با امیر شیخ حسن بزرگ بود خطبه باسم او میخواندند و بعد از شکست از سلیمان امیر شیخ
حسن کوچک او را از پادشاهی خلع کردند **باب دوم در ذکر ملوک طوایف** که بعد از سلطان ابوسعید که
دولت چنگیزی ضعیف شد و سلاطین مغول متفرق شدند هر یک از ولایات طایفه تصرف نمودند چون
هر یک در ایام سلاطین چنگیزی بنیابت ایشان مستقل بودند لهذا در تحت اسم ملوک طوایف شده و ایشان
سی و یکنفر و مدت دولت ایشان سی و هفت سال بوده و ذکر احوال ایشان مشتمل بر شش فصل است
فصل اول در ذکر چوپانیان و ایشان هفت نفر بودند **امیر چوپان** اول ایشان بود و او معتمد سلاطین بود و در ایام

دولت سلطان غازان و سلطان محمد الجایتو از امرای بزرگ بوده و در عهد سلطان ابوسعید و از ده سال
مدار سلطنت سلطان ابوسعید با او بود بنحوی که اسم سلطنت با سلطان ابوسعید بود و در عدالت و
مروت و رعیت پروری و صفات حمیده بی نظیر بود و در راه کعبه معظمه و مصر عمارات و کاروانسراها
و آب انبار بسیار ساخته و تا آنوقت در کعبه معظمه آب جاری نبود و لوله آب جاری در کعبه معظمه
او کرد و در محرم سنه ۷۲۹ در زمان سلطان ابوسعید غیاث الدین کرت او را کشت و نعش او و دختر خاتون
را نجار او بمکه معظمه فرستاده در عرفات نماز کرده اند و بمدینه طیبه برده در قبرستان بقیع دفن کردند و او
[illegible] پسر داشت یکی والی خراسان بود با یدتمور نام بخوارزم رفته در جنگ خوارزم زخم خورده بهمان زخم فوت
شد دیگری امیر حسن نام داشت که بعد از پدرش والی خراسان شد دیگری امیر تیمور تاش که والی روم
بود و بعد از قتل پدرش امیر چوپان بمصر رفت و در مصر بعزیز [illegible] والی مصر ملک الناصر او را کشت
دیگری امیر دمشق که نایب سلطان ابوسعید و پدر دلشاد خاتون بود در سلطانیه بحکم سلطان
ابوسعید کشته شد دیگری جلاو خان که او و [illegible] سلطان ابوسعید کشتند و دیگری امیر
سیورغان که از دختر سلطان محمد خدابنده بود و در دیار بکر بحکم امیر ایلکان کشتند دیگری
یاغی باستی که بحکم ملک اشرف پسر امیر تیمور تاش کشته شد و دیگری [illegible] شاه که با جل خود فوت شد
دیگری [illegible] خان آن نیز با جل خود [illegible] و آثار او آب کعبه معظمه بود که او جاری کرد و منازل راه
مصر و شام که بکعبه معظمه میروند او عمارت کرده و مدت دولت او سیزده سال و شش ماه بود امیر شیخ حسن سلطنت
اشرف پسر امیر تیمور تاش پسر امیر چوپان بعد از سلطان ابوسعید و ارپاخان بنحویکه تفصیل آن در تحت اسم
ارپاخان مذکور شد بر ولایت دیار بکر و روم و بعضی از عراقین مستولی شد هرچند که خود
سلطنت نکرد اما استقلال او در مرتبه بود که پادشاه نشان بود هر ملکی که تعیین میکرد پادشاه
تعیین میکرد و خود بر ولایت دیگر میرفت و امیر شیخ حسن بن امیر حسین [illegible] با او جنگ کرده هر مرتبه
شکست خورد و بالاخره عزت ملک زن او [illegible] او را گرفته فرستاد [illegible]
او عادت استاد شاگردات در تبریز [illegible] از اختراع اوست و ایام دولت او چهار سال و شش ماه
بود ملک اشرف پسر امیر تیمور تاش پسر امیر چوپان بعد از امیر شیخ حسن بر آذربایجان و اران
و عراق فرمانفرما شد چند روزی انوشیروان خان را پادشاه کرده بار او را خلع کرد و او بسیار ظالم

ظالم بود دیگر

و طامع بود و هر کس از ترک و تاجیک که [illegible] داشتند میگرفت
و هرچند گاه یکی از اهل اقبال میرسانید مال او را ضبط میکرد [illegible]
کرده بود که چهار صد قطار شتر جواهر و نقد سفید و اشرفی از او بار مانده و تمامی مردم از ظلم او جلای وطن کردند
از جمله خواجه محیی الدین بردعی بدشت قبچاق نزد جانی بیک که پادشاه آنجا بود رفت که در پناه دولت او عمر
بسر برده بود روزی جانی بیک بمسجد جامع رفته در وقت موعظه قاضی آنجا از ظلم و ستم و تعدیات او
تقریر کرد که جانی بیک و باقی اهل مسجد گریه کردند و همگی حضار فاتحه فنای او را خواندند و جانی بیک
بعزیمت آمدن لشکر بسیار تدارک کرده روانه آذربایجان شد و ملک اشرف چون این خبر شنید
حرم خود را با خزاین و اسباب و طلا و نقره که جمع کرده بود بقلعه النجق فرستاده با لشکر و سپاه بسیار
باستقبال او بوده در محال خوی و سلماس تلاقی فریقین شده محاربه عظیمی شد چون ستم و ظلم ملک اشرف
بحد کمال رسیده بود دستگیر شده او را بخدمت جانی بیک آوردند و جانی بیک فرمود که او را کشتند
و سر او را به تبریز فرستادند که از در دروازه مسجد تبریز آویختند و چهار صد قطار شتر نقد سفید و اشرفی
او را که بظلم از مردم گرفته بود با اسباب پادشاهی او تمامی را جانی بیک تصرف کرده ضابطه و ثروت
بردی جانی بیک در مرتبه بود که تمامی سپاه و لشکر او [illegible]
کسی را جرئت آن نبود که [illegible] بخانه کسی فرود آید با آنکه اظهار تکلیف خانه بکسی نماید و بعد از چندی
بردی بیک پسر خود را در تبریز گذاشته خود بدشت قبچاق مراجعت نمود و در اثنا راه [illegible] لشکر
او را [illegible] و باغات آنجا کسی نتوانست که خوشه بچیند و بعد از مدتی که جانی بیک
در قبچاق [illegible] شد خبر به بردی بیک رسید اخی جوق را در تبریز نایب خود کرده و خود بجد
جانی بیک شتافت جانی بیک برحمت خدا رفت و اخی جوق [illegible] قشلاق کرد و او هم ظلم و ستم
ثانی ملک اشرف بوده و جنگ او در سنه ۷۵۹ بود و خزاین ملک اشرف [illegible] هفتصد شتر جواهر و [illegible]
و چهار صد شتر اشرفی و طلا آلات و هفتصد شتر نقد سفید بود و مدت دولت او ده سال بود فصل دوم در
ذکر طایفه ایلکانیه از آنها چهار نفر سلطنت کردند و ایشان از جمله رؤسای سپه لشکر چنگیز خان
و همیشه لشکرکش بودند یکی از آنها امیر اقبوقای پسر ایلکان بود که در دفعه سلطنت گیخاتو خان امیر
الامرا بود و در فتنه بایدو خان کشته شد پسرش ملک حسین در زمان سلطنت سلطان ابوسعید

در خراسان امیر اویس بود و دختر ارغون خان را نکاح کرده در محرم سنه ٧٣٢ وفات یافت و مدت دولت ان
طایفه سی و چهار سال بوده امیر شیخ حسن ایلکانی امیر حسین بزرک که در اخر ایام دولت سلطان ابو سعید ایالت
ملک روم با او بود و در چهاردهم شهر ذی حجه سنه ٧٣٦ علی پادشاه را جنگ کرده فتح نمود و دلشاد خاتون
دختر امیر دمشق خواجه پسر امیر چوپان نکاح کرد و او محبوبه سلطان ابو سعید بود و با امیر شیخ حسن کوچک
محاربات بسیار کرد و در سنه ٧٥٧ در بغداد فوت شد و در نجف اشرف مدفون کردید و چون هر دو
یکی را پادشاه میکردند و نام او را خلع مینمودند کوفه با نجهة در ان ایام خراب شد و بعد بکرا اباد شد
ارایش و عالیه زمان اختراع اوست و مدت دولت او بیست و یکسال بود امیر شیخ اویس پسر امیر شیخ حسن
بزرک بعد از پدر پادشاه شد و در همان سال که سنه ٧٥٧ باشد بعد از رفتن او با ذربایجان با اخی جوق
نایب بردی بیک بن جانی بیک جنک کرده غالب امد و اخی جوق فرار کرده و سلطان اویس بتبریز امده بر تخت
جلوس کرده چهل و هفت نفر از امرای ملک اشرف را بقتل رسانید و از تبریز مراجعت نموده بعد از رفتن
سلطان از تبریز در سنه ٧٦٠ باز اخی جوق بتبریز امده بر تخت نشست و در این بین امیر مبارز الدین
محمد مظفر از شیراز امده با اخی جوق جنک کرده باز اخی جوق شکست خورده فرار نمود و امیر مبارز
الدین مراجعت بتبریز نموده تصرف کرد و چون سلطان اویس کوشید سلطان روانه تبریز شد و چون
حین امدن سلطان به تبریز رسید امیر مبارز الدین مراجعت بشیراز نمود و سلطان در جمادی الاول سنه ٧٧٦
در تبریز فوت شد و مدت دولت او نوزده سال بود سلطان حسین پسر سلطان اویس بوصیت پدر
بتخت نشسته در صفر سنه ٧٨٤ برادرش سلطان احمد بر او خروج کرده در تبریز میانه ایشان جنک شد و
در جنک کشته شد و در دمشقیه مدفون شد و مدت دولت او هشت سال بود سلطان احمد پسر سلطان
اویس بود با امرای جوق محاربات عظیم کرده در سنه ٧٨٧ در زمان او در زمستان هفت هزار کس از دشت
قبچاق امده هشت شبانه روز در تبریز قتل و غارت نمودند که قلم از تحریر و زبان از تقریر ان قاصر است
و بعد از چهار سال از سلطنت سلطان احمد بود که امیر تیمور خروج کرده اذربایجان را کرفت و
سلطان احمد بعراق عرب قناعت و اکتفا نموده هفت سال پادشاه عراق عرب بود تا انکه
امیر تیمور متوجه بغداد شده بسبب حرکت او به بغداد سلطان احمد بالضروره از بغداد فرار نموده
بمصر رفت و عراق عرب را امیر تیمور تصرف کرد و بعد از تصرف نمودن امیر تیمور عراق عرب را دوازده

سال دیکر

سال دیکر که او در حیات بود سلطان احمد بعضی اوقات در مصر بود و بعضی اوقات در شام و تیمور به بغداد امده میکرد
و از کوشه کنار بعنوان قزاقی تاخت و تازی مینمود هر مرتبه فتنه و اشوبی میساخت و مراجعت مینمود تا انکه امیر
تیمور وفات یافت باز بعراق امده و یکسال دیکر در عراق عرب پادشاهی کرده بار دیکر شهر بغداد را که امیر تیمور
خراب کرده بود او ساخت و در سنه ٨١٣ باستقلال تمام به تبریز امده در شنب غازان تبریز با قرا یوسف
ترکمان جنک کرده شکست خورده از انجا فرار نمود چون شب شد در باغی [illegible] شد و روز دیکر
باغبان مطلع شد و او را از انجا بیرون اورده چون دانست که سلطان احمد است او را بنزد قرا یوسف برد و
در شب شنبه بیست و نهم ربیع الاول سنه مذکور بقتل رسید در [illegible] دمشقیه در پهلوی برادرش دفن کردید
و او بسیار فصاحت فهم و خوش طبع بود و شعر را بسیار خوب میکفت و در علم رمل و موسیقی بسیار ماهر و استاد
بود و مدت سلطنت او بیست و هشت سال بود چهار سال قبل از خروج امیر تیمور و هفت سال بعد از
خروج امیر تیمور و تسلط او بر اذربایجان در عراق عرب و دوازده سال بعد از تسلط امیر تیمور بر عراق
عرب که او باقی و فراری بود در مصر و شام میبود و یکسال بعد از فوت امیر تیمور که عراق عرب را اصلا بعد
در تصرف داشته عراق عرب پادشاهی نموده بود فصل سیم در ذکر شیخ ابو اسحاق اینجو پسر امیر شاه اینجو اصل او از
محمود شاه است که از فارس امد و در زمان پادشاهان مغل وکیل بود و چون در ان وقت وکیل را اینجو
میکفتند ان طایفه مشهور و ملقب باینجو شدند و در زمان سلطان ابو سعید امیر چوپان محمود [illegible]
او بود و بعد از قتل سلطان ابو سعید در فتنه اربا خان امیر محمود خان کشته شد از پسرهای او یکی
بروم رفت و امیر شیخ حسن ابو اسحاق با امیر علی پاشا که خالوی سلطان ابو سعید بود متفق شده بعد از قتل
اربا خان والی ملک شیراز او را قرار یافته در سنه ٧٤٣ که امیر شیخ حسن کوچک صاحب حکم شد ایالت
را با امیر پیر حسین چوپانی داد و ایالت را با امیر سلطان پسر امیر محمود و تمام امور سلطنت را با او کذاشته
او بجای رسید که عنان اختیار از دست امیر پیر حسین بیرون رفته در قبضه اقتدار [illegible] او افتاد
خوف در خلوت وزیر مطلبید بقتل رسانیده فتنه عامی شد و اهل شیراز شورش عظیمی کردند
و امیر پیر حسین بحیله از شیراز فرار نموده خود را با امیر شیخ حسن کوچک رسانید و امیر شیخ ابو اسحاق
نیز بسبب قتل برادرش امیر چوپان فرصت کرده با ملک اشرف ظالم متفق شده متوجه شیراز کردید و امیر
شیخ حسن کوچک نیز کرمان را با امیر مبارز الدین محمد داد و اصفهان را با امیر شیخ ابو اسحاق و خود لشکر [illegible]

روانه فارس شد و امیر شیخ ابو اسحق بی ملاحظه در شیراز که ذاشته خود متوجه اصفهان گردید و در آن اثنا
خبر رسید که امیر شیخ حسن کوچک را زوجه اش در تبریز کشته و ملک اشرف متوجه آذربایجان شده در آن
بین امیر یاغی باستی امیر مسعود شاه پسر امیر چوپان را کشت و امیر شیخ ابو اسحق به شیراز آمد ملک شیراز با ایشان
اتفاق کرده امیر یاغی باستی را از شهر بیرون کردند و امیر شیخ ابو اسحق بتخت نشسته خطبه و سکه بنام خود
کرد تا آنکه روز جمعه دهم شهر جمادی الاولی سنه ۷۵۴ در میدان سعادت شیراز که خود ساخته بود بفرموده
امیر مبارز الدین بقتل رسید در همان میدان مدفون شد ایام دولت او بیست و هفت سال بود و ایام
حکومت او ده سال و ایام پادشاهی او هفده سال حصن چهارم در ذکر آل مظفر و ایشان هفت نفر بودند
هشتاد و سال دولت ایشان کشید جد اعلای ایشان امیر غیاث الدین حاجی است و مردم سجاوند
خواف است و در زمانی که لشکر مغول به تسخیر ولایت خراسان آمدند او بیزد آمد بسیار تنومند
و قوی هیکل و بلند بالا بود و هر چند سعی کردند که موزه دوخته بجهت او تحصیل نمایند که بپای
او درست آید میسر نیامد تا آنکه الوغ علی بجد او توانستند موزه دوختند شمشیر او بسنگ یزد
سه من و نیم بود و او سه پسر داشت محمد نام و ابوبکر نام و منصور و ابوبکر و محمد هر دو اولاد نداشتند
و منصور سه پسر داشت امیر محمد و امیر علی و امیر مظفر و امیر مظفر درمیان ایشان در بزرگی و حکمت بود و اما
عاقل و صاحب هوش و آثار بزرگی و دولت از ناصیه او ظاهر بود و پاک طینت بود و اتابک امیر یوسف
شاه مربی امیر جلال الدین امیر او بود و منصب جد پدر او داد و مدتی در میبد سرحد داری کرده
چون بخوبی حسن سلوک شهرت کرد ارغون خان او را بنزد خود برده با او صحبت کرد و بعد از آن
کیخاتو خان متوجه تربیت او شده ترقی داد و بعد از چندی بنزد ارغون خان متوجه او شده امارت
هزاره و طبل و علم و نقاره خانه باو داد و امیر مبارز الدین محمد که اول پادشاهان آل مظفر است
از او بمیبد در میبد تولد یافته و یک دختر داشت که بخواجه معین الدین ابوبکر داده بود و شاه
سلطان از او بهم رسید امیر مبارز الدین محمد پسر امیر مظفر که اول سلسله مظفریان است سیزده ساله بود
که امیر مظفر فوت شد و امیر مبارز الدین بسیار شجاع بود و تقویت شرع و توقیر علما بسیار میکرد
و در چهار سال بیست و یک جنگ با نکودریان کرده ایشان را مستاصل کرد و در سنه ۷۲۰ خدا از آن بانو
زاده شرف الدین مظفر نام کرده دختر سلطان قطب الدین پسر سیورغتمش سلطان را باو داده شاه محمود

و سلطان احمد

و سلطان احمد از او بهم رسیدند و بعد از سلطان ابو سعید که دولت مغول ضعیف شد اول کسی که از آل مظفر
بنای سلطنت گذاشت او بود و در محرم سنه ۷۴۳ او کرمان را گرفت و با امیر ابو اسحق مکرر جنگ کرد تا آنکه
امیر شیخ ابو اسحق گریخت و او شیراز را متصرف کرد و شرف الدین مظفر پسرش بیست و هشت سال داشت فوت شد
و از او چهار پسر ماند شاه یحیی شاه منصور شاه حسین شاه علی و بعد از آن فتح لرستان و اصفهان و قلعه
شبانکاره را نموده با ده هزار سوار بآذربایجان رفت و با اخی جوق که سی هزار سوار داشت جنگ کرده
غالب آمد و در روز جمعه داخل تبریز شده خطبه باسم او خواندند چون بفسق و فجور و شرب خمر و قتل بسیار
راغب بود بمرتبه که بدست خود قریب بهزار کس را کشته بود و مردم از او بسیار خائف و طبعها از او متنفر
و منزجر شده بود در سنه ۷۵۹ شاه شجاع و شاه محمود پسرانش با شاه سلطان خواهرزاده اش طرف صبح
غافل بسر او ریخته در شب جمعه نوزدهم رمضان او را میل کشیدند بقلعه سفید فارس فرستادند
و در ربیع الاول سنه ۷۶۵ فوت شد و مدت عمر او هفتاد سال و مدت دولتش چهل و دو سال بود
جلال الدین شاه شجاع چون پدرش مکحول شد بجای پدر نشسته برادرش سلطان احمد را بحکومت کرمان
فرستاد و اصفهان را بقول شاه محمود برادر دیگرش داده خود با ده هزار کس بعزم تسخیر تبریز حرکت
کرده چون بحوالی رسید پسر سلطان اویس با سی هزار سوار بمقابله آمده محاربات عظیمه کرده شاه
شجاع غالب آمده داخل تبریز شد و زمستان را در تبریز بعشرت گذرانیده در آخر زمستان بفارس مراجعت
کرده در سنه ۷۸۶ فوت شد و او بسیار شوخ و خوش طبع و متواضع و خوش خلق بوده و در هفت سالگی
قرآن مجید را تمام از حفظ کرده بود و حافظه او بمرتبه بود که هر غزلی را که میشنید بیکمرتبه شنیدن حفظ
میکرد و تولدش در صبح چهارشنبه جمادی الثانی سنه ۷۳۳ بود و وفاتش در شب یکشنبه بیست و دوم شعبان
سنه ۷۸۶ بود و مدت عمرش پنجاه و سه سال و دو ماه و مدت دولتش بیست و شش سال بود محمود شاه پسر امیر
مبارز الدین محمد بعد از آنکه پدرش محبوس شد حکومت اصفهان با او شد و در جنگ شاه سلطان
که از جانب شاه شجاع بود دستگیر شده شاه محمود او را میل کشید بعد از آن با سلطان اویس ایلکانی
وصلت نموده او دختر او را باستقلال در دار السلطنه اصفهان فرستاده شاه محمود متعهد گردید که آمد
با امداد لشکر سلطان اویس ایلکانی بر شیراز مستولی شد و در نهم شهر شوال سنه ۷۷۶ در اصفهان فوت
شد و کلمه بیکه عروس انداختن از اختراعات اوست و ایام عمرش سی و پنج سال و مدت دولتش

شانزده سال بود سلطان زین العابدین پسر شاه شجاع بعد از پدر پادشاه شد و سپاه او و پسر عمش تغلب شد
در اثنای این در سنه ۷۸۹ امیر تیمور بعراق عجم آمده اصفهان را قتل کرده متوجه شیراز گردید و قاطبه
آل مظفر استقبال نموده بخدمت امیر تیمور آمدند غیر از سلطان زین العابدین که خوف کرده نزد
شاه منصور که او نیز نرفته بود رفت و شاه منصور نیز بحیله او را گرفته بود در مجلس صحبت
مراحم شده او را با کسانش که همراه بودند مقید و محبوس کرد و درین حین خبر رسید که امیر تیمور از شیراز
مراجعت کرده بماوراء النهر شاه منصور متوجه فارس شده شاه یحیی که در فارس بود تاب مقاومت نیاورده
فرار کرده شاه منصور داخل شیراز شده بر تخت نشست یکی از نوکران مستحفظان محبس سلطان زین العابدین را
از حبس بر آورده باصفهان برد و او در عراق متمکن گردید و باتفاق احمد سلطان بجنگ شاه منصور آمده شکست
خورده بجانب ری آمد و در آنجا او را گرفته نزد شاه منصور بردند و او فرمود که او را میل کشیدند و مدت
دولت او چهار سال بود شاه منصور پسر مظفر بن محمد در سنه ۷۹۴ از هجرت بعد از یحیی مذکور شد بعد از
مراجعت امیر تیمور شیراز آمده پادشاه شد و او در نهایت شجاعت بود و لاابالی بود بعد از چندی امیر
تیمور جهانگیر در سنه ۷۹۵ بحوالی شیراز آمده شاه منصور با پنجهزار سوار از آحاد انتخابی که هر یکرا
از میان لشکر اقلیمی انتخاب کرده بود در روز جمعه ۱۲ جماد الاول سنه مزبوره چون شعله آتش بر قلب معسکر
سی هزار سوار زد امیر تیمور فرمود که لشکرها همگی یکباره دستان زدند سی هزار سوار بیکبار حمله آورده
شاه منصور نیز چون بلای ناگهان خود را بر قلب لشکر بی پایان زده دو مرتبه خود را بامیر تیمور رسانید
شمشیر بکار امیر رسانید هیچ مقدور نشده بود عادل آخته چی که بر بالای سر امیر ایستاده بود هر دو
مرتبه سپر را بر سر امیر حایل کرده شمشیر شاه منصور را رد کرده و احدی از نوکران کارزاری کرد که رستم بود
دامن آن را ترک نکرده بود نهایت چون روز دولتش باخر رسیده بود بالاخره شکست خورده چهار نفر
در وقت گریز یکی از غلامان شاه رخ میرزا بعرض رسانیده اورا گرفته سرش را بریده نزد امیر تیمور برد
و مدت دولتش چهار سال بود سلطان عماد الدین احمد پسر مبارز الدین محمد برادر شاه شجاع حاکم کرمان
بعد از شاه شجاع باستقلال تمام سلطنت کرده در مرتبه اول امیر تیمور در فارس بخدمت او رسید و او هر دو مرتبه
بخدمت رسیده خدمت و ایلیت نموده در مرتبه دوم که منزل در قمشه حوالی اصفهان امیر تیمور حکم بقتل آل مظفر
نمود کشته شد شاه یحیی پسر مظفر پسر مبارز الدین محمد بحکم شاه شجاع حاکم یزد شده در یزد خروج

وسلطنت

و سلطنت را با سنجر کرده سکه زد و پادشاه دلیر و زاده مستعد جاه طلب غیرتمند اثنا عشری بود اما همیشه با
پادشاهان دیگر مخالفت میکرد و بکسی باج نمیداد در مرتبه اول که امیر تیمور بفارس آمد سلطنت شیراز را با و
داد و در آخر که باصفهان آمده در قمشه که حوالی اصفهان است حکم بقتل آل مظفر کرد او نیز کشته شد نهایت
آل مظفر هر چند که بصفات حمیده و اخلاق پسندیده و شجاعت و دلاوری متصف و موصوف بودند اما
بایکدیگر در مقام خصومت و مخالفت و نزاع در آمده یکدیگر را میل کشیدند و قطع صله ارحام مینمودند
و بسبب این عمل ناشایسته که در میان ایشان معمول و شایع بود هیچیک بهره از دولت نبردند و ایام دولت
او هشت سال بود فصل نهم در ذکر سلاطین کرت و اول ایشان امیر عز الدین عمر مرغنی است و امیر عز الدین
از اولاد اعمام سلطان غیاث الدین محمد غوری است که نایب سلطان سنجر و عقد برادر بوده و بسیار داخل
و خیر و مساجد و رباطات و خیرات بسیار ساخته و همیشه با اهل فضل و کمال اختلاط و مدت دولت ایشان
[illegible] سال بود ملک شمس الدین محمد دختر زاده ملک رکن الدین و ملک رکن الدین از
امیر عز الدین عمر مرغنی است که در فوق مذکور شد و ملک رکن الدین جد مادری ملک شمس
الدین است که در زمان چنگیزخان حکومت غور با او بوده و یرلیغ باسم او نوشتند و در سنه ۶۴۳
فوت شد و ملک شمس الدین بجای او نشست و بعد از مدتی بخدمت منکوقاآن رفته حکومتها
مرحمت نموده ولایات هرات و غور و غرجستان و اسفزار و فراه و سیستان باو شفقت شده یرلیغ
گرفته بخراسان آمد بعد از جنگ با حکام سیستان و فراه بموجب یرلیغ از اباقاخان ملک شمس
الدین در سنه ۶۷۶ در تبریز فوت شد و مدت دولت او نه سال بود ملک رکن الدین پسر ملک شمس الدین
مراجعت ملقب بشمس الدین شد و بسیار عادل و دادرس و رعیت پرور بود و در سنه ۷۰۵ تجدید قند هار کرد و بعد
از فوت اباقاخان ملک علاء الدین پسر ملک شمس الدین را در فراه گذاشته خود بقلعه رفته گوشه انزوا
اختیار کرد و در هیچ امر دخل نکرده بعد از بیست و چهار سال گوشه گیری که بالمره ترک دنیا کرده بود
وفات یافت و مدت دولت او هشت سال بود ملک فخر الدین پسر ملک شمس الدین که بین فضیلت و شجاعت
موصوف و مشهور بود و پدرش با او محبت زیادی داشت و بسبب بی ادبی که کرده بود هفت سال او را حبس
نموده بود تا آنکه در سال ۶۹۰ قید و بند را شکسته بقلعه بالا متحصن شده هر چند پدرش استمالت
کرد رام نشد تا آنکه امیر نوروز والی خراسان شفاعت کرده از قلعه بیرون آمد چون پدرش قسم خورده بود که

اورا نه بیند برادران و اقربا را وداع کرده نزد امیر نوروز رفت و از او بجانب غازان خان رفته بسعی امیر نوروز
غازان خان حکومت اسفزار با نقاره و طبل و علم و سراپرده و هزار تنکه انعام باو داده بهرات رفت و بعد از آن غازان
خان امیر نوروز را غضب کرده امیر نوروز از خوف غازان پناه باو برده او در برابر نیکی و مروتی که امیر نوروز
با او کرده بود نامردی کرده امیر نوروز را گرفت و بامیر قتلغ شاه داد که او را کشته سر او را بحضرت غازان خان
فرستاد و بعد از چندی خود با غازان خان مخالفت کرده سلطان محمد الجایتو از او کینه در دل داشت تا آنکه
سلطنت باو قرار گرفت حدود ... سلطنت خود امیر دانشمند بهادر خان را در سنه ٧٠٦ لشکر بسیار داده بتسخیر
هرات فرستاده بعد از محاربات بسیار بعمل ... ملک فخر الدین بود واسطه صلح فیما بین
کردیده امیر دانشمند را فریب داده بعنوان صلح بشهر آورده بعد از دو روز او را کشت با جماعه
عظیم و هرات شده او ... بقلعه اشکلچه رفت بعد از آن سلطان محمد الجایتو امیر ... را بهرات فرستاده
محاصره ... ملک فخر الدین ... قلعه فوت شد و آثار او قلعه اختیار الدین
که متصل بشهر هرات است و ... ملک که در شهر هرات است بود ملک غیاث الدین پسر ملک شمس الدین کهین
بعد از برادرش ملک فخر الدین حاکم هرات شد و حکام با سفزار و غور و غرجستان تا حد ... فرستاد
فرستاده در ترویج دین و تقویت شرع متین سعی بسیار نموده بقاع الخیر بسیار ساخت و وظایف
... فضلا و علما بسیار داد و خود بعبادت و عدالت و رعیت پروری مشغول گردید و بعد
از چهارده سال سلطنت ملک شمس الدین پسرش را نایب خود کرده و ولایت ... کار آمد
بود داشته بزیارت مکه معظمه رفت و در مراجعت امیر چوپان از سلطان ابوسعید گریخته پناه باو آورده
و او نیز مثل برادرش نامردی کرده امیر چوپان را گرفته بقتل رسانید و سر او را بخدمت سلطان
فرستاد و بعد از ... امیر چوپان بخدمت سلطان ... سلطان نوشت
که هر چند بجهة ثواب ... خدمت کرده ... خلعت و انعام بوده اما ... نامردی کرده ظلم
مردانگی که امیر نوروز با او کرده ... کرده لهذا ... خدمت او کرده ایم اگر ... وقت
نموده شفاعت و التماس تقصیر او را نماید و او در سنه ٧٢٩ وفات یافت و چهار پسر از او ماندند و مدت دولت
او چهارده سال بود ملک شمس الدین پسر ملک غیاث الدین بسیار ... اما ... نبود و در ایام
دولتش ... تاریخ جلوس او ... در سنه ٧٣٠ فوت شد مدت دولت او ده ماه بود

ملک حافظ پسر ملک غیاث بعد از برادرش حاکم شد اما اختیاری نداشت جماعه غوریان برادر سلطان ... بودند
و او را در سنه ٧٣٢ در قلعه اختیار الدین او را کشتند و مدت دولت او دو سال بود ملک معز الدین حسین پسر ملک
غیاث الدین محمد بعد از برادرش بحکومت نشسته در میان ملوک کرت بحسن تدبیر او کسی نبود بحیله
تدبیر جماعه غوریان را مطیع خود کرده و در ترویج دین سعی بسیار نمود و بعد از سلطان ابوسعید خطبه و سکه
بنام خود کرد و در سنه ٧٣٤ امیر وجیه الدین سربدار باتفاق شیخ حسن جوری با لشکر بسیار قریب بهرات
بقصد محاربه با ملک حسین از سبزوار بهرات آمده محاربه نمودند و شیخ حسن جوری در جنگ کشته شد و
ملک حسین غالب آمد و مال و غنیمت بسیار بدست او در بعد از آن امرای ... با لشکر بسیار ... خود
آمده با ملک حسین جنگ کرده ... آمده فتح نمایانی کرد و فرمود که از سرهای ایشان ... ساختند
و ملک حسین بسیار مستقل شد امیر قزغن با سی هزار سوار از ماوراء النهر بخراسان آمده محاربات
نموده بعد از مدتی ... ملک حسین را محصور کرده بالاخره بصلح انجامید بشرط آنکه در سال بعد ملک
حسین بخدمت امیر رود و امیر قزغن مراجعت نمود بعد از چندی جماعه غوریان بر او شوریده ملک
بقلعه اشکلچه که در جنوب قلعه هرات است متحصن شد و در سنه ٧٥٢ بماوراء النهر بخدمت امیر قزغن رفت
و امیر قزغن محبت بسیار باو کرده چون امرای چغتائی با ملک بد بودند قصد قتل او کردند امیر او را
خبر کرده شب از آنجا گریخت و غافل داخل هرات شد و ملک باقر برادرش که جماعه غوریان او را بپادشاهی
نشانده بودند گرفته محبوس کرده خود جلوس کرد و مرتبه دیگر خود مستقل شد و ...
سنه ٧٧١ فوت شد و آثار او کتاب مطول که بنام او سلطان المحققین سعد الدین تفتازانی تصنیف
کرده ... و مدت دولت او سی و
هشت سال ... ثانی که از ماوراء النهر مراجعت کرده بود ملک غیاث الدین
پسر ملک معز الدین حسین بعد از پدر جلوس کرده ... خواجه علی مؤید سربداری ... شده
نیشابور را از خواجه علی گرفت و بعد از آن در سنه ٧٨٣ در ماه محرم سلطان صاحبقران امیر تیمور گورکان
از ماوراء النهر ... کرده بهرات آمد بعد از قتال و جدال و محاربات بسیار هرات را گرفته ملک
غیاث الدین را با منسوبان او و پیر محمد پسر ملک غیاث الدین ... بماوراء النهر فرستاده در ماوراء
النهر ملک را با پسرش ... صاحبقران کشتند و ایام دولت او دوازده سال بود فصل ششم

ذکر سربداران و ایشان دوازده نفر از ایشان حکومت کرده اند و اول ایشان خواجه فضل الله باشتینی است و
باشتین دهی از دهات سبزوار است و او مردی بسیار سخی صاحب کرم و همت بوده و بزرگ باشتین
بوده و املاک و اسباب بسیاری داشته و دو پسر داشت خواجه عبدالرزاق و خواجه عبدالرشید و مدت دولت
او هشت سال و دو ماه بود خواجه عبدالرزاق پسر خواجه فضل الله باشتینی بسیار شجاع و مردانه بود و در
زمان سلطان ابوسعید چون ملازم بود بجهة تحصیل وجوهات کرمان که متعهد او شده بود بکرمان رفته
وجوه تحصیل خود را بحصول کرده بعیش و عشرت مشغول شده مبلغی از وجه تحصیل خود را صرف خرج
نمود و از خوف سلطان اراده سبزوار کرد که املاک و اسباب خود را فروخته در عوض مال دیوان کرده صرف
کرده بدیوان دهد در عرض راه خبر فوت سلطان رسید خوشحال شده بباشتین آمده مردم آنجا شکوه بسیاری
از ظلم و بیجا با خواجه علاء الدین محمد وزیر خراسان نمودند که شرابی دختری و پسری اهل سبزوار حواله کرد
خواجه عبدالرزاق پس گفت ما بپای بیهم خورده ایم چرا اطاعت روستائی بایکرد و داری بر صحرای
باشتین برپا کرده دستاری که بر سر داشت بر سر دار کرده هرکس با او بیعت میکرد دستار خود از سر
دار میبسته که علامت اطاعت بود تا آنکه معتمد نفر با او جمعیت بیعت کردند خواجه علاء الدین وزیر
که این اشتیلاها شنید سوار شده بیاد عرش شاد کرد او را بگیرند و او هم جمعیت خود را درست نموده بیرون آمد
در قریه بعیشه سبزوار جنگ شد و خواجه علاء الدین محمد شکست خورده بسمت استرآباد فرار
نمود در قریه والاباد اهل آنجا او را گرفته کشتند و خواجه عبدالرزاق سبزوار را داخل شده جلوس کرده سکه
خطبه را بنام خود کرده در ذیحجه سنه ٧٣٧ برادرش خواجه وجیه الدین مسعود او را کشته بقتل رسانید
مدت حکومت او یکسال و دو ماه بود خواجه وجیه الدین مسعود پسر خواجه فضل الله بعد از
برادرش در سبزوار بر تخت و ملکش طول از دامغان تا جام لشکر عرض از خبوشان تا ترشیز در تصرف
او بوده او را صاحب قران سربداران میگفتند و هفتصد غلام ترک داشت و هر روزه دوازده هزار
کس جیره میداد و در استرآباد در کنار آب اترک با طغاتیمور خان جنگ کرده فتح کرد و ولایت
کوه رستمدار را گرفت و در وقت مراجعت ملک ولایت رستمدار لشکر بسیار بر سر راه او آورده جنگ عظیمی
شد بالاخره ملک رستمدار او را با بسیاری از سپاه او کشت و مدت دولتش شش سال و چهار ماه بود
کلو اسفندیار بعد از مسعود بحکومت نشست و او مردی فاجر بود بالجمله بعد از اندک وقتی لشکر

سربداریه باستصواب خواجه علی و خواجه شمس الدین بر او خروج کرده او را کشتند و مدت دولت او شش
سال و چهار ماه بود و در لب التواریخ یکسال و یکماه نوشته اند خواجه شمس الدین پسر خواجه فضل الله
برادر خواجه وجیه الدین مسعود بعد از کلو اسفندیار بحکومت نشسته بعد از هفت ماه که حکومت کرد خود را
خلع کرد و گفت من شایسته این کار نیستم و از سر شمشیر غیرت و جهاد خود را بر ایشان اینجا جدا خود
برداشته دیگر باره فتنه گوشه انزوا اختیار نمود و مملکت را بخواجه علی شمس الدین سپرد و مدت دولت او هفت ماه
بود خواجه علی حشمی بسیار دانا و مردانه بود و با طغاتیمور خان صلح کرد و هیجده هزار سلاح داشت که مواجب
میداد و در ایام او رعیت بسیار مرفه بودند و آنچه در سر کار خود بیع و فروش میشد در حضور خود در مجلس
عام محاسبه ملازمان را بتنخواه بصاحبان اختیار میداد و ابواب فسق و فجور را بنحوی مسدود و قدغن کرده بود
که مردم فراموش کرده بودند پانصد زن فاحشه را در زیر خاک کرده بود و سیاست او بمرتبه بود که هرکس را
بحضور میطلبید در خانه وصیت میکرد و مخصوصا او بسیار فحاش بود با خواجه حیدر قصاب بر قلعه سبزوار
او را بقتل رسانید و مدت دولت او چهار سال بود امیر خواجه یحیی کرابی و کراب دهی از دهات سبزوار است
و از مقربان خواجه وجیه الدین مسعود بود و بسجاده نشین و نماز گذار و قرآن خوان اما بسیار سفاک
بوده شهر طوس را از تصرف جماعه جانی قربانی گرفت و سربداران را بجهة حفظ آن و با طغاتیمور صلح کرد
در این حال در سنه ٧٥٩ در مهمانی که طوی بزرگ بود مقربان او بود که طغاتیمور را کشتند و در سال دیگر خود
فوت شد و مدت دولت او چهار سال و هشت ماه بود خواجه ظهیر کرابی برادرزاده خواجه یحیی و پهلوان حیدر قصاب
و اکابر سربداریه او را نصب کردند و او مردی بیچاره که از او تدبیری نبود و همیشه در طبول و لعب نرد و شطرنج
بسیار بازی میکرد و در سنه دهم ماه رجب سنه ٧٦٢ اموال و اسباب خود را از سبزوار بیرون کرده بده کراب
فرستاده از حکومت خود را خلع کرده انزوا اختیار کرد و مدت دولت او یکسال بود پهلوان حیدر قصاب مردم
حشم سبزوار بود و در ایام خواجه علی شمس الدین تربیت یافته بود بسیار همت و صاحب سخن و با مروت
بود و خواجه فضل الله باشتینی که یکی از دهات سبزوار است در اسفراین یاغی شده بیجهة ارکس نگاه داشته
یکماهه قلعه اسفراین را محاصره کرده آخر جماعه سربداریه او را در طهارت خانه کشتند و باسم خواجه
لطف الله نقاره زدند و مدت دولت او یکسال بود خواجه لطف الله پسر خواجه وجیه الدین مسعود باشتینی بعد از قتل حیدر قصاب
و سعی پهلوان حسن قصاب دامغانی حاکم شد در اندک با اهالی سبزوار جمعیت نمودند و نقاره شاه بنام

بعد از مدتی میان او و پهلوان حسن بهم خورده پهلوان حسن شب بر سر خواجه وجیه الدین ریخته او را
دستگیر و مقتول ساخت و نقاره باسم خود زد و مدت دولت او یکسال و یکماه بود **پهلوان حسن دامغانی** بعد از
خواجه وجیه الدین بحکومت نشست چون درویش عزیز نامی از درویشان شیخ حسن جوری که در مشهد
مقدس خروج کرده قلعه طوس را گرفت پهلوان حسن متوجه شهر طوس شد چند روز او را محاصره کرد
عزیز داده درویش را از خراسان بعراق روانه نمود بالاخره با شش هزار سوار بجنگ امیر ولی که در استراباد
حاکم بود رفته جنگ کرده شکست خورده منهزم شد بعد از آن خواجه علی مؤید با هزار سوار بسبزوار آمده
سبزوار را نیز پهلوان حسن را گرفته مقید و محبوس نمود خواجه علی مزبور فرستادند و مدت دولت او
چهار سال و چهار ماه بود **خواجه علی مؤید** بعد از پهلوان حسن دامغانی حاکم شده درویش عزیز
را از عراق آورده امور را بمصلحت او تمشیت میداد و بعد از مدتی او را متوجه
باو نیا اعتقاد و مظنه شده درویش عزیز از و خائف شده فرار کرده بجانب عراق رفت خواجه نیز
شش هزار سوار در عقب او فرستاده در عرض راه او را گرفته با هفتاد نفر از مریدان کشتند
و خواجه علی مزبور از شیعیان خالص بود و امیر تیمور گورکان که بخراسان آمد خواجه علی بخدمت امیر
مورد اشفاق و مراحم امیر گردید و ولایت او را امیر باو داده در اسفار همراه امیر بود و در جنگی
زخم تیر خورده فوت شد و مدت دولت او چهار سال بود **مقاله چهارم در ذکر سلاطین تیموریه و**
پادشاهان معاصر ایشان و آن مشتمل بر دو باب **باب اول در ذکر سلاطین تیموریه** و آن مشتمل است بر فصل
بیست و یک نفر و مدت دولت ایشان صد و چهل و سه سال بوده **فصل اول در ذکر امیر صاحبقران امیر تیمور گورکان**
و او پادشاهی بود عظیم الشان رفیع مکان و در کشورکشائی و جهانگیری بی نظیر و ثانی اسکندر
بوده و او را اسکندر ثانی و القرین نیز گفته اند و نسب او به تومنه خان که جد چهارم چنگیز خان
امیر تیمور است یکی میشود تا با النجه خان و از او بیافث بن نوح بتفصیلی که در تحت اسم چنگیز خان
و اسم با اسم قلی شده و تومنه خان را دو پسر بوده یکی قبل خان که جد چنگیز خان است و یکی قاچولی بهادر
که جد اعلی امیر تیمور است پدر امیر سوقا مرغه قراچار نویان پدر ایجل نویان پدر لنگر بهادر پدر امیر
توکل پدر امیر طرغای پدر امیر تیمور است و آبا و اجداد او همه وقت صاحب شوکت و حکم بوده اند و قراچار
نویان که جد پنجم او است در زمان سلطنت جغتای خان منصب امیر الامرائی داشت و تولد امیر تیمور در شب

سه شنبه دهم شعبان سنه ٧٣٦ بود و در آن وقت سلطان خان جغتای حاکم ماوراء النهر بود و بسبب ظلم
بسیاری که سلطان خان کرده بود امیر قزغن که بسیار کامل و کاردان و مدبر بود خروج کرده سلطان خان را
برطرف کرده و دانشمندچه اغلان را بر تخت نشانده و بعد از دو سال او را هم برطرف کرده بیان قلی خان
که از نسل جغتای خان بود بخانی نشانده ولایت ماوراء النهر بسبب عدالت امیر قزغن آباد شد بعد از
دوازده سال امیر قزغن در سنه ٧٥٩ در شکارگاه یکی از نزدیکانش او را شهید کرد و بعد از او ماوراء النهر
هرج و مرج شده هر یک از امرا خود سری میکردند و بکدیگر را میکشتند تا توغلق تیمور خان که از نسل جغتای
خان بود پادشاه شده با سپاه و لشکر بسیار اراده ماوراء النهر نموده در عرض راه امرای ماوراء النهر
بخدمت توغلق تیمور خان آمده چون امیر طرغای پدر امیر تیمور در آن سال مرده بود امیر تیمور که در آن وقت
بیست و پنج ساله بود بخدمت توغلق تیمور خان آمد که خدمت نسب چون آثار رشد و کاردانی از ناصیه او ظاهر
بود ایالت ولایت کش را باو داده احترام و مراعات او بسیار میفرمود و ایالت ماوراء النهر را بامیر حسین نبیره
امیر قزغن داده بود و امیر تیمور بسبب خویشی امیر حسین ترقی کرده
مشهور و بسیار بزرگ شد و مدتها مصاحب و نیکو با هم بودند تا آنکه میانه ایشان نزاع شده امرای ماوراء النهر
بطرف امیر تیمور آمده امیر حسین را در بلخ بقتل رسانیدند و امیر تیمور در روز چهارشنبه ١٢ رمضان
سنه ٧٧١ حاکم تمام ولایت ماوراء النهر شده سیورغتمش خان را بخانی نصب کرد و بعد از آن روز بروز
احوال او در ترقی و دولتش در تزاید بود تا آنکه تمام ولایات را متصرف شده و عالم گیر شد و در روز
دوشنبه ششم ذیقعده سنه ٧٨٧ بسبب شورشی که اهل اصفهان کرده قتل عام فرموده بعد از آن
انچه کشته شماره آمد هفتاد هزار کس کشته شده بود بعد از آن توقتمش خان پادشاه دشت قپچاق
که از تربیت یافتگان امیر تیمور بود و دو مرتبه مخالفت و سرکشی کرده هر مرتبه امیر تیمور بدشت قپچاق رفته
غالب آمد بعد از آن چند مرتبه بگرجستان رفته هر مرتبه فتح کرده بطایفه گرجیه جزیه قرار داد و
[illegible] شام و حلب امرای شام و سرداران ایشان را گرفته مقید و محبوس کرده و ولایات
شام و حلب را متصرف در آورده لشکر بدمشق فرستاده امرای شام را که محبوس بودند قتل کرده سلطان
فرج شاه مصر نیز در آن سال لشکر کشیده با امیر جنگ کرده مغلوب شده بجانب مصر گریخته و با جهت آنکه
ولایات شام غارت رفت و در همان سال بسبب مخالفتی که اهل بغداد کرده بودند بغداد را قتل عام

در بود و در سال ۸۰۴ بکر لشکر بروم رفت و در جمعه ۱۹ شهر ذی حجه سنه ۸۰۴ در حدود انکوریه با ایلدرم بایزید
خواندکار روم جنگ کرده غالب آمد و ایلدرم بایزید را گرفته بعد از آن بر روم مستولی شد و پادشاه مصر
از بسیاری خوف بدون جنگ و گفتگو در مصر سکه باسم تیمور زده پیشکش و تحفه و هدیه بسیار بخدمت امیر تیمور
فرستاد و در کعبه معظمه نیز خطبه باسم او خواندند سلطان احمد جلایر و ایلدرم بایزید هر دو در اردوی امیر
امیر فوت شدند و مکرر در محاربات امیر گرفتار شده نجات یافت و بعد از مراجعت از سفر و تسخیر ولایات
چون از آنجا معاودت نمود در دار الارشاد اردبیل بدیدن شیخ صفی الدین رفت بعد از مشاهده
ملاحظه کرامات ابا و خوارق عادات از شیخ صفی که تفصیل آنها بعد مذکور خواهد شد حسب الخواهش
والتماس شیخ مشار الیه جمعی از اسرا که از ترکان ولایت روم را که محبوس و بلاخانه کوچ از روم همراه او بودند
در حضور شیخ الملة والدین صفی الدین بخشیده از حبس در حفظ و حمایت اردبیل بخدمت شیخ گذاشت تا بتجمه
امجاعت شاه سیون ملقب شده در اردبیل سکونی کردند و چون امیر تیمور را اعتقاد و ارادت زیادی
بشیخ بهم رسانیده بود خواهش وصلت با حضرت شیخ نموده یکی از دختران خود را که علاقه خاطرش باو
داشت موسومه بخانم بشیخ صدر الدین پسر بزرگ شیخ صفی داده از آنجا روانه و مراجعت نموده در معاودت
عراق و فارس و کیلان و مازندران و ولایت آذربایجان را تصرف در آورده اسکندر شیخی را که در مزدکوه یاغی
شده بود مرتفع کرده بخراسان آمد و از آنجا بود متوجه ماوراء النهر گردید و در چمن کانکل
که در حوالی سمرقند است طوی عروسی بسیار سنگینی نموده نوادها و نبیرهای خود را عروس
و داماد کرده بیک دو بیست و پنج شبانه روز جشن کرده بعد از آن از آنجا عزم تسخیر ختا با نوکر فاراب
رفت و در شب چهارشنبه ۱۷ شهر شعبان سنه ۸۰۷ در زمستان وفات یافت در سمرقند مدفون شد
و اولاد ذکور او چهار نفر بود میرزا عمر شیخ و جهانگیر میرزا که در ایام حیوة پدر فوت شد و عمر شیخ
میرزا و شاهرخ میرزا و احفاد او از میرزا میرانشاه ملدا اکبر او ابابکر میرزا و عمر میرزا سلطان خلیل میرزا
ایجل میرزا سیورغتمش میرزا عثمان میرزا پسر ابابکر ایلنکر میرزا پسر ابابکر و از جهانگیر میرزا سلطان
محمد میرزا اقبال و میرزا خالد میرزا و پیر محمد میرزا سعد وقاص میرزا سنجر میرزا قیصر میرزا جهانگیر میرزا
پسر پیر محمد سعد پسر پیر محمد بخشی پسر پیر محمد و از عمر شیخ میرزا رستم میرزا پیر محمد میرزا احمد میرزا
سیدی احمد میرزا اسکندر میرزا عثمان میرزا پسر رستم میرزا سلطان علی میرزا پسر رستم میرزا عمر شیخ میرزا

پسر پیر محمد بایقرا

پسر پیر محمد بایقرا میرزا و از شاهرخ میرزا امیرزاده الغ بیک سلطان ابراهیم میرزا محمد جوکی میرزا بایسنغر میرزا
خان اغلان میرزا مرادی میرزا بوده و از آثار او مسجد جامع سمرقند است که تمامی دیوار و سقف و فرش آن
از سنگ است و یکصد و هشتاد ستون دارد و مدت عمر او هفتاد و یک سال بوده در ایام حیات پدرش بیست
پنجسال و بعد از آن پدر که ترقی و عروج نمود تا جلوس او ده سال و مدت سلطنت او سی و شش سال بود
فصل دوم در ذکر اولاد و احفاد امیر تیمور و آنها هفت نفر بودند **شاهرخ میرزا** پسر چهارم امیر تیمور است
و او پادشاه دین دار رعیت پرور معدلت گستر صاحب رحم و مروت و همت بود و پیوسته بادای فرایض
و واجبات و نوافل و صدقات مواظبت مینمود و در تقویت دین مبین و ترویج شریعت سید المرسلین
و تعظیم و تکریم علما و فضلا و اهل کمال و ارباب علم بسیار اهتمام میفرمود و در ایام امیر تیمور حاکم خراسان
بود و در اکثر محاربات امیر صاحب قران همراه بود و چون خبر وفات امیر باو رسید علم تعزیت بجا آورد
در خراسان مستقل شد و برادرهای او که در ولایات بودند بعد از خبر فوت امیر تیمور هر یک علم
سلطنت برافراشته شاهرخ بهر یک لشکر فرستاده بعضی را برطرف کرده و برخی را باطاعت در آورده
ولایت را در تمامی ولایات که در تصرف امیر بود تصرف در آورده بعد از آن بقلع و قمع قرا یوسف
ترکمان و پسران او رفت چون در آن وقت قرا یوسف فوت شده بود امیر اسکندر پسر او تاب مقاومت امیر را
در خود ندیده گریخته در تبریز کشته شد و بعد از آن شاهرخ میرزا ولایاتی که با او بود بر اولاد و اقربا
خود بخش کرده هر یک را بجایی مقرر نمود مساجد و بقاع الخیر بسیار ساخته قلعه اختیار الدین
را که ملک فخر الدین متصل بشهر هرات ساخته بود و امیر تیمور آن را خراب نموده بود
دو باره تعمیر نمود صاحب روضة الصفا نقل کرده است که هفت هزار آدم در آن قلعه کار کردند و میرزا
خلیل سلطان پسر میرزا میرانشاه را که برادر زاده شاهرخ بود و بعد از فوت امیر در ماوراء النهر تسلط
بود و سلطنت ماوراء النهر را باو گذاشته بود بعد از چهار سال امیر خداداد حسینی که یکی از امرای
بزرگ ترک بود و از جمله تربیت یافتگان امیر تیمور بود گرفته محبوس کرده طبل یاغیگری زده و در ظاهر
عرض میکرد که چون میرزا خلیل سلطان اراده مخالفت داشت چنین کردم و حال آنکه حرکات
و افعال او خلاف عریضه و اقوال او بود و شاهرخ میرزا اراده حرکت بآن سمت کرده امیر خداداد حسینی
بمغولستان رفته پناه بشمع جهان شاه پادشاه مغولستان برد و ماوراء النهر را سیف شمع جهان

داد و میرزا خلیل سلطان تن در داد بی فرصت یافته از حبس نجات یافت و بخدمت شاهرخ میرزا
آمد و شاه رخ میرزا ری و عراق را بدو داد بالجمله میرزا خلیل سلطان پسر میرزا میرانشاه ولد صاحبقران
النهر را با الغ بیگ میرزا پسر خود داده هرات را دار الملک کرد و شمع جهانشاهی با امرای خود مصلحت کرده گفت
چون امیر خداداد حسینی از جمله امرای تربیت یافتگان امیر تیمور بود و با پسرزاده او چنین بی‌حیائی کرد
بالاخره با ما که هیچ حقی با او نداریم چه خواهد کرد بالجمله امیر خداداد را بقتل رسانید سر او را بخدمت
شاهرخ میرزا فرستاده بعد از آوردن سر امیر خداداد روانه شد میرزا خلیل سلطان الغ بیگ میرزا
وفات
در صبح روز یکشنبه که بیست و پنجم ذیحجه سنه ۸۵۰ بود در قشلاق به محال ری و شهریار شاهرخ میرزا
یافت و از آثار او مسجد جامع که گوهرشاد بیگم زوجه او در ارض اقدس ساخته و فتوحات او و مدت
عمر او هفتاد و یک سال و مدت سلطنت او چهل و سه سال بود میرزا الغ بیگ پسر شاه رخ میرزا پسر امیر
تیمور در ایام حیات پدرش شاه رخ میرزا در سنه ۸۱۲ سلطنت مملکت ماوراءالنهر و ترکستان بدو رجوع
شده بود و بعد از مدتی با پسران میرزا عبداللطیف و میرزا عبدالعزیز بخراسان آمده در جلگه مرغاب
با میرزا علاء الدوله پسر بایسنغر میرزا که برادرزاده او باشد جنگ کرده میرزا علاء الدوله
گریخته باسترآباد رفت میرزا الغ بیگ بهرات آمده آنجا بود نشست چون خبر آمد که میرزا بابر و میرزا
علاء الدوله در استرآباد اتفاق کرده اند بقصد او دارند او بدفع حرکت کرده تا پل ابریشم رفت و میرزا
عبداللطیف پسرش تا بسطام تاخت کرده میرزا الغ بیگ معاودت نموده بهرات آمد چون در ایام غیبت
او در هرات برهم خوردگی و هرج و مرج شده بود و نوعی که شهر هرات را غارت کردند چنین بکرد
ماه رمضان و عین زمستان از شدت سرما کوران برهنگی نمی‌توانستند از خانه بیرون آیند چنین ظلمی
بر مردم هرات کرده روانه ماوراءالنهر شد و بعد از رفتن میرزا الغ بیگ میرزا ابوالقاسم بابر از استرآباد
بهرات آمده در هرات جلوس کرد و میرزا عبداللطیف پسر در بلخ آمده بود بر پدر یاغی شده در حوالی
سمرقند با پدرش جنگ کرده غالب آمد پدر را گرفته بدست عباس نامی که میرزا الغ بیگ پدر او را
کشته بود داد که در عوض خون پدر خود او را کشت و بعد از کشتن پدر میرزا عبدالعزیز برادر
خود را نیز کشت و میرزا الغ بیگ پادشاه فاضل عاقل و ریاضی دانی بی بدل بود و در علم ریاضی
مثل خود نداشت و در سنه ۸۵۳ کشته شد و زیج جدید خانی که در سمت شمال سمرقند مایل است

مشرق رصد کرده از آثار اوست و خال ... اکثر منجمین بر آنست و جمعی او در رصد مولانا صلاح الدین
موسی قاضی زاده رومی و مولانا غیاث الدین جمشید کاشی و مولانا علی قوشچی شارح تجرید و مولانا
معین الدین بودند مدت عمر او پنجاه و هفت سال و مدت دولت او چهل و یک سال بود میرزا علاء الدوله پسر بایسنغر
میرزا پسر شاهرخ میرزا چون خبر فوت میرزا شاهرخ رسید پادشاه شد و در آن وقت میرزا
عبداللطیف پسر میرزا الغ بیگ گوهرشاد بیگم را که زوجه شاهرخ بود گرفته محبوس کرده نعش شاهرخ را
میداشته روانه بسمرقند شد و در حوالی نیشابور جمعی از امرای میرزا علاء الدوله سر راه براو گرفته صبح
روز شنبه ۳ صفر سنه ۸۵۱ او را گرفتند و گوهرشاد بیگم را از قید خلاص کردند و بعد از آن خطبه و سکه
در تحت اسم میرزا الغ بیگ ثبت شد و وقایعی چند روی داد و تفصیل آنها در تاریخ تیموریه مذکور است
بعد از آن سیزده سال دیگر در حیات بود و هر روز خیالی میکرد و بخیال فاسد خود را با سلاطین و اطراف میزد
و در هر جا و هر طرف که فرصت میکرد فتنه و فسادی میکرد و محاربه مینمود تا آنکه آخر کار در کنار
دریای قلزم در خانه ملک رستمدار وفات کرد و مدت عمر او چهل و یک سال و مدت دولتش بیست سال بود از آنجمله
سلطنت هفت سال و ایامی که خود را با سلاطین اطراف میزد و هر جا فرصت میکرد تا خاتمه مینمود سیزده سال
میرزا سلطان محمد پسر میرزا بایسنغر پسر میرزا شاهرخ بعد از فوت پدر در عراق و فارس جلوس کرده
پادشاه شد و بعد از آن داعیه خراسان کرده سه نوبت با میرزا بابر جنگ کرد در جنگ اول غالب
آمده در مرتبه آخر در شهر ذیحجه الحرام سنه ۸۵۵ در قریه چناران محال اسفراین میرزا بابر میرزا
غافل میرسد او را بگرفت و بقتل رسید و مدت عمر او سی و چهار سال و مدت دولت شش سال بود
میرزا بابر پسر بایسنغر پسر شاهرخ میرزا چون جدش شاهرخ در محال ری وفات یافت اردو بازار را
غارت کرده باسترآباد رفت و در سنه ۸۵۳ که میرزا الغ بیگ بماوراءالنهر رفت و در ذیحجه آن سال در هرات
جلوس کرده در حوالی جام با میرزا سلطان محمد برادرش جنگ کرده مغلوب شد و بجمعیت بسیار با هفت نفر
بقلعه عماد گریخت و از آنجا با ... و از آنجا باسترآباد رفت و در آن بین مردم میرزا سلطان محمد
را بیرون کردند و سپاه خراسان میل بمیرزا بابر کرده بر او جمعیت کردند و در آن ... فیما بین
محاربه شد ابتر تبه میرزا بابر غالب آمد میرزا سلطان محمد گریخته بعراق رفت و میرزا بابر مستقل شد از آن
بعد بعراق آمده میرزا علاء الدوله گریخت و میرزا بابر از فارس مراجعت نموده بخراسان آمد و در آن بین

عراق وفارس از تصرف میرزا بابر بیرون رفته بتصرف میرزا جهان شاه پسر قرا یوسف که پادشاه اذربایجان
بود امد و میرزا بابر در بیست و ششم ربیع الاخر سنه ۸۶۱ وفات یافت در مشهد مقدس و مدت عمر او سی
و پنج سال و مدت دولت او هفت سال بود میرزا عبد اللطیف پسر میرزا الغ بیگ پسر میرزا شاهرخ بعد از انکه
میرزا الغ بیگ پدرش را کشت پادشاه شد اما بسیار شوخ و خوش طبع و لطیفه گو و با اهل الله همیشه
صحبت میداشت نهایت در کمال سطوت و بسیار تندخو بود و با سپاه و بسیار سفاک و بیباک بود و مرتبه که
طایفه اوزبکیه تا پنج فرسنگی سمرقند امدند و مردمان او تا صد فرسنگ که هرگز نشناخته بودند
میتاختند نهایت بسبب قتل پدرش توفیق نیافته از عمر و دولت هیچ بهره نبرد و چون از ... شد
و ملازمان پدرش و میرزا عبد العزیز را اتفاق کرده شبی او در بازار سمرقند میگذشت و بضرب تیر
کرد کشته اخر او ... بر بالا اسب و ملازمان او هرکس متفرق شدند و جماعت سر او را
بریده اورده در پیش طاق مدرسه سمرقند که میرزا الغ بیگ ساخته بود اویختند و ایام عمر او بیست سال
و ایام دولت او شش ماه بود میرزا عبد الله پسر میرزا ابراهیم سلطان پسر میرزا شاهرخ بعد از قتل میرزا
عبد اللطیف در ما وراء النهر پادشاه شد و بعد از یکسال پادشاهی سلطان ابو سعید باتفاق
ابو الخیر خان که از جمله پادشاهان توابع جوجی خان و بعظمت و حشمت ممتاز بود بجنگ او امد و در
جمادی الاول سنه ۸۵۵ در جهان ... سمرقند محاربه شد میرزا عبد الله کشته شد و مدت دولت او
یکسال بود میرزا شاه محمود پسر میرزا بابر پسر میرزا بایسنغر بعد از پدر در مشهد مقدس بر تخت نشسته
بعد از نه سال میرزا ابراهیم پسر میرزا علاء الدوله یاغی شده در رباط امیر شاه ملک با هم جنگ
کرده میرزا شاه محمود مغلوب شده باستراباد گریخت و در سنه ۸۶۳ فوت شد مدت عمر او دوازده سال
و مدت دولتش دو سال و چهار ماه بود میرزا ابراهیم پسر میرزا علاء الدوله بعد از فرار میرزا شاه
محمود باستراباد میرزا ابراهیم مزبور تعاقب او کرده از اتفاقات میرزا جهانشاه پسر قرا یوسف ...
بطمع خراسان با لشکر بسیار عزم استراباد نموده بود ... بعرض ... رسیده ...
و قریب به پانصد نفر از امرای جغتای بقتل رسید میرزا ابراهیم که تعاقب کرده بود و میرزا شاه محمود
که در استراباد بود هر یک بسمتی گریختند و بعد از ان جنگ دیگر دولت ایشان منتظم نشد تا انکه
در شوال سنه ۸۶۳ وفات یافت و مدت عمرش بیست سال و مدت دولتش ده ماه بود میرزا سلطان ابو سعید

پسر میرزا سلطان

پسر میرزا سلطان ابو محمد پسر میرزا میرانشاه پسر امیر صاحبقران امیر تیمور پادشاه عاقل صاحب رای و تدبیر بود
و ادب سلطنت در خدمت میرزا الغ بیگ اموخته با علما و فضلا بکمال سلوک مینمود و در ترکستان مستقل شد
چون خراسان هرج و مرج شده بود بعد از میرزا ابراهیم و میرزا شاه محمود میرزا جهانشاه با سپاه و لشکر بسیار
متوجه هرات گردید و میرزا سلطان ابو سعید بعزم خراسان از ابیورد گذشته پیشتر خود در هرات
رسانید و گوهرشاد بیگم را بقتل رسانید و به بلخ مراجعت کرد و میرزا جهانشاه بهرات امد و میرزا سلطان ابو سعید
لشکر برداشته مراجعت نموده با میرزا جهانشاه صلح کرده او خراسان را بمیرزا ابو سعید گذاشته خود
بعراق رفت و بعد از ان میرزا ابو سعید فتوحات تمام یافته بدخشان و غزنین و کابل و سیستان و خوارزم و
حصار شادمان را بتصرف در اورده در سنه ۸۷۲ میرزا جهانشاه در دیار بکر با حسن بیک پسر قرا عثمان جنگ کرده در انجا
بقتل رسید و میرزا ابو سعید در ان وقت در مرو بود ابن خبر را که شنید سلطان احمد پسر خود را در ما وراء النهر
گذاشته خود با سپاه بسیار متوجه عراق گردید و امرائی که پیش قرا شاه بودند عراق را تصرف کرده بودند دیگر سلطان
در عراق مکث نکرده روانه اذربایجان شد و حسن علی پسر میرزا جهانشاه با او ملحق شد از جانب حسن
بیک مکرر ایلچیان بجهت صلح امده از ... ... از راه ... بلغ رفت ...
از صلح ... شد ... در ... بار ... و ... بجهة قحط عظیمی ... او
بهم رسید و مردم ... ... و ... که ... سلطان ابو سعید
میرزا را گرفته ... حسن بیک ... میرزا یادگار محمد نواده که
شاه بیگم داد که ... خود ... بقتل رسانید ... شاه محمود ... حسن بیک
النهر ... کرمانی ... ان ... سفال و قرار
افتاد ... لکن و مدت سلطنت او پنجاه سال بود میرزا سلطان احمد پسر سلطان ابو سعید بعد
از پدر در ما وراء النهر جلوس کرده پادشاه شد و پادشاهی را باستقلال کرد و در ... شهر ...
سنه ۸۹۹ وفات یافت و مدت سلطنت او بیست و هفت سال بود میرزا سلطان محمد که رشید اولاد سلطان
ابو سعید بود و بعد از سلطان احمد پادشاه شد و بسیار رشید و عاقل بود و در محرم سنه ۹۰۰
وفات یافت و مدت دولتش ده ماه بود میرزا سلطان علی و میرزا بایسنغر پسر میرزا سلطان محمود چهار سال
با یکدیگر نزاع کردند در ان بین شاهی بیگ خان اراده تسخیر ما وراء النهر کرده بخارا را گرفته و سمرقند

به محاصره کرد و والدهٔ میرزا سلطان علی او را به حبالهٔ نکاح خود نوید داد و میرزا سلطان علی را پنهان بیک خلاص
به خدمت شاهی بیک رفت او را با مادرش گرفت و قراجه محیی پسر خواجه عبدالله را که نصب سلاطین
ممنوعت او بود بقتل رسانید و بعد از فتح اهل سمرقند میرزا بابر پسر عمر شیخ را طلبیدند و در سمرقند باقی شد
مرتبهٔ دیگر شاهی بیک خان آمده سمرقند را محاصره کرده بابر میرزا تاب مقاومت نیاورده کوچ بخت شاهی
بیک خان سمرقند را مسخر کرده بعضی اکابر سمرقند را بقتل رسانید و ماوراءالنهر با شاهی بیک خان شد
و مدت دولت او چهار سال بود **میرزا یادگار محمد** پسر میرزا سلطان محمد پسر میرزا بایسنغر پسر میرزا شاهرخ
پسر امیر تیمور و بعد از سلطان ابوسعید سلطنت خراسان با او قرار یافت و بعضی از امرای جغتای که در [illegible]
از نقصان نواب سلطان ابوسعید بیک او بعد نزد او آمدند و امیر کبیر حسن بیک لشکر بسیار از آق
قوینلو همراه کرده بخراسان فرستاد و چون باستراباد رسید لشکر میرزا سلطان حسین بایقرا که در
خراسان متمکن بود [illegible] جنگ شده و میرزا یادگار منهزم کرد دیگر
حسن بیک باز لشکر داد مرتبهٔ دیگر بخراسان آمد این مرتبه میرزا سلطان حسین شکست خورده فرار
بجانب میمنه و فاریاب رفت و یادگار محمد میرزا باستقلال تمام داخل شهر هرات شده بر تخت سلطنت
نشست و سلطان حسین میرزا از آب مرغاب گذشته [illegible]
نصف شب چهارشنبه ٢٧ صفر غافل بهرات آمده شبیخون زده در شبی که یادگار محمد میرزا در باغ
زاغان بود [illegible] یادگار محمد میرزا را کشت و شهر هرات را گرفته سلطنت خراسان را تصرف
نمود و نسل شاهرخ میرزا بقتل یادگار محمد میرزا منقطع شد خراسان سلطان حسین میرزا بایقرا را بیافت
سلطان حسین میرزا پسر منصور میرزا پسر میرزا بایقرا پسر عمر شیخ پسر صاحبقران امیر تیمور گورکان
در تقویت و ترویج دین و اعانت علما و فضلا و اهل کمال نهایت اهتمام میفرموده و در دین داری
و تربیت علما نظیر نداشت و در زمان او ده هزار [illegible] طالب العلم در هرات جمع آمده بودند که همه
وظیفه از سرکار او داشتند و باغات و عمارات و مدارس و مساجد و بقاع الخیر و عبادتگاه در ایام
در خراسان ساخته شد که هیچ عصر ساخته نشده بود و نوائی علیشیر مقدم امرا و اعظم امرای او بود
و تولد علیشیر در سنه ٨٤٤ و فوتش در سنه ٩٠٦ و تولد سلطان حسین میرزا در سنه ٨٤٢ بود و بیست سال داشت
که میرزا منصور پدرش فوت شد و او از جانب مادر هم با امیر تیمور میرسید مادر او فیروزه بیگم

دختر سلطان حسین

دختر سلطان حسین پسر امیر محمد پسر امیر موسی و سلطان حسین جد مادری او دختر زاده امیر تیمور است که
اند و طول [illegible] امیر تیمور میرسید و سلطان حسین میرزا موسوم باسم جد مادری است و بعد از بیاقی شد و
قزاقیگری و محاربات با میرزا جهانشاه چون خبر فوت میرزا ابوسعید رسید سلطان بهرات آمده روز
جمعه [illegible] رمضان سنه ٨٧٣ در هرات جلوس کرد و چون میرزا یادگار محمد را بقتل رسانید دیگر کسی در خراسان
با او مخالفت کرده مغلوب شد و در زمان عهد او پادشاهان اوزبک ماوراءالنهر را متصرف داشتند و طمع
در خراسان کرده سلطان حسین در سنه ٩١٢ بقصد جنگ با ایشان حرکت کرده در منزل بابا الهی که از محال
بادغیس هرات است [illegible] شنبه ١١ ذیحجه سنه ٩١٢ مذکور فوت شد و در اواخر عمر قریب
بیست سال مفلوج بود که بی تخت روان حرکت نمیکرد و بکبوتر و خروس و قوچ بازی میل تمام داشت
و از آن ایام شایع شد و [illegible] در هرات است و مدت عمرش هفتاد سال و مدت سلطنت
سی و چهار سال بود **میرزا بدیع الزمان و میرزا مظفر حسین** پسرهای سلطان حسین میرزای بایقرا بعد از او در هرات باشتراک
بتخت نشستند و بعد از یکسال شاهی بیک خان اوزبک آمده جنگ کرده و میرزا بدیع الزمان
شکست خورده گریخت و بقندهار رفته [illegible] با امرای اوزبکیه
جنگ کرده و باز شکست خورده به عراق بخدمت شاه اسمعیل آمد حسب الفرموده او در [illegible]
تبریز که [illegible] تبریز است فرود آمده روزی یکهزار دینار خرج جهت او مقرر شد و تا هفت سال
که در تبریز بود روزی هزار دینار خرج میکرد و بعد از آن سلیم پاشا خوندکار روم به تبریز آمده
او را همراه برده در روم وفات یافت و مدت دولت او یکسال بود و مظفر حسین میرزا که برادر
او بود بعد از گریختن او از جنگ شاهی بیک خان باستراباد رفته در آنجا بود تا وقتی که فوت شد و مدت
توقف او در استراباد پانزده سال بود **فصل سیم در ذکر بعضی از احفاد امیر تیمور که در هندوستان پادشاهی کرده‌اند**
و از نهایت [illegible] که فی الجمله معلوم بود ذکر میشود **میرزا بابر** پسر عمر شیخ میرزا پسر سلطان ابوسعید چون
پادشاهی ماوراءالنهر باو رسید در سنه ٩٠٤ شاهی بیک خان اوزبک چنانچه در پیش مذکور شد ماوراء
النهر را گرفت میرزا بابر بعد از آن به سلطنت غزنین و حدود هندوستان قناعت کرده [illegible]
ماوراءالنهر بود و از آن تاریخ سلطنت ماوراءالنهر از اولاد امیر تیمور بیرون رفت جلوس میرزا بابر
در سنه ٩٩ بود و مدت دولت او سی و چهار سال بود **کامران میرزا** پسر میرزا بابر پسر عمر شیخ پسر سلطان

ابوسعید که بعد از پدر بعضی از ولایات هندوستان ما او بود و بیشتر و معظم بلاد هندوستان با همایون
میرزا برادر او بود که بعد از این مذکور خواهد شد و بعد از نه سال پادشاهی شیرخان افغان خروج کرده
بعضی از ولایات هند از تصرف ایشان بیرون رفته اختلال در احوال ایشان بهم رسید و در عرض دو
سال مملکت کامران میرزا را تمام افغان تصرف کرده داخل در ولایات متعلقه بهمایون میرزا نمودند و کیفیت
مفصل در تحت اسم همایون میرزا نقل میشود و مدت دولت او یازده سال بود همایون میرزا پسر میرزا بابر بن
عمر شیخ بن سلطان ابوسعید بعد از پدر در هندوستان پادشاه شد و مجملی از احوالات او و خروج
شیرخان افغان و آمدن او بایران و کیفیت سلوک و مروت و تدارک نمودن نواب شاه طهماسب و روانه
نمودن او را بهندوستان موافق تاریخ عالم آرای میرزا علی اکبر منشی که نواب شاه طهماسب همراه همایون
کرده بود و واقعه نویس همایون بود بنحویست که نقل میشود همایون پادشاهی بود بسیار سلیم النفس و رحیم
دل و هرگز بقتل احدی راضی نشده هر یک از امور را بامرا موافق خواهش خود موضع عمل میسپرده و بدین
شیرخان افغان از جمله امرای او بود و در خدمت همایون ترقی کرده تا خدمت سپهسالاری با او رجوع
شد و چون همایون خاطر او را بسیار میخواست او را سرخوش کرده روانه محال جاگیر خود نمود و بسبب
شفقت همایون و منصب سپهسالاری غرور در نهادش بهم رسانیده امرا و منصبداران همایون را در
خفیه با خود متفق کرده هر یک از راه برده چون بمحال جاگیر خود رفت بتقریبات چند مکنون خاطر خود را
ظاهر کرده اکثر امرا با او اتفاق کرده بعضی دیگر که نمک بحلال و اصیل بودند در حرفی بخدمت همایون
آمده چگونگی را عرض کردند همایون رقمی بعنوان استمالت از راه شفقت نوشته او را طلبید
و شیرخان رقم را پاره کرده گوش و بینی چاپار را بریده روانه نمود همایون نیز بتدارک او در بیخ
دو مرتبه لشکر فرستاد یکمرتبه لشکر کشی رستم بهادر که از شجاعان مشهور او و زمان بود و محاربات
عظیمه شده هر مرتبه سپاه همایون شکست خورده بالاخره بمصلحت امرای منافق که در حرف با شیرخان
متفق بودند خود حرکت کرده بعد از تلاقی دید که امرا در مقام تهاون و تکاهل و مسامحه اند و حرب
نمینمایند از وقت دانست که همگی در حرف با شیرخان اتفاق کرده اند و در اثنا و اولی اند
ایوز و زهر بحمیده بیگم خواهر خود را با اهل حرم و چند نفر از امرا و ملازمان که نمک
بحلال با او در مقام دوستی متفق بودند با تفنگ انداز و جواهر که همراه او بود برداشته بجانب ایران

روانه نمود

فرار نمود تا قلعه پشنگ که سرحد کوشید آمد حیدر قلیخان کوتوال القلعه که بکوکلتاش مخلص همایون بود پیشواز
کرده همایون را داخل قلعه نمود و چهارده روز در آن قلعه نگاه داشت و لوازم خدمتگذاری بجا
آورده بشهود خلوت عرض نمود که ایمیر اگر شیرخان برسد البته لشکر بر قلعه خواهد فرستاد و مقاومت با او نخواهم
او میت همایون جلال الدین اکبر پسری که در آن وقت فرزند در عرض راه متولد شده بود چون شیر
و بودن مشکل بود بحیدر قلیخان سپرده خود روانه خراسان شد خبر بنواب شاه طهماسب رسیده اسمعیل
قلیخان اریادلو را مهماندار همایون فرموده باستقبال مقرر و روانه نمود و چون همایون وارد مشهد
مقدس گردیده بزیارت مشرف شد و یکصد بیست هزار تومان بخزانه و سادات و مستحقین آنجا
داد از آنجا روانه قزوین گردید و چون بحوالی قزوین رسید خبر بنواب شاه طهماسب رسیده فرمود
که از محل قاپوی در ب دولتخانه تا سبزمیدان که در مبلغ شش هزار پا انداز زربافت و اطلس بینداختند
و خود با امرا و اشراف و اعیان در کمال شوکت استقلال استقبال او نمود و نهایت اعزاز و احترام
آورده داخل نموده در دولتخانه فرود آورده و چون بر مسند شاهی نشستند ایران را پیشکش
همایون کرده همایون راضی نشده بالاخره نواب شاه طهماسب مقرر فرمودند که در عنوان ارقام که
نوشته میشود فرمان همایون شد بنویسند و بعضی که مردم مدعیان اعلی حضرت هند و بخدمت اقدس
عریضه مینویسند بصدد قرق مبارک همایون بنویسند که پادشاهی مملکت ایران تعلق بهمایون
دارد و تا مدت هفت سال بهمین منوال بود و از این مقوله دیگر چنانچه مذکور شد بعد از هفت سال
که همایون بعنوان نقل احوال خود و شیرخان افغان و بیکبرامی امرا را مذکور نمود نواب شاه طهماسب
همایون را ده هزار جوان سپاهی کار آمد در ستیه انتخاب نشان دیده اسمعیل قلیخان استرابادی نموده تملیک
تعیین نوا دو ساله مواجب با غلام از سرکار داده مقرر فرمود که تا امر رو ملازم من بوده بیحال غلام
نواب همایون خواهید بود و فرمود که اسمعیل قلیخان چند منزل پیش برفته باشد و هر ولایتی
که گرفته میشد باشد تسلیم گماشتگان همایون کرده خود روانه شود و چون اسمعیل قلیخان
را روانه کردند تدارک یکماهه شکار دیده همایون را برداشته باتفاق روانه شکار گردیده قرار
شد که بعد از مراجعت از شکار همایون را ایشان روانه نمایند و بهرام بیک نامی بود پسر شاه قلی سلطان
مهاردو بسیار بیادی شجاع و سپاهی و از ذوق خالی مکرر در شکارگاه ها کمال دلاوری کرده که بی

متوجه او نشده چون مراتب به الحق نداشته از پریشانی محمد اسمعیل نیز در سپاه بود با خود گفت
اینمرتبه هم بیرحم در شکارگاه اگر کاری بکنم و تدارکی شد فهو المطلوب واگر نه اینمرتبه ترک ملازمت
ایران میکنم و با همایون به هند و ستامیروم در عرض راه شاید اسمعیل قلیخان تدارکی بکند با این خیال
با اقوام و تبعه خود سوار شده از عقب بخت از اتفاقات وقتی که داخل شکارگاه شد نواب
شاه طهماسب همایون در بالای تپه بلندی ایستاده سیر میکردند که کرازی نوخواسته از میان
بیرون آمده و دو نفر را زخم زده محو است کرازی چو که قشون بیرون رود بیرام ملک برد که ران
پیش دستی کرده اسب انداخت چون چشم همایون بر بیرام ملک افتاد جوان نوخواسته نوخطی نمایان
دید که از عقب کراز اسب انداخته میرود بخاطرش رسید که اگر این جوان این کراز را زده فتح و ظفر هند و ستان
میشود در اثنای بخاطر گذرانیدن همایون و قصد او بیرام ملک سر راه بر کراز گرفته تا رسیدن
بکراز تیری بر پهلوی کراز زد که از پهلوی دیگرش صاف جسته دو ذراع تیر بخاک نشست
همایون در همان خیال فی الخیار دو بار لفظ شاباش را گفت بیرام بکر اطلب چیره که در سر داشت و چیزی
که بر آن چیره بود با جیقه مرصع که یکصد و پنجاه تومان قیمت جیقه بود با و داده از نواب شاه طهماسب
خواهش نمود که بیرام ملک را با اقوام و تبعه او مرخص نماید که همراه او باشند نواب شاه طهماسب بعد از حسب
الخواهش همایون بیرام ملک را با اقوام و تبعه او که سیصد نفر بودند مرخص و مقرر فرمود که
در رکاب همایون باشند و رقم با اسمعیل قلیخان نوشتند که هر چه از ایشان که اسب و اسلحه و الاغ
نباشند اسب و اسلحه با مواجب سه ساله بهمگی داده مرخص ایشان نماید و بیرام ملک را نیز چو باشیکری
شفقت فرمود و بیرام ملک نیز بعد از تمام با سیصد نفر خود روانه شده در سبزوار با اسمعیل قلیخان
رسیده رقم را داد اسمعیل قلیخان چون از سابق عداوت و ناخوشی با شاه قلی سلطان پدر او داشته
اعتنائی نکرده وعده کرده که در مشهد مقدس تدارک نماید غرض اسمعیل قلیخان تغافل کرده چیزی
با ایشان نداد و تا فراه همه از گرسنگی و پیادگی از کار افتاده بیرام ملک از تبعه خود معذرت خواسته
و گفت که اینمرد با من عداوت داره شما هم بسبب من باینحال افتاده اید بر گردید ایشان قبول
نکرده گفتند که از تو جدا نمیشویم اگر مرخص یکنی ما از عهده کار خود بیرون می آییم بیرام ملک نیز راضی شده
گفت هر گاه چنین است بگردید ما از اردو بیرون رفت دهم قسم شده تبعه خود را پیش

دوازده کرور

روانه کرد و گفت وعده ما و شما در فلان منزل و خود با دو نفر حسین نام بهادر لو که بیابان شجاع و سپاهی بود
و همیشه در لباس درویشی بود در اردو ماند در شب یکم نصف شبی بر سر طویله رفته دو راس اسب از
اسبهای خاصه اسمعیل قلیخان آورده از آنجا بجباخانه رفته دو دست اسلحه تمام از جباخانه برداشته بمحمد
بیرام ملک برده هر دو یراق پوشیده از اردو بیرون آمده خود را بآن سیصد نفر رسانیدند و از ایشان
در عرض راه اسب یراق تحصیل کرده همه خود را ساختند و از آنجا روانه و متوجه زمین داور گردیده
همه جا بعنوان قزاقی ایلغار کرده تا حوالی زمین داور رسید و خبر بقلعه فرستاد ملک اتابک کوتوال قلعه
زمین داور نیز با پانصد نفر از قلعه بیرون آمد قلعکیان از قلعه بیرون رفت چون تلاقی فریقین شد ملک
اتابک صف بست و بیرام ملک نیز با سیصد نفر یک صف کرد و ملک اتابک خود بمیدان آمده بیرام ملک
نیز خود آمد و بعد از محاربات که فیما بین هر دو شد ملک اتابک گرفتار گردید و قلعه را متصرف
بیرام ملک داد خود نیز اطاعت نموده با بیرام ملک هم قسم شد و صد و پنجاه نفر از ملازمان
ملک اتابک و پنجاه نفر از ملازمان خود در قلعه گذاشته باقی ملازمان و تبعه خود را برداشت
و هر دو باتفاق بعزم تسخیر قندهار روانه شده بسمت قندهار رفتند و عدد لشکر ایشان نهصد
نفر بود دویست و پنجاه نوکر ملازمان و تبعه بیرام ملک و ششصد و پنجاه نفر از ملازمان زمین
داور که با ملک اتابک بود و در آنوقت شمشیر خان از جانب شیرخان افغان حاکم قندهار
بود و چیزی که بخاطر کسی نمیرسید آمدن مغول بود و اهل قندهار در کمال آرام بودند که خبر بسیار
که بیرام ملک نامی از جانب پادشاه مغول آمده زمین داور را گرفته و اتابک را مطیع کرده به
سر قندهار می آید شمشیر خان از راه حیله در آمده از هر محلی سرداری با دو هزار کس تعیین کرده
بمحلی روانه کرد و خود نیز با پنجاه نفر بعنوان تفنن مبلغ نقد که در بیرون قلعه است رفته و قدغن کرد
که هر گاه قشون مغول بیاید قندهار را خالی دانسته داخل خواهند شد از اهل قندهار احدی
بیرون نیاید و ممانعت ننماید و بگذارند که ایشان بی مانع داخل شوند بعد از آنکه داخل شدند
آنوقت ما نیز خواهیم آمد و با اهل قلعه ایشان را گرفته بجهة شیرخان خواهیم فرستاد چون ملک
اتابک خبر خالی کردن قندهار را شنید دانست که این حیله و خدعه ایست که شمشیر خان کرده محمد نفر
بر سر راهها گذاشته که کسی داخل قلعه نشود و خود از ملازمان خود شصت نفر جوان انتخاب نموده بود و دسته

خود را به باغ نظر رسانید و جمعی که بودند در باغ مستحفظ بودند بقتل رسانید غافل داخل باغ شد
و به شمشیرخان رنجیده او را گرفته و اسباب او را تصرف کرده همان شب بخدمت بیرام اورده ما اتفاق
مشغول تسخیر قلعه قندهار شدند و در همان شب که ملک اتابک از باغ نظر بیرون امده بود بیرام بیک دفت
ملک اتابک خود بر تخت فیل نشسته بیرام بیک بر اسب سوار شده مشعلها روشن کرده جمعی از ملازمان اهل
خود را پیش فرستاده در دروازه بانان را خبر کردند که شمشیرخان از باغ نظر مراجعت کرده داخل قلعه میشود
دروازه دروازه قلعه را کشودند و غافل داخل قلعه شده فرمود که نقاره شادیانه زدند و در کمال سعی دولت
قندهار را بی صعوبت بتصرف نموده عریضه بخدمت همایون در باب کیفیت گرفتن شمشیرخان
و تسخیر قندهار و اطاعت و خدمات ملک اتابک قلی و قاسمک و انخدمت همایون عریضه را
فرستاده و چون خبر رفتن با سمعیل قلیخان سید از راه عداوت و حسد بر همچو دولتی تقییم باد نمود که بیرام
بیک را انکار خواهم کشید که چرا خود سرانه این کارها را کرده و خیانت در خزانه پادشاهی کرده و در تسخیر قلعه
قلعه قندهار اگر گرفتن صلاح دولت نیست چرا از راه بغض و حسد سوء ظن بیک را نموده که رفته بسر
بیرام بیک را بیاورد که در خزانه پادشاهی دست کرده و خودسر بقندهار رفته چون سوء ظن دیگر بیک
رفته مانع او شدند بجهت سوء ظن و اسمعیل بیک حزبور در حبس کرده و در تصحیح بیرام بیک سعی و تدبیر
مینمود که عاقل خبر فتح قندهار رسید و عریضه بیرام بیک که در این باب بهمایون نوشته بود
رسیده نواب همایون با استعجال تمام ایلغار کرده با سمعیل قلیخان رسیده و از و گذشته خود را
بقندهار رسانیده داخل قلعه شد اهل قلعه توپ ها را بیک بار سر کردن کرده در کمال ادب بدرگاه
بیرام بیک با استقبال همایون امده در کمال شوکت و استقلال همایون را داخل قلعه کردند
و همایون مجلس کرده روز دیگر که اسمعیل قلیخان آمد همایون میخواست که او را معزول کرده از بیک
او را به بیرام بیک دهد بیرام بیک ملتمس شده التماس اسمعیل قلیخان را نمود و عذر بسیار
از جانب اسمعیل قلیخان خواسته عرض کرد که ولینعمت و اقای ما او را سر بلند کرده باید که ما همه
خدمت کنیم و او سردار و صاحب اختیار ماست و در این بین التماس شمشیرخان را نیز کرده همایون
بسیار خوش امده شمشیرخان را در مجلس جا داده و مال شمشیرخان را به بیرام بیک بخشید و چون
بسیار خوش امده بود بیرام بیک تمام مال را با تحف اسمعیل قلیخان برده مدت ده هزار جوان

که با اسمعیل قلیخان

که با اسمعیل قلیخان ملول و همراه بودند بخش کرده بجهة تمام روانه ده هزار کس رسید و مخلص او شده باعث
زیادتی عداوت اسمعیل قلیخان شد و بیرام بیک با بهصد نفر خود و ملک اتابک از خدمت همایون
مرخص شده روانه کابل شدند و چون این خبر بمحیی اتخان حاکم کابل رسید عریضه بخدمت شیرخان
نوشته چگونگی را عرض نمود صلاح حال خود را در اطاعت دید و ما حضر تخریر کرد که اگر تا انوقت لشکری
از جانب شیرخان امد و تدارک شد فهو المطلوب و الا بیرام بیک و سپاه او را داخل قلعه نموده
خود را اطاعت مینمایم هر وقت که لشکر و کومک شیرخان رسید انوقت بیرام بیک را با سپاه او بیرون
در قلعه گرفته بجهة شیرخان میفرستاد امرای او همگی تصدیق این تدبیر کردند و قاصدی مبنی
بر اطاعت خود بخدمت بیرام بیک فرستاده خود نیز استقبال نموده بیرام بیک را داخل قلعه کرده
لوازم خدمتگاری بجا اورده اما بیرام بیک احتیاط خود را در عالم سپاهیگری دست نداشته
چهارصد نفر در بیرون قلعه مستحفظ گذاشته خود داخل شد اسمعیل قلیخان چون این خبر را
شنیده بکمین و عقب نشست از راه عداوت که شاید اهل کابل که بشنوند که سر راه قشون قزلباش
عقب نشسته جری شوند و بیرام بیک را برطرف کنند و قشون قزلباش اینمقدمه را هم جز و همایون
عرض و قاصدی فرستادند همایون بر سبیل قاصد سوار شده با قشون خود روانه و از نیز دست
اسمعیل قلیخان گذشته خود را بکابل رسانید و چون داخل کابل شد مال و اسباب بیک
و با انکه اهل کابل اورده بودند تمامی را به بیرام بیک بخشید بیرام بیک با نهر دانکی کرده
بجهة اسمعیل قلیخان فرستاد که در میان قشون قزلباش بخش کند و میان قشون را سیده بکصیر
بیست هزار کس قشون در معسکر همایون در کابل بود سی هزار از شمشیرخان داده بیست هزار
بمحیی اتخان دنواب همایون در کمال عظمت و استقلال از کابل روانه لاهور شده بیرام بیک
هزار جوان برداشته بضابطه که داشت از همایون مرخص و پیش رفته قاصد خبر اتخان حاکم
کابل رسید که شیرخان پنجاه هزار کس بهر یاری جهانگیرخان ملوچ بکومک فرستاده سهیل خان حاکم
لاهور چون بسیار مجهول و مدبر بود جاسوسان اگاه و بدراه فرستاده بیرام بیک با سه هزار کس خود
با ایلغار امد تا شب سر قلعه بر برد سهیل خان بیشتر مطلع شده بنای اطاعت گذاشته با استقبال
امد و کمال بندگی نموده در مقام یکرنگی عرض نمود که چون اهل لاهور جمع کرده اند مقرر شود که

شون در بیرون قلعه فرود امده دو روز دیگر بیرون نباشند تا مردم اطمینان بهم رسانند و شما خود
با جمعی از ... داخل شوید بیرام ملک سهیل خان را مثل جراتخان صادق پنداشته راضی
شد و امیر کوفه ملک برادر خود را با سپاه در بیرون گذاشته خود با چهل نفر از سرکردهها داخل شد
بیرام ملک را سهیل خان بخانه خود برد و هر چند نفر را بخانه یک امیر فرستاد که مهمان داری باشند تا وقت
فرصت و چون سهیل خان بیرام ملک را بخانه خود برد سرکردهها را نیز هر یک از امرای سهیل خان
بخانهای خود بردند و هر یک کمر خدمت گذاری بر میان بستند چون شب شد مجلس شراب کرده بیرام را
انقدر عرق دادند که از هوش رفت و بعد از ان او را گرفته حبس نمود و هر یک از امرا این مهمان
خود را گرفتند روز دیگر خبر رسید که جهانگیرخان با پنجاه هزار کس از جانب شیرخان بکومک
امده در کنار اب لاهور فرود امد سهیل خان اقانجم کلانتر لاهور را طلبیده با او مشورت نمود
چون اقانجم از مخلصان همایون بود گفت میباید که بیرام ملک را در پالکی گذاشته بخدمت جهانگیر
خان سوار فرستاد هر بار خواستی که خواهد کرد و شهر نیز از فساد محفوظ ماند و ما نیز خود
بر سر لشکر بیرام ملک که در بیرون شهرند ریخته غافل تمامی را بقتل و غارت نموده از ان راه
بخدمت جهانگیرخان برویم سهیل خان را این تدبیر خوش امد و چون خبر ایلغار بیرام
ملک بسر لاهور رسید با اسمعیل قلیخان سوندلک ملک ... اسمعیل قلیخان ... هزار
کس بود داشته از عقب بیرام ملک امده از اتفاقات در همان روز در حوالی لاهور که اردوی
بیرام ملک فرود امده بود فرود امد امیر کوفه ملک را اعلام کرد امیر کوفه ملک پیغام کرد که چون
بیرام ملک در شهر است با و عرض ... نمائیم انچه ... کرد در این وقت جاسوس اقانجم کلانتر
لاهور رسید خبر ... بیرام ملک و ... فرستادن او و ... نوشته بود که بیرام ملک
را از دروازه دکن بیرون میبرند و ما خود با پنج هزار کس شبخون میاوریم شما اردوی خود را
شب خالی کنید امیر کوفه ملک همان وقت کس نزد سوندلک ملک فرستاد که ... چنین شد
در فلان موضع بیایید با هم متفق باشیم و جای هر دو اردو خالی باشد و سهیل خان
بعد از مشوره با اقانجم کلانتر قدری اذوقه و علوفه بجهت امیر کوفه ملک فرستاد که از مقدمه
بیرام ملک مطلع نشود و میرزا ابوتراب و میرزا عبدالصمد پسرهای اقانجم کلانتر را طلبیده

بیرام ملک را

بیرام ملک را در پالکی گذاشته مقید روانه اردوی جهانگیرخان کرد و امیر کوفه ملک امروز اردوی خود را
خالی کرده بمحلی که با سوندلک ملک وعده کرده بود رفت و سوندلک ملک را اردوی خود خالی کرده بود فرستاد
و در حوالی جای اردوی ... بود سوندلک ملک در ... نشست و امیر کوفه ملک با کسان خود بر سر راه
میرزا ابوتراب و میرزا عبدالصمد که بیرام ملک را میبردند رفت و در ... قلعه رسید پنجاه نفر از
ملازمان سهیل خان بقتل رسانید میرزا ابوتراب و میرزا عبدالصمد نیز بیرام ملک را از پالکی
برآورده معذرت بسیار خواستند و او نیز ایشان را نوازش کرده دلداری و تسلی داد بیرام ملک سوار
شده مراجعت نمود و بایلغار و استعجال تمام در همان شب بپای قلعه لاهور امد میرزا ابوتراب
و میرزا عبدالصمد خود ... لاهور رسانیده فریاد کردند که قزلباشیه ... میخواهند
بیرام ملک را از ما بگیرند ... هزار کس اهل قلعه ... بیرام ملک با میرزاها داخل قلعه شد
از عقب ایشان امیر کوفه ملک با سپاه خود داخل گردید نقاره شادیانه زدند و لاهور را گرفتند
اهل قلعه همه امده اطاعت کردند و سهیل خان ... در ان شب ... امیر کوفه ملک ... کسی
و مشغول نهب مال و غارت اردو بودند که صدای نقاره رسید که قلعه را گرفتند مضطرب گردید
خود را بقلعه رسانید که سوندلک ملک از عقب رسید جنگ عظیمی شد بالاخره سهیل خان را زنده
دستگیر و محبوس کردند با چهار هزار سر قشون که همه با او بودند بر داشته بخدمت بیرام ملک
بقلعه بوده سوندلک ملک را نوازش بسیار کرد در این وقت اسمعیل قلیخان نیز رسید بیرام ملک سهیل خان
را نیز با اسمعیل قلیخان ... با ده هزار کس از قزلباشیه ... اردوی جهانگیرخان
که کومک سهیل خان امده بودند رفت چون خبر امدن قزلباش بجهانگیرخان رسید اعتنائی نکرده
تا انکه بیرام ملک با پسرهای اقانجم کلانتر امدند و در برابر اردوی جهانگیرخان فرود امده روز دیگر از
دو طرف صفوف بسته محاربه عظیمی شد تا انکه بیرام ملک خود نیز بمیدان امده تیری بجانب فیلی که جهانگیرخان
سوار بود زد و از اتفاقات ان تیر بچشم فیل خورده جهانگیرخان از فیل افتاده بزیر امد سوار شد
و میانه او و بیرام ملک چند بر جنگ شد و چون دید که از عهده بیرام ملک بیرون نمیاید پیاده خود را
حمله کرده ... لشکر ... قزلباش ... بیرام ملک
بمیدان امده ... زمین تیره و تار شد ... کردند که لشکر

عالم امد جهانگیر خان را با یکصد و پنجاه منصبدار و سه هزار کس قشون و سپاه او زنده گرفته و بیست و دو
هزار سر کرفتند و مال و اسباب جهانگیر خان و اهل او غارت و تصرف نمودند میرزا قاسم بن سال الله خود کو
کرده که در این روز من همراه بودم که بیرام بیک چنان محاربه کاری کرد که بالقوه بشر نبوده و نبود گویا که صدای
احسنت و آفرین از زمین و آسمان می‌آمد الحق من خود مشاهده و به تسبیح حساب داشتم سیصد و شصت نفر را
در معرکه حرب بیرام بیک به تیغ خود از روی زین ربوده بر زمین افکند و سر ایشان را برید تا آنکه مرا هم زخم
کردند و چون از جنگ فارغ شد عریضه نوشته به قاصدی داده بخدمت همایون فرستاد و چون خبر رسید
نواب همایون سوار شده بیست فرسخ راه را در یک روز طی کرده خود را با دو فوج بیرام بیک رسانید بیرام بیک را
بغل گرفته نوازشات بسیار نمود و از اسمعیل قلیخان باز خواست و در مقام قتل او در آمد و باز بیرام بیک
التماس کرد منصب او را برقرار کرد همایون فرمود که انچه بدبختی که او با تو کرد با وی چنین خنکی
یکصد بیست هزار کس را معطل کرده در پیش خود نگاه داشته باز التماس او را می‌کنی بیرام بیک بعرض
رسانید که من از شاه طهماسب ترسم ما هر دو بنده و نوکریم و غلام شاه طهماسب صفوی الحسینی که چنین با خواست
عرض با التماس بیرام بیک باز منصب او برقرار شد و در آن وقت محمد حسین خان حاکم قلعه پشل جلال الدین
اکبر پسر همایون در آنجا بوده بخدمت همایون آورده و مورد نوازشات و انعامات کردید حکومت کابل
با بیست هزار ملازم باو شفقت شد و بیرام بیک را نیز سه هزار تومان و پانزده زنجیر فیل و پنجاه شتر و
یکدست اسباب کارخانجات بمحمد خان داده و در این روز هفت هزار تومان نواب همایون و پانصد تومان
بیرام بیک بمستحقین تصدق کردند و تمامی محبوسین و بندیان را آزاد کردند سوای متصدیان و صوبه
داران لاهور که ایشان را نگاه داشتند و پسر هم اقامه را بکبرا شرف کارخانجات و بکیر او نقره تو نیز
نمودند که لاهور را بقید لعنت [illegible] ولایات و اکر هر سال ده لک روپیه از عین المال
مکر و خرج میداده باشند و بعد از انتظام امور ستان قشون را دیده سیصد و پنجاه هزار جوان
بقلم امد که ثبت دفتر لشکر شد و حکومت لاهور را بصلاح بیرام بیک بمحمد خان داده و جمعی را از معتبران
همراه کرد که در امور ایشان سفارش نمود که در جزو مطلع بوده اکر از محبان میبینند او را به قتل
رسانند و الا خدمت نمایند و حسب الاستدعای چنگیز خان که خواست در رکاب باشد اسکندر خان را
بیرام بیک را نایب کابل کرده حکومت قندهار و [illegible] کابل را دو قشون تعیین نمودند که هر یک از امرا کرها

دفعوه کرتا الوقت

دفعوه که تا الوقت برکابش حاضر نشده نامه اطاعت نکرده اند اذا ایشان را بقتل رسانید و سر هم را که ایشان را بفرستند
و بعد از آن تدارک جنک و محاربه شیر خان را دیده شش هزار بلوچ و افغان و سه هزار قزلباش بسمت غزنین
که پیش خان راه جابیش میرزا باشد و همایون خود از آنجا حرکت کرده روانه شاه جهان آباد شد و لشکر همایون
که از حوالی لاهور حرکت کرده سیصد هزار نفر بود و چون در منتخب تا همین محل نوشته بودند در این نسخه نیز
نقل شد و وقایع بعد و ذکر پادشاهی همایون الی یومنا هذا معلوم نکردید باب دهم در ذکر سلاطین ترکمانیه
و ایشان دو طایفه بوده اند قراقوینلو و اق قوینلو و مجموع سیزده نفر بوده اند اول کسی از طایفه قراقوینلو
که پادشاهی کرد قرا یوسف بود و اول کسی که از طایفه اق قوینلو پادشاهی کرد حسن بیک بود و بعد از آنکه
دولت سلسله تیموریه در ایران ضعیف شد نوبت بترکمانیه رسید یکصد و پنجاه سال پادشاهی کردند و ذکر
ان مشتمل بر دو فصل است فصل اول در ذکر سلاطین قراقوینلو ایشان چهار نفر و مدت دولت ایشان شصت و سه سال
بود و اول ایشان قرا یوسف نسبت او به سلطان اویس ایلکانی میرسد زیرا که او پسر قرا محمد و قرا محمد از امرای
سلطان اویس بوده و سرداری الوس قراقوینلو با او بود قرا یوسف ترکمان در زمان امیر تیمور مدتی
یاغیگری کرده با سلطان احمد ایلکانی او را از بغداد بیرون کرد و مدتی در حوالی دجله با [illegible]
با عمر شیخ جنک کرده منهزم شد و بمصر کریخته پادشاه مصر بحکم امیر تیمور او را کرفته سلطان
احمد ایلکانی سپرده او را محبوس کرد و بعد از فوت امیر تیمور از حبس خلاص شده هر دو اولاد ترکمان
با او اتفاق کردند از مصر فرار کرده تا کنار آب فرات یکصد و هشتاد خانه کوچ کرده از آنجا بدیار بکر
رفته اقوام او با او ملحق شدند و قلعه اونیک را متصرف در آورده از آنجا بدار السلطنه تبریز آمده تبریز
را نیز متصرف کرده بعد از آن پسر خود را بجنگ سلطان احمد ایلکانی فرستاد و سلطان
در جنک کشته شد و تمام عراق عرب را بتصرف در آورده و در سنه ۸۱۶ متوجه عراق عجم کردید همدان را
غارت کرده و سلطانیه و قزوین و طارم و ساوه را نیز کرفت و در سنه ۸۲۳ میرزا شاهرخ از خراسان متوجه
دفع او شد و او بجهت استقبال او [illegible] در اوجان [illegible] باجل طبیعی فوت شد چون
در آن اثنا هیچیک حاضر نبودند نعش او را در همان خیمه که بود [illegible] کذاشتند لشکریان
و ملازمان خزانه و اسباب او را غارت کرده متفرق شدند و [illegible] و اراذل الناس
جامهای او را که پوشیده بود بیرون آورده [illegible] غارت بردند و نعش او برهنه بر زمین

افتاده بود و مدت دولت او چهارده سال بود **میرزا اسکندر** پسر قرا یوسف بسیار دلیر و شجاع بود و لشکر
قراقوینلو بعد از قرا یوسف بپدرش بر سر او جمعیت کرده روز شنبه ۲۷ صفر سنه ۸۲۳ در موضع سوم اشکر
که او را الشجی گویند چند روز با شاهرخ میرزا محاربات کرده روز سیم میرزا اسکندر شکست خورده بجانب
قرا کز بخت و شاهرخ میرزا بخراسان مراجعت نمود و او به تبریز آمده بتخت نشست و عز الدین ملک حاکم
کردستان و امیر شمس الدین ملک اخلاط و سلطان احمد کرت را بقتل رسانید و بعد از آن بشیروان رفت
و در شماخی خرابی بسیار کرده در آن سال شاهرخ میرزا مرتبه دوم باذربایجان رفته در حوالی سلماس
تلاقی شده محاربه عظیمی شد میرزا اسکندر دست برد در آن روز نمود که یا القوم الحکم بود و در آخر
تاب مقاومت نیاورده بجانب روم فرار نمود شاهرخ باز بخراسان معاودت نمود و در سنه ۸۳۸ باز
میرزا اسکندر بخود را ساخته بخراسان آمد تاختی کرده بشیروان معاودت نمود و کنه شیروان قتل
و غارت نمود و میرزا شاهرخ مرتبه دیگر باذربایجان رفته و چون بولایت ری رسید میرزا جهانشاه
و امیرزاده شاه قلی و امرا و عظمای ترکمان تمامی بخدمت شاهرخ میرزا آمده کمر اشتیاق کرده به
شروانشاه حیرت سرافراز و معین الاشکال مفتخر کرده میرزا اسکندر دیگر تاب مقاومت نیاورده
اذربایجان را گذاشته فرار نمود و شاهرخ میرزا تا سرحد روم و شام رانده امیرزاده جهانشاه را داده خود
بخراسان معاودت نمود امیر اسکندر دیگر مراجعت نموده در صوفیان تبریز با میرزا جهانشاه جنگ
کرده شکست خورد و از آنجا بقلعه النجق رفته و در آنجا شاه قباد پسرش او را بقتل رسانید و مدت
دولت او شانزده سال بود **میرزا جهانشاه** پسر قرا یوسف پسر قرا محمد ترکمان در سنه ۸۴۱ بحکم شاهرخ
میرزا در آذربایجان فرمانفرما شد میرزا اسکندر بهانه قتل بدست پسر کشته و سلطنت آذربایجان و مملکت
و ضبط و تصرف نمود در سنه ۸۴۳ فتح گرجستان کرد و بر عراق مستولی شده اصفهان را بقتل کرد و قلاع
آنجا را خراب کرده فارس و کرمان را نیز بتصرف در آورده و بعد از فوت میرزا بابر بعزم تسخیر خراسان از راه
کشل صنقی شکن بهجان آمد با ابراهیم میرزا پسر علاء الدوله جنگ کرده لشکر بسیاری او را
داد بلخ گشته باستقلال تمام داخل هرات گردید و در آن اثنا خبر رسید که پسرش حسنعلی میرزا
که در آذربایجان محبوس بود یاغی شده با سلطان ابو سعید صلح کرده معاودت باذربایجان نمود حسنعلی
میرزا را گرفته حبس کرد و پیر بوداق خان پسرش که در بغداد حاکم بود سرکشی کرد و چون خبر رسید

ازانجا حرکت کرد

از آنجا حرکت و بسر بغداد رفته یکسال بغداد در محاصره بود بالاخره بنای صلح گذاشته پیر بوداق خان
بیرون آمده او را کشتند و روز دیگر محمدی میرزا پسر دیگرش را بعنوان برادرش فرستاد پیر بوداق خان بین
مخالفت جو صلح نشسته محمدی میرزا غافل در همان مجلس برادر را کشته بغداد را تصرف نمود و در اوقات میرزا
جهانشاه به تبریز معاودت نموده تمامی مملکت عراق عرب و عجم و فارس و کرمان و آذربایجان و سواحل دریای
عمان را تا سرحد روم و شام متصرف در آورده و چون دولتش باخر رسیده بود بقصد دفع حسن بیک حاکم
دیار بکر حرکت کرده از غروری که داشت احتیاط زمستان و سرما را نکرده اول روز بهار داده میکرد
و طرف چاشت خود را نمیشد حسن بیک این را تحقیق کرده روزی وقت کرده و با سه هزار سوار ملک آخر
روز خود را به میرزا جهانشاه زده جنگ نموده میرزا جهانشاه را در جنگ کشته مسلک پسرش محمدی میرزا کشته شد
و یکی دیگر را اسیر کشته نعش ایشان را در مظفریه تبریز دفن کرده و آثار او مسجد تبریز و ایام عمرش
هفتاد سال و مدت دولتش سی و دو سال بود **میرزا حسنعلی** پسر میرزا جهانشاه پسر قرا یوسف در قلاع
ماکو به محبوس بود و از قلعه بیرون آمده بجای پدر نشست و خزاین پدر را بدست آورده در روز
جلوس یکصد و پنجاه هزار تومان را بخشش کرده قریب دویست هزار سوار بر سر او جمعیت شده و چون
مدت بیست و پنج سال محبوس بود دماغش مختل شده ادانی و خیاطان را تربیت نموده مردم ابی وجود
و نا نجیب را معتبر میداشت و امرای عظیم الشان پدرش را مردم نجیب را بی وجود لخارج لیل خفیف
و معاتب کرده بود و در آن وقت حسن بیک متوجه آذربایجان گردید چون خبر رسید حسنعلی میرزا ابتدا
و مصلحت امرای خود که تربیت کرده بود باستقبال حسن بیک نموده در حوالی امرای او نمک بحرامی کرده
از او ناگاه فرار کرده بخدمت سلطان ابو سعید که از خراسان بسلطانیه آمده بود رفتند سلطان
ابو سعید با حسن بیک جنگ کرده سلطان در جنگ کشته شد و میرزا حسنعلی نیز بعراق رفته در عراق
جمعیت نموده بهمدان رفت با سپاه حسن بیک که در آنجا بود جنگ کرده در آن جنگ گرفتار و دستگیر گشته
حسن بیک فرمود که او را محبوس کردند و در سنه ۸۷۳ در حبس خود را کشت و همه دولت قراقوینلو تمام شد
و مدت دولتش یکسال بود **فصل دوم در ذکر سلاطین آق قوینلو** و ایشان را بایندریه نیز گویند و از ایشان
نه نفر و مدت چهل و دو سال پادشاهی کردند **امیر حسن بیک** پسر علی بیک پسر عثمان بیک پسر قتلق بیک
پسر حاجی بیک پادشاه دانای فهم صاحب سطوت و شوکت و رعیت پرور بود و احکام و امور او

به نهج عدالت و طریقهٔ شرع انور بود و حکام شرع و فضلا و سادات در ایام او معتبر و مستقل بودند مساجد
و مدارس و رباطات بنیاد ساخته و وظیفه و سیورغال بسیار بمردم داده بعد از قتل میرزا جهان
شاه حسن بیک به تبریز آمد و آذربایجان را تمام تصرف نمود و سلطان ابوسعید میرزا از خراسان متوجه
آذربایجان شد چون بمنزل میانه رسید لشکر حسن بیک به تبریز رفته کسی ایشان را ممانعت نکرد و
ایشان را غله بهم نشد و سودا و معامله نمودند حسن بیک مکرر نزد سلطان ابوسعید فرستاده خواهش و التماس
صلح نموده سلطان ابوسعید راضی بصلح نشده حسن بیک چون عزم و نخوت سلطان را بمرتبه اعلی
دید مایوس شده دست از جان شسته و در مقام مخالفت برآمده راه ها را مسدود کرده اهل شروان
را نیز با خود متفق کرد و قحط عظیمی در اردوی سلطان بهم رسید که چهار شب اسپهای سلطان
جو نخورده سلطان ابوسعید امیر مرتدا عزیز را با سرداران و سپاه بسیار بمحاربه حسن بیک فرستاده
بر اینها غالب آمده امیر مرتدا گرفتار شد و قشون سلطان شکست خورده حسن بیک آمده در
اردوی سلطان فرود آمده و سلطان مضطرب شده خواهش صلح نمود امیر تیمور حسن بیک راضی
نشده سلطان ناچار شب فرار نموده و حسن بیک اردوی سلطان را تصرف نموده
زینل بیک را بعقب سلطان فرستاد و او سلطان را در عرض راه گرفته نزد حسن بیک آورده بعد از سه روز
در ماه رجب سنه ۸۷۳ بقتل رسانید و در سنه ۸۷۴ حسن بیک بعراق آمده عراق عرب و عراق عجم و فارس
و کرمان و آذربایجان را بتصرف درآورده و در سنه ۸۷۳ عزیمت روم کرده با لشکر روم جنگ کرده غالب
آمد و در سنه ۸۷۷ با سلطان محمد خواندکار روم جنگ کرده مغلوب شد و از آنجا که شکست خورده
فرار نموده بعد از آن باز خود را ساخت و در سنه ۸۸۱ تدارک دیده بگرجستان رفته و بسیاری از ولایت
گرجستان را فتح کرده سپهسالار اورده و چون صاحب بیوتات آلاف مهدر اهراه بوده بود از مال گرجستان
بهیکی انعام سد داده در همان سال به تبریز مراجعت نموده در شب عید رمضان سنه ۸۸۲ وفات یافت
و هفت پسر از او ماند سلطان خلیل بیک یعقوب بیک و مقصود بیک یوسف بیک احمد بیک علاء الدین
بیک اغورلو بیک و مدت دولت او یازده سال بود سلطان خلیل بیک پسر حسن بیک بعد از پدر پادشاه شد
و مراد بیک پسر عمویش در عراق باغی شد و بسلطانیه آمده یعقوب بیک برادرش نیز از جانب سلطان
خلیل آمده جنگ کرده و مراد بیک شکست خورده فرار نموده بقلعه فیروزکوه رفته حسن کیائی جلادی

او را گرفت

او را گرفت با چند امیر دیگر و قشون سلطان خلیل که تعاقب او کرده بودند داده او را بکشتند بعد از آن
خبر رسید که یعقوب بیک برادرش در دیاربکر باغی شده سلطان خلیل خود متوجه دفع او شده حوالی
رودخانه خوی با یعقوب بیک جنگ کرده بعد از محاربات بسیار کشته شد و مدت دولت او شش ماه بود
یعقوب بیک بعد از برادرش پادشاه شد و مناصب و سیورغالاتی که پدرش بمردم داده بود و برادرش
قطع کرده برقرار کرد و بایندر بیک و اوغاش بیک هر دو با او باغی شدند و هر دو بجنگ آمده با او جنگ
کردند و در جنگ کشته شد و سلطان محمد خواندکار پسر سلطان مراد خواندکار روم بعد از آن فوت
شد و مدت دولت او دوازده سال و دو ماه بود میرزا بایسنغر پسر یعقوب بیک پسر حسن بیک بعد از آن
پدر پادشاه شد و چون طفل بود در عالم اختیار دولتش ابیه صوفی خلیل داده امرا او را نخواستند
و خواستند که مسیح میرزا را بر تخت نشانند در منزل سلطان دوین قراباغ جنگ شده صوفی خلیل
غالب شد و مسیح میرزا با بسیاری آن طایفه بایندریه کشته شد و محمود بیک پسر اغورلو بیک نیز
بعراق آمد و بعضی شاه علی بیک پرناک پادشاه شد و صوفی خلیل با بایسنغر میرزا از عقب ایشان بعزم عراق
نموده در رباط اتابک تلاقی فریقین شده بایسنغر میرزا فتح کرده محمود بیک و شاه علی بیک هر دو
کشته شدند و در سنه ۹۹ سلیمان بیک در دیاربکر باغی شده صوفی خلیل بجنگ او رفت و محاربه نموده
چون میرزا بایسنغر بطرف سلیمان بیک رفت صوفی خلیل در آن جنگ کشته شد و سلیمان بیک صاحب
اختیار شد بالاخره در تبریز در جنگ الله سلطان و لشکر قاجار سلیمان بیک کشته شد و میرزا بایسنغر
در شیروان نزد فرخ یسار حبیب مادری خود رفت و مدت دولت او سه سال بود رستم بیک پسر مقصود بیک
پسر حسن بیک بعد از انهزام بایسنغر میرزا و سلیمان بیک رستم بیک به تبریز آمده در سنه ۸۹۷ جلوس کرد و
بسیار بخشنده و عیش دوست بود بعد از یکسال کوسه حاجی بایندر در اصفهان باغی شد و لاچی بیک
کوسه حاجی مزبور را مامور کرد و در حوالی قم او را گرفته سرش را فرستادند و چون کارکیا میرزا علی گیلانی
کرده بود ابیه سلطان با لشکر قاجار بگیلان فرستاد و او محال را خراب کرده و قتل و غارت بسیاری نموده
بحدی که مناره ها از سرهای مقتولین ساختند و در این بین بایسنغر میرزا از شیروان خروج کرده
متوسل بسلسله علیه صفویه شده شاهزاده والا نژاد سلطان علی میرزا خلف سلطان حیدر را که در قلعه
اصطخر فارس محبوس بود بیرون آورده دو نوبت میانه رستم بیک و بایسنغر جنگ واقع شد

در حوالی گنجه با بایسنغر گرفتار شده بقتل رسید و بعد از آن در سنه ۹۰۲ احمد بیگ پسر اغورلو محمد بن حسن بیگ
سر خروج کرد و چون خبر بعراق رسید حسن بیگ علیخانی که برادرزن احمد بیگ بود سکه و خطبه بنام احمد
بیگ کرد و میانه او و احمد بیگ و رستم بیگ چند مرتبه محاربه شده بالاخره در تبریز در شهر ذیقعده سنه مذکور رستم
بیگ دستگیر و بقتل رسید مدت دولت او پنج سال بود احمد بیگ پسر اغورلو محمد بن حسن بیگ بعد از
رستم بیگ بر تخت نشست و بسیار رعیت پرور بود بمرتبه که در زمان دولت او بکلی رعیت حواله نشد
و از مناهی و ملاهی و شرب خمر و سایر فسوق و فجور و بسیار اجتناب و احتراز مینمود و تمغا منع نموده بود و احدی را
قدرت آن نبود که ارتکاب آن نماید و در ترویج دین و امر بمعروف و نهی از منکر بسیار سعی و اهتمام داشت و شیخی داشت
مسمی به نقطه چین اغلی که تملق او بمصلحت و تدبیر او بود نهایت او بسیار ممسک و خست نهاد داشت
محمد بیگ بالاخره بسبب آن امساک کدورت حسن بیگ علیخانی که از جانب خود اصفهان را داده بود بقصد او و نفی
در ذی حجه سنه ۹۰۲ او بر آن مطلع شده پیش دستی کرده او را با جمعی از امرا بقتل رسانیده و بر بعضی
ابیه سلطان حاکم کرمان باتفاق قاسم بیگ پرناک یاغی شد احمد بیگ متوجه دفع او شده در حوالی شیراز تلاقی
فریقین شد سپاه احمد بیگ شکست یافته در چهارشنبه ۱۷ شهر ربیع الثانی سنه ۹۰۳ در جنگ احمد بیگ کشته شد
و شیخ نقطه چین اغلی نیز با جمعی کثیر در آن محاربه کشته شدند و چون دولت طایفه آق قوینلو با خر رسیده
بود بسر نوزاد ان اولاد حسن بیگ همه ادعای سلطنت نمودند و هر یک بولایتی و طرفی افتاده بودند و امرای آق قوینلو
بر سه فرقه شده هر فرقه با یکی از ایشان اتفاق کرده بودند مدت دولت او و یک سال و شش ماه بود الوند بیگ
پسر یوسف بیگ بن حسن در محرم سنه ۹۰۳ دایه قاسم که حاکم دیاربکر بود با سیک غان مکه در اول الوند بیگ
مربی و معین او بوده او را ترقی داده منصوب و حاکم کرده بود با جمعی که سلطان مراد از شیروان او را
جنگها کرده سلطان مراد را گرفته محبوس کرده مساعدت و ... خود در آورده با الوند بیگ و ... اتباع
او صلح کرده الوند بیگ را به تبریز آورده بر تخت نشاندند و کیفیت احوال او در خلال احوال سلطان مراد
خواهد شد و مدت دولت او یکسال و چهار ماه بود محمدی میرزا پسر قرا یوسف پسر حسن بیگ با جمعی از امرا
متفق شده او را پادشاه عراق کردند و ابیه سلطان با احمد بیگ متصل و عراق آمده محمدی میرزا را فرار کرد
و نزد حسن کیای چلاوی رفت و ابیه سلطان در ولایت قم قتل و غارت کرده و محمدی میرزا با جمعیت کرده با حسن کیای
چلاوی شبخون آورده ایشان را متفرق ساخت و ابیه سلطان با احمد بیگ بانجام رجعت کرده

محمدی میرزا

محمدی میرزا در عراق قوت و استقلال بهم رسانید لشکر بسیار بر سر خود جمع کرده در شوال سنه ۹۰۴ در غرب یزد
جنگ کرده ابیه سلطان کشته شد و احمد بیگ فرار نموده محمدی میرزا قوت گرفت و الوند در تبریز بود و ملک
در آن اثنا او ... ابیه سلطان سلطان مراد را که مدتی بود که محبوس بود از حبس بیرون آورده نزد قاسم بیگ
پرناک بفارس برده در شیراز بر تخت نشاندند و محمدی میرزا بعراق آمد سلطان مراد نیز از فارس حرکت
در حوالی اصفهان محاربه عظیمی شده محمدی میرزا بقتل رسید و مدت دولت او دو سال بود سلطان مراد
پسر یعقوب بیگ با امرا عراق و فارس مستولی شد الوند بیگ نیز با آذربایجان رفت و بر تخت نشست
در آن بین سلطان حسین میرزا پسر میرزا جهانشاه خروج کرد و الوند بیگ او را گرفته بقتل رسانید
بعد از این مقدمه میانه الوند بیگ و سلطان مراد بر هم خورده قصد یکدیگر کردند و در حوالی قزوین
بوساطت امرای طرفین هر دو با هم صلح کرده هر یک بولایت خود مراجعت و معاودت نمودند و الوند بیگ
چون به تبریز آمد تبریز را نهب و غارت نموده مصالحات و مصادرات و تعدیات بسیار کرده
قاسم بیگ پرناک که مدتها در شیراز بود بقلعه اصطخر فارس فرستاده یعقوب بیگ که از جانب سلطان
سلطان مراد حاکم و صاحب اختیار فارس بود از کوه بخت و او بیگ و خلاص ابوالفتح بیگ حکومت
فارس مستقل شد بعد از شش ماه در شکار از کوه پریده کشته شد مجملا آنکه در زمان ایشان مملکت
خراب شد از ظلم و ستم و بی حسابی و قحط و غلا و تنگی و طاعون و وبا که در ایام او از شومی او به مردم رسید
رفته رفته و آشوب عالم کبری شد و مدت دولت او یکسال و سه ماه بود مقاله پنجم در ذکر سلاطین صفویه
صفویه و معاصرین ایشان مشتمل است بر دو باب باب اول در ذکر پادشاهان صفویه و ابدا ...
نمود الله و اول ایشان نواب فردوس مکان شاه اسمعیل بهادر خان و آخر ایشان شاه عباس
ثالث و مجموع مدت دولت ایشان دویست و چهل و سه سال بود و این باب مشتمل است بر ... فصل
فصل اول در ذکر نواب فردوس مکان شاه اسمعیل بن سلطان حیدر بن سلطان جنید بن سلطان ابراهیم
بن سلطان خواجه علی سیاه پوش بن سلطان صدر الدین بن شیخ اسحق ملقب به شیخ صفی الملة و الدین
بن سید امین الدین بن سید صالح بن سید قطب الدین بن سید صلاح الدین بن سید محمد الحافظ
سید عوض الخواص بن سید فیروزشاه زرین کلاه بن سید محمد بن شرفشاه بن سید محمد
بن سید حسین بن سید محمد بن سید ابراهیم بن سید جعفر بن سید محمد بن سید اسمعیل بن

سید محمد بن سید احمد بن محمد بن ابی القاسم حمزة بن امام الهمام موسی الکاظم علیه السلام میرسد و صفات
پسندیده متعالیه و کرامات جمیله متکاثره متواتره شیخ صفی بسیار است که مورخین نقل
کرده اند منجمله آنکه بعد از انتقال حالات الدماجد امین الدین جبرئیل والد ماجدش شکفل
[illegible] و امور غریبه و آثار عجیبه بسیار از آنجناب مشاهده نموده اند از جمله غرایب
کشف قبور و تحقیق احوال اموات که بعد از فوت چه بر ایشان گذشته و از این مقوله عجایبات
مکرر از آنجناب ملاحظه شده و مکرر خارق عادات از و ظهور رسیده که ایراد آن درین نسخه باعث
طول کلام میشود باید تصدیق که بعد از اکتساب علوم دینیه و تحصیل فضایل و کمالات یقینیه تعارف
معارف و مدارج شیخ محمد ابراهیم زاهد گیلانی ملاقات آنجناب را قصد نموده [illegible] شیخ [illegible] او را
شیخ صفی خطاب داد و او شبی در خواب دید که شمشیری بر کمر بسته و کلاه سموری بر سر دارد و چون
کلاه از سر برداشت روشنائی از سر او ظاهر میشود و چون این خواب را بآنجناب شیخ ابراهیم گیلانی
نقل نمود عارف ربانی تعبیر فرمود که علامت ظهور و خروج پادشاه قاهر است که از صلب تو
بوجود خواهد آمد که مروج مذهب و مشید ملت خواهد بود که شیخ عارف مشار الیه دختر خود را [illegible]
نسبه خود را بآنجناب عقد کرده او را بمصاهرت خود سرافراز [illegible] و بعضی از مورخین نقل کرده اند
که جناب شیخ صدر الدین از آن عفیفه صالحه بوجود آمده طریقه اهل بیت را ارشاد [illegible]
داشتند تا حضرت امام المتقین و یعسوب الدین امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب ع و آثار هدایت
و کرامات و خوارق عادات شیخ صفی در ایام پادشاهان مغول بسیار بظهور رسیده و امور غریبه
از آنجناب بسیار مشاهده نموده اند و از آنجمله طایفه مغولیه و سلاطین چنگیزیه بآنجناب
شیخ ارادت تمام داشتند چنانچه در تاریخ گزیده مذکور است که با وجود آنکه سلاطین چنگیزی
را از محرمات و منهیات و ظلم و ستم منع بسیار میکرد هرگز ایشان را ناخوش نیامده منع و سخن
آنجناب را مکرر میشنیده اند و مراعات بسیار و پاداش خدمت میکرده اند و هر چند که تکلیف [illegible]
نموده اند مکر همان منع از ظلم و ستم و دفع بیحسابات [illegible] مفوض [illegible] اند هر چند مخالف
طبع و سلیقه ایشان بوده قبول و معمول میداشته اند و خلاف فرموده آنجناب عمل نکرده اند و
دیگر او خواجه علی سیاه پوش بفنون فضایل و کمالات ظاهری و باطنی آراسته بود و بعد از

والد ماجد

والد ماجد خود سید صدر الدین بر مسند ارشاد نشسته از جمله کرامات و خوارق عادات آنجناب که
صاحب تاریخ گزیده و تاریخ سلیمانی که نسب انبیا و اوصیا و ائمه هدی و سلاطین و صاحبقران
را تا حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام بتحقیق نموده اند آنست که آنجناب را با امیر کبیر صاحبقران امیر تیمور
گورکان سه مرتبه در صحبت نوعی مثالی ملاقات اتفاق افتاده یک مرتبه در وقتی که امیر صاحبقران
بعزم تسخیر مملکت خراسان از آب جیحون عبور میکرد تا نیمه آب [illegible] جیحون افتاده [illegible] خطر بود
درویشی نمد پوشی دید که بر کنار آب ایستاده تا از میانه آب [illegible] امیر [illegible] امیر [illegible]
احوال پرسید که تو چه کسی و کیستی درویش گفت [illegible]
جلیلة ابن [illegible] غایب شد [illegible] مرتبه ثانی در سالی که امیر از بغداد
لشکر کشیده بروم میرفت در [illegible] درویشی خرقه پوشی دید و او را شناخته گفت
[illegible] ملاقات [illegible] مرتبه سیم در سالی که امیر از سفر روم مراجعت کرده بعزم
زیارت [illegible] شیخ صفی [illegible] که پیر زاده شیخ [illegible] صاحب کرامات و بسیار جلیل
القدر است [illegible] بخاطر خود گرفته قصد کردم که هرگاه [illegible] دست ارادت با و داده مرید او
شوم [illegible] تواضع نکند [illegible]
هر گز [illegible] سلطان
رفته [illegible] قصد [illegible] دست ارادت با و داده خواهش و تکلیف
مطالبه [illegible] سلطان خواجه علی [illegible] نکرده [illegible]
حال ایشان مواعظ و نصایح کرده [illegible] سلطان خواهش
استخلاص اسرائی که از روم آورده بود نموده و امیر تمامی اسرا را که ده هزار کس میشدند مرخص کرده
بجماعت [illegible] امیر [illegible] بسیار وقف [illegible] شیخ کرده روانه شد
و سلطان جنید پسر سلطان ابراهیم پسر سلطان علی سیاه پوش جد او چون نوبت ارشاد و هدایت
[illegible] سلطنت و ترویج دین [illegible] اختیار [illegible] افتاده [illegible]
اصحاب [illegible] پادشاه [illegible] ترکمان پادشاه بود [illegible]
[illegible] آنجناب [illegible] و سلاطین زمان [illegible]

انجناب را نگذارند که بمملکت او تردد نمایند و چون میان میرزا جهانشاه و امیر حسن بیک اق قوینلو والی دیار بکر
و حلب نزاع بود و حسن بیک اطاعت او نمیکرد انجناب با اصحاب و جمعیتی که داشت روانه حلب شد و بعد از
مدتی حسن بیک خواهش مصاهرت و وصلت با سلطان جنید نموده خدیجه بیگم همشیره [illegible] خود را بحباله نکاح انجناب
در اورده لوازم احترام او بتقدیم رسانیده [illegible] مفاخرت [illegible] سلطان جنید اعانت
و اهتمام نمود تا انکه اراده [illegible] کرده لشکر کشیده از دیار بکر حرکت کرد و والی شیروان نیز لشکر
بسیار جمع کرده بمحاربه بیرون امد [illegible] از تلاقی فریقین جنگ عظیمی شد بالاخره در ان جنگ بدرجه
شهادت رسید نعش او را بدار الارشاد اردبیل اورده دفن کردند و ولد او سلطان حیدر [illegible]
القاضی پسر سلطان جنید بجای پدر بر مسند فرمانفرمائی نشسته چون میرزا جهانشاه فوت
شد و پادشاهی با امیر کبیر حسن بیک قرار گرفت از روی محبت و اخلاص وصلت تازه کرده حلیمه بیگم
دختر مکرمه خود را بهمشیره زاده خود سلطان حیدر داد و از رؤیای صادقه شبی در خواب دید
که شخص نورانی او را تعلیم نمود که تاج دوازده ترک که علامت مذهب اثنی عشریست از سقرلات قرمز دوخته
بر سر گذارند سلطان از مشاهده این خواب بسیار خوشنود شده فرمود که بمجرد خود و اصحاب
شیعه و معتقدان او تمامی بعینه در خواب دیده بود تاجها از طلا و سقرلات قرمز دوازده ترک
دوخته همگی بر سر گذاردند و طاقیه ترکمانی که در ان وقت معمول بود در میان طایفه شیعه انجناب
مطرف و قدغن شده بالجمله جماعت موسوم بقزلباش شدند و در اول روز سه شنبه بیست و پنجم
شهر رجب سنه ۸۹۲ اعلی حضرت فردوس مکان شاه اسمعیل تولد یافت بعد از ان سلطان حیدر اراده
تسخیر ولایت شیروان کرده لشکر فراهم اورده بجانب شیروان حرکت کرد و فرخ یسار والی شیروان
نیز لشکر بسیار جمع کرده از یعقوب بیک پسر حسن بیک که پسر خالوی سلطان حیدر بود استمداد کرد
یعقوب بیک با وجود خویشی چشم پوشیده لشکری بکومک فرخ یسار فرستاد و در حوالی محله تبرسران
تلاقی ایشان شده محاربه عظیمی واقع گردید و سلطان حیدر در ان جنگ بدرجه شهادت رسید نعش
انحضرت را بمقبره شیخ صفی دفن کردند و این جنگ در سنه ۸۹۳ بود و بعد از شهادت انجناب یعقوب
بیک پسر حسن بیک از خوف شاهزادگان را تمام گرفته محبوس کرده بقلعه اصطخر فارس فرستاده خود
نیز بسبب دشمنی ان سلسله [illegible] سابق [illegible] مذکور شد در عنفوان جوانی [illegible] عمر

در اردبیل

و در زندگی خود

در زندگی خود نسبت به [illegible] وقتی پیران و اولاد او بر طرف شدند و سلسله او منقرض گردید و بعد از فتنه
بایسنغر میرزا که در شیروان خروج کرده و در گیلان قتل و غارت بسیار کرد از خوف ان فتنه عظیم رستم
بیک اق قوینلو شاهزادگان والا تبار سلطان علی میرزا و ابراهیم میرزا [illegible] رفیع مکان که در قلعه اصطخر فارس
محبوس بودند از حبس براورده بر تخت سلطنت نشانید بامر اعلی پادشاه و بایسنغر میرزا دو مرتبه
محاربه نمود در مرتبه دوم در حوالی گنجه بایسنغر میرزا گرفتار شده بقتل رسید و بعد از ان [illegible]
چون اصحاب و فرزندان شاهزاده روز بروز در تزاید بود سپاه صوفیه بسیار شدند رستم بیک از دور
از نواب سلطان علی میرزا خایف و متوهم گردید و در مقام قتل و حیله در امده انجناب مطلع شد
با غازیان صوفیه روانه بلده طیبه اردبیل شد و رستم بیک [illegible] سلطان [illegible] حسین بیک [illegible]
جمعی لشکر بتعاقب داده بتعاقب ایشان فرستاد و جنگ عظیمی شد از طرفین لشکر بسیار کشته شد
بالاخره جناب سلطان علی میرزا نیز در ان جنگ شهید شد و چون سلطان حیدر [illegible] شماسی بود [illegible]
و فرخ یسار شهید شده بود [illegible] دوستان و مخلصان سلسله علیه نواب شاه اسمعیل را بصحبت والده
مکرمه محترمه [illegible] بلده اردبیل اورده از انجا [illegible] کارکیا میرزا علی که از [illegible] اعظم
گیلان بود [illegible] استماع این خبر بسیار [illegible] فرستاد [illegible] کمال [illegible]
بعد از [illegible] سید ابراهیم میرزا برادر [illegible] شاه اسمعیل که با او بود [illegible] والده محترمه خود باردبیل
مراجعت نمود و نواب شاه اسمعیل در ان وقت هفت سال داشت [illegible] عقل و هوش کمال فراست و کیاست
داشت و در این صغر سن اثار دولت و بزرگی و سلطنت از ناصیه احوال انحضرت ظاهر و هویدا بود صاحب تاریخ
عالم ارا [illegible] در این باب نقل کرده که چون اراده حق تعالی قرار گرفته بود که طبقه قزلباشیه صاحب دولت
باشند [illegible] قزلباش [illegible] چون ابتدای دولت قزلباش بسبب وجود شریف
نواب شاه اسمعیل بود حروف [illegible] دولت قزلباش در عدد موافق تاریخ ولادت با سعادت انحضرت اتفاق
افتاده و ولادت انحضرت [illegible] سال بعد از [illegible] حسن پادشاه در سنه هشتصد و نود و دو بود و طالع
تولد یافته است و طلوع نیر شاه اسمعیل تاریخ تولد انجناب است و بقول اصح شش سال داشت که بگیلان
امد و شش سال هم در [illegible] گیلان [illegible] نزد مولانا شمس الدین لاهیجی قرائت قران
مجید [illegible] کارکیا میرزا علی و [illegible] برادرش متکفل خدمات انحضرت بود و معتقد [illegible]

وامکان خدمت نموده بالاخره اورا با معدودی از خدمتکاران که از اخلاص ایشان خاطر جمع بود روانه
اردبیل نموده چون بمحال طارم رسید موازی هفت هزار و پانصد کس از صوفیان روم و شام و دیار بکر به اخلاص
در خدمت آنحضرت جمعیت نمودند زمستان آن سال را قشلاق در ولایت ارجوان محال استارا کردند در بهار نهضت
اردبیل حرکت فرموده چون داخل اردبیل شد جمعیت آنحضرت به شش هزار کس رسید چون ایران هرج و مرج
شده قتل و غارت و ظلم و ستم شیوع یافته بود از روح آبا و اجداد بزرگوار خود استمداد نموده در اواسط
محرم سنه ۹۰۵ بعزم تسخیر ممالک ایران حرکت کرده هفت هزار کس از جماعت استاجلو و شاملو و تکلو
و روملو و قاجار و ذوالقدر و افشار و صوفیه و قراجه داغ در رکاب جهانپناه جمعیت داشتند که متوجه
کشور کشائی و گیتی ستانی گردیده تا الکای [illegible] و تکین محال ایروان رسیده از آنجا روانه ارزنجان شده روانه
محمد خان استاجلو [illegible] شده قریب بچهار هزار کس [illegible] جمعیت کرده ملحق شد و از آنجا
شیروان گردیده فرخ یسار که مشهور بشیروان شاه است با بیست هزار سوار و پیاده [illegible] محاربه
و محاربه عظیمی شده شیروان شاه مقتول شد شیروان را متصرف [illegible] و بادکوبه [illegible] قلاع
کوه مصنب و قارحسر ابلحیر شمس الدین ذکریا که متکفل وزارت سلاطین کرده بود و صدارت انجاب
مولانا شمس الدین گیلانی داده از آنجا بعزم تسخیر ولایت آذربایجان در اوایل سنه ۹۰۷ حرکت فرموده در
سرحد نخجوان با الوند میرزای آق قوینلو که پادشاه بود با سی هزار کس آماده بود جنگ کرده قریب هشت
هزار کس از جماعت آق قوینلو و لوای او کشته و ظفر یافته و نزول اجلال بدار السلطنه تبریز فرموده
سکه و خطبه باسم ائمه طاهرین کرده مردم آن ولایت را که بمذاهب مختلفه بودند بمذهب اثنی عشری اورا در
ممالک [illegible] و تشیع مشرف گردیده و ولایت آذربایجان تماماً متصرف آنحضرت آمده حکام و عمال همه جا
تعیین و از آنجا حرکت فرموده [illegible] عراق شد و در اوایل سنه ۹۰۸ بعزم تسخیر عراق عجم حرکت کرده در روز
دوشنبه ذیحجه سنه [illegible] در حوالی همدان با سلطان مراد که پادشاه عراق عجم بود جنگ کرده قریب
ده هزار کس از [illegible] آق قوینلو را بجنگ کشته شد سلطان مراد گریخته بسمت فارس رفت و قزلباش
تعاقب او کرده در ربیع الاول سنه ۹۰۹ داخل دار العلم شیراز گردیده در شیراز نزول اجلال فرموده فارس
و عراق عجم را [illegible] متصرف در آورده و بعد از آن تنبیه و قتل و غارت [illegible]
اکثر مردم آنجا الیاس بیک حاکم آنجا خود را کشته [illegible] شده بودند رایات جاه و جلال حرکت و [illegible] قلعه

کلجیدن

کلجیدن رفته در دوم شهر شوال آن سال قلعه را گرفته بقتل و غارت بسیار کرده فرمود که قلعه را خراب کردند و بعد از
فتح [illegible] کوه [illegible] قلعه استا رفته بیکماه قلعه را محاصره کرده هر روز محسن [illegible] و مراد بیگ جهانشاهی
از قلعه بیرون آمده جنگ مینمودند و باز بقلعه میرفتند تا آنکه قزلباش [illegible] قلعه بستند
آن لشکر حسن بیک و مراد بیک از قلعه بیرون آمده [illegible] مراد بیک [illegible]
اهل قلعه اطاعت نکردند سپاه قزلباش از محاصره عاجز شده یورش بقلعه آورده قلعه را گرفتند و قریب
بیست هزار کس را [illegible] کشته شد و بعد از [illegible] سلطان مراد نواب شاه اسمعیل حکومت دار العباده یزد را
بحسین بیک لله داده و او نایب [illegible] وزیر او نایب حسن بیک [illegible] کشته و بعد از آن [illegible]
شد و چون خبر رسید در جمادی الاول همان سال نواب شاه اسمعیل خود حرکت و بر سر قلعه [illegible] رمضان
آن سال بر پای قلعه [illegible] و محاصره نمود تا قلعه را گرفته [illegible] محمد سرکرده [illegible] و باقی
[illegible] و از آنجا حرکت فرمودند و [illegible] بمحال طبس رفته قریب به هفت هزار
کس از [illegible] بقتل رسیده و بعد از آن [illegible] باطراف نوشتند که هر کس
در جنگ سلطان حسین [illegible] بوده و با مخالفان موافقت کرده در هر جا باشد قتل نمایند و بعد از فتح [illegible]
بود در قشلاق بودند که خبر گیلان رسید که کارکیا میرزا علی که بیست سال بود حاکم گیلان بود و
برسر کارکیا سلطان حسین رفته او را در حمام جواب کشته خبر بلاهیجان رسید روز دیگر امرای سلطان
حسین جمع شده با لشکر بسیار آمده کارکیا میرزا علی را نیز کشتند و چون خبر [illegible] حکومت
گیلان را بکارکیا سلطان احمد پسر کارکیا سلطان حسین کرده [illegible] داده با لشکر بسیار [illegible]
کردند و در همان روز روانه گیلان شده [illegible] سلطان حسین که کارکیا میرزا علی
را در عوض خون پدر [illegible] کشته بودند و با اعتقاد خود [illegible] کرده بودند همگی باستقبال آمده پیاده شده
در جلو [illegible] فرمود که [illegible] بقتل رسانیدند [illegible] بدرگاه معلی آورده
کشته اند و بعد از آن در همان سال نواب شاه اسمعیل [illegible] طارم [illegible] آمده بشفاعت شیخ نجم الدین
رشتی که از مقربان آنحضرت بود از قتل [illegible] مردم آنجا گذشته [illegible] الشیخ نجم الدین
محمد [illegible] و [illegible] ملک [illegible] که حاکم طارم [illegible] کرده بقتل رسانید و بعد از [illegible] علاء
الدوله [illegible] بکوهستان [illegible] و قتل و غارت قزلباش [illegible] شاه

اسمعیل از حدود قیصریه روم بعد از فتح و نصرت باذربایجان آمد امیربیک موصلو که از قبل الوند بیک والی دیار بکر بود و موصل
بابیقه و اقوام و اویماق موصلو تماما با هدایا و تحف و پیشکش آمده پابوس نموده مورد نوازشات خسروانه
گردید و شاه اسمعیل حکومت موصل را بمحمد خان استاجلو داده امیربیک موصلو بمنصب مهرداری سرافراز
گردید بعد از آن بجانب عراق عرب شتافته و باریک بیک پرناک که والی بغداد بود سلطان مراد را ... باشد با نعم خود
بسمت شام و حلب گریخت و بغداد و سایر عراق عرب بتصرف درآمد و بعد الیقین فتح اینها شد امده آن
مخالفین اولایات بعد کشته شد که بجایی از جوی در بحیله جاری گردید و حکومت عراق عرب را بخادم
بیک امیر دیوان داده و سید محمد که از کبار عرب بود و بار بیک بیک او را دچار محبوس کرده بود از حبس نجات داده
تولیت مشهد اشرف و حکومت بعضی از محال انجا را باو مفوض کرده طبل و علم باو داد و چون شاه اسمعیل بزیارت
مشهد اشرف مشرف شد نذر بسیاری با طبق سیم بمجاورین داده و طایفه بسیار در روضه اهل النجف رد کرد
و فرش و قنادیل و لباس بسیار بعضا متعلقات فرستاد و این فتح در سنه ۹۱۴ بود که بدار السلام بغداد
آمده بغداد را گرفت و خطبه باسم سامی و نام نامی آنحضرت خواندند و بعد از آن عربستان فتح شوشتر
و حویزه را نموده بسیار بعهده از مخالفان و حکام لرستان بقتل رسید و چند روز در شوشتر
توقف نموده از راه کوه گیلویه بشیراز آمده در اوایل سنه ۹۱۶ متوجه خراسان گردید
چون خبر شاهی بیک خان اوزبک که از ماوراء النهر بخراسان آمده بود که بیدی از راه هرات بر ...
در جرم و محصن شد شاه اسمعیل بمشهد مقدس آمده بزیارت ثامن الائمه یعنی علی بن موسی الرضا مشرف
و در ششم شعبان سنه مزبوره نزول اجلال بحوالی قلعه مرو نمود و چند مرتبه فیمابین اوزبک
و قزلباش جنگ شد چون صرفه جنگ را در امکان ندیدند بکنار آب عقب نشستند چون خبر شاهی بیک
خان رسید حمل بضعف قزلباش نموده روز دیگر از قلعه بیرون آمده از صبح تا پیشین جنگ کرده
شکسته و سعید یار نکرده بودند و سواری دو هزار اوزبک کشته شد شاهی بیک خان گریخت گرفتار
و بقتل رسید و سر او را بخدمت شاه اسمعیل آورده شاه اسمعیل بر ایلچی بخوانده روم و سر او بعجه
خوندکار فرستاده دست او را بیرون بجانب بغداد بجهت بو سلطان فرستاد و حجه در وقت امده بیگ
دی سلطان بنامه و گفته بود که دست من دامن شاهی بیک خان جز بخیانت وفع در جهان ... نکرد
تو چون بدامن او نرسیده دست او را فرستادیم که بدامن تو رسید و بعد از آن تمامی خراسان را بتصرف

مراودده

در او بوده مال اهالی مرو تمام غارت و ضبط فرموده اهلش را بخشیده حکومت انجا را بابدال بیک ده داده
از انجا حرکت کرده قشلاق در بلده هرات فرموده در بهار از آنجا روانه ماوراء النهر شده در کنار آب جیحون
سلاطین اوزبکیه با امرا و لشکر آن ولایت آمده همگی پابوس نموده طلب شفاعت کرده کلان انجا معاودت نموده
حسب الاستدعا شفاعت ایشان را قبول کرده مراجعت نمودند در سال دیگر مان نذرات و بعضی ولایات
دیگر که سابق بود مفتوح و متصرف نمودند بعد از فتح خوی عرتبه دیگر تبریز و لر حرکت نموده تا دربند
باکو رفتند و ان ولایت را مفتوح کرده تمام آن ولایت همگی بتصرف اولیای قاهره درآمده مستقل شدند
و بعد از مراجعت از خراسان و ترکستان در دار المؤمنین قم نزول اجلال فرموده سلاطین مازندران
که اطاعت و انقیاد نکرده بودند در آن وقت همگی باتفاق آمده پابوس نموده مبلغ سی هزار تومان پیشکش
و ارمغان آورده از روی اخلاص حلقه بندگی در گوش کرده مورد نوازشات خسروانه سرفراز گردیدند
احمد اصفهانی ملقب بنجم ثانی را مامور بتسخیر ماوراء النهر فرموده و ایشان الیه از قم روانه خراسان
گردید از انجا با لشکر بسیار روانه ماوراء النهر و ان ابتدا میرزا بابر از اولاد امیر تیمور که پادشاه
غزنه بود و چندی در هندوستان آمده بنجم ثانی ملحق شد و شهر قرشی را بجنگ گرفتند قتل
و غارت بسیار نمودند بعد از گرفتن قرشی میرزا بابر و نجم ثانی باتفاق لشکر بسیار بر سر قلعه غجدوان
که تیمور سلطان پسر شاهی بیک خان حاکم انجا بود رفتند عبید الله سلطان برادرزاده شاهی بیک خان بعجانی بیک
با لشکر بسیار بکومک تیمور سلطان آمده بعد از تلاقی فریقین جنگ بوقوع انجامید شکست عظیمی در لشکر نجم ثانی
شکست خورده میرزا بابر فرار به مراجعت نمود و از امرای نجم ثانی در آن جنگ بسیار کشته شدند و تیمور
سلطان و عبید الله سلطان بعد از آن از آب گذشته بخراسان آمدند و حسین بیک که حاکم هرات بود فرار کرده از راه
سیستان بکرمان آمد و چون این خبر بشاه اسمعیل رسید جمعی از امرا را با فوج سپاه پیشتر فرستاده در
بهار سنه ۹۱۷ خود حرکت کرده منزل بمنزل سار و قیش منصب وزارت را بمیر سید شریف صدر که خواهرزاده
امیر الامرا بود داده با نجم ثانی که میر عبد الباقی بود و چون بحوالی مشهد مقدس رسیدند تیمور سلطان
و عبید الله خان هر دو از هرات گریخته بماوراء النهر رفتند و خراسان تمامی بتصرف درآمد ابدال بیک دده
حاکم ... بود درخت را ... و الاخی ... کرده ... موکب همایون روانه شد
نزول اجلال در دار السلطنه هرات نمود و بتجدید نسق و انتظام خراسان پرداخت و هرات را بزینل خان شاملو

وبلخ را بدیع سلطان و عملوار زان داشتند و بعد مراجعت فرموده قشلاق را در دار السلطنه اصفهان فرمودند و ایلدرم
بایزید که خوندکار روم بود پسر [illegible] سلطان احمد و سلطان سلیم و سلطان قرقود هریکی از عظام ولایات روم
طرف داده بعد ازان [illegible] پادشاهی روم در این سال طایفه ینکچری طغیان کرده با بعضی عساکر روم اتفاق
کرده ایلدرم بایزید را از سلطنت خلع کردند و سلطان سلیم را بر تخت نشاندند و ایلدرم بایزید
در اثنای راه در گذشت سلطان سلیم پادشاه مستقل شده عزم آذربایجان نموده در بهار سنه ۹۲۰ سلطان سلیم
با لشکر بسیار و سپاه بیشمار و توپخانه و استعداد تمام متوجه آذربایجان گردید چون این خبر به نواب اشرف
رسید سپاه و قشون قزلباش را طلبیده محمد خان استاجلو حاکم دیاربکر با قشون آنجا پیش آمده باردو
ملحق شده موکب همایون حرکت کرده در صحرای چالدران تلاقی فریقین شده روز اول ماه رجب سنه
مزبوره از اول طلوع صبح تا نماز پیشین آتش قتال و جدال مشتعل بوده قریب پنجهزار کس از طرفین کشته
شد جمعی از امرای قزلباش بقتل رسیدند و چون رومیه توپخانه بسیار داشته عقب آن توپ و تفنگ بود و
خود تعبیه کرده دیوار آهنین از توپ و ارابه قلعه خود ساخته دسته بدسته از قلعه بیرون آمده جنگ
مینمودند باز بقلعه مراجعت مینمودند دسته دیگر بیرون میآمدند و هم چنین کنار آنها و سر ارابه ها را بزنجیر
ها کشیده همچنان توپها بسته و تفنگچیان گذاشته کار را برینه تنگ کرده که قزلباشیه عاجز شده
میکوشیدند در جنگ [illegible] و توقف نکرده مراجعت به تبریز کردند و از آنجا از راه درجزین باصفهان
آمدند و سلطان سلیم نیز متعاقب به تبریز آمد شاه اسمعیل نیز در اصفهان خود را ساخته باز ترکان
قشون و سپاه را طلبید و سلطان سلیم نیز معاودت روم [illegible] خرابی بسیار کرده و چون خبر حرکت
شاه اسمعیل رسید [illegible] توقف در تبریز نکرده مراجعت نمود شاه اسمعیل به تبریز داخل شد و در ان سال
قشلاق را در تبریز کرده و بعد از فوت سلطان سلیم در سنه ۹۲۹ روز سه شنبه سلخ شهر جمادی الثانی
مهد شاه علیا که [illegible] بود میرزا جهانشاه [illegible] عمارت [illegible] تبریز گشته
قرار کرده و بعد [illegible] در این سال [illegible] شکار [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] بعد از مراجعت [illegible] آنحضرت [illegible]
و آن [illegible] روز دوشنبه نوزدهم شهر رجب سنه [illegible] حق را لبیک
اجابت گفته و نعش آنحضرت را شب سه شنبه [illegible] شهر [illegible] جلال الدین محمد [illegible]

بدار المومنین اردبیل

بدار الارشاد اردبیل برده در حظیره صفیه مدفون ساختند و اولاد امجاد آنحضرت چهار پسر بودند سلطان شاه
[illegible] میرزا القاص میرزا و سام میرزا و بهرام میرزا و بنای آنحضرت صندوق مرقد مطهرات نجف و کاظمین
و کربلا و فرش روضات مقدسات مزبوره و قنادیل طلا و نقره عتبات عالیات و اختراعات آنجناب
شمشیر کج که آنجناب بتصرف فرمودند و قبل ازان شمشیرها راست بوده و کربند طلا و مرصع و طبل کوچک
قورچیان تصرف نموده و تعیین حافظ بجهت مشاهد متبرکه که قبل ازان نبوده و مدت عمر شریف آنجناب
سی و هشت سال و مدت سلطنت آنجناب بیست و چهار سال بود ذکر جلوس [illegible] شاه
طهماسب [illegible] انار الله برهانه آنجناب در صبح روز شنبه بیست و ششم ماه ذیحجه سنه ۹۱۹ تولد یافته
و در روز دوشنبه بیست و نهم شهر رجب سنه ۹۳۰ بعد از آنکه پدر بزرگوارش شاه اسمعیل بحکم ولایت عهد
که در ایام حیات با او عهد بسته بود باتفاق امرا و ارکان دولت و قزلباش بر مسند سلطنت ایران در
دار السلطنه قزوین جلوس فرموده مشغول بتسخیر ولایات و انتظام امور ممالک ایران گردید و مجملی از
غزوات و فتوحات و وقایع زمان دولت آنجناب چند کلمه قلمی میشود گفتار در بیان محاربات
اوزبکیه و جماعت هفت مرتبه با ایران و خراسان در زمان دولت آنحضرت آمدند و هر مرتبه شکست
خورده مراجعت نمودند مرتبه اول در زمانی که [illegible] خان الله [illegible] سام میرزا حاکم هرات بود عبید الله
خان والی ترکستان آمده چند ماه هرات را محاصره و چند جنگ در میان ایشان شد و قلعه هرات
دست نیافته بی نیل مقصود مراجعت و معاودت نمود مرتبه دوم در سنه ۹۳۱ که دورمش خان مرده
و عبید خان تکلو که حاکم مشهد مقدس بود در عراق در جنگ میان تکلو و استاجلو کشته شده
بود [illegible] که در خراسان [illegible] و جد
بود و با جهت ولایات [illegible] ترکستان رفت و عبید الله خان بطمع افتاده در سنه ۹۳۲ آمده مشهد
مقدس را محاصره نموده [illegible] اهل مشهد مقدس [illegible] که از اطراف بکومک آمده بودند
قلعه داری کردند تا آنکه [illegible] عبید الله خان بر مشهد مستولی شده
یکی از امرای خود را [illegible] گذاشته خود روانه استرآباد شد و زینل خان حاکم استرآباد
بیرون آمده جنگ کرده [illegible] خود [illegible] ولایت
[illegible] عبید الله خان [illegible] حاکم استرآباد کرده خود روانه بلخ [illegible] بدرگاه

جهان پناه رسید امیر سلطان بکلو را با بعضی سلطانان که از تبره شاملو بودند و شاهقلی سلطان استاجلو کوچک
زینل خان فرستاد و با او زینل بیک مبارز عمو و عبد العزیز خان اوزبک که در استرآباد بود شکست خورده
بلخ رفت **مرتبه سوم** چون عبید الله خان از وقایع مزبور مطلع شد مراجعت کرده در بسطام با امرای
مزبور مصاف داد قزلباش در آن وقت سه هزار کس بودند و اوزبک بیست هزار امیجا و زینل بیک در آن جنگی
شد که زینل خان انگشت حیرت بدندان عبرت گرفته بسیاری از امرای سلطان کشته شده بالاخره زینل
سلطان خود را بر قلب سپاه اوزبک زده بزخم تیر از پا در آمد آخر عبید الله خان غالب آمده زینل
خان که در شهر استرآباد بود از شهر بیرون آمده بفیروزکوه رفت و امیر شیبه عبید الله خان استرآباد را به
رئیس بهادر داده خود بهرات رفت و حاکم هرات بنای قلعه داری گذاشت و هشت ماه هرات را محاصره
کرده سکر و صیانه ایشان جنگ و محاربات عظیم شد و تنگی آذوقه بجائی رسید که دعا از شهر بیرون
کردند و عسکر خان یان با وقه دعب قلعه داری کردند تا آنکه توجه رایات نصرت آیات شاهی بجانب
خراسان رسید و خبر کشته شدن رئیس بهادر در استرآباد نیز رسید عبید الله خان بی نیل
مقصود دست از محاصره هرات برداشته معاودت بترکستان نموده نواب شاه طهماسب بعد از
تدارک خرابیها آن طایفه بعراق معاودت فرمودند **مرتبه چهارم** چون خبر مراجعت نواب شاه طهماسب بعراق بعبید الله
خان رسید باز طمع از هوای خراسان کرده امیر شیبه یکصد و بیست هزار سوار جمعیت کرده عازم خراسان
گردید نواب شاه طهماسب نیز بعد از رسیدن خبر مزبور حرکت کرده در روز شنبه ۱۰ محرم سنه ۹۳۴ در زور
آباد بحالی جام لشکر عبید الله خان رسید بعد از تلاقی فریقین از اول صبح روز یکشنبه ... الی
غروب آفتاب آتش حرب و قتال مشتعل بود بعضی از امرای قزلباشیه از صدمت حرب این طایفه خذلان
هزیمت نموده شاه جنت مکان از پای علم حرکت نکرده تا آنکه بالاخره ... شده حمله عزم میدان
کرده نهیب بر بقیه قزلباشیه که مانده بودند داده خود از پیش و تیغ قزلباش از عقب دست
برشمشیر خود در آن سپاه مخالف زده در اندک زمانی غالب آمده آن طایفه خذلان معلق کوچک شکست
خوردند و کوچکونجی بیک خان و جانی بیک خان و عبید الله خان که پادشاه ماوراء النهر و بلخ و بخارا
بودند هر سه مضطرب شده اسلحه را از خود دور کرده با سپاه و اوزبکیه بجانب ماوراء النهر از آنجا دشت
فرار کردند و مال و غنیمت بسیار بدست قزلباش آمد شاه جنت مکان بعد از انتظام امور خراسان

دیگر بجهرتوجه

د رسید خبر حرکت سلطان سلیم خوندکار روم بسمت آذربایجان از خراسان کوچ کرده روانه عراق شدند
مرتبه پنجم در سنه ۹۳۵ باز عبید الله خان لشکر و سپاه بسیار فراهم آورده خود را بسلطنت بر سر مشهد مقدس
آمده در آن اوان امیر سلطان شاملو و احمد سلطان افشار و یعقوب سلطان قاجار در مشهد مقدس بودند
و چون باروی شهر هنوز تمام نشده بود بهرها بر در شهر که داشتند کوچه بند کرده و بقلعه داری مشغول
شدند و عبید الله خان آمده در ظاهر شهر نزول کرده در سر کوچه بند هاجنگ و محاربات عظیم شد و چون
تاب مقاومت اوزبکیه را نیاوردند احمد سلطان افشار شب از شهر بیرون آمده بفراه که یکی از
الکای متعلقه باو بود رفته قلعه خود را مستحکم کرده آنجا نشست و امیر سلطان و یعقوب سلطان
ببیرون ولایت رفتند و حسین خان شاملو با عنان یاشاملو چپاول از پی قلعه داری کرده بالاخره
از تنگی و فقدان آذوقه و عدم اسباب قلعه داری عاجز شده بنا بر صلح گذاشتند بشرط آنکه عبید خان
برخیزد عبید خان نیز راضی شده چند کوچ پس نشست و حسین خان با کوچ و بنه و احمال و اثقال
خود روانه و جمعی از اهل شهر با مال و عیال اسباب بیرون آمده بسیستان رفتند و عبید الله
خان خراسان را متصرف کرده بسیاری از مردم را بقتل رسانید و حسین خان نیز بدین جهات شب
نزد و اگر یاغی بودند تاخت کرده از آنجا بکیچ و مکران رفت و قتل و غارت بسیاری کرده و نواب
جنت مکان نیز چون از مقدمه نظام فارغ شد تند روانه خراسان شد بحسن را بمورخ نقل کرده
کوات که امیر شیبه که متوجه خراسان شد هفتاد هزار کس جمعیت اردوی آنحضرت بود و چون این خبر
بعبید الله خان رسید نامه در کمال عجز و ناخوشی بشاه جنت مکان نوشته فرستاد و کسی را به
ترکستان نیز فرستاده از تمام ترکستان قشون و کومک خواست و از همگی خوانین چنگیزی نیز
استمداد کرده و بعد از آن در باب محاربه با قزلباش با امرای خود کنگاش و مشورت کرده هیچکدام
راضی بجنگ و توقف در خراسان نشدند و خوانین چنگیزی نیز جواب فرستادند که از محاربه قزلباش
در این وقت بغیر خرابی ترکستان چیزی عاید نشده و نتیجه نبخشید و ما در جنگ قزلباش موقوف نموده ایم
و مصلحت توانیم در توقف در خراسان نمیدانیم و رسولان را روانه کردند چون جواب خوانین
چنگیزی به عبید الله خان رسید و از قشون و کومک ترکستان و سپاه خود مایوس و مجاب شده
دست از خراسان برداشته بی توقف روانه ماوراء النهر گردید شاه جنت مکان نیز کوچ

امداد چون وارد خراسان شد حکومت خراسان را به بهرام میرزای برادر خود و امیر الامرائی را بغازی
خان تکلو داده لله نواب بهرام میرزا نموده هر جا حکام تعیین کرده خود بعراق مراجعت کرد و چون خبر مراجعت
و عود قزلباش بعراق بعبید الله خان رسید باز در سال دیگر قوت طمع او بحرکت آمده قتل اغلان
با جمعی از امرای اوزبکیه بخراسان فرستاده از راه سرخس بمشهد مقدس آمدند منتاش سلطان استاجلو
حاکم مشهد مقدس با غازی خان سر راه گرفته در حوالی جام دست بازی شد اوزبکیه تاب مقاومت نیاورده
شکست خورده از هم متفرق شدند سنه ششم در سنه ۹۳۶ عبید الله خان باز متوجه خراسان شد
هرات را محاصره نموده عبد العزیز خان پسر خود را بمشهد مقدس فرستاده قتل اغلان را نیز با جمعی
از سپاه باسترآباد فرستاد و همچنین بهر ولایتی حاکمی با سپاه فرستاد منتاش سلطان و غازی خان
بی توقف مشهد را صلاح ندانسته هر دو بیرون آمده مشهد را خالی کردند و حکام خراسان هر یک از ولایت
خود را گذاشته بسمتی رفتند اما ذو الفقار خان سلطان حاکم دامغان تدارک قلعه داری دیده از کرایلی
کومک خواست میرزا علی خلیفه حاکم کرایلی با لشکر خود باو ملحق شده در حوالی بسطام بیکدیگر
رسیدند و جنگ عظیمی شده اوزبکیه تاب نیاورده شکست خورده فرار بر قرار اختیار کردند
و مال و دواب و اسباب بسیار بتصرف حاکم دامغان افتاد و قتل اغلان که باسترآباد آمده بود بر بلخ
بلاخ رفته بر سر او تکلو محمد خان ذو القدر که حاکم استرآباد بود ریخته و تاخته مراجعت نمود چون عبید الله
خان خبر شورش آذربایجان و گرفتاری شاه جنت مکان را در آنسمت شنید محاصره هرات را شدید کرده
بکمال العزم محاصره جهت تمام در دور هرات نشسته قحط و تنگی بجائی رسید که سپاه و رعایا از شهر
بیرون کردند و از وقت ایشان را تصرف نمودند و گوشت سگ و گربه میخوردند که خود رسید بالاخره
بصلح راضی شده عبید الله خان قبول مصالحه کرد بشرط آنکه بهرام میرزا و غازی خان با تمامی ازبکان
جمعا بیرون روند بهرام میرزا بدین نحو راضی نشده با آن قلعه داری کردند تا مقدمه اردو
با آذربایجان فی الجمله فیصل یافته چاپار آمد و خبر حرکت شاه جنت مکان را بسمت هرات آورده
نقاره شادیانه در شهر زدند و غلغله عظیمی شد قراسلطان و جانی بیک سلطان که از بلخ بکومک
عبید الله خان آمده بودند چون این خبر را شنیدند همان شب مخفیه بکوس بوده شیرهت و بکوالی وقت
آن وقت بجهت بهرام میرزا فرستاده هر شب این وقت میفرستادند و خدمت میکردند چون شاه جنت مکان

بحوالی استرآباد رسید

بحوالی استرآباد رسید محمد خان استاجلو را با سپاهی از کس لشکر که القاص میرزا با ایلغار فرستاده طلیعه صبحی غافل
باسترآباد ریختند و مردم آنجا بعضی در حمام و اکثری در خواب بودند که غوغای عام در شهر شد و قتل اغلان
حاکم آنجا با چند نفری بیرون رفته بر مرکب جهت جهاد برآمد او با اوزبکیه بقتل رسید و سرها
او بحال اردو محمد علی فرستادند و شهر را بعضی تصرف کردند که خوش از مطلع اهل آن بیرون نیامدند
و از آنجا صوفیان خلیفه را با سپهسالار بسبزوار فرستادند ایشان نیز بدستور رفته سبزوار بجنه
شهر را تصرف نمودند و همچنین حسین خان شاملو و غازی خان را به نشابور مقرر کرده او نهادند
سبزوار با صوفیان خلیفه ملحق و رفته در حوالی نشابور با اوزبکیه تلاقی و جنگ عظیمی شد اوزبکیه
شکست خورده فرار نمودند و چون این خبر بعبد العزیز خان رسید او نیز تاب مقاومت نیاورده مشهد مقدس را
گذاشته بهرات گریخت و نواب جنت مکان متعاقب او وارد مشهد مقدس گردیدند بعد از رسیدن خبر ورود
رایات جاه و جلال بمشهد عبید الله خان نیز دست از محاصره هرات برداشته کوچ کرده روانه بخارا شد
و در بیست دوم شهر جمادی الثانی سنه ۹۳۹ اردوی معلی وارد هرات شده نزول اجلال دولتخانه شهر فرمودند
غازی خان را بسبب حسابی که در ایام محاصره بر مردم کرده بود و معضوب کرده از خزانه عامره سلیمها
کلی در عوض آذوقه و اسباب رعایا که غازیان تصرف نموده بودند داده در آنسال قشلاق در هرات
فرموده حسین خان و منتاش سلطان را به تسخیر غرجستان فرستاده چون اراده تنبیه عبید الله خان
نموده عازم ماوراء النهر گردید و تدارک توپخانه و اسباب قلعه گیری دیده انتظار خبر غرجستان داشت
که خبر فتح آنجا رسید و سپاه مامور به غرجستان مراجعت کردند و آنجناب اراده حرکت بسمت ماوراء النهر
نمود که خبر شورش ثانی آذربایجان و حرکت سلطان سلیمان رسید چون خبر متواتر شد تعدی کنکاش با امرای
انواع دانسته عنان عزیمت را به آذربایجان معطوف داشته هرات را بشاهزاده کامکار سام میرزا
و امیر الامرائی خراسان را بغازی خان داده خود روانه عراق شدند سنه هفتم چون خبر حرکت سلطان
سلیمان خونکار به آذربایجان و مراجعت شاه جنت مکان بعراق بعبید الله خان رسید باز بطمع خراسان
افتاد اما ظاهرا تغافل کرده در پی تفحص احوال و منتهز فرصت بود تا آنکه نواب سام میرزا و غازی
خان حسین خان را کشته با بهنه متوهم شده بتحریک و اغوای مفسدین بخیال باطل افتاده دست
بظلم و تعدی گشاده بر او و مساوات داده سرکشی تسخیر قندهار را بهانه کرده روانه قندهار شد و در ... فراه

مراد سلطان افشار را با خود متفق کرده همراه برده قلعه قندهار را محاصره نمود و خواجه جغتای نایب قندهار حرب نموده
قلعه داری کرد تا آنکه میرزا کامران برادر همایون پادشاه هندوستان که حاکم قندهار بود با سپاه بسیار
کس آمده بنا بر این محاربه عظیمی شده سپاه جغتای را متفرق و مضطرب کردند و ملک بابا کرده و دیگر ...
و قزلباش را خلل در ایشان شده بود که دست استغراق بر ایشان شد و بعضی از ایشان و داود را دستگیر کرده
قضیه منعکس و قزلباش منهزم و جغتای فتح کرده سام میرزا سمت گرمسیر فرار کرده خود پشیمان شد جمعی که
او را تحریک کرده بودند کشته سرهای ایشان را به درگاه معلی فرستاده علت تقصیر خود را خواست چون این خبرها
به عبیدالله خان رسید فرصت کرده اول سید میرزا میر خود را با جمعی از امرای اوزبکیه فرستاد و صوفیان
خلیفه حاکم مشهد بیرون آمده در حوالی جام تلاقی فریقین دست داده جنگ شد اوزبکیه شکست خوردند
بیرام غلان حاکم غرجستان منهزم شد از وقت فرصت کرده متوجه هرات شد و خلیفه سلطان شاملو که حاکم
و مردی پیر هشتاد ساله بود و سام میرزا او را تعیین کرده بود با جمعی متفرق بیرون آمده در روی صحرا
جنگ کرده خلیفه سلطان کشته شد و قزلباشیه فرار کرده اوزبکیه مال و غنیمت قزلباش را برده
مراجعت کردند چون این خبر به ترکستان رسید عبیدخان بنفس نفیس حرکت کرده از آب آمویه
گذشته آمده مشهد مقدس را محاصره نمود و نایب مشهد و اهل شهر قلعه داری کردند چون خبر به هرات رسید
صوفیان خلیفه حاکم مشهد که بعد از کشته شدن خلیفه سلطان حاکم هرات شده بود از مشهد کشته
خود به هرات آمده بود چون بسیار شجاع و دلیر بود و بخود مغرور اما حسن رای نداشت که هر کس هر چه
از وی می‌گرفت که در شب ... مدد خواهی ... ازده امام را کرده بود از خلاف کس فلاح ندید به تکبیر و دعا
یکی غرض ...پی مردم را غارت کرده بود جمعی کرده بود و ... داشته بود ... و او را به هرات برد و به
مشهد مقدس برد ... در ... کاهی ... بود ... عبیدخان را ... کرده
بوستان آن ... کاه کند چون خبر آمدن خلیفه سلطان به عبیدخان رسید او از صورت شجاعت او
بسیار شنیده بود حیران و متفکر بود که ... کند عرض خلیفه در عرض راه به جنگ
موجود ... کرده او را ... دادند و از بهاء ... خود ... عبیدخان ... بود
با وزیر سید ... بالاتر قلیل سپاه سر راه بر او ... خداوند کرد که ... کرده خود ... ایران ... لشکر زد
و در اثنای کارزار کرد که چشم ... عبید خان از خوف آنکه مبادا

عذر کند عذر را پذیر

غلبه کند خود از عقب حرکت کرده با جمعی از سپاه خود قزلباشیه را در میان گرفته ایشان را شکست داد و خلیفه خود را
بحضار خواجه رسانیده تا سی و یک نفر به اتفاق او کشته بعد از آن به ما الاحرم با ایشان آمده و او را گرفته
بقتل رسانیدند مؤلف احسن التواریخ نقل کرده است که در آن جنگ چهار هزار و هفتصد نفر کشته شد
بعد چون اهل هرات بعد از محاصرات و تعدیات صوفیان خلیفه از زیاده فتح ... خضر چلبی نایب و عمال
آنجا بجان رسیده بودند مخفیه کسی فرستاده با عبیدخان دیگر عهد و پیمان کردند و عبیدخان به حوالی
شبی یکجا اهل هرات بیرون آمده سعید ... او دیگران از برج که با او بود دخل کرده شهر را تصرف
اوزبکیه داد جمع کثیری از افغانیان در آنجا بقتل رسید و خانه‌ها و ... مردم را لشکر به تاراج کشیدند
خضر چلبی نایب هرات و جمعی افغانیان و خواجه‌ها خود را به قلعه اختیار الدین رسانیده در آنجا متحصن
شدند و اموال و اسباب و خزاین صوفیان خلیفه که به جبر از مردم گرفته بود تمام به تصرف عبیدخان شد بعد از آن
عبیدخان در باب خضر چلبی و باقی متحصنین قلعه اختیار الدین قسم خورد که جان ایشان را امان دهد
چون ایشان از قلعه بیرون آمدند مال و اسباب ایشان را تمام گرفته خود ها شان را با کوچ به بخارا
فرستاده در عرض راه به قتل رسانیدند و بعد از آن چهار روز ماه هرات در تصرف اوزبکیه بود
تا آنکه نواب شاه طهماسب به قصد روم که از آذربایجان فارغ شده متوجه خراسان شد و در سنه ۹۴۳
روانه کردید کوچ بر کوچ می‌آمد و در آن وقت عبیدخان نیز از هرات با اراده تسخیر قندهار ... مشهد مقدس
آمده ملاء طیبه مشهد را محاصره کرده بود که خبر رسید که قزلباش به حوالی بسطام رسیده متوجه به دارالسلطنه
هرات شد عبیدالله خان نیز دست از محاصره مشهد برداشته لشکر خود را از اطراف بر داشته بعد از آن
در شب و مهم ... قزلباش ... از حوالی هرات مراجعت از راه ... روانه بخارا شد
و چون خبر مراجعت عبیدخان رسید اردوی معلا در کمال عشرت حرکت نموده وارد دارالسلطنه هرات گردید
مشخص شد که عبیدخان کوچ بر کوچ رفته به ترکستان و یک جماعت اوزبکیه بر ... اجداد و ... توقف و کران
نموده شاه قلی سلطان مهردار سلاطین ... سام میرزا فرستاده سام میرزا را استمالت نموده با بعضی مغل
او و جمعی که ملتزم این فتنه شده بودند بقتل رسانید و ایالت خراسان را شاهزاده کامکار سلطان
محمد میرزا ... محمدخان شرف الدین اغلی ... امیرالامرای خراسان را ... و باوجود
زمستان از هرات کذرانیده اول فصل بهار بجانب قندهار روانه شد و از کنار امیر ... سلطان

روملو را با جمعی کثیر بعد و بیشتر فرستاده خواجه کلاون حاکم قندهار چون توجه رایات جاه و جلال را بجانب
قندهار شنید خایف و مضطرب شده کنجی خواجه خویش خود را نایب قندهار کرده خود بسند رفت و نواب جنت
مکان وارد قندهار و بنای محاصره گذاشته خواجه کنجی چون تاب مقاومت محاصره نیاورد با تفاق
جمعی از اعیان و اشراف قندهار کلید قلعه را برداشته بخدمت اشرف آورده قلعه را بتصرف اولیای
دولت قاهره داد و حکومت قندهار به بوداق خان مفوض کرده بجمیع انبیاء را جمع نموده و معزز
فرموده مقرر کرده در آنجا در بود حاکم آنجا باشند و خود هم بجانب دار السلطنه هرات عطف عنان
معاودت نموده چون این خبر بعبید الله خان رسید خوف بنیاد کرده ایلچیان با هدایا و پیشکش و تحف بسیار
فرستاده نامه مشتمل بر تهنیت و مبارکباد و عذر تقصیرات خود و حرکات ناشایسته و کم فرصتی‌ها که
کرده بود نوشته و عذر خواهی بسیار کرده قطع طمع از خراسان نمود و نواب جنت مکان نیز از تقصیر
او در گذشته اراده ترکستان را موقوف و در سنه ۹۴۳ از ممالک خراسان خاطر جمع کرده متوجه حرکت سلطان
سلیمان نیز رسیده بود روانه عراق گردید امداد مظلومان و مقتولان مجروحان خراسان بدرجه
اعلا رسیده تیر دعاشان بهدف اجابت مقرون گردید عبید خان بدار البوار شتافت و اهل
خراسان حسب الواقع از فتنه و ظلم او نجات یافتند گفتار در ذکر محاربات او با رومی در زمان دولت
آنحضرت جلوه رومی چهار مرتبه با ایران آمده هر مرتبه شکست خورده مراجعت نمودند مرتبه اول
که الامه تکلو که بعد از کشته شدن چوهه سلطان که بسبب بنیاد مرتبه و اعتباری که در خدمت
نواب جنت مکان بهم رسانیده و وکیل الدوله و صاحب اختیار بود و امرای دیگر حسد ورزیده او را کشتند
و اولامه تکلو چون با او یکی بود با آن جهت خایف شده نمکبحرامی کرده بروم رفت و رومی را دلالت کرده سلطان
سلیمان نیز بطمع افتاده ابراهیم پاشای وزیر اعظم را با تفاق اولامه نمکبحرام مقدمه لشکر کرده با
هزار کس با ایشان داده پیش فرستاد و خود متعاقب حرکت کرده بجانب اردبیل روانه شد اکثر [illegible]
را متصرف نمود چون این خبر بنواب جنت مکان رسید از دست او [illegible] موقوف نموده با یلغار
تمام و سرعت ما لا کلام از خراسان حرکت کرده کوچ بر کوچ روانه شده خبر بسلطان سلیمان
رسید او نیز بسرعت تمام خود را با براهیم پاشا رسانیده قشون قزلباش چون هنوز بتبریز نرسیده بودند
بسبب تا یلغاری که کرده بودند و همه از اسب و یراق بی بهره مانده بودند در قزوین چندی توقف نمود

سپاه متفرق

سپاه متفرق شد و هفت هزار کس در اردوی معلی مانده بود بهرام میرزا و ابا القاسم میرزا و حسین خان
شاملو متعاقب سپاه کرده روانه تبریز نمود و خود نیز متعاقب ایشان حرکت کرده ملا یحیی خبر رسید که
خونکار نیز حرکت کرده [illegible] در کنار ابهر از او تلاقی شده محاربه نموده بهرام میرزا خود را
بکوه کشید و از آن سپس الوند خان افشار حاکم کوهکیلویه بکومک رسیده از اطراف نیز جمعی سپاه که
که متفرق شده بودند رسیده بهرام میرزا نیز از کوه بزیر آمده خود را به اردو رسانیدند و در وقت
محمد خان ذو القدر و اعلی که لقب عرب نیز با او داده بود به جهت نفاق قدیمی که داشتند از اردو دور کرده
شده به بیان روم رفت و بجهت نواب اشرف به بعضی از امرا بدظن شده چند روز توقف نمود
نموده در آن بین برف بسیار عظیمی و سرمای عقوبت در سلطانیه بادید گشت بخیمه‌ها غارگرد و می
در زیر برف پنهان شد و بسیاری از لشکر رومی در آن شب سرما مرده و بر طرف شدند
بمرتبه که ایشان از حال توقف و جمع اثقال و احمال خود را مانده سلطان سلیمان بی اختیار حرکت
و لشکر رجعت نموده از راه [illegible] وصل وقت معاودت نموده اولامه تکلو [illegible] القدر
اعلی به قلعه فرستاده و نواب جنت مکان نیز فرصت غنیمت دانسته با یلغار تمام روانه تبریز
شده غازی خان اعلی نیز نمکبحرامی کرده شب فرار کرده خود را به تبریز رسانیده اولامه را خبر می
و اولامه نیز با ذو القدر علی فرار کرده خود را به قلعه وان رسانیدند و نواب جنت مکان نیز بجهت
خان مبعطنه شده او را بقتل رسانیده بر سر قلعه وان رفت و در آن زمستان قلعه وان را
محاصره فرموده در آن بین ابراهیم سلطان بن محمد خان شرف الدین تکلو حاکم بغداد جمعی فرستاده وعده
و وعید بسیاری با او نموده با طاعت خود دعوت و ملازمت و هم ترغیب کرده جماعه تکلو که در بغداد بودند
نیز کشته شد چوهه سلطان و حیات اولامه که بروم رفته بود و غازی خان تکلو که او نیز نمکبحرامی کرده
فرار نموده بود خائف شده اطاعت قبول کرده بغداد را بتصرف رومیه دادند و محمد خان شرف الدین
اوغلی نیز چون چاره نتوانست نمود شب با جمعی [illegible] از راه بصره با تبعه خود و اولاد [illegible]
رفته و از آنجا به [illegible] رفت و به اردوی معلی ملحق شد مرتبه دوم در سال دیگر در سنه ۹۴۱ سلطان
سلیمان روانه عراق گردیده شاه جنت مکان از دور قلعه وان حرکت کرده ملک ملتجی بیگی را که
امرای معتبر بود با جمعی یکبار از منافقین دولت دو روز کوچ از دور قلعه بقتل رسانیده تا

بعزت دستگاه روانه نمودند بخیلی خوانکار رفت و در حوالی دو در تبریز بمقاتله لشکر رومی که سپاه مدهیا
جنگ شده قزلباش فتح کرده سلطان سلیمان منهزم شده بجانب روم مراجعت نمود و بهرام میرزا
را با فوجی از سپاه متعاقب رومی فرستاده خود رفت و در چمن قلعه وان نزول اجلال فرموده و
قلعه چون تاب مقاومت قزلباش نیاوردند الامان فرا کردند و محمد پاشای حاکم دیار بکر که با اولاد
متعلقان باده هزار ینگچری بکومک قلعه وان میامدند در عرض راه بقزلباش بخوردند و چون زیاده هزار
کس بیشتر در اردوی معلی نبود محمد پاشا چون قلت قزلباش دید بخود مغرور گردید بمیدان طرفین
صفوف بسته جنگ شد و قزلباش امداد از اقای خود حضرت ائمه طاهرین علیهم السلام خواسته
بیکبار همگی دست بر قبضه شمشیر و حمله آورده جمع کثیری از رومیه قتیل و بسیاری از ایشان اسیر و دستگیر
قزلباش کردیده بقیه ایشان فرار کرده چون خبر بسلطان سلیمان رسید مرتبه هر مرتبه فوجی از رومیه
بکومک فرستاد و هر مرتبه شکست خوردند و هر مرتبه جمع کثیری از امرای رومی دستگیر و قلعه آن حدس
بان جنگ متصرف اولیای دولت قاهره در امد و بقیه السیف رومی بخیلی کاد ملحق گردیده بی نیل
مقصود مراجعت نمودند وقعه سیم امدن سلطان سلیمان باغوای القاص میرزا برادر نواب جنت مکان
بود در ایامی که القاص میرزا در شیروان والی و صاحب اختیار بود باغوای جمعی از شیاطین انس
بخیال باطل نفسانی و وساوس شیطانی افتاده دست از بندگی و صلاح دولت خود کشیده
برداشته اراده فاسد طغیان و مخالفت با برادر دین خود کرده و نواب جهان جنت مکانی بعزم
دفع او بر امد القاص میرزا چون دانست که بدکرده تاب مقاومت ندارد پشیمان شده والده ماجده
خود را بدرگاه سلطان احمد میرزا شفیع خود کرده بنا گذاشتند که نواب جنت مکان مرتضی گرجستان
لشکر کشید و القاص میرزا بخیال گرجستان بافعال جنگ کند چون القاص میرزا از جنگ
چرکس بر گردید جهل ذاتی او در امغ و بکرده در شیروان سکه و خطبه بنام خود کرده طغیان نموده چون
صوبه داخل شیروان شده بود نواب اشرف با ابراهیم خان ذو القدر و ابا کوچک سلطان قاجار و شاهوردی
سلطان و جمعی از سپاه فرستاده انها الغار بر شیروان را تصرف کردند و القاص میرزا امده
جنگ کرده مغلوب شده فرار نمود و سپاه او فوج فوج باردوی معلی امدند و القاص حق
ناشناس از خوف بروم رفته پناه بخوانکار برده در سنه ۹۵۵ سلطان سلیمان بتحریک القاص

لشکرکشی

لشکرکشی بسیاری نموده با توپخانه و جبا خانه متوجه عراق شد و نواب جنت مکان بتبریز تشریف
نموده اسمعیل میرزا با سپاه شیروان و سایر امرا و حکام طوایف با سپاه خود همگی باردوی معلی ملحق شده
جمعی را فرمود که پیش رفته از تبریز تا سرحد روم هرجا باغستان و غله زاری و چمنی سبز و علفی بوده با
همه را خراب نموده و آتش زده آبادانی در معبر رومیه نگذارند و انها از اهرام معمول داشته مرسم داکو جا
و سقبا قنات پر کردند و بنه ها و چاه ها را هم خراب کردند و سلطان سلیمان بنز القاص تا
سیاسر را با چهل هزار کس بمنقلای قزلباش فرستاده در قرب مرند تلاقی واقع گردید جنگ
عظیمی شد و زیاد اعلی مراد در جنگ مردانگیها کرده قزلباش احتیاط کرده خود را بکوه کشیدند
و چون نواب جنت مکان پیش جمعی را باطراف فرستاده راه ها را داشتند رومی بهر طرف رفت
گرفتار و اسیر و قتیل میشدند کار رومیه بجائی رسید که از اردوی خود دو فرسخ سه فرسخ دور
نمیتوانستند رفت و تنگی اذوقه بمرتبه شد که سرکین اسبها را میخوردند سلطان از حرکت خود
پشیمان شده طبل بازگشتن زده مراجعت نمود و از اول شب تا صبح بر سر اسب ایستاده تا تمام
امده و بار کرده او باش و اجامره دست برآورده بسیار بر اهل اردو تا ذبیک نکاه زده مجروح
و مقتول کردند و مال بسیاری از ایشان بغارت بردند و از جمله غرایبات آنکه در چند شبانه
روز که رومیه از تبریز تا حوالی اوجیه رفتند باد و صاعقه و کرد و خاک بود و هوا بر تیره و تار
گردیده بود که مکدیگر را نمیدیدند و بانجهت بسیاری بهر طرف و اموال ایشان بغارت رفت
و همین که از حوالی تبریز بیرون رفتند بمرتبه هوا خوش شد که جمع کثیری از قزلباش تعاقب
ایشان نموده بسیاری از رومیه را در تعاقب بر طرف کردند و شاهقلی سلطان افشار بعقب
او که تاخت رفته بودند موازی ... اسب و پنجاه هزار گوسفند و گاو و شتر در ان تاخت
بدست اورده باردوی معلی ملحق شدند و بهرام میرزا و اسمعیل میرزا بنز فتح کرده مال و اسیر بسیار
اورده مراجعت کردند غرض سلطان سلیمان از این جنگ شکست بسیار عظیمی خورده بیست
هزار کس از رومیه در این سفر قتیل و اسیر شده بقیه خایب و خاسر بیاده و برهنه بر گردیدند القاص
میرزا نیز از راه شهر زور بهمدان امده و کوچ بهرام میرزا را بدست اورده بقم رفت و از قم
باصفهان امده اهل اصفهان او را راه ندادند و نواب شاه طهماسب بقزوین امده القاص بشیراز

ه رفت وقلعه بن خاص را تسخیر کرد دیگر اوند ابهیچ قلعه راه ندادند و او از وادی شولستان به بغداد رفت رومی چون
دانست که از او کاری بر نمی‌آید غافل بر سر او ریخته اردوی او را تاراج کرده جمیع مجروح و مقتول کردند
بالاخره القاص میرزا با معدودی گرفتار نموده بدلفسان نزد سرخای رفت و نواب جنت مکان ابراهیم میرزا ... نور
القاص میرزا را باشاه نعمه الله یزدی گرفته مقید نموده بخدمت اشرف فرستاده نواب اشرف او را محبوس
بقلعه قهقهه فرستادند با پسر سلطان احمد میرزا در قلعه مزبور محبوس بودند تا فوت شد و غنایم
که در جنگ رومی در این نوبت به دست آمد هفت هزار و پانصد و پنجاه راس است یکصد و پنجاه هزار راس
گوسفند و هزار و نوشتر و پانصد راس گاو و سیصد مو بار و خیمه و تجیری رومی و هفتصد مو نو بخفتی
ذکور و سیصد و پنجاه نفر اسب و اسلحه سوای انچه قشون تصرف کرده بودند شمشیر رومی یکصد و پنجاه
قبضه و تفنگ سیصد و سی قبضه و سایر اسلحه رویست و دوازده قبضه بود ورقه چهارم در سنه ۹۶۱
اسکندر پاشا حاکم وان که مرد سفاک خونخوار بود علی الغفله از قلعه وان قشون برداشته بر سر خوی آمده حاجی
بیک دنبلی که از ملازمان نواب جنت مکان و در خوی بود و بامر حکومت انجا سرافراز بود بقتل
رسانیده بعد از ان سلطان سلیمان عرض کرد و با نچه او و اسیکار و بیکی ارض اروم کرد و در همان سال
بر سر حسین خان روملو با یوان رفته حسین خان صلاح در جنگ ندیده قلعه داری کرد و اسکندر
پاشا قتل و غارت و خرابی بسیاری کرده بنابر انکه در سال قبل نواب جنت مکان ایلچی بروم فرستاده
اظهار مصالحه کرده بودند و تدارک از حرکات اسکندر پاشا مسامحه و تغافل فرموده انتظار مراجعت
ایلچی و جواب میکشیدند و سلطان سلیمان چون خبر تاخت اسکندر شنید بطمع افتاده جواب نامه را مشتمل
بر وعده و وعید هر دو نوشته ایلچی را روانه نمود بعد از ان خود بنیاد اراده او نه با انجا حرکت کرد و چون
این خبر رسید نواب جنت مکان بفکر تدارک شده بعد حرکت نموده سپاه را بچند قسمت کرده هر جمعی را
بسمت تاخت فرستاده خود بر سر قلعه اخلاط رفته قلعه را محاصره نموده سپاه که با طراف بتاخت رفته
بودند هر یک تاخت و فتح کرده مال و اسیر و غنیمت بسیار آورده با ردوی معلی الحاق نمودند و بعد از ان
مرجوع با اسمعیل میرزا بجنگ اسکندر پاشا مامور شده بعضی فرستاده جمعی سپاه رومی جمع شده بودند
انچه ینکچری و غیره لشکر داشتند همه را احضار نموده الی اسکندر پاشا نیز با جمعیت بسیاری که از
روم همراه داشت بیرون آمده محاربات عظیمه شد بالاخره رومیه شکست خورده فرار نموده خود را

بقلعه رسانیدند و تا قلعه قزلباش تعاقب نموده چند نفر از امرای معتبر رومی دستگیر شده بسیاری بقتل
رسیدند و اسمعیل میرزا بپای قلعه فرود آمده اطراف را تاخت کرده از انجا حرکت نموده در حینی که نواب
جنت مکان قلعه اخلاط را گرفته قتل و غارت و قلعه را خراب نمودند سپه سوار و نامه ها را از منظر
اشرف رسانید و مورد التفات خسروانه گردید و موکب همایون از انجا حرکت فرموده بر سر قلعه آن جیس
رفته محاصره نموده اهل قلعه تا شش ماه قلعه داری کردند بعد از شش ماه بامان آمده حاکم خود را کشتند و قزلباش را
داخل قلعه کردند نواب جنت مکان بنی اهل انجا را امان داده بنهایت قلعه را خراب و هموار کرده از انجا
بر سر قلعه بارگیری رفته قلعه را محاصره کرده محاربات بسیار در ان قلعه شد بالاخره اهل قلعه بامان
آمده قلعه را تسلیم نمودند و در این وقت سلطان سلیمان بحلب رسیده اراده قشلاق داشت و از حلب حرکت کرد
و نواب جنت مکان در نخجوان قشلاق کردند و بعد از توقف در قشلاق سلطان سلیمان از حلب حرکت
از اسیطرف بنی نواب اشرف چند فوج از سپاه را بیلغار فرستاده و مقرر نمودند در هر منزلی که رومی بعنوان
قراقی خودها بر لشکر رومی زده دستبردی مینموده باشند بنحویکه مقرر شده بود در هر منزل جمعی
از رومیه را قزلباشیه بر طرف کرده روز بروز بر شکست رومی ما در دوی معلی میاید تا ارزرومی
که خوید کار وارد نخجوان شد جمعیت قزلباش چهل هزار شده بود که نواب اشرف ایشان دیده بودند
و سلطان سلیمان مغلوب بودن از دو قوت جمعیت سپاه قزلباش و بطرف شدن هر شب و روز
جمعی از رومیه نخجوان را آتش زده شهر را سوزاندند و از انجا حرکت کرده بسمت وان رفتند و از انجا
قزلباش بهمان ضابطه تعاقب کرده در هر منزلی که نزول میکردند جمعی از ایشان را بقتل و دستگیر
مینمودند تا آنکه اردوی رومی بر هم خورده سلطان سلیمان از این حرکت خود نادم و پشیمان شده بمنوت
وزیر اعظم محمد پاشا ... صلح را در میان آورد و ایشان را طلبیده ...
بعز رسانان ایلچی گذارده شد و نامه مبنی بر اظهار ندامت و عذر خواهی و رضا بصلح نوشته
محمد پاشا او فرستاده خواهش باستخلاص سنان بیک ینکچری آقاسی که دستگیر شده بود نموده
اسیطرف نیز بنابر فتح حال رعایا و مجموع راضی بصلح شده سنان بیک را رخصت کرده باتفاق
شاهقلی بیک چاوش روانه نمودند و نیکار و مطبخ انعام و احسان و اکرام خسروانه شاهقلی
مقرر شد که قزلباشیه که با طراف بتاخت رفته بودند دست از تاخت برداشته مراجعت باردوی

معلی نمایند و از طرفین ابواب دوستی و محبت مفتوح گردید تحف و هدایا بجهت یکدیگر فرستاده سنور
تسنیه شد صلحنامه از هر دو طرف نوشته و از اولو الامر طرفین شهادت نظمی و هر دو پادشاه جمیع آثار
مزین نموده محال اصناف نوع فیه بعضی با این طرف و بعضی بآن طرف قرار یافته آتش قتال و جدال
ماب زلال صلح فرو نشسته ابواب محبت و اصلاح از طرفین گشوده و ممالک دیار اسلام بواسطه قرار گرفت
بمیمنت سلطنت میمنت انتعاش مراجعت و معاودت کرده سلطان سلیمان بعد از مراجعت باسلامبول
در سنه ۹۷۴ وفات یافته پسرش سلطان سلیم بر تخت سلطنت نشست **گفتار در ذکر تشخیص بعضی**
ولایات که از تصرفات نواب جنت مکان بیرون رفته بود **ولایت** چون شیروان شاه
ابا عن جد آن ولایت را گذارده و هر وقت در تصرف اولاد او بوده با مجهت سوم شیروان شده
و در آن ایام فرخ یسار پسر امیر خلیل پسر سلطان ابراهیم پسر سلطان محمد پسر کیقباد پسر فرخ
یسار پسر منوچهر مشهور بخاقان که خاقانی شاعر چون مداح او بوده ملقب و مشهور بخاقانی
شد چنانچه در تحت اسم سلطان حیدر مذکور شد با سلسله صفویه در مقام عناد و نزاع بود
و نواب علیین آشیان شاه اسمعیل چنانچه مذکور شد او را کشته شیروان را بسلطان خلیل
پسر شیخشاه داد و بعد از شیخ شاه اولاد او ظلم و ستم بسیار کرده بودند شیروان هرج و مرج
شده در سنه ۹۴۵ القاص میرزا را که قبل از این مذکور شد با بیست هزار کس فرستاده جمیع شیروان در مقام
تمرد و طغیان در آمده قلعه داری نمودند بعد از جنگ و محاربه و مجادله بسیار اول قلعه سرخاب را [illegible]
گرفته بعد از آن قبله را بتصرف در آورد بعد از آن قلعه گلستان را و قلعه بیغرد که شاهرخ میرزا در آنجا
بود بعد از آن گرفتند و کیفیت آنکه حسین بیگ [illegible] قلعه بود بیرون آمده خلل کرده شکست
خورده شاهرخ میرزا را با جمعی که طغیان کرده بودند گرفته بقتل رسانید و بعد از آن چنانچه در مقدمه
سلطان سلیمان مذکور شد بتقریب طغیان و مخالفت القاص که برهم آن ولایت بر هم خورده مکرر
قزلباش محاربات کرده تمام شیروان متصرف در آمد **ولایت شکی** که در وطن آن ولایت شیروان
و بطرفی بکوهستان و بطرفی بداغستان و البرز کوه متصل است در سنه ۹۵۸ تسخیر آنجا بدر آمده تزلزل
باحوال حکام آنجا بهم رسید اول لوند خان که حاجی بیک [illegible] اطاعت نمود و در وقتی محمد خان
بقلعه گلس کوده [illegible] که استحکام مثل آن قلعه کم باشد فتح با [illegible] قلعه داری کرده عمده

استاجلو

خان استاجلو و لوند خان که حاجی که خود آمده بود بر سر قلعه گلس کوده بس تعیین کرده با جمعی از
سپاه بر سر قلعه مذکور رفتند و هم چنین بر سر هر قلعه جمعی از قشون را مأمور کرده قلاع تمامی را محاصره نمودند
اول قلعه که بتصرف در آمد قلعه کیش بود و بعد از آن قلاع دیگر هر یکی بنحوی اولیای دولت قاهره داده و درجه
محمد خان که حاکم آن ولایت و سرکرده هم بود بقلعه گلس کوده رفته بود بنحوی که قلاع بتصرف
قزلباش در آمد خوف کرده با جهاد بقلعه قرار نموده بیرقلی نام شخصی که از مردم آن ولایت بود در
عرض راه شب بر سر او ریخته محمد خان را گرفته او را کشته سر او را آورده همگی آن ولایت شکی بتصرف در آمد
ولایت بغداد بعد از آنکه ذوالفقار ولد نخود سلطان که حاکم کلهر بود مخالفت و طغیان ورزیده ابراهیم سلطان
موصلو پسر صوفی خلیل ترکمان را که حاکم بغداد بود بحیله و تزویر کشته بغداد را بتصرف نمود و جمع کثیری
از اقوام و اقربای خود را بقتل رسانید و عراق عرب را تماما تصرف کرد در سنه ۹۳۵ رایات جاه و جلال نواب
[illegible] بغداد حرکت کرده چون بحوالی بغداد رسید ذوالفقار ولد نخود سلطان خزینه دار آن قلعه داری
[illegible] قلعه داری بود بعد از ورود قشون قزلباش و محاصره بغداد هر روزه بیرون آمده محاربه
مجادله مینمود تا آنکه برادران ذوالفقار [illegible] راه غیرت و صوفیگری نظر به [illegible] کفران نعمتی
که ذوالفقار کرده بود شب بر سر او رفته او را کشته روز دیگر سر او را آورده التماس اهل بغداد را نمودند
و ملتمس چنین قبول افتاده [illegible] فرمان نمودند که احدی از سپاه متعرض احدی از اهل بغداد نشده هر کس
در جای خود متمکن بوده مطمئن باشد و داخل بغداد شده بغداد را بتصرف و حاکم تعیین فرموده
بسبب شدت حرارت و گرمی هوا توقف [illegible] فرموده عنان عزیمت بصوب عراق معطوف داشته امر اجعت نمودند
ولایت گیلان گیلانات بیه پس که در تصرف خان احمد پسر سلطان حسن پسر سلطان احمد خان پسر سلطان حسن
پسر کارکیا سلطان پسر ناصر کیای پسر سید محمد پسر مهدی کیای پسر علی کیا که ابتداء دولت این خانواده
از اوست و خان احمد بهمین ترتیب نواب جنت مکان در کل گیلانات حاکم بود و مخالفت این
موجبات [illegible] بود با عوارض [illegible] که در مزاج او راه یافته بود طغیان ورزیده
صدر الدین خان و معصوم بیک صفوی را با فوجی از قزلباش مأمور بتسخیر گیلان نمودند خان
احمد [illegible] چون ایشان بگیلان رفتند بعد از محاربات بسیار شکست بخان احمد رو نموده
بیه پس را خالی کرده فرار نمود و نواب جنت مکان بیه پس را تصرف نمود بعد از آن با خان احمد

مزبور چند بار فتح و ظفر در لشکر ساخته و جمعیت نموده و محاربات کرده و بالجمله مردم بسیار از اهل کفر به قتل
رسیدند و خرابی بسیار به گرجستان رسید تا آنکه او را گرفته به خدمت اشرف آورده سیاست فرمودند **ولایت**
گرجستان را در چهار مرتبه غزا داد **مرتبه اول** در سنه ۹۴۷ ظاهر العزم سپهر اقبال با فوجی از سپاه حرکت فرموده
به سمت گرجستان به ایلغار رفته به آنجا رسید در شب تاریک و بر سر تفلیس ریخته قتل و غارت نموده زنان
و اطفال بسیار را اسیر کرده کلباد نام گرجی که حاکم آنجا بود اسلام اختیار نموده و هر کس مسلمان شد مال
او را امان داده بسیار بسلامت ماند و بقیه قتیل و اسیر شدند و لوای نصرت آیات کوهها و بیشه‌ها را از بیخ
و چون از مهم تفلیس فارغ شد حکومت آنجا را به کلباد مزبور داده مراجعت فرمود **مرتبه دوم**
در سنه ۹۵۳ در عین زمستان به گرجستان رفته در آقشهر نزول اجلال کرده و لوند خان حاکم [illegible] و کیو
خان حاکم کاخت و ملک قرابطاحاکم باشی آچوق آمده پابوس نموده پیشکش بسیار و باج و خراج
خود را به [illegible] آورده کمر خدمت بسته با وجود برف و سرما و شدت زمستان و یخ [illegible] گرجستان را
بر سر خانهای جماعتی که اطاعت [illegible] نکرده بودند رفته قتل و غارت و اسیر نموده خانه‌های ایشان را سوخته
مراجعت نمودند و در عرض راه ملک قرابطاباشی آچوق را خلعت فاخره داده رخصت فرمودند **مرتبه سیم**
در سنه ۹۵۸ که از نخجوان الشکی مراجعت فرمودند از راه گرجستان آمده کوه‌ها تماما کوه‌ها و بیشه‌ها و قلعه‌ها
رفته [illegible] اطاعت نکرده راه‌ها را [illegible] کرده بودند سپاه و قشون بکوه‌ها بالا رفته گرجی بسیار
کشته چند قلعه را مفتوح و تصرف کرده مال و اسیر و اخترمه بسیاری به دست آورده و
کلیسیا که [illegible] بسیار بلند [illegible] از سنگ عمارت [illegible] تراشیده بودند در کمال رفعت و
استحکام بود [illegible] گرفته قلعه و عمارت مزبور را به دست آورده مردهای را قتل و زنان را
اسیر کرده آن عمارت را که ملاحظه نمودند از جمله صنایع غریب روزگار آن کلیسیا به پنجاه ذرع
بالا که خانهای کلیسیا مزبور از یک لخت سنگ خاره را [illegible] مشتمل بر چهار صفه و [illegible] از یک پارچه
سنگ خاره در میان قصر صورت بتی با آن سنگ تراشیده و جواهر بسیار بر آن بت نصب کرده
و در تهها قصر از [illegible] بود که هفتاد من وزن آن بود و آن سقف آن را [illegible] بودند
مرتبه چهارم بعد از مصالحه سلطان روم که کارتیل و کاخت با ایران تعلق گرفت و باقی بر قوم
و لوای نصرت گرجی [illegible] دست اندازی [illegible] تا آنکه لابد شده به تنبیه لوای نصرت حرکت کرده

بالشکر انبوه

با کفار انداباری به کوه‌ها و سغناق‌ها رفته عصیان و طغیان ورزیدند لاجرم قزلباش را امر نموده که بر سر
سغناقهای ایشان یورش برده فوج فوج گرجی را از آن کوه‌ها به زیر آورده و از آن سغناقها جنگها
بیرون کرده مردان ایشان را قتیل و زنان ایشان را اسیر و قلعه آبدین که از قلاع مشهور است به دست آوردند
بسیاری به قتل رسانیده لوای نصرت مآب کش جماعتی را دستگیر و اسیر نموده و تاخت عظیمی کرده مال
و اسیر بسیار در آن سفر به دست آورده قشون تماما خود را ساختند و اسیرانی که در آن سفر به دست
آورده بودند سی هزار نفر بود **کفار در پناه او در سلاطین فرمانده او** و کیفیت تدارک و برخورد نواب
جنت مکان با ایشان و اینها چهار نفر بودند **دین محمد خان** که از اولاد شیبان پسر جوچی خان
پسر چنگیز خان بود در سنه ۹۴۳ که نواب جنت مکان به خراسان آمد او از ترکستان رو گردان و پناه
به این آستان آورده آنحضرت کمال مرحمت فرموده حکومت نسا و ابیورد داد و او نیز مکرر با عبید خان
اوزبک محاربات نموده بسیاری از اوزبکیه را قتیل و اسیر [illegible] ساخته و همیشه از درگاه معلی
فرستاده [illegible] اشفاق خسروانه گردیده هر مرتبه تاج و طومار و خلعت با شفقت شده هر ساله
سی صد تومان با انعام او و اولادی او مقرر گردید که از [illegible] داده باشند که حال [illegible]
[illegible] خرج چنگیزی حواله می‌شود **یونس خان** و پهلوان سلطان برادر او که با والی خوارزم
جنگ کرده و شکست خورده [illegible] در ولایت دیگر متعذر بوده پناه به این آستان آورده در سنه ۹۶۳
در قزوین به پابوس نواب جنت مکان مشرف و مورد نوازشات و انعام و احسان گردیده مهماندار
مجدد او مقرر فرمودند **همایون** پادشاه هندوستان در وقتی که شیرخان افغان بر او خروج
کرد و همایون مستاصل شده از هندوستان فرار نموده به ایران آمده چنانچه در تحت سلاطین
تیموریه در تحت اسم همایون مفصلا نوشته شده نواب جنت مکان تدارک دیده او را روانه
هندوستان نمودند **سلطان بایزید** پسر سلطان سلیمان خواندکار روم در سنه ۹۶۶ با پدر [illegible]
شده در مقام دفع او بر آمد او نیز یافته از پدر خایف شده لشکر بسیار جمع کرده مکرر جنگها
کرد چون کاری نساخت رو به ایران کرده پناه به اجاق صفویه آورد و چون داخل مملکت ایران شد
عریضه [illegible] فرستاده نواب جنت مکان بنا بر اینکه میانه پدر و پسر شاید التیامی کرده
حسن سلوکی نمود [illegible] را با تدارک و اسباب ملوکانه مهماندار و به استقبال او مقرر نمود

که باعزاز و احترام تمام داخل ایران و همه جا خدمتگذاری نمایند تا درگاه معلی بر تقدیر که سلطان بایزید را
چهار پسر بود که با خود آورده بود با ده هزار ینکچری که همه جا الوجاقات ایشان را دادند تا آنکه داخل قزوین شدند
نواب جنت مکان مهمانیها و تمامی پیدا آن استقبال از هر بوده لوازم مرحمت و محبت بجای آورده بودند بعد ازان سلطان بایزید
چون آن تعارفات ایران عاری بود و تکلف نمایی داشت عرض مهمانداران تعیین و مقرر شد که اخراجات
او و اولاد و قشون او را از دولت دادند و این مبلغ پانزده هزار تومان شده بود سوای طلا و نقره و فرش و ظروف
و اسب و اسبابی که در ایام توقف باو تکلف کرده بودند و چندی از معارف و معتمدان با تحف و هدایای
بسیاری بخدمت سلطان سلیمان فرستاده و التماس پسرش را نموده سلطان سلیمان نیز سنان بیک آقا که از
مقربان و معتمدان او بود و قبل ازین واسطه صلح و سنور او بود فرستاده بعد از گذارش تعارفات و سعی در اسم
موستی صلوفه بخط خود صریح نوشته بود که حیات او و سلطنت من و محبت مابین جمیع میشود
چون پناه بان برادر نکامکار او در مار نقل گذشته نمایند که چشمهای او و اسیران او در صوب انه
نمایند و نواب جنت مکان باز نامه دیگر نوشته ایلچی دیگر فرستاده التماس کرد با وجود آن بایزید
در مقام جنایت با آنحضرت بوده و بخیال تصرف ایران افتاده جمعی که مطلع شده بودند بخدمت نواب
جنت مکان عرض کرده قبول فرمودند تا آنکه روزی در خلوت آثار جنایات و خیال او ظاهر شد
همانوقت او را و پسرهای او را گرفتند و بکسان خونکار که بهمین کار آمده بودند نواب جنت مکان
مانع بودند سپردند و ایشان او را برداشته روانه شده در عرض راه با پسرانش بقتل رسانیدند
گفتار در وقایع غریبه که در ایام او واقع شده و آن شش واقعات اول در سنه ۹۵۶ در محلی از محال قاین زلزله
شد بسیار عظیم که در پنج قریه دو هزار کس متجاوز بطرف شد و مولانا باقی قاضی مدتی قبل
ازین وقوع بر زلزله حکم کرده بود و خود در اثنا از خانه بیرون رفته در شهر نماند و چهار روز تا وقتی
که حکم کرده بود که زلزله میشود و زلزله شد بعد از آن مراجعت کرده چون داخل خانه شد
زلزله دیگر شد که مولانا با متعلقان و منسوبانش تماما در زمین فرو رفتند دویم در سنه ۹۶۰ انجمی
در آسمان از جانب قطب شمالی ظاهر گردید و تا مدت نه ماه امتداد داشت و در آن سال میانه قزاقان
و اوزبک محاربه عظیمی شد که از طرفین چندین هزار کس بقتل رسیدند سیم در ولایت قاین
در همین سال در اثنای شب گندم از آسمان بارید که مردم انبارها جمع کردند نان پختند چهارم

در سنه ۹۶۱

[illegible]

در سنه ۹۸۱ در اردبیل طاعون شد که سی هزار کس بطرف شدند از قراریکه بسیار مشهور بود پنجم
در سنه ۹۸۲ جمعی قلندران بی سر و پا در ییلاق سوکند در لباس صوفیگری آمده استاد علامت بآنحضرت
داده مدعی بودند که مهدی صاحب الزمان است و هر چند که ایشان را منع کردند قبول ننموده اصرار
میکردند تا آنکه فرمود که بضرب تخماق سرهای ایشان را نرم کردند و هیچیک قایل نشدند تا کشته
شدند تا آخر یکی از ایشان که دید که همه کشته شدند او قایل شد ششم در سنه ۹۸۳ سیلاب
بسیار عظیمی بقزوین آمد که دو هزار خانه محله درب شهر را آب برده خرابی زیاد کرد که هرگز
در خاطر نمیرسید که چنان سیلابی آمده باشد گفتار در وفات آنحضرت و غیره مواد وفات آنحضرت در صبح
روز پانزدهم شهر صفر سنه ۹۸۴ که چهارشنبه بود واقع گردید و در سال پیش ازان بیماری بسیار
صعب شدید کشیده بود که هیچکس مظنه صحت نمیبرد صحت یافته بعد از یکسال فاصله ازان از
حمام نوره کشیده بعضی از اعضای اسافل آنحضرت را نوره برده وجع و سوزش در حوالی آن بهم رسید
که مطلقا مظنه فوت نبود و در شب قبل از وفات آثار موت بر آنحضرت ظاهر شده شاهزادهها را
طلبیده تا نصف شب در خدمت آنحضرت بودند نصف شب همه را مرخص کرده هر یک بمکان خود رفتند
سوای سلطان حیدر میرزا که نرفته توقف کرده بعضی نقل کردهاند که در وقت مرخص کردن او را
خود مستثنی کرده نگاه داشته بود و بیک روایت والدهاش او را نگاه داشته بود که اگر مقدمه
فوت آنحضرت رخ نماید بجهت منازعه قبل از آنکه دیگران مطلع شوند صبح تاج بر سر او گذارده
جلوس نماید بهر تقدیر سلطان حیدر میرزا توقف کرده بر بالین پدر بزرگوار بود تا آخر شب
که احوال آنحضرت متغیر گردیده در صبح لبیک حق را اجابت گفته طایر روح پرفتوح او از آشیان
بدن بروضه جنان پرواز نمود صدای شیون و شین تعزیه بلند شد و امرا و ارکان دولت
خبر شده جامه سیاه تعزیت در بر کردند و گویا روز محشر شده بود و فضلا و سادات و اعزه
و اعیان و رعایا و روسای سپاه و سرخیلان تماما جمعیت نموده نعش آنحضرت را بآیین تمام مردهشسته
تغسیل و تکفین کرده در بیوتات شیروانی پوش که در مابین باغچه حرمسرا و دولتخانه قزوین
بوده بعاریت گذارده جمعی از قرا و صلحا را تعیین نمودند که بر سر نعش مزبور بتلاوت قرآن
مجید مشغول باشند و همان نحو در بیوتات مزبور بود تا ایام دولت اسمعیل میرزا که نعش مشهد

مقدس معلی نموده و در روضه مقدسه رضویه در صفه پس پشت دفن کردند و اولاد ذکور آنحضرت نه نفر بودند
سلطان محمود میرزا سلطان حیدر میرزا امام قلی میرزا سلطان سلیمان میرزا اسمعیل میرزا سلطان علی میرزا
سلطان احمد میرزا سلطان محمد خدابنده و مصطفی میرزا و اولاد اناث آنحضرت هفت نفر بودند فاطمه
بیگم شهربانو بیگم مریم بیگم سلطان زینب بیگم گوهر سلطان بیگم پریخان بیگم خدیجه سلطان بیگم بودند
و آثاری که از و ماند باروی شهر طهران قلعه مشهد مقدس مطلا کردن گنبد مبارک امام ثامن ضامن علی بن
موسی الرضا [illegible] طوق موضع کنده [illegible] عمارت دولتخانه قزوین باغ سعادت قزوین چهار
باغ قزوین مسجدی در تبریز [illegible] مسجد صاحب الزمان [illegible] صندوق مقدس و شمعدان
[illegible] پای مرقد مطهر [illegible] موضع روضه رضویه و عمارت [illegible] حوض صفه
مقدسه کاظمین علیهما السلام و مدت عمر او شصت و چهار سال و یکماه و پنج یوم بود از آنجمله یازده سال
در ایام والد ماجد خود که هشت سال از عمر او در فرمانفرمای خراسان بود پنجاه و سه سال بعد از والد
ایام سلطنت آنحضرت فصل سیم در ذکر شاه اسمعیل ثانی پسر نواب جنت مکان شاه طهماسب از بعضی
محرمات و منهیات و حرکات ناشایسته که مخالف طبع مبارک بود و خلاف ضابطه و طریقه مذهب
و ملت اثنی عشریه بود نواب جنت مکان در ایام حیات خود او را بدار السلطنه هرات فرستاد و نواب
سکندرشان سلطان محمد میرزا را که در هرات بود بکالیده محمد خان شرف الدین اغلی تکلو لله
اسمعیل میرزا کرده همراه فرستاد و در هرات نیز چون [illegible] بعد از چندی
از آنجا [illegible] قلعه قهقهه برده در قلعه محبوس
بود تا نواب جنت مکان وفات یافت و سلطان حیدر میرزا [illegible] شد اسمعیل
میرزا [illegible] قلعه [illegible] تا چند روز هیچ احدی را راه نداده [illegible] خلیفه انصار [illegible]
میرزا بود [illegible] حیدر میرزا [illegible] کرده خلیفه انصار [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible]
[illegible] قلعه را
گشوده فوج فوج مردم از سپاه و رعیت [illegible] سلطان حمزه

میرزا بودند

میرزا بودند بقتل رسانید و با پنجه سرکرده استاجلو چون حیدر میرزائی بودند خایف شده از آنجا
فرار نموده خود را باردبیل رسانیده در مزار شیخ صفی متحصن شدند اسمعیل میرزا بنزد ایشان قلعه بیرون
امده خلیفه انصار بواسطه خود امده عرض کرد که سر ایشان مقصوم اگر [illegible] و اگر محبتی بتقصیر خود
و بپای خود امده نواب میرزا او نموده که من در قلعه که بودم نذر کرده بودم که بعد از نجات از محبس متعرض
احدی نشوم او را امید توجهات کرد و بعد از سه روز حرکت کرده روانه اردبیل شد بعد از زیارت
جد خود بدار السلطنه قزوین امد محبت و مهربانی زیاد از حد بمردم و برادران و برادرزادگان خود
هر یک را در اغوش گرفته و [illegible] برادرانه بهر یک نموده همه را استمالت نمود و حسین بیگ حیدر میرزائی
در کمال خفت و اهانت او را آورده چون داخل مجلس گردید کلاه نمدی بر سر او بود در نهایت خفت
و ذلت محضور او آورده عرض نمود که هر گاه این سخن بکند من از تقصیر او گذشته بخشید
و خلفا که از جمله مخلصان اسمعیل میرزا بود و عزو در زیادی بمرشد و نیز بمرشد بود بهمه امرا و ارکان دولت
مینمودند بعد چندانی فراموش و شفقت و الطاف اسمعیل میرزا مطمئن بود سلطان حمزه از اردو
اخراج کرده بمشهد مقدس فرستاد و جمعی دیگر را بهانه چند بقتل رسانید تا آنکه روزی در قزوین
نزاع شده از دو طرف جمعیت و کومک کشی نموده جمع کثیری مقتول و مجروح گردید اسمعیل میرزا منفعل
او دست آویز و بهانه نموده [illegible] ذخیره خاطر داشت و بروز نمیکرد در آنوقت ظاهر کرده
جمعی را بقتل رسانید و جمعی دیگر را تعیین نمود که شاهزاده های مظلوم بیگناه را که در قزوین بودند
همه را بدرجه شهادت رسانیدند و باقی شاهزادها که در ولایات و قلاع بودند هر یکرا
شهید کردند سوای نواب سکندرشان سلطان محمد خدابنده که در هرات بود و باقی ماندن او از جمله
غرایب بود و مخاطره عظیمی داشت که تفصیل آن مجملی در تحت اسم نواب معظم الیه مذکور خواهد شد که چرخ
شده و بعد از فراغ از قتل شاهزادها اسمعیل میرزا بزیارت مزار امام زاده حسین که در قزوین است
رفته چون نعش نواب جنت مکان بیرون شهر را در آنجا امانت گذاشته بودند خود مویه کرده خیمه و سراپرده
بسیار در آن مزار و حوالی آن زده تمامی امرا و خوانین و سرکردگان و سپاهی و اعیان الطایفه
مجلس عظیمی کرده و دعا یا را نیز از خواص و عوام خواسته و دوازده هزار تغار طعام و حلوا کشیده بعد از آن
نعش آنحضرت را بیرون آورده خود با برادران و اولاد خود بدوش گرفته با بعضی از اولاد شاهزادها

مقتول کرمانده بودند اورده درصندوقی گذاشته ودر روز چهارشنبه ۲۷ جمادی الاول در تا الاجید
ستون قزوین جلوس کرده بعد از چند روز تحفظ و درویشانی و بجز بجهت سر میرزا نواب
جنت مکان تعیین و نعش را بمشهد مقدس فرستاد بعد از آن در ابتدا وقتی خون ناحق شاهزادهای
مظلوم او را گرفته بهره از سلطنت نبرد چون از شیوه آبا و اجداد عاری بود بالاخره او را مسموم ساخته
برطرف کردند و اسامی شاهزادهای مقتول اینست سلطان ابراهیم میرزا سلطان حسین میرزا سلطان
محمد میرزا سلطان احمد میرزا محمد باقر میرزا امامقلی میرزا بدیع الزمان میرزا بهرام میرزا محمد حسین میرزا
سلطانعلی میرزا و مدت دولت اسمعیل میرزا یکسال و شش ماه بود فصل چهارم در ذکر نواب سکندرشان
سلطان محمد بعد از ارتحال نواب جنت مکان شاه طهماسب انار الله برهانه در ایام جلوس اسمعیل میرزا نواب
قتل شاهزادها و سایر حرکات ناشایسته او تزلزل و تشویش زیاد در احوال نواب سکندرشان
بهم رسیده هر روزه مترصد قتل و غضب او بود که واقعه اسمعیل میرزا با قضای خالق ذوالمنن
روی نمود و او در خطه شیراز جلوس نمود و به وفور فضایل و کمالات آراسته بعموم خلایق از
خان احسان و انعام او منتفع و بهره مند گردیدند تتمه موجب سنوات امرا و ملازمان شاه
که در سرکار دیوان باقی مانده بود مبلغی کلی میشد از خزانه عامره داده ابواب رضامندی نواب
جنت مکان کرده اندوخته پنجاه ساله و خزانه عامره که والد ماجد فراهم آورده بود بحکم ایام سلطنت
خود ذخیره کرده بود در اندک وقتی به بی جهت هبا و منثورا کرده قشون و سپاه ممکن نبود که در ایام
او کاری بخدمتی کنند هکو عزتی بجای انعام و احسان او گردیدند چون بخیتم او رذایل ضایع شده بود
و بعد از سه سال از جلوس چشم دیگر او را آزاری بهم رسانیده از نور بصر عاری و عاجز شد در امور نهلون
و تساهل بسیاری نمود امرا نیز با یکدیگر در مقام نفاق در آمده دست از صلاح دولت و شفاق بود شسته
فتور و تزلزل زیادی باحوال ممالک ایران و اوضاع لشکریان بهم رسیده جمعی از سرکشان قزلباش
بنای مخالفت و فتنه در مقام طغیان در آمدند و بسبب انتشار این خبر و برهم خوردگی اوضاع سلطنت
سلاطین اطراف نیز بطمع افتاده فرصت یافته دست تطاول بایران دراز کرده سلطان مراد
نقض عهد و میثاق نموده لشکر باذربایجان و شیروان فرستاد نواب سکندرشان بسبب نفاق
امرا و بی اتفاقی سپاه و سرکردها و تزلزل ابلاغ دولت عواقات که در میان خود داشتند قوت بر جمع

اوردن سپاه

آوردن سپاه و تدارک مقابله و محاربه نداشتند شاهزاده والا نژاد سلطان حمزه میرزا پسر نواب سکندر
شان از راه غیرت و حمیت فی الجمله جمعیتی و تدارک قلیلی سپاه کرده در رکاب پدر بزرگوار خود حرکت
کرده روانه شد بعد از آن تلاقی با رومی و محاربه فیما بین سلطان حمزه میرزا بدرجه شهادت فائز شد
و عثمانیه تسلط زیادی بهم رسانیده کل ولایت شیروان و دار السلطنه تبریز و قلعه تفلیس و لحخور و اکثر
بعضی از محال گرجستان گرفتند و عبد المؤمن خان اوزبک بطمع افتاده بر سر هرات آمد دار السلطنه هرات
را با بعضی از ولایات محال خراسان تصرف کرد و نواب سکندرشان بعد از قتل سلطان حمزه میرزا
و وقوع این وقایع بسیار مکدر و مهموم بود بیکباره دست از مملکت داری برداشته متفکر و در زاویه
حیرت نشسته باقی ولایات ایران برهم خورده هرج و مرج شد و در هر سر سودائی و در هر زبانی صدائی
و در هر دلی خیالی بهم رسیده کار از دست رفته بود که در این اوان خبر خروج فرزند ارجمند او نواب
گیتی ستان شاه عباس علیه الرحمه از جانب خراسان بلند شده از اطراف شروع کردند برفتن بخراسان
تا آنکه در سنه ۹۹۵ بتائید خدا و میمنت شش ماه از سال گذشته بود که داخل قزوین شده نواب سکندرشان
نیز بعد از رسیدن خبر ورود او بقزوین از اصفهان حرکت کرده در همانسال که بجانب ترکی تکلو ایل
بود آمده وارد قزوین شده فرزند ارجمند خود را ملاقات کرده و خود تعظیم دانسته بالطوع و الرغبة
تاج و تخت سلطنت را بفرزند گرامی گذاشته خود بفراغ بال در زاویه خمول گوشه انزوا اختیار فرمود تا آنکه
در سنه ۱۰۰۳ در عمارت دولتخانه قزوین بامر خالق الوصیین از دار الفنا بسرای دار البقا عقبی ارتحال نمود
و در جوار امامزاده حسین قزوین مدفون گردید و اینچه صاحب تاریخ عالم آرا نقل کرده بعد از مدتی نعش
او را بیکی از اماکن مشرفه نقل فرمودند و اولاد او پنج نفر بودند نواب گیتی ستان شاه عباس و سلطان
حمزه میرزا و سلطان حسن میرزا و ابوطالب میرزا و طهماسب میرزا و مدت سلطنت او ده سال و شش ماه بود
فصل پنجم در ذکر نواب گیتی ستان شاه عباس اول و آن مشتمل است بر چند گفتار گفتار اول در ذکر تاریخ ولادت
و نسب آنجناب ولادت با سعادت آنجناب در شب دوشنبه غره شهر رمضان المبارک سنه ۹۷۹ بود و والده
آنحضرت خیر النسا بیگم صبیه امیر عبدالله خان والی مازندران پسر سلطان محمود پسر میر عبدالکریم
پسر میر عبدالله پسر سید علی پسر سید کمال الدین پسر میر بزرگ که مزار او در شهر آمل مازندران است
صاحب تاریخ جهان آرا نقل کرده است که میر بزرگ بچند واسطه بحضرت سید الساجدین میرسد و در

مانند ان خانقاهی داشته و مرجع خواص و عوام بوده او از اسباب والی مازندران که مرحبت و لوازم او را
شنید بود جمعی را برداشته بعنوان سپر بانکار رفته بقصد اینکه درین بهانه ملکه او را از طرف کند همان وقتی
که با این قصد سوار میشد تیری از عالم غیب آمده بر حلق او خورده در روی اسب کشته گردید بود **گفتار**
در ذکر جلوس انحضرت بر اورنگ شاهی در خراسان چون میانه مرتضی قلیخان پرناک حاکم مشهد مقدس و علیقلیخان شاملو بیگلربیگی
هرات و مرشد قلیخان استاجلو لله نواب گیتی ستان نزاع شده مرتضی قلیخان حاکم مشهد مقدس طغیان کرده
علیقلیخان و مرشد قلیخان قشون و لشکر تدارک دیده اراده مشهد مقدس نموده بودند و تدبیر حکام انجا
نموده خبر متواتر باردوی معلی رسید محمد خان تکلو و اسمعیل قلیخان شاملو بجهة اصلاح میانه امرای
خراسان فرستاده ایشان با سپاه جمعیت بسیار روانه خراسان گردیده چون ایشان بهرات رسیدند علی
قلیخان و مرشد قلیخان نیز تدارک قشون خود دیده در رکاب سپهر انتساب نواب گیتی ستان روانه
مشهد مقدس گردیده مرتضی قلیخان نیز تدارک سپاه خود دیده چون بمدخل مشهد مقدس وارد شدند
قشون نموده دست اندازی بخزانه و قنادیل حضرت ثامن ضامن و ظروف طلا و نقره سرکار آستانه مقدسه
زده هم را شکسته صرف تدارک قشون نموده بالاخره مال الخمس و صرف مرادان کار خود را کرده بود باینجهة امرا چون
می رسید چون محمد خان و اسمعیل قلیخان وارد مشهد مقدس گردیدند اهتمام کلی و گفتگوی بسیار
و نصیحت و موعظه زیاد بطرفین کردند فایده و اثری نکرده چون علیقلیخان و مرشد قلیخان نبودند که تا مشهد
مقدس بدیگری داده نشود که اطاعت نواب گیتی ستان نماید لهذا صلح پر محال بود مرتضی قلیخان چون
بسیار مغرور بود و جمعیت زیادی داشت علیقلیخان و مرشد قلیخان صرفه را در آن ندیده بمشهد مقدس
مدتی مانده بودند و درویش محمد خان حاکم نشاپور نیز با لشکر خود بیرون آمده جنگ عظیمی شد
بالاخره درویش محمد خان شکست خورده اسمعیل قلیخان و بوداق خان که بکومک نیشابور رفته
بودند فرار کردند و این قتل سبب جرئت و قوت و شهرت امرای عباسی شده چون سلطنت ایران در
لوح قضا و تقدیر خالق ارض و سما باسم سامی و نام نامی نواب سپهر رکاب گیتی ستان ثبت و نقش
شده بود امرا و قشون خراسان بالمرة از نواب سکندر شان حامی و تمامی دعوی ارادت و اطاعت بکلی
گیتی ستانی کرده اورده بشرف پابوس مشرف و بعد از کثرت و جمعیت امرای خراسان و سپاهیان علی
قلیخان و مرشد قلیخان با امرای کنکاش و مصلحت نموده در سنه ۹۸۹ بیلان ئیل در هرات مجلس کرده شاهزاده والا نژاد

عباس میرزا را بر مسند

عباس میرزا بر مسند سلطنت متمکن ساخته سکه و خطبه بنام او کرده مشهور و موسوم بشاه عباس ملقب
بر نواب گیتی ستان گردیده امرا و اعیان خراسان بشرف پابوس سلطنت مشرف و چون این خبر بمشهد مقدس
رسید اسمعیل قلیخان و مرتضی قلیخان چگونگی را بنواب سکندر شان عرض و خیال استقبال فرستاده و در وقتی
که نواب سکندر شان در قراباغ با رومی در جنگ بوده چاپار رسیده باینجهة مصلحت در جنگ ندیده با رومی
صلح کرده کوچ بر کوچ روانه عراق شده در سنه ۹۹۰ توشقان ئیل روانه خراسان گردیده علیقلیخان بتن در رکاب نواب
گیتی ستان از هرات حرکت کرده روانه شده تا سبزوار آمده که نواب سکندر شان بدامغان رسیده چون کثرت
و لشکر عراق بسیار بود امرای عباسی جرأت در جنگ ندیده از سبزوار مراجعت نموده هر یک بقلعه خود مأمور
بمحافظت قلعه خود گردیده علیقلیخان با نواب گیتی ستان بهرات مراجعت و به تدارک قلعه داری پرداختند و مرشد
قلیخان نیز مأمور باستحکام تربت حیدریه شده چون خبر باردوی معلی رسید و تدبیر امرای عباسی
موافق تقدیر فلکی افتاده مرتضی قلیخان حاکم مشهد مقدس با ایشان خود بدرگاه معلی آمده مصلحت چنین
دیدند که اول بدفع مرشد قلیخان پردازند باینجهة متوجه قلعه تربت حیدریه شده قلعه تربت را محاصره
کرده زمستان ان سال بمحاصره قلعه تربت گذرانیده در بهار توی ئیل سنه ۹۹۱ چون محاصره بطول انجامید
لاعلاج سعی نموده چاره نتوانست کرد بنای اصلاح گذاشته ارقام شفقت آمیز بمرشد قلیخان نوشته تقصیرات
او را معفو مقرون و از انجا حرکت کرده میانه مشهد مقدس و هرات نزول اجلال کرده علیقلیخان نیز در رکاب
نواب گیتی ستان با سپاه خود بیرون آمده در کنار رودخانه تیرپل جنگ شد چون لشکر عراق چند برابر
لشکر علیقلیخان بود شکست خورده علیقلیخان فرار کرده نواب گیتی ستان با وجود صغر سن جنگی نموده خود را
از ان مهلکه بسلامت بیرون آورده با چند نفری پیش از قشون عراق خود را بهرات رسانیده دروازه را
بسته اسباب قلعه داری را مهیا کرده دو ماه قلعه داری کرد تا آنکه خبر آمدن فرهاد پاشا با لشکر رومی به آذربایجان
رسید نواب سکندر شان از آن اهم دانسته با علیقلیخان صلح کرده خراسان را بنواب گیتی ستان گذاشته خود
با قشون عراق مراجعت و بجانب آذربایجان رفته متوجه دفع رومی شد چنانچه قبل از این در مبحث اسم
نواب سکندر شان مذکور شد بعد از قتل سلطان حمزه میرزا و تسلط رومی بر همه جای ایران بدار السلطنه
قزوین آمد **گفتار در ذکر جلوس او در دار السلطنه قزوین** بعد از آنکه نواب گیتی ستان بسعی مرشد قلیخان وارد دار
السلطنه قزوین گردید تاج و تخت را بصاحب حقیقی خود بعد از نقض نموده مرتبه ثانی ساعتی بدار الخلافه

قزوین در سنه ۹۹۵ جلوس فرمود بسبب انکه ولایات ایران برهم خورده هر کسی ولایتی را تصرف نموده بود نظم و انتظام
مملکت اول دفع دشمنان خانکی را اهم و اعظم دانسته بدفع جماعتی که در مملکت ایران عصیان و طغیان ورزیده
بودند پرداخته از قزوین روانه اصفهان شد بعد از فتح ولایات و انتظام ممالک ایران و دفع اشرار و
مفسدین و مخالفین و فراغ از ان مهام سپاه را رخصت فرمود که هر یک بجایهای خود رفتند و خود بنفس نفیس
در اصفهان و مازندران بعیش و عشرت مشغول کردید کفتار در استرداد ولایات محروسه از متغلبه و فتوحات او
که بعد از جلوس ثانی واقع شده قلعه اصطخر فارس که یعقوب خان ذو القدر تصرف کرده بود و نواب کیتی ستان از
اصفهان بشیراز رفته اول قلعه که فتح نمود قلعه اصطخر فارس بود که بتصرف در اورده یعقوب خان را کرفت ولایت
کرمان که یوسف خان تصرف کرده بود بعد از فتح شیراز رایات جاه و جلال وارد کرمان کردید یوسف خان
در قلعه متحصن کردید باختیار قلعه را محاصره نمود در اندک وقتی بتصرف در اورده کرمان مفتوح شد قلعه
دوشنبار سپاه صفوی بعد از محاربه و محاصره چند قلعه را بدست اورده ... نموده قلعه را
خراب نموده و با خاک یکسان فرموده از انجا روانه کیلان شدند ولایت کیلانات که اهل انجا باروم اتفاق کرده
کیلانات را بتصرف پادشاه روم داده خان احمد از جانب خوندکار والی کیلان و لاهیجان بود در اندک
وقتی کیلانات را بتصرف در اورده خان احمد اخراج ملک فرمود قلعه سداوان که امیره جمشید خان تصرف
کرده بود ... سلطنت ... و استقلال بسیاری داشت چون قلعه مزبور بسیار محکم و استوار قلعه را
و اذوقه زیادی داشتند مدتی طول کشیده بتدابیر صائبه و استمالت بدست اورده ولایت مازندران
که در میان ملوک انجا قسمت کرده بودند و همیشه محل نزاع بوده مدتی اوقات صرف کرد چون بجنک ...
داشت بتدابیر و استمالت ملوک انجا را داخل ممالک محروسه نموده بعد از ان بتدبیر و تدبیر هر یکی را بدست
اورده ولایت را تصرف نمود ولایت لرستان بالشکر بسیار بر سر ان ولایت فرستاد که محاربات عظیمه کرده
بالاخره شاهوردی خان عباسی والی لرستان را بدست اورده بجزای خود رسانیده اکثر اوباش و سرکشان
ان ولایت را قلع و قمع نموده ولایت لرستان تمام را بتصرف در اورد ولایت خراسان که عبد المؤمن
خان اوزبک تصرف نموده بود بعد از فتح لرستان با ایلغار تمام با لشکر بسیار روانه خراسان
کردید چون نزدیک رسید خبر کشته شدن قزلباش و تدارک نواب کیتی ستان با اوزبکیه رسید
تاب مقاومت در خود ندیده اوزبکیه کوچ کرده نواب کیتی ستان بنی ایلغار کرده در سر پل سالار ره

هرات خود را

هرات خود را ابن محمد خان همشیره زاده عبد المؤمن خان رسانیده جنک شد دین محمد خان تیر خورده مقتول
رسیده جمعی کثیر از اوزبکیه کشته شد عبد المؤمن کریخته اوخر الامر خراسان تصرف اولیای دولت
قاهره در امد ولایت شاهجهان که نور محمد خان ولد ابو المحمد خان که از اولاد ... سکندر خان والی
بوده در وقتی در ایام هرج و مرج خراسان در مقام طغیان در امده مرو را تصرف نموده بعد از فتح خراسان
موکب همایون متوجه مرو شد نور محمد خان را بدست اورده مقید کرده مرو را تصرف کرده از انجا رجعت
و قلعه نسا و ابیورد را نیز در ان سال بتصرف در اورده قلعه درون را نیز در ان سفر کرفت خراسان تماما بتصرف
در امد ولایت بلخ در بارس ئیل سنه ۱۰۱۱ بجانب ولایت بلخ لشکر کشیده قلعه اندخود را که هیچ پادشاهی
کمتر از شما محاصره نکرده بود در دو روز کرفته و تصرف نمود و شهر بلخ را نیز ... محاصره
نموده در عرض ... باقی خان والی ماوراء النهر
و ترکستان بیرون امده محاربات عظیمه نمود بالاخره تاب مقاومت نیاورده فرار نموده در این بین خبر
امدن رومی باذربایجان و کرفتن شیروان رسید امر ان را اهم دانسته مراجعت نموده بسمت اذر
بایجان بر سر رومی رفتند دار السلطنه تبریز در سنه ۱۰۱۲ با لشکر ظفر اثر روانه تبریز کردیده و با علی پاشا
که از جانب خوندکار بکلربکی تبریز بود چندین محاربه و مجادله نموده بسیاری از رومیه را طعمه
شمشیر قزلباشیه کردیده بالاخره علی پاشا فرار نموده در قلعه تبریز محصور شد قزلباش تبریز را
محاصره نمودند بعد از چندی اهل انجا بامان امده تبریز را بتصرف در اورده بقیة السیف رومی
که در شهر بودند در همان شب فرار نمودند ولایت نخجوان بعد از فتح تبریز متوجه قلعه نخجوان کردید
بعد از محاربه و مجادله بسیار نخجوان را بتصرف در اورده رومی بسیاری در انجنک قتیل و اسیر شدند
بعد از ان روانه ایروان شد ولایت ایروان که مشتمل بر سه قلعه بسیار مستحکم و یکطرف ان رود
خانه عظیمی است هفت ماه ان را محاصره نموده در ان بین جنکهای عظیم شده رومی بسیاری بقتل
رسید بالاخره قلعه مفتوح و ایروان بتصرف در امد ولایت قراباغ در سال دیکر بعد از فتح ایروان
بجانب کنجه و قراباغ لشکر کشیده قلعه کنجه را محاصره نمود بعد از چهار ماه محاصره و محاربات قلعه را
بدست اورده محمد پاشای حاکم کنجه را با اهل انجا از قلعه بیرون اورده تنبیه و سیاست نموده هر یکرا
بجزای خود رسانید قلعه تفلیس بورود موکب همایون چون اهل قلعه دانستند که تاب مقاومت

قزلباش بدار بند صرف حال خود را در اطاعت دیدند و اسا و اعیان الحاج دان قلعه بیرون امده استقبال
و تحف و هدایا و رسم پیشکش اورده اطاعت و قلعه را تسلیم دادند ولایت شیروان در همین چند روز
بتسخیر قلعه شماخی که اصل شهر شیروان است رفته قلعه را محاصره نمودند و در آن وقت عین شدت برف
سرما بود بالاخره احمد پاشای حاکم شیروان را با تمامی رومیه که در قلعه بودند از قلعه بیرون آورده
بقتل رسانیده قلعه را تصرف نمودند قلعه دربند و بادکوبه بعد از گرفتن شماخی بی‌سر قلاع مزبوره دفعه
بعد از محاربات و مجادله بسیار متصرف در آوردند قلعه وان که از ولایت روم است در سنه یلان ئیل
۱۰۱۲ با لشکر عظیم بر سر آن رفته جغال اغلی که از جانب خوندکار سردار و حاکم وان بود بیرون آمده
با لشکر رومی که با او بودند محاربات عظیمه نموده بالاخره شکست خورده جغال اغلی با رومیه فرار نمود
قزلباش او را تعقیب و تاخت و خراب کرده مراجعت نمودند و در فصل بهار همان سال جغال اغلی
پنجاه هزار کس جمعیت کرده در شیش و حسن تبریز جنگ بسیار عظیمی کرده باز جغال اغلی شکست فاحشی
خورده بدیار بکر گریخته مال و اسباب و خزینه بسیار از رومیه بدست قزلباش افتاده مراجعت
نمودند و بعد از مقدمه قلعه وان و شکست ثانی جغال اغلی چون جماعت رومیه مکرر خود را با
قزلباش آزموده بودند و صرفه در نزاع و جدال ندیده بغیر مصالحه چاره در کار خود ندیدند
از راه اصلاح در آمده ایلچیان متعدد از خوندکار دیده نزد شاه اظهار صلح نمودند از این طرف نیز
بدستور و قاعده و ضابطه سنوات دیگر در زمان جنت مکان شاه طهماسب بسته بودند با
سنوات بسته صلح کردند و سنوات از طرفین نوشته شده و رعایا و عجزه در مهد امن و امان
غنودند گفتار در وقایع و قضایائی که بر آنحضرت واقع شده چون فی الجمله غرابتی دارد مجملا ذکر میشود واقعه
آنکه قابله که در حین ولادت آنحضرت متوجه تولد آنحضرت بود فرزند ضعیفی بزایش و همدمی بود
او را عوض نمیشد بعد از تولد آنحضرت از راه بازی در فرط محبت قابله بعنوان مزاح و شوخی پستان
خود را بدهن آنحضرت میداده که او مکیده و آن قابله بسیار صالحه و متقیه بود بتقدیر الهی
شیر در پستان آن محترمه بهم رسید بمرتبه که در صغر دایه آنحضرت شده بود واقعه دیگر آنکه در زمان
دولت اسمعیل میرزا که شاهزاده ها همه را بقتل رسانید و امر بقتل آنحضرت فرمود شاهعلی سلطان
را که اول لله آنحضرت بود بسبب ... که بقتل آنحضرت کرده بقتل رسانید و بتقدیر الهی تا مدتی

بهمان اکتفا

بهمان اکتفا کرده دیگر متعرض نشد تا آنکه علیقلیخان شاملو لله شده مامور بقتل آنحضرت بود از جانب
اسمعیل میرزا و روانه هرات گردیده در ماه مبارک رمضان وارد هرات شد و بپاس ماه رمضان
مضمون اللیل حبلی امر و تا صباح نموده با وجود خوف و هراسی که از اسمعیل میرزا داشتند تا آن کار
که از جانب او شده بود تا آخر رمضان تامل و تاخیر نموده چون حکم باز قلم بتاکید باو رسید
بود الحاج تمهید مقدمه را در شب عید فطر نموده و مصمم شده بود که در شب دیگر عید فطر لابد مرتکب
امر شنیع قتل آنحضرت شود از اتفاقات در اول همان شب مقارن مغرب چاپاری رسیده خبر
فوت اسمعیل میرزا را آورد که مسموم کرده بودند و بحمد الله که آن مظلوم بیگناه نجات یافت
و نقاره بشارت جلوس شاه خدابنده را زدند واقعه دیگر آنکه در هنگامی که میانه امرای عراق
و خراسان نزاع بود چنانکه قبل از این مذکور شد که نواب سکندرشان بخراسان آمده در سر
تیرپل هرات جنگ شده امرای خراسان شکست خوردند و علیقلیخان و باقی لشکر خراسان فرار
نمودند آنحضرت با وجود طفولیت و صغر سن از چنان معرکه که تمامی قشون عراق متوجه گرفتن
آنحضرت بودند خود را بیرون برده بسلامت بهرات رسانید واقعه دیگر آنکه در ایام طفولیت
که در هرات بود و میانه علیقلیخان لله آنحضرت و مرتضی قلیخان نزاع بود در چنان وقتی اوزبکیه
بشومیه آمده هرات را محاصره نموده آنحضرت باتفاق علیقلیخان با سپاه بیرون آمده در جنگ
تیری بدست آنحضرت آمده در آنوقت شکست خوردند و آن تیر بر فندق انحضرت رسیده با وجود
زخم کذائی و طفولیت و معرکه چنانی خود را از میان اوزبک بیرون آورده بسلامت در حدود شبانه
بروضه مشهد مقدس رسانید واقعه دیگر وقتی که از جنگ جغال اغلی فارغ شده جمعی که
سپاه قزلباش سرها و اسرای رومیه را آوردند که از نظر آنحضرت بگذرانند مرد قوی هیکل
ینکچری سر و ریش تراشیده بسیار مهیبی که در جنگ دستگیر شده بود خنجری بدست او بود دفعه خود را
در بالای آنحضرت انداخته و آنحضرت بقوت و غلبه و حفظ الهی قوت کرده ینکچری را گرفته بزمین
زده خنجر را از دست او گرفته در تلاش بود که امرا و غلامان خود را رسانیده ینکچری را گرفته در همان مجلس
بجزای خود رسانیدند گفتار در وفات آنحضرت در زمان بندر بعد از جنگ تکسری که در مزاج آنحضرت
بهم رسید چون شدت نموده و آثار ارتحال و موت ظاهر گردید مولانا محمد تقی و ملا مولانا مظفر منجم

که از جمله مقربان و معتمد بود نزد مولانا مراد مازندرانی که از جمله فضلای متقی العصر بود فرستاد
که مشروح مکالم الله عنایت که سام میرزای پسر شاهزاده والا تبار صفی میرزای خلف صدق آنحضرت
که نواده آنحضرت بود از اصفهان آورده در حین حیات خود و بعهد خود سلطنت را باو رجوع نماید
چون استخاره کردند این آیه آمد که الن یکفیکم ان یمدکم ربکم بثلثة الاف من الملائکة
منزلین بلی ان تصبروا وتتقوا ویاتوکم من فورهم هذا یمددکم ربکم بخمسة الاف من الملائکة
مسومین از مضمون این آیه مفهوم شد که اراده خوب آن سلطنت با اولیت نمانده رباب
آوردن شاهزاده بصبر شده بود بالجمله آوردن بمازندران را چند روزی موقوف کرد تا آنکه ادبار آنحضرت
مستولی شد صاحب فراش گردید در عشر اول شهر رجب سنه [illegible] داعی حق را لبیک اجابت گفت و از
استخاره معلوم شد که اگر شاهزاده را بمازندران میآوردند در اصفهان مفاسد عظیمه متولد
بعد از رسیدن این خبر باصفهان شاهزاده سام میرزا را که خود فرموده بودند ملقب بصفی میرزا
شده بود بیرون آورده بر تخت نشاندند و مکث عمر شریف آنحضرت پنجاه و هفت سال و مکث
دولت و سلطنت او چهل سال بوده گفتار در ذکر اولاد آنحضرت و معاصرین و خلفا که در زمان آنحضرت بوده‌اند
اولاد آنحضرت چهار نفر بودند صفی میرزا که شاه صفی سلطان حسین میرزا اسمعیل میرزا امامقلی میرزا
امرای عظام که در حین ارتحال آنحضرت صاحب منصب بوده اند و قبل از آن نیز هر یک خدمات
شایسته نموده مانند خدمات و جان نثاری ایشان برتبه امارت و حکومت و مناصب مناسبه سرافراز
گردیده ترقیات کرده اند از هر طایفه چند نفری که صاحب مناصب عالیه بوده اند نوشته میشود
که معلوم شود که از هر طایفه چه سلسله حق خدمت در اجاق صفویه دارند طایفه شاملو که در زمان
خاقان فردوس مکان و اوایل نواب جنت مکان در زمره مصاهرت سرافراز بوده اند ولی خلیفه
که حاکم مشهد مقدس بوده فولاد خلیفه حاکم همدان سلیمان خلیفه حاکم استرآباد علیقلیخان
لله که بعد از شاهقلی سلطان اسمعیل میرزا او را لله کرده بود که بهرات رفته آنحضرت را ضایع کند
بنحویکه مذکور شد طایفه استاجلو که جمع کثیری از ایشان برتبه امارت و حکومت سرافراز بوده اند
خدمات پسندیده نموده اند حال چند نفر معظم ایشان نوشته میشود حسین بیک ولد
قورچی باشی مرادخان سفرچی باشی الله قلیخان وکیل اعلی محمدخان چاوشلو که امیر الامرای

گیلان بود

گیلان بود محمدخان بیگلربیگی چخور سعد که مامور بایلچیگری روم شد شاه قلی سلطان امیر الامرای خراسان
تکلو سلطان اسایش اغلی حاکم عوز محمدخان صوفی اغلی حاکم ترشیز تیمورخان بیک مرادخان سفرچی
باشی شاهقلیخان قاجار اغلی حاکم تفلیس طایفه ترکمانیه امیرخان موصلو محمدخان موصلو ترخی قلیجخان
بیات حاکم مشهد سلیمان خلیفه ولد سهراب خلیفه حیدر سلطان حاکم قم ابو المعصوم خان خلیفه الخلفا
ذولو بوزاق که در جوی سلماس احمد فرمان سلطان آباد کار محمدخان طایفه افشار امیر جلال سلطان
خلیل سلطان حاکم کوه گیلویه محمود سلطان حاکم ساوه قلی سلطان حاکم کرمان که در زمان اسمعیل میرزا
قورچی باشی بوده اسکندرخان حاکم هزار جریب یکان سلطان حاکم فراه طایفه ذو القدر محمد قلی بیک مهردار
ملکی آقای حاکم جام محمد خلیفه عمزاده ابراهیم خان حاکم استرآباد ولی سلطان لله سلطان محمد میرزا
حاکم شیراز شاهقلی خلیفه ابراهیم خان منصور بیک طایفه قاجار یوسف خلیفه حاکم قراباغ میرزا
علی سلطان دیوان بیگی علی خلیفه لحجه دوشلو حاکم دامغان طایفه بولاد حسین خان بهوی خلیفه که در
گیلان بود طایفه تالش بایندرخان حاکم استاد احمد سلطان که از امرای معتبر بود طایفه بیات حاجی اویس سلطان
که از امرای معتبر بود طایفه بابرلو قراخان سلطان حاکم تنکابن بتوخان حاکم اردلان شاه رستم عباسی
حاکم جاده محمود خلیفه طایفه سیاه منصور خلیل خان حاکم سلماس ارباب قلم که ارباب مناصب بوده اند وزرای اعظم
که در ایام دولت آنحضرت بمنصب وزارت سرافراز شده اند خواجه جلال الدین تبریزی قاضی جهان که دو مرتبه
وزارت کرد میرزا حمیفوسا وجیه احمد بیک ترکمانی میرزا عنایت الله خوزانی خواجه غیاث الدین
آقا محمد فراهانی معصوم بیک صفوی میر سراج الدین قمی میر سید حسین فراهانی خواجه جمال الدین تبریزی
امیر بیک عربگیرلو میرزا سلیمان که بعد از شش وزیر ابراهیم خان بوده مستوفیان ممالک که در ایام سلطنت آنحضرت
استیفای ممالک داشته اند خواجه قاسم که در علم سیاق و حساب عدیل و نظیر نداشته و بسیار
نیک ذات و محل اعتقاد آنحضرت بوده میرزا غیاث الدین محمد که بعد از فوت خواجه قاسم مستوفی الممالک
شد و دو مرتبه استیفا ممالک کرد خواجه محمد باقر هروی بسیار خوش مینوشته خواجه فتح الله اصفهانی
اول مستوفی قورچی بوده و در زمره مجلس نشینان و در همه امور دخل داشته میرزا شکر الله
بسیار جزو خواه و نیک ذات و خوش شکسته مینوشت و در زمان شاه خدابنده وزارت نموده
میرزا شاه غازی از سادات اصفهان مشهور بعلامه مقرر شده بوده اما نویسنده و کاردان بوده

میرزا عطای اصفهانی وزیر اذربایجان آقا کمالای کرمانی ممیز و وزیر خراسان بوده و جمیع مال وجهات
خراسان را او بسته میرزا هدایت الله ساروقی وزیر گیلان میرزا بدیع الزمان قزوینی وزیر کاشان خواجه
شریف طهرانی وزیر اصفهان میرزا عبد الباقی شهرستانی وزیر قم میر احمد بیگ ولد آقا ملای وزیر شیراز
میرزا نور الله اصفهانی وزیر فارس میرزا محمد کرمانی وزیر قورچی باشی و اردبیل علی بیگ وزیر قورچی ناظران
رفقی میرزا سلیمان که مدتی وزیر ابراهیم خان حاکم استراباد بود خواجه ابو القاسم کرمانی از نوع فراهانی بود لشکر
نویسان احمد بیگ شیرازی بسیار معتبر و محترم وزارت اعظم بود محمد بیگ برادر احمد بیگ عزیز بود احمد بیگ برادر
ایضا بسیار صاحب کمال در سیاق دان بوده هر سه برادر لشکر نویس شدند اهل دفترخانه همایون امیر ابو تراب
مستوفی که ضابطه نویس شد از سادات عظام و داماد خواجه قاسم و در علم سیاق بی بدل و استاد الحساب ین
مشهور بود خواجه محمد امین پسر خواجه قاسم مستوفی الممالک او از جمله نویسان اذربایجان و شیروان خواجه
رشید شیرازی صوف و مشرب خوش اعتقاد بوده او از جمله نویسان عراق آقا سیف الملوک طهرانی بسیار
رنگین مجلس نشین بوده مستوفی ارباب التحاویل آقا ظاهر اسد نطنزی او از جمله نویسان خراسان میرزا نعمة الله
مشهور و خجسته او از جمله نویسان فارس منشیان کرام خواجه عبد القادر کرمانی از جمله اکابر بوده و املای واحوال
نیکوئی داشته صاحب الانشا بدر کامعلی از جمله مجلس نشینان و منشی الممالک بود میرزا محمد ولد خواجه
علی بیگ کرمانی بعد از محمد بیگ منشی الممالک شد محمد بیگ تبریزی پیش از محمد بیگ منشی الممالک بود
قاضی عبد الله خوئی بعد از میرزا محمد منشی الممالک شد خواجه جلال الدین منشی الممالک خواجه علاء
الدین منشی مجلس همایون اعلی خوشنویسان مولانا محمود شاگرد میر علی بود میر سید احمد مشهدی
شاگرد میر علی مولانا محمد حسین تبریزی مولانا معز الدین کاشی قطعه نویس بود مولانا بابا شاه
اصفهانی در عراق در نسخ تعلیق نظیر نبود میر صدر الدین قزوینی و میرزا اشرف همه الکاتب دهلوی
در عراق خوش نویس مسلم بود میرزا ابراهیم اصفهانی و میرزا شاه حسین عموی عیسی بیگ والد شاطر
محمد زرکش خوشنویس بیک بود میر عبد الباقی بیک شاملو در نسخ تعلیق در میان ترکمان ممتاز بود
میرزا احمد ولد میرزا عطاء الله نسخ تعلیق نویس میرزا محمد امین قزوینی ثلث نویس ملا علاء الدین
تبریزی نستعلیق نویس میرزا محمد حسین تعلیق نویس میرزا حسن ولد خواجه عطا تعلیق نویس ملا علی رضا
تبریزی ثلث نویس ملا یوسف شکسته نویس حسن ولد محمود بیگ شعراء میرزا شرف جهان از

هم صحبتان

از هم صحبتان و معاشرین بزم اقدس بوده مولانا صبری در شرح ایضا مولانا محتشم کاشی مشهور آفاق بوده مولانا
ضمیری اصفهانی مولانا ولی قاینی بسیار شیرین سخن و خوش صحبت و رنگین و فصیح بوده مولانا وحشی
یزدی از شعرای نحوی سخندان بوده خواجه حسین مشهدی شاعر لطیفه گو بود میر حیدر کاشی طباطبا معمائی
مولانا طیفور انجدانی مرد بی عیب از اهل حال میر والهی قمی مرد صاحب سخن با نمک رنگین بوده ملا ملک قمی
مولانا فهمی کاشی بعد از محتشم در کاشان دم از یکتائی میزد مولانا حاتم کاشی شوخ شیرین گوی
بوده میر حضوری قمی سبک لاح پاکیزه روی کلامی بوده میر سیکی اصفهانی میرزا حسابی جوان مستعد و قابلی
بوده و مردم نظر قاضی نوری اصفهانی طالب العلم فاضل بود قاسم ملک طهرانی ترکمان مولانا حزنی مشهدی
مرد صاحب سخن خوش طبع بوده مولانا هلالی همدانی درویش مسلک صاحب حال بوده و سواد نداشته
شعری که میگفت بدیگران التماس میکرد که می نوشتند مولانا مظهری قمی بسیار وجیه و صاحب سخن بود
ملا محمد یحیی خطا و صاحب حال بوده ملا کاکاء قزوینی بقال بوده ملا قمر خیاط اطباء که ملازم
بوده اند حکیم غیاث الدین کاشی مرد ساده بی ساخته بود و در علم طب کمال مهارت داشت حکیم کمال الدین
حسین شیرازی بسیار فهیم دانشمند و از ابتدا طبیب شاه نعمة الله یزدی بوده حکیم نور الدین در
میان اطبا دستور و قانون بود حکیم میرزا محمد شیرازی در معالجات ید و بیضا مینمود حکیم ابو نصر
گیلانی بسیار وجیه و خوش محاوره بود و در بیماری نواب جنت مکان او معالج بود حکیم عماد الدین
محمود که عبد الله خان استاجلو در شب بسیار سرمه تا صبح افیون میداد میان ترکمان نگاه داشته بود با فراط
خوردن محافظت نموده اما رعشه بهم رسانیده بود حکیم ابو الفتح تبریزی مشهور به حکیم کوچک بسیار حقیر
جثه بوده بمحض ملاحظه نبض حکم میکرد که مریض چه غذا خورده حکیم باقر علی طهرانی بسیار فاضل و حاذق
بوده حکیم نور الدین علی و حکیم شریف که دو برادر بوده اند گفتار در ذکر تصرفات و آثار آنحضرت و تاریخ
که از آنحضرت باقی مانده موقوفات چهارده معصوم که قیمت آنها از قرار قبالجات که در دفتر ثبت است
یکصد و بیست هزار تومان بوده صندوق طلای حضرت امام الجن و الانس علی بن موسی الرضا و در طلای
روضه مقدسه مزین و مزیج طلا که الحق مقدس و عمارت دار السیاده و دار الحفاظ آستانه مقدس
و در عتبه ضریح فولادی در صفه مقدمه بوده و عمارت مزار ضریح سید جبرئیل در اردبیل و ضریح و حجره
طلائی مزار شیخ صفی در اردبیل و عمارت مزار شیخ زاهد گیلانی استاد شیخ صفی و عمارت مزار سلطان

الاولیا شیخ شهاب الدین و مسجد جامع اصفهان و دار الشفای اصفهان و عمارت عالی قاپوی اصفهان و عمارت و دولتخانه
اولجایتو و باغ اصفهان و قیصریهٔ اصفهان و چهار بازار و دو میدان اصفهان و پل اصفهان به پل الله‌وردی
خان که او سرکار بوده در بیدر نده روده باغ کاه اصفهان رباطهای اندرون اصفهان و رباط و اوباد و باغ
مزار عباس‌آباد و راه خراسان و رباط سنگی که در راه سیاه کوهی که با اصفهان میرود در کنار نمک ساخته
و رباط سیاه کوه که منزل اول است در راه نمک حیاتی که از آهک و سنک فرش کرده در راه نمک عرض چنار
ده‌مان بقدر آن که از اول الی آخر مان بقدر آن که چهار ده منزل است ساخته شهر فرح‌آباد که در کنار دریای
طوح اصفهان ساخته عمارت دولتخانه اصفهان اشرف‌آباد که حکام انجا می نشینند عمارت باغ تاج‌آباد
و در صحن اصفهان عمارت کبوتر و کنبد مابین و اصفهان و طهران عمارت عالیه که در اشرف ساخته بقدر آن ساخته
با حمام حمام شهر ساری ساختن بقدر آن حمام شمس لعل خان بقدر آن حمام قزوین مشهور بحمام شاه عمارت و دولتخانه
و دولتخانه کاشان عمارت عین علی و زین علی تبریز مشهور صحنگاه و رباط مشهور که در منزل بیستون
حوالی کرمان شاهان ساخته محله مشهور بمحله عباس‌آباد اصفهان و مسجد شاه حیث مکان در همدان
عمارت منزل مقدمه مکان صابین شاه و در مشهد مقدس بنواب خیابان مشهد مقدس عمارت امامزاده
حوالی سبزوار عمارت مرقد و قاپوی اصفهان که شاهزاده‌ها در انجا میبوده اند عمارت مابین اصفهان عمارت باغ
سعادت‌آباد اصفهان و باغ مشهور بیلاغ حیث قزوین وقت سلطنت میدان اصفهان که صوفی در هر ساعت
حرکت میاید اند که خلفا اصفهان کار امنه در انجا میبوده اند اختراعات آنحضرت سی علیان کرمانی است
و قوانین که فرمایش نموده اند اجرت حمامی و غازه و دلاک و غازه و کیسه مال و غازات که مقطع فرموده
و اجرت قهوه‌چی بجهت چهی که در قهوه‌خانه میرفته اند ملت بیلی معقود موده اند و لهان و سلیمانی جامه حمامی
و دیعه صندوق شکوار قرار داده و طارده و غیره قرار داده‌ها و فرمایشات که بسیار است و هنوز اکثری از انها معمول
و کسی تخلف نمیکند فصل ششم در ذکر نواب صفوی مکان شاه صفی مشتمل بر چند گفتار گفتار در ذکر نام و نسب
و جلوس آنحضرت انجناب سام میرزا پسر صفی میرزا پسر نواب گیتی‌ستان شاه عباس ماضی بود بعد از جلوس تغییر اسم خود داده
موسوم باسم پدر شاه صفی شد و چون نواب گیتی‌ستان شاه عباس را بقدر آن صاحب ارثان شد
عوض یک قبل از این در تحت اکثیتی‌ستان مقدمه استخاره و کیفیت ان فایده استخاره مذکور شده و او را بعهد
و سلطنت را نامزد او کرده بعد از ارتحال آنحضرت از دار دنیا ارکان دولت خصوصا علیخان قورچی باشی

وخلیفه سلطان اعتماد الدوله که هر دو شرف مصاهرت آنحضرت سرافراز بودند با زینل خان ایشیک
آقاسی باشی و سایر امرای شاملو که در رکاب و در ازاء آنحضرت و در وقت وفات حاضر بودند ولایت
عهد شاهزاده را بسامع خلص و عظام رسانیده در میان مردم مشهور و منتشر ساخته محله بمهر امرای ارکان
دولت و تمامی صوفیان و غازیان ان دو دمان سجل کرده مصحوب محمعلی بیک الله که از نودیش خیدان و
معتمدان معتبر بود باصفهان فرستاده چون مشغول تعزیه داری و رسوم اداب مصیبت کردیده نعش آنحضرت
نقل و تحویل و دولتخانه اصفهان شده محمعلی بیک شاد الیه بعد هشت روز باصفهان رفته بخدمت شاهزاده
رسیده حضور حقیقت حدیث نو کوارش را رسانیده و جمعی از نودیش سفیدان و ارباب مناصب که در اصفهان
مامور بودند خصوصا ابو القاسم بیک ابو علی ایشیک آقاسی باشی در هجوم که از جمله صفویان بود و
حسن میرزا برادر بکر اتخان والی کرجستان که موسوم برستم خان بود بجهت دفع شورش و فساد تا خیر
جایز ندانسته کمر خدمت بسته شاهزاده معظم الیه را بیرون آورده جلوس فرموده باطراف و اکناف
چاپار و ایلچیان فرستاده بعد از آن که ملاحظه ساعت و روز جلوس را نموده بودند بحسب اتفاق آن روز
ساعت بسیار سعد بوده که تا شش ماه بعد از ان چنان ساعتی نبوده و تاریخ جلوس آنحضرت را چند
بسیار گفته اند اما بعضی که لطف و مرغوبی داشت بطریق تحریر در اورده میشود از جمله قاضی کوثر
از ظل حق بود که چند نفر گفته اند و مولانا شرقی بیت این مصرع گفته ٤ صفی با برادران شاهی
نهاد و ظل حق را نیز او گفته و میرزا حسن نواده نعمت الله این رباعی را گفته که هر مصرعی از ان تاریخ
ای شاه جهان که هی تاوج شرف ٤ نوباوه بوستان شاه نجف ٤ قایم شو مسند شهی دیجاه ٤ هم سام نوی
و هم شاه صفی گفتار در محاربه و مجادله آنحضرت با رومیه و آن دو مرتبه روداده مرتبه اول در سنه ۱۰۳۹ که سال
دوم جلوس آنحضرت بود و حیدر کرد و مصطفی پاشا بر سر قلعه ایروان امده در ابتدای وقتی قلعه ایروان
را متصرف در اورده اهل ایروان اطاعت نمودند و در سنه ۱۰۳۱ شاه صفی بحاربه لشکر و سپاه دیده با تو
بسیار روانه ایروان شده شش ماه قلعه ایروان را محاصره نموده چند مرتبه محاربات نموده از
طرفین جمعی کثیر قتیل و دستگیر شده بالاخره نواب صفوی مکان ملجا گردیده خود سوار شده اراده
یورش بر سر قلعه نموده سرکردها قزلباش و امرا و لهی شدند که آنحضرت خود بروند و همگی استغاثه
و تعهد نمودند که یورش برده قلعه را بگیرند یا الکه در پای قلعه برطرف شوند آنحضرت بین راضی شد

تا آنکه بالاخره دستهای اسب آنحضرت را بوسیده امرا و سپاه قزلباش تماما سوار شده یورش بقلعه
ایروان برده بروایتی هفده هزار و بروایتی بیست و شش هزار کس از قزلباش در آن یورش بقتل رسیدند تا آنکه
در روز دهم قلعه خونجویان یافت و آن شیرمردان دست بند اشتند تا داخل قلعه شده در همان روز تصرف
کردند و روز دیگر آنحضرت خود داخل قلعه شده همگی قزلباشیه را انعام و احسان داده مورد نوازشات
شاهانه نموده بعد از انتظام امور ولایت با ذربایجان مراجعت فرمودند مرتبه ثانی در سنه ١٠٤٣ طایفه رومیه
باغوای صوبه دار والی کرجستان که بسبب تقصیری که کرده بود خایف شده از درگاه جهان پناه روگردان و پناه بآل
عثمانیه برده در باب گرفتن ایروان از نامردی ایمان تعهدات کرده بروایتی سیصد هزار و بروایتی بیشتر
رومی جمعیت کرده در کرکی حسن پاشا و مصطفی پاشا و عثمان پاشا و احمد پاشا داخل ولایت ایران
شده بیرجان سپید بدون محاربه و مجادله تصرف نمودند تا حوالی همدان نواب شاه صفی بعد از رسیدن خبر بودن
قشون و سپاه قزلباشیه را از اطراف طلبیده بروایتی هفتاد و دو هزار و بروایتی بیشتر جمعیت شده
زینل خان ایشک آقاسی باشی دیوان اعلی را با شصت هزار کس روانه و بر سر راه رومی فرستاده آنحضرت
خود با دوازده هزار کس چند منزل از عقب زینل خان روانه شد تا آنکه در حوالی همدان از اتفاقات
دهری بر سر تپه بلندی شده ملاحظه و سیر اطراف مینمود در سمت دست راست در عقب سپاه خود
سیاهی نظر در آورده لشکر عظیمی مشاهده نمود که بیابان فرو گرفته اند چون بهیچ جهه قشون و لشکری
در عقب کمان نبود بغیر اینکه رومی از راه دیگر آمده باشد و گذشته باشد و قشون زینل خان را تماما
بر طرف کرده باشد دیگر مطلب [illegible] لشکر شده [illegible] حسن [illegible]
و یوسف آقای [illegible] طلبیده ملاحظه سیاهی آن لشکر و تصدیق آنچه بخاطر آنحضرت
رسیده متفقا نمودند بعد از جزم همگی که این سیاهی قشون رومیست و البته قزلباشیه را بر طرف
کرده آمده انتها از [illegible] گذشته مقرر نمود که یوسف آقای [illegible] همراه آورده بودند تماما از نقل
رسانیده در پای تپه [illegible] نمایند و خود با آن سپاه قلیل که داشتند یورش [illegible] سپاه [illegible]
مقدور شده خواهد شد حسن [illegible] باشی و یوسف آقای [illegible] یکشتن اهل حرم [illegible] کشته نشدند و
آنکه چند نفر قراول خبرگاه [illegible] حسب الواقع تحقیق و خبر مشخص [illegible] مرتکب قتل چنین [illegible] شد
تا آنکه بالاخره [illegible] باشی خود با سپاه یوسف آقای [illegible] سپاهی رسیده معلوم شد

کرنیل خان است که از کثرت رومی احتیاط کرده بعضی [illegible] بخدمت نواب اشرف هیچیک نکرده
در انجا مانده است که شاید تدبیری تواند کرد در همان روز [illegible] مراجعت کرده حکم [illegible] داخل خون
جمعی بیگناهان نشده بانجهه اردوی معلی منزل در آن تپه فرود آمده سد تدبیر و چاره از امر عظیم بیرون بود در
آن شب آنحضرت مشغول عبادت و توبه و استغفار بدرگاه الهی بود تا صبح و چون روز شد باز همگی امرا و سرکرده‌ها
را طلبیده جانقی فرموده بالاخره بالهام ملهمان غیبی و مصلحت یکدیگر مصلحت چنان شد که رستم خان غلام
[illegible] و بقتل زینل خان مامور گردید که سر او را بدرگاه معلی فرستاده قشون را برداشته مجادله به روم
برداند رستم خان بیرون رفته از عقب زینل خان شده و زینل خان را بقتل رسانید و سر او را بدرگاه معلی
فرستاده و قشون را برداشته باردوی معلی آمده قشون زینل خان را در اردو گذاشته از میان تمامی لشکر
دوازده هزار جوان سپاهی انتخاب کرده از خدمت نواب اشرف مرخص و روانه شد در منزل اطراف همدان
ملک رومی رسیده از کثرت رومی احتیاط کرده [illegible] حلب تیپ بند [illegible] صف لشکر [illegible]
شد رستم خان با تمامی سرکرده‌ها [illegible] با دوازده هزار کس خود بیکبار [illegible] وارد بقبضه شمشیر ابدا
مردانه وار در معرکه کارزار [illegible] تیپ لشکر [illegible] صف [illegible] کشته [illegible] نشدند
ساخته [illegible] تا آن [illegible] لشکر رومی [illegible] اکثر [illegible] لشکر
که خود را جمع نموده [illegible] قزلباشیه بازبرگشته [illegible]
بودند [illegible] بسیاری از رومی [illegible] کشتند تا از میان ایشان [illegible] آمده بجای خود
[illegible] رسیده [illegible] و بروایتی [illegible] هزار [illegible] مقتول [illegible] ساخته
[illegible] پیکصد [illegible] مفقود [illegible] بقتل رسیده [illegible] کشیده [illegible]
[illegible] فتنه و فساد شده [illegible] سرکرده‌ها [illegible] بقتل رسانیدند و چند نفر [illegible]
[illegible] رستم خان فرستادند [illegible] سلوک کرده [illegible] بعد از آن [illegible]
رومیه غافل بودند [illegible] گذاشته [illegible] کرده شود [illegible]
گفتگوها و [illegible] مصالحه نموده [illegible] بعد از آمدن ایلچیان [illegible] مصالحه
شده [illegible] بخدمت نواب اشرف [illegible] بعد از [illegible] مصالحه [illegible]
شرط [illegible] رستم خان [illegible] انداز [illegible]

بنای مسجد و [illegible] بدی جلی گذاشته صلح کرده سربسته صلحنامه از طرفین نوشته بیکدیگر سپرده و هر یک بولایت
خود رفتند قزلباش بولایت خود برگشتند **گفتار در بنای رقایع** بعد آنحضرت بانتظام امور ایران پرداخت
و بعد از آن [illegible] تخفیف کلی داده و عمارت و [illegible] البحر بنیان ساخته و در سنه ۱۰۵۲ [illegible] گفته اند
فنا [illegible] بود و اولاد آنحضرت نواب صاحبقران شاه عباس ثانی و آثار و عمارت صفوی [illegible]
صندوق مبارک و عمارت روضه مطهره مقدسه حضرت امیر المومنین و عمارت [illegible] اصفهان و عمارت [illegible] اصفهان
و باغ طاوس اصفهان و مکث عمر او پنجاه سال و مدت سلطنت او چهارده سال بوده **واقعه** عجیبه که در ایام او روی داد
آنکه [illegible] قلیچ [illegible] صلوی گیتی ستان که [illegible] بوده [illegible] میل کشیده و طرف [illegible] نشستند
محو [illegible] بودند الوقت [illegible] سلطنت [illegible]
ملقی سلطنت کردید [illegible] شاه [illegible] نزدیک [illegible] شد [illegible] عظیمی در اصفهان شد [illegible] کلیه نبود
عقلای امرای ارکان دولت در مقام خلاص [illegible] بخدمت شاهزاده [illegible] خلاص خود
نمودند [illegible] شاهزاده [illegible] معالجه چشمهای او [illegible] واقع [illegible] انقلاع [illegible]
کرده خاطر جمع کرده شاهزاده [illegible] طلع شده بود که چشمهای او [illegible] صایع [illegible] کرده بودند
سلطنت مخصوص صفی میرزا [illegible] آشوب شورش [illegible] کذاشته در آن وقت [illegible] شاه [illegible]
که اکر صفی میرزا [illegible] مطلبید [illegible] عظیم میشد [illegible] صفی میرزا در اصفهان [illegible]
آن شد که مردم نتوانستند حرکت [illegible] کرد **فصل هفتم در ذکر نواب صاحبقران**
شاه عباس ثانی و انحضرت خلف الصدق نواب رضوان مکان شاه صفی بود و ایام دولت و امنیت ایران
ایام بوده و در سنه ۱۰۵۲ جلوس فرموده و در سنه ۱۰۷۷ در دامغان [illegible] که اراده تسخیر هندوستان نموده بود
در [illegible] حوالی دامغان صاحب [illegible] شد [illegible] حرکت از آنجا [illegible] شده بود [illegible] گفته
تاج و تخت را وداع کرد [illegible] آنحضرت را بدار المومنین قم بردند و در مزار پادشاهان صفویه دفن کردند [illegible]
تاریخ [illegible] از احوال آنحضرت [illegible] احوال آنحضرت بیان واقع [illegible]
[illegible] بوده [illegible] از [illegible] و حقایق آنحضرت [illegible] مذکور [illegible] میرزا
محمد مولف [illegible] التواریخ نقل کرده که [illegible] ایام بوده [illegible] مشاهده نمود
در مجلس آنحضرت بوده [illegible] که [illegible] خان ایلچی هندوستان که از جانب [illegible]

[illegible]

پادشاه هندوستان آمده بود در روز مجلس که ایلچی را طلبیده بودند شیر [illegible] حضور ایلچی [illegible]
برداشتند که در عهد نواب صاحبقران آمده چون نزدیک رسید آنحضرت خود کردن شیر را گرفته پیش کشیده
بیکدست کردن شیر را داشته [illegible] شیر [illegible] که [illegible] ترتیب [illegible]
از [illegible] شیر [illegible] احوال [illegible] ناخوش شد [illegible] کرده [illegible]
از مجلس او را [illegible] گرفته بردند و چون مذکور [illegible] ایلچی [illegible] از جانب او [illegible]
که [illegible] مقام [illegible] بوده [illegible] فرصت کند در خلوت [illegible] صاحبقران [illegible]
[illegible] آنحضرت را [illegible] ضایع کند خواه [illegible] و خواه [illegible] آنحضرت دانسته مجلس کرده
قبای [illegible] تنگی پوشیده که آستین آن بسیار تنگ بوده و [illegible] چون مجلس منعقد شد [illegible]
که ایلچی [illegible] گرفته بود دانسته شکوه [illegible] از تنگی آستین [illegible] خیاط باشی را طلبیده
[illegible] و دانسته [illegible] و باز خواست [illegible] ایلچی [illegible] طلبید [illegible] از [illegible] کشیده بدست
ایلچی داده [illegible] آستین [illegible] وجود آن از سطوت آنحضرت ایلچی [illegible]
[illegible] کرد که [illegible] او [illegible] افتاد [illegible] بسیار [illegible] که بر تمامی اهل مجلس
ظاهر [illegible] شاه سلیمان و آثار و عمارت [illegible] دندان [illegible] و قبای [illegible]
قزلباش و مدت سلطنت او [illegible] سال بوده **فصل هشتم در ذکر [illegible] پادشاهان شاه سلیمان**
و انحضرت خلف الصدق نواب صاحبقرانی شاه عباس ثانی بوده و از ابتدای دولت صفویه تا آن وقت مملکت
ایران [illegible] و رفاه بوده و [illegible] بوده در ایام [illegible] سلطنت
از [illegible] بسیار [illegible] هفت سال [illegible] خانه نشین بود و اکثر اوقات مشغول [illegible]
و [illegible] بود و جمعی از امرا و ارکان دولت را [illegible] که [illegible] دولت [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] یکی از شاهزادها [illegible]
[illegible] بسیاری از امرا و جمعی که [illegible] خدمت کرده و تربیت یافته بودند بمحض
همین خیال [illegible] کشته در ایام دولت [illegible] شاه سلطان حسین
[illegible] مملکت [illegible] بی تجربه [illegible] از آن سلسله
در ایام [illegible] منقرض [illegible] و حکام و سلاطین از شاه سلیمان [illegible] بوده اند

که مرحوم محمد آقای خواجه که یوزباشی آقایان خواجه سرا بود و بسیار معتبر بود نقل میکرد که بعد از فوت آنحضرت
تا سه روز احدی از محرمان و خواجه سرایان و حکما جرأت نمیکرده اند که نزدیک نعش او رفته مشخص نمایند که
فوت شده یا غش کرده است بعد از سه روز نواب علیه مریم بیگم عمه اش که بسیار جری و گستاخ بود بالای بدن شاه
رفته بالین او رفته تحقیق شد که داعی حق را لبیک اجابت گفته امرا را مطلع ساخته و نعش والا را تجهیز
داده و رسوم و لوازم تعزیه داری بجا آورده نقل بدار المؤمنین قم فرموده در جوار پادشاهان صفویه مدفون گردید
از امرای نامی که آنحضرت کشته سوای حکام و سلاطین جزو کیخسرو خان قوللر آقاسی و حسن خان بیگلربیگی [illegible]
بیگلربیگی قندهار و سارو خان قورچی باشی و سارو تقی وزیر اعظم بود و اولاد آنحضرت سلطان محمد میرزا مرتضی
میرزا عباس میرزا سلطان ابراهیم میرزا سلطان حسین میرزا سلطان مصطفی میرزا سلطان احمد میرزا خلیل
میرزا و مدت سلطنت او بیست و پنج سال بود فصل نهم در ذکر نواب مالک رقاب شاه سلطان حسین مشتمل بر چند گفتار
گفتار در ذکر جلوس آنجناب بر سریر سلطنت بعد از رحلت نواب خلد آشیان صاحب الصلاح نواب علیه عالیه مریم بیگم
عمه شاه سلیمان امرا و خواجه سرایان و خلایق [illegible] بمجلسه معتبره باظهار تمکین [illegible] سلطنت باسم
نواب مالک رقاب که اکبر و ارشد اولاد نواب خلد آشیان شاه سلیمان بود درست نمودند و آنحضرت در سنه ۱۱۰۵
جلوس فرمود و او بسیار رحیم و مظلوم و با عصمت و پرهیز و صلاح و سداد [illegible] و اغلب اوقات بامور خیر و در کمال
بی‌گناهی و تقوی بود و وظایف و معافی و [illegible] بسیار زیاده از حد بعلما و فضلا و سادات
و خدمه روضات مقدسات خصوص خدام آستانه مقدسه مشهد مقدس رضوی و سایر مردم داده بسیاری از
خواجه سرایان و اهل حرم در ایام سلطنت آنحضرت بزیارت کعبه معظمه و عتبات عالیات و مشهد مقدس
مشرف شده [illegible] هر ساله [illegible] اخراجات [illegible] علما و فضلا و سادات
و خواجه سرایان در ایام سلطنت آنحضرت بسیار مستقل بودند و [illegible] امور کلیه [illegible]
جناب اکثر اوقات با فضلا و سادات و حکیم باشی و ملا باشی صحبت میداشتند و مشغول صحبت کتاب
و شعر و ترکیب [illegible] ادویه بودند و متوجه امور سلطنت نشده و مهام دیوانی را بامرا گذاشتند و ایشان هم
با یکدیگر در مقام نفاق بودند و باینجهت امور مختل شد گفتار در رفتن آنجناب بمشهد مقدس در سنه ۱۱۱۷
موکب همایون بعزم زیارت وارد مشهد مقدس گردیده مدت چهار ماه در مشهد مقدس توقف فرمودند
و چون بسبب [illegible] در شهر و اهل بازار [illegible] میکشیدند و خیابانها و بازارها [illegible]

از اینجهت فرمودند که از چهار باغ که دولتخانه بود الی صحن مقدس [illegible] بالای بام خانه‌ها [illegible]
سقف که هرگاه بزیارت مشرف میشدند بدون [illegible] از همان [illegible] با اهل حرم [illegible]
تماشاخانه [illegible] داخل صحن مقدس میشدند که مردم باینجهت [illegible] تصدیع نکشند گفتار در یاغی شدن میرویس
افغان [illegible] چون نواب مالک رقاب ارض اقدس مراجعت و وارد اصفهان گردیدند [illegible]
[illegible] سلطان افغان غلجائی [illegible] و جماعه گرجی که در قندهار ساخلو بودند
در شبی که شاهنوازخان که بیگلربیگی قندهار بود در بیرون شهر بباغ رفته بود و آنشب [illegible]
باغ [illegible] جمعی از افاغنه شبیخون در باغ ریخته شاهنوازخان را با جمعی از غلامان
و کار [illegible] بقتل رسانیده قلعه قندهار را متصرف و اینجهت قزلباش در قندهار بود اسیر و محبوس نموده
تمام بقتل رسانید و حوالی و حواشی قندهار را تاخته [illegible] متصرف خود در آورده و بعد از رسیدن خبر
باصفهان خسروخان برادر شاهنوازخان که داروغه و حاکم اصفهان بود بمنصب سپه سالاری سرافراز
و والی گرجستان نیز بود [illegible] سپه سالاری و توپخانه از سرکار خاصه شریفه و خزانه با [illegible] دوازده
هزار نفر قشون از قزلباش و گرجی و غلام همراه نموده روانه قندهار فرموده در اول تابستان سنه ۱۱۳۳
[illegible] قلعه را محاصره نموده توپخانه [illegible] محاصره کشید [illegible] امده [illegible] عظیم کرده
بسبب گرمی هوا و تنگی آذوقه و [illegible] قزلباش بیمار [illegible] شد که هر روز جمع
[illegible] مرغ یکی با نصف دینار [illegible] شد باینجهت ضعف در قزلباش [illegible]
[illegible] جمعی از افاغنه [illegible] قزلباش [illegible] قلیلی آذوقه میآورده بقیمت اعلا [illegible]
[illegible] [illegible] قبل از آنکه یکمن برنج صد دینار [illegible]
[illegible] قزلباش [illegible] رفته و بر کیفیت
احوال ایشان اطلاع یافته [illegible] میان روز [illegible]
از افاغنه از قلعه بیرون آمده [illegible] قزلباش [illegible] جمعی کثیر را بقتل رسانیده بسیاری
اسیر و دستگیر و خسروخان سپه سالار را نیز کشته معدودی از قزلباش فرار نموده تمامی اسباب
و توپخانه قزلباش را بدست آورده تا ولایت فراه [illegible] و جمعی از افغان حاکم تعیین کرده گفتار
در سپه سالاری محمد زمان خان شاملو و فوت او چون خبر کشته شدن خسروخان و شکست خوردن لشکر بار دیگر بمعلی رسید

ارکان دولت در کمال تشویش و نفاق و چندین روز گفتگو و جانفشانی کرده بالاخره منصب سپه‌سالاری بعد از
قورچی باشیگری محمد زمان خان شاملو برادر محمد مؤمن معتمد الدوله داده با خزانه و قشون روانه قندهار
نمودند چون بمشهد مقدس رسید [illegible] شد چون بهرات رسید فوت شد تا رسیدن فوت محمد زمان
خان باردوی معلی و تعیین سردار دیگر تدارک قشون متفرق گردید **گفتار در گرفتن سعدالله افغان ابدالی هرات را**
و جدال منصور خان با او و شکست خوردن بعد از رفتن محمد زمان خان قورچی باشی باراده تسخیر قندهار بهرات و فوت او در
حکومت هرات را بجعفرقلیخان شهیر بخاطری که از اولاد حاتم علی بیک و نسبت شاهزادگی داشت داده او بجای او
بهرات نشسته چون قشون متفرق و اوضاع هرات بر هم خورده بود سعدالله افغان ابدالی که از جمله ملازمان بیگلر
بیگیان هرات بود از جماعت ابدالی جمعیتی بر سر خود نموده در سنه ۱۱۲۷ آمده هرات را محاصره نمود و بعد از [illegible]
و چندین محاربه و قلعه‌داری جعفرقلیخان و قشون هرات شکست خورده جمع کثیری از قزلباش و اهل هرات
بقتل رسیده جعفرقلیخان فرار نموده بقلعه رفت بالاخره آقایان هرات از کومک قزلباش و تدارک سلطانی او در
مایوس شده شبانه از قلعه بیرون آمده بمیان افغان رفته با سعدالله عهد و پیمان نموده او را [illegible] سعدالله افغان
مستمال و مطمئن شده بقلعه رفته جمع دیگر از آقایان را با خود متفق کرده شبی [illegible] جمعی [illegible]
ابدالی را آورده از برج خاکستر که با ایشان بوده داخل قلعه کردند و [illegible] جعفرقلیخان [illegible]
جعفرقلیخان را با تبعه او قریب به هزار کس از قزلباشیه و اهل هرات دولتخواه بقتل رسانیده هرات را تصرف نمودند
و بعد دیگر سعدالله با تمامی قشون ابدالی داخل شهر شده نقاره شادیانه نواختند [illegible]
که بیست و چهار فرسخ است تا مشهد مقدس تصرف نمود چون این خبر بمشهد مقدس رسید منصور خان شاملو
بیگلربیگی مشهد مقدس قشون خود را با قشون عراق که در مشهد بود برداشته روانه هرات گردید و [illegible]
را بدرگاه معلی عرض و چاپار باصفهان فرستاد چون خبر حرکت بیگلربیگی و قشون مشهد بهرات رفته
سعدالله نیز با قشون ابدالی پیش‌دستی نموده استقبال کرد در قصبه غوریان که منزلی هرات است
تلاقی فریقین شده بعد از محاربه و مجادله فیمابین که جمعی از طرفین کشته شد قزلباش شکست
خورده منصور خان با بقیة السیف قشون قزلباش فرار و مراجعت بارض اقدس نمود کیفیت واقعه را
بدرگاه معلی عرض و چاپار روانه اصفهان نمود **گفتار در سرداری فتحعلیخان ترکمان و رفتن او بهرات**
و شکست خوردن و محاصره مشهد بعد از رسیدن خبر شکست منصور خان باردوی معلی منصور خان را معزول

کرده مشارالیه

کرده مشارالیه را ضبط و فتحعلیخان ترکمان را که میرشکارباشی بود سردار خراسان و مامور بهرات و جنگ افغان
نموده روانه نمودند مشارالیه بمشهد مقدس آمده تاریخ پنجشنبه هفتم شوال سنه ۱۱۳۰ داخل مشهد شده بجهة
تدارک قشون و رفتن بهرات [illegible] ظروف طلا و نقره سرکار آستانه مقدسه را که پادشاهان
ایران و سلاطین هند و غیره در سالهای [illegible] بعنوان وقف [illegible] آورده بودند بخصوص نموده
سکه کرده [illegible] ناظر آستانه مقدسه [illegible] مع [illegible]
مشهد مقدس سکه [illegible] صرف تدارک تسخیر هرات [illegible] نموده
معلوم نیست که بعد از تسخیر هرات و قندهار عوض این [illegible] اشکال ساخته شود و هرچند عرض کردند
[illegible] تمامی [illegible] نمودند [illegible]
[illegible] بسلسله علیه صفویه شده
که [illegible] تمامی بر طرف و مقتول و اولاد ایشان [illegible] شد
قشون و توپخانه [illegible] شد که روز حرکت فتحعلیخان از مشهد مقدس با سعدالله روانه
[illegible] حرکت قشون از مشهد مقدس بهرات سعدالله افغان [illegible]
معهود از هرات حرکت کرده استقبال نمود در قریه کوسویه که سه منزلی هرات است [illegible] از طرفین
صف‌آرایی نموده قشون قزلباش [illegible] چندین حمله [illegible]
تا آنکه بالاخره سعدالله مردود شکست خورده قریب به هزار کس از افغان مقتول و مجروح گردیدند
بقیة السیف ایشان با سعدالله با معدودی فرار نموده و قشون قزلباش بخاطر جمعی [illegible] که افغان شکست
خورده بقیة السیف ایشان معدودی بوده اند که فرار نموده اند مشغول نهب و غارت ابدالی و جمع
مال و اسباب افغان گردیده فتحعلیخان [illegible] و تقدیر الهی و قضای فلکی غافل شده
جمع اوردی قشون و لشکر گردیده با معدودی از غلامان و تبعه خود [illegible] سعدالله افغان نموده تا خود را
رسانید سعدالله چون ملاحظه [illegible] جنگ [illegible]
با معدودی افغان که با او بودند [illegible] دست از جان شسته مشغول جنگ شد و از قضای فلکی اول
که در آن [illegible] بقتل رسید فتحعلیخان بود و بعد از آن جمعی که با او بودند تمامی کشته شده سعدالله
مظفر و منصور گردید و در وقتی که قشون قزلباش متفرق و مشغول جمع [illegible] مال و اسباب افغان

بودند غافل بر سر ایشان ریخته جمع کثیری از قزلباش را در همان میدان خاک کشته بقیه منهزم و تمامی
مال و اسباب و کارخانجات و توپخانه قزلباش را افاغنه متصرف و مراجعت بهرات نموده بقیة السیف قزلباش
پیاده و سوار فرار نموده بمشهد مقدس رسانیده در وقتی که دو روز قبل خبر فتح مشهد سپاه شهر را آیین
بسته چراغان نموده تمامی مردم بعیش و نشاط مشغول و دو شبانه روز بود که نقاره شادیانه می زدند که خبر
وحشت اثر شکست و کشته شدن فضعلی خان و سپاه شهر رسید و همچو به چراغان ماتم و تنگی عیش و عشرت
بتعزیه و نکبت مبدل شد سعدالله نیز بهرات توقف ننموده روانه مشهد و بعد از ده روز فاصله خود را
بمشهد مقدس رسانیده قلعه مشهد را محاصره نمود عالیجاه میرزا محمد علی ولد و نایب عالیجاه میرزا داود
متولی آستانه مقدس و مقرب الخاقان محمد آقای ناظر مسجد جامع با اعزه و اعیان جمعیت نموده محمد برادر
فتحعلی خان را که در مشهد نایب شهر کرده بودند و در وقتی که چنین شکست قزلباشیه سپاه و اطراف را
مخالف گرفته شهر مقدس خالی از حاکم و قشون و سپاه مگر معدودی پیاده بودند که از اطراف و نواحی
آمده بودند سعدالله با شش هزار افغان ابدالی که سردار و قشون چنانی را شکست داده و شهر را محاصره
نموده همه روزه اطراف و حوالی شهر را تاخته دراین کوه سنگی فرود آمده محاصره شهر بودند و محمد بیگ
محمد خان را حاکم بحکومت قبول و هر یک ... را تا ... سر کشیک ... محافظت شده تا
اهل شهر را بر بروج تقسیم نموده هر برجی بجمعی سپرده بودند مشغول قلعه داری گردیدند و تا حصول
شهر محاصره بود و همه روزه افاغنه یورشهای عظیم آورده و شبها شبیخون بقلعه آورده الحمد لله که
ایشان کاری نکرده گرفتن قلعه کرده با اعیان جناب حضرت هر روز جمع کثیری از افاغنه بضرب
توپ و تفنگ اهل قلعه بقتل رسیده بفضل الهی و شفقت حضرت امام دستی بقلعه نیافته با اسم
خایب خاسر طبل کوچ زده از مشهد حرکت کرده بر سر نیشابور رفت و حوالی نیشابور را تاخت نموده
انجمله قلعه قدمگاه را محاصره نموده در اندک وقتی قلعه را بسبب بی آبی قلعه و تشنگی اهالی آن گرفته
قلعه را خراب کرده اهل آنرا که سادات بودند تمامی اسیر و قتیل و مراجعت بهرات نمود گفتار در سپردن
صفیقلیخان فتح آباد بخارا بیار و اوزبکیه و شکست او و مجال افاغنه بعد از رسیدن اخبار بدربار پادشاه باصفهان سپهسالاری
خراسان را بصفیقلیخان مشهور بترکستان اغلی که داروغه اصفهان بود شفقت و خزانه و توپخانه
و قشون بسیار از عراق و آذربایجان و خراسان با او داده مامور به تسخیر هرات کردند و ...

بردوبرگ ان

شبیخون بحوالی نیشابور و سبزوار اوزبکیه بعد از رسیدن افغان بمشهد و کشته شدن فضعلی خان با داد
تاخت مشهد جمعیت نموده بودند و دوازده هزار اوزبک در کرکی بیار اتالیق تاخت آمده در سنه ۱۱۲۹
از اتفاقات با تمام سرداران نیشابور و اوزبکیه هم بتاخت آمده در قریه کفلی محال العلی بهم رسیده ملاقی
و تلاقی شده در روز دوازدهم شهر ربیع الاول محاربه و جنگ عظیمی شده اوزبکیه شکست عظیم خوردند و لشکر او
در یازده ... اوزبکیه در معرکه خاک گرفته بقیة السیف اوزبکیه فرار نموده با اطراف متفرق شده به سمت
کردند بودند و دم انجا جمعیت نموده سر راه بر ایشان گرفته جمع کثیری را اسیر و قتیل نمود انجمله سوار و بیل
انجمله دوازده هزار اوزبک دو هزار و هفتصد از انجماعت با وکیج رسیده بودند و بعد از فتح در دو ... بسبب اندک
تهاونی که جماعت چمشکزک خبوشان ... خلل کرده بودند سر راه بر مقام باخواست آمده
یکهزار و هفتصد نفر از ایشان را بقتل رسانیده سر کرده های ایشان را مقید و محبوس بمشهد آورد و دوازده
هزار تومان از چمشکزک را که بیرون محصل و غلاظ و شداد تعیین نمود که خبوشان ... را گرفته
بمشهد مقدس آورده در عوض قنادیل طلا و ظروف طلا و نقره که فضعلی خان از سرکار حضرت شکسته با محاربه
داده بود رسانیدند انجمله بیست هزار تومان محصل و حواله داروغه بعضی قنادیل و اسباب ساخته جگر کرد
مدرکه معلی عرض نمود و بعد از فتح اوزبکیه و مقدمه نیشابور که واردات اقدس گردید در کمال عظمت
و استعداد و استقلال بود و بسبب غرور و نخوت زیاد و استعداد و قشون بسیار دیگر خوانین و
سلاطین و سرکردها و اعزه و اعیان مشهد مقدس و سپاه بد سلوکی بسیار کرده جمعی از رؤسا و عزه را
در مشهد بقتل رسانیده و تقصیر شدید اکثر سرکردها سیمون که بعد از فتح اکثری را خوا هم کشت و جان
خواهم کرد و بسیار و سفاکی بسیار و غرض با استعداد و استقلال زیاد از جهان بمشهد و اراده هرات
و سعدالله نیز بضابطه خود کمین کرده بود ... قشون را بعید استقبال قزلباش نموده بکافر قلعه
و چون قلعه و باغات و مهالک ... بود دو طرف راه و ... و اشجار و ... افتاده با غات را از دو طرف
و کنار راه است جمعی از تفنگچیان افغان را در عقب دیوارها و باغات فرستاد کرد و بار و همان اسب را
کرده مرتبها ساخته در عقب هر سوار جمعی از تفنگچی دو ... نشسته صفیقلیخان از زیاد قشون
و سپاه و بسیاری توپخانه و قورخانه و غرور که داشت و سودای مغز طی ... کسی را نیز راه عرض
و جرأت گفتگو نبود متوجه جنگ شد و چون سعدالله کردار کرده و دیده آمده در منزل ... بود ...

طرف صبحی که حرکت کرده بمحاذی باغات رسیده افغان نیز آمده پیش رو دو طرف بمحاذی باغات گرفته تا حاشیه
مشغول جنگ بوده قبل از آنکه از قزلباش قتیل و میدان پیشرو شلیک تفنگ و از دو طرف راه نیز تفنگ
شلیک گرفته قزلباش شکست خورده فرار نموده و بعد از آن صفیقلیخان خود را بعراده باروطی رسانیده بالای
صندوق باروط رفته آتش زده خود را سوخت گفتار در ذکر نهضت نواب مالک رقاب بعزیمت تسخیر هرات و قندهار
و ورود بقزوین چون خبر شکست خوردن و کشته شدن صفیقلیخان باصفهان رسید بعد از تفحص و مصلحت امرا و
ارکان دولت رای همگی بحرکت نواب مالک رقاب قرار گرفته تدارک دیدن خود را بجهت خراسان از اصفهان حرکت
کرده بقزوین آمدند که در قزوین قشون را از اطراف جمع کرده از آنجا روانه خراسان شوند در روز بیست و هفتم رجب
سنه ١١٢٩ از اصفهان حرکت کرده در بیست و هفتم شعبان وارد قزوین شدند و امرا و ارکان دولت هر یک باسباب
اغراض باطله مختلف و نفاق با یکدیگر چشم از صلاح دولت پوشیده هر وقت که اراده حرکت کردند هر یک
عذری و مانعی عرض کردند حرکت را موقوف و بعیش و عشرت گذرانیده بنای منصب فروشی و قبول کردن را
گذاشته مدت سه سال در قزوین توقف نمودند تا آنکه در این بین میرویس در قندهار باجل خود مرد و محمود
ولد او ولایت قندهار را متصرف و عبدالله افغان ابدالی که حکومت سبزوار را شکست داده و هرات را
متصرف کرده بطمع قندهار افتاده با جماعه افغان ابدالی بسوی قندهار رفته محمود پسر میرویس با افغان
غلجه تدارک دیده از قندهار بیرون آمده با اسدالله افغان ابدالی جنگ کرده افغانان ابدالی را
شکست داده اسدالله را بقتل رسانید و بقیة السیف جماعه ابدالی فرار نموده بهرات آمده محمدخان
والد اسدالله را در هرات بجای اسدالله متمکن کرده در این بین محمود از راه حیله عریضه
بخدمت نواب مالک رقاب و پیشکشات بهر یک از امرا و ارکان دولت قلمی و چند نفر چاپار ایلچی
اراده بیابان بدرگاه معلی فرستاده دم از اطاعت زده خود را مطیع قلم داد از جمله آنکه نوشته کرده بودم
که ... چنین ... خانه زادانیم و ... و سر اسدالله را با ... فرستاده ابدالی
فرستاده امرا قبول این معنی کرده رقم و خلعت بجهت محمود فرستاده حکومت قندهار را حسب الرقم بمحمود داده
... در قزوین ... گفتار در حرکت آنجناب از قزوین بطهران و کشتن فتحعلیخان و میرزا
محمد اسمعیل خان بعد از رسیدن عریضه محمود و فرستادن رقم و خلعت و تفویض حکومت قندهار بمحمود در بیست ذیحجه
سنه ١١٣٢ از قزوین حرکت کرده روانه طهران شده نقل مکان ببلغ سلیمان آباد که در بیرون قصبه است

نموده چند روز در بلغ مزبور توقف نموده بسبب گفتگو و منازعه که میان احمد آقای خواجه یوزباشی غلامان
خاصه شریفه که بسیار مقرب و معتبر بود و فتحعلیخان وزیر اعظم که در مجلس در حضور نواب مالک رقاب
شد و احمد آقا باعتبار خود و تقرب زیادی که داشت حرفهای رکیک درشت نسبت بفتحعلیخان گفته
و قهرا او را از مجلس بیرون آمده بالمجلس نواب اشرف را از این ادعیه ها او ناخوش آمده فتحعلیخان نیز بعد از
بیرون آمدن از مجلس عریضه استعفا نوشته بر تقدیر روز دیگر طرف صبحی نواب اشرف اسدالله بیک
ناظر سرکار خاصه شریفه را طلبیده فرمودند که احمد آقا را گرفته محبوس نموده بشیراز فرستادند و مال
او را بجهت سرکار دیوان ضبط و منصب یوزباشیگری او را بمحمد آقای خواجه که ناظر سرکار جمع ارض اقدس
بوده از مشهد مقدس طلبیده بودند داده محمدرضا آقای خواجه را مهتر رخت نمودند و روانه طهران
گردیده و عید قربان را در چمن قوچه کدان بمحال ساوخ بلاغات نموده در غره محرم سنه ١١٣٣ وارد بلده
طهران گردیده عید قربان بسبب آنکه آیا بخراسان بروند یا بطهران یا باصفهان در طهران توقف در صورت
و بعد از ورود بطهران در باب رفتن بخراسان و مراجعت باصفهان میان امرا و ارکان دولت گفتگو شده
بعضی رفتن خراسان را عرض و صلاح دانسته و بعضی مراجعت باصفهان را صلاح میدانستند بهر تقدیر کار
گفتگو و مشاجره میان ایشان بسیار شد چون فتحعلیخان اعتمادالدوله تقرب زیادی داشت که محمود
جمیع امرا و آقایان بود و نواب اشرف از حرف او تخلف نمی نمودند و رای و اعتقاد او برفتن خراسان
بود و قورچی باشی و حکیم باشی علی رغم فتحعلیخان راضی برفتن خراسان نبوده میخواستند بعراق
بروند و بعد از گفتگوها و نزاعها و نفاقها و تدابیر چند و افتراها بیکدیگر بنا بر مقدرات الهی
که میبایست آن دولت منقرض شود بالاخره اسناد خیانت بفتحعلیخان اعتمادالدوله داده اند که خود
اراده سلطنت دارد و حکیم باشی منافقین متفق شده طبع نواب اشرف را منحرف ساختند بمرتبه که نواب
مالک رقاب وحشت کرده برحسب تدابیر منافقین مولوی متفق بتقدیر افتاده روز پنجشنبه هفتم صفر
سنه ١١٣٣ طرف عصری نواب اشرف بیرون آمده اسدالله بیک ناظر را طلبیده فرمودند که با جمعی از غلامان
رفته فتحعلیخان را گرفته مقید و محبوس کرده بخانه محمد قلیخان قورچی باشی برده مال او و منسوبان
او را تماما بجهت سرکار دیوان ضبط نمایند و بعد از آنکه فتحعلیخان را گرفته احمد قلی یوزباشی
غلامان خاصه شریفه را که در قزوین بسبب نزاع با فتحعلیخان معزی الیه گرفته بشیراز فرستاده بودند

بمنصب میر شکار باشیگری سرافراز و چاپارلو شیرازی منشاه و ... نامزد و وزارت اعظم را بمحمد قلیخان
شاملو که قورچی باشی بود داده قورچی باشیگری را بشیخ علیخان که میر شکار باشی بود شفقت و تفنگچی
اقاسی گری را بمحمد علیخان مکری و سپهسالاری و سرداری خراسان را که با لطفعلی خان بود و برادرزاده
فتحعلیخان مزبور بود باسمعیل خان خازن دادند و اموال فتحعلیخان و لطفعلیخان هر دو را بهمین
باسمعیل خان مشار الیه بخشید بجهة تدارک سفر خراسان و قشون مامور بخراسان و از جمله اموال
لطفعلیخان اینکه ضبط شده مروارید بود مشتمل بر سیصد دانه و هر دانه از قرار قیمت معقول بین سیصد تومان
بقیمت در امد و یک منقل نقره مجلسی که ... هفتصد من نقره بود که یک قطار شتر بار میشد
و از جمله ... سه هزار غلام ... کشیک بود که هر روز ان سرکار
خود جیره میداد و شصت هزار تومان مال فتحعلیخان و چهارده هزار تومان مال ... رفیع
کلانتر اصفهان که دولتدار فتحعلیخان بود بقلم امد عرض است که فرمایش کرده ...
نواب اشرف تا پنج ساعت از شب گذشته بیرون بودند و بعد از ان ... رفته نامه ...
نیامدند روز سیم بر طبق عرض ملاباشی هر دو چشم فتحعلیخان را کندند و محبوس بشیراز فرستادند
اسمعیل خان را روانه خراسان و خود بدولت باصفهان عود نمودند تفصیل مقدمات ... انکه
انانکه فتحعلیخان وزیر اعظم را بنحویکه مذکور شد کور کردند چشمهای او را کور کرده بشیراز فرستادند بنا
بر مقدرات عالم علوی که مقدر شده بود که دولت صفویه منقرض شود فضلا چون ذکر ...
هشت ... کردند که تمامی امرا و ارکان دولت چشم ... مهم خراسان پوشیده ...
خود که دفع فتحعلیخان بوده رسیدند و قطع نظر از خراسان و صلاح دولت و عاقبت کار کرده مبلغ نود و پنجهزار
از مال فتحعلیخان و لطفعلیخان ... نقد و جنس و دواب و اسباب طلا و نقره که شصت هزار تومان
نقد بود و پنجهزار تومان از خزانه عامره و یکصد و پنجهزار تومان از بابت فتحعلیخان و ... پنجهزار
جنس هشت هزار تومان طلا و نقره و اسباب مجلس ... و بیست هزار تومان اسب و استر و شتر و خیمه
و غیره باسمعیل خان سپهسالار و سردار خراسان داده روانه خراسان و مامور به تسخیر قندهار و هرات
نمودند و بیست و دو هزار قشون ... که هفت هزار نفر از طهران همراه مقرر شده از قشون رکابی
همیشه کشیک و پانزده هزار نفر ... مامور شدند ده هزار نفر از عراق و اذربایجان پنجهزار

نفر از همدان

نفر از خراسان اینجمع او مامور شدند که همراه اسمعیل خان بخراسان بروند و خود
بحالت جمعی تمام در نهایت استقلال و خوش وقتی مراجعت باصفهان نمودند هفتم ربیع الاول سنه ۱۱۳۳
از طهران حرکت و بیست و نهم شهر مذکور بدار السلطنه اصفهان ورود نموده اهل اصفهان شهر را چراغان کردند
و در کمال اطمینان همگی بعیش و عشرت مشغول گردیده نواب ... بتعمیر عمارات فرح اباد
اصفهان که خود ساخته بود ... شهر نو نموده بودند ... گویا هرگز قندهار و هرات
و افغانی نبوده در کمال ارام با افعال و اعمال قبیحه خود مشغول بودند که بعد از اندک وقتی دور عیش
و عشرت بنام مصیبت مبدل گردید خبر ورود محمود بکرمان رسید **گفتار در ذکر امدن محمود افغان**
پسر میرویس غلجائی بکرمان و تسخیر نمودن ... در غره محرم الحرام سنه ۱۱۳۴ عریضه محمد خان سعدلو حاکم کرمان منبی از امدن
محمود افغان غلجائی بکرمان و محاصره نمودن کرمان رسید انکه امرا و ارکان دولت مصلحت و جانفشانی
و خیال و تدارک قشون نمودند خبر عریضه اهل کرمان رسید که رستم محمد خان در محاصره فوت
شده بسبب طول محاصره و تنگی اذوقه و قحط که در انجا بمرتبه شده بود که در ... رستم محمد خان ...
خانه ... نایاب و معدوم بود که چوبهای ... که در ایام حکومت ...
شکسته اتش میکرده اند ... بعد از مدتی محاصره ... فوت رستم خان
و مایوس شدن اهل کرمان لاعلاج شده همگی بامان امده پیشکشی بجهة محمود سر انجام نموده امان
خواستند و او نیز حاکمی بجهة کرمان تعیین نموده ... محاصره بود ... دو هزار افغان بسمت
شیراز ... پانزده هزار کس ... و بسمت اصفهان امدنش بتحقیق شد یکهزار و پانصد کس
در ... کرمان و ... رستم محمد خان بطرف ... **گفتار در امدن محمود باصفهان و محاربه**
امرا با او و شکست خوردن بعد از رسیدن خبر حرکت محمود از کرمان بسمت اصفهان امرای مخذول العاقبة
تدارک ... بعد از ... ملازمان شاهی ... شهر و دهات حوالی هفت هزار کس
جامه ... و یراق و اسباب ... مبارک داده ... توپخانه و ان ...
بود و رضا قلیخان شاملو ایشیک اقاسی باشی را سردار کرده با دو هزار کس پیش فرستاده بعد از ان
محمد قلیخان وزیر اعظم را با شیخ علیخان زنگنه قورچی باشی و رستم خان کورچی تولداقاسی و محمد علی
خان توپچی باشی و محمد علیخان مکری تفنگچی اقاسی و سید علیخان عرب والی حویزه ... کرده از قشون

سردار کردند و باقی خوانین و قشون و چریک و اهل شهر سواره و پیاده که قریب با هشت هزار کس میشدند
از شهر بیرون رفته با توپخانه عظیم و قورخانه در شهرستانه که دهی است نزدیک حوالی اصفهان فرود آمده
سنگر ساختند که در آنجا سر راه بر محمود بگیرند بعد از رفتن امرا و سپاه و اهل اصفهان بشهرستانه
و بردن توپخانه در باب کیفیت محاربه با افغان میانه ایشان گفتگو شده حرف سید علیخان
والی این بود که میبایست در همانجا نشست و سنگری ساخت و توپخانه را بر دور خود حصار کرد و نیز شهر
ستانه را که بنوعی قلعه است بدور توپخانه خندق کرده امرا باید بخندق باید انداخت و از قدر امر
افغان مسدود نمود و نگذاشت که افغان پیش تواند رفت و هر روز با افغان جنگ و هر شب شبیخون
بر او زد اگر توقف مینماید هر روز و هر شب جمع کثیری از ایشان بر طرف و روز بروز خوف ایشان
زیاد و از وقار ایشان تمام میشود و قزلباش که مدتها جنگی و معرکه ندیده اند با این جنگ جرأت بهم
میرسانند و جری میشوند امرا این صلاح رای و تدبیر قبول نکردند که ما خود مرد میدان صحرا نمی ایستیم و بیرون
میرویم و جنگ میکنیم یا بی تقدیر چون مشیت [illegible] حقیقی قرار گرفته بود که [illegible] متوجه مکافات
افعال [illegible] و اعمال [illegible] و انتقام کشیده شود عصر روز هیجدهم جمادی الاول سنه ۱۱۳۴ بود که جهت افغان
وارد حوالی اصفهان و روز نوزدهم امرا توپخانه را بسمت افغان کشیدند افغان ترتیب داده جنگ عظیمی شده
علیمردان خان فیلی والی لرستان بیک سمت رفته و سید علیخان والی عربستان نیز بیک سمت رستم خان قوللر
آقاسی پای ثبات [illegible] و مردانگی فشرده جنگ مردانه کرده [illegible] قزلباشیه متفرق گردیده رستم خان
من بود با پانصد نفر غلام مردم مردانه ایستاده جنگ کردند تا همگی کشته شدند که اگر امرای دیگر همراهی
میکردند با قوللر آقاسی اتفاق میکردند افغان از میانه نابود شده بودند [illegible] قضای فلکی و قدر
عالم علوی چنین شده بود که شکست عظیمی خوردند و محمد علیخان توپچی باشی نیز کشته شد قشون
و سپاه و چریک بسیاری [illegible] بر طرف شدند و بقیه منهزم [illegible] آفتاب روز نوزدهم مذکور چنین
شکست و گریخته ها [illegible] بشهر آمده از شب تا صبح نواب [illegible] در [illegible] بوده در شهر بهم خورده
همگی [illegible] و قزلباش مشغول [illegible] و بقیة السیف قزلباشیه برخی [illegible] و بسیاری که سواره
و قوت [illegible] داشتند از جنگگاه بسمت شیراز و یزد و کاشان فرار کردند و از شهر نیز بعضی
که توانستند و علاقه در شهر نداشتند باطراف رفتند و [illegible] چنین فرار [illegible]

رسیدند و بعد

رسیدند و بعد [illegible] شهرستانه بر طرف شدند و هزار و هفتصد نفر بودند **گفتار در ذکر شدت قحط عام**
اصفهان و قحط و تنگی بعد از کشته شدن رستم خان و شکست قشون و امرا نصف شب بیستم [illegible]
روز بلند که گریخته ها بشهر آمدند محمد علیخان توپچی باشی که از جنگگاه گریخته بود تا چند روز از آنجا بیرون
نشد [illegible] مفقود بود غرض که آن شب از روز نواب [illegible] رکاب [illegible] بیرون [illegible] و گریخته [illegible]
و صبح روز بیستم نواب اشرف از اینجا [illegible] چهل ستون [illegible] فرمودند که اصفهان را
کوچه بندی کردند و در هر جا سنگرها بستند و هر سنگری کوچه و هر دروازه و هر سوراخی را بیکی از امرا و آقایان
و خواجه سرایان معتبر و اعزه شهر سپردند و هر یک جمعی از ملازمان شاهی و چریک دادند که در سنگرها
محافظت مینموده باشند و مقرر شد که اهل آن محله نیز در آن سنگرها [illegible] و صبح یکشنبه بیست و یکم جمادی الاول
مرحوم محمود از [illegible] که [illegible] جنگ بود حرکت کرده بفرح آباد که نواب [illegible] رکاب احداث کرده بودند
و [illegible] فرموده [illegible] اهل و [illegible] تماما استقبال کرده [illegible] و پیشکش و تحف بسیار برده اطاعت
نمودند غرض افغان [illegible] اصفهان احاطه نموده شهر اصفهان را محاصره کرده تمامی سر راهها را گرفتند
در برابر هر سنگری که در شهر بسته بودند در بیرون افاغنه سنگر بسته بیک دسته افغان نشسته
محاصره را بقوی [illegible] و ضبط کردند که مرغ نمیتوانست پرید و از [illegible] شهر روز بروز محل و تنگی
از وقت قحط بمرتبه شد که در دو ماه مبارک رمضان نان بسه هزار دینار و [illegible] هزار دینار و بعد از انقضاء ماه
رمضان روز بروز زیاده شد بجائی رسید که نان [illegible] تومان و چهار تومان و گوشت
[illegible] الاغ دو تومان و پنج هزار دینار [illegible] کوشت [illegible] کوشت سگ [illegible]
مرده [illegible] میخوردند و [illegible] و [illegible] فکری شکر [illegible] میخوردند و چوب [illegible]
[illegible] شکر [illegible] میخوردند و [illegible] در اصفهان نماند تمامی [illegible] کرده میخوردند
[illegible] رسید که در کوچه ها و بازارها اصفهان و خانه ها از مرده [illegible] افتاده بود که کسی
[illegible] آن [illegible] که [illegible] مرده [illegible] دفن کرد مرده [illegible]
[illegible] افتاده بود تا آنکه مضمحل شده و متعفن شده گوشتها ریخته و استخوانها [illegible]
[illegible] در کوچه ها ریخته بود و [illegible] از هم میپاشید [illegible] نمودند [illegible] سنگرها
[illegible] افغان گرفتار و کشته میشدند و [illegible] دروازه [illegible] غلام محمود بود [illegible]

در روانه سر کرده بود و مرخص بود که نفری بیخوتمان دو یکه بکبیگی و مرخص نماید و با وجود آنکه او مرخص نمود
و نفری بیخوتمان را میگرفت و چند نفر از افاغنه همراه میکرد که افاغنه متعرض نشوند تا از سیبه‌ها
تمام بیرون رفتند با نوعی که محمود داخل اصفهان شد معروف بود که مقتولین را سپاهی کشته هشتاد هزار
نفر مقتولین سبیل الناس معروف بود بقلم آمد و مجموع کشته‌ها که در سیبه‌ها کشته شده بود با انچه در شهر
از گرسنگی مرده بود نفس و دفن نشده بودند بعد از ورود محمود باصل شهر هفتصد هزار کشته و مرده بقلم
نه آمد که سپاه او از نظر محمود رسانیده بودند و او گفته بود که الحمد لله که این توفیق یافتم اگر سقدی
اندیشمنان جایداد را بطرف کردم و معروف بود که تماسی از کوه‌ها و چاه‌ها و خرابه‌ها انداخته
بر خاک کردند که قدری تعفن شهر بر طرف شد خلاصه آنکه از روز بیست و دویم جمادی الاول سنه ۱۱۳۳
تغایت یازدهم محرم سنه ۱۱۳۴ که مدت هفت ماه و بیست و سه روز بوده باشد ایام محاصره مزبوره
کشید با الاخوه حاجی رضا خواجه که از جمله اقایان معتبر بود با مصطفی خان قورچی باشی و میرزا محمد
تقی صاحب جمع محمد قلیخان اعتماد الدوله بفرح آباد نزد امان الله افغان وزیر اعظم محمود رفته از جانب
امرای بیچاره امان خواستند که نواب اشرف را از فرح آباد بدیر اصفهان و حقیقه را بتصرف محمود بدهند
و ایشان نیز امان داده بشهر آمدند گفتار در رفتن نواب مالک رقاب از فرح آباد نزد محمود و تسلیم نمودن حق
بعد از رفتن حاجی محمد رضا و مصطفی خان بفرح آباد و امان خواستن و مراجعت بشهر چون که مکنی را مجالست
نواب اشرف و حرم و هیچکس نمانده بود نواب اشرف بفرح آباد گذاشته محمد قلیخان شاملو وزیر
اعظم و مصطفی قلیخان سعدلو قورچی باشی و میرزا رحیم حکیم باشی و رضا قلیخان ایشک آقاسی
باشی و اسد الله بیک ناظر و اسمعیل آقای جبادار باشی خواجه سید عبد الله والی عربستان
و لطفعلیخان داروغه اصفهان برادرزاده فتحعلیخان اعتماد الدوله سابق که کور کرده بشیراز فرستاده بودند
و لطفعلیخان مزبور مغضوب و محبوس بود و در ایام محاصره او را از حبس خلاص نموده داروغه
اصفهان کرده بودند با جمعی دیگر از امرای منصوب و معزول و چند نفر از آقایان معتبر که خواجه‌ها باشند
در رکاب نواب مالک رقاب صبح روز یکشنبه یازدهم محرم سنه ۱۱۳۴ سوار شدند و در کمال خفت
و نهایت ذلت خارج از شهر بیرون رفته بفرح آباد رفتند و امرا و ارکان دولت عرض کردند که محمود
خود سلطنت را قبول نخواهد کرد و بان نواب اشرف خواهد گذاشت و خود همه کاره و صاحب

اختیار خواهد بود

اختیار خواهد بود نه بتقدیر محمود بیش امرا و بسر کرده‌گان افاغنه را امر کرد که امان الله وزیر اعظم خود با استقبال
فرستاده بعد از رسیدن بیکدیگر افاغنه تمامی پیاده شده در جلو مالک رقاب پیاده داخل باغ فرح آباد
شده نواب اشرف را با محمد قلیخان اعتماد الدوله و مصطفی قلیخان قورچی باشی و اسمعیل آقای
جبادار باشی بعمارت تالار خانه سواره داخل کرده در درب عمارت از اسب افتاده ایشان را پیاده کرده نزد
محمود برده و او نیز تواضع کرده بر مسند خود نشانیده خود در کمال ادب نشسته و جمعی از افغان کشیکچی
تعیین کرده که در بیرون کشیک امرائی که همراه رفته بودند داشته باشند و بعد از ساعتی نواب مالک رقاب
جقه خود را که همراه آورده بود طلبید بر سر محمود زده تاج و تخت را تسلیم نمود گفتار در ورود محمود باصفهان
و سلوک او با امرای ... در روز یازدهم محرم سنه ۱۱۳۴ مزبور که امرا و نواب اشرف طرف صبح بعد طرف شام وقت
غروب آفتاب امان الله را با جمعی از افغان بشهر فرستاده داخل اصفهان و درب عمارت دولتخانه شاهی
را تمام مهر کرده کشیکچیان افغان بهر کارخانه تعیین کرده نقاره خانه اصفهان را تا دوازده روز نمی‌زدند
و روز چهاردهم محرم نوروز بود محمد محمود خود با تمامی افغان سوار شده با اتفاق نواب مالک رقاب
و امرائی که همراه رفته بودند طرف چاشت روز مزبور داخل اصفهان شد و از درب عمارت تالار طویله داخل
دولتخانه شده نواب مالک رقاب با چند نفر از آقایان خواجه بعمارت آینه خانه که خلوت پادشاهان بود
فرستاده و جمعی از افاغنه را کشیکچی تعیین نمود که از اطراف آینه خانه کشیک نگاه داشته باشند و خود
بعمارت چهل ستون رفته در تالار نشسته از روی مجلس کرده شیلان کشید و بعد از ظهر شیلان
افغان و قزلباش هر دو را تعیین و هر منصبی یک نفر قزلباش و یک افغان شراکت تعیین کرده منادی
بهر دکه کوچه‌ها و بازارها را آکنده نمایند دکانها مفتوح و مردم بکارهای خود بنشینند و هر کس
مشغول شغل و عمل خود باشد و کسی را با کسی رجوع نباشد و هر روزه مقرری بجهة نواب مالک رقاب
و شاهزادها و اهل حرم قرار داده و جمعی از آقایان خواجه‌سرا را بخصوص خدمات نواب اشرف و اهل حرم
مقرر کرده و یک جبه و یک شمشیر نواب مالک رقاب بنکاح خود در آورد و بعد از چند روز بخزانه‌ها
و کارخانجات پادشاهی رفته آنقدر اسباب پادشاهی و فرش و ظروف و اجناس نفیسه انتخاب کرده با آنکه
از جواهر اندوخته دویست ساله صفویه و یک شمشیر دیگر نواب مالک رقاب چند نفر دیگر از اهل حرم محترم
انتخاب کرده بجهة تحسین بلاد خود بقندهار فرستاد جمع افاغنه نیز مال و اسباب غنیمت بی‌شمار که

در جواب بدیع بودند از نان انتخابی عجیبه بار کرده بقندها و بیدقند و انچه از مال و اجناس عتیقه
و نفایس اصفهان تقریر نماید زیاده از انست که بحساب تحریر در اید چه جای انکه این نسخه کنجایش آن
داشته باشد مجملی انکه میرزا محسن مؤلف زبدة التواریخ که در انوقت در اصفهان بوده و دیده نوشته که خود
در ایام محاصره چون حب الامر مقرر شده بود که بخانه ها و هر جا که آذوقه باشد تفتیش و هر جا که آذوقه یافت شود
نصف آن انچه سرکار پادشاه کرفته قدری را بجهة سرکار خاصه شریفه و قدری را بسپاهیان و در وقت ها تقسیم
نمایند روزی با جمعی حلوا ولان سرکار خاصه شریفه که بجهة تفتیش امور تعلق بآن بود بالکلیه مامور و مقرر
بود بخانه مرده تفتیشه فروش که در میدان شاه دکان داشت در زیر زمینی که در آن کل کرده بود نهبکان
انکه البته در انخانه و زیر زمین کندم یا آذوقه مخفی کرده باشند در آن مفتوح نموده چون داخل زیر
زمین شده بودیم چهارده جوال که هر یک صد من تبریزی یا بیشتر میکرفتند و بالای سکوها اجوی کرده نبود
خالی بوده کذاشته بودند چون تاریک بود بمجرد ملاحظه جوالها همه کمان نمودیم که تمام کندم یا آرد
یا هر دو خواهد بود در کمال سرور و خوشوقتی کویا که فتح خیبر نموده ایم سر جوالها رفته چون سر انها
کشودیم تمام زر عباسی تازه سکه بود در نهایت صکه و ما بویسی بآن سر از انجا بیرون آمدیم غریب
انکه صاحب خانه با وجود انقدر زر از کرسنکی مرده و کسی نبوده که از او دفن نماید و عجیب تر انکه با وجود
نقد بحساب الهی صاحب خانه در حیات بوقتی که از رضا و میلاد و نان شاهی که همراه بود دعا از
دخل و تصرف در آن زرها نکرده بیرون امدیم و دانسته باینها تکلیف نمودیم که در وقت بیدار بود
میان خود تقسیم نماید هیچکی اقبال و اقتناع کرد و بعد که زر و طلا و نقره و مجیر کار نمی آید ما هر یک مبلغها
داریم انچه خواهند بقیمت بکنند از و قرمیکیم هرگاه تفتیش و تفحص احوال او در این مرتبه باشد پس احوال
و احوال باقی مردم و تجار مشهور و ولوا و اعزه و سایر الناس و هنود و ارامنه که در اصفهان بودند نظر
نقشیته فروش ملاحظه نماید که چه میشود خلاصه انکه در هشتم ربیع الاول سنه هزار و صد و چهار و زنند
که امرا و سپهسالار قزلباش هکی یراق پوشیده فریاد که یوم هفتم ماه است در وقت در انجانه حاضر شوند
که از پادشاه منصب و خلعت داده شوند در وقت دخول بیچاره ها تا در بکشته نپوشی و تمامی یراق
بوشیده و در نهایت ارادت و بعضی از جمع و بعضی از طمع صبح روز هفتم ربیع الاول کامل یراق در انجانه
حاضر شدند و محمود طرف جاشتی بیرون امده در بالاخانه نشسته یک یک را به تنهائی طلبیده بعد از انکه

تحفه و صبر رفته بر اقاو را تمامی آنهو کرفته کردن میزدند عرض هفتصد یا ازده نفر در آنروز بیابانها القتل و سید
و بعد از قتل تمامی نعش ها را بیرون آورده در میان میدان شاه انداختند و بعد از آن جمعی از افاغنه را بسرکردکی
محمد خان بلوچ بر سر شیراز فرستاد و جمعی را بتسخیر دار العباده یزد و جمعی دیکر را بسر کردکی ... رضا قلیخان
شاملو ایشیک آقاسی باشی نواب مالک رقاب سید الافغان که در ایشیک آقاسی باشیکری سرشناس بود مقرر
حاکم قزوین کرده بقزوین و سایر ولایات عراق فرستاده قزوین و شیراز و تمامی خارج و داخل کوهان
کوهکیلویه و طهران و بندر عباسی و بندر کنک و بندر بوشهر و ولایات و ری و شهریار و کاشان و قم
را در اندک وقتی متصرف نموده و بهر جا حکام تعیین کرده بعد از چند روز بعنوان سیر محمود خود عمارت
قایونی که شاهزادها در انجا میبودند فتیح و ازده نفر زن هکی نواب مالک رقاب شش نفر بود و هکا انمظلوم
ان بیرحم بدبخت خود بقتل رسانید یکی طفل دو ساله الحمد کر بسبب طفولیت در نزد یکی نواب مالک رقاب
بود و ان مظلوم با ان طفل مشغول و بیرون ان بیرحم در دامن یکی شهید کرده بعد از انکه از انجا بیرون آمد
و بعد از دو روز اثری از کبر دید که در دوزخ در آمد بعد از خائن و تمام کوشت بدن خود را کنده مدت
ایام از اثر ادبار عذابی انبوه در نجاست بود که فضله خود تلعیق زده و بعد از فضل خود هرچه رسید اوند و در
سالها حت چون در انکاه کتاف خوردن ان بحکم رسید که اقوام و اقربا و خلعه و سایر منسوبان و افاغنه
او مسائی و در وانکی او شمرده کرد چند روز او در اختیار نجی کردند بعد از ان اشرف نام افغان ابن عمی
او را که در ایام دولت او محبوس بود و افاغنه از حبس بر آورده او محمود را خفه کرده بر تخت نشست کهساد و بر ملازم

اشرف شاه با رومی تنفیذ و وقوع شکست ایشان و چون اشرف بر تخت نشست بعد از چند لشکر رومی بر سر اصفهان
امد و او نیز با قوت بجانب لشکر بسیار از افاغنه و قزلباش بیرون رفته و تبریز و رومی رفت که چیزی رسید که
رومی بکومک قزلباش امده اراده دارد که پادشاه نواب مالک رقاب دولت ایران متمکن سازند و چون بر اشرف معلوم شد
که رومی بکومک قزلباش امده که اصفهان را کرفته شاه سلطان حسین را بتخت و ادولت ایران مستقل کند از عرض
راه و نهاد نام حلوا در اکراه و داد ان نواب مالک رقاب چه و دادوقت صلاقه شرف شاه افغان شد بعد از وقعه
افغان بیچاره رای ریزه اشرف بود بعد از ان او و دولت شاه بجا الفرایضان بر رومی رسید و بعد از تلاقی فریقین
و محاربه و مجادله طرفین رومی شکست خورده بسیاری از ایشان بقتل رسیده بقیة السیف روی بفرار آوردند
و اشرف شاه مال غنیمت بسیاری از رومی بدست آورده بدست آورده مراجعت نمود بعد از انشهید طلوع آن اعوامی

باصفهان عرض شاه ... الله الف ... [illegible]

راه باصفهان بیرون فرستاده رقم نوشته بود که سر وابن باب المظلوم وصل نمایند و در ... کالغرالحرام بابی تمام
بدستور ایام قزلباش نعش آن مرحوم را بدار المومنین قم فرستند و بعد از آن ... مرحوم در قم او ... اهل
اصفهان از ذکور واناث صغیر و کبیر ... بدستور و ضابطه ملوکانه سابقه نعش آنجناب غفران مآب
بدروازه طوقچی بباغ توشخانه برده از انجا با احترام تمام روانه دار المومنین قم کرده در ... الانوار سلاطین
صفویه در جنب ... مدفون کردند و نعش شاهزادها را نیز که بحکم محمود شهید کرده بود و اموات
گذاشته بودند در انوقت بدار المومنین ... در مقبره ... دفن کردند و بعد از شکست خوردن
دوم ... شهادت نواب ... شاهزادها ... روح ...
با اضافه ... صالحه گذاشته ... فرستاده ... کوتاه شد کلمنا

در ذکر اولاد امجاد و اناث ... اولاد امجاد نواب ... روانه ... ذکور بود صفی
میرزا که در ایام ... سلطان محمود میرزا و سلطان حیدر میرزا و طهماسب میرزا
که بعد از صفی میرزا او را ولیعهد کردند ... اصفهان ... رفته ...
سلطان سلیم میرزا سلیمان میرزا اسمعیل میرزا ابراهیم میرزا سلطان حمزه میرزا خلیل میرزا ... سلطان جعفر
میرزا بابا قو میرزا و اناث مریم بیگم و جهان اغا بیگم ما اثار او ... علیهما ... عمارات
ها ... مقدسه ... روضه مقدسه ... شمس ... عمارات
و ... مقدسه ... و عمارات ... حوالی ... مقدسه
صفویه ... ابراهیم اباد ... بالا ... مطهر رضویه
رضویه ... اصفهان ... مقدس ... عمارت ... ابادا اصفهان
و ... کوی ... قلیان ... حلقه
و ... سلطنت ... سال بود فصل دهم در ذکر نواب
خلف صدق نواب ... شاه سلطان حسین ... ذکر ولادت
... بعد از انکه محمود اصفهان ... بیرون ... طرف ... نوشته
... شاهزادها ... بعد
... سلطان محمد

میرزا که ... نواب ... بیرون اورده در مجلس اول که بر مسند سلطنت نشست از کثرت مردم و هجوم
اصفهان چون ... بیرون نیامده بود و این حکایات و ... خوف کرده و بعد از آن که مجلس بر هم
خورده برخواسته ... رفت و دیگر بیرون نیامده استعفا ... چون راضی نشده صفی میرزا
... بیرون اورده ... محلی ... بر مسند سلطنت نشاندند ... بود
چون ... سلیقه نواب ... بود ... موافق ضابطه سلطنت عمل کند ... حکیم باشی و ...
باشی و ... دولت ... دولت بودند ... نماید و نواب
راضی نمیشدند و خلاف سلیقه ... ایشان بود ... و خواهش خود ... میکردند
خلاف ... نواب ... او ... خلوت ... بیرون نیامده و استعفا ... نمود
نمود بعد از آن نواب طهماسب میرزا ... بیرون اورده ولیعهد نمود ... بر مسند
سلطنت نشست و محمد اقای ... باشی ... مقرب ... محمد قلیخان شاملو
و رضا قلیخان ... باشی ... محمد علی ... الممالک ... میرزا
مامور ... مقرر کرده ... بعد از بیرون اوردن میرزا تا چند یوم ولیعهد ... بیرون ... کار
و از ... طرف ... و ... مصلحت ... بیرون رفتن میرزا
از اصفهان ... بجانب ... قرار گرفت و محمد اقای ... باشی اقایان ... میرزا
شده در خدمت نواب ... و ... اسمعیل اقای ... باشی ... منصب
... و با محمد علیخان ... خان ... محمد علیخان ... محمد علی ... ناظر ...
و ... خاصه و اقایان ... حاجی هاشم نام تبریزی ... باد ...
از اهل تبریز ... اصفهان ... شعبان سنه ۱۱۳۴ ... از اصفهان بیرون کردند ... ان
اتفاقات ... مطلع شده ... تبریزی ... بودند ...
فرسخ رفته بودند ... مطلع شده چهار ده فرسخ تعاقب ایشان کردند ...
نموده ایشان ... میرزا ... چند یوم داخل قزوین شد
و در عمارت ... قزوین نزول اجلال فرمود ... اصفهان
و ... محمود ... و ... عاقل شده ... ما ...

محو و مسرور همگی مشغول باخذ اموال و عیش و عشرت گردیده تدارک اسباب سلطنت خیالی [illegible] کرده این
خبر که فتح اصفهان و داخل شدن محمود است رسید **گفتار در ذکر جلوس اعلیحضرت در قزوین و رفتن بآذربایجان و**
فرار شاه از او بعد از آنکه محمود داخل اصفهان شد و اصفهان و توابع او تصرف نمود خبر بقزوین رسید [illegible]
در یکشنبه چهاردهم صفر سنه ۱۱۳۵ در دار السلطنه قزوین در عمارت دولتخانه جلوس فرموده محمد علیخان [illegible]
خان را وکیل الدوله و محمد علیخان [illegible] را وزیر اعظم و [illegible] مستوفی [illegible] دیوان
[illegible] علیه صفویه در دفترخانه [illegible] نموده بودند [illegible] اعلی البصر همگی مشغول [illegible]
خمر و انواع فسوق گردیده امرای [illegible] از مقدمه اصفهان و تصرف افغان [illegible] بما
[illegible] سابق [illegible] و فسق و فجور اشتغال داشتند [illegible] باسم نواب [illegible] داده ارقام باطراف [illegible] شدند [illegible]
باصفهان رسید محمود [illegible] افغان لشکری که امان الله افغان [illegible] اعظم او بود [illegible] قزلباش
لشکر [illegible] قلیخان شاملو که ایشک آقاسی [illegible] مالک [illegible] قزوین فرستاده [illegible] قزوین
رسیدند و خبر [illegible] قزوین [illegible] امرای [illegible] خایف شده مصلحت در آن دیدند [illegible] قرار
[illegible] حرم [illegible] در حقیقت روانه طهران نموده خود [illegible]
احوال با جمعی از امرا و غلامان و معدودی از [illegible] بعنوان فرار روانه آذربایجان گردیدند و بعد از چند
یوم قشون افغان [illegible] قزوین آمده اهل قزوین [illegible] شده همگی استقبال نمودند
و در پنجم شهر ربیع الاول سنه ۱۱۳۵ افاغنه داخل قزوین [illegible] امان الله [illegible] عمارت دولتخانه [illegible]
آمد قزوین را تصرف [illegible] افاغنه [illegible] افغان [illegible] طهران فرستاده [illegible] طهماسب
[illegible] کوچ بکوچ رفته وارد تبریز [illegible] عمارت [illegible] طاهر [illegible]
[illegible] خان [illegible] محمد علیخان [illegible] عراق تعیین [illegible] هزار کس [illegible] داده [illegible]
باصفهان [illegible] حوالی [illegible] ایشان و افغان محاربه شده قزلباش شکست خورده [illegible]
خان فرار نموده بسیاری از قزلباش کشته شد بقیه که مانده بودند [illegible] جمعی [illegible] متفرق
شدند [illegible] باطراف [illegible] دوستکامی و دشمنان [illegible] جمعی متفرق [illegible] ملوک
طوایف شد [illegible] خراسان [illegible] محمود [illegible] **گفتار در عزیمت [illegible] طهماسب از تبریز بعزم خراسان و محاربه**
با افغان و شکست خوردن بعد از آنکه افاغنه قزوین را گرفته تا حوالی سلطانیه [illegible] گذشت

اهل تبریز [illegible]

اهل قزوین [illegible] با یکدیگر تمهید نموده [illegible] بر افاغنه شوریده و هر خانه که افغان [illegible]
خانه [illegible] مهمان [illegible] بقتل و غارت نموده جمع کثیری از [illegible] بقتل رسیده سید النام که از
رؤسای افغان حاکم قزوین بود در اصل عمارت دولتخانه شاهی متحصن شده تا سه روز محصور بودند
روز چهارم با جمعی از افغان که مانده بودند یراق بسته دست بشمشیر بیرون آمده [illegible]
کردند [illegible] رفته باصفهان فرار نمودند و تمامی مال و اسباب [illegible] ایشان [illegible] اهل قزوین
تصرف [illegible] عرض [illegible] عراق حکومت عراق [illegible] فرج الله خان [illegible] نموده چون
طرق و شوارع قزوین [illegible] معلوم شد جمعی از اهل خراسان و عراق [illegible]
[illegible] تبریز [illegible] اصفهان [illegible] اهل عراق
و خراسان با یکدیگر متفق شده [illegible] عرض نمودند که هرگاه نواب اشرف [illegible] حرکت [illegible] جمعیت
بخراسان [illegible] عراق [illegible] نماید [illegible]
[illegible] از تبریز حرکت [illegible] روانه قزوین شده [illegible]
[illegible] قزوین [illegible] روانه طهران شدند تمامی قشون در طهران
جمعیت نموده محمد علیخان [illegible] عراق تعیین [illegible] تمامی قشون [illegible]
[illegible] مامور عراق [illegible] تمام [illegible] اصفهان و وارد دار المؤمنین قم [illegible]
نموده [illegible] سید [illegible] باشرف شاه [illegible] اصفهان [illegible] تدارک [illegible]
[illegible] اشرف شاه افغان [illegible] قشون [illegible] قزلباش [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] دار المؤمنین قم [illegible] محمد علیخان [illegible] قشونی [illegible] قم [illegible]
در [illegible] ربیع الثانی سنه ۱۱۳۶ [illegible] طهران [illegible] قشون [illegible]
عبد العظیم [illegible] محمد علیخان [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] افغان [illegible] طهران [illegible] محاصره [illegible]
عبد العظیم [illegible]
خلاصه [illegible] عبد الکریم اعتماد الدوله [illegible]
[illegible] طهران و عبد العظیم جنگ شد و افغان [illegible] بسیار از

قزلباش کشته شد قزلباش شکست خورده میرزا عبدالکریم دستگیر و افغان بعد از او رشد چون قصبه عبدالعظیم قلعه
وحصاری داشت وی و اردوی معلی بیرون کسی غالب بود لابد و ناچار بندگان اقدس با معدودی از غلامان و
خواجه سرایان از عبدالعظیم حرکت و از سمت شمیرانات طهران همه جا از کوهستان آمده تا بیابان ملارد رسیدند و در آنجا توقف فرمودند
افاغنه بیرون حوالی طهران تاخت و قتل و غارت نموده محمد علی خان افغان ملقب به یزید خان را با جمعی افغانان در
دور طهران گذاشته بود که طهران را محاصره و اشرف شاه خود مراجعت به اصفهان نمود گفتار در ... [illegible]

مخالفت فتحعلیخان قاجار بعد از فرار از طهران و نزول اجلال در مازندران ... [illegible] فتحعلی خان قاجار
کران تیمور میرزا بتسخیر خراسان تعیین و بجنگ ملک محمود و تسخیر خراسان مأمور شده بود رسید که بعد از مقاتلات با ملک
محمود و محاربه میان ایشان رضا قلیخان شکست خورده و ملک محمود در مشهد مقدس جلوس کرده سکه بنام خود زده
لابد سردار خراسان ذوالفقار خان برادر زاده محمد علی خان سردار و عراق که در قم نشسته بود شفقت فرموده
مقرر شد که بجای پدر روانه خراسان و در محال اطراف جوین و دامغان الی جنوشان و کردستان در هر جا که
قشون و ملازم دیوانی باشد جمع و ... از هر طایفه و ایلاتی که باشند بعقابیت ملازم داشته
ملازم گرفته هر جا در عوض راه خود ... تا مشهد مقدس جمعیت خود را ... نماید و در این بین فتحعلی خان
قاجار طغیان کرده قشون استرآباد و جماعه قاجار و ترکمان را با خود متفق کرده با کثرت جمعیت علم برافراشته
رفت و چون ذوالفقار خان ... دامغان رسید بود هفتصد نفر از جماعه ترکمانیه و قاجار ... چپاول
تا جا ... دامغان ... ذوالفقار خان ... دامغان ... ذوالفقار خان
دامغان ... جماعه قاجار داخل دامغان شده شهر را تاخت نموده فتحعلیخان خود با
هزار کس بمازندران رفت و میرزا رحیم مستوفی الممالک و محمد خان تفنگچی آقاسی با جمعی از غلامان و ... که در ... کار
خاص بودند در ... رفته بعد از محاربه و مجادله که هر دو شکست خورده ... فرار نمودند فتحعلیخان ملحق
ملازم ... شده بعضی از خوانین معاند ... با پادشاهی ... اموال و اسباب ایشان را جماعه قاجار
بتاراج بردند چون ... حوالی ... و دو روز دیگر فتحعلی خان خود ... کرده قاجار
شمشیرها ... کرده ... بندگان اقدس ... نمودند که چون ... خدمت
... خدمتی نکرده ... از هر دو ... دولت ... حرکت
شده ... خدمت کنیم ... جمعی از ... و غلامان

متفرق شده بودند هم را جمع آوری نموده به خدمت اقدس روانه استرآباد کردید نواب ... شاه
اشرف از ... متوجه امور سلطنت و تجمع و قشون و لشکر کردید خود بوکیل الدوله و وزارت عظمی را
بمیرزا عبدالله ... متولی سابق آستانه مقدسه و نظارت را بحاجی یوسف بیک ... و کتابداری را
بابراهیم بیک غلام و جبادار باشیگری را بحاجی محمد رضای خواجه داده لطفعلی بیک قدیمی را که سابق قاپوچی
بود قاپوچی باشی خلوت و میرزا محمد حسین مستوفی الممالک کرایان مستوفی الممالک نموده باقی خدمات
قاجار و غیره را بعضی از ملوکان و امرای سابق پادشاهی را که فرار نموده بودند همگی را طلبیده استمالت نموده
خدمات داده سردار خراسان را با ... قلیخان قاجار که از امرای قدیمی و شمشیرزن ... بود فتحعلیخان
مرجوع و شفقت نموده و شش هزار کس لشکر و قشون تدارک دیده و هزار کس قاجار و دو هزار و پانصد کس
از ترکمان و ... پانصد کس از سایر ایلات و قشون را سان دیده روانه خراسان شده چون بمحال جاجرم
رسید خبر رسید که ملک محمود با ده هزار کس از مشهد حرکت کرده گفتار در حرکت ایلچیان بخراسان و ورود
مجنونشان بعد از رسیدن خبر حرکت نواب اقدس از استرآباد بسمت خراسان ملک محمود
با ده هزار کس از مشهد حرکت کرده تا حوالی اسفراین آمده اردوی معلی بمحل جاجرم رسیده چهار منزل فاصله بود
که در اردوی ملک محمود باد بسیار و بسیار عظیمی شد که خیمه و سرا پرده ملک محمود و لشکر او را کنده و قشون
متفرق و هراسان شده علمهای او افتاده و بعضی شکستند از این جهت خوف او غلبه کرده و بفال بد گرفته از
اسفراین مراجعت و عزم مشهد مقدس نموده اردوی معلی بمیان ... که داشتند کوچ بکوچ ... تا بجنوشان
و در جنوشان نزول اجلال فرموده ملک محمود از اهل مشهد مقدس کرده و در مشهد متحصن و مشغول تدارک
قلعه داری و محصور شد و اردوی معلی در جنوشان توقف نمودند تا آنکه ندرقلی بیک افشار
ابیوردی که نایب ابیورد بود و در ایام خروج ملک محمود و الطغیان ... حوالی ارض اقدس ... خدمت
و با ملک محمود جنگهای نمایان کرده و در هر جنگ او را شکست داده بود و دوران آفات چون جماعه تاتار مروی
با غوای ملک محمود اسمعیل قلیخان حاکم مرو را که از جانب شاه طهماسب حاکم مرو بود جواب گفته حصار کرده و مرو را
متصرف کرده بودند مشار الیه با جمعی از افشاریان ابیورد و ... کرد و غیره که با خود متفق کرده بود
بمرو رفته تاتار را شکسته مرو را گرفته از تصرف ایشان در آورده با جماعت ... بوده بود احتیاج نموده در جنوشان
وارد اردوی معلی گردید گفتار در ورود نواب ندرقلی باردوی معلی و رفتن بمشهد مقدس و کشتن فتحعلیخان قاجار ...

بعد از شکست دادن نواب نذر قلی بیگ مجاهده تاتار و متصرف شدن [illegible] اسمعیل قلیخان را بانجا
گذاشته خود در کمال استعداد و استقلال با توپخانه و نقاره خانه و نوبت سپاه که در محاربات
ملک محمود بیگ و خلف تاتار مرحوم بدست آورده بود و دو هزار کس از جماعت افشار و غیره داخل جوشان
و را برادر مرحمتعلی که بید و در همان روز با پسر خود مسرور اشتغال و سرخروانه شد و چون جماعه کرد چمشکزک
حسب الواقع اطاعت ننموده در مقام جدل و جنگ بودند و فتحعلیخان قاجار که وکیل الدوله و صاحب اختیار
بود از ملک محمود سلطان نادم و پشیمان و در خیال عذر و مکر و در لحن با استقلال نواب کامیاب و تسخیر ارض
اقدس بود و در فکر چاره کار خود و برهم خوردگی اساس دولت بود لهذا بعرض بندگان اقدس قبل از حمله
ظاهر شده در مقام ترقی و استقلال نذر قلی بیگ در لرستان و او نیز از روی دولتخواهی و اخلاص و صافی باطن
و اعتقاد درست متوجه انتظام امور سلطنت گردیده بندگان تسخیر ارض اقدس [illegible] و بندگان اقدس نیز
اکثر امور را مفوض بمشار الیه فرموده و با جهة تزلزل و تشویش نهادی با حوالی فتحعلیخان بعد رسید تا ایام
روانه ارض اقدس و اردوی معلی از خبوشان حرکت و بتاریخ ۷ محرم سنه ۱۱۳۷ وارد حوالی ارض اقدس و در
باغ خواجه ربیع نزول اجلال فرموده و شیخ [illegible] مخلص و باطل افشا و اقام [illegible] چون امور معاملی
و مصلحت نذر قلی بیگ افشار بود و لشکر و سپاه خراسان نیز روز بروز از اطراف میامدند و جمعیت و قوت
نذر قلی بیگ زیاد میشد و قوت و استقلال فتحعلیخان کم میشد حسد و خوف او هر روز زیاده میشد و در مقام
خیانت در آمده و در خفیه مراسله بملک محمود نموده درجه اعداد و تقویت او [illegible] و ترغیب خلع دائمی
مینمود و این معنی بر ضمیر منیر بندگان اقدس ظاهر و عرض شد بندگان اقدس نیز در مقام دفع
او بر آمدند تا آنکه بمصلحت و اعانت نذر قلی بیگ بتاریخ پنجشنبه ۲۲ شهر صفر سنه ۱۱۳۷ در بیرون باغ خواجه ربیع
فتحعلیخان را بخلوت طلبیده در خلوت [illegible] گرفته نذر قلی بیگ بیرون آورده سر او را جدا ساختند
و سرش را بخلوت اقدس آورده و نواب اقدس مستقل شد و خبر باطراف رسید ملک محمود بیمار [illegible]
و خیالاتی که با اغوای فتحعلیخان کرده بود باطل شد جمعی از ترکمانیه و قاجاریه که با فتحعلیخان متفق بودند
فرار نمودند و نذر قلی بیگ مشار الیه بخاطر جمعی تمام متوجه انتظام دولت و تسخیر مشهد گردید و وزارت
اعظم را بمیرزا مومن قزوینی و میرزا قوام داده شاهوردیخان قزوینی را تفنگچی آقاسی و نذر قلی بیگ مشار الیه
را قورچی باشی و کلبعلی خان افشار برادر نذر قلی بیگ را ایشیک آقاسی باشی و پیرام خان بیات

وانظارت و محمد علیخان

را نظارت و محمد علیخان [illegible] ولد اصلان خان را قوللر آقاسی فرموده متوجه تسخیر مشهد شدند و چون زمام اختیار با نواب
قورچی باشی شد ملک محمود نیز مایوس و اهل شهر در حقیقت زبان دادند که خواهش و سوکردگان ملک را نشنید
که او بی قوت کار را ساخت بتاریخ طلوع صبح دو شنبه ۱۰ ربیع الاول سنه ۱۱۳۷ پیر محمد خان سپه سالار ملک محمود
که از جمله معتمدین او بود دروازه میرعلی موسی را که او بود در دروازه را گشوده نواب قورچی باشی متوجه انتظام امور
مملکت و مقدمات و مواجب [illegible] را داخل و بقاعده شاه را [illegible] ملک محمود در صحن مقدس و بناه باستان مقدسه
برده متوسل گردید [illegible] اقدس در همان روز داخل شهر شده طرف عصر بزیارت مشرف و از روزه و آنشب در کشیک خانه
خدام بسر برده در روضه مقدسه ساجد [illegible] بودند و در روز دیگر بعمارت [illegible] تعجیل
تشریف برده نزول اجلال فرموده و مشغول عیش و عشرت گردیده نواب قورچی باشی متوجه انتظام امور
مملکت گردیده و تنخواه مواجب و احوال قشون بودند گفتار در ذکر بعضی از اوضاع نواب قورچی باشی و رفتن بخبوشان
و معلوم شده چون جماعه چمشکزک و اکراد خبوشان حسب الواقع اطاعت و خدمت ننموده [illegible] ملکم [illegible] از
رواسا کوه خود را بدر برده قورچی باشی گری بنیاد نهادند و از هر سوی صدائی و از هر گوشه نوائی میامد و نیز علامات
خراسان نمودند بنا علیه در ۲۲ شعبان سنه مزبوره در رکاب اقدس روانه خبوشان گردیده از نواب عزیز
و معاندین دولت ابد قرین بخیالات فاسد خود طمع مبادی که از نواب قورچی منحرف و خایف ساخته بند کل
اقدس نیز بنابر صغر سن و اعتمادی که با جماعه داشتند اقوال ایشان را قبول کرده بتدبیر اطلاع و اظهار بعضی
قورچی باشی در شب [illegible] بسیار بیزار دیده بود با میرزا مومن قزوینی اعتماد الدوله و حاجی محمد
حیات و ایاشو خواجه و دو سه نفر از غلامان سوار شده همان شب داخل خبوشان و در قلعه در بسته متحصن
شدند و بعد از رفتن نواب کامیاب بقلعه خبوشان و متحصن و متفق شدن بار و سا و سرکردها چمشکزک
نواب قورچی باشی از این واقعه آمد از بعضی غلامان و ام رائی که در حرکت نواب اقدس محرم و همه قرین بوده
در مقام بانخوات در آمد که چرا از این حرکت بندگان اقدس مطلع نبوده و اگر بوده ابد چرا با ایشان
عرض نکرده ابد بعد چند روز در دو قلعه نشسته قلعه را محاصره کرده سالاران و سپاه و قشون را تمام
جمع آوری نمود با تمام التماس بعد و عرض بیس ایشان چمشکزک از قلعه بیرون آمده میانه ایشان محاربه و جدال شد
هر دفعه جماعه چمشکزک شکست خورده جمعی قتل و بکر گرفتار کرده و عمده روسا چمشکزک و شجاعت
و شمشیر چمشکزک و مشهور بوده بقتل رسیده بقیه جماعه چمشکزک فرار نموده نواب قورچی باشی بعد

بنابر ایمائات بندگان اقدس توقف نموده قشون و کارخانجات و عملجات را برداشته وارد ارض اقدس و در ب
خانقات شاهی بهر نموده متوجه انتظام امور مملکت گردید و چون بعضی جیاشهادران بین از ملک محمود ظاهر
شده بود که در جزو الفساد و تفتن جسیم نموده و حیالا ان فاسد که در خاطر داشته ان و بروز نموده بود با محبت
او را گرفته و عوض خون محمد صالح را بنعم قلیج خان ماب کالاوند دادند که قلیج خان مشار الیه او را کشته
بجزای خود رسانید و ملا اسحق و ملا محمد علی برادر ها او را بین تقبل رسانید و امور مشهد مقدس و متولی
استانه معلی بود با تفاق عالیجاه میرزا احمد حسین مستوفی الممالک که اکثر اوقات در صحبت بندگان اقدس
بوده بمنالات نجوشان فرستاده عریضه نیز بخدمت اقدس نوشته نصایح و مواعظ بسیار و پیغام و عرض
و استدعا تشریف اوردن بمشهد مقدس نموده بنای صلاح و خدمتکاری گذاشته و عذر بعضی
کرده ان بین نسبت به بعضی امرا و منسوبان بندگان اقدس نموده و به و مولسته بعد از رفتن عالیجاها
مشار الیهما بخبوشان و رسیدن بخدمت بندگان اقدس و عرض بعضی مراتب جون مهملی و بی غرضی
جماعت جیشکزک و عکارداری و خدمتکاری و اخلاص کیشی نواب فوج چی باشی بر بندگان اقدس
ظاهر و معلوم گشته گرانی قوم و حرکتی که از ایشان صادر شده بود نمود غلط بود و بعد و بدون رای و خواهش فوج چی باشی
کار حسب الواقع انتش بمرده و مملکت منتظم شود و مقدرات قضا و قدر چنین ... و اوضاع کردستان بین بسیار مختل و هرج و مرج شده بود بنا بر موافق نقدیر افتاده نواب اقدس
با صلاح و التماس مشهد گردیده عالیجاها مشار الیهما را بحسب خواهش نواب فوج چی باشی بمشهد روانه کرده با
و بار بارها از صحن مقدس را این لسته شبانه روز جراغان جشن عظیم داشته و در سیم جون با تمام
اعزه و اعیان و سرکردگان و قشون با استقبال شتافته و کمال استقلال بندگان اقدس بر سر مسند سلطنت
متمکن ساخته خود متوجه انتظام امور دولت و مملکت گردیده ارقام احکام را با طراف نوشته جان
بولایات فرستاد **گفتار در رفتن نواب شاهزاده میرزا و مکرر مصالحه با فوج چی باشی** و بعد از چند صلحت
که بجهة تدارک تسخیر دار السلطنه هرات که در تصرف افاغنه است ابد اتحه بندگان اقدس روانه
بنیا بود کرده و در انجا متوجه تدارک سفر هرات بوده فوج چی باشی بعد در مشهد تدارک قشون و توپخانه
دیده در سن و هر و بحرکت نموده روانه ترشیز کردیده در حال ترشیز بیک کرک علی کرینه
بعد از خانه های امرا و ارکان دولت خود که صلاح دولت بود در اینوقت رفتن بهرات را مناسب

نظر...

مصلحت ندانسته سند که محمد علیخان بیگلربیگی خان را صاحب اختیار و سردار کل عراق نموده لشکر و سپاه
و غلامان پادشاهی را تمام با او داده روانه عراق و تسخیر اصفهان بردازد و نواب فوج چی باشی با قشون سپاه
خراسان متوجه امور و تسخیر دار السلطنه هرات بوده و نواب کامیاب چند صباحت در دار المؤمنین سبزوار
نزول اجلال فرموده و رها پایان ایشان که بیشتر و زیاد تر خدمات مامور خود را تقدیم رسانند و
رافع و ولایات متعلقه خود را تصرف در اوردند و کیل الدوله محمد صاحب اختیار نموده انچه بین تابع باشد
و حسب الصلاح همگی محمد علیخان معظم الیه با غلامان پادشاهی روانه عراق کردید نواب فوج چی با
بجهة تدارک تسخیر هرات مراجعت بمشهد مقدس نموده و نواب کامیاب اقدس روانه سبزوار گردید و بعد
از روانه شدن بعد از روانه شدن محمد علیخان بعراق و بندگان اقدس بسبزوار فوج چی باشی نیز بمشهد
مقدس امد که از انجا روانه هرات شود چند روز در مشهد مقدس توقف مشغول تدارک قشون
گردید که در این بین اخبار متواتر رسید که محمد علیخان سردار عراق و باقی امرا ایشان بی صلحی کرده
بودند و بعضی از سبزوار در خدمت بندگان اقدس جا داده با جند نفر از امرا و خوانین جیشکزک
که در درگاه اقدس حاضر بودند سعی داشتند مثل شاه وردیخان کیو انلو و نفر کلی اقاسی و خانم خان
و قلندر بیک که مفتن بودند متفق شده بندگان اقدس را از تربیت باده ایام و احکام بعضی از ولایات
خراسان نوشته و عرض کرده بودند که کماشتگان فوج چی باشی را دخل بدهند و اطاعت نکنند
و مجادله و مجادله گذاشتند چون این خبر بمشهد مقدس رسید فوج چی باشی نیز حرکت بعزم الموقوف
نموده در هجا نموده با معدودی روانه سبزوار گردید و امرا این نجیا الات فاسد جون تدارک خندق
تاریخ یوم شنبه ۱۲ شهر ربیع الاول سنه فوج چی باشی داخل سبزوار شد و بندگان اقدس چون
شاه سیرون امد و از طرفین صفوف بسته بعد از اندک مجادله قشون عراق برهم خورده اثار غلبه
از طرف فوج چی باشی ظاهر شد و بندگان اقدس خود را انداخته بمیدان امد فوج چی باشی نیز
عظیم دانسته او نیز بمیدان امد پیاده شد و رکاب اقدس را گرفته بوسید عذرخواهی بسیار نمود
و در رکاب بحلول اقدس امده تا بندگان اقدس را اورده داخل ارگ قشون خود کرده و دستار خلعت کشیده
مراجعت بارگ خود کرده نواب اشرف بجاه و جون بعد اورده مکرر خدمت و سهامی
معتمدان خود را تعیین کرد که در خدمت بندگان اقدس باشند و انها در رکاب بندگان اقدس بوده

مشهد مقدس آورده بودند و بعد از آنکه چهار باغ نزول اجلال فرموده و قورچی باشی خود داخل سبزوار
شده بعضی از [illegible] و بعد ساعات را تعیین نموده و روانه مشهد مقدس کرده بعد از چند روز
خود نیز از سبزوار مراجعت نموده وارد مشهد مقدس و بخدمت بندگان اقدس رسیده لازمهٔ خدمت
و اخلاص و صدق نیت را بعمل آورده متوجه امور سلطنت و انتظام مهام مملکت گردید **گفتار در [illegible]**
[illegible] بیان [illegible] کشتن ذوالفقار خان در این بین اخبار متواتر از ملازمان بندگان رسید که ذوالفقار خان
برادرزاده محمد علی خان [illegible] با جمعیت حرکات ناشایسته مینماید و خیالات
فاسده دارد و در مقام خیانت و طغیان است که باعث اختلال امور سلطنت میگردید و یکی
از [illegible] شد [illegible] نکرده و بالجمله بندگان اقدس بعنوان ایلغار [illegible] استعجال [illegible]
شد بعد از ورود بمحال [illegible] و تحقیق احوال ذوالفقار خان و خیالات او [illegible] فرستاده قورچی باشی را
از مشهد مقدس طلبیده نواب قورچی باشی بورود چاپار بایلغار روانه ملازمان بندگان شد [illegible]
وفق خود [illegible] معلی رسانید و بورود ملازمان بندگان ذوالفقار خان را گرفته بقتل رسانیدند و از
خدمت اقدس رخصت [illegible] زمستان مراجعت نموده و بایلغار تمام آمده وارد مشهد مقدس گردید
بتهیه و تدارک سپاه و انتظام امور مملکت پرداخت تا آنکه بعد از [illegible]
مراجعت و در کمال استعداد وارد مشهد مقدس گردید و بنا بر حسن خدمات و سعی نواب قورچی باشی
در انتظام امور سلطنت و دفع مخالفین و [illegible] اخلاص و کمال اعتقاد و اعتماد زیاده از آنکه
بمرحمت اشفاق [illegible] فرموده [illegible]
و [illegible] مرحمت و شفقت [illegible] باشد و نواب معظم الیه در کمال اخلاص
بادای خدمات شایسته میبود **گفتار در محاربات با افاغنه و تسخیر دار السلطنه اصفهان**
بعد از ورود بندگان اشرف [illegible] افغان به سمنان رسید حرکت اشرف
شاه افغان از اصفهان [illegible] رسید و نواب قورچی باشی در رکاب اقدس در کمال استعداد
روانه [illegible] گردید بعد از ورود بطهران نواب کامیاب [illegible] در طهران گذاشته خود با قشون روانه
سمنان گردید [illegible] دامغان با افغان رسیده بعد از تلاقی فریقین با معدودی از سپاه
خراسان [illegible] افغان محاربه نموده کم من فئة قلیلة غلبت فئة

کثیرة باذن

کثیرة باذن الله [illegible] ایشان شکست داده توپخانه و نقاره خانه و اسب و اسلحه و اسباب بسیار
از ایشان گرفته فتح نمایانی نمود و چون اردوی اشرف شاه [illegible] سمنان و [illegible] سمنان مشغول
بودند بقیة السیف [illegible] بسمت سمنان فرار نموده نواب قورچی باشی با معدودی از سپاه خراسان تعاقب
ایشان نموده [illegible] از اردوی افغان که [illegible] سمنان بودند با ایشان [illegible]
و تلاقی فریقین شده مرتبه دیگر جنگ بسیار عظیمی شد [illegible]
[illegible] نواب معظم الیه بود فتح نمایانی نموده بسیاری از افاغنه بقتل رسید
مال و غنیمت بسیار بدست قزلباش آمد و افاغنه شکست خورده فرار نموده [illegible]
اردوی اشرف شاه افغان کوچ کرده فرار نموده [illegible] داخل اصفهان گردید و بعد از فتح [illegible]
افغان باصفهان نواب قورچی باشی عریضه بخدمت بندگان اقدس فرستاده فتحنامه [illegible]
نموده و خود با سپاه نصرت همراه و غازیان [illegible] تعاقب افاغنه روانه اصفهان گردید
و چون بحوالی اصفهان رسید و اشرف شاه مطلع شد [illegible] از اعزه اهل اصفهان را قتل نموده
از اهل [illegible] و افاغنه [illegible] اصفهان [illegible] فرصت [illegible] نموده
با [illegible] تمام روانه شیراز گردید [illegible] سپاه افغان و لشکر عراق [illegible] از اهل اصفهان [illegible]
شده بودند در کمال استعداد [illegible] با توپخانه اصفهان و قورخانه و نقاره خانه و تدارکی که
اصفهان [illegible] تمام از اصفهان بیرون آمده استقبال قزلباش نموده در حوالی مورچه خورت
[illegible] تلاقی فریقین شد و از طرفین صفوف [illegible] محاربات عظیمه کردند که تا آخر روز
[illegible] قضای آسمانی
[illegible] فتح و فیروزی [illegible] قزلباش [illegible] افاغنه با وجود کمال استعداد شکست
فاحش خورده بسیاری از ایشان به تیغ [illegible] غازیان قزلباش کشته شده بقیة السیف [illegible] فرار
اختیار کرده تمامی توپخانه و قورخانه و نقاره خانه و مال و غنیمت بسیار بدست قزلباشیه آمده و کمال
استقلال نواب قورچی باشی با اردوی خود روانه اصفهان گردید جماعت افاغنه [illegible] کوچ [illegible]
برداشته بعنوان فرار بسمت شیراز [illegible] ایلغار نموده نواب قورچی باشی با استقلال تمام و فتح و فیروزی
با سپاه داخل اصفهان گردیده [illegible] نزول اجلال فرموده متوجه انتظام امور مملکت [illegible]

و رونق اصفهان گردیده کیفیت محاربات افاغنه و شکست خوردن [illegible] بعد از آمدن اصفهان اکثر
امور غریبه و لطایف عجیبه روزگار بود و هیچ احدی از اهل ان عصر ملاحظه ان نمی‌کرد که در اندک زمانی با این
سهولت بتصرف در آید بعد ازین نواب شاه طهماسب [illegible] حرکت آنحضرت از طهران باصفهان نموده نواب
کامیاب اشرف [illegible] معلی جانب اصفهان گردیده نواب قورچی باشی مع تمامی سپاه و اهل اصفهان
در کمال استعداد و استکمال استقبال نموده در نهایت استقلال [illegible] اقدس داخل اصفهان
کرده بر مسند سلطنت موروثی متمکن ساخت و هفت شبانه روز نقاره خانه اصفهان را بنوازش در آورد
و بعد از چند روز که امور ضبط و نظم ساخت قشون و سپاه [illegible] روانه شیراز شد چون بحوالی
شیراز خبر بافغان رسید اشرف شاه افغان خود را ساخته با جمعیت و استعداد بیرون آمده در حوالی
شیراز تلاقی فریقین شده محاربات عظیمه شد زیاده از محاربه مورچه‌خوار و بعون عنایات قادر مختار
باز افغان فرار نموده [illegible] الشهر رسانید بعضی عمارات را که فرصت یافت آتش زده جمعی را قتل نموده
کوچ و بنه خود را که از اصفهان آورده بود برداشته بعنوان فرار از راه کرمان از بیابان گریخته بسمت
قندهار رفت و نواب قورچی باشی داخل شیراز شده آن ولایت را بتصرف در آورده و امور فارس را انتظام داده
از شیراز معاودت باصفهان نمود و چون عراق و فارس را تمام از مخالف انتزاع و بتصرف اولیای دولت قاهره
داد بمقتضای عهدی که قبل از ان در مشهد مقدس در آستانه مقدسه در میانه نواب کامیاب اشرف اقدس
شاه طهماسب و نواب سکندرشان قورچی باشی شده عهدنامه بمهر آثار اشرف قضا داده بود که بعد از
فتح اصفهان و دفع افغان از ایران مملکت خراسان و کرمان و مازندران [illegible] بانواب
قورچی باشی و اولاد او بوده ایشان والی ولایات مزبوره باشند و نظر بحقوق خدمات و فتوحات
[illegible] که مذکور شد [illegible] نواب سکندرشان [illegible] گردید
از ممالک ایران موضوع شد و عراق و آذربایجان و فارس را بتصرف اولیای دولت قاهره داده نواب
شاه طهماسب را در اصفهان بر تخت سلطنت موروثی متمکن ساخته و پابوس حضرت نموده مرخص و روانه
خراسان گردید و چون هرات هنوز در تصرف ذو الفقار خان افغان ابدالی بود بعد از ورود مشهد
مقدس متوجه تسخیر دار السلطنه هرات گردیده نواب شاه طهماسب و امرا در اصفهان [illegible]
و ابتنا و تعمیر خرابیهای ایام افغان بعیش و عشرت مشغول شدند گفتار در محاربات آنحضرت با رومیه

با رومیه [illegible] بعد از

[illegible] بعد از مراجعت نواب سکندرشان والی خراسان رومیه بطمع آذربایجان حرکت و آمده قلعه
ایروان را گرفتند بعد از رسیدن این خبر نواب کامیاب اشرف بی تدارک [illegible] از اصفهان حرکت فرموده
روانه آذربایجان گردیده با توپخانه و [illegible] بر سر قلعه ایروان که رومیه تصرف نموده بود در حوالی
اوچ کلیسا تلاقی فریقین شده و محاربات عظیم نموده رومیه را شکست داده بسیاری از رومیه بقتل رسید
و اسیر و توپخانه و اسباب بسیار را از ایشان گرفته مراجعت باصفهان نمودند و بقیة السیف رومیه فرار
اختیار کردند و بعد از سالی دیگر احمد پاشای حاکم بغداد جمعیت بسیار نموده خود را ساخته [illegible]
که در [illegible] بود از بغداد بعزم تسخیر عراق حرکت کرده و تاخت و تاراج بسیاری [illegible] نموده
آمده کرمانشاهان را بتصرف در آورده قتل و غارت زیادی کرد و از انجا بسمت همدان حرکت بعزم تسخیر انجا
نموده و چون اخبار موحشه متواتر رسید نواب اشرف [illegible] تدارک دیده با جمعیت و استعداد تمام از اصفهان
حرکت فرموده روانه همدان گردیدند بعد از رسیدن خبر حرکت قزلباش احمد پاشا نیز حرکت کرده در میانه
همدان و اصفهان تلاقی فریقین شده سپاه رومیه بعد از ملاحظه فوج قزلباش و جمعیت و توپخانه
و استعداد ایشان [illegible] اظهار مصالحه نمودند [illegible]
از صلاح دولت [illegible] تامل و امتحان صدق و کذب این [illegible] بصلح شد دست از خصم
و احتیاط سپاهیگری و [illegible] لشکر [illegible] سنگر خود [illegible] در کمال اطمینان خاطر
خود نشسته مشغول باختلاط و تدبیر مراجعت [illegible] لشکر رومیه چون [illegible] صلح [illegible] خاطر
خود را جمع نمودند فرصت غنیمت دانسته على الغفله بر سر [illegible] قزلباشیه [illegible]
بسیاری از طرفین بقتل رسید و جمع کثیری از قزلباشیه اسیر [illegible] توپخانه و اسباب
اردوی قزلباش را رومیه گرفته بقیه قزلباشیه فرار نمودند و رومیه نیز غنیمت دانسته از انجا مراجعت
نموده و نواب شاه طهماسب نیز مراجعت باصفهان نمودند و چون خبر مراجعت رسید [illegible]
[illegible] نمودند و نواب اشرف [illegible] داخل شده مشغول عیش و عشرت گردید [illegible] رومیه نیز
از مراجعت کرمانشاهان را تصرف و محال همدان را نیز تاخت و تاراج و اسیر نموده همدان را
گرفته قتل و غارت نموده حاکمی تعیین کرد و احمد پاشا مراجعت به بغداد نمود و در آن وقت نواب
[illegible] والی والاشان خراسان مشغول به تسخیر هرات بوده قلعه هرات را محاصره نموده بود که اخبار [illegible] متواتر

می‌رسید تا آنکه در بیست و سیم رمضان سنه ۱۱۴۴ فتح نموده قلعه هرات را متصرف و اکثر جماعه افغان ابدالی که در هرات
بودند تمامی را کوچانیده بمحال مشهد مقدس و نیشابور و دامغان فرستاده بعد از انتظام مهام دار السلطنه
هرات که حسب الواقع خاطر خود را از آنجا جمع نموده چون متواتر خبر اختلال عراق میرسید و ضبط خراسان را
انتظام ساخته بود بتاریخ شهر محرم سنه ۱۱۴۵ از دار السلطنه هرات حرکت و روانه عراق گردید **گفتار در خلع**
سلطنت از نواب شاه طهماسب و چون نواب سکندرشان والی خراسان وارد دار السلطنه اصفهان
گردید در عمارت باغ هزار جریب فرود آمده بعد از دو روز نواب کامیاب شاه طهماسب بخیر عمارت
تالار طویله در کمال ادب بخدمت اقدس رسیده پابوس نموده بعضی گفتگوها فیما بین شد و بعد از صرف
علیان و قهوه متعارف از خدمت اقدس مرخص و مراجعت نمود و بعد از سه روز نواب کامیاب شاه طهماسب
عزم بازدید نواب سکندرشان بعمارت باغ هزار جریب تشریف برد نواب سکندرشان استقبال نموده
در رکاب اقدس داخل باغ مزبور گردیده آداب خدمتگذاری و مراسم مهمانداری را بجا آورده بعد از صرف
شدن شیرینی و حاضری نواب اشرف شاه طهماسب حسب الاستدعای نواب سکندرشان در دولتخانه
بخلوت تشریف برده بدستور عادت با خواص امرا و ارکان دولت مجلس خلوت فرموده مخوض شراب و
اسباب لهو و لعب را بنابر طرب حاضر نموده نواب سکندرشان بنحو حسب الامر الاعلی بنا بر رعایت ادب و ضابطه
اطاعت و مهمانداری تمامی اسباب مجلس را مهیا و حاضر ساخته سه روز که شب و روز کان الغوف را
مشاهده شد بالمراد اهل خلوت مشغول العیش و نشاط بودند و تمامی را ساوجبلاغ اعیان سپاه عراق
و خراسان حسب الواقع بر کیفیت اوضاع اطلاع تمام یافتند و چون از ابتدای دولت هر روز امری تازه
واقع میگردید که مبنی و مشعر بر انهدام اساس دولت و اختلال امور سلطنت و تشویش و برهم
خوردگی مهام ملک و ملت بود بمضمون تلک الایام نداولها بین الناس مصلحت کنکاش عظمای
قزلباش در حالتی که نواب اشرف در خلوت مزبور بعیش و عشرت بودند همگی اتفاق بر نفاق
با آن سلاله دودمان عزت و جلال نموده خلع خلعت سلطنت نمودند قابلیت اقبال العهد
الزمان والی نواب بیمال نموده امر پادشاهی و سلطنت ایران را بمضمون و آتیناه الحکم صبیا
با علیحضرت عباس میرزا ولد ارجمند نواب باقی الالقاب قرار و استقرار داده نواب باقی الالقاب
شاه طهماسب با جمعی از مخصوصان اهل حرم محترم باتفاق جمعی از امور دین از غلامان خاصه

وغلامان افشار

و غلامان افشار که مامور بمحافظت استحفاظ نواب معظم الیه گردیده بودند با تخت روان و اعزاز
و احترام تمام روانه مشهد مقدس نموده خود متوجه انتظام مهام گردید و سکه سلطنت آنحضرت یازده
سال بود **فصل یازدهم در ذکر نواب شاه عباس ثالث** و آنحضرت در ادوس یکسالگی بمقتضای کریمه و آتیناه الحکم
صبیا بتاریخ هفدهم شهر ربیع الاول سنه ۱۱۴۵ نواب سکندرشان والی ولایات خراسان در دار السلطنه
اصفهان در عمارت دولتخانه در تالار طویله با کهواره بر تخت آورده جقه را بر بالای کهواره زده تمامی
امرا و ارکان قزلباش و اولو العزم و اعیان و فضلای اصفهان را حاضر و جمع نموده شیپور و شادیانه و هفت
دوره نقاره نواختند طهماسب قلیخان جلایر را که منصب سردار سپهسالاری و کیل الدوله و بیگلربیگی
معتمد نواب سکندرشان بود و حاکم و صاحب اختیار اصفهان فرمود نواب اشرف میرزا
حرم چنانکه مذکور شد روانه و بعد از تمشیت و انتظام امور اصفهان و ولایات عراق و تعیین
حکام و عمال بولایات فارس و عراق بتاریخ بیست و سیم شهر جمادی الاول سنه مزبور در کمال استعداد
با توپخانه و نقاره خانه بسیار بعزم تسخیر بغداد و تنبیه رومیه که بعد از محاصره و تصرف جماعه افغان
اصفهان را و تسلط افاغنه بر عراق و فارس کمر حرص بسته و ولایات آذربایجان و کرمانشاهان
و شیروان و گرجستان را تصرف نموده بودند روانه بغداد گردید و بمحض حرکت عسکر ظفر
اثر از اصفهان بسمت بغداد جماعه رومیه که در کرمانشاهان بودند بمجرد استماع اخبار خالی کرده به بغداد رفتند
و بسر احمد پاشا جمعیت نمودند احمد پاشا نیز تدارک سپاه و قلعه داری دیده رومی و اعراب
در حوالی بغداد بود جمع نموده بعد از ورود عساکر نصرت مآثر بحوالی بغداد احمد پاشا نیز با جمعیت
خود و عساکر رومیه در قلعه بغداد محصور و متحصن گردیده نواب سکندرشان نیز در حوالی بغداد
نزول اجلال فرموده بغداد را محاصره و چندانکه توقف نظر بضابطه سپاهیگری بطول انجامید که
اطراف اردو را سنگر و در نهایت استحکام نموده چهار بازار و عمارات در نهایت نیکویی
و حمامی از تخته ساخته شهری در نهایت کثرت و خوبی شد و هر یک از امرا و سپاه و اهل
صرف و عیون مغازها و عمارات عالیه ساخته برج محکم بر اطراف بغداد ساخته مستحفظ
تعیین و هر یک از بروج نشانده و برج را با ایشان سپرده و اما ملک قد
را مسدود و بحکم محاصره نمودند که اهل بغداد کوفت سختی کشیدند بنحوی که اهل

اهانت کردند که هر روز نحلهٔ صدقه و علت هی بوهنه و عربان از گرسنگی جو در آن برج و بارگی
قلعه بر پا ساخته بارهٔ قزلباش میآمدند و فغلکی و لب کشتی و حلاوت کریمه بر تجهیز خود مجمل
مسموم نموده هر روز جمعی انبوه از اهل آن سیاحت نموده از حوالی و اطراف بغداد میفرمودند و ایام
محاصره سپاهی از عثمانلو و اعراب حوالی بغداد و بصره و حله را اسیر و قتیل و غال سپاه و حشم
مثمار بلک عنان شیر شکار آمده و کل احمد پاشا با اجماع اعراب و ینکچری لشکر جمعیت تمام
از قلعه بیرون آمده و محاربات عظیم نموده و هر مرتبه شکست خورده سپاه از عرب و رومی بقتل رسانید
بار نقل و مروت و غاکو صنوبر بغداد کهنه را بحکم همراه کردند که اثری از آن باقی نماند و کاظمین
و کربلای معلی و نجف اشرف و مجمع و حله را تصرف و در همه جا حکام و ضابطان تعیین کرده
از ولایات عرب و عجم رعیت و تجار و زوار و مترددین آمد شد نموده در کمال امنیت و رفاه بود
تا غرهٔ شهر صفر سنه ۱۱۴۶ که خبر رسید که هشتاد هزار قشون و عسکر رومی با توپخانه از جانب
خوندکار روم تعیین و آمده اند و محالی سر من رای مشهور بسامره رسیده اند و بکر
احمد پاشا مامور بودند نواب سکندرشان بنا بر دفع معاندین و سنکر را بمحمد خان افغان و حاجی سیف
الدین خان بیات بیشاوبک سپرکرد و قشون بیات و ناظر سرکار دود سپرده خود با دوازده
هزار کس که از همان قشون انتخاب نموده بود و هفتکان توپخانه برداشته اعسکر روم را باستقبال
نموده و در ششم شهر صفر مزبور در کنار شط بغداد در حوالی سامره تلاقی فریقین شد
و چون کنار شط که سوای جو بعثمانلو داشتند و قزلباش از آب دور بودند از طلوع صبح
الی غروب جنگهای عظیم شده قریب بیست هزار رومی بقتل رسیده بالاخره لب آب را
شدت گرما و عطش تابستان و تشنگی و گرد و خاک بیابان که احشام نجمی رسیده قزلباش
تاب مقاومت نیاورده شکست خورده مراجعت نموده و از پیاده سوار تشنگی گشته
خود را به شط رسانیدند و عثمانلو ایضا بر بغداد احمد پاشا که از قلعه بیرون آمده بسنکر
قزلباش ریخت و اهل اردو بتیره رفت جمع آوری اموال و اسباب کنند هر کس توانست سوار و پیاده
خود را بیرون آورد و باغلغار به بیابان متفرق گردیدند حال و اسباب کارخانجات نواب سکندرشان
و امراء و حکام اهل اردو بغارت برده و بعد از ورود اهل بغداد از غایت ضعف و ناتوانی خود را

لشکر رسانیده تمام را متصرف و بعد از آن جماعت قزلباشیه بعد از شکست مزبور با ایلغار تمام خود را بهمدان رسانیدند
و چون قشون وغیره با اسباب قیمتی و بعضی پیاده و بعضی سوار و اغلب برهنه از جلگاه بیرون آمده بودند نواب
سکندرشان بعد از ورود بهمدان ارقام باطراف نوشته مقرر و قدغن نمودند که از خیام و خیمه و فرش
و ملبوس و اسب و شتر و یراق اسب و زین و جل و توبره و چهار شتر و جوال و ریسمان وغیره ما یحتاج جزئی و کلی
احمد مجهه سرکار خود و لوازم قشون مزبور را مدد در اصفهان و قم و کاشان و قزوین و کرمان و فارس و خراسان
بمناسبت هر ولایت انچه که در آن ولایت بهم نرسد مقرر شد و بعلاوه بعضی حکام و عمال هر ولایت
مقادیر و انقیاد نمایند و محصلان بجهت تعیین شد مقرر کردند که در اندک وقتی تمامی فرمایشات مزبوره را
جمع و بهیکه مقرر کرده بود سرانجام و روانه اردوی همایون نمایند و با توپخانه و جبه خانه و قورخانه که در تبریز بود
و بیشتر از اول بود در نهایت استعداد در دویم جمادی الاولی سنه ۱۱۴۲ روانه و معاودت به بغداد نموده
طاق کرا بقشون رومی که در کوک پاشا که از جانب خوندکار تعیین و به تسخیر ایران مامور بوده
تلاقی فریقین شده محاربه عظیمی شده سپاه رومی شکست خورده و توپال پاشا با چند نفر دیگر از
پاشایان اسیر و دستگیر و بسیاری از رومیه بقتل رسیده مال و غنیمت بسیار بدست قزلباش
آمده تدارک خیم و خدم شده و از آنجا با ایلغار بر سر قلعه کرکوک که متعلق به پاشا متعلق بود
رفته قلعه را بعد از استخلاص و آورده از آنجا روانه و سر توپال پاشا که در جنگ اول که قزلباش و توپخانه
بیشمار در کمال استعداد و استظهار که در جنگ اول شکست داده بود بیرون آمده از طرفین صفوف
آراسته جنگ عظیم نمایان شده که چشم روزگار و دیده فلک دوار تا آن روز چنان کارزاری ندیده بود
بالاخره فتح و نصرت نصیب بجانب خود کرده و در آن محاربه بقتل رسید و بسیاری از رومیه اسیر که کشته
و بقیة السیف از تلهٔ هلاک فرار اختیار و توپخانه و مال و اسباب رومیه تماما بدست قزلباش آمده نواب
سکندرشان بفتح و فیروزی با سپاه نصرت دستگاه مراجعت نموده به بغداد آمده مرتبه دیگر حوالی بغداد
محصور و نظام حضرت و نظام ساخته احمد پاشا از آن حرکات اول خود نادم و پشیمان و در مقام عذرخواهی
و اطاعت در آمده پیشکش وافر و معافی و ابراز و بسیار کرده و بغداد را تصرف داده نواب سکندرشان با سپاه
ظفر عنان همگی بزیارت عتبات عالیات و روضات متبرکه فوز و شرف دریافته و از آنجا بجهت تنظیم
استعداد بزیارت ائمه هدی و ... بغداد را با احمد پاشا بخشید و حکومت و اختیار آن ولایت را بدستور سابق با او

معوض و موجب داشته چون سلطنت و اقبال مراجعت بایران نمود و بعد از فتح با ذربایجان طایفه لزکیه را که
بعد از مقدمه شکست خلیل و تعدد طغیان و عصیان ورزیده در محال شیروان تاخت و تاراج پیشه ساخته بودند
نموده شیروان را تصرف نموده بودند تنبیه و گوشمال بسزا داده بعد از تنظیم و تفصیل ولایت شماخی که اصل شهر شیروان
است و بعد خراب کردند و در آقسو کران محال شهر شیروان هشت فرسخ دور قلعه ساخته شهری از نو
بنا کردند و اهل شماخی را که بپای قلعه آقسو بردند و بالفعل قلعه آقسو شهر شیروانست و عوض شماخی
و ولایات آذربایجان را که در تصرف سپاه روم بود بتصرف در آورده بعد از انتظام امور ولایت و تنبیه اشرار و سرکشان
کشان اتمام توجه بگرجستان شده گرجستان را نیز بتصرف در آورده لشکری که از گرجیه مجادلات نمودند و سید
و شش هزار اسیر از طایفه گرجیه بدست آورده از آنجمله چهار هزار نفر از غلامی و کنیزی از اسرای مزبوره
در چول مغان که تمامی لشکر و اعزه و اعیان جمیع ولایات ایران را طلبیده بایشان بخشید و هزار خانه ارامنه
الحمد از آذربایجان که جانب مشهد مقدس فرستاده مقرر فرمود که در بیرون دروازه خیابان امام همام
سطح مشهد مقدس فرستاده مقرر فرمود که در بیرون دروازه خیابان جهت اتمام خانه و مسکن بنا
کلیسیا بنیت جهت معبد جماعه بوضع جلفای اصفهان ساخته بعد ارامنه بوده در آنجا سکونت دهند
تا آنکه از ولایات آذربایجان و عراق قریب شصت هزار خانه الحمد و کرد و بختیاری و شقاقی و
شاهسون و افشار و قراجه لو و غیره ایلات که جانب خراسان فرستاده بعد از آن خود بسمت چول مغان
رفته قوریلتای در چول مغان بنا نموده مقرر فرمود که دوازده هزار خانه از نی ساختند جهت اهل اردوی
معلی ساخته و حمام نیز ساختند و ارقام بتمامی ولایات ایران نوشته با طراف فرستاد
مقرر فرمود که ارباب مناصب ولایت باتفاق اعزه و اعیان و اهالی هر محال و ولایات وکلا
انتخاب کرده خود را بچول مغان رسانیده و در تاریخ معینی که مقرر شده باید بحضور
مشرف گردیده بنا بر مصلحت مملکت ایران که شیرازه انتظام از هم گسیخته گذاشته شود قریب
بیست هزار کس از اهالی ایران روانه و در بیست و ششم رمضان سنه ۱۱۴۷ همگی وارد چول مغان و بحضور مشرف
شده سوالات جهت تمامی متفرقه همه روزه سوالات متفرقه دسته دسته از هر کدام دولت خواهی میشد
و جواب ... طلبیده گفتگوها میشد و هر مرتبه میفرمودند که ما اراده
ترک دنیا و انزوا داریم و پادشاهی و سلطانی باید جهت ایران تعیین و اختیار نماید چون معتقدان

در کلیم سار بزرگ

در تمامی سپهر دنیا مالک الملک قادر مختار بتعلیم قضا و قدر عالم لذا تعالی و طلوع
آفتاب دولت نادر ... داشته و معتقد و موید همگی اعزه و اعیان و اجله وارد مرحلان و تشریف
عرض و استدعا نموده دست اطاعت بر سینه قبول گذاشته رضا نامه بخط خود و مهر خود نوشته سجل
تمامی کرده ... حلقه اطاعت و بندگی در گوش قبول کشیده همگی بشرف پابوس شاهنشاهی مشرف و بتاریخ یوم
بیست و چهارم شوال سنه ۱۱۴۸ در تالار چول مغان که خود ساخته بودند جلوس میمنت مانوس فرمود
همگی و تمامی اعزه و اعیان و ولایات با خلایق ... هر یک بولایات خود مراجعت نمودند و دولت صفویه
سرآمد و مدت سلطنت شاه عباس ثالث شش سال بود باب سیم ثانی در ذکر ملوک الطوایف و حکام متغلبه در اواخر ایام
سلاطین صفویه و آن مشتمل است بر چهار فصل فصل اول در ذکر افاغنه غلجه که خروج نموده ممالک ایران را
و افغانستان متصرف بودند میرویس که در حوالی قندهار می بود و در ... جماعت افاغنه غلجائی ... و در ایام
دولت سلطان حسین شاهنوازخان گرجی را بیگلربیگی قندهار کرده حکومت و در ... غلجائی
و امیر ... سلطان لقب داده او ملقب بمیرویس سلطان شد و بعد از آنکه گرجی باخلاق ... بعث
شاهنوازخان مامور گردید بخلاف انکه ... جماعه اکارجه در قندهار بجماعه
افاغنه و از بی تمیزی شاهنوازخان ... اکارجه بجانی رسیده بود که کسی از افغان ... از اهل قندهار
اختیار ... انجمله شبی که میرویس ... محمود ... را ...
در آورده ... گرجیه ... میرویس ...
بعد از ... و نصف ... که ... بعد از دو سال ...
کعبه معظمه از شاهنوازخان مرخص گردیده بزیارت کعبه معظمه مشرف و بعد از مراجعت وارد اصفهان
و مدتی در اردو بوده ... اکارجه و بی تمیزی شاهنوازخان را ... عرض ...
هیچکس ... تا آنکه عریضه شاهنوازخان از قندهار رسید ... میرویس
و خیالات او ... عریضه ... میرویس مقید و محبوس بقندهار ...
که شاهنوازخان تنبیه کند چون میرویس مطلع میشود ... بعنوان ...
عیال ... شاهنوازخان ...
از اهل ... و ... قندهار شده در ظاهر خلعت شاهنوازخان

شاهنواز خان

اطاعت و خدمتگذاری ظاهر نمود بعد از آنچه تا الکه قندهار افاغنه و برهم خوردگی در حوالی قندهار شده
الکه در صدد رفع آن بر آمده خود را با جماعه گرجی و قشونی که سلطان حسین بوده اندرون انجام فرستاده خود با
معلوم کرد که افغانان و ملا نعمان قندهاری و چند نفر از سرکردها بعنوان سیر باغ شاه که در خارج قلعه
رفته و جمعی همیشه کشیک عمولی که در دور خانه بیگلربیگیان کشیک میدادند همراه گرجیان کشیکچیان
مرقوم دسته میرویس و علیجانی بوده دور تا دور کشیک میرویس فرصت نموده نصف شب با جماعه افغان دسته خود
ممهد شده میرویس شاهنوازخان را بخیه او با جمعی از غلامان گرجیه و کشیکچیان قزلباش بقتل رسانیدن
درها شب قبل از آنکه خبر بقلعه برسد با جمعیت و کثرت خود قبل از طلوع صبح خود را بقلعه رسانید همینکه دروازه
طرح نمود دروازه را گشوده غافل داخل قلعه شده در کمال سهولت قندهار تصرف نموده با نصف نفر قزلباش
در آنروز از قزلباش و گرجی جماعه الوهل قلعه و منسوبان شاهنوازخان را بقتل رسانید چون نفس الحقد
محبوس تمامی اموال و اسباب و دواب شاهنوازخان و اهل قندهار را تصرف و ضبط نموده نقاره شاد بانه باسم خود
کس بطلوع فرستاده و ولایات قندهار را تماما تصرف در آورده بعد از چندی که خبر بمشهد رسید بیگلربیگی
مشهد جمعی لشکر آماده که مساعد عرض رسید بعد از آن خسروخان کرجی را بمنصب سپه سالاری سرافراز و دو ازده
هزار کس از ملازمان دیگر با قشون و سایر ولایات و سرحدات ابوالجمع نموده چهار هزار کس از ملازمان
دیگر با هشت هزار کس از ملازمان سرحدات خراسان و با خزانه و توپخانه و قورخانه شعف شده
از اصفهان در کمال استعداد حرکت نموده روانه قندهار گردیده و مشهد مقدس را بخبار روانه مقصد شده
در اول سنه ۱۱۲۳ وارد قندهار و در حوالی قندهار نزول اجلال نموده قلعه را محاصره نموده میرویس
در قلعه محصور شده هر چند روز یکی به بیرون آمده محاربه نموده بار دیگر بقلعه میرفت و مدتی بهمین نحو ایام محاصره کشید
چون یکه مقصد او حصول قلعه بود ایام نوابطال الملک قلی شاه بعد از مدت شش ماه و محاربه عظیم بسیار قزلباش
بسبب تسلط وبا و طاعون و عدم مشکت خود سخن محل گشته شد و بعد از تسلط بسیار قتل و غارت نموده جمع
قلیلی را که بود نمودند و میرویس را ضبط و دو فرار را تقرف روز بروز مستقل و قوی گردیده جمعیت خود را زیاد نمود
تا آنکه اراده هرات نموده در جمادی الاولی سنه ۱۱۲۹ فوت شد و مدت عمر او شصت و پنج سال و مدت یاغیگری و تسلط
او در قندهار ده سال بود محمود پسر میرویس که عالی و فارسی بنام بعد قندهار را تصرف و سکه و خطبه
باسم خود کرده بود بعد از فوت پدر در قندهار بر تخت نشسته سکه باسم خود زد و بخیه میکرد و قلع نواب

مالکه رفیع

مالک رقاب فی کمیته بعد از کشته شدن عبدالله افغان محمود از روی حیله و مکر عریضه در کمال ادب بخدمت
نواب مالک رقاب نوشته سر عبدالله را با سر هفتاد کس از ابدالی که در آن جنگ کشته شدند فرستاده ارسال داشت با جمیع هداهای
لایقه و اطاعت و بندگی نمود بنابر تقدیرات حقه و حقیقی قبول طبایع امرا و ارکان دولت افتاده معاذیر آن سر ابدال
تدبیر او را بمحکی امرای بی تدبیر پذیرفته و غنیمت دانسته با اعتنا در مقابل عظیم خود مبارک ... را زیاد نموده
حکومت در قندهار را کما ینبغی آنرا بدو بخشیده و محمود بعلیه و سلطنت تصرف نموده بود و با او شفقت معوض
و نموده ملقب بحسین قلی خان نیز فرموده و رقم و خلعت بجهت او فرستادند و این وسیله ثبات او مهیا گردید
در اثنای اطاعت لعبه بدیع تکرده و بعد از اطاعت کرده متغیر او دولت و حسب الواقع در قندهار استقلال شده در
سنه ۱۱۳۰ سه هزار افغان غلجایی بقصد تسخیر دارالامان کرمان آمده کرمان را محاصره نموده اهل کرمان چون تاب
مقاومت نیاوردند و کومکی نیز از درگاه بایشان نرسید لابد اطاعت و استقبال اولو طلخه شهر کرده ملک
حسین خان برادر ملک محمود سیستانی که در کرمان نایب بود بعد از ورود محمود فرار نموده متعاقب او بعضی
فرار کردند و محمود شهر کرمان را تاراج کرده خرابی بسیار و قتل و غارت زیادی نمود و قریب هفتاد هزار
کس اسیر و قتیل شدند و النجه مال و اسیر بود تمامی را تصرف نمود و معاودت بقندهار نمود بعد از آن در قندهار
خود را ساخت و از آن و لایت خاطر خود را جمع و ان افغان غلجایی بعده در قوللر و تحت فرمان او همگی
جمع آمدند و در سنه ۱۱۳۲ محمود دار بسر کرمان رفته بعد از یکسال و قلی شد و قلعه کرمان را محاصره نموده منصرف نمود
وان ابجا باصفهان رفته بعد از محاصره و تصرف اصفهان و حبس نمودن نواب مالک رقاب و قتل شاهزاده ها
و اخوان و اولاد نواب ظل الله رقاب چون به ما رسانید که تمام کوشش بجهت خود را بدیدن کند نجات خود را
میخواست و چند نفر سال تعذیب آن محمود نجات نمود تا آنکه بالاخره اشرف خان افغان که پسر عموی او بود او را
کرده خود بجای او نشست و حبد او را دو کنار رود خانه زاینده رود مقبره که بجهت خود ساخته بود دفن
یکی بر حال او و اقبول نکرده از مقبره بیرون انداخت و شبه یکی او را امقبره در دم بیرون دیگر دفن کردند و اهل
اصفهان بعد از تخلیه افغان مقبره و مزبور را خراب کرده جسد او را بیرون آورده سوختند و شاهزادها
مظلوم که او شهید کرده هیجده نفر بودند شش نفر از اولاد نواب جلوس بیشان بودند مرتضی میرزا و مصطفی
میرزا و عباس میرزا و سلطان حمزه میرزا و سلطان ابراهیم میرزا و سلطان احمد میرزا و دوازده نفر از اولاد
نواب ظل الله رقاب صفی میرزا سلطان محمد میرزا سلطان حیدر میرزا سلطان سلیم میرزا سلطان سلیمان میرزا و ابن اسمعیل

میرزا سلطان ابراهیم میرزا سلطان محمود میرزا سلطان حسن میرزا سلطان خلیل میرزا سلطان جعفر میرزا محمد باقر میرزا
و ولایاتی که محمود متصرف در آورده سوای قندهار که پدرش گرفته بود فراه و توابع و زمین داور و توابع و
اصفهان و کاشان و قم و طهران و جرفادقان و خوانسار و فراهان و شیراز و لار و جهرم و بندر عباسی و بندر
کنگ و بندر بوشهر و بندر قطیف و محال کازرون و کرمان و همدان و کرمانشاهان و قزوین و محال ری و
سمنان و توابع اینها بود مدت عمر او سی و شش سال و مدت دولتش پنج سال العبد اشرف برادرزاده میرویس بعد از
آنکه محمود دیوانه شد چون با محمود بد بود او را محبوس کرده بود و در آنوقت در حبس بود جمعیت افغان او را زور بر
نبود جماعت افغانه او را از حبس بیرون آورده از راه حیله و مکاری گفت که مبادا قزلباش و اهل اصفهان شورش نمایند
بعضی از امرای قزلباش را با خود متفق کرده و کس بنزد نواب شاه سلطان حسین فرستاده و عده سلطنت کردند
و بعد از آن با امرای قزلباش و چند نفر از سرکردهای افغان محمود را حاضر کرده تا چند روز بر و زهر داده مقید
بیرون آورد شاه سلطان حسین را ... تا آنکه امرای قزلباش و سرکردهای قزلباش را حسب الواقع
از خود کرده و بار اسامی افاغنه ساخته جمعی از قزلباش را که در مقام تمهید با او متفق شده بودند به بهانه
آنکه شما با پادشاه خود چه کردید که با من خواهید کرد بقتل رسانید و بعد از آن خود جلوس کرده سکه بنام خود زد
و ولایات متصرفی محمود را تصرف نمود بعد از آنکه اینخبر بروم رسید رومیه باراده و خیال اینکه امرای افغان اصفهان از
استرلو و شاه سلطان حسین را در ایران متمکن و مراجعت نمایند جمعیت و تدارک عسکر و سپاه تعیین کردند
و چون اینخبر باشرف شاه رسید او نیز افاغنه را جمع کرده توپخانه اصفهان را برداشته بسوی رومیه رفته
در وقایع ایام نواب ... مفصلا قلمی شده از عوض ... چاپار باصفهان فرستاده نواب شاه سلطان
حسین را شهید کرده سر ... مظلوم ... بعد از شهید کردن او ... خود استقبال
بعد از آن تلاقی فریقین و محاربه مابین رومیه شکست خورده و اشرف مراجعت باصفهان نموده بر
سلطنت متمکن گردید تا آنکه در سنه ۱۱۴۲ ایام سلطنت شاه طهماسب ثانی که در خراسان بودند نادر قلی
بیک افشار که ملقب بطهماسب قلی خان شد و قبل از این کیفیت احوال او و بعضی وقایع ایام شاه طهماسب ثانی در
خراسان مفصلا قلمی شد عزم تسخیر عراق ... حرکت و بعراق آمده و بعد از محاربات که تفصیل آن
مذکور شد اصفهان از اشرف گرفته او شکست خورده بسمت کرمان فرار نموده در بین راه کشته شد مدت
دولت او شش سال بود فصل پنجم در ذکر سید احمد خان پسر میرزا ابو القاسم پسر میرزا داود متولی ... که

آستانه مقدسه رضویه بود بسلطنت آقا محمود یزدی ... نموده از یزد بکرمان رفت و بعد از غضب سلطان یزدی کم
در کرمان در ایام هرج و مرج که صاحب اختیاری و حاکمی نبوده او صاحب اختیار بود و بقتل رسانیده کرمان را
تصرف و سکه بنام خود زده محال ... تاخت نموده طبس ... آورده و چند نفر با افاغنه
که ... بود جنگ کرده و هر مرتبه افغان را شکست داده بالاخره در سنه ۱۱۳۷ اشرف شاه افغان از اصفهان
قشون و توپخانه بدان سمت باقشون افغانی که در اصفهان بود بسرکردگی محمد خان افغان بسوی کرمان فرستاده سید
احمد خان ... از قلعه کرمان بیرون آمده بعد از محاربه ... شکست خورده دستگیر افغان شد
و او را محبوس باصفهان فرستاده ... در اصفهان اشرف شاه او را بقتل رسانید و کرمان را نیز افغان متصرف
در آورده و مدت عمر او سی سال ... مدت دولتش ... سال بود فصل ششم در ذکر صفی میرزا که شاهزاده
جعلی ... که از اولاد صفویه و از پسرهای شاه سلطان حسین است و در محاصره اصفهان ...
بیرون آمده و حال آنکه روزی که شاه سلطان حسین بفرح آباد نزد محمود رفت اولاد او تمامی در عمارت
دولتخانه ... مطلع ... که شاهزاده با دیگری از اصفهان گریخته باشد ... تقدیر که ...
شهرت کرده که جمعیتی نموده ... نمایند و ... سواره شده ... سیاه پوشیده و ...
... افغان ... بجهت سیاه ... عوض ...
بوده و ... شاهزاده خود ... شد تا آنکه نواب ... شاه طهماسب ثانی که در خراسان بود
ارقام باهل کوهکیلویه نوشته مردم آنجا او را گرفته بقتل رسانیدند و مدت عمر او ... سال
دولت او دو سال بود فصل هفتم در ذکر ملک محمود در ایامی که محمود غلجه اصفهان را محاصره نموده
بود و ایران هرج و مرج و هر ولایتی را طایفه تصرف نموده بودند اسمعیل خان ... که در ایام شاه
سلطان حسین ... خزانه ... بجهة تسخیر هرات و قندهار فرستاده بود ... مشهد
مقدس ... بود ... بجهت محافظت ... خراسان
را ... مشهد مقدس ... آقا محمد ... آقا کلا ... بودند که ... بکار
مشهد مقدس بودند و میرزا ابو الحسن ... که اسمعیل ... بسیاری داشت ...
اوباش مشهد مقدس را ... جمع نمود ... اصفهان محصور ... و ... خوانین
مطیع ... افغان ابدالی ... هرات را گرفته تا محال جام که حوالی مشهد مقدس است اسمعیل خان

مشار الیه تدارک محکمی نکرده بود فرصت کرده در شب جمعه دهم محرم سنه ۱۱۳۵ بر سر اسمعیل خان بود که به جا
کاشته میبود ریخته او را گرفته برهنه کرده به چهار طاق مشهد برده در آنجا مقید و محبوس نمودند و علیقلیخان که
بیگلربیگی مشهد بود و اسمعیل خان او را معزول نموده بود بیرون آورده حاکم و صاحب اختیار کردند و تمامی اموال
اسباب و دولت اسمعیل خان و عمال او را به تاراج بردند و ما بین جهة مقدس مشهد هرج و مرج شد و بجهت آنکه اول
ملک محمود که [illegible] آن خانه نمیتوانست بیرون آید و [illegible] کاظم [illegible] مشهد را گرفته بود بسیار [illegible]
بود در همان روز شورش به محله اش ریخته او را کشته مال او را به تاراج بردند و بعد از قفل شورش و [illegible]
علیقلیخان شاملو که او را حاکم کرده بودند به سبب جهالت [illegible] و حرکات ناشایسته [illegible] که جماعه
میکردند در حرم در مقام تدبیر و تدارک او بر آمده به اتفاق حاجی محمد بابا قدیمی که از جمله الواط مشهد بود
مظنه بود [illegible] کرده روز جمعه سیزدهم شهر جمادی الاولی سنه ۱۱۳۵ اول ظهر که علیقلیخان [illegible] از
حرم آمده بود [illegible] در خلوت نشسته بود و علی الغفله بر سر او ریخته او را با میرزا ابوالحسن [illegible] و محمد
[illegible] اقا موسی باشی و یحیی خان حاکم [illegible] که در خلوت با هم بودند به قتل رسانیده و از آنجا
امین اقا [illegible] رفته در همان روز او را کشته بیرون آمده اسمعیل خان [illegible] ملا حسین [illegible] را
ملک محمود را که هر دو محبوس بودند بیرون آورده و اسمعیل خان [illegible] اختیار و ملک حسین خان را
حاکم مشهد نموده نقاره زدند و حاجی محمد خود [illegible] کرده اوباش و اجامره را بر سر خود جمع نموده
و غلبه آستانه مقدسه رضویه را [illegible] شمس [illegible] که از [illegible] و اعیان مشهد بود داده [illegible]
لقب [illegible] ابوالحسن نام مشهدی [illegible] کشت و داده و مشهد مقدس مرتبه هرج و مرج شد که [illegible] آفتاب
کسی از خانه خود با آستانه مقدس نمیتوانست رفت و چون این خبر به هرات رفت افغان هرات [illegible] تدارک
حرکت افتاده ملک حسین خان به مصلحت [illegible] و صوابدید حاجی محمد مذکور چند نفر [illegible] از اهل مشهد
در خفیه ملک محمود سیستانی را که از اولاد پادشاهان کیان بوده بعد از هرج و مرج و وقایع [illegible]
مذکور شد از سیستان به طمع مشهد مقدس بیرون آمده بود و در تون [illegible] سه هزار کس از اعراب [illegible]
به سر خود جمع نموده بود نوشته قاصد [illegible] که [illegible] ارض اقدس [illegible] بود [illegible]
در خیال تدارک این مهم بود [illegible] قاصد نوشتجات مذکور [illegible] رسانید [illegible]
روانه مشهد مقدس کرده به اتفاق تمام [illegible] در مشهد مقدس [illegible] صاحب اختیار بود حاجی محمد

مذکور و اوباط

مذکور و الواط و اوباش [illegible] بنیاد [illegible] و از هرات [illegible] اخبار [illegible] که افاغنه هرات
[illegible] تدارک حرکت و تسخیر مشهد مقدس اند و اصفهان را [illegible] افغان تصرف نموده بود و اهل مشهد [illegible]
هجوم [illegible] ناچار استقبال او نمودند و او به تاریخ روز یکشنبه ششم شهر جمادی الثانی سنه ۱۱۳۵
با استعداد و توپخانه و نقاره خانه و فوج [illegible] الوار و سیستانی و [illegible] متفرقه که در ایام محاصره
اصفهان و فتور اتراک خراسان بر سر او جمعیت نموده بودند داخل ارض اقدس شده در عمارت [illegible] نزول
نموده مجلس [illegible] بعد از صرف [illegible] در همان روز خلعت [illegible] سنگینی [illegible]
زرنشان [illegible] حکومت سبزوار [illegible] حاجی محمد [illegible] و چنین خیالی
داشت که ملک محمود [illegible] حکام را خود باید تعیین نماید [illegible] خلعت فرستاد [illegible]
[illegible] خلعت [illegible] حکومت را قبول نکرده پیغام نمود که [illegible] حاکم تعیین میکنم
چه عیب دارد که حاکم سبزوار باشم [illegible] نرفته [illegible] با جمعیت و کثرت
میرفت و [illegible] که [illegible] با آنکه [illegible] بر [illegible]
و بعضی حرکات [illegible] ملک محمود [illegible] حاجی محمد [illegible]
[illegible] مشهد [illegible] هر دو [illegible] در مقام [illegible]
[illegible] تا آنکه ملک محمود [illegible] روز جمعه [illegible] شهر جمادی الثانی
مذکور [illegible] حاجی محمد [illegible]
و حاجی محمد [illegible] کثرت [illegible] سوار و پیاده [illegible] ملک محمود و اهل
شهر و اوباش و اجامره [illegible] شمشیر [illegible] کثرت زده جمعی
مجروح و زخمی کرده [illegible] کشته خود را [illegible] کثرت [illegible] و از آنجا
و [illegible] شهر [illegible] رسانیدند [illegible] تدارک خود [illegible]
و جمعیت [illegible] مقام اطاعت [illegible] الواقع [illegible] مطمئن کرده بعد از آن [illegible]
با چند نوکری که با او متفق بودند [illegible] گرفته در همان روز [illegible] ملک محمود [illegible]
و ملک [illegible] همان روز به قتل رسانیده مستقل شد چون [illegible] ولایت مشهد
میبود و اطاعت نکرده [illegible] بتاریخ یوم سه شنبه ۲۱ شعبان سنه [illegible] ملا اسحق [illegible]

خود امیر اعوض شاده بعد از محاربه و مجادله بسیار محمد بیک را گرفته شهر را بوده بقتل رسانید بعد از آن تدارک
توپخانه و قشون خود را دیده در سه شنبه بیستم شهر شوال سنه [illegible] بوده از مشهد مقدس حرکت کرده و از نیشابور
شد و انجا را محاصره نمود تا مدتی [illegible] روز اهل نیشابور از قلعه بیرون آمده جنگ کرده باز بقلعه رفتند تا انکه با
امان آمده بعد از مدتی محاصره و محاربات عظیمه قلعه را تسخیر داده سالار محمود نیز از تقصیر ایشان گذشته
همگی را امان داد ایشان نیز دروازه ها را گشوده سالار محمود را داخل کردند و او از دروازه سمت مشهد مقدس داخل
شد و از دروازه سمت عراق بیرون رفت [illegible] توقف ننمود و حکومت نیشابور را [illegible] داده
مراجعت بمشهد مقدس نمود [illegible] از اهل مشهد [illegible]
دم از اخلاص صفویه میرزا ابو القاسم [illegible] تبریز [illegible] عریضه بجهت نواب
شاه طهماسب ثانی که در تبریز جلوس کرده سکه زده بود نوشته در حین [illegible] و تحقیق احوال
طهماسب [illegible] و قشون او [illegible] ابو القاسم بیک [illegible]
میشود تا انکه ابو القاسم بیک بعد از مدت قریب به یکسال مراجعت نمود و اوضاع شاه طهماسب و احوال
معلی را حسب الواقع ملاحظه و بر چگونگی امور مطلع شده تحقیق جزئیات احوال [illegible]
نموده ارقام چند [illegible] مصلحت کار خود گرفته [illegible] اقدس کرده بعد از [illegible] جاسوس [illegible]
بمشهد [illegible] جمیع اوضاع پادشاه [illegible] معلی اظهار [illegible] خود و داعیه خروج نموده چون از سلسله
و اولاد پادشاهان کیان خود را [illegible] بنای سلطنت گذاشته کلاهی [illegible] نمود مشتمل بر چند
ترک و از امکل بجواهر کرده تختی نیز ساخت [illegible] اسباب سلطنت [illegible] ترتیب کرده بتخت [illegible]
بود بعد از ان جلوس کرده سکه باسم خود زده جمیع اهل مشهد را بقتل رسانید و بعضی [illegible]
و ظروف طلا و نقره که در استانه مقدسه [illegible] شکسته [illegible]
سکه کرد [illegible] ولایت مشهد [illegible]
شش هفت [illegible] تا انکه خبر بآذربایجان رفت [illegible] شاه طهماسب در تبریز بود از انجا
رضاقلیخان غلام را [illegible] خراسان تعیین کرده [illegible] سالار محمود و تسخیر مشهد مقدس
[illegible] بتاریخ [illegible] جمادی الثانی سنه ۱۱۳۶ رضاقلیخان [illegible] مشهد مقدس [illegible]
[illegible] محمود [illegible] و جماعتی [illegible]

شد بالاخره سالار محمود کوچ و بنه و تبعه و اسباب خود را تماما در قلعه ارک مشهد مقدس که در سمت دروازه [illegible]
خود ساخته بود و جمعی را بیرون کرده قلعه مزبور را مخصوص کسان و منسوبان خود نمود و جمعی
منسوبان خود را مستحفظ در انجا تعیین نمود [illegible] شهر را نیز باهل شهر [illegible] با قشون و توپخانه
بیرون رفت چون این خبر برضاقلیخان رسید [illegible] حیله [illegible]
نوشتجات باهل مشهد مقدس و لعزه و اعیان نوشت که سالار محمود را گرفته و قشون او را شکست داده
[illegible] دروازه ها را گشوده منسوبان سالار محمود را گرفته مال او را
تاراج و قشون قزلباش را داخل نمایند و شهر را تصرف داده کوتاهی ننمایند [illegible]
مشهد نیز [illegible] و خرابی [illegible] ایشان واقع شده بود نوشته [illegible]
[illegible] نوشتجات مزبوره [illegible] تحقیق نکرده همگی جمعیت نموده دروازها را گشوده
رضاقلیخان را داخل شهر کرده منسوبان و [illegible] سالار [illegible] قزلباش [illegible]
و قشونی که داخل شهر شده بودند گرفته برهنه کرده [illegible] شهر [illegible] قشون [illegible]
بود [illegible] سالار محمود [illegible] رضاقلیخان خود داخل شهر [illegible]
[illegible] حوالی شهر [illegible] سپاه منصور که حاکم اسفراین [illegible]
بعد از انکه خبر داخل شدن قشون رضاقلیخان شهر [illegible] سالار محمود رسید [illegible] و توپخانه و
قشون خود مراجعت شهر [illegible] داخل شهر شد [illegible]
[illegible] چند [illegible]
[illegible] رضاقلیخان [illegible] مشهد
و اهل [illegible] قشون رضاقلیخان [illegible]
[illegible] شهر [illegible]
[illegible] رضاقلیخان [illegible] سالار محمود [illegible]
و [illegible] مقام قتل اهل شهر [illegible] بعد از انکه [illegible] شهر را تاراج و [illegible]
[illegible] جماعت [illegible] و سیستان و [illegible] قزلباش [illegible]
تاراج نمودند که تمامی اهل شهر [illegible] چند روز [illegible]

و قبر شاه را مفتوح نموده بودند بعد از آن نادر میرزا نیز با ... و قدرت بر تحصیل ... شدند و شهادت
نادر میرزا ... مکو ... که در آن وقت همراه ملا ... رفته ... ایشان ... باز املاک ... مفتوح نمودند
و مرحوم ناخوش ... نادر میرزا ملکه چندین سال در کمال تنگی و عسرت گذرانیدند و مشهد مقدس و توابع و ... نیشابور
در تصرف او بود تا آنکه در سنه ۱۲۱۰ نواب شاه طهماسب ثانی که در تبریز جلوس کرده بود با قشون عراق و ... مع ... اعلی حضرت
قشون قاجار استرآباد ... کرد که فتحعلی خان قاجار ... از ... که در وقایع ایام آن حضرت نو ... شد
بمعاونت و کومک و امداد نواب ثریا مکان نذر قلی بیک افشار که بالاخره سلطنت ایران و ... بلکه
هندوستان بر آن حضرت قرار یافت و در بیست و هفتم شهر محرم سنه ۱۱۳۹ از سمت کوه سنگی وارد حوالی ارض
اقدس و در خلجه ربیع ... شهر ... الجلال ... و حوالی ... از ... نظر ... ساخته
مشهد مقدس را محاصره فرمود و در آن وقت بسبب مخالفت و حرکات ناشایسته فتحعلی خان قاجار را
و حیالات فاسد که در خاطر داشته و بروز نموده بود و در مقام دفع نواب نذر قلی بیک که با خلاص
معاونت مشغول ... بود با جمعی کمال استعداد و اتفاق قشون قاجار و ترکمان با او مورد غضب
پادشاهی گردیده ... روز پنجشنبه هفتم شهر ربیع الاول نواب شاه با نواب نذر قلی بیک ... شده
او را فتحعلی خان ... بعنوان ... و ... نواب ثریا مکان نذر قلی بیک کرده فرمود
که نذر قلی بیک هر گاه ... که فتحعلی خان را بکیر ... عرض کرد که هر گاه ... ببکیرم
فتحعلی خان ... مینمود تا آنکه ... فرمودند بکیر نواب نذر قلی بیک ... فتحعلی خان را گرفته شال
کمر خود را باز کرده دستهای او را بست ... فتحعلی خان ... یافت که این تدبیر بوده دست بسته چاره
نتوانست کرد هر چند عجز و الحاح نمود فایده نبخشید او را دست بسته از خلوت بیرون آورده بچادر ... مرد
سلطان امین باشی ... و در همان وقت که فتحعلی خان را در خلوت گرفت مدد بیرون ... بک
و محمد علی بیک و محمد بیک ... اسکندر بیک قلجار عموی فتحعلی خان را نیز با چند نفر دیگر از اسامی
عمده جماعه قاجار گرفته مقید و محبوس کرد و محمد حسین آقای قاجار ... پسر حسین ... از جمله
عمده قاجار بود سوار شده و فرار نموده و در روز شنبه ... از مشهد با ... جماعه ... که
با فتحعلی خان متفق بودند ... و در همان روز فتحعلی خان را بقتل رسانیدند ... فتحعلی خان
... با ملک محمود متفق بوده ... ایشان ... و ... آمدند ... که ... سید

صورت کتب ... فتحعلی خان ...

۱ صفحه ...

او نیز مایوس گردید و بعد از آن متعلق تمامی امور برای و مصلحت نواب ثریا مکان نذر قلی بیک ملقب
طهماسب قلیخان قورچی باشی بود و چون از مقدمه تو ... حیالات فتحعلی خان فارغ شدند محاصره
مشهد مقدس و دفع ملک محمود ... بعد از محاربات متوالیه شدت محاصره و اتفاق و خواهش اهل شهر
تمامی در طلوع صبح یوم دو شنبه ۱۶ شهر ربیع الاول سنه ۱۱۳۹ اهل شهر دروازه ها را گشوده نواب نذر قلی بیک
که بعد از قتل فتحعلی خان بمنصب قورچی باشیگری سرافراز گردیده بود با جماعه افشار و قرقلو داخل شهر شده
بزیارت روضه متبرکه رضویه مشرف گردیدند و ملک محمود فرار نموده در ارک شاه متحصن گردید نواب
شاه طهماسب نیز عصر روز مزبور داخل شهر شده و بعد از استدعا و سعادت زیارت در کشیک خانه مبارکه توقف
و اقامت ... ایجاد ... روز دیگر که عمارت چهار باغ داو ... نمودند سکان اقدس نزول اجلال ... از
چهار باغ فرموده نواب ثریا مکان قورچی باشی با ... امور سلطنت و نظم و نسق مملکت و جمع ... و ...
و سپاه و رعیت و آبادی ولایت ... بعد از چندی که بعضی وقایع و سوانح واقع شد معلوم شد که ملک محمود
با وجود گرفتاری باعمال خود و وقوع وقایع و مفاسد چند در حرف با جمعی از جهال و تمهیدات ... خیالات فاسد
نموده و تدابیر باطله کرده نوشتجات از او بدست آمد و ظاهر شد که در مقام خلاف و نفاق ... تدبیر
خیال الطغیان و فسادات جزئ ناحق ... اهل مشهد که در ایام دولت خود کرده بود او را گرفته
روز شنبه ... رجب سنه ۱۱۳۹ او را با ملک اسحق و ملک محمد علی برادر زاده ها او ... نواب قورچی باشی
قلیج خان ... را بعضی از ارض اقدس که برادر او را کشته بود بقتل رسانید و مدت حکومت او هفت سال
و مدت دولت او سه سال و شش ماه بود مطلب ثانی در ذکر سلاطین عجم ایران و آن مشتمل است بر چهار مقاله
مقاله اول در ذکر سلاطین و آن مشتمل است بر سه باب باب اول در ذکر شدید و شداد و ایشان دو برادر بودند از اولاد
عاد شدید پسر عاد پسر عملاق پسر عاد پسر ارم پسر سام پسر نوح نبی علی نبینا و علیه السلام و مسکن او بلاد شام
بود و بیشتر ربع مسکون در تحت تصرف او بود و او پادشاه عادل و داد دین بود و عدالت و دادرسی او
بمرتبه بود که کسی ملکی و مزرعه و خانه و محلی که میخرید و خزینه و دفینه که در آن محل پیدا میشد ... داخل
و تصرف در آن نمیکرد و به صاحب اولش که فروخته بود میداد و او نیز قبول نمیکرد و جمله ... میداد که من
خریده ام و دفینه مال من نیست و بایع میگفت من او را فروخته ام مال او است چون اشتباه که پادشاه بود
میکرد و منصف بود که بایع و مشتری هر کاه دختر و پسری با خواهر و برادری داشته باشند بیکدیگر وصلت نمایند

وان حق بنده وه وفیه را با ایشان بدهند اگر طرفین کسی نداشته باشند که وصلت نمایند ان وجه را بفقرا بدهند
باشند و قاضی که تعیین کرده بود چون هرکز دعوی و حدیثی باو نرسید و کسی بمحکمه او نمی‌رفت روزی متعجب
شده در فکر عرض بود که موجب چیست که من مدتیست در اینجا نشسته‌ام هیچ دعوی و گفتگوی مردم نمی‌اید بسبب عدالت
و داد کستری تو در اینجا دعوی و گفتگوی بمن نرسیده و بعد نرسد در این صورت مستحق این وجه چیزی نیستم دیگر
بمحکمه نشینم بنیوی که مهم تو انست که همه روزه در محکمه بنشینی و حاضر باشی اگر کسی را رجوعی و دعوی باشد
بیاید و معطل نشود و چنانچه کسی نیاید دعوی نباشد بر تو حرجی نیست تو وجه معین بخود را هر ساله
بگیر و هر روزه در محکمه حاضر باش و ما و جدا بین عدالت و سلوک بعد از ان سیصد سال پادشاهی کرد و چهار صد سال
عمر کرد حضرت هود او را دعوت کرد ایمان نیاورد بر کفر خود باقی بود تا اجلش رسید و مدت عمر او سیصد
سال بود **شداد** برادر شدید بعد از انکه شدید از دنیا رفت بر تخت سلطنت نشسته در مرتبه
سلطنت و شوکت و عظمت زیاده بر شدید شد روز بروز قوت و دولت او در ترقی و تزاید بود حضرت
هود در عصر او پیغمبر بود او را دعوت کرد و او ایمان نیاورد تا انکه روزی بحضرت هود گفت اگر دین ترا
قبول کنم خدای تو در عوض چه خواهد داد که من نداشته باشم حضرت هود فرمود که در دنیا پادشاهی و
سلطنت و قوت و در اخرت بهشت جاودان شداد گفت پادشاهی و قوت و سلطنت دارم و بهشت
چرا شایان دارم هود اوصاف و اوصاف بهشت را بجهت او نقل کرد شداد گفت اگر اوصاف بهشت اینست
سهل است من در دنیا میسازم و همان روز برسولی بنزد ضحاک تازی که خواهرزاده خود که در انوقت بر
ملکت جمشید استیلا یافته خزاین و مرصع الات و جواهرات و اسباب جمشید را بدست او ورده بود
فرستاده باو نوشت که چنین اراده و خیالی دارم انچه از سیم و زر و طلا و نقره و جواهرات داری بجهة من بفرست
و همچنین رسولان باطراف و اکناف عالم فرستاده مقرر و قدغن نمود که انچه طلا و نقره و جواهر و
مشک و عنبر و عسل و اقسام گلها و میوه‌ها که در عالم میباشد هر جا و هر کس داشته باشد بجهة او بفرستند
و زمینی در مملکت شام انتخاب و تعیین کرد که در خوبی هوا و صفا و وسعت و فضا ممتاز بود استادان و هنروران
و سلیقه‌مندان از همه جای عالم بهم رسانیده و او در ان باغی طرح و بنا کرده قصرها و عمارتها در ان باغ انداخت
تمامی دیوارهای انها را از صفحات طلا و نقره و در و دیوار و پنجره و سقفها تمامی از طلا و نقره مکلل و مرصع
بجواهر و یواقیت و مروارید و سنگهای مرمر و یشم و خشت طلا و نقره زمین انرا فرش نموده نهرها

عظیم از انها جاری ساخت و انها را از شیر و عسل جاری کرده مقصد هر ازان کاو و گوسفند مخصوص نهر کرفته
جمعی تعیین نمود که همه روزه شیر انها را در نهرها جاری ساخته و در عوض سنگ ریزه در ته حوضها و
نهرها تمام یاقوت و زمرد و مروارید و سایر جواهرات ریخته و درختان از طلا و نقره ساخته میان شاخها
انها را مجوف کرده از مشک و عنبر و عبیر پر کرده بودند که چون باد بر انها وزیدی عبیر و عنبر از انها افشاندی
و عطر انها بمشام ساکنان رسیدی و انواع ریاحین و گلها و درختان از یاقوت و زبرجد و مروارید تعبیه
و عوض خاک عبیر و عنبر و زعفران بر زمین ان ریخته قصری در وسط ان باغ بنا کرده که دوازده هزار کنگره
بر دور ان قرار داده از اینه فرنگی که بیت و هر یک از انها مکلل و مرصع بطلا و جواهر [illegible] قیمتی
صاف و پانصد سرهنگ داشت که با نصد قصر هر یکی در لحوق مرتبه چون قصر خود انقصر ساخته
[illegible] مشاهده صفحات طلا و نقره و ابنیه و تلالو جواهرات انچون کی شهر و هر زمان و جهان [illegible]
ماه پیکر و پسران ماهرو صاحب حسن پریرخسار [illegible] از اطراف و اکناف عالم اورده و در ان باغ و عمارات
جا داده انواع طیور که در عالم بود در بال و پر انها عبیر و عنبر تعبیه کرده که در هنگام پرواز عبیر و عنبر میافشاندند
در عوض پانصد سال این باغ با تمام رسید چون خبر اتمام باغ باو رسید با لشکر و سپاه [illegible] از حضرموت
که شهر پای تخت او بود سوار شده روانه و عازم باغ کردید چون بیکمنزلی باغ رسید [illegible] چشمش
بر اهوئی افتاد که پایهای او از سیم و شاخهای او از زر خالص و چشمهای او از یاقوت سرخ بود که هرکز بان خوبی
و مقبولی اهوئی ندیده بود در تعجب ماند و بخاطرش رسید که باید این اهو را بدست اورده و در ان باغ رها کرد
از عقب اهو با لشکر و خدم میرفت تا از لشکر جدا شد ناکاه در ان بیابان باسواری [illegible] رسید [illegible] نزد او امده
گفت ای شداد این عمارتی که ساخته و خیال عیش [illegible] از مرگ نجات یافته باش از خوف لرزه بر اعضای
افتاده پرسید که تو کیستی ان سوار مهیب گفت منم ملک الموت که بقبض روح تو امده‌ام که جان از اسبابم شداد
اضطراب و عجز بسیاری کرده گفت انقدر مهلت بده که این عمارتی که ساخته‌ام یک نظر ببینم [illegible]
نقدر که داخل باغ شوم ملک الموت گفت بوعده [illegible] و عوض نیستم والبته حال جان تو را میکیرم
در اینخوف بود که شداد از اسب افتاده جان داد و ان باغ و عمارت از نظر غایب شد دیگر کسی ندید مگر در زمان
معویه که عبدالله نام شتری کم کرده در ان بیابان میگردید ناگاه چشمش بان باغ افتاد با مجاز [illegible] دید
که هرکز ندیده و نشنیده بود هر چند سعی نمود که شاید از دیوار باغ از ان خشتی طلا از جواهری تواند کند

ممکن نشد و نتوانست بالاخره از مروارید و جواهر دریغ کرده بمنتها بجا گذاشت و بخیه بودند و قدری که توانست در
برداشته چون بنی معویه آمد چگونگی را نقل کرده و جواهرها را بنو معویه بطمع افتاد جمعی را بطلب او فرستاد
هر چند سعی و تعهد نمودند دیگر با غرایب نیافتند بعد از تفحص بسیار مرکب دیگر نقل کرده اند که از ممالک الترک سید
که با جمعی که در قبض روح او کرده و جهت اصلاح باشد کشتی ... یکی آن طفل که در کشتی متولد شده
همان لحظه کشتی غرق شد آن طفل بر تخته پاره برو بیامد و ... بیمادر و پدر شد و یکی ... کمیاب صد
سال در محنت و انتظار کشید در ... بالغ و قبض روح او کردم و او ... یکبو تبه دیگر نابغ ... الاعمال عزرائیل
در النحن بود که از جناب حق تعالی ندا رسید که بعزت و جلال خودم قسم که آن طفل شداد بود و اثار او
معدن بیرون است در تا ... و معدن الماس در هند و میگویند که در ولایت لکنو که یکی از شهرهای
هندوستانست در ولایت ... که در دوران کوه‌ها بسیار مرتفع است که مطلقا راه ندارد و بجای سنگها
در بها قدران در الماس میشود و چون راهی ندارد پاره گوشت ... کوشت و لاش در ... میاندازند
و الماس بران ... میچسبد و طیور لاش خوار مثل کرکس و عقاب ... میبرند ... استخراج میکنند
... [illegible] ... اما او پسر
معدن طلا و نقره بوده و هندوان اختراعات او موضع کردن بجواهر بوده

باب دوم در ذکر نمرود

و او پسر کنعان
بود کنعان پسر کوش و او پسر ثمود و او پسر حارث و او پسر ادم و او پسر حام پسر حضرت نوح پیغمبر علی نبینا و علیه السلام
بود و در روضة الصفا او را پسر کنعان پسر کوش پسر ادم پسر سام پسر نوح پیغمبر نقل کرده اند علی اختلاف الروایة
در زمان فرمانروای اقلیم بابل بوده جمهور مورخان تمام میگویند که عالم را تمام بزور و تصرف داشت چنانچه در تواریخ
نقل کرده اند که چهار کس بوده اند که بر ربع مسکون مستولی شده اند دو کس مومن موحد و دو کس کافر ملحد
دو نفر مومن ذو القرنین و سلیمان ... و دو نفر کافر نمرود و بخت النصر بوده اساس دولت نمرود استحکام تمام داشته
با رعایا و برایا در کمال عدالت و مرحمت ... سلوک مینمود تا آنکه بسبب وسوسهٔ شیطانی و غرور و ...
بسبب کثرت مال و بسیاری خدم و حشم و جمعیت لشکر ... از طریق مستقیم حق ...
و گمراهی افتاده دعوی باطل الوهیت نمود و خلایق را بعبادت و بندگی خود امر ... کرده ...
ساخت و مردم را بسجده ... امر کرد تا آنکه منجمان و کاهنان ... تولد حضرت ابراهیم ...
در ذکر آنحضرت نوشته ... که مردان ... تا آنکه چون

تغیر نمیتوان داد

تغیر نمیتوان داد حضرت ابراهیم بوجود آمده بعد از رشد مبعوث گردید و آن ملعون آنحضرت را در آتش انداخت
و آتش بر آنحضرت گلستان شد ... باو نرسید و از این رو ... حضرت ابراهیم مایوس شده گفت
تا خدای ابراهیم را ببینم ... و فرمود تا منادی کردند که تمامی خلایق جمع شده منارهٔ
بنا نمایند که ... بپرواز ... چون منار تمام شد
رفت تا راه ... چون بالای ... اسمان نمود ...
ملاحظه نمود تفاوتی نکرد و چون ... زمین نگاه کرد ... غبار ... چیزی ندید
شرمنده و خجل در کمال انفعال بپایین آمد روز دیگر منار ... جهد و افتاد صدای بسیار عظیم
بهم رسید که از صدا ... تمامی اهل بابل از صغیر و کبیر ... کردید بعد از آنکه
بهوش آمدند ... زبان خود را فراموش کردند هر قومی و قبیله ... و لغتی دیگر تکلم کردند و از آن وقت
زبانها مختلف و هفتاد و دو زبان بهم رسید و چون تبدیل السنه شد از زمین را بابل گفتند و بعد از آن
از غایت حماقت و جهل فرمود که چهار کرکس ... و چهار سال ... گوشت پرورش داده ...
که از نهایت قوت و ... شتری را ... میکشیدند ... چون قوت انها
بحد کمال رسید فرمود که قفسی ساختند که دو نفر در ان توانند نشست ... قرار داد ...
و یکی در زیر بجانب اسمان و زمین و چهار چوب بسیار بلند بر چهار کنج قفس تعبیه کردند و بر سر هر چوب
پاره گوشتی بستند و ان کرکسها را ... چند روز گرسنگی داده بعد از ان ... و بابل ...
حوالی ... ان قفس نشسته کرکسان را ... قفس بستند بنحوی که گوشتها را ... بهوای گوشت پرواز
نموده هر چهار تا بیکدفعه طلب شدند و هر چند پرواز میکردند ...
تا آنکه بجایی رسیدند که در ... قفس را کشودند دیگر زمین را ندیدند ... تاریکی و ظلمت
و در ... سقف قفس را کشودند و ملاحظه اسمان نمودند ... تفاوتی نیافتند
ملکه ... پرواز کرده ... غلبه کرده
... گوشتها ... کرکسان متوجه زمین شدند تا آنکه
رسیدند در کمال انفعال ... از قفس بیرون آمده ...
حق تعالی ... ایمان ... بسیار باو کرد و

نیاورده و بروایت صحیح حضرت ابراهیم نمرود را دعوت بایمان الهی نمود او را بلطف و مهربانی بخدا پرستی دعوت نمود
و آن ملعون ایمان نیاورده گفت کار من میکنم که در بساط زمین غیر من کسی دیگر نباشد که پادشاه باشد اگر
خدای آسمان را سپاهی باشد بزمین بفرستد تا در میدان محاربه خود را بحرب بنماید پس حضرت ابراهیم ع گفت
حقتعالی بحقیرترین و ضعیفترین مخلوقات او را مغلوب کند و جبرئیل نازل شده با ابراهیم گفت که نمرود را بگوی
که سپاه خود را حاضر کند حضرت ابراهیم خوشوقت شده شکر الهی بجا آورده و نمرود را خبر داد که سپاه خود را
حاضر کند و میدان جنگ تعیین نماید و سه روز مهلت خواسته لشکر و سپاه خود را جمع کرد از حد
حساب بیرون بود و در روز وعده که صبح روز چهارشنبه بود با لشکر بیشمار از شهر بیرون رفته صفوف آراسته
هر صفی را بامرای سپرده متوجه جنگ شد حضرت ابراهیم ع نیز تنها سوار شده بیرون آمده در میان آن [illegible]
لشکر که صف آراسته بودند تنها ایستاده نمرود بسبیل سخریه بعنوان استهزا خطاب بحضرت ابراهیم کرده گفت
ای ابراهیم لشکر تو کجاست چرا تنها آمده متفکر ایستاده حضرت ابراهیم فرمود که تعجیل مکن الحال [illegible]
من لشکر را میفرستد و نمرود خنده میکرد در این بین که در گفتگو بودند دیدند که سایه شد و هوا تاریک
تاریک گردید چون بالای سر خود نگاه کردند دیدند که پشه بسیار آمده بود که مثل ابر روی آسمان را گرفته
بود بحدی که مانع نور آفتاب شده تاریک کرده بر سر و صورت لشکر نمرود نشسته در چشم و دماغ و گوش
ایشان رفته بمرتبه عاجز کردند که دفعه تمامی آن لشکر بیشمار فرار نموده نمرود تنها ماند هر چند کار [illegible]
کرد نتوانست [illegible] در حیرت فرو رفت باز حضرت ابراهیم با او [illegible] اتمام حجت کرده او را
موعظه و نصیحت کرده بخدا پرستی دعوت نمود [illegible]
نشد ایمان نیاورد [illegible] پشه [illegible]
[illegible]
عظیمی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بعذاب [illegible] حضرت ابراهیم [illegible]

قبل از دعوی الوهیت

قبل از دعوی الوهیت که پادشاه بود و عدالت میکرد چهل سال و بعد که دعوی الوهیت کرد و در کفر و ضلالت
اصرار کرد [illegible] شصت سال بود **باب پنجم در ذکر فرعون** پسر قابوس پسر مصعب پسر ولید که در مصر پادشاه
بود ملک مصر در تصرف او بود و از ظالمان و کفار دیگر بسیار ظالمتر و در کفر بسیار متعصب بود و در اول
طغیان مدت پنج سال [illegible] مردم را بعبادت و سجده اصنام و بت پرستی امر و ترغیب مینمود و چون نفاذ
امر و حکم او بمرتبه اعلی رسید جمعیت و کثرت و خزاین او بسیار شد بتعلیم هامان [illegible] و اغوای شیطان
[illegible] امتحان خلق [illegible] بر منبر رفته تمامی قوم و اعیان و اشراف و ارکان
[illegible] بنی اسرائیل و سایر ناس حاضر کرده مردم را موعظه و نصایح شیطانی و ترغیب و تحریص
بر پرستش [illegible] خود را [illegible] گفته در این [illegible] انا ربکم الاعلی
[illegible] مخاطب خود قرار داد که اگر مردم قبول نکنند [illegible] در مقام [illegible] در جواب ایشان
گوید که [illegible] کرده ام و تصرف [illegible] از آنجهت گفتم من
[illegible] و اگر قبول کنند پس اظهار [illegible] باطل خود نموده دعوی الوهیت نماید پس
این عبارت را گفته همه قبول [illegible] تصدیق کردند سوای [illegible] یعقوب که قبول نکرده [illegible]
[illegible] بعضی از بنی اسرائیل نیز تصدیق و قبول کردند و از آنجهت [illegible] ایشان
[illegible] خزانه
[illegible] در آن اوقات شبی در خواب دید که آتشی از جانب شام [illegible] بسوی مصر [illegible]
چون بیدار شد معبران و منجمان را طلب کرده تعبیر خواب خود را پرسید گفتند که شخصی از بنی اسرائیل [illegible]
که ملت و دستور ترا بر هم زند [illegible] قتل کردند
[illegible] مقاربت نکنند [illegible] موسی
[illegible]
[illegible]
[illegible] کیفیت تولد آنحضرت
[illegible]
[illegible] بر سبیل اجمال [illegible] حضرت موسی [illegible] بعد از آن وقایع فرعون

عاجز شده گفت ما را امر میکنی چه کار است اینچه میکنی خدای او میکند پس هامان را فرمود که استادان صاحب وقوف را
ولایت آورده تمامی خلایق را جمع کرده آجر و گچ و مصالح بنا کرده که بنا کنند بلند که بیکبار بنا کنند
تا آسمان که من بالا روم و در آسمان با خدای موسی جنگ میکنم هر که اهل عالم بیند آسمان و زمین را تصرف خود کرده ام
پس هامان نیز عزم نمود مهیا کرده از صغیر و کبیر و اناث و ذکور مصر و توابع آن را آورده قصر ساخت و کرد
سالها کشیدند و شب و روز بالا میرفتند بان قصر چون با تمام رسید بعد از سه سال
بان قصر رسید چون ملاحظه زمین نمود مطلقا چیزی بنظر نیامد و ملاحظه آسمان کرد خود در همان بود
که در زمین بنظر می آمد لا بد تیری بجانب آسمان انداخته حقتعالی جل شانه امر فرمود که جبرئیل تیر او را
آلوده کرده برگردانید فرعون گفت خدای موسی را کشتم العیاذ بالله خوشحال بعد از شش سال پایین آمد بعد از آن
حقتعالی امر کرد که جبرئیل گوشه بال خود را بان قصر زده صدائی کرد که فرعون و تمامی اهل مصر و اطراف آن
بیهوش شده بعد از دو روز که بهوش آمدند آن قصر دو پارچه شده یکپارچه بر لشکر فرعون افتاد
و بسیاری از ایشان را بجهنم واصل کرد و یکپارچه دیگر بدریای مغرب افتاد و فرعون هفت شهر ساخت و در
هر شهر قلعه و شهر بند و در میانه هر شهر و قلعه بیشه ها و جنگلها قرار داده و شیر و پلنگ و سایر حیوانات
درنده و سباع بسیار در آن بیشه ها که مقام و جا و مسکن قرار داده که هر کس بی اذن و اطلاع او داخل میشد
سباع او را هلاک میکردند و حضرت موسی هر وقت بدر دروازه که میرسید آن دروازه خود بخود مفتوح میشد
و هر بیشه که داخل میشد سباع از آن بیشه فرار میکردند تا آنکه او داخل بارگاه فرعون میشد و در وقتی که فرعون
در قبه بارگاه نشسته بود که حضرت موسی قدم او بجلد لعین کرده فرعون خواست موسی عصای خود را
انداخته عصا اژدهائی شده دهان گشوده یک لب خود را زیر قبه و لب دیگر را زیر تخت قبه گذارده
منتظر آنکه موسی عزم نماید که قبه را با فرعون و جمعی که در آن قبه بودند فرو برد و هشتاد ذرع ارتفاع آن قبه
بود فرعون از خوف خود ملوث کرده از تخت افتاده بیهوش شد و چون بهوش آمد خواست که ایمان آورد و
بخدائی موسی اقرار کند هامان و وزیران و اشراف قبطیان که حاضر بودند مانع شده گفتند که چرا خدا
که تمامی ترا میپرستند و بخدائی قبول کرده اند تصدیق موسی ساحر مینمائی و بخدائی که کسی او را ندیده اقرار
میکنی فرعون ساکت شد روز دیگر باز موسی آمد و فرعون ساحران
ساخته و تعبیه کرده بودند که به اشکال مختلف حرکت دادند موسی باز عصای خود را انداخته تمامی

همه را فرو برد

ایشان را فرو برده بان دهان خود در کشیده منتظر آنکه موسی عزم نماید که جمع فرعونیان را فرو برد چون این معجزه را دیدند
تمامی قوم و ساحران بسجده افتاده اقرار کردند که این سحر نیست و معجزه است و ما عاجزیم بعد از آن حضرت موسی با بنی اسرائیل
مأمور گشته روانه شده چون حجت الهی بر فرعون و قوم او تمام شد ظلم او بکمال رسیده بود لطف حق با موسی همراه
ها کند چونکه از حد ملک روی سوا کند فرعون نیز بعد از روانه شدن موسی با فاصله یکروز با تمامی لشکر خود
سوار شده با آن لشکر گران بتعاقب حضرت موسی که در موسی بنی اسرائیل بعجلت تمام میرفت
و در وقت بیرون آمدن موسی از بارگاه فرعون جمعیت بنی اسرائیل و کثرت و ازدحام و اضطراب خوف که
از آن معجزه بهم رسانیده بودند در وقت بیرون آمدن موسی از بارگاه
پایمال الحوادث شدند و چون حضرت موسی بکنار دریا رسید دعا کرد دریا بامر حقتعالی شکافته شده موسی خواست
داخل کوچه دریا شود بنی اسرائیل داخل نشده گفتند ما دوازده فرقه ایم و با هم غیبت داریم که از عقب یکدیگر نمیرویم
بان حضرت موسی دعا کرد و دعای آن حضرت باجابت مقرون گردید دریا دوازده کوچه شد باز قوم بنی اسرائیل گفتند
میخواهیم با هم یکدیگر را ببینیم و از احوال یکدیگر خبردار باشیم باز آن حضرت دعا کرده هر کوچه در میان کوچه ها
مثل دیوار ایستاده و مشبک شد و ته دریا خشک شده بود که در وقت داخل شدن پا گرد آن
نمی یافتند حضرت موسی داخل شده هر فرقه از یک کوچه داخل دریا شدند و از شبکه ها یکدیگر را میدیدند
تا آنکه از دریا بیرون رفته بساحل دریا رسیدند و از عقب ایشان فرعون با لشکر خود بکنار دریا
رسانیده چون کوچه های دریا را دید بلشکر خود گفت که من بدریا امر کردم که شکافته شده که شما از آب
بگذرید و ایشان را احاطه کنیم اسب فرعون چون طلب دریا رسیده رم کرده داخل دریا نمیشد و فرعون خود نیز
جرئت نمیکرد که داخل شود از جانب حقتعالی امر شد که جبرئیل بر مادیانی سوار شده اول از پیش اسب فرعون
داخل دریا شد اسب فرعون بهوای مادیان بی اختیار داخل دریا شده باقی اسبان بی اختیار بهوای اسبها
داخل شد چون فرعون با لشکر داخل کوچه های دریا شد و کسی دیگر در خارج دریا نماند بامر حقتعالی کوچه ها
بهم آورده فرعون با لشکر خود تمامی غرق شده چون بر طایفه بنی اسرائیل که از ترس لرزیده بودند ظاهر شد که
آیا فرعون و لشکر او داخل دریا شده غرق شده اند یا آنکه داخل شده در یکطرف ماندند حقتعالی امر کرد که
جسد فرعون و جمعی از لشکریان او را بیرون انداخته بنی اسرائیل چون جسد ایشان را دیده دانستند که از این خود
و بسیاری بجهنم واصل شده اند بعد از آن از جانب حق سبحانه و تعالی امر شد که حضرت موسی اموال و اسباب

و املاک فرعون و انصار او را تماما در میان بنی اسرائیل قسمت کند و صاحب تاریخ روضة الصفا نقل کرده است که
فرعون دختری داشت ابرص و بجهت معالجه او اطبا را جمع ساخت و او بمرض برص گرفتار و مبتلا بود و اطبا از معالجه
او عاجز شدند تا آنکه روزی تابوت موسی را که مادرش در حوض [illegible] بدریا انداخته بود به تقدیرات الهی آن تابوت را
آورده در کنار آمد با درختی بود که شاخ آن درخت شکاف داشت تابوت در آن شکاف درخت بند شد و اتفاقا
کنیزان فرعون در آن روز بکنار دریا آمده آن تابوت را دیدند که در شکاف درخت پنهان شده تابوت را گرفته
بخانه بنزد آسیه خاتون زن فرعون آوردند چون قفل برداشت آسیه تابوت را گشود دید که نوری از آن تابوت
ساطع گردید چون آسیه خاتون از جمله خدا پرستان و از مقربان درگاه الهی بود و فرزند نداشت محبت فرزندی
موسی در دل او جا کرده او را از تابوت برآورد و چون آن نور از آن طفل دیدند [illegible] لعاب آن طفل
بدن گرفته بر لکه های برص خود مالید فی الفور بعنایت الهی از آن مرض نجات یافت چون فرعون از او دید باعث
محبت او شد فرعون و آسیه خاتون بخوبی تربیت او کوشیدند و چون بزبان عبری مو آب را گویند و سی درخت را
چون تابوت را از آب آورده و در میان درخت بند شده بود بآن جهت موسی او را نام نهادند بنوعی که مذکور شد حضرت
موسی نوشته شده و لشکر فرعون یکصد و هزار و هفتصد هزار کس بودند و مدت عمر او چهارصد سال بود
چهل سال قبل از آنکه طغیان و دعوی الوهیت کند و چهارصد سال بعد از آن و چون تدعی نموده بود که
احدی تحصیل معیشت نماید تمامی مصر را از مو کار خود جمع صیاد و دعوی [illegible] مینمود و ایام و تمام
بود بعد از آنکه سالی [illegible] چون استیلای او بخلق برسید ختم چهل سال دیگر بعمر او افزود
او را مهلت داد نقل کرده اند که روزی آن ملعون سوار شده از محله میگذشت دید که آن خانه [illegible]
او را خوش آمد خواست که [illegible] عرض کردند که [illegible] حاملش شد [illegible] موسی [illegible]
فرعون گوید که هر روز [illegible] میدهند مقاله دوم در ذکر بنی اسرائیل و سلاطین و بزرگان ایشان
مشتمل بر چهار باب باب اول در ذکر اسباط که اولاد حضرت یعقوب اند و اولاد صلبی حضرت یعقوب که اسباط بنی اسرائیل اند
دوازده نفر بودند و عدد ایشان و [illegible] که از [illegible] کنشتند و [illegible] سی و پنج هزار و هفتصد و پنجاه نفر بودند
روبیل اول پادشاهی که از بنی اسرائیل پادشاهی کرد او بود و اولاد او چهار نفر بودند حنوخ و فلو و حصرون
و کرمی و اولاد ایشان چهل و شش هزار و پانصد نفر بودند شمعون شش پسر داشت شموئیل یامین او هد
یاکین [illegible] و اولاد ایشان پنجاه و نه هزار و سیصد نفر بودند لاوی سه پسر داشت گرشون [illegible]

[illegible] و اولاد ایشان [illegible] نفر بودند یهودا پنج پسر داشت شیلا و پیرص و زارح و عیر و اونان و اولاد ایشان
هفتاد و شش هزار و چهارصد نفر بودند [illegible] که در بعضی نسخ اسم او را [illegible] نوشته اند و او چهار پسر داشت
[illegible] بودند و در وقت [illegible] بنی اسرائیل در مصر و تسلط فرعون در [illegible] موسی [illegible]
[illegible] الواح [illegible] الشهادة میگفتند
[illegible] و صاحب هوش
[illegible] و اولاد ایشان هفتاد و چهار هزار
نفر بودند [illegible] پنج پسر داشت [illegible] و اولاد او شصت و هزار و هفتصد نفر بودند نفتالی چهار پسر
[illegible] و اولاد او پنجاه و سه هزار و چهارصد نفر بودند [illegible] و او هشت پسر
[illegible] و اولاد ایشان چهل و پنج هزار و ششصد و پنجاه نفر بودند [illegible]
چهار پسر داشت [illegible] و اولاد ایشان پنجاه و سه هزار و چهارصد نفر بودند [illegible] دو پسر
[illegible] و اولاد ایشان هفتاد و دو هزار و پانصد نفر بودند [illegible] چهل هزار و پانصد [illegible] دو هزار نفر
ابن یامین که بنیامین نوشته اند و او ده پسر داشت [illegible] اخی [illegible]
اولاد ایشان سی و پنج هزار و چهارصد نفر بودند [illegible] بود باب دوم
در ذکر قارون و بلغت عربی او را قارح گویند و او پسر [illegible] پسر لاوی پسر حضرت یعقوب بود پسر عم حضرت
موسی و بعضی خواهر زاده حضرت موسی [illegible] علی اختلاف الروایة و در بنی اسرائیل بعد از حضرت موسی و
هارون [illegible] افضل و اورع و دانا و صاحب حسن و جمال بود بمرتبه که او را منور میگفتند
[illegible] عبادت و قرات [illegible] مشغول بود و علوم غریبه و فنون عجیبه از حضرت موسی [illegible] تعلیم گرفته بود
و حضرت موسی خود متوجه تربیت او بود [illegible] کلید خزاین
او بار [illegible] رفیع عالی ساخته [illegible] سقف [illegible] بجواهر ساخته
و تختی [illegible] بود مکلل بیاقوت [illegible] سوار [illegible] غلام با
[illegible] خاص [illegible] بود [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible] خاص بود [illegible] حضرت موسی میگفت که در
[illegible] و [illegible] بنایت داد [illegible] فوق [illegible]

بیت المقدس قصد و قال الشهاده وار بود باین حق از حق تعالی الهام کرد تا آنکه از جانب حق تعالی امر نزول
شد حضرت موسی پیش آمد و او را امر بدادن زکوة نمود و موعظه کرده از ده دینار یک دینار زکوة باید
فرمود و چند مرتبه تعبیر احوال نمود قارون انا خوش آمد با موسی جنگ کرده بنی اسرائیل را بحیله ها
بنی اسرائیل گفت میدانید موسی میگفت موسی بنای زکوة را گذاشته که مال ها شما را بگیرد و شما را محتاج کند
چه اطاعت او میکنید ایشان نیز گفتند که تو از ما بزرگتری انچه میفرمائی ما اطاعت میکنیم و بتو معلم
و اضرار موسی بود تا آنکه زنی نازنینی را طلبیده ده هزار درهم باو داد که موسی را تهمت زنا کند
تا آنکه بین جمع دیگر رفته روز که موسی بر منبر رفته تمامی بنی اسرائیل و اشراف و اعیان جمع بودند
موعظه و نصیحت و معرفت بخدا میکرد از اتفاقات حادثه زنا را مذکور کرد و فرمود هر که زنا کند او را سنگسار
کنند و قارون در کمال عظمت و تجمل و صدر مجلس نشسته بود چون این سخن را از موسی شنید چندین بار
کرده خطاب بموسی نمود گفت اگر هر چه تو باشی موسی گفت بلی بی نهایت تو را خوش آمد معین شده
احوالش بسیار بر هم خورد قارون اشاره بان زن زانیه کرده از زن بر خواست و جلب که افترا بموسی
نماید قدرت حق تعالی و الجمان حضرت موسی زبان او گردید باواز بلند گفت که ای قوم بنی اسرائیل بدانید
که موسی پیغمبر خدا است قارون دشمن او و مرا بخانه برده ده هزار درهم بمن داد و وعده بسیاری کرد که
در چنین روز که مجمعی که عام باشد او را تهمت بزنا نمایم و لیکن او و قبیح او و افترا نمایم حال آنکه موسی از این امر
مبرا و معزا است و من پیش از هر بدی و گناهی که کرده بودم توبه کردم و بوسیله موسی پناه میبرم بخدا
خدا میدانم و کلمه شهادت گفته اقرار بخدا و نبوت موسی نمود و از معاصی توبه کرد قوم تمامی زبان بطعن قارون
گشوده موسی از منبر فرود آمده و سر بسجده گذاشته شکر الهی بجا آورد قارون دل فریب کرد گفت
اگر من پیغمبر و فرستاده توام و حق تو فرستاده قارون را تنبیه و مکافات کن و عذاب او
دعای او مستجاب شد جبرئیل نازل شد و گفت یا موسی حق تعالی میفرماید که زمین در فرمان تو باشد
بگوئی بکند پس موسی خوشوقت شد خطاب بقوم کرده گفت عذاب بر قارون نازل شده هر کس تابع من است
از او دوری کنند بنی اسرائیل خوف کرده بغیر دو کس از ان که هر دو صاحب قارون بودند دیگر
قوم از او دوری کرده بعد از آن موسی بزمین خطاب کرد که بگیر قارون را قارون بر خواست
زمین او را گرفته تا کعبین و فوت قارون خندید گفت ای موسی باز این سحر و جادو که میخواهی در ما

مینمائی

بنمائی باز موسی گفت ای زمین بگیر قارون را پس تا زانو بزمین رفت بنیه قارون تا سینه اش ساکت شد باز
قارون فرو رفته تضرع و زاری بسیار کرده امان خواسته فایده نکرد تا هفتاد مرتبه موسی امر بزمین بردن قارون
کرد و هر مرتبه قدری بزیر زمین میبرد در مرتبه آخر که قارون تمامی شد گفت ای موسی مرا چنین کردی که اموال و خزاین
مرا تصرف کنی موسی چون این حرف را شنید بخدا استغاثه کرد که خداوندا زمین را بفرما که اموال و اسباب
و خزاین قارون را نیز در هر جا که هست فرو برد پس از جانب حق تعالی امر شد خانه و بارگاه و اموال و اسباب و دواب
و خزاین او تمامی بزمین فرو رفته هر کجا مال او چهارپایان و گوسفند و متاعی که داشت در هر ولایتی که بود همه
او که در اطراف عالم بود بزمین فرو رفته مفقود شدند که اثری از انها در روی زمین نماند و چون
قارون بزمین فرو رفت موسی سجده شکر الهی بجا آورد و چون سر از سجده بر داشت از جانب حق تعالی خطاب
که ای موسی بعزت و جلال خودم که این همه التماس و زاری که قارون بتو کرد اگر یکمرتبه پناه بمن میآورد و ایمان
میآورد است و روایت کرده اند که در قصص از دانای بنی اسرائیل که در حجره
متفق بودند هر ادعا قصد بیان بلیه کرفتار و تلف شد ٤ بیبین قارون چه بود انکنج دنیا ٤
بی زر و گنج و بسا گنج دنیا ٤ والسلام معتبر روایت کرده اند که از روزی که موسی قارون را فرو کرد بزمین
حق تعالی ملکی را مقرر کرده بود که هر روز یک قدم قارون را بزمین فرو برد تا روزی که حضرت یونس در شکم ماهی فرو برد
در قعر دریا در شکم ماهی یونس تسبیح میگفت صدای یونس را قارون شنید از آن ملک که او را بزمین میبرد التماس کرد که مرا مهلت ده که
صدای ادمی بگوشم میاید پس آن ملک او را مهلت داد قارون او را ندا داد که کیستی که صدای تسبیح
تو بگوشم میاید پس یونس جواب داد که منم بنده که کار خطا کرده بودم که دو یونس بن متی
قارون پرسید که از موسی چه خبر داری یونس گفت مدتیست که بر طرف شده باز پرسید که هارون
چه شد گفت او نیز بر طرف شد قارون تا سف خورد پرسید که ام کلثوم دختر عمران خواهر موسی چه شد گفت او نیز
بر طرف شد قارون تاسف بسیار خورده گفت حیف از آل عمران که همه بر طرف شدند حق تعالی از تاسف و حیف
بر آل عمران خوردن او ملک موکل او را گفت که معذب او بود فرمود که تا دنیا باشد دیگر عذاب او نکند و آثار و اخبار
او که مثل انان شود گنج نهادن در زمین و مضامین بجمع و عمل کیمیا و لیمیا و سیمیا و صنعت سحر او بود
پنجاه سال بعد باب بیست و یکم در ذکر هارون حضرت برادر موسی که یهود او را کوهین میگویند و او را چهار
پسر داد و اسفار و اعداد و ابیشایا بود بنجاس نام بعضی نقل کرده اند که خضر که او را الیسا

گویند ابن پنحاص بود و قارعت پسر هیلیما که پسر عم اعیان حضرت موسی بود و زمین او را فرو برد سه پسر داشت
و هر سه پسر پیغمبر بودند و چونکه بنی اسرائیل در بیابان تیه بودند ایشان پیغمبری کردند و شموائیل پیغمبر هم پسر
هیمان بن فائیل که از نسل اوی است آنند و هیمان آنست که حضرت داود علیه السلام او را گماشته بودند و بعد از هیمان بن فائیل
یوشع بن نون بن الیشاع بن عمیهود بن الیدان بن متوشلح بن افراهیم پسر یوسف بود و بعد از حضرت موسی خلیفه
شد و از جانب حق تعالی مامور شد که از آن موضع حرکت کند و از آب اردن بگذرند چون از آنجا حرکت نمود و بکنار آب اردن رسید
آب دو قسمت کرد یک حصه ساکن شد بر بالای بلند شد بر بکدیگر هم شد ایستاد و یک حصه دیگر بجای خود جاری بود از پایین برفت
و میان هر دو قسمت خشک شد که صندوق الشهاده را که الواح در او بود بر دوش گرفتند از آب گذر کردند ایشان و لشکر از عقب ایشان گذر کرد
و در وقت که اینها صندوق را بر وسط آب نگاه داشته تا آنکه بنی اسرائیل تمام گذشتند و بعد از همه صندوق را از آب
و آب بدستور که بود باز جاری شد حق تعالی یک کرشمه و علامت دیدند چون بنی اسرائیل این معجزه را دیدند ایمان آوردند
مطیع شدند و رفتند تا شهر یحیی رسیدند و شهر را محاصره کردند تا شش روز و روز هفتم یوشع خود رفته
یک دور شهر را گردید فرمود که هیچکس حرف نزند و شش مرتبه دور کردند مرتبه هفتم فرمود که همگی یکبار
تکبیر گفتند و فرمود که چون قصار این نزدیک شد توقف از دعا و از تکبیر بلند شد باز حق تعالی دیوار شهر خود
بخود افتاد و فرمود که لشکریان داخل شهر شدند شهر را تاراج کردند چون این خبر بشهرهای دیگر رسید تمامی
اهل آن اطاعت نمودند و او بنی اسرائیل و لایت را که اطاعت کردند امان داد و از آنجمله پنج پادشاه اطاعت نکرده
جمعیت کرده بجنگ آمدند و از وقت از جانب حق تعالی وحی رسید که جنگ کن چون جنگ کرد یوشع بنفس نفیس
ایشان بوده از عالم غیب سنگ باران بر آنها فرو بارید انتهای جنگ رسید تا نزدیک غروب آفتاب شد و جنگ
تمام نبود یوشع دعا کرده آفتاب بجای خود ایستاد و تا شش ساعت از شب گذشته آفتاب بود تا آنکه
دشمنان هلاک و جنگ شکست خوردند و لایتها تمام بتصرف آمد باب چهارم در ذکر سلاطین یهود مشتمل بر دو فصل فصل
اول در ذکر سلاطین قبل از داود و آنها چهارده نفر بوده اند عثنی ایل پسر قناز که از سبط یهودا بود بعد یوشع
بنی اسرائیل طغیان کرده از اطاعت خدا بیرون رفته نافرمانی حق تعالی کردند حق تعالی کوشان و شعاثیم را
بر ایشان مسلط کرده ایشان را معذب کردند تا عاجز آمدند و یکبارگی حق تعالی نالیده توبه و استغفار کردند تا
حق تعالی عثنی ایل را پادشاه ایشان فرمود و کوشان را کشت و خود پادشاه شد و مدت دولت او چهل سال
اهود پسر کیرا بود و از سبط بنیامین بود و چون بنی اسرائیل بعد از عثنی ایل مدتی حاکم نبود دوباره از جاده اطاعت

حذا بیرون رفته

خدا بیرون رفته با نافرمانی حق تعالی کردند حق تعالی بر ایشان غضب کرد و عقلول را بر ایشان مسلط
پادشاه کرد که چند بین حرب ایشان را تاخت و غارت کرده هیجده سال بدین منوال گذرانیدند تا آنکه دیگر باز حق تعالی
ترحم کرده اهود را فرستاده عقلول را بحیله کشته خود حاکم ایشان شده در عهد او امن و امان بودند و مدت دولت او
هشتاد سال بود شمکار بن عنات بعد از او پادشاه ایشان شد و بسیار دلاور و شجاع بود چند مرتبه
فلسطین را شکست داد و مدت یکسال الحکومت کرد بعد از او باز ازان پسر ابی نعم از سبط نفتالی بود حق تعالی در وقت
الخطاب فرمود که کس نیست از آنان معزبت که لشکر کشیده بجنگ یاوین قیصر رود که مدت بیست سال است که بنی اسرائیل
در دست او معذب بودند یاوین را بدست باران گرفتار خواهم کرد باران لشکر جمع کرده بجادبه رفته یاوین را
شکسته یاوین گریخت و بعد تمام زن او اخبار نموده بحیله کشت و مدت دولت او چهل سال بود کدعون پسر
یاش پیغمبر از سبط منسا بود و او را عدل بین گویند چون بار دیگر بنی اسرائیل نافرمانی کردند حق تعالی بین
پادشاه مدیان را بر ایشان مسلط کرده مدت هفت سال ایشان را معذب داشت چون یکدفعه بنی اسرائیل بکوه
ها پناه برده مخفی شدند با نواع صعوبتها مبتلا گردیدند تا آنکه مرتبه دیگر حق تعالی از تقصیر ایشان گذشته
ایشان بنی فلسطین بحق تعالی گرویدند و حق تعالی کدعون را خطاب کرد که لشکر کشیده با سیصد مرد یکصد و بیست هزار
مرد را شکست داده دو پسر و صلتاع پادشاهان مدیان را گرفته بقتل رسانید و مدت دولت او چهل سال بود
اکیملیخ بعد از کدعون بود و او مردم شریر بود از اهل شکیم و بعد از فوت پدرش پیش خویشان مادری رفته
چون بسیار بحیله و خداع بود بعضی با ایشان اندام حیله در آمده خاطر چند کرد که در یکروز هفتاد
نفر برادران خود را بقتل رسانید و یکی از ایشان گریخت و باقی بقتل رسید و مدت حکومت او سه سال بود
تولاع پسر فولا از سبط یساخار بود و بعد از و کیا بسیح حاکم شد و بعد از یایر کلعادی از سبط منسا بود بعد از او
یفتاح کلعادی پیغمبر از سبط منسا چون نافرمانی کردند حق تعالی بنی عمون را بر ایشان مسلط کرده هیجده
سال معذب بودند بعد از آنکه توبه و استغفار کردند یفتاح را مدد او و از طرف کرد و مدت حکومت
حیلو و هشت سال بود و یایر بیست سال یا بیست و دو سال یفتاح کلعادی شش سال احصان که از سبط یهودا
بود بعد از و حاکم شد و مدت حکومت او هفت سال بود ایلون که بعد از احصان حاکم شد مدت حکومت او
ده سال عودن که از نسل ابراهیم بود و مدت حکومت او هشت سال بود شمسون پسر مانوح بعد از
از سبط دان بود و بسیار دلیر و دلاور بود لشکر فلسطین را یکبار خام در آن کوش شکست داد آخر

بجمله فرزندان گرفتار شدند و بحالت گرفتاری شکستگی چند هزار عمر و الهدا [illegible] کردند و مدت حکومت او بیست سال بود
عالی امام پیغمبر از فرزندان ایشان بود [illegible] بود چون فرزندان او نافرمانی میکردند
و او ایشان را منع میکرد اما زجر نمیکرد حق تعالی بر او خشم کرد و سلطنت شموئیل پیغمبر را بایشان فرستاد
جز عزل امور او پیغمبری داد و بعد از آن پیغمبری و حکومت بنی اسرائیل بشموئیل مقرر و متعلق شد شموئیل ان
از اولاد لوی است و او بوده از سبط لوی و او ملازم بیت الله بود شبی او ندائی شنید گمان کرد که عالی امام او را
میخواند بخدمت او رفت و گفت ای عالی امام چه میخواهی عالی امام گفت که ترا نخواستم نخواستم بجای خود برو باز او آواز
شنید باز بخدمت عالی امام رفت تا سه مرتبه ظاهر شد که او را میخواند مراجعت کرد در مرتبه چهارم عالی امام گفت
که این مرتبه که آواز آید از جای خود حرکت مکن و متوجه آواز باش او بعد از مرتبه که آواز شنید لبیک گفته
حرکت نکرد حق تعالی فرمود که در بنی اسرائیل تو کاری خواهم فرمود که هر یک از ایشان تنبیه شوند و عالی
امام و خاندان ایشان را بعقوبتی تنبیه کنیم که عبرت بنی اسرائیل شود بجهة آنکه فرزندان او نافرمانی
کردند و او منع ایشان کرده میکند و از ایشان باز خواست نکرد من مجادل خود قسم کردم که اهل خاندان عالی امام
را کفاره نباشد و نه قربانی و نه غیره بعد از آن او از آن منقطع شده شادول حکومت قرار یافت و مدت
حکومت او بیست سال بود شادول بعد از شموئیل و فرزندان او بحکومت نشست و او از سبط بنیامین
بود و با او طالوت گویند و شموئیل او را انتخاب نمود حاکم کرد و اول کسی که از بنی اسرائیل پادشاهی کرد
او بود و بنای حوجهای حوق قدیوانی را او گذاشت با وجود آنکه بنا استصواب شموئیل حکومت میکرد
و در آخر او با فرزندانش در کوه کلبا ادوع بکشتند و مدت حکومت او بیست سال بود اشبوشت بعد از وی
پسرش پادشاه شد در آن وقتی که شادول کشته شد سبط یهودا او داود را پادشاه کردند و لشکر
داود را او بیر جمع و او اسرائیل اشبوشت بن باهم محاربه کردند و او بنی او با اصحابش بدرش کشت
بعد از آن اشبوشت بن کشته شد بعد از آن بعد از ده سبط بنی اسرائیل تماما با حضرت داود بیعت کردند
و مدت دولت او دو سال بود فصل دویم در ذکر اولاد داود علی نبینا و علیه السلام و پادشاهان بعد از آنحضرت
که از اولاد او بودند تا مدتی که احوال ایشان بود و بخت النصر بر ایشان فتح کرد و احوال آنحضرت داود و پسرش
او سلیمان در تحت ذکر انبیا مفصل تقلی شده و در اینجا از رحبعام پسر حضرت سلیمان تقلی میشود و انتقال
نقر و مدت دولت ایشان سیصد و شصت سال بود رحبعام پسر حضرت سلیمان پسر حضرت داود بعد از پدر پادشاه

رحبعام

شد رحبعام بر سبیل تمامی بنی اسرائیل جمع شدند و او را بجای حضرت سلیمان نشاندند و گفتند چون پدرت سلیمان
رنجهای بسیار بر ما گذاشت بما دو ده بود و رنجها بر ما راه دیگر توانائی نمانده التماس تخفیف کردند تا سه روز
ایشان را انگشته بعد از سه روز گفت که من از آن کمتر نیستم و من از پدرم گران تر خواهم کرد با نجیته همگی
از آن من کشته مرا و شورید نند و او تاب بنیاد و دوده در بیت المقدس کریخته از آن وقت ده سبط از بنی
اسرائیل از خاندان حضرت داود روگردان شدند و مدت دولت او هفت سال بود ادیامین پسر
رحبعام بن سلیمان بعد از رحبعام بجای پدر نشسته او نیز طریقه پدر را اتباع کرفته کار ادایش زفت
و مدت دولت او سه سال بود اسا بن ادیامین بن رحبعام بعد از پدر پادشاه شد تمامی بتخانها
که بود خراب کرده پیروی جد بزرگوارش حضرت داود کرد و مدت پادشاهی او چهل و یک سال بود یهوشافاط
فاطی بن اسا بن ادیامین بن طریقه جد بزرگوارش حضرت داود را اتباع کرده و مدت پادشاهی
او بیست و پنج سال بود یورام بن یهوشافاط بن اسا بن ادیامین بن رحبعام بن سلیمان او داود را
بی میگفتند و مدت پادشاهی او هشت سال بود اخزیاهو بن یورام او نیز پیروی جد خود حضرت داود
کرده پادشاهی او یک سال کشید بعد از او مادرش عتلیا نام دختر لیجا پادشاه شده و پادشاه
زادهائی که از نسل حضرت داود بودند تمامی را بقتل رسانید پادشاهی سبط یهودا را تصرف کرده
خواهر اخزیاهو نعش برادرش را از میان کشته ها بیرون آورده تا مدت شش سال در بیت
المقدس نگاه داشته بود و سال هفتم یهویاداع امیری با جمعی یکی کرده در بیت المقدس بر تخت نشسته
چون عتلیا مادرش که پسرش را کشته پادشاه شده بود خبر داشت که یهوشبع دختر کوچک خواهر اخزیاهو
آن کار را کرده به بیت المقدس آمده در مقام حیله حامه برتن درید امرای یهوشبع او را کشته یهوشبع آباد
کردند و مدت دولت او هشت سال بود یهواش اخزیاهو پیروی حضرت داود کرده بیت المقدس را
تعمیر کرده مراجع غلامانش بر او شوریده او را کشتند و مدت دولتش چهل سال بود امصیا پسر یهواش
جدش بود و مدت دولت او بیست و نه سال بود عزیای ابن امصیا او نیز پیرو جدش بود و مدت دولت
او پنجاه و دو سال بود یوتام ابن عزیا او نیز پیرو داود و مدت دولت او شانزده سال بود احاز
بن یوتام او مخالف جدش بود و مدت دولت او شانزده سال بود حزقیا پسر احاز او نیز پیرو حضرت داود
بتخانها را تمام شکسته و بعضی از پادشاهان بهمه صلاح او بودند و مدت دولت او بیست و نه سال بود منسا

بر جهت قیام بجای پدر نشسته تمامی کواکب السما را تسخیر کرده معبود خود کرده بود چون بسیاری کار او بود و بسیار رسید
آخر خدا او را غضب کرده بعد از نیست و دو سال کفر و عصیان که ایام پادشاهی او بود و کواکب و غیر آن میپرستید
حق تعالی پادشاه جزیره را بر او مسلط کرد تا او را گرفته در قفس آهنی کرده و هر روز در زیر قفس آتش میکرد که
با آهستگی میسوخت و هر روز بیان عذاب شدت میکرد و هر روز از بت و کواکب استغاثت میخواست و هیچیک اعانت
نکردند بعد از آنکه از همه مایوس شد بخدا ایمان آورده از معاصی توبه و استغفار کرد حق تعالی از تقصیر او در
گذشت حرارت آتش او برطرف کرد و او از عذاب نجات یافته بعد از آن نه سال دیگر بتوبه و استغفار
و اطاعت خدا عمر در زندگانی مشغول عبادت بود و مدت عمرش پنجاه و پنج سال بیست و دو سال ایام کفر و نه سال
ایام طاعت و بندگی خدا بود **اموں** پسر منشا بیست و دو سالگی بجای پدر نشست و او هم بت پرست و کافر
بود و دو سال بعد غلامان او را کشتند و دو سال پادشاهی کرد و بعد از او یوشیاهو پسر اموں در بیست سالگی
بجای پدر نشسته بسیار عادل و زاهد و طریقه حضرت داود داشت و بیت المقدس را تعمیر کرد و چون در آن
زمان نبی بود بسیار صالحه که عمل نبوت کرده و او زن شلوم بوده یوشیاهو خلفا اقوام و وعظ دیگر را
با عصا یا بندهای خود میفرستاد و آن زن رسالت کرد که عاقبت کار من و قوم من چون خواهد شد جواب گفته
بود که حق تعالی فرموده است که بر این قوم و بر این موضع بلای عظیمی نازل خواهیم فرمود بجهت نافرمانی که ایشان
کرده اند و پادشاه یهود را بگوئید که چون تو مرد مطیع و صالحی همیشه بعبادت خدا مشغولی و زاری
این بلاها در ایام تو نخواهد بود چون جواب از آن جانب حق تعالی شنید تمامی بنی اسرائیل را در بیت المقدس جمع کرده و تعزیت
کرده بعضی پندها بایشان داد و خود با جمیع بزرگان و پرستندگان در بیت المقدس ایستاده توبه و استغفار
کرده با خدا عهد کردم که من بعد از این نافرمانی نکنم و اطاعت خدا و پیغمبر خدا بجا آورده و جمله قوم نیز عهد
کردند و بعد از آن با خلفا امام کفت که هر الوکم بجهت پرستیدن اصنام در بیت المقدس گذاشته بودند و معبود
کرده بودند سوخته بود در بیت المقدس گذارده از آنجا بیرون آورده بدیشان سوزانید و جمیع
مصالح اینها را خرد کرده و بجمله را بالکل باطل کرده ایشان را بقتل رسانید و بعبادت و بندگی خدا
و پرستش حق مشغول شده و هیچیک از پادشاهان قدیم بن هدد صالح حق اینها بنوده و در آخر پادشاه
مصر با او جنگ کرده بدرجه شهادت رسانید و مدت دولتش سی و سه سال بود **یهواحاز** بن یوشیاهو در بیست
و سه سالگی بجای پدر نشسته بعد از سه ماه پادشاه مصر بر او آمده او را گرفته حبس کرده برادرش

الیاقیم را بجای

الیاقیم را بجای او نشاند و نام او را یهویاقیم نهاد و او نیز مثل برادر شرک آورده تمرد پیش گرفته و در زمان او
کردن پادشاه عرب مشهور است بخت النصر خروج کرده و این یهویاقیم مدت سه سال مطیع او شد بعد از آن ترک کرد
خصم لشکر کلدانیین و لشکر دمشق و سوار دعار بر او و بر سبط یهودا مسلط کرده بسبب نافرمانی و گناهان
که او کرده بود و خون ناحق بسیار کرده بود از نسل ایشان دور کردند و حق تعالی از ایشان انتقام کشید
او یازده سال بود یهویاکین پسر یهویاقیم در هجده سالگی بجای پدر نشسته در زمان او بخت النصر بعد او را گرفت
و یهویاکین با مادرش و منسوبان و غلامان تمامی نزد بخت النصر رفتند اطاعت کردند بخت النصر در سال هشتم
در بیت المقدس آمد تمام خزاین و طلا و نقره که حضرت سلیمان و بعد از او پادشاهان دیگر جهت بیت المقدس جمع کرده
تمام را تصرف کرده یهویاکین را با مادرش و تبعه به بغداد برد و مجموع جمعا و معتبرین ایشان ده هزار نفر بودند که
از آنجا حرکت داده همراه خود برده و مدت پادشاهی او سه ماه شد و چون بخت النصر یهویاکین را همراه برد متنیا بن یوشیا
بجای او نشانده صدقیا نام کرد و او دو سال پادشاهی بر بخت النصر یاغی شد بخت النصر بر اهل بیت المقدس
را محاصره کرده دو سال قحط عظیمی شد لشکر کلدانیین در حوالی شهر بجا او را گرفته بحبس کرده اولاد او را قتل
کردند و در سال دیگر لشکری آمده خانه پادشاه و خانه‌های حوالی بیت المقدس را آتش زدند و بار و قلعه را خراب کردند
امام بنزادان و صفنیای کاهن دوم و ایشان را با جمعی دیگر گرفته نزد بخت النصر بردند و بخت النصر ایشان را کشته از سبط یهودا
جماعتی بود فرار کرده بکوشه‌ها خویش شد بیت المقدس از بنی اسرائیل خالی شد نوبت ایشان تمام شد و انقراض
شدند **مقاله سیم در ذکر پادشاهان افرنج مشتمل بر سه باب باب اول در تعریف افرنج و ارمن و سلاطین ایشان که قبل از نصرانیت**
ولایت افرنج که مشهور به فرنگستان است ولایتی است بسیار عریض و وسیع و در جانب غربی شمالی از ربع مسکون
و اتصال حد اول از جانب جنوب بحر روم است طولش از مغرب بمشرق است که حد مشرقش بحر قسطنطنیه و سلم و حد
دوم از طرف شمال بلاد روس و ترک و غیره و حد سیم شرقی ولایت تومان است و حد چهارم بحر محیط غربی
معروف بارقیانس و آن مملکت سه قسم است اول از جانب شرقی بلاد الامانیه دوم وسط آن بلاد او نیز سیم آخر
آن حد بلاد اندلس و اصل آن مملکت پای تخت فرنگ و مملکت عظمی و دار الملک فرنگستان است و اول کسی که آن شهر را
بنا کرد سور نوس بود که پسر تو بیه نام او بود و اول کسی که در فرنگ پادشاهی کرد او بود و او پسری داشت
ما خلف پدر را گرفته خادم خود کرده نام تو حلت میکرد تا آنکه از دیگر بجهة ولایت روم بدو رفت
و در دو فرسخی روم به جانب بسیار خوش آب و هوائی دید در آنجا توقف کرده شهر عظیمی بنا کرده و روم نام نهاد و رومی

مرابیه عمارت عالی بحسب موقع خود ساختند و انجا را پای تخت خود ساختند از اطراف با انجا رفتند تا انکه نوبت
پادشاهی بر وهلوس رسید ان شهر را باسم خود لشبونه کشید نام خود را لشبون نهاد و عجم از اهرو لشبونه گویند و طی زمان
بتلک شد و وقتی که ان شهر بنا یافت فرسنگ بود و سیصد و هشتاد و هشت بیش داشت و در ان وقت از بنای او در هر کجا جهار هزار و یکصد و هشتاد
سال از زمان حضرت ادم کذشته بود بادکار ان شهر ساخته شد و بعد از وهلوس بعضی نفر از اولاد او
پادشاهی کردند و مدت دولت انها دویست و جهل سال بود و کیفیت و وسعت ولایت انجا و بعضی غرایبات
ان که فی الجمله تحقیق شده انست که ابتدای ولایت فرنک از زمین مغرب است که محاذی ان دریا و بحر محیط مرمند
کران دو طرف هر دو دریا بیکدیگر نزدیک میشود بحدی که عرض ان سیزده فرسخ میرسد و طول ان نهصد بیست فرسخ مشود
و اطول ان ولایت فرنک که امر وضع در انجاست بکاهر واسته و جند باره شهرها معموری اباد در ان ولایت هست
در اوایل عهد اسلام مسلمانان فتح کرده بودند بعضی پادشاهان مغرب بود و در سنه هشتصد و هفتاد که سلطنت بر ان مسلمانان
بر کشته باج با سپانیا میدادند و در زمان سلطان غازی ان خاندان تدارک انکه مسلمانان کلیسیا ها را خراب کرده بودند
و در ان دست یافته ترتیب داد و بسیاری از مسلمانان را هلاک کردند و از ابتدای نقطه شمالی ولایت هست که انجا بر تکال
ان ولایت است و پادشاه انجا معتبر و بزرک است و نام ان شهر که تخت گاه او است لسبون است و لشکر بسیار است در محاذی ان
ولایت در میان دریای محیط دو جزیره است یکی از ان جزیره تمام دارد و یکی انکه تیره و خاصیت ان جزیره آنست که حزار
زهر دار و وحوش از ان خاک متولد نمیشود و مردم انجا در نهایت سرخ روی و سفید و بلند قد و قوی هیکل و دلاور و شجاع
و جشمه اب روانی در ان جزیره هست که اکر جوبی در ان اب انداختند ثلث یک هفته ظاهر ان جوب سنک میشود و جزیره
متصل الاتمامیه مملکتی هست که ان را بوهیما خوانند و پادشاه انجا را سناقی کویند و جمیع قیصرات و هفت مملکت از اسولایت
و متصل بان مملکت دیگری هست که پادشاه انجا بسیار معتبر است و نام او بولونیا است و کوههای بسیار است
و در جنب ان ولایت ولایت دیگری هست و موسوم بسوئسیا و ان جزیره ایست در میان دریا که کهر بای زرد و سفید از ان
جزیره میاورند و کهربا صمغ درختیست که در ان جزیره میباشد و ولایتی هست متصل بمملکت سوئسیا و نروکو بنداینه
و پادشاه انجا را ابیون نام او ولایت مینامند و در جنب ان مملکت جزیره هست و موسوم بتسقه و دیکر پادشاه انجا را
بین هیان نام میخوانند طول ان ممتد است تا بقطب شمالی چنانکه نقطه شمالی بسمت الراس میرسد و کوههای انجا
همیشه برف دارد و طول روز انجا میشود و از شدت برودت هوا و سوء تمامی حیوانات انجا سفید میباشد قاقم و
سمور انجا میباشد و میکویند مردم انجا از طفولیت سفید موی و ابرو و مژه میباشند و انجا جون افتاب بر برج جدی

میرسد نهایت درازی روز دو ساعت است و شب و دو ساعت دیکر صبح و شفق است بعضی یک حکمای خبر داده
میتوان خوند که هنکام بر شتای جلوع نیست تا اول صرطان که افتاب بسرطان میرسد بر عکس شب و دو ساعت
روز و ساعت شب که عبارت از صبح و شفق باشد و سبب این تغیر انست که بسبب انحراف فلک حرکت میکرد و طرقی
اسیار بطین و در حوالی انجا نقل کرده اند که جزیره الیست حلیظ ابتدای ان جزیره تا انتهای ان هوای ان مثل دود و بخار بست
و همیشه میباشد و هر کز مرتفع نمیشود و هر وقت تابستان ان ناحیه جزیره را علما میکویند جون انتها در انجا کم
میباشد و مردم انجا بسیار قوی هیکل و بزرک جثه و توانا میشوند و زود پیر میشوند و ظلمت انجا جوی مثل سنک اساب
دعوی میکردند و در برابر زمین مغرب جزیره ایست که ان را انکلتره نامیکویند و جزیره بنایا و لایتی هست متصل بان
و در کوههای انجا بسیار و نقره و مس بسیار میباشد و در ان ولایت سه شهر است قلنسیه و مرسیه و صیود و مردم انجا بغایت
شجاع و دلاور میشوند بحدیکه مرک را عیب میدانند و کسیکه باجل خود میمیرد او را سرزنش مینمایند و سالها باق کرده اند
طعن میزنند که جرا باید در تو باجل خود مرده و کشته نشده و بعضی فخر خود میدانند و از غرایب نقل کرده اند که در انجا
جزیره هست که انکه تربیت کرده است و کوههای انجاست که معادن در انجا بسیار است از نقره و مس قلعی و آهن و سیم
و های غریب بسیار است از جمله درختیست که مرغ با صید ما بین تخم که در فصل بهار در مغز شکوفه ایشان شکل سبوی از ان
بیرون میاید و در میان ان از ان جیزی بهم رسید و روز بروز بزرک میشود تا بحد کمال میرسد مثل مرغ های دیکر که بعد از ان
میافتد این مثل جیجه در میان تخم بعد از انکه بکمال رسید منقار میزند و ان را شکافته بیرون میاید
و ان ماده صید میکند که مقدار مرغابی میشود و مدار اکثری از اهل انجا بر کوشت این مرغابیست نقل کرده اند که بسیار
لذیذ و نازک میشود و کویند سفیدان در انجا میشود که سطر الاطو و صحو از نیم انها است و نام پادشاه انجا سفر الاطرات
و نقل کرده اند که در حوالی انکلتره و ولایتی است بر طرف شرقی دریا مانند قریب جهل فرسنک تا بیت و در وسط
معمور اباد در حوالی ان بیابانست که پادشاهی بیدار مند و صالحی دو اکابر و اعزه ان ولایت در میان خود شخصی صاحب
سیرت و عصمت که بهیه محبت نیم و تمیز میشان باشد انتخاب مینمایند و سلطنت او را مسلم میدارند باو هند بعنوان اجرت
و او را اضا اختیار کل مینمایند و همه مطیع او میشوند و او از بزرکی خود مینمایند تا یک سال که جون سال بتمام
میشود در کوجه ها و بازارها منادی میکنند که کیست که مدار یک سال بر اعظمی و سبحانی شده باشد بیاید جمعی کثیر از اشارات
زیاده و شکوه هر خاص میشوند و کرمان او از عظمت ازاد مینمایند و او خواهی مینمایند و یکری در انجا او شد
و در حوالی ان شهر در طرف شمال شهری است و ولایتی که ملوک افرنج و فلفاد در انجا مایند انجا التاج سلطنت مند

دجوجی خان بن چنگیز خان ملک ایشان را تاخت کرده و دیگر جزیره‌ای است در جانب مغرب بسیار بزرگ که موجان آنجا
ملشوه و نخال اسم پادشاه آنجزیره و عجایبات آنجا بسیار است از آنجمله کوهی است که همیشه آتش از آن کوه بلند
میکشد و شعله آن از هر طرف چند فرسنگ میرود و در پای آن کوه چشمه‌هاست که آب آنها سیاه است و نقل
کرده که در پنج فرسخی شهر آن کلیسایی است که آن را ابولس خوانند خلق بسیار در آنجا ... و آنجا بسیار عزیز
همینکه آن ... تمام مرغ ... هر ... بکلی ... در ... گفته ... روز
و ... کلیسا ... بعد از ... شبانه‌روز ... و اهل آنجا ...
و بعضی ... خانها ... و کلیسای ... که ملاحظه کرده ...
... ولایت ارمن ... کند بکی ارمنیه کبری ...
ارمنیه صغری ارمنیه کبری طول آن کشیده است از حوالی ... تا حدود ... عرض آن از ابتدای ...
کوهستان است تا ... و لایت ... و وسط آن و ارمنیه صغری طول آن از ... شام است تا ... و لایت روم
که آن ... میخوانند و بعضی آن را ... ملاطیه ... انطاکیه و از اطراف ... ولایت
و ... پنج باب شهر معموره است شهر ... شهر سیس شهر ... شهر ... شهر ... و قصبه معتبر
مشهور ... و قریبات ... که تمامی معموره ... ولایت روم ...
ارمن ... ولایت ... که ... گویند ... دوم راه
است که ... ولایت ... قلعه ... سیم راه ... ساحل
دریای ... تا شهر ... حلب ...
... شهر معموره است ...
بعد از آنکه ... پادشاهی کرده ... سلطنت ...
رسید ... و بعد از آن هر سال پادشاهی تعیین میکردند بعد از آن
او را معزول کرده دیگری را بر تخت مینشاندند تا چهارصد و ... سال پادشاهی
کردند بعد از آن ... حکیم ... بر تخت نشسته پنجاه و شش سال پادشاهی کرد و بعد از او
پادشاهی ... ملک ... تا ... حکیم
بود پادشاهی رسید و بعد ... از آن ... رسید که پادشاهان

آنکه ...

باشند و ... خلفای حضرت عیسی ... **باب دوم در ذکر پادشاهان ایشان** که خلفای حضرت عیسی
بوده از ابتدای عهد مسیح الی سنه سبع عشر و سبعمائه هجریه که مشخص شده بود نقل شده مشتمل بر ... **فصل اول**
در ذکر مراتب پادشاهان و معتقدات ایشان مرتبه پادشاهان ایشان که اول مراتب و اعظم ...
خلیفه حضرت عیسی ... پاپ ... مرتبه دوم که بعد از پاپ ...
... پادشاهی او ...
میان ... و ... پادشاهی ...
مرتبه ... پادشاهان ... مرتبه سیم ... پادشاه ...
و پادشاهی ... مرتبه سیم پادشاهند ... پادشاهی ...
... عظیم الشان و معتبر ... پادشاه که هر پادشاهی ... مملکت
... و بعد از آن ... مرتبه چهارم ...
و بعد از مرتبه ... و کیفیت مرتبه پاپ که پادشاه ...
...
... پادشاهان ...
... انتخاب ...
...
...
... انتخاب ...
...
...
که پادشاه ... خلیفه حضرت عیسی ...
...
...
... حکم ...

و معتقدات نصاری در حق حضرت عیسی موافق طریقه ایشان دوازده فرقه‌اند رجسیا و باب و باترک و جاثلیق و اسقف
و افنیس و رهبان و ربان که اینها مقتدا و پیشوای ایشانند عیسی را ابن گویند و سه صفت را ازلی و حق میدانند و میگویند
باقی صفات همه را داخل و از جمله این سه صفت است وجود و حکمت و حیات و حق را که عبارت از وجود است اب مینامند
و علم و حکمت و کلام خدا را که بواسطه آن اشیا موجود گشته ابن گویند و مراد از اب و ابن روح القدس که ابتدا و کلام
و تسمیه و سکه از ایشان است این همه است و حکما و متکلمین نصاری میگویند که موجود یا محسوس است یا معقول و معقولات
که با در ادراک ظاهری مدرک نشود و ثانی را تصادیق الهیه خوانند چنانکه در توریه و زبور و غیره … لا اله الا الله … معقول
و اگر متعلق بجسم نباشد آنرا نفس گویند و اگر متعلق بجسم نباشد مطلقا یا واجب الوجود خواهد بود یا ممکن الوجود
را عقل و روح القدس گویند و واجب الوجود را اب گویند که علة العلل و شیء العلل باشد میگویند … و تقدس
ید و کوشیده که مبدا و منتهی و علة العلل کل است و نفس را فرزند میگویند که قابل اثر واجب الوجود است که … روح
القدس … از آلات در تحصیل کمال تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا فصل دوم در ذکر پاپان که از انبیار الحوارین
مبدا مند واز ابتدای عهد زمان حضرت آدم تا زمان بعثت عیسی … هزار و یکصد بود و شش سال بود و …
پنجاه و سه سال بود و بعضی … دو سال … ضبط کرده اند … سال معاصر اغسطوس قیصر بود
و نوزده سال معاصر طباریوس قیصر بود و بعد از آن مدت خلافت پاپان تا تاریخ سطور … بود …
هشت سال گذشته **بطرس** حواری خلیفه حضرت عیسی که پاپ اول بود … هفت سال در انطاکیه …
و بر کرسی خلافت نشسته بعد از آن بروميه که … بیست و پنج سال و هفت ماه و بیست … روز … کرد
عهد هارون قیصر … مدت خلافت او سی و دو سال و هفت ماه و بیست روز بود **لینوس** که بعد از بطرس پاپ شد
و از ولایت … بود و در ایامی که بر تخت پاپی نشست کرامات بسیار … که سلوک میکرد
و … تخت پاپی … بیست سال و شش ماه و دوازده روز بود **کیلوس** از مردم …
… بعد از لینوس بر کرسی خلافت نشسته پاپ شد
… کشته شد و مدت پاپی او یازده سال و یکماه و یازده روز بود
کلیمنس بعد از کیلوس … بر تخت پاپی نشسته … خالی مانده بود که او را … بر کرسی نشسته
پاپ شد اصل او از رومیه بود و در دین ترسائی کتب بسیار تصنیف کرد … قیصر …
… کشته شد و مدت پاپی او نه سال و دو ماه و ده روز بود **اریسطوس**

که … هفتم

که در سال هفتم جلوس پادشاهی و سلطنت ترایانوس قیصر بود … در بیت المقدس …
… کشته شد و مدت پاپی او ده سال و پنجاه بود **سیکستوس** اصل او نیز از رومیه بود
شکنجه کشته شد و مدت پاپی او ده سال و سه ماه بود **الکسندر** اصل او از رومیه بود و او نیز …
… بشکنجه کشته شد و مدت پاپی او نه سال و یکماه بود **سیکسطوس** او نیز از رومیه بود و در عصر …
قیصر جلوس نموده او نیز در زیر شکنجه کشته شد و مدت پاپی او ده سال و سه ماه و بیست و یک روز بود
طلسفروس از اهل رومیه بود و او نیز بشکنجه کشته شد و مدت پاپی او یازده سال و سه ماه و یازده روز بود
ایگینوس مردم یونان بود و بعد از ده روز که کرسی پاپی معطل بود او بر کرسی نشاندند و پاپ شد …
… که … ارسطو … بود … کشته شد و مدت پاپی او نیز چهار سال
و شش ماه بود **پیوس** بعد از ده روز بر کرسی پاپی نشسته و از اهل … بود و در ایام او … ظاهر شد …
… و گفت … چهاردهم … در یکشنبه عید … که … سال
… و معاصر … قیصر بود … بود و او با جل خود فوت شد و مدت پاپی او نه سال
و چهار ماه … و یک روز بود **انیقطوس** بعد از یازده روز بر کرسی نشست … و او را … شکنجه
کردند و مدت پاپی او هشت سال و … ماه و … روز بود **سوطیر** اصل او از مردم … بود و او نیز بشکنجه
هلاک شد و مدت پاپی او یازده سال و … ماه و بیست و یک روز بود **الوتریوس** بعد از یکماه که پاپی معطل بود پاپ شد
… بود … او نیز بشکنجه کشته شد و مدت پاپی او پانزده سال
و شش ماه و ده روز بود **ویکتور** مردم افریقیه بود بعد از ده روز پاپ شد … مردم را … روح القدس
… بشکنجه کشته شد و مدت پاپی او ده سال و دو ماه و ده روز بود **زفیرینوس** بعد از … روز
بر کرسی نشست … بشکنجه هلاک شد و مدت پاپی او نه سال و شش ماه و ده روز بود **کالیستوس**
مردم رومیه بود … بشکنجه کشته شد و مدت پاپی او پنج سال و دو ماه بود **اربانوس** بعد از او بر
کرسی پاپی نشست و بعد از یک سال … و چون … بود …
… و مدت پاپی او یکسال و … ماه بود **پونتیانوس** از رومیه بود و بشکنجه … بعد از آن با جل خود فوت … مدت
پاپی او سه سال و … ماه و … روز بود **انتروس** … مدت پاپی او یکسال و … ماه بود **فابیانوس** بعد از …
… شد و مدت پاپی او دو سال و سه ماه بود **مالکس** مردم رومیه بود مدت پاپی او … سال و … ماه بود مردم **سلیئوس**

از اهل رومه کبیر بود باتفاق و معاونت ارکان قیصر شد و اکثر قوم او و بعد از آن قوم بر کین و کینه او صفت
کرد که او را بعوض نکند او بدا خونطیانس قیصر بر تخت نشسته بود امر بید و مدت پادشاهی او هفت سال و دو ماه
بود مرقلوس از رومه بود و از همه عرش قیصر با او شبانی فرزند و مدتی که معنا بیچانید تا انکه برید و مدت پادشاهی
او شش سال و بیست و دو روز بود کلطوس و در زمان او برف عظیمی شد و در بیست روز ... رومه
بود بسوخت و مدت پادشاهی او بیست سال و دو ماه بود اوریانوس بعد از دو ماه و نوزده روز پادشاه شد و مدت پادشاهی او
چهار سال و یازده ماه و سیزده روز بود انطروش بعد از کوماکوش پادشاه شد او را شکنجه کردند و با وجود
انکه شکنجه بسیار کردند بشکنجه نمرد و با جل خود مرد و مدت پادشاهی او سیزده بود قیطاوس از اهل رومیه بود
و در حوالی او بتخانه عظیمی بود دعا کرد و مبتلی او بعلت وجع و سبب بتخانه خراب شد با جهة بسیاری از بت پرستان
ترسا شدند و اخر او نیز کشته شد و مدت پادشاهی او چهار سال و دو ماه بود اسطنوس از رومیه بود و او نیز
شکنجه بسیار کردند و نمرد تا انکه اخر با جل خود مرد و مدت پادشاهی او شانزده سال بود و دو سال قبل از
شکنجه و شش سال و یازده روز بعد از شکنجه ارسکطوس از اهل رومه بود و او قیصر بود که از جمله کرم بود
بود ترسا کرد و خزانه او را بفقرا و مساکین بخشید و عاقبت مسموم شد او بیدند و مدت پادشاهی او دو سال
و یازده ماه بود افسیاوس از مردم بوسکانا بود و کار بتها بکو لبسیار میکرد و شکنجه بسیار کردند و نمرد
و اخر با جل خود مرد و مدت پادشاهی او بیست سال و دو ماه بود غانیوس از اهل مطانیه بود و او را نیز شکنجه
کردند و نمرد و مدت پادشاهی او پانزده سال و چهار ماه بود ارسیوس مردم یونان بود و با جل خود مرد و مدت
پادشاهی او دو سال و دو ماه بود ملکیانوس از اهل مغرب بود علیویان بوضع که یکشنبه و پنجشنبه روزه میگرفتند
بجهة انکه بت پرستان در ان روزها روزه میگیرند و پادشاهی او سه سال و شش ماه بود سلطنطرس از اهل رومه بود
و طبیب حاذقی بود چنانکه قسطنطوس را از مرضی که هیچکس معالجه نکرده او خلاص کرد و ترسایان را جمع کرد
در شهر نکه سیصد و هجده نفر جمع شدند با هم بحث کرده بودند او الهام کرده کار مرده پدر و ابن
و روح القدس ... الحکمة ... شد و مدت پادشاهی او بیست و سه سال و یازده روز بود مرقوس از رومه بود
بعد از سلطنطرس پادشاه شد و مدت پادشاهی او دو سال و هشت ماه و بیست روز بود ملیوس بعد از مرقوس پادشاه
شد و قسطنطوس قیصر او را بجهت بنا داد و مدت پادشاهی او پانزده سال و دو ماه بود لیبریوس از رومه بود و در زمان
قیصر را نشنید معزول شد و مدت پادشاهی او شش سال و هفت ماه بود مالکس از رومه بود چون کرامی قیصر را برهم گفت

او را کشتند

او را کشتند و مدت دولت او دو سال بود بلیفانیوس از رومه بود و مدت پادشاهی او هشت ماه و سه روز بود سالمنوس
در راه دین محنت بسیار کرد تا انکه مردم حوزیرم را ترسا کرد و مدت پادشاهی او بیست سال و یک ماه بود لماکوریوس ...
و مدت پادشاهی او شش سال و پنجاه و ده روز بود سلجیوس از شهر ... و در عهد شخصی ... سلک ...
دعوی پیغمبری کرده کشته شد و مدت پادشاهی او پانزده سال و شش ماه بود فطاسیوس از رومه کبیر و مدت پادشاهی او دو
و دو ماه و بیست و شش روز بود مالکس از شهر ... و پادشاهی او چهار ده سال بود میقالیوس اهل رومه کبیر
و مدت پادشاهی او پانزده سال و هشت ماه بود لیریوس در زمان مالکس او را از پادشاهی معزول کردند بعد از انکه
مالکس کشته شد بار دیگر ... و اعلام پادشاهی او شش سال بود شیرمخوش و در اسلام بود با سعید ...
جمعیت کرده پادشاه شد ... با الاناف ... داشت و مدت پادشاهی او پانزده سال و ... ماه
بود افسطاوس بعد از شیرمخوش پادشاه شد و مدت پادشاهی او دو سال و بیست و شش روز بود اسوالیوس از رومه
و علام ... شد و مدت پادشاهی او ده سال بود سکطوس از رومه بود ... بسیار میکرد و مدت پادشاهی او هشت سال
لیبو مردم ترسکانا بود و در زمان او جمعیت بسیار شد سیصد و پنجاه نفر ... بر سفر ... اند
و بحث کردند که عیسی ... بود از خدایی ... و مدت پادشاهی او بیست و یک سال و دو ماه بود
مالکس از اهل رومه و مدت پادشاهی او هشت سال و پانزده ماه بود کلاسیوس از اهل مغرب بود و در زمان او
... ظاهر شد انجیلی ... از جمله حواریون بود ... و مدت پادشاهی او هشت سال و هشت ماه
بود اورمزد از کسانیه بود و مدت پادشاهی او نه سال و هیجده روز بود یوحنس از اهل رومه و مدت پادشاهی او
دو سال و چهار ماه بود یوحنس ثانی از اهل رومه بود و در زمان او مردم ... ترسا شدند و ملت عیسوی
رونق تمام یافت ... قیصر ... بود و مدت دولت او ده سال و چهار ماه بود اماسطیوس از رومه
و مدت پادشاهی او یازده سال و یک ماه بود طیموس مردم ... بود و او یکصد ... جمع نمود ... قیصر را
نفرین کردند ... و مدت پادشاهی او هیجده سال و ده ماه بود سمسوس از کسانیه بود ... قیصر ... و شتم
... او را شکنجه ... و مدت پادشاهی او یک سال و هفت ماه بود ... از رومه بود و در زمان
او قحط عظیمی شد و فتنه ... ظاهر شد و مدت پادشاهی او سه سال و دو ماه بود ملاکوس از رومه بود و در زمان
او باران بسیار شد ... رومه ... شهر ... شد و چندان ماه و عقرب و حشرات
کند ... او ... بسیار ... و مدت پادشاهی او ده سال و ... ماه بود کریکوریوس

از رومه بود و علما بسیار بعالم بود کتابها بسیار تصنیف کرده مجموع لبیاتی نمود اهل جزیره را ترسا کرد و در ایام وی عمر [illegible]
بهر سبیل صحابه لبیاتی بودند و مدت باباتی او سیزده سال و سه ماه بود سباونوس از ترسکانا بود و مدت باباتی او یک سال
و پنجاه بود بلاسیوس از رومه و مدت باباتی او دو ماه بود بلاسیوس ثانی از انطاکیه و مدت باباتی او سه سال و هشت ماه
و دوازده روز بود طاوذروس طانس بسیار پارسا و صالح و مدت باباتی او سه سال بود بلاسیوس از کمپانیه و مدت باباتی او پنجاه
و سیزده روز بود اوجانوس از کمپانیه و مدت باباتی او دوازده سال و نه ماه و بیست و هشت روز بود
سورینوس از رومه بود و مدت باباتی او یک سال و چهار ماه بود یوحنس از اهل دلماسیه بود لبیاتی اسلام را
حرمت را از او کرد و مدت باباتی او یک سال و نه ماه بود شطوروس از رومه و مدت باباتی او سه سال و پنجاه بود مرطنوس
از اهل ترعینه و مدت باباتی او سه سال و دو ماه و بیست و دو روز بود فلاویوس مردم روم و مدت باباتی او چهار سال و دو ماه
بود یوحنس از رومه و مدت باباتی او دوازده سال بود میطلباس مردم کمپانیه و مدت باباتی او چهار سال و [illegible] روز
روز بود دوطلوس از رومه و مدت باباتی او چهار سال و دو ماه و پانزده روز بود کسطوس از جزیره صقلیه بود و در
قسطنطینیه بود و مدت باباتی او یک سال و شش ماه بود لیو مردم صقلیه و مدت باباتی او ده ماه و هفده روز بود زینون
از اهل رومه و مدت باباتی او یازده ماه و هفده روز بود سرکیوس از مردم انطاکیه و مدت باباتی او چهارده سال
هشت ماه و بیست و سه روز بود لیو ثانی از مردم انطاکیه و مدت باباتی او دو سال و نه ماه بود یوحنس از
رومه و مدت باباتی او سه سال و دو ماه و سیزده روز بود اوحنس از اهل رومه و مدت باباتی او [illegible] سال و هفت ماه
و هفده روز بود سوسن مدت باباتی او بیست روز بود قسطنطین مردم شام و مدت باباتی او هفت سال و [illegible] روز
بود کریکوریوس نیز از مردم شام و مدت باباتی او شانزده سال و نه ماه بود کریکوریوس ثانی از مردم رومه و مدت باباتی او
ده سال و هشت ماه بود زکریاس مردم رومه و مدت باباتی او ده سال و سه ماه بود اسطفانوس از رومه بود در زمان او
میان رومیه و لنبردیه منازعه و محاربه افتاد [illegible] پادشاه لنبردیه را بکشت و ملک او را تصرف نمود و
باباتی او پنج سال و بیست و هشت روز [illegible] اذوس مردم رومه و مدت باباتی او ده سال و یک ماه بود قسطنطین که غاصب
منصب او را گرفته چشمهاش را کندند و مدت باباتی او یک ماه بود اسطفنوس از صقلیه و مدت باباتی او سه سال و
پنجاه بود اودریانوس مرتبه هفتم جمعیت ترسایان را او ساخت [illegible]
محاربه کرد و مدت باباتی او بیست و سه سال و پنجاه بود لیو از نسل رومه بود [illegible]
میبدند چشمهاش را کندند و مدت باباتی او بیست و پنج سال و شش ماه بود اسطفنوس از رومه و مدت باباتی او سه سال و هفت ماه

ملطیوس مردم رومه

ملطیوس مردم رومه و مدت باباتی او چهل روز بود اوجنیوس از اهل رومه و مدت باباتی او سه سال و نه ماه بود [illegible]
از اهل رومه و مدت باباتی او هفت سال و دو ماه بود کریکوریوس از رومه بود و چون اهل رومه با یکدیگر نزاع کردند
سلطان مصر را طلبیدند تا رومه را گرفته کلیسیای بزرگ را پایگاه ساخته بعد از آن [illegible]
ایشان را کرد و مدت باباتی او یازده سال بود سرکیوس از رومه و مدت باباتی او سه سال بود لیو در شرح [illegible]
او آنکه [illegible] بسیار فرستاد و مدت باباتی او هشت سال [illegible] بود ملکطوس از رومه و مدت باباتی
دو سال و شش ماه بود ملاونوس در شرح [illegible] سال و ده ماه بود سطنوس مردم رومه و مدت باباتی او چهار سال بود
اوودیانوس در شرح [illegible] مدت باباتی او پنج سال بود نیکولاوس در زمان او پادشاه با تمامی اهل آنجا بکلیسیا [illegible]
رفته [illegible] تا آنکه بیشتر مردم هلاک شدند و مدت باباتی او نه سال
و دو ماه بود اوجنیس از رومه بود در ایام او مرتبه هشتم جمعیت ترسایان [illegible] اسلام [illegible] شد و سیصد
هشتاد و [illegible] ترسایان [illegible] جمع شدند [illegible] کردند و مدت باباتی او دو سال و ده روز بود بوطیوس از روم
و مدت پادشاهی او یک سال و پنجاه بود اوراماوس در شرح [illegible] مدت باباتی او یک سال و چهار ماه بود سطنوس از
رومه کبری و مدت باباتی او شش سال و ده روز بود فرموسیوس مدت باباتی او پنج سال و شش ماه بود [illegible] سیوس
مردم ترسکانا و مدت باباتی او پانزده روز بود سطنوس اسطیوس مردم رومه و مدت باباتی او یک سال و سه ماه
رومانوس از رومه و مدت باباتی او چهار ماه و بیست و دو روز بود تیودروس مدت باباتی او بیست روز بود یوحنس
از رومه بود با اهل رومه و [illegible] جنگ بسیار کرد و مدت باباتی او دو سال بود ملکطوس از [illegible] و مدت
باباتی او سه سال و سه ماه بود لیو از رومه و مدت باباتی او دو سال [چهل روز] بود کرسطوس [illegible] او را معزول کردند
و مدت باباتی او هفت سال بود سرکیوس از اهل رومه و مدت باباتی او هفت سال و پنجاه بود لیو از رومه بود
در عهد او [illegible] تحفه [illegible] فرستاد [illegible] یک درم [illegible] و مدت باباتی او هشت سال [illegible]
سیوس از رومه و مدت باباتی او دو سال و دو ماه بود لاسطر از رومه و مدت باباتی او شش ماه بود [illegible] با مسلمانان
جنگها کرد و در ایام او لشکر [illegible] رومه [illegible] قتل و غارت بسیار کرد و مدت باباتی او شانزده سال
لیو از رومه و مدت باباتی او شش ماه [illegible] بود سطوس از رومه و مدت باباتی او ده سال و یک ماه و دوازده روز
بود یوحنس از رومه بود در ایام باباتی او در ولایت [illegible] چشمه پیدا شد که خون [illegible] جوشید
و در [illegible] مسلمانان از مغرب آمده و قتل و غارت بسیار کردند و مدت باباتی او چهار سال [illegible] ماه و پانزده روز

بود لیون از رومه و مدت پاپی او شش سال و یکماه بود سطینوس از الامانیه و مدت پاپی او سه سال و چهار ماه بود
سرطینوس از رومه و مدت پاپی او سه سال و سه ماه بود لماسکوس از رومه و مدت پاپی او هفت سال و ده ماه و ده روز بود
بوخاکس از شهر نابینا بود اصل و وجه او از آنکه فتنه حبش کرد از ولایت کیستانیه فرستاد تا بگیرند او خود لشکر
بر سر قیصر فرستاده خلق بسیار بکشت او کشته شد و مدت پاپی او هفت سال و نه ماه بود بطلکطوس بطلکطو
از اهل رومه و مدت پاپی او یک سال و شش ماه بود طرانوس از رومه و مدت پاپی او یک سال و شش ماه بود ملعاسکوس
مدت پاپی او سه سال و یکماه بود بطلکطوس از رومه و مدت پاپی او نه سال و شش ماه بود بونخس از اهل روم بود در آخر
پاپی او را گرفتند و در حلقه حبس کردند تا آنکه در محبس از گرسنگی مرد و مدت پاپی او هشت ماه بود بوخلیس از روم
و مدت پاپی او نه ماه بود توخیس دیگر هم از رومه و مدت پاپی او نه سال و هشت ماه بود کرکوریوس مردم سکوینه و
مدت پاپی او ده سال و شش ماه بود سلطوریس مردم اوسه بود و ساحر بود و مدت شیطان شد و گناه کبیره او
از وصادر شد و کلیسای بزرگ در رومه بود و اورشلیم نام داشت کنارهء او را و شلیم و مدت
در آنجا نماز کرده مجلس ساحرا کرده بود و ختم نوشت او اندام حق دولیا پاره پاره میبریدند تا آنکه خدای او را
اسلام توبه او قبول کرد و مدت پاپی او چهار سال و دو ماه بود توخیس از رومه و مدت پاپی او پنجاه و بیست
و پنج روز بود توخیس دیگر مدت پاپی او پنج سال و بیست و چهار روز بود سرکیوس از رومه و مدت پاپی
او دو سال و هشت ماه بود سطلکطو از سقلان بود و بعلبان نوبت او یکی از پادشاهان او را
سمرش ماسنخوس و بعش ماسنخوس و مدت پاپی او چهارده سال بود سلوطریس مدت پاپی او پنجاه
و شش روز بود طلمنس روم الامانیه و مدت پاپی او نه ماه بود کریکوریوس از رومه بود نیکوسیرت بود
و تقصیر را عفو میکرد و ها انجامه برای غلبه کردند ظفر نیافتند و در حالت نزع وصیت کرد که نعش او را
بر بالا گاو نهند و بر گردن گاو بسته رها کنند در هر زمین که گاو بایستد همانجا او را دفن کنند
و چنان کردند و مدت پاپی او پنج سال بود طرابوس از رومه و مدت پاپی او یکماه بود لیون از الامانیه
و مدت پاپی او پنج سال و شش ماه بود مکسطو از الامانیه و مدت پاپی او ده سال بود سطینو از رومه و مدت
پاپی او نه سال بود بطلکوس و مدت پاپی او هشت ماه بود نیکولاوس مدت پاپی او دو سال و شش ماه بود الشرین
از شهر سیلون و مدت پاپی او یازده سال و شش ماه بود کریکوریس از ترسکانان و مدت پاپی او دوازده سال بود
هکطو ایضا از ترسکانان و مدت پاپی او یک سال و سه ماه بود ازرماوس در زمان او امپراطور پادشاه

بسپاه آمده بیت

بسپاه آمده بیت المقدس را خراب کرد و مدت پاپی او یازده سال و چهار ماه بود بنجاس از ترسکانان و مدت پاپی
او ده سال و ده ماه بود فلاتیوس از کیستانیه و مدت پاپی او یک سال بود کلیکسطو از رومه و مدت پاپی او پنج سال
و ده ماه و ده روز بود اتوریوس از استانیه در ایام پاپی او پنج سال و ده ماه بود سلطینوس از ترسکانان و مدت
پاپی او پنج ماه و سیزده روز بود نوسلوس از استانیه و مدت پاپی او یازده ماه بود ادجانوس از شهر ... و مدت پاپی
او هشت سال و چهار ماه بود اطاریوس از رومه و مدت پاپی او یک سال و چهار ماه بود اشیذد از ترسکانان بود
و در ایام او زلزله بسیار عظیم شد که انطاکیه و دمشق خراب شد و در جزیرهٔ صقلیه جمعی کیستانیه بالکلیه خراب شد
و بیست هزار کس متجاوز در زمین فرو رفتند و در عصر طرطوش بود و او قیاصره بود و مدت پاپی او بیست
و یک سال و بیست روز بود لوسیوس از ترسکانان و مدت پاپی او چهل سال و دو ماه بود دریانوس از میلان بود و در
زمان او مسلمانان بیت المقدس را از نصاری گرفتند و او از غصه بمرد و مدت پاپی او یک سال و ده ماه بود طلمیس
از رومه و مدت پاپی او شش ماه و ده روز بود سلطنوس از رومه و مدت پاپی او شش سال و هفت ماه بود انوسیوس از روم
و مدت پاپی او بیست سال بود اونربوس در عهد او ترکان ... مسلمانان مرتبه دیگر بازستدند
و ... دستگیر کردند ... مدت پاپی او ده سال و هشت ماه بود سلطیوس از میلان
و مدت پاپی او هفده سال بود انوسیوس از اهل جینو و مدت پاپی او یازده سال و شش ماه بود ایشذر از کیستانیه
بود و در زمان او امرای الامانیه بمطاوعه شدند و قیصر نصب کردند ... بالکلیه ... قیصر
دو قسم شد و مدت پاپی او هفت سال و سه ماه بود ادریانوس از مردم ... بود در زمان او لشکر از مصر آمد و جزیره
صقلیه را تسخیر کردند ... و مدت پاپی او ... سال و یکماه بود فلیس از ولایت ...
بود و در اول زن ... و چون ... ماند ... قیصر با لشکر بسیار
آمد که قصد پاپ کند ... کاری نتوانست و مدت پاپی او نه سال و هفت ماه بود کریکوریوس از لمبرده بود
لشکر بسیار جمع کرد و خواست که قدس را مستخلص کند و مدت پاپی او چهارده سال بود ایواس از اسپانیا و مدت پاپی
او هشت ماه بود نیکولاوس از رومه بود و در زمان او قیصر خانه او ... طغیان کرد که ازخانه ... یکی
ترود میکردند و مدت پاپی او یک سال بود سرطیوس از کوبیه بود که در عهد او نیکولاوس طغیان کرده ...
معاند بود در این وقت ... تاج قیصری ... جمع کرد و مدت پاپی او سیزده سال بود
اونوس از رومه و مدت پاپی او سه سال و ده ماه بود نیکولاوس از شهر ... و مدت پاپی او چهار سال و یکماه بود

سلطیوس روم اند وحید بود حق را باختیار حق دان بابای معزول کرد و ایام پاپی او شش ماه بود بکشیانوس از کیشان بود و
در عهد او جزیره صیقلیه را که دیار کویند گرفته بود باز گرفت و مدت پاپی او ده سال بود سطلطوس از شهر طرسوس تا سنه
هفتصد و هفده که تاریخ منتهی را نوشته بود نداو بر کرسی پاپی نشسته بود و او معاصر الوارطوس قیصر بود و مدت
پاپی او سیزده سال بود فصل سیم در ذکر قیاصره روم که پادشاهان نصاری اند چون ممالک روم داخل فرنکستان بود و مذهب
نصاری بوده اند و قیصر بزبان فرنکی است و قیاصره در این ایام بوده اند تا سنه چهارصد و چهل و دو که زمان دولت
الپ ارسلان سید و سلجوقیان صاحب خروج شدند و سلطان عز الدین ابو شجاع الب ارسلان که اول ایشان است سلطنت
روم را از تصرف قیاصره گرفت بعد از آن ممالک را جدا کرد و از زمان دوسلوس که در انوقت پاپ صیه کبری بود تا زمان
اغسطوس که اول قیاصره بود مدت چهارصد و بیست سال بود از اغسطوس تا میلاد داود قیاصره بعد از او بکرات
دولت و بود هشت سال و پنجاه سلطنت کردند اغسطوس که اول قیاصره بود در رحم مادر بود که در وقت وضع
کرد وضع حمل شد هنوز متولد نشده مادرش وفات یافته بود شکم او را پاره کرده اغسطوس بیرون آوردند و در
در انوقت بزبان فرنکی چنان کسی را قیصر میگفته اند با بجهه اغسطوس را قیصر نامیدند بعد از آن این لقب
او و بعد از آن بر اولاد پادشاهان روم ماند و اغسطوس را کیقیانوس نیز گفته اند و او چهل و دو سال پیش
از ولادت حضرت عیسی پادشاهی کرد و اسکندریه را او در آن وقت گرفت و سیزده سال بعد از تولد حضرت عیسی
پادشاهی کرد و مدت دولتش پنجاه و پنج سال بود طیبارنوس قیصر بن زن اغسطوس و داماد او بود که بعد از او قیصر شد
و ابوتس نامی را نایب خود کرده و شام فرستاد که یوحنای پیغمبر را گرفتار کشت و بوتس در عهد وی عیسی
مسیح را شکنجه کرد و مدت دولت او بیست و چهار سال بود غایوس قیصر بعد از یکسال و شش ماه از فوت طیبارنوس
که تخت قیصر خالی بود او قیصر شد چون بنیان نام معبدی که عیسی بود را خواهر خود زنا کرده او را کشتند و مدت دولت
او چهار سال و هشت ماه بود قلیدیونوس جوانی بسیار فاسق و فاجر بود بعد از یکسال و هفت ماه او را قیصر کردند
و در زمان او سیمرغ در مصر دیده شد و بعد از آن دیگر دیده نشد و او جزایر را که کشف شده بود فتح کرد و مدت دولت او بیست
بود تاروث بعد از ده سال و یکماه بر تخت قیصری نشست و ترسایان را استاد او خود اکشت و قطرس حواری
که پاپ اول بود کشت و ماریوس حواری را نیز کشته و مغرور کرد در انوقت یافتی شد و آتش در روم افتاد و اهل روم
او را کشتند و مدت دولت او چهارده سال بود کلیه بعد از پنجاه قیصر شد و او را خون به آلاو ند بود و در عصر کلیوس
پاپ بود و بعد از ان پادشاه قیصر شد و مدت دولت او یکسال بود اسپناوس بعد از کلیه قیصر شد و در عصر او یهود را

بیت المقدس

بیت المقدس که در زمان هارون باغی شده بودند ایلشان را اطاعت کردند و او باتفاق پسرش طیطوس بیت المقدس
را قتل و غارت کردند و سی هزار اسیر بردند و مدت دولت او ده سال بود طیطوس بعد از پدر قیصر شد و بجز او
بسیار صاحب همت بود تمام اموال بیت المقدس را که بروم آورده بود بخشید و مدت دولت او دو سال بود میطانس
برادر طیطوس بود بتخانه ها ساخت در هر جا بتی بود با بخانه اورده چون و شمس انطاکیه را سید
و تمام را با ظرف میکردند تا آنکه دفع آن بکند و مدت دولت او شانزده سال بود تارون قیصر چون بعد
در میطانس بود بر بالای روم کرده بود او بر خلاف میطانس نیکی کرد و مدت دولت او یکسال و چهار ماه بود طرایانس
بابل را گرفته رو به هندوستان شد و ترسایان بسیار کشت و مدت دولت او نوزده سال و شش ماه بود ایلیوس دیانوس
طوسانس نیز گفته اند داماد او بود و طرایانس بوده و اسکندر و مجیبوس و بطلمیوس صاحب علم حکمت در زمان
او بود و جزیره صقلیه بود و مدت دولت او بیست و یکسال بود اوریانس بیت المقدس را که خراب کرده بودند آباد
کرد و مقدس را که او سلیم میگفتند او بنا نهاده و جهودان را از دخول آنجا منع کرد و مدت دولت او بیست و دو سال بود
طرنوس بعد از او قیصر شد و با پسرش در دست دشمنان کشته شد و مدت دولتش یکسال و دو ماه بود ایلوس
انطونیانس
ترک سوریانس قیصر شد و ترسایان را بسیار کشت و مدت دولتش بیست و چهار سال بود انطونیانس بسر
سوریانس بود و بسیار فاسق و فاجر و زانی بود و زن پدرش را بخواست و دین نصاری کرد و مدت دولتش هفت سال و
شش ماه بود مرقوس و برادرش انطونیوس شراکت یکدیگر جانشین پدر شدند در ایام دولت ایشان ممالک
ایشان را خراب کردند تا اصفهان و ولایت ترکستان گرفت و معاصر سیوم شاپور بن اردشیر بود و مدت دولت او نه سال بود
انطوقیس بعد از طیانس قیصر شد و لشکر بفارس کشید و فارس را تصرف کرد و مدت دولتش سیزده سال بود
طیانس بعد از طیوس قیصر شد و او نیز بسیار ظالم و فاسق بود و مدت دولتش چهار سال بود بکیمیانس
بعد از انطوقیس قیصر شد و او جنگ بسیار کرد و ولایت الامانیه را تسخیر کرد و مظفر خود را دو مدت
سیزده سال بود فیلیوس اول قیصری که ترسا شد او بود با پسرش بود که در سبب بر کشته شد و ممالک
را بکلیسا داد و مدت دولتش هفت سال بود غالیوس درقیوس بعد از فیلیوس قیصر شد از طایفه ترسایان بسیار کشت
و مدت دولتش یکسال بود غالوس بعد از دوقیوس قیصر شد و مدت دولتش یکسال و ده ماه بود اولادیوس مدت دولتش دو ماه بود
دشبانوس شراکت پسرش کلیانوس قیصر شد و در جنگ لشکر فارس شکست خورده اسیر شد پادشاه فارس
در وقت سوار شدن بر پشت پانوس که نهاده سوار میشد و مدت دولتش پانزده سال بود فلیودیوس در ایام

ولایت هرمز را فتح کرد و مدت دولتش سی و سه سال بود اورلیانوس مایین شهر رومیه را او ساخت و فرمود که گوشت خوک
حلال است و مردم عزیزش بودند و مدت دولتش پنج سال و شش ماه بود طاقیطوس معاصر هرمز بن شاپور بن اردشیر لشکر کشیده بفارس رفت
و در فارس عمر او بپایان رسید و مدت دولتش هفت ماه بود فروبوس مدت دولتش سه سال و چهار ماه بود قیلوس مانس
در شهر طرطوس کشته شد و مدت دولت او یک سال و بیست روز بود دروس بعد از قوال لشکر ترک بر او خروج
کردند و عمر اولوس و قیصر شلمی بساخت فارس فتح شد بعد الطرین و قاشان کشت و مدت دولت او سه سال بود
دقلطیانوس با بیرش یکسان و قیصر شد بسیار ظالم بود هر ارمنی ترسا که کشتی از زهر هلاک شد و مدت دولتش
بیست سال بود ولولوس بعد از نود سال قیصر شد شهر استانه را گرفت و حتی با پادشاهان از جولت قسطنطوس
انجا بمرسید و مدت دولت او پنج سال بود قسطنطوس بعد از پدرش بر تخت نشست و با زاد بوم بیت المقدس رفت
باب بی محبت او را لعالی کرد و ترسا شد و خانه کلیسا ساخت شهر قسطنطنیه را بنی او ساخت با نجاف ملکت
او بخیه را دوانای معالجه بیلغد و حرس واگذاشت و مدت دولتش سی سال بود قسطوس که قسطنطوس نیز بایشان میکفتند
میگفتند و قسطنطنین بین میگفتند و مدت دولتش پانزده سال بود یولیانوس پسر قسطنطوس که آخر بت پرست
شد و جهود ان او بود که بیت المقدس را عمارت کردند و نزول اللعن بر ایشان کرد و دو کنار روی بابل لشکر کشید کرد و آخر
در جنگ او کشته شد و مدت دولتش دو سال و هشت ماه بود یوبیانوس بسیار رعیت پرور بود و علما و مردم تمامی
در آسایش و رفاه بودند والنطیانوس در ایام دولت او جمعی قیصر شدند و هر یک در ملکی متولی بودند و از جمله علیوبایت
در دو بعت بودند و با فرنگی جنگ بسیار کرد و بسی هزار افرنگی کشت و مدت دولتش هفت سال بود والس بعد از
برادرش والنطیس باز قیصر بود و در ایام او میان جهودان و کبران محاربه شد بسیار از مردم رد ترسا کرده ملکت
و دولتش پانزده سال بود تاودوسیوس مدت دولتش شش سال و هشت ماه بود ارقادیوس در زمان او شخصی حاجت شمال خروج
کرد و شهر رومیه را گرفت آتش زده خراب کرد و بقیه که ماند جهود و جوق عظیمی شد همه را خراب کرد و مدت دولتش سیزده
سال بود ثاودوسیوس بعد از او قیصر شد بسیار خوش سلوک و مهربان بود و مکی کرد او را و او ترغیب و تکلیف بقتل
میکردند و او جواب میگفت که اگر میتوانستم مرده ها را تمام زنده میکردم و مدت دولتش پانزده سال بود ثاودوسیوس که
اصحاب الکهف در زمان او بود و شیطان صورت موسی ایشان را بجزیره کریت برده که امت مردم را هلاک کند و گفت بدریا در روید
گفت که اگر از دریا بگذشتی و در او در آب غرق شد و مدت دولتش بیست و هفت سال بود مرقیانوس که سلطانیا
لشکر کشته بیعت شد و مدت دولتش پنج سال بود انسطاس مدت دولتش بیست و هفت سال بود یوسطیانوس که او در عهد

از الاشاری کرد

زلزله شد که اکثر عمارات خراب شد و مردم بسیار مرده شدند و مدت دولتش نه سال بود یوسطینیانوس فاضل و عالم بود در
علم سیاحت و پادشاهی و ملکت داری کتابها تصنیف کرد و در زمان او قحطی شد که مردم یکدیگر را میخوردند مدت
او بیست و هفت سال بود یوسطینوس در عهد لشکر الامانیه استلینیه را گرفت اهل ایجار لشکر کرده بتخت نشسته
پای تخت کردند و مدت دولتش پانزده سال بود یوسطینوس با کسری قباد ملک فرس در کنار فرات جنگ کرده با نظارکید
رفت و او در عهد انوشیروان بجنگ او رفتند و بعد وقتی جنگی تمام شد و بیونانیان منتقل شد و مدت دولتش یازده سال
طیبارنوس بسیار خیر و سخی بود و بیشتر مال خود را صدقه کرد و میگفت که خدا داده از دولت نیست در دشمن
و در خانه غیر قبر تخته سنگ مرمر دید شکل صلیب بر آن نقش کرده بود چون آن را برداشت باز تخته سنک دیگر بود
که در زیر آن سوراخ را شکافتند گنجی پیدا شد بسیار عظیم تمامی آن را بمردم بخشید گفت که نگاه داشتن بکاری نمی آید
مدت بکار صاحبش بیاید و مدت دولتش هفت سال بود موریقی بعد از او قیصر شد در عهد او چون خسرو پرویز بن هرمز
کرسطوس یا فسطنه را وصل آنجا شنید که کشته خواهد شد بیش سید و بیر کرده با انوشیروان عادل برده
مصاف داد و در سال پنجم قیصری خسرو پرویز از بهرام چوبین گریخته باو پناه آورده او نیز کومک کرده بهرام
شکست داده و سام گریخت و آخر کشته شد و مدت دولتش بیست سال بود فوقا بعد از او قیصر شد بتخانه حبشی
را غیلیکوس که با بنخانه هفتم بخشید و باب آن کلیسا ساخت و مدت دولتش ده سال بود هرقلیوس در سنه نهصد و
پنج تاریخ اسکندری که سال پنجم قیصری هرقلیوس بود فتح بیت المقدس کرده و بعد از آن اسکندریه را گرفت و عزم
نوبه کرد و در سال دهم پادشاهی او لشکر اسلام از بی بعث حضرت خاتم النبیین و سید المرسلین صلی الله علیه و آله
آمده هرقلیوس چون در علم ریاضی و نجوم مهارت تمام داشت از آثار و علامت کواکب استخراج کرده بود که ملکت او بدست
شخصی که سنت کرده میشد بیاید خراب خواهد شد و از تعصب او مبین و بی سعی و خاندان او منقرض میشود با جهت
ختنه میکرد و فرستاد که جهودان اهل سنت است بکشند تا همه را ترسا کنند و او هم را ترسا کرد و بسیار
بیت المقدس هفتم قیصری او مسلمانان انطاکیه را گرفته بیت المقدس را خراب کردند و خراج میر را که پادشاهان
سابق مصر بدکات برده بودند هرقلیوس باز در آنجا رفته از یزدجرد شهریار دیگر گرفته بقیه او در پای تخت همه
داخل شد در وقت دخول در دروازه هارا کشوده خراج را در آنجا گذاشته بعد از آن وفات یافت لشکر اسلام
در ملکت فرس استیلا یافتند و مدت دولتش سی سال بود قسطنطینوس بسیار خیر و سخی بود و در عهد عمر او خلیفه
بود و شام را گرفته مسجدی در بیت المقدس ساخت در ایام دولتش سی و یک سال بود قسطنطین ثالث بسیار

دین دار و صاحب تمیز بوده ترسایان را تربیت کرده در عهد او زن پادشاه [illegible] قیصر [illegible] با شوهر خود
چهل هزار مرد در استنبول ترسا شدند و مدت دولت او هفده سال بود بوطیوس مدت ده سال قیصر بود و در علم
پادشاهی و سیاست عدیم المثل بود و ماهر و کامل بهادر و با مسلمانان [illegible] صلح کرده [illegible]
را خروج کرده او را گرفته بینی او را بریده بجزیره فرستاد [illegible] و مدت دولتش ده سال بود
طیارنوس بعد از ده سال لیون را گرفته قصاص بینی بریدن بینی او را بریده خود قیصر شد و بوسطیوس که در جزیره
محبوس بود با مردم جزیره ساخته کرد با زن قیصر [illegible] قتل او کرده [illegible] از جزیره گریخته [illegible] پناه برده
[illegible] داده او را کومک کرفته آمده مملکت خود را پس کرفته قیصر شد و مدت دولتش شش سال بود بوسطیوس
مرتبه ثانی بعد از آنکه [illegible] از جزیره خروج کرده مردم جزیره را که قصد او کرده بودند گرفته [illegible]
اینها اسیر کرده بعد از آن فیلیقوس نام را اهل جزیره بر خود پادشاه کرده لشکر برسر او کشیده او را کشتند و مدت
دولت او شش سال بود فیلیبوس بعد از بوسطیوس قیصر شد مدت دولتش یک سال و شش ماه بود فنطاسیوس
بسیار ظالم بود فیلیبوس را گرفته چشمهای او را کند امرا بسیار خایف شده او را گرفته خلع کردند و مدت دولتش سه سال
بود شیودیوسیوس انطاسیوس را گرفته بقتل رسانید خود بتخت قیصری نشست و مدت دولتش یکسال بود
لیو ولیرش شیودیوسیوس را گرفته کشیش کردند و در زمان او مسلمانان [illegible] کرده قتل و غارت
بسیار کردند از جانب مغرب [illegible] لشکر آمده [illegible] و مدت دولتش بیست
و پنج سال بود قسطنطیوس بعد از پدر [illegible] قیصر شد [illegible] بعد از ده سال [illegible] مادرش بمجلس
چشم او را کنده [illegible] تنها قیصر بود بعد از آن [illegible] مستولی شد پنج سال دیگر
باستقلال قیصر بود و مدت دولتش چهل و سه سال بود کربوس بعد از مرگ [illegible] که [illegible] چهارم بود
کربوس که برادر [illegible] باشد قیصر شد و مدت دولتش چهارده سال [illegible] با پسرش شرکت قیصر شد
و مدت دولتش [illegible] سال بود [illegible] جزیره صقلیه را که مسلمانان گرفته بودند در زمان او [illegible]
در [illegible] از جانب خود [illegible] و مدت دولت بیست سال بود
برادرش [illegible] با او شریک بود [illegible] و مدت دولتش چهارده سال
تنهائی و هشت سال شرکت برادرش [illegible] در زمان او [illegible]
که [illegible] ولایت بود [illegible] و مدت دولتش هفت سال بود

اتوفوس دراحر

اتوفوس در آخر عمر از آنکه [illegible] شپش بسیاری بر او افتاد و از نشستن عاجز شده [illegible]
از معالجه عاجز شده [illegible] مرد و مدت دولتش دوازده سال بود اوکو ولیرش با شرکت قیصر شد [illegible] عهد
ایشان لشکر خراسان با ستانبول آمده خرابیها کردند و پادشاه [illegible] با اهل آنجا تماماً ترسا شدند و بعد
مهتر [illegible] او را کشت و مدت دولتش چهل و یک سال بود الکوس بعد از پدر بتخت نشسته و فرمانفرمائی
کرد و مدت دولتش هجده سال بود بیکافوش بسیار عادل و صاحب تمیز بود و در زمان او [illegible] مدت
دولتش هشت سال شد بوبریوس در زمان او آفتاب سرخ رنگ طلوع میکرد و در [illegible] فتنه و آشوب بسیار شد
و دولتش دو سال بیکافوش با پسرش شریک بود و مدت دولتش یازده سال بود نوطو [illegible] بسیار
از کبرا را ترسا کرد و مدت دولتش شش سال بود اوطوی ثانی بعد از بیکافوش قیصر شد و مدت دولتش بیست یکسال
بود اوطوی ثالث قیصر شد [illegible] با قوت و استقلال بود بعد از [illegible] قیاصره [illegible] دولت و
استقلال افتادند و مدت دولتش دوازده سال بود و بعد از آن اوطوی ثالث [illegible] گذاشتند که [illegible]
امیر [illegible] پادشاه [illegible] مستعد [illegible]
خود که [illegible] انتخاب قیصر میکردند و تا آن زمان قیصری بقوت و استقلال [illegible] بعد از آن
دیگر [illegible] ازنکوس اول قیصری بود که هفت نفر مذکور [illegible] خود برگزیده قیصر کردند خواهرش را بپادشاه
[illegible] داده ایشان را ترسا کرد و مدت دولتش نه سال بود کنراطوس بسیار خوش خلق و خوش سلوک
و رعیت پرور [illegible] بود و مدت دولتش پانزده سال بود ازنکوس ثانی پسر کنراطوس [illegible]
و در ایام او [illegible] صورتی یافتند از موم و کاسه [illegible]
[illegible] که آفتاب بسرطان رسد [illegible]
[illegible] چون آفتاب طلوع کرد [illegible] آن زمین را کندند [illegible]
[illegible] ازنکوس ثالث [illegible] مدت دولتش بیست و هشت سال بود
[illegible]
هرچند [illegible]
نکرده [illegible] مدت دولت او هفده سال بود کبراطوس [illegible]
[illegible] مدت دولتش نوزده سال بود [illegible] فرنکوس

سعهد او ونکی قسطنطنیه را گرفته پادشاه انجا را کشت و قتل و غارت کرد و لیسرلیبار بوبه معزول در آن زمان
خروج کردند و مدت دولتش هفت سال بود اوطو مردم سکونیه بود چون تاج قیصری [illegible] سلطیوس
پاپ بر سر نهاده پاپ [illegible] کرده بود بجهة معزول کردند و مدت دولتش چهار سال بود
زبدبکیوس سلطان سلطیوس پاپ تاج قیصری بر سر او نهاده در اول پاپ خروج کرد [illegible] کرده بجهة
استرضای پاپ او را گرفته در زندان حبس کرد تا که مرد و مدت دولتش سی سال بود بونیکس [illegible] پاپ
قیصر کرد و مدت دولتش سی و هشت سال و چهار ماه بود بوطرکوس بمصلحت پاپ او را قیصر کردند و در عهد او ولایت
افرنجه [illegible] سال شد که چشمها و رودخانها خشک شد و زمین شکافته شد [illegible] چند سعی
کردند نتوانستند خاموش کردن و آتش تا مدت دو سال بود بعد از دو سال خاموش شد و مدت دولتش یازده سال
بود اطلیس در عهد [illegible] قیامت و قریب [illegible] مسلمانان که [illegible] ساکن بودند [illegible]
انکه مسلمانان کلیسای ایشان را خراب کرده بودند قتل و غارت کردند و مدت دولتش نه سال بود بولنس در عهد او
مسلمانان عکه و طرابلس تمامی [illegible] گرفتند و [illegible] کشتند و بعضی را [illegible] شد
و مدت دولتش هفده سال بود البرطوش که تا تاریخ هفتصد و [illegible] هجری که تاریخ منتسخ این مجمل از
انتخاب شده نوشته شده بود او قیصر بوده چون وقتی که تاریخ [illegible] نوشته شده بود او در حیات [illegible]
نوشته نشد [illegible] امپر [illegible] سی و شش سال پیش از البرطوس [illegible] هفده سال در زمان پاپا
خروج و نه سال الطلبی که [illegible] قیامت بود که احوال [illegible] مذکور شد و [illegible] البرطوس بعد از او قیصر شد
در عهد [illegible] با لشکر بسیار بمصر رفت و مصر را تاخت و [illegible] نظام
ولایت مصر و فتحان مشغول شد سلطان مصر لشکر جمع کرده [illegible] شکست داده [illegible]
امیر [illegible] اسیر شد و مال بسیار [illegible] داده [illegible] سلطان [illegible] فرستاده [illegible] صقلیه را گرفته [illegible]
[illegible] در آن وقت [illegible] فرستاده [illegible] صقلیه را [illegible] گرفته در آن ایام لشکر مغول
[illegible] دشت قبچاق [illegible] رفته خلق بسیار کشته [illegible] غارت کردند [illegible] ولایت قحط
[illegible] که مردم گوشت فرزندان خود را خوردند تا آنکه حق تعالی رحم کرده [illegible] جمع
کردند [illegible] بعد از آن [illegible] شکافته شد [illegible]
و در زمان او [illegible] ولایت [illegible]

و نشانی در آن بحد چون [illegible] بود که حرکت دادن ممکن نبود و [illegible] شکسته کتابی بر هیات [illegible] بود که
اوراق آن کتاب از چوب بود بخط عبری و فرنگی رومی نوشته بود که سیاق سخن و کلام آن فهم نبود و حکایات
بسیار در آن کتاب نوشته شده بود انچه خوانده شد دو حکایت در آن نوشته شده بود یکی آنکه در زمان وی
[illegible] ظاهر شد دوم آنکه مسیح [illegible] از مریم عذرا [illegible] بجهة استخلاص مردم از دوزخ [illegible] بدست [illegible]
شکنجه خورد [illegible] کتاب بر مردم عرض کردند خود با اهل و عیال ترسا شد و بعد از آن [illegible] لشکر
[illegible] در عزم تسخیر ولایت شام کرده چون [illegible] رسید او را مغلوب کرده [illegible] گرفته در محاصره [illegible]
تا آنکه قبول [illegible] کرده تاج و تخت [illegible] گرفت و از کثرت لشکر خود غرور [illegible] تصور کرده
بود که تمامی ممالک اسلام را خواهد گرفت و مسلمانان [illegible] خواهد کرد که طریقه اسلام را [illegible]
و اراده باطل و تدارک ان کار حق تعالی او را فرصت نداده ناگاه [illegible] رسید [illegible] لشکر و کثرت
او متفرق کردند و مدت دولتش [illegible] سال بود باب سیم در ذکر سلاطین اسلام روم از زمانی که سلجوقیه از ترکی گرفته
و ملکت روم [illegible] پادشاه [illegible] آل سلجوق چهارده [illegible] آل عثمان تا سلطان مراد
که در منتسخ معلوم بود و این نسخه از ان خلاصه شد [illegible] و مدت دولت ایشان از زمان [illegible]
فصل اول در ذکر سلجوقیان سلطان عز الدین ابو شجاع الب ارسلان محمد بن طغرل بک رکن الدین ابو طالب محمد [illegible]
[illegible] سلیمان شاه پسر سلجوق [illegible] فرستاده محبوس کرد بعد از آنکه از حبس نجات یافته در زمان [illegible]
مسعود در سنه ٤٣٣ هجری طغرل بک خروج کرده خراسان را گرفت خبر [illegible] رسید خلعت بجهة او فرستاده [illegible]
نیز فرستاد بعد از آنکه بساسیری [illegible] خلیفه که قایم بامر الله [illegible] ساخته قایم بامر الله
را از خلافت خلع کرد قایم بامر الله نیز پناه بسلطان طغرل بک آورده سلطان [illegible] کرده بود
به بغداد آمده و بساسیری را کشته و قایم را بر تخت خلافت نشاند [illegible] در سنه ٤٣٢ وفات یافت
سلطان عز الدین ابو شجاع که مذکور شد بجای او بر تخت نشسته [illegible] عالم گیری
کرده و [illegible] رفت و فارس را گرفته حاکم تعیین کرده [illegible] قیصر
رسید که [illegible] بعد از آن [illegible]
قیصر شکست خورده [illegible] گرفتار شد [illegible]
سلطان بجنگ کرده بعد از آن [illegible] لشکر [illegible] بغداد [illegible] نوشته [illegible]

سعد الدوله که یکی از امرا بود مسکوبیه اسلم او و البنودین و او بالجمله حکومت میان شاید قیصر الیکین تقدیر
ارمانیوس قیصر را محبوس کرده باج قرار داد که هر روز هزار دینار سرکار سلطان الب ارسلان دهد و لعل اقیصر کرده امان داد
خود و لحسب وعا و رابع الفتح رفته قلعه روم را گرفت و کوتوال قلعه را آورده سخنی از کوتوال پرسید کوتوال
جوابی گفته سلطان از جواب او ناخوش آمده ولی لیسا سا او کرده او بیزنکار و کشید و سلطان را زخم کاری زد البتا دکان
و بنا او لان تحاشی غلامان خواستند که کوتوال را بکویند و مانع شوند چون مقدر شده اجلش رسیده بود از پا
عزود که بعد بانیان بود غلامان و بنا او را امنع کرده چون بسیار زده بعد لیز بود سخن و تیری بجان او انداخته بود و شد
از قضا کوتوال خود را رسانیده سلطان را کاری زده هلاک کرد سیر شوند بعد از ان در بیوقت مهتری سر لو را
بتماق نوم کرده مملکت روم سفیر آورده آمده و تا آنوقت روم را حلال زنا به بوده قیامت ونکی قضا کرده بودند
و بعد از انکه سلطان علاء الدین از ولایت را گرفته بتصرف سلاجقه مراد ماند و ترکستان جدا شد و وقتی اولاد
علاء الدین بوده مابان عثمان جوق و مدت دولت سلاجقه در روم یکصد و پنجاه و هشت سال بود ایام دولت سلطان
علاء الدین ابو شجاع الب ارسلان ده سال و ایام سلطنت اولاد سلطان علاء الدین الی عثمان جوق یکصد و چهل
شش سال **فصل دوم در ذکر عثمان جوق و اولاد او** بعد از انقراض دولت سلجوقیه ممالک روم منتقل بعثمان جوق گردید
و اول دولت العثمان بود و عثمان جوق پسر ارطغرل بود و ارطغرل با پادشاهان سلجوقیه از ترکستان آمده یکصد و
هفتاد سال در محال الخا [illegible] توطن کرده تا زمان خروج چنگیز خان در ولایت روم بودند و ابتدا دولت
ایشان در ایام سلطنت سلطان علاء الدین قلیچ ارسلان بن مسعود پسر ارسلان پسر سلیمان پسر سلجوق است که
ارطغرل حاکم و باقی بر کوچک خود را بخدمت سلطان علاء الدین فرستاده محل سکونت ولایت روم خواست
و سلطان [illegible] و خلعت بجهت او فرستاده محال انکوریه و محال قراایلغ را بایشان داده ارطغرل بغیر
بالطایفه خود که چهار صد و چهل خانه بوده اند در محال انکوری سکونت کردند و در آنوقت جماعه کفار و تاتار اسلام بر
بر سلطان خروج کرده بودند ارطغرل [illegible] سلطان جمعیت کرده با ایشان جنگها نمایان کرده از اینجا [illegible]
سلطان عوض کرده سلطان خلعت و رقم و طبل و علم و توپخانه بجهت او فرستاده بعلاوه محال انکوری [illegible]
محال قراایلغ باو داده او ارطغرل اسباب جلوه کانده و استقلال تمام بهم رسانید بعد از فوت [illegible] جماعه کفار باغی
شده شورش کردند ارطغرل طبل و علم و اسباب را بعثمان جوق که از پسرها [illegible] بزرگ او کوچکتر و [illegible] بود ترقی کرد و
العثمان بود داده و چون بسیار حقیر جثه و در نظرها خفیف و کوچک [illegible] بعثمان جوق ملقب

چون دیگر بعضی [illegible] الطغیان و سرکشی برخاسته بودند [illegible] طوایف عثمان او از عهده [illegible] و در عقبه از جوانب [illegible] او
تاب و در [illegible] طایفه خود که از اوده [illegible] تدارک دیده لشکر را بر داشته بجنگ کفار رفت و با کفار جنگ کرده
شکست داده بعد از فتح کفار بان سلطان او و ارتقی فرستاده تا فوت سلطان علاء الدین که محال با ارطغرل بود و الا
آن تا [illegible] صاحب اختیار و لایت [illegible] بوده و طایفه ارطغرل با او بوده و او بیتی سلوک نیکو کرده تا انکه سلطان
علاء الدین وفات یافت بعد از سلطان روز بروز دولت سلاجقه در تنزل و عثمان جوق در ترقی
بود تا انکه دولت سلجوقی به پایان رسید و سلسله سلجوقیه منقرض شد در سنه پانصد و نود هجری که اخر دولت سلاجقه
بود تکش خان خوارزم شاه [illegible] شهر [illegible] باسلطان مغیث الدین که آخر سلجوقیه بود جنگ کرد و سلطان
مغیث الدین کشته شد [illegible] فرستاده [illegible] خود متوجه ترکستان و ولایت خوارزم
شد بکو کسی از سلجوقیه نماند و عثمان جوق در روم علم سلطنت برپا کرد و از انوقت الی الحال که الف و سی و دو
که سال هجری است ششصد و [illegible] سال میشود که سلطنت روم با سلسله عثمان جوق است و عثمان جوق دو پسر
داشت یکی سلطان اورخان و یکی سلطان علاء الدین و بعد از سلطان اورخان بر تخت قیصر نشست و بعد از ان
سلطان اورخان سلطان مراد غازی پسر سلطان اورخان و بعد از ایام سلطان مراد یک تاریخی مطبوطی
که کیفیت اولاد عثمان جوق بعد از سلطان مراد مفصلا معلوم تواند شد بتحصیل نشد هذا اسامی
از عثمان جوق الی سلطان یوسف که تحقیق شده بود نوشته شد اولاد عثمان جوق سه نفر بودند سلطان
اورخان سلطان علاء الدین سلطان ارخان اولاد ایلدرم بایزید که ایشان را چلبی نامیده اند عیسی چلبی
محمد میرزا است که در ایران معمول است که اولاد پادشاهان را میرزا گویند اینها پنج نفر بوده اند چلبی ارطغرل بیگ چلبی
مصطفی چلبی موسی چلبی عیسی چلبی سلیمان اولاد سلطان محمد غازی که چهار نفر بوده اند سلطان احمد سلطان
محمود سلطان یوسف سلطان مصطفی و اولاد سلطان مراد غازی که چهار نفر بوده اند سلطان احمد سلطان مصطفی
اسفندیار ادرم سلطان جم اولاد بایزید شش نفر بوده اند سلطان شهنشاه سلطان محمد سلطان احمد سلطان
محمود [illegible] سلطان عبدالله و اولاد سلطان سلیم شش نفر بوده اند سلطان مصطفی سلطان محمد سلطان
سلطان بایزید سلطان جهانگیر سلطان غازان سلطان عثمان و اولاد سلطان [illegible] نوزده نفر بوده اند
مصطفی سلطان بایزید سلطان عبدالرحمن سلطان حسن سلطان حسین سلطان [illegible] سلطان جهانگیر
سلطان یعقوب سلطان عثمان سلطان علاء الدین سلطان عبدالله سلطان اسحق سلطان احمد سلطان [illegible] سلطان داود

سلطان عمر سلطان احمد سلطان خلیل سلطان یوسف و مجموع اینها که معلوم و نوشته شد چهل و هفت نفر بوده اند

مقاله چهارم در ذکر پادشاهان قدیم هند مشتمل بر دو باب باب اول در ذکر مجملی از حدود و کیفیت و وسعت و معتقدات اهل هند مشتمل بر سه فصل فصل اول در ذکر حدود و مجملی از وسعت و کیفیت ولایت هندوستان و چیزهای غریبه که در آنجا باشد

زمین هندوستان در میان سه اقلیم افتاده شرقی آن از اقلیم اول و غربی آن از اقلیم سیم و بیشتر ملک هندوستان در اقلیم دویم است نقل کرده اند که کوه مهر و کوه هیت بسیار بسیار بلند محاذی قطب جنوبی و کواکب در حوالی آن سیر میکنند و طلوع و غروب ایشان از آنجاست و آنجا شش ماه روز است و شش ماه شب و آن کوه را کوه صدر میگویند و معدن زر و سیم در آن کوه بسیار است و شهری است که اسم او سومنات است بر ساحل حبشه و زنگبار و در سنه ... اهل آنجا تمامی مسلمان شدند و پادشاه معتبر دارند و در محله و دهی که و قریه ... و عود و عنبر و عاج و ... و پوست پلنگ و ... بسیار از آنجا آورند و شهر ... ولایتی است بسیار عظیم نقل کرده اند که هفتاد هزار پاره شهر و قریه و قصبه از آنجا ... سومنات و ... شهری عظیم است ... تمامی آن ولایت معمور و آبادان و اهل آن تمام ... و ... بسیار ... هفتاد نوع ... میشود و ... و دیگر ملک ... است که نقل کرده اند که ... پاره شهر و قصبه و قریه دارد و تمامی معمور و آبادان است ... که عبارت از ... هزار ... شهر و قریه ... پنجاه سال پادشاه ... پادشاهی کرده بود و هر یک ... و شهری هست معتبر ... سواحل آن ... و شهرها و قریه ها دارد و پادشاه آنجا ... میگویند ... در سنه ۹۹۲ ... پادشاه آنجا وفات یافت ابراهیم بن ... نقل کرده است که ... مرا ... و اهل آنجا ... معتبر ... و ... و آنجا ... و ... ظاهر ... بر دامن کوه ... باشد ...

ان کوه فیل بسیار است

ان کوه فیل بسیار میباشد ... در آن کوه میشود و در عقب آن کوه ولایت ... و ... در میان ... از ... و ... میباشد ... که ... ولایت ... و ... میباشند و ... تمامی ... و ... اهل آنجا ... و ... و ... بنا ... و ... میشود ... از ... و ... و ... اگر ... باشد و ... و ... بسیار ... و ... آنجا ... است که در وسط آن شهر ... که ... و ... ولایت خطا ... و ... که ملک است

فصل دویم در ذکر معتقدات اهل هند

... هندوستان ... بسیار ... اهل هند ... طریقه ... اختیار کرده ... و ... که ... نوشته میشود ... نقل کرده است که ... بسیار بوده اند ... و شریعت ... و ... و ... ایشان اصناف مختلفند ... و ... که ... از ... است ... و ... میگویند که ... و یکی آفتاب و یکی ماه و یکی آتش ... بسیار ... آتش پرستند و ... آفتاب ... و ... هر ماه ... و ... میگویند ... و ... آفتاب ... ایشان ... و ... که ... و ... حیوانات و ... مکان ... و ... و ... و ... میشوند ... و ... انسان و ... و ... که ... و ... عالم ... موجود میشوند و ...

بازخواست بر طرف میشوند اما بعد شاکمونی [illegible] فرقه اند یکی را اشیروک گویند و بنام ایشان آنست که اهل عالم را
ایشان از بلاها خلاص کنند بسبب آنکه سمند و ایشان مرتبه اعلی دارند و ارشاد خلق و تکمیل نفوس ناقصه
و مرلس او در صوف حکمتهاست شاکمونی واقف و مطلع بود و شاکمونی کتابی دارد که نام آن کتاب ابدیهرم است اعنی اول
و الحق کتابهاست آنکه الشری بختشی نقل کرده است که پیغمبران هم یکی اند هر چند که ما بنام مختلف می آیند در هر زمان
میفرمایند و مجتهد و تمام اینها در کتاب ابدیهرم مذکورست **فصل سیم در ذکر ادوار و قرون و اقالیم** موافق تاریخ باتنکل
که اهل هند نوشته اند و از روی او نقل شده و از ابتدا باصطلاح اهل هند کلپ چیر چون گویند ادوار و قرون
باعتقاد اهل هند و کشمیر و بعضی از خطا آنست که عالم قدیم است یعنی ابتدا و انجام ندارد و بعضی از ابتدا
و انتها آفرینش کسی آگاهی و اطلاعی نیست و الا البته ابتدا و انتهایی دارد بنهایت بغیر خدا کسی ندانسته و نمیداند
اما حکمای اهل هند و خطا و بعضی یکی گفته اند که موجودات احکم سایه اوست کار دارد اگر هر چند که حق تعالی
را سایه نمیباشد میگویند که همچنانکه انفکاک سایه از شخص محالست انفکاک موجودات که حکم سایه
دارند از موجد که ذات باری تعالی باشد محالست پس میباید که در هر عصری موجودی باشد و با وجود که درو
زندقه هست که بوحدانیت حق سبحانه تعالی و ندانستن ابتدای و انتهای او قایل و معترفند و تمامی بر این متفق اند
و کسی نیست که قایل بوجود صانع و وحدانیت نباشد و ایام زمان دنیا را بچهار قسم غیر متساوی قسمت کرده تخمین
داده اند و هر قسمی را نامی گذارده اند هر قسمی را بکید دو هزار سال تخمین داده و دور اول که آن را ست جگ گویند
بکدیبا که باصطلاح ایشان بکدهی گویند و مدت امتداد آن [illegible] هفده لک و بیست و هشت هزار سال است
که یکهزار و هفتصد و بیست و هشت هزار سال عبارت باشد [illegible] را ترتیا جگ میگویند و مدت آن دوازده
لک و نود و شش هزار سال تخمین کرده اند که یکهزار و دویست و نود و شش هزار سال بوده باشد و دور سیم که دواپر
گویند که [illegible] هشت لک و شصت و چهار هزار سال تحقیق کرده اند که هشتصد و شصت و چهار
هزار سال بوده باشد و دور چهارم را کل جگ گویند و این دور چهارم دور اول است و تا زمانی که تخمین
داده اند چهار لک و سی و دو هزار سال تحقیق کرده اند که چهارصد و سی و دو هزار سال بوده باشد و از زمانی
که این حکما بوده اند و تحقیق این مراتب نموده اند [illegible] تخمین داده اند تا زمانی که تاریخ این نسخه از زرگی
از انتخاب نقل شده مدت پنجهزار و سیصد و نود و سه سال گذشته بوده و از زمانی که تاریخ مرحوم بین
الحال التحریر که یکهزار و یکصد و نود و سه هجری است که تا الیف شده چهارصد و هفتاد و شش سال گذشته و چون

این دور بآخر

این دور بآخر رسد باز ابتدای دور اول خواهد بود که دور جدید باشد که فلان دور و از آن خواهد گرفت
و حساب از سر گرفته خواهد شد و آنچه برهمن و حکمای اهل هند در کتابهای خود ذکر کرده اند و استاد ابوریحان که
در خدمت سلطان محمود غزنوی بود مدتها در زمین هندوستان بوده و سیاحت بسیار کرده و تحقیق کتب
تواریخ و لغت ایشان نموده از جمله کتابهای معتبر ایشان که معتبرترین کتب ایشان و مشتمل بر فنون و علوم است
رسالت و نام آن کتاب باصطلاح ایشان باتنکل است او بعربی ترجمه کرده و در کتاب قانون مسعودی نقل کرده
و تاریخ قدیم است نقل کرده است که طبیعت کلی که موجودات عالم و آفرینش بدان قایم است با اجزای وضع خود تا چیزی
شود و نیز از واجب الوجود باری تعالی و تقدس است و طبیعت که ممکن الوجود است او لقب طبیعت را [illegible] معنی
برهما داده نام است و [illegible] میگویند که برهما که پیغمبر بوده باو نوشته است که همیشه زنده است و ملازم
عالم و آدم است اشاره به طبیعت است و حکمای ایطالیه را برهمن میگویند که [illegible] طبیعت [illegible] که
عمر طبیعی را صد سال برهمنی گفته اند و هر سالی سیصد و شصت روز است و هر روزی چهار هزار هزار و
سیصد و بیست هزار هزار سال و این یک روز چنین را کلپ گویند و موافق ترجمه ابوریحان که در عربی
نوشته و آن ده هزار سال جز جوکیت و هزار جز جوک کلپ کلپ است و این ان [illegible] که حکمای هند
کواکب سیاره مجتمع شوند [illegible] و جوزهرات ایشان در اول برج حمل و هنگامیکه کواکب ثابته دور [illegible] هزار
[illegible] کرده باشند و هر روزی [illegible] هزار سال است و بنابر تحقیق حکما الشری بختشی
[illegible] مذکور که از کلپ گویند [illegible] و چون آن یک کلپ که دور طبیعی [illegible]
[illegible] طبیعت [illegible] یعنی توقف کند که از خشکی گردش [illegible] حیوانات
آسایند و بخواب میروند و صبح برخیزند و چون شب برهمن که ایام توقف باشد بکند صبح روز دیگر شود و همه آن
ایام تمام میشود و طبیعت باز بیدار میشود و مشغول کون و فساد و تدبیر عالم میگردد و فلک بگردش می آید
و روز کلپ را بهزار قسمت کرده اند و هر قسمی را دوگ نام نهاده اند و مقدار هر دوگ چهار هزار و سیصد و بیست
بیست هزار سال گفته اند و باز [illegible] تقسیم کرده اند و هر [illegible] یک بیست دیگر [illegible]
دیگر [illegible] روز کلپ به بیست و نه قسمت کرده اند که چهارده قسمت آن یک سال است [illegible]
[illegible] یک سال [illegible] افضل گویند و مقدار هر [illegible] هفتاد و دو [illegible]
[illegible] هفتاد و [illegible] هزار [illegible] سال باشد و هر فصلی [illegible] سال

ازعوطبوكه ازابرهما ميخوانند بقول بزركترين حكماي ايشان كه ازابرهكون ميكويند هشت سال و پنجاه و چهار روز
كذشته است واكنون در روز پنجمين از ماه ششم ايم از سال نهم واين روز پنجم ششم نوبت وهفت فصل بيست
وهفت روز از نوبت هفتم كذشته است واز روز نوبت هشتم سه بخش از بخشهاي چهار كانه كذشته است واكنون
ما در قسم چهارم هستيم كه از كلها كال لجوك خوانند وابتداي اين كال كه ما در وقت هائيم شد كال كه معظم ترين
پادشاهان هند بوده سه هزار و صد و هفتاد و نه سال كذشته است از وقت وفات شكال تا تاريخ سنه هفصد
هفت هجري هزار و دويست و چهل و دو سال كذشته است و از آن تاريخ الى حال التحرير كه يكهزار و يكصد و نود و دو هجريست
چهارصد و هفتاد و شش سال كذشته و برهمن حكماي هند ميكويند كه ما اين علم را كه دانسته ايم از پيغمبران بزرك
ميراث بما رسيده و ايشان ازين نكات مقدم معلوم شده و در اول هر دوري و هر نوبتي بخشي و فصلي كه ذكر شد احوال
عالم ميكردد يعني متبدل و متغير ميشود و اوضاع مختلف ميشود پس با حساب معلوم شد كه از ابتداي عمر برهما الى سنه هفصد
هفت هجري بيست و شش هزار هزار هزار و سيصد و يازده هزار هزار و هفصد و سي و دو هزار و نه
صد و چهل و هشت هزار و هشتصد و نه سال است كه بالكرور يكصد و سي و دو كرور و شصت و چهار لك و نهصد
چهل و هشت هزار و نه سال ميشود و از آن تاريخ الى حال التحرير كه سنه ۱۱۹۲ هجريست چهارصد و هفتاد و شش سال كذشته
كه مجموع يكصد و سي و دو كرور و شصت و چهار لك و نهصد و چهل و هشت هزار و چهارصد و هشتاد و پنج سال بوده
و موافق آنچه حكماي هند و اهل رصد تحقيق كرده اند زمين را مدور كفته اند يعني بشكل كوي است مانند كوئي در ميان
آسمان و سطح كره زمين ميان مشرق و مغرب دايره نصف النهار كه هر دو بر نقطه قايمه متقاطع شوند به چهار قسم
ميشود شرقي شمالي غربي شمالي شرقي جنوبي غربي جنوبي و آنچه از زمين معمور است در نصف شمالي افتاده و از جمله
اين نصف شمالي نصفي معمور است كه ربعي از زمين باشد طولاني مشتمل بر اقاليم سبعه و دريا بدور آن احاطه كرده است
كه آن را درياي محيط كويند و استدارات زمين از موضع خط استوا سيصد و شصت درجه است موافق پيغمبر هر درجه
بيست و دو فرسنك است و هر فرسنكي سه ميل و هر ميلي چهار هزار كز و هر كزي بيست و چهار انكشت هر انكشتي
جو كه بر پهلوي هم چيده باشند پس برين تقدير مساحت بسيط محيط زمين هر يكصد و پنج هزار و چهارصد و شانزده
هزار و چهارصد ميل است كه چهل و چهار هزار و دويست و چهار هزار و هشتصد و سي فرسنك باشد
و مساحت معموره آن هشت هزار هزار و يكصد و چهل و سه هزار و سيصد و بيست فرسنك است كه بيست و چهل
هزار و هزار و چهارصد و بيست و نه هزار و نهصد و شصت ميل باشد كه آن نود و هفت هزار هزار و هفتصد

و نوزده هزار

و نوزده هزار و هشتصد و چهل هزار و زرع آن دو هزار هزار هزار و سيصد و چهل و شش هزار هزار
و پانصد و نود و پنج هزار هزار و يكصد و شصت هزار اصبع باشد و از مساوي چهل و سه هزار هزار هزار و
هزار هزار و شصت و چهل و شش هزار هزار و نهصد و شصت هزار شعير بود و مرسا الله جعفر اقيا عرض عمارت
را هفتاد و نه درجه و ربع كه بدين مشخص كرده است و كفته است كه از انجمله شانزده درجه و ربع در جانب جنوب
است از خط استوا و شصت و سه درجه در جانب شمال و طول عمارت يكصد و هفتاد و هفت درجه و نيم بيشتر عمارت
شماليست يعني طول عمارت را يكصد و هشتاد درجه كفته اند و عرض را شصت و شش درجه و هر درجه بيست و فرسنك
و بطلميوس ابتداي عمارت را از جزاير خالدات كرفته در درياي مغرب كه بيشتر از بيست معموره بوده يعني ابتداي آن از ساحل
درياي مغرب كرفته اند و ما بين هر دو ده درجه است و عرض عمارت را در عرض از خط استوا كفته اند آنچه در جنوب
باشد كويند عرض جنوبيست و آنچه در شمال باشد كويند شماليست پس هر شهري كه طولش از نود درجه كمتر
باشد از غربي خواهد بود و هرچه بيشتر باشد شرقيست و هر شهري كه عرضش از سي و سه درجه و دوازده دقيقه
كمتر باشد جنوبيست و هرچه ازين بيشتر باشد شماليست و زمين را هفت قسمت كرده اند غير مساوي در عرض
و طولاني از مشرق تا مغرب و هر قسمي را يك اقليم كفته اند **اقليم اول** سيزده درجه از خط استوا ابتدا كرده بيست
و طول آن سه هزار و ششصد فرسنك است و عرض آن دويست و پنجاه فرسنك خط استوا از جانب مغرب سودان
آغاز كند و در شمال كوههائي كه بجبال القمر معروفست بكذرد و بلاد حبشه و بلاد يمن و بر شمال يعني از بلاد زنج
ميگذرد و بحر الخضر و بعده جزيره سرانديب بكذرد تا زمين چين و بنهايت خط استوا انجاست كه جاي
هندوان را كهوت ميكويند و خط استوا را قبة الارض نامند و وسط اقاليم انجا باشد **اقليم دوم** معموره اولان
بربر و وسط بلاد افريقيه زمين مغرب بعضي از ولايت مصر درياي قلزم كعبه معظمه مكه معظمه شهر درياي عمان
بعضي از ولايت سند بعضي بيشتر عربستان معظم شهرهاي هندوستان تا ولايت چين و طولش سه هزار و
سيصد فرسنك و عرض آن دويست و پنجاه فرسنك است **اقليم سيم** معموره آن ولايت طنجه بعضي از
بلاد مغرب بعضي از شهر بربر بعضي از اسكندريه بعضي از ولايت مقدس بعضي از ولايت شام بعضي از ولايت
عراق جزيره شهر موصل شهر كوفه شهر بصره شهر بغداد بعضي از ولايت فارس بعضي از ولايت كرمان سيستان شهر
بعضي از ولايت سند بعضي از هندوستان و ولايت تركستان تا به چين بعضي از خراسان و طول آن يكهزار و هشتصد
و دويست فرسنك و عرض آن يكصد و پنجاه فرسنك است **اقليم چهارم** معموره آن بلاد اندلس بعضي از زمين مغرب

دریای فرنگ تا جزیرهٔ صقلیه بعضی از ولایت روم و رومیه بعضی از شهرهای آذربایجان بعضی از ولایات خاین بعضی
از ولایت عراق عجم و ولایت خراسان و ولایت بلخ و ولایت کاشغر بعضی از ترکستان و ولایت ختا بعضی از
قبرس و طول آن دو هزار و دویست فرسنگ و عرض آن یکصد و هشتاد فرسنگ است **اقلیم پنجم** معموره آن بعضی
از بلاد اندلس بعضی از مملکت روم بعضی از ارمنیه بعضی از خوارزم بعضی از بخارا و سمرقند بعضی از
ترکستان بعضی از دریای خزر و طول آن یکهزار و هشتصد و سی و پنج فرسنگ و عرض آن یکصد و پنجاه فرسنگ است
اقلیم ششم معموره آن شهر قسطنطنیه بعضی بلاد از ولایت روم و شهر باب الابواب بحر خزر بعضی از ترکستان و
اسقاف اتراک و طول آن یکهزار و ششصد و ... فرسنگ و عرض آن یکصد و سی فرسنگ است **اقلیم هفتم** معموره آن
بلاد صقالبه سواحل دریای روم و ولایت بلغار نهایت خزر تا بلاد یاجوج و ماجوج طول آن هزار و سیصد فرسنگ
و عرض آن یکصد و بیست فرسنگ است این تقسیمی است که در زمان او بوده بطلمیوس و ثابت و اقالیم را بعضی
و اسکندر یونانی و حکمای که در آن عصر بوده اند این تحقیق و تقسیم را کرده اند و نقل کرده اند که در بعضی از ولایات
اقلیم هفتم و بعضی شهرهای ... معلوم میشود که مردم آنجا از شدت سرما ... میشوند که ...
ممکن نیست و در انجا فلک قریب بحوی میگردد ... اقالیم تقریر کرده اند **باب دوم**
در ذکر پادشاهان قدیم هند و آن مشتمل بر دو فصل است **فصل اول در ذکر پادشاهانی که دعوی پیغمبری کرده** و مدعی ... بعضی
باطل گذاشتند **شامکونی** که اول ایشان بوده از جمله پادشاهان قدیم و دعوی پیغمبری کرده نقل کرده اند که در ایام
ملحق در زمین هندوستان پادشاهی بود نام آن ... که ... باطن ... بود
... داشت نام او ماهامایا یعنی ... در خواب دید که ماه و آفتاب ... تمام خود
... چون ... بیدار شد ... نقل کرده ... که
او را ... عالم ... باشد ... بعد از ان ماهامایا حامله شد ...
دست او ... که ... چون ...
شکفته ... ظاهر گردید و بعد از ان ... که ... باشند
... و ... گرفته ...
... بعد از ان ...
... کند ...

آمده او را سجده کردند خلایق همگی در تعجب آمده گفتند این پسر خدایان است و او را ... تمام نهادند بعضی
صاحب نفس کامل و چون چهار ساله شد بدبیرستان ... و معلم او در باب تعلیم علوم هیچ نمیدانست بعد از انکه
معلم آمده با او خطوط مختلف ... تعلیم تمام خطوط را خوانده بعد از ان از خطی نوشته معلم را که
نخوانده معلم از خواندن ان خط عاجز گردید همگی او را باستادی قبول کرده مطیع و منقاد تا آنکه بحد بلوغ رسید هر چند
پدرش خواست که دخل در امور پادشاهی و دنیائی نماید او راضی نشده دخل نمیکرد تا آنکه بالاخره پدرش ناخوش آمده
او را در حصاری کرده چند سال در آن حصار در حبس بود ... چهار پادشاهی که در چهار طرف کوه قاف بودند
کردند که ... چند سال است که در حصار و ریاضت میکشد وقتی است که او را از حبس بر آوریم هر چهار
رفته او را بیرون آورده ... سوار کرده شمشیری بدست او داده ... روانه شد و شامکونی با ...
... بکنار آب گنگ که ... چند فرسنگ از دهلی که حال شهر جهان آباد است ... رسید
و هنود ... و ... که ...
فاسد و ضایع ... پادشاهان هندوستان ...
... صوفیه ... ریاضت میکشد ...
که ... داشت ...
فرشتها ...
تا شش سال ... حرکت نکرده ... بعد از شش سال فرشته ...
داشت ... که ... عالم غیب ... رسید که شامکونی نام
...
... پادشاه ... کوه قاف ...
چهار ...
...
...
...
...

بنر پسر دو لیتی رفته ان پسر را بجهت ... از هیچ طعامی سیر نمی‌شد شاکمونی روزی شش حصه ... ان پسر او دو جهت
نمود و سیر شد در تعجب بود که چرا سیر شده شاکمونی ان پسر را همراه خود ... بوده پرسید استخوانها که ... ان
پسر پرسید که این استخوانها چیست پسر گفت [illegible] شناختم این استخوانها ... اول ... بوده‌ام
تو ادم شده‌ام و دست در دامن شاکمونی زده التماس بسیاری کرد که مرا ازین ... خلاص کن
شاکمونی او را اجابت کرده در مرتبهٔ حقیقی خود بوده از اشکال مختلف خلاص کرد و اهل تناسخ میگویند که ارواح
عالم در صدد ترقی کمال اند چون نفسی را در صورت مزاج عنصری خواهش یا استکمال النفس رسید بمرتبهٔ اعلی یابد
ملاحظه نمود که اگر چنانکه در حالت مفارقت تعلق اگر صفات انسانی بر او غالب بود در انحالت باید بصورت انسان
دیگر تعلق بگیرد تا انکه در صورت مرتبهٔ دیگر در مزاج استکمال النفس نماید و انچه در صورت اول از کمالات او فوت شده در
صورت دوم حاصل کند و هم چنین تا انکه کمالات بالقوه انسانی تمام از برای او حاصل شود و ان قوه بفعل اید و ان
وقت بدرجهٔ اعلی که درجهٔ ملکی است ترقی و این تعلق دوم را در صورت انسانی نسخ گویند و اگر در حالت مفارقت
خلق صفت حیوانی بر او غالب باشد در صورت حیوانی که ان صفت بر او غالب است و از جهت ... بصورت حیوانات ...
شود و هم چنین در مراتب سیر کردن اهتمام کند تا باز بمرتبهٔ انسانی برسد و از ان مرتبه بمرتبهٔ ملکی ترقی
کند و بمرتبهٔ کمال حقیقی ... و این را مسخ گویند و اگر در حالت مفارقت تعلق صفت نباتی بر او غالب
باشد در انحالت میل بصورت نباتی یابد و هم چنین مراتب این تمامی طی کند تا بمرتبهٔ حیوانی ...
حیوانی را نیز طی نماید تا بمرتبهٔ انسانی رسد و از مرتبهٔ انسانی بمرتبهٔ کمال که مرتبهٔ ملکی باشد برسد و این حالت را
فسخ گویند و اگر در حالت مفارقت تعلق صفت جمادی بر او غالب باشد نیز هم چنین میباید این مراتب را طی کند تا
باز بمرتبهٔ کمال برسد و این حالت را رسخ گویند و این جماعه میگویند که وجود هست و همیشه خواهد بود و بر طرف
نمیشود و در هر صورتی کمال البته داخل است و از ... نعوذ بالله من هذه العقاید الفاسده
شاکمونی جان نقل کرده اند که پیشتر از ملک کشمیر بوده و در ولایت ... بوده و نام او ... بوده
و معلم و حاکم ان ولایت ... هشتاد و چهار هزار بود و بیست و هشت سال ... بوده ...
نام و باکره بود که بخانه شوهر امده هنوز شوهر ... نکرده بود وقت ... بلوغ ...
رفته در زیر درختی ... خوابیده بود ... شده با وجود انکه باکره بود حامله
شده بعد از ان در وقت ظهور اثار وضع حمل پهلوی او را شکافتند و طفل را بیرون اوردند ... مکان

باقی بود

باقی بود چون شوهرش از او پرسید گفت ... در باغ ... بودم از هوا نوری ... از شعاع ان نور
شدم چون بهوش امدم اثار حمل در خود دیدم و در وقت ولادت ... بیرون امده او را در طشتی
نهاده ... و بعد از شستن ان طفل کلام ... گفت
گفت ... خدا ... شما باشم تا وقتی که پیغمبران دیگر بیایند و او بسیار ... خوش ... فصیح و دانا
و عاقل بوده ... سال ... ریاضت کشید و هیچ نمی‌خورد و شش سال ...
خدا مشغول بود تا فوت شد و مدت عمر او هفتاد و هشت سال ... سال ایام جاهلی ...
ریاضت میکشید و شش سال ... عبادت میکرد و چهل و هشت سال ... که دعوی پیغمبری کرد
تای شانک که پادشاه و دعوی پیغمبری کرد نقل کرده اند که تای شانک ... بوده و نام پدر
... چون شاکمونی ... امده ... مادر ...
در جنت الرحیم ... خواب ... حامله شده و هشتاد سال در شکم مادرش بوده
... بوده ... پیشانی ... بسیار ...
داشت و از پهلوی چپ مادرش بیرون امد ... سفید بود ...
میداشتند اهل ... او را پیغمبری قبول کرده بودند ... که او را پیغمبری قبول کرده ...
بود و بعد از شاکمونی ... امده و از زمان ... تا زمانی که تاریخ
... نوشته اند ... و نود ... سال بوده و از زمانی که این تاریخ نوشته شده الی حال تحریر
این تاریخ که سنه ۹۳ ... هجری ... هفتاد و شش سال گذشته و مدت عمر او هفتاد ... سال بود **لینک**
دانانک که پادشاهی بوده و دعوی پیغمبری کرد چون از مادر ... جوانی ...
که پدرش ... از مادر بزاد و اسم مادرش ... بوده ... بسیار ...
در وقتی که لینک ... از مادر بزاد ... هفتاد ...
بود ... چنان ... چهار ...
... صورت ... عاقل و کامل و کاردان و فهیم بود و صاحب کمالات و علوم بود ...
... مطیع ... علوم ...
و هفتاد ... مرتبه او بپادشاهی رسید **...** بعد ...

مغز پادشاهان ثبت شده پادشاه شد چون دو ساله شد بر داس می نشاندند و عرض مطالب میکردند
و او حکم و تمیز میکرد چنانکه عقلا و صاحب تمیزان و معتبرین در تعجب و حیرت بودند و سه سال پادشاهی کرده
پنجاه ساله بود که وفات یافت **خوخن رکون نون** نقل کرده اند که آن پادشاه صد و نوزده هم بود و صوفی
بعضی میگویند چون پادشاه بر آن دو مملکت شد بیرون شاد بنا کردند و در عهد او بسیار ماهر بوده به مرتبه که تمامی
سباع و دد و دیوان و حشرات الارض را با طاعت خود در آورده بهنگام مصاف با مخالف همه را با لشکر
او همراه میبودند و لشکر مخالف از بیم حیوانات منهزم و شکسته میشدند لیکن هر وقت که خوخن کون جون
جنگ کردی چون پادشاه اصل بود سباع و حشرات روی بدان میکردند و با لشکر و اتباع او [illegible] متفرق میشدند
و بسیار مردانه و بهادر بود و با وجود آنکه لشکر او بسیار کم بود هرگز او شکست نخورد مگر یکمرتبه که نوبت خانه
رسیده بود [illegible] لشکر مخالف غلبه کرد چون فرصت یافتند [illegible] عالم پناه [illegible] افتاده تضرع و زاری
بسیاری کرده گفت خداوندا اگر پادشاهی من بحق و دعوی صدق من بر حق است این ابر یخ کردانی تا لشکر من بکلی
و اکر [illegible] نیستم [illegible] اینجا بمیرانم دعای او مستجاب شد با وجود فصل تابستان و هوای گرم باد بسیار سرد
بهم رسید و [illegible] خانه یخ کرد بحدیکه تمامی لشکریان از یکدیگر [illegible] شده و تا مدت [illegible] خانه یخ داشت که اهل انجا
کوه هوا [illegible] و او جهاد [illegible] یکی صنعی [illegible] بود و یکی صنعی [illegible] بود و یکی
صنعی [illegible] و یکی صنعی [illegible] و [illegible] و کاملتر از دیگران بود **فصل دوم در ذکر باقی
پادشاهان** که دعوی پیغمبری نکردند [illegible] از دولت ایشان [illegible] چهل و هشت سال بود **حوانك** بعد از آن
که ادعای پیغمبری میکرد و او پادشاه [illegible] بود و [illegible] که در زمان او واقع شد [illegible]
بود که [illegible] بعد از آن [illegible] و ادعای پیغمبری کرد و [illegible] اهل هند [illegible]
و مدت دولتش سی سال بود **مودانك** او [illegible] بود [illegible] بسیار عاقل و کاردان بود [illegible] هشت
اسب [illegible] و [illegible] میکرد [illegible] و [illegible] و تحقیق میکرد
و مدت دولتش بیست سال بود **کو نوانك** در عهد او [illegible] که در علم کیمیا و سیمیا [illegible]
چنانکه [illegible] و [illegible] تصرفات او [illegible] و مدت دولتش هشتاد سال [illegible]
بی وانك بعد از کو نوانك او پادشاه شد و مدت دولتش هفتاد سال بود **شبار انك** در زمان او [illegible]
کران مملکت او [illegible] و [illegible] و [illegible] مدت دولت او شصت سال بود **میلوانك** مدت دولت

او چهل سال

او چهل و پنجسال بود **سون وانك** در ایام دولت او دو سال باران نبارید قحط شد با خود گفت که این عقب
خلافت و این بد بی آمدن [illegible] توبه و استغفار کرده ترک مناهی نمود عدالت پیشه خود کرده باران باریدن گرفت
دولتش سی و شش سال بود **معقلی وانك** خطی که در این زمان مینویسند از تصرفات اوست که هنوز از خط او استخراج
و تتبع کرده اند و در زمان سون وانك وضع شده اختراع کرده اند و مدت دولتش سی و سه سال بود **پیوانك** پادشاه
عاقل بود زنی داشت بسیار پاکیزه و با عصمت و نیکو سیرت و در عمر خود او نخندیده که بسیار داد مغان او را زنان
دیگر به پیش او شوهرش هر چند سعی میفرمود ممکن نبود و بسیار خاطر او را میجوئیت و از این غصه دستور بود که هر گاه
یاغی به ولایت می آمد در کوه آتشی می افروختند و دهل میزدند که امرا و لشکریان در هر جا بودند مطلع
و در همان روز بایستی حاضر شوند پادشاه روزی بخاطرش رسید که زن نخندیده اند فرمود که جمعی بالای کوه رفته
آتشی افروخته دهل بزنند و چنان کردند و لشکریان و امرا از دور در خانه پادشاه جمع شده و متعجب بودند
که هر گاه یاغی نبوده آتش افروختن چه جهت داد و این بار آن زن را استهزاء او بخندید شوهرش بخندید پادشاه
خوش آمد و بعد از آن بر نخوردند و نتیجه آن حرکت آنکه بعد از دو سال یاغی به ولایت آمد چون در کوه
آتش افروخته دهل زدند امرا بنا بر آن شوخی که پادشاه کرده بود بار چنان [illegible] که شاید این نیز به همین
شوخی پادشاه را بخاطرش رسیده باشد [illegible] حرکت و حاضر شدند [illegible] بجهه تحقیق آن فرستادند که
و کلید [illegible] یاغی فرصت کرده داخل شهر شد و پادشاه را بقتل رسانید و امتعه را غارت کرده بردند
و مدت دولتش چهل سال بود **مسك وانك** بجای پدر نشسته آن شهر را خراب کرده و شهری دیگر بنا کرده پایه
تخت نمودند و مدت دولتش پنجاه سال بود **دین وانك** بعد از مسك وانك پادشاه شد و او و صد و نه
صد و چهل و یکم پادشاهان بود و مدت دولتش چهل و پنجسال بود **لیك وانك** و بعد از او اولاد او
کی وانك ها وانك کین وانك و [illegible] چین دین لی وانك کو وانك [illegible] وانك غان وانك
سله وانك هین شین وانك بن مانك پادشاهی کردند بترتیبی که ذکر شد و مدت دولت ایشان کثیر و سی و سه سال
بود **بعد** از اولاد لیك وانك جماعه بیگانگان مملکت را تصرف کردند و بچهار حصه کرده هر حصه را یکنفر
صاحب اختیار و پادشاه آن ولایت شدند از قبیل ملوک الطوایف که در این ایام معمول شده و بعد از آن هفت نفر
بهم رسیده و آن چهار ده نفر را بطرف کرده مملکت را خود تصرف کرده پادشاه شدند و با هم شریک شده هر روز یکی
یکروز بیرون می نشستند و فرمان فرمائی میکردند و یکنفر که از همه بزرگتر بود یکروز بیشتر نوبت او بود که

میکردند و اگر دشمنی پیدا میشد با هم اتفاق میکردند و مدت دولت ایشان دوازده سال بود بعد از آن دو طایفه که یکی
شد جماعتی که نوشته میشود پادشاه شدند بعضی از آن با ملک و مال و حشم کار میکردند [illegible]
نوشته شده [illegible] در زمان ایشان پادشاهی بهم رسید که [illegible]
میکردند [illegible]
که از علمای [illegible] داشته و در فصل اول این باب نوشته شده [illegible] سال پادشاهی
گذشت [illegible] بسیار [illegible] فصل
نوشته شده [illegible] **بعد از آن** طبقه هفتم بود که ولایات [illegible] تمام [illegible] قسمت کرده [illegible]
پادشاه قسمت اول پادشاه قسمت دوم را گرفته [illegible] پادشاه [illegible] گرفته مملکت بتمام تصرف [illegible]
بعد از آن طبقه [illegible] که کسی [illegible] پادشاه ایشان بود [illegible] بعد از آن [illegible]
پادشاه بهم رسید [illegible] پادشاه [illegible] تا مملکت [illegible]
ملک [illegible] بعد از آن طبقه [illegible]
پادشاه که خروج کردند ملک [illegible] قسمت کردند [illegible] طبقه [illegible]
طبقه [illegible] سی و شش سال بود و طبقه [illegible] هشتم [illegible] ایشان [illegible]
بود که پادشاه شد و ملک [illegible] دو نفر پادشاهی کردند و مدت دولت ایشان
هشتاد سال بود **و طبقه** [illegible] خروج کرده پادشاه شد و از اولاد او [illegible]
دو نفر پادشاهی کردند و مدت دولت ایشان [illegible] ده سال بود **و طبقه** [illegible]
بود خروج کرده و آن پادشاه [illegible] پادشاه شد بعد از آن
برادرش [illegible] کشته پادشاه شد بعد از آن طبقه [illegible] و بعد از آن طبقه [illegible]
و سی و پنجم و سی و ششم پادشاهی کردند بعد از آن [illegible] تا سلطنت هندوستان منتهی شد [illegible]
اصل آن مملکت بوده و او پادشاه [illegible] که اول پادشاهان مملکت هندوستان [illegible]
سلطنت طبقات بوده تا اواخر ایام [illegible] موافق تاریخ استخراج حکمای هند [illegible]
هزار و هشتصد و هفتاد و پنج سال بوده والله اعلم و چون [illegible] پادشاهی [illegible]
چنگیز [illegible] مملکت مستولی شد **خاتمه در ذکر بعضی از حکایات عجیبه و غرائب غریبه** مشتمل بر دو باب

باب اول در قصص

باب اول در قصص و حکایات مشتمل بر دو فصل **فصل اول در قصص عباد و زهاد** مشتمل بر چند قصه **قصه یوذاسف و بلوهر**
که در قصص معتبر مشهور است و مرحوم مولانا محمد باقر مجلسی در عین الحیوة بسند معتبر از ابن بابویه در رساله
اکمال الدین از محمد بن زکریا [illegible] نقل کرده که [illegible] یوذاسف پادشاهی بود در مملکت هندوستان
که تمام مملکت هند و سند در تصرف او بود و لشکر بسیار و خزاین بیشمار داشته [illegible]
[illegible] دشمنی بر او دست نداشت و پیوسته تابع هوا و هوس و مشغول لهو و لعب و عیش و عشرت [illegible]
[illegible] بت پرست بوده [illegible] و انتظام امور سلطنت و مملکت کمال مهارت و اهتمام [illegible]
[illegible] مذهب حق بوده [illegible] از امرا و بزرگان [illegible]
هندوستان و مصاحب [illegible] بسیار عاقل و فهیم [illegible] پادشاه داشته [illegible]
مصلحت او فیصل میداد تا آنکه [illegible] حقد و حسد [illegible] بسیار [illegible]
که او میل [illegible] خدا پرست [illegible] عبادت [illegible] پادشاه در مقام بازخواست [illegible]
[illegible]
[illegible]
و اگر بد باشد غضب کن پس پادشاه [illegible]
بسیار [illegible]
[illegible] مملکت [illegible]
[illegible]
کرده و بعبادت خدا [illegible]
[illegible]
[illegible]
پادشاه [illegible]
[illegible]
باشد [illegible]
[illegible]

بسیار اگر تحصیل نماید معلوم او نباشد که نصیب او خواهد بود یا نه و بر فرضی که نصیب او باشد ما لا حرج باید همه را
کنار او و مال دیگران باشد هم خوشی که سعی و تعب بسیار بیاورد و چندین ناخوشی که در آن رفت باید کشید چه خوبی
دارد که دست از آن خوبی باقی که همیشه خواهد بود ولی نظر دارد برعاید پادشاه گفت دنیا فانی است اما باقی بودن
آخرت از کجا او گفت بر فرض محال که آخرتی نباشد سفاهت بود دنیا شکی نیست از برای چیزی که بر طرف شود و
معلوم نباشد که بعد دیگر خواهد بود یا نه این همه تصدیع چه ضرور بود و نقلی آخرت بر فرضی که بر تو معلوم نباشد
احتمال کلی دارد پس اگر نیک در حال خود که پادشاهی نظر کنی با وجود آن عظمت و شوکت و لشکر و سپاه حکمی که
داری از همه کس غریب‌تر و بیکس‌تر و تنهاتری بجهة آنکه نه شب خواب داری و نه روز آرام و همیشه در فکر و تدبیر و تشویش
ملک و محافظت خود و ولایت و دفع دشمنان باید باشی و از جمعی که محرم راز تو و دوست تو و نزدیک ایشان
تو مطمئن و خاطر جمع نیستی و با جمعی هم بیرون نمی‌توانی باشی مگر قاین سر تو جمع باشند و خزانه که جمع میکنی و این
قدر تصدیع میکشی از همه را باید بکنار وی و محبت بر بعضی و دیگران ببرند و سپاه و لشکر در فکر آنکه بهر حیله
و وسیله که باشد چیزی از تو بگیرند و اولاد تو در خیال آنکه بعد از تو پادشاهی تو را تصرف کنند و خزانه و
اسباب ترا صاحب شوند و دوستان و آشنایان در مقام اخذ و جر مال و تحصیل منصب بوده‌اند و دشمنان در پی
دفع و رفع تو اند [illegible] پس با این همه تشویش چه زندگیست چه راحتست و اگر این را
نفهمیده [illegible] پس عقل نداری و کسی را که عقل ندارد در آن احوال خوب نداشته باشد چه اعتماد و اعتبار
بر قول او و عقل او خواهد بود پس در این صورت تو حکم غلامی یا اجیر داری که برای دیگران کار کنی و از ایشان
دانا آن کار و لباس و خوراکی تو میدارند باشند و اینها تو تحصیل مال ایشان باشد و نه بهر آن کس
حق [illegible] دیگر ترا بهره از آن نباشد و من از اینها همه فارغم و کسی را بر من و من را بر کسی کاری نیست و بهر تصدیع
میکشم و تحصیل میکنم همان قدر است که صرف خود مینمایم و حمال دیگران نیستم و هر که با من دوست است تا قیامت
دوست بجهة آنکه غرض و طمعی از من ندارد و بجهة خدا معتقد و دوستی من کرده است بدون تعب و تشویش البته
[illegible] و تصدیع و کدورتی نباید بکشم و از این مقوله نصایح و مواعظ بسیار کرد که خلاصه مضمون اینها
[illegible] از اصل روایت انتخاب [illegible] غرض آنکه بعد از این گفتگوها و مواعظ و نصایح در جواب عابد
گفت اینها همه دروغ است معلوم شد که مطلقا اثری به پادشاه نکرد و عکس نتیجه بخشید و عابد را که [illegible]
سالها بود که مصاحب و همدم او بود غضب کرده و اخراج ملک خود نمود [illegible] ضابطه کرد اشتغال [illegible]

و العجب بت پرستی و کفر خود کرد چون پادشاه او را [illegible] تا بعد آن سالها [illegible]
با وعده بسیار خوشحال شد به مرتبه که از شادی [illegible] و مال بسیار بر منجمان [illegible] کرد
منجمان را تغییر کرده [illegible] و منجمان طلب نمود که طالع مولود او را ببینند همگی حکم کردند که مرتبه بزرگی بسیار
خواهد رسید که ما فوق مرتبه پادشاهی باشد و یکی از منجمان که با او بسیار اعتقاد و اعتماد داشت و مکرر حکم او
تجربه و امتحان کرده بود گفت که این مرتبه و شرفی که در احوال این پسر مشاهده میشود مرتبه و بزرگی دنیاوی نیست بلکه
این مرتبه و شرف تقرب درگاه الهی و دین داری است پادشاه از این معنی بسیار ملول شد و در مقام تدارک
و رفع آن در آمده حکم نمود که شهری از شهرهای هندوستان که [illegible] بود خالی کردند و جمعی از [illegible]
خدمه و علما و مردمی که از دین بیگانه و [illegible] بی بهره و محب دنیا و کفر تمام بودند بجهة تربیت پسر تعیین و
با پسر بآن شهر فرستاد و قدغن کرد که مطلقا حرف و سخن خدا پرستی و عبادت و آخرت در پیش آن پسر و در آن
شهر مذکور ننمایند تا بحد تمیز رسد که اسم خدا [illegible] بگوش او نرسد و بعد از آن خود در [illegible]
[illegible] شکار بیرون رفته بود و زمین گیر را دید که در پای درختی افتاده عجز و التماس بسیار مینماید [illegible]
[illegible] خدا پرستی بسیار ظریف و خوش طبع و شوخ و بسیار بکار مردم می‌آید و تقرب
و اعتبار زیادی در خدمت پادشاه داشت چون آن زمین گیر را دید پرسید که چه کار از تو بر می‌آید او گفت کارهای
بسیار عظیم از من می‌آید از آن جمله آنکه رخنه سخن و راه حرف را بر مدعی می‌بندم وزیر خنده کرد و گفت [illegible]
حرفهاست و چون خدا پرست بود وزیر او را در خانه برده متوجه معالجه او شد تا آنکه روزی تمام اولیای دولت
پادشاه از [illegible] و عداوت در مقام تضییع وزیر درآمده به پادشاه عرض کردند که وزیر تو [illegible] خدا پرست
و عبادت بسیار میکند و میخواهد ترا از پا درآورد و ضایع کند و خود پادشاه شود اگر خواهی که صدق عرض ما ظاهر شود
در خلوت با او بگو که میخواهم خدا پرست شوم و گوشه انزوا اختیار کرده ترک دنیا و پادشاهی کنم آن وقت ببین که
چه میگوید تحسین میکند یا منع مینماید چون بدگویان و معاندین در حق وزیر بدگویی [illegible]
در خلوت وزیر طلبید و در مقام شکوه در آمده گفت که میخواهم که دست از پادشاهی بر داشته گوشه انزوا اختیار کنم
و خدا پرست شوم وزیر غافل از حیله پادشاه و تدبیر معاندین بسبب آنکه سالها بود که میخواست پادشاه [illegible]
نماید در آن وقت فرصت کرده تحسین بسیار کرد پادشاه یافت که وزیر خدا پرست بوده او را بسیار ناخوش [illegible]
آمده و بر کرسی نشست چون احوال پادشاه متغیر شد آن وقت وزیر یافت که غلط کرده و در مقام امتحان بوده [illegible]

و منتهی نخست رفت تا احوال ش رسید که ابن زنده بیکی حرف عزیز کرد احمق و علی بندم ابو الطلب و معقد من ابن بر کفت
ابن بر کفت که حال الفعلیت که نداد الشهر یانی قدر اکنم و حال حد سخن راستی تعلیم نمایم ... هیچ تشویش مدار
و مکدر مباش ... احوال دولت ... کن و محاسن ... درست و صحیح رفیع بخدمت پادشاه و ...
خواهد رسید که ... لباس خود ... تو فرمودی که ... تو ... کنم و ... الحیات کنم ...
من نیز ترک دنیا کرده ام که هر جا تو خواهی بروی من هم در خدمت تو باشم و از تو جدا نشوم و این وقت من ...
بجهت خاطر تو متوجه بودم که خدمت ترا ... هرگاه تو ترک ... من نیز ... و لیکن ترا ... میکنیم ...
دیگر لباس فقر پوشید و بخدمت پادشاه رفت چون پادشاه او را ... دید که این تعلیم نموده
جواب گفت پادشاه ... خوش ... آنچه در بارهٔ او گفته بودند از ... حسد ...
بیش با او ... پادشاه ... رفته ...
... ایشان الطلب ... رسید که ... کفتند ... کنند ...
... نداریم ... حکم کرده ... شدید ... که جماعت خدا پرست ...
... کنند ... سخن ... جواب ...
گفت پادشاه را ... گفت عباد خدا پرست ... عزیز ... ابلیس شاب ...
... ایشان کفتند ... که ... مانند ... خدا ...
مواخذه کند ... پادشاه در غضب شد گفت شما ... خدا ...
... که ... خدا پرستی ... جا ... خدا پرستی باشد ... ملکت
او خدا پرست نباشد بعد از آن ... ایشان ... نمی ...
جمعی متفرق شده از ترس ... انکه ... و بعد از ... مطلع ...
... ایشان ... صحبت تمام ... داشته ...
... و از آن تاریخ ... ایام ... شد که ... خود ...
... ایشان شد و چون ... پادشاه ... هر چند ... امور مملکت و سلطنت که
پادشاهان را ... است ... چیزی ... تعلیم نکرده بودند ... جهت این
مذکور ... فهم ... عقل ... که خدا ... است ... یافت ...

شهنوی

شهر وطن اصلی او نیست و در اینجا بمعنی در حبس است لهذا حبسی که از روی غضب باشد و ما بجهت بیان متفکر و متحیر
بود که آیا چه حجت داشته باشد تا آنکه روزی بخاطرش رسید که اگر حجت این مقصد از پدر تحقیق کنم معلوم
کنم ... او است پس هر کاه ... خود ... نخواهد گفت و اگر از دیگری تحقیق کند از ترس پدر ... نخواهد گفت
بعد از فکر و تامل بسیار یکی از ... که ... و ... خدمت او ... پدر ...
بسیار مقرب و معتبر ... و اخلاص و محبت ... و ... از دیگران ...
تطمیع و تهدید زیادی نموده گفت ... ظاهر است که بعد از پدرم پادشاهی با من خواهد بود ...
نگویم پدرم ... اگر ... گفتی ... مقرب ...
... و ... من ... قبول کرد که بیان ... تحقیق ...
... او ... گفته ...
شد بسیار متفکر ... تا آنکه ... پادشاه ...
... که ... یاد ...
بعد از ... گفت ای پدر هر چند فکر و تامل ...
نمی یابم اگر ... احترام ... شفقت و محبت
... است ... صاحب ... هر چند خیال ...
... از ... غافل ... امور دنیا ...
دولت دنیا ... عقل و فهم ... دنیا
از ... دنیا ... باقی ...
... ایشان ... کجا رفتند ... ایشان
... جز ... خود ...
... دنیا ... کس ...
... از ... کند ...
... باید کسی باشد ...
و عقاب ... اگر ثواب و عقاب ... خواهد بود ... آنکه این

یقین و حالی شد پس میباید که امور خیر و شر و خوب و بد یکی باشد تا آنکه بر امور و افعال خیر ثواب [illegible]
شود عقلا کفته اند که هر کاه من از نیاز ایشان [illegible] خود یافته باشم و حالی من شده باشد چه فایده بر جنبش من
و سعی توان باطل کردن من بغیر آنکه تشویش بجز [illegible] من زیاده میشود و عذاب [illegible] مدارم و [illegible]
بود تجلیل [illegible] بعد از آنکه [illegible] کنی که [illegible] و با جمعی از اهل معرفت تحقیق بحث و شروع تحقیق
احوال خود و غیر شرح نمایم و مشغول باشم ممکن است که تشویش من کمتر شود و مبانی کار خود [illegible]
خود کذاشته متوجه امور دنیا نتوانم شد و بکار خود هم بود توانم آمد چون پادشاه این سخنان از
پسر خود شنید بسیار مکدر و محزون و متفکر شده دانست که همان حکم منجمان است که از طالع مولود او استخراج
کرده بود و دید که تربیت و حلیمی فایده ندارد بغیر آنکه خواهش و تشویش او زیاد میشود پس امر کرد
مقرر نمود که هر وقت خواهد سوار شود و هر جا خواهد برود اما اسباب عیش و طرب و لهو و لعب همه وقت
با او باشد که او را ملک تواند مشغول نمود که شاید از آن خیالات باز ماند و لیکن او را یوذاسف [illegible]
خود و تعجب بود و یوذاسف بعد از آن رخصت از پادشاه روزی با اراده شکار سوار شده چون [illegible]
بیرون آمد از اتفاقات شکاری [illegible] خود از آن [illegible] از عقب شکار دوید و از غلامان و ملازمان
دور افتاده [illegible] پیش صید که یکی از آنها [illegible] و دیگری [illegible] مستقی شده [illegible]
او را کرفته [illegible] تعجب کرد از ایشان احوال پرسید [illegible] کفت [illegible]
[illegible] من [illegible] که هر چند [illegible] نکرد [illegible] کفت [illegible]
من [illegible] و حال [illegible] یوذاسف کفت [illegible]
با آنکه دیکران هم [illegible] کفت [illegible] شکار [illegible]
[illegible] سوار [illegible]
[illegible] و [illegible] او افتاده [illegible]
و [illegible] تعجب بسیار کرد [illegible] که این چه حالت [illegible] کفت [illegible]
کفت آیا دیکران هم [illegible] کفتند بلی کفت [illegible] کفتند [illegible]
کفت بعد از این حالت چه میشود کفتند میمیرد کفت [illegible] سال [illegible] کفتند
[illegible] کفت [illegible] سال [illegible] تا [illegible] کفت

[illegible]

[illegible] که ما بین [illegible] ایمن [illegible] شود [illegible] و اختیار [illegible] باشد
که [illegible] کار [illegible] تفکر و [illegible] بخانه آمد [illegible] و ترک دنیا [illegible] اما [illegible] تا آنکه
[illegible] و [illegible] حال [illegible] احوال خود [illegible] تحقیق کرده [illegible]
که آیا کسی [illegible] معرفت و اطلاع [illegible] احوال و اوضاع عالم و تدبیر [illegible] حکیم [illegible] باشد [illegible]
او غیر حال [illegible] باشد [illegible] کفت [illegible] که ایشان [illegible] علوم [illegible]
[illegible] حلاوت [illegible] و [illegible]
[illegible] ملک [illegible] ظاهر [illegible] ایشان [illegible] کوشه اختفا [illegible]
[illegible] یوذاسف [illegible] اوقات [illegible] فکر و خیال [illegible]
اشخاص [illegible] کامل [illegible] عالم شهرت [illegible]
او [illegible] اطراف و اکناف [illegible] بود [illegible] خداشناس و حکیم [illegible] دانشمند [illegible]
شهرت یوذاسف [illegible] تعجب [illegible] خالق [illegible]
باشد [illegible] یوذاسف [illegible]
[illegible] احوال یوذاسف [illegible] بلوهر [illegible]
[illegible] بلوهر [illegible] یوذاسف [illegible] با اتفاق [illegible]
[illegible] تجارت [illegible] با غلامان و ملازمان [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] یوذاسف [illegible]
که [illegible] تحقیق [illegible] کفتند
[illegible] بلوهر [illegible]
کفت [illegible] حکایات [illegible]
[illegible] یوذاسف [illegible]
[illegible]
[illegible] حکایات [illegible] یوذاسف

تحقیق میکرد با خود میگفت حکایتی نقل میکرد پس سازنده احوالی که می‌دانست بلوهر با من بیان کرده و شروع نمیکرد مثل آورده گفت **حکایت** پادشاهی بود بحسب و حداثت سن و حسن خلق مشهور و معروف و در کمال شکوه و عظمت با لشکر خود سوار شده چون از شهر بیرون رفت دو نفر درویش دید پوشیده با یکی پیاده از شهر بیرون و کتابها در دست داشتند با یکدیگر گفتگو میکردند بمجرد دیدن ایشان از اسب پیاده شد و بکمال احترام با ایشان مصافحه کرده معذرت بسیار از ایشان خواست و بعد از آن سوار شد امرا و ارکان دولت را از این حرکت پادشاه بسیار ناخوش و ناگوار آمد چون از سواری برگشتند همگی متفق شده نزد برادر پادشاه رفته شکوه پادشاه را باو کردند که امروز بدون توجهی حرکتی قبیحی کرده سلطنت را خوار و خفیف و خود را بی‌قدر و ذلیل نموده معروض التماس بسیار کردند که برادرش را منع نماید پس برادر پادشاه نیز قبول کرده روز دیگر در خلوت بخدمت پادشاه رفته او را منع و ملامت بسیاری کرده پادشاه جوابی گفت که معلوم او نشد که سخن او را قبول کرده یا نه و چون برادرش بخانه خود رفت فرمود که دو تابوت از طلا ساختند و بکلل و مرصع بجواهر قیمتی و مروارید و ممتاز آنها را از مردار استخوان حیوان پر کرده و کنار آنها را قیر کنند و دو تابوت دیگر نیز ساختند از چوب تخته و قیر و لاک بگیرند و میان آنها را از لعل و یاقوت و جواهر و مروارید قیمتی پر کنند و عطر و عنبر بسیار بر آنها بریزند که معطر شود و بعد از آنکه تابوتها تمام شد فرمود که قفل های مرصع بر تابوتهای طلا زدند و قفلهای آهنی بر تابوت های چوبین بعد از آن فرمود که منادی مرگ بدر خانه برادرش رفته بدر خانه او ندا کند و ظاهرا او این بود که چون اراده قتل کسی میکردند روز پیش منادی میفرمود که منادی در در خانه او مخصوص ندا کند پس چون منادی ندا میکرد همه دانستند که صاحب آن خانه مغضوب پادشاه است و اراده قتل او نموده و صدای آن منادی معمول شده است که هر گاه کسی فوت میشود در خانهای ایشان صلای میکشند از آن تاریخ مانده پس چون منادی بخانه برادرش رفت و ندای مرگ کرد اهل خانه برادرش سیاه پوشیدند و تدارک تعزیه او دیدند و صدای نوحه و شیون از خانه بلند شد و همه دانستند که پادشاه اراده قتل برادر نموده روز دیگر برادرش با تضرع جامه مرگ پوشیده بدر خانه برادر رفته ریش خود را گرفته و زاری بسیار میکرد و بر زمین افتاده تضرع بسیار نمود و عذر تقصیرات خود را میخواست برادرش گفتای برادر عزیز هر چند که من پادشاه کل دنیا و زمین باشم اما مخلوقی از مخلوقات خالقم چگونه ببینای مخلوقی که برادر است و در

خانه تو ندا کرده و میدانی که گناهی نداری و خالق تو نیست و او مثل تو مخلوقیست و تفاوتی که هست فرمان چند روزه است که از این خالق باو داده این همه خوف و گریه و تضرع و زاری صیحانی چگونه مرا منع میکنی که بسبب منادی ابر بدر کار و خالق خود که میدانم چه قدر گناه و تقصیر کرده ام که کیفانش چیست نزد او چرا باید ترسید او اعوه منادی ای چنید کارها خود باید احترام کرده ام و همه را از این حرکت من ناخوش آمده و تو را از برای این واداشته اند که مرا منع کنی و التماس نمایم که تو تقصیر نداری پس بعد از آن گفت که همه اولیای خود امرا و ارکان دولت خود را طلبیده مجلسی کرده چون همگی حاضر شدند تابوتها آورده فرمود که این تابوتها را قیمت کنید ایشان عرض کردند که تابوتهای طلا از بسیار جواهر و سنگهای قیمتی قیمت از حد احد اندر ما قیمت ان نمیدانیم و تابوتهای چوبی قیر گرفته از پستی و زبونی قیمتی ندارد که قیمت کنیم بعد از آن فرمود که تابوتهای طلا را گشودند اندرون آنها تمام مردار و استخوان مرده بود که اهل مجلس از تعفن آنها دماغها را گرفته بعد از آن فرمود که تابوتهای قیر گرفته را گشودند تمام مروارید و یاقوت و جواهر قیمتی و عنبر بود که از عطر آنها مجلس معطر شد آن وقت فرمود که تابوتهای طلا اهل دنیا و ارباب منصب و دولتند که لباسهای فاخر میپوشند و لیکن درون ایشان از تعفن حسد و نفاق و صفات کر شرک معطلست و تابوتهای چوبی مثل آن دو نفر است که من بجهت ایشان پیاده شدم و شما آن را ندانستید اگر چه ظاهر ایشان حقیر و در نظرها قیمتی و رفعتی ندارد و لیکن باطن ایشان پر از معرفت خدا و علم و صفات حسنه و تقوی و هدایت است که بهتر از جواهر و مروارید و طلای احمرست و هدایت میکنند بکار دین و دنیای عالمی آید پس امرا و ارکان و مجلس همگی قبول کرده اقرار بغلط خود کردند پس بلوهر گفت این احترام تو که بمن کردی حکم از احترام پادشاه بود و نفی و چون این حکایت تمام شد یوذاسف تکیه کرده بود برخواست و نشست و گفت ای بلوهر ای حکیم دانا تو در دیگر بگو که از این نقل تو خوشم آمد و قدری بحال آمدم پس بلوهر گفت ای پادشاه زاده دانا بدانکه چون دهقان تخمی بر زمین می‌پاشد بعضی بکنار راه میافتد که ان مرغان میخورند و بعضی بر زمینی می‌افتد که در زیر آن خاک سنگ است و سبز میشود و چون ریشه آن بسنگ میرسد خشک میشود و بعضی بر زمین خار زار میافتد آن سبز میشود و بسیار عابد اما خار زود می‌آید و قوت آن زمین را میگیرد و نمیگذارد که حاصل آن برسد و آن که مغز و صنایع میکند بعضی بر زمین پاک آن خاک مییافتد و سبز میشود و خوشه میکند و حاصل میدهد و مردم از آن منتفع میشوند ای شاهزاده عظیم الوقار حکمت حکم آن دهقان دارد و تخمی که میکارد حکم این سخنانی که گفته میشود پس هر چه بگوش تشنه رسد اثر نکند حکم آن تخمی دارد که بکنار راه میافتد

در جهان می‌خورند و انچه بشنود و او را خوش اید و ان را تعهد و ضبط نکند و عمل بان ننماید حکم ان تخمی دارد که در زمین
سنگلاخ افتاده چون ریشه ان بسنگ میرسد خشک میشود و انچه را بشنود و تعهد و ضبط بکند اما عمل بان
نکند حکم ان تخمی را دارد که در زمین خارزار افتاده باشد و سبز شود اما خارها نگذارد که مغز بدهد بلکه ان را ضایع
کند خار هوا و هوس نفسانی احوال او را ضایع کند و انچه بشنود و تعهد و ضبط کند و عمل بان کند حکم ان تخمی دارد که در زمین
پاک خالص نجیب باشد سبز شود و بار اید و حب الحق رسیده باشد و مردم از او منتفع شوند پس بوداسف
کفت ای حکیم والا امیدوارم که این سخنان تو حکم ان تخمی داشته باشد که سبز شود و بار اید و حاصل
نیکو دهد و مردم از ان منتفع شوند انچه کفتی شنیدم و فهمیدم و ان را نیز ضبط کردم و ان شاء الله عمل بان کنم پس مثل
بیمر[illegible] از دنیا [illegible] بلوهر کفت حکایت اورده اند که مردی بود و در عقب او
فیل مستی در عقب او افتاده بود و او از ان میکریخت و فیل از عقب او میدوید تا انکه ترسید مضطر
شد بر سر چاهی رسید و دید دو شاخ درختی بر سر ان چاه سبز شده از خوف فیل دست بر ان شاخها زد و خود را
در چاه اویخت و پاهایش بر جای نهاد و دید که پای او بر سر مارها میخورد و بر سر چاه دو موش بیخ که یکی سیاه
و یکی سفید دید که بیخ ان درخت را می‌جوند و ریشه ان را میخورند و چهار افعی دید که در ان چاه
از سوراخها بیرون امده اند چون در قعر چاه نکاه کرد دید که اژدهایی دهان کشوده و متوجه او شده
و چون سر بالا نکاه کرد دید که قدری عسل بر سر ان شاخها چسبیده در اینحالت کذاران بالا و پایین
و مارها و موشها کرده مشغول خوردن عسل کردید انچاه دنیاست و ان مارها افعی‌ها و بلاها و حوادث
دنیا و ان شاخ درخت عمر انسان است و دو موش سیاه و سفید شب و روز است که عمر ادمی را از ریشه میبرند و قطع میکنند
و ان چهار افعی چهار خلطند که در بدن ادمی است و ان اژدها مرگ است و ان عسل لذتهای دنیاست که
کرفتاران ان بلاها غافل و مشغول لذت شیرینی ان میکنند و غافلند تا ناکاه که شب و روز که
موشهااند کذشته و عمر تمام شده و در دهان مرگ افتند پس بوداسف مثل را شنید و از ان خوش امد
فرمود که ای بلوهر مثل اهل دنیا بکو بلوهر کفت حکایت اورده اند که مردی بود سه رفیق داشت یکی
از ایشان بسیار رفیق و مصاحب شب و روز با او بود و جان برای خاطر او میکرد و خود را برای او بهلاکت می‌انداخت
اوقات خود را صرف او کرده رفیق دیگر بیشتر اهل او بود و او نیز همیشه اوقات خدمت و اطاعت او را
کرده و رفیق دیگر کمتری باشد هرکز او را دوست نداشته و همیشه از او نفرت داشته و کریزان بود بعضی اوقات اهلاح

رفاقت ان میکنی تا انکه روزی امری واقع شد عظیم چنین که محتاج باعانت رفقا شد و محصلان پادشاهی امده
شدت کردند که او را ببرند مضطرب شد نزد رفیق اول که صاحب شب و روز او بود امده کفت میدانی که تمامی
خود را صرف تو کردم و همکی خود را برای خاطر تو بهلاکت انداختم و حال قضیه‌ای که محتاج باعانت تو شده‌ام و بان
بکار من بیانی ان رفیق کفت مرا اصحاب دیکر هست و بوفات تو احتیاجی نیست اما ان تو جامه بسیار نیک
هست که از ان منتفع میشوی و لیکن همان است بکیر دیکر توقعی از من مدار چون از ان رفیق مایوس شد نزد رفیق
دوم امد او نیز جواب کفت که امروز اتفاقی نحو دیکر شده که فرصت اعانت تو ندارم برو چاره دیکر کن از من اعانتی نیاید
چون از این هم مایوس شد نزد رفیق سیم امد کفت از تو خجلم و شرمنده‌ام در ایام رفاقت بجهه تو کاری نکرده‌ام
خود را صرف ان دو رفیق کردم و امروز که باعانت محتاج شده‌ام هیچیک بکار من نیامدند و حال ان بناه بتو اورده‌ام
او کفت هر چند تو بکار من نیامدی و همیشه از من کریزان بودی اما امروز من اعانت و محافظت تو میکنم
تو غافل مشو از انکه تو بهاده من کوتاهی کرده و مکدر مباش بجهت انکه از تو من خالی شده‌ام
ضبط و بجهه تو تجارت کرده‌ام و حال چندین برابر انچه من داده اند تمامی انها را بجهه تو ضبط کرده‌ام
ترا از این بلیه نجات میدهم خاطر جمع دار پس چون امر پادشاه رسید کفت میدانم بیکدام کار او ضرر
بیشتر بوده بر تقصیر کوتاهی که در ماده تو کرده‌ام و فعلا را علامت کرده‌ام پای بر چشمها و تعبها کر بر این دو رفیق
کشیده‌ام پس بلوهر کفت ان رفیق اول مال دنیاست و رفیق دوم زن و فرزند و رفیق سیم عمل صالح پس
بوداسف کفت این سخن بسیار حق و ظاهر و مرا این سخن و مثل تازه کرد ای حکیم مثلی دیکر بکو مرا از دنیا و اهل ان بکو
و امثال اهل دنیا و مواعظ میکو و چون از احوال اخرت و نعیم الهی و درجات عالیه بهشت و احوال عقاب و عذاب
الهی بسیار بکو کر بکویم [illegible] باعث طول کلام میشود بعد از ان بوداسف کفت ای بلوهر ظاهر است
واکه بیهوده نسوزاند و انتهای احوال و قتل کرده و همه را از حق و مثال تو بوده اند بلوهر کفت ای جان من
مردمی بودند که خدا پرست و خدا بی‌ناف کفت شنیدم که مردم هم بودند و عداوت با جماعتی اتفاق کرده بودند
هرکاه ایشان دنیا را میخواستند و کوشه کیری بودند و کار بمردم نداشتند چون ایشان عداوت میکردند
بلوهر کفت مثل ایشان و اهل دنیا مثل ان سکهاست که بر سر مرداری جمع میشوند و بهم میزنند و با یکدیکر
نزاع میکنند و چون ادمی از حوالی ان مردار عبور مینماید هر چند که بجای دیکر میرود و متوجه سکها نیست و قصد
ان ندارد سکها در عین نزاع با یکدیکر همه دست از نزاع برداشته و بر او حمله میکنند و با اتفاق قصد او میکنند

امی نماید و هر بار در تعاقب می‌نماید تا آنکه قدرت تمامی ایشان روی بر [illegible] دست [illegible] او را از خود دور
کرده باشد [illegible] جمع می‌شوند هر چند میدانند که [illegible] ایشان نیست [illegible]
معتقد که طبیعت [illegible] خواهش خود کرده [illegible] عداوت و قصد او می‌نمایند [illegible]
بر آنکه اهل دنیا [illegible] اهل دنیا [illegible] کذا [illegible] صاحب ایمان است که در میان [illegible] غریب
[illegible] کذا است که اهل دنیا اتفاق بر دفع آن صاحب ایمان [illegible] تا او را دفع نمایند [illegible] گفت
[illegible] صاحب دین [illegible] مطلب [illegible] حکایتی [illegible] بیماری [illegible] گفت ای پسر پادشاه
[illegible] خدا آگاه [illegible] که [illegible] بیماری [illegible] خواهد [illegible]
[illegible] او را [illegible] غذاها [illegible] میل [illegible] خواهش [illegible]
[illegible] ضعیف می‌نماید و [illegible] دفع مرض [illegible] خلط فاسد می‌شود که [illegible]
[illegible] طبع او نیست بلکه [illegible] طبع [illegible] ضعیف [illegible]
می‌شود و بعد از آنکه اخلاط فاسد دفع شد و مرض دفع شد [illegible] دفع شد [illegible]
[illegible] غذاهای لذیذ [illegible] تا آنکه [illegible] می‌آید [illegible] می‌شود که
[illegible] حکم [illegible]
[illegible] طبع [illegible] خواهش [illegible] عظیم [illegible] دفع اخلاط فاسد
خواهشهای نفسانی و وسواس شیطانی باشد [illegible] غذاهای لذیذ [illegible] معرفت [illegible]
[illegible] می‌شود [illegible] گفت ای حکیم [illegible]
[illegible] توجه کرده [illegible] حاصل [illegible]
[illegible] گفت مثل آورده اند که پادشاهی [illegible] مملکت وسیع [illegible] لشکر بسیار [illegible] اسباب
[illegible] مملکت [illegible] سپاه [illegible] حکمت [illegible] مملکت [illegible]
[illegible] حرکت کرده [illegible] اولاد [illegible] بعد از [illegible]
[illegible] شکست [illegible] لشکر [illegible] کشته شد [illegible] اهل حرم [illegible] خود
[illegible] در کنار [illegible] از خوف دشمن [illegible]
[illegible] تا آنکه از گرسنگی [illegible] طفل [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible]

گفت ای جوان گرسنگی [illegible] یکی از طفلها [illegible] گوشت او [illegible] طفلان دیگر [illegible]
[illegible] می‌شود [illegible] از گرسنگی [illegible] چنان کردند چون این مثل را تمام کرد گفت [illegible]
از غذاها [illegible] حکم گوشت [illegible] طفل [illegible] گفت ای حکیم [illegible]
کار [illegible] مثل [illegible] گفت [illegible]
کمان [illegible] می‌نماید [illegible] می‌کنند [illegible]
خلایق [illegible] پیغمبران [illegible] مردم [illegible]
این دین [illegible] تمام [illegible] احکام خدا [illegible]
و خلاف [illegible] مردم [illegible] پیغمبر [illegible] از دنیا [illegible] بعد از [illegible]
شیطان و خواهش نفسانی [illegible] تصرفات [illegible] در این دین [illegible] تغییر و تبدیل
در مسائل احکام و کتابها [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] دین [illegible] باطل [illegible] مردم [illegible]
پیغمبران [illegible] پیغمبر [illegible] خلق [illegible] گفت [illegible]
پیغمبر [illegible] نبی [illegible] پیغمبر [illegible]
مثل آورده گفت حکایت پادشاهی [illegible] محل [illegible] آباد کند شخصی [illegible]
[illegible] تعیین کرده [illegible] در آن محل [illegible] کنند [illegible]
است [illegible] در آن محل [illegible] کنند [illegible] محل [illegible]
[illegible] شخص [illegible] آن محل را آباد کرده بعد از [illegible] شخص [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] بعد از آن [illegible] اطاعت [illegible]
[illegible] محل [illegible] پادشاه [illegible] تعیین کرده [illegible] آن محل کند [illegible] اوقات [illegible]
[illegible] محل [illegible] پادشاه دیگری را تعیین کرده و همچنین بعد [illegible]
[illegible] پیغمبری [illegible] مردم [illegible] کنند [illegible] خلق [illegible]
[illegible] مردم [illegible] باشد و بعد از آنکه آن پیغمبر از دنیا رفت پیغمبر دیگر فرستاده و همچنین بعد [illegible]
[illegible] خدا [illegible] خالی [illegible] پیغمبر

تا خلیفه با معنی خواهد بود و مثل این مثل آن مرغ است که او را ققنس گویند حکایت آورده‌اند که مرغی بود به کنار دریا از
قدم مینا نشسته بود و تخم بسیار می‌گذاشت و بسیار چون بچه‌ها از بیضه بیرون آمدند بعضی بالها افشانده
ملاحظه نموده او را ممکن نبود پس چاره در آن دید که جنگ و طلب نموده بجای دیگر برده تا آن وقت که بال و پر خود را
در امکان مناسب ظاهر شده پس تخمها را با آشیانه مرغان دیگر متفرق و پخش می‌کرد و چون بهره رفت و آن مرغان تخمهای او را
تخمها چون در زیر بال گرفته همچو بچه‌های خود می‌پروردند و بالای چون بچه می‌کردند و با آن بچه‌ها الفت می‌گرفتند چون
ایام فراق تمام می‌شد و موسم صحبت با بچه‌ها خود می‌رسید و وقت صحبت چون می‌آمد آن آشیانه مرغان که تخم گذارده را
نوبه می‌رسید صدائی می‌کرد و چون آن بچه‌ها آن صدا را می‌شنیدند از آن آشیانه‌ها بیرون آمده از عقب آن صدا می‌رفتند تا
بقدم میرسانیدند و چون قدم محبت بسیار بچه‌ها در بعضی از بچه‌های مرغان دیگر که همراه چوجه‌ها او آمده
بودند دلم خوش کرده با خود الفت میداد همچنین پیغمبران بین وحدت خدا و احکام الهی را به همه مردم میرسانیدند
و این مثل آن تخمهاست که آن مرغ متفرق کردانیده و چوجه‌ها از علما و فضلا و دانشمندان که در صحبت پیغمبران
بهم میرسیدند و چون که مرید پیغمبری علما مینمایند حکم آن چوجه‌ها مرغان دارند که الفت با چوجه‌ها قدم همراه
و دلم و مطاوعت دین و مذهب حق شده هدایت می‌یابند و انجمعی که گمراه میشوند و بعد از پیغمبران پیروی علما
نمایند حکم آن چوجه‌ها دارند که در آشیانه خود مانده همراه چوجه‌ها قدم نرفته در ضلالت مانده‌اند چون این
مثل را بلوهر تمام کرد بوذاسف را از آن بسیار خوش آمده گفت ای حکیم تو گفتی که کلام پیغمبران کلام الهی است آیا کلام
الهی و کلام ملائکه مثل کلام آدمیست ای عزیز بلوهر گفت کلام الهی نسبت بکلام آدمی حکم سخنها و صداها
دارد که آدمی بجهت حیوانات وضع نموده که هر کاه خواهند که بفهمانند که برو یا بیا یا بایست یا دور شوید یا پیش آیند یا
کنند یا میدان کنند یا کاری کنند بآن صداها و سخنها و صفیرها میفهمانند و لکن بزبان آدمی حرف نزنند که بفهمند پس
خوب فهمیدن این کلام علم و حکمت و علوم دیگر را این پیغمبران که ایشان نفهمند وضع کرده که حقایق حکمت و معرفت را بآن
با این کلمات فهمانده‌اند و این کلمات و اصطلاحات احکام آن صداها و صفیرها دارد که بجهت حیوانات وضع کرده‌اند و نسبت
تعلیم و حقایق که از آنها منتفع میشوند و از بسیاری عمل آنها حرف حکمتها و علوم حکم آن خورشید دارد که از آن جان
و ظاهر باشد که همه کس از آن منتفع میشوند اما اصل منبع آن اکثر نمی‌بینند و نمیدانند و دیگر علم و حکمت حکم آن ستاره‌ها
دارد که همه کس می‌بیند و روشنائی آنها همه جا می‌افتد و تاثیرات در عالم دارند اما کسی نمیداند که از کجا بیرون می‌آید
و بکجا مخفی میشود و اصل آنها چه چیز است پس علم حکمت شریفترین علوم است و حکم آن چه چیز دارد که هر کس از آن آفتاب

هر کس بنور و روشنائی از جمیع سعادتها باشد و هر کس که از آن نور دور باشد از آن آفتاب حق او بخشیده هر کس دست از آن
بهیچ جا هیچ نفع نبود بوذاسف گفت که هر کاه علم حکمت چنین عالی است که استعداد فضیلت دارد چرا همه مردم از آن منتفع
نمیشوند بلوهر گفت که حکم آفتاب دارد که بر سیاه و سفید و خاک و سنگ و کوه و بیابان و روی زمین تمامی میتابد
و آن در معنی‌اند که روشنائی خود را منع نمینماید پس هر زمینی و هر کوهی و هر سنگی و هر شجری و هر گیاهی بقدر استعداد
ماده و خواهش که دارد منتفع میشود اما اگر کسی خواهش نداشته ملالا باشد یا ماده او استعداد نداشته باشد
حجتی بر آفتاب نخواهد بود و آن خاصیت آفتاب و کوتاهی نشده و حکمت نیز همان حکم دارد او بر همه کس احاطه کرده و منع
خود از کس نکرده نهایت مردم متفاوتند مثل نور آفتاب و دیگر آنکه مردم سه قسمند بعضی بینا و دیگری
دارند که از نور آفتاب حسب الواقع منتفع میشوند جمیع اشیا را می‌بینند حتی ذرات را و بعضی ضعیف باصره
که بعضی اشیا را نمی‌بینند و بعضی کورند که مطلق احساس نور و معرفت شناختی نمینمایند پس کلام حق آفتابیست که بر دلها
هم میتابد بعضی که دیده‌های باطن ایشان نوری دارد و بینا است از آن منتفع میشوند و از آن ادراک میکنند و عمل مینمایند
و بعضی که دلهای ایشان با فهمها نفسانی گرفتار گردیده و دیده باطن ایشان ضعیف بهم رسانیده هیچ نمیابند یا اندک انکار نموده‌اند
بهما نفهمند اند اعمال مینمایند و بعضی که الحکاک رجوع کرده تابع شیطان و هوا و هوس شده اند دیده باطن ایشان کور شده
و هیچ چیز از آنها در نکرده مطلقا عمل نمینمایند پس بوذاسف گفت آیا هرگز دیده‌ام این سخنان را شنیده باشند
بلوهر گفت که آن ندانم بوذاسف گفت چرا همه چنین حکما این معقوله سخنان با او نگفته اند بلوهر گفت بجهت آنکه
قابل ندانسته اند و صیانت نکرده اند که او بمرتبه تابع هوا و هوس شده و نفس اماره دیده باطن او را نابینا کرده و شیطان
بر او غالب شده که این سخنان اثری در او نمینماید و گفتن این سخنان ضایع است و جز این است که این با مثل او
گفت حکایت آورده‌اند که پادشاهی بود در کمال العقل و فطرت و رعیت پرور و بزرگ و وزیری داشت انبیا و صاحب
عقل و هوش و صلاح و تقوی نهایت دور ظاهر از او تقیه میکرد و وقت خود را مخفی میکرد و همیشه در مقام
فرصت بود که شاید او را هدایت کند چون عمار او را اندیشه خوش صحبت نمود گفتند که ملاطفت و شفقت با پادشاه
نیاید بود تا آنکه در شبی پادشاه بوزیر گفت که امشب بیا که تغییر لباس میکنیم و در شهر سیر میکنیم که اطلاع از احوال رعیتها بهم رسانیم
چون شب شد هر دو بصورت مبدل میکردند و میدیدند بکوچه رسیده از دور روشنی بنظر ایشان آمد چون نزدیک رفتند
ایشان دیدند که چون ملاحظه روشنائی کردند نقبی دیدند که در پیش بسیار زشت کرده منظر بدقیافه که جامه‌های بسیار
کثیف کهنه پوشیده و از کثافتهای مزبله متکائی ساخته بر آن تکیه کرده و طنبوری در دست دارد و آن چوب شکسته

بشراب و عیش کناره و زنی بیابان نشست بدینها هیچ جز بر برابر او غیر قصد و هر لحظه از آن ابر فنی که دانشوران آباد
و او طلب میتوان و هر روز یکدیگر را بمجلس جمال الفوانش میشمارند و لذت میبرند و با اعتقاد خود کمال العیش میفهمند و بعد
با یکدیگر اشتغال میجویند و با هم زمان عیش میان خود میدهند و میکردیم یکدیگر را شوخ و کامل عاشقانه و عشق جاننامه میکنند چون پادشاه
این مقالات را بسیار متعجب و متحیر کرد بدیع شروع کرد گفتگو با وزیر کرد چون وزیر همه گفتگو احتیاط میکرد و پادشاه را ب
صاحب جوش و بزرگی بود نباکرد وزیر همه گفتگو خود را ی میفرماید وزیر با دلیل لازم از حال تمام در کار انچه بیان نعمت بگو
و احتیاط مکن که من میخواهم بیان و لعل این امور را مدارک نمایم غرض وزیر فرصت یافته گفت ای پادشاه حیف من وقت ولذت
که ان پادشاهی و دولت دنیا میبریم بنظر انجماعتی که پادشاهی واقعی دارند و لذتها سعادت نعیم و دولت آخرت
را یافته اند دوستی و صلاح و حال الهیه و دولت آنرا و دنیا حکم انمیزله دارد که در نظر من و تو صیاد و تشبیه از من
منفر بند پادشاه گفت آیا انجماعت امینی شناسی که ایجادات ماشه باشد وزیر گفت بلی میشناسم پادشاه گفت
وزیر گفت جمیع که پادشاهی آخرت و لذت دین داری و خداشناسی یافته اند پادشاه گفت آن لذت کدامست
وزیر گفت آن بهشت و نعیمهای آنست که همیشه باقیست و توانگری از فقر و احتیاج نیست و سرور از غم نباشد
و صحت او از بیماری ندارد و عیش او از زوال نباشد و ایمنی او از خوف و هراس نیست و زندگی او از مرگ نمیباشد و جوانی
او پیری ندارد و تعب و جفا و کرسنگی و تشنگی در انجا نمیباشد پادشاه گفت آیا راهی و کلیدی و سببی برای رسیدن
مکونی میباشد یا نه که تو انگاه میخورد را از راه برساند وزیر گفت بلی پادشاه گفت پس چرا پیش از این
وزیر گفت از سطوت پادشاهی ترسیدم پادشاه گفت یکی من بعد اینحال خود مگذار که و معنی شعرا
موعظه کنی و راه نجات را بمن بنمایی که انچه گفتی لرز بسهلی نیست و از چنین حالی که تو هر میکوئی حیف شوان
دست برداشت و سعی کن تا انچه کنز استطاعت دارم نعیم و با وزیر پر کرد هر شب بخانه او میاید و هر شب پادشاه ایمان
آورده خدا را سجده کرد پس یوذاسف گفت ای بلوهر تا کی من در این محلس با شیم چیت شود من و تو غرامی میشوم
میر جا کرمیروی همراه تو میایم تا انکه مرا از این ملال بر نشانی بلوهر گفت تو طاقت همراهی من نیست بجهت انکه مرا چهار پا
سواری نیست و نا دو طعام و با جبر و اسباب بیداری سفری نمیباشد همین کهنه لباسیست که پوشیده ام و از تنگ
من با خدا است هر جا میروم انچه نصیب مقدر است خدا میرساند و شب را شب میکرم و هر کز کرده ها و طعام یافته نشده ام
و پیچاپست و شام هم نمانده ام یوذاسف گفت امیدوارم که من هم بتوانم با تو رفاقت کنم بلوهر گفت تو هنوز بیاده
نرفته و کی سنگی نخوری و برهنه سرنبوده و بیخانی نکشیده و بر نعمت بسیار شاهت و ممکن است که تاب طاقت نیاوری

مثل تو مثل آن توانگر است

مثل تو مثل آن توانگر است و گفت **حکایت** جوانی بود از فرزندان اعزه و اغنیا و دختر عمی داشت صاحب ثروت
و عمکت و بحسن و جمال ممتاز و میلی تمام میخواست دختر را با او عقد کند و او راضی نمیشد و میلی بشوی بسیار جوانان بود
و او میخواست تا انکه با الاخره از پدر خود فرار نموده از شهر بیرون رفته در عرض راه بخانه مرد فقیری رسید و
خانه ان فقیر دختری دید ایستاده و جامهای کهنه در بر او و او از ان دختر خوش آمد پس از دلیل او کردی که من
دختر مرد فقیری که در اینخانه میباشد آن جوان چون از او شنید نزد ابن مرد پیر رفته دختر را خواستگاری نمود آن پیر مرد گفت
من مرد فقیر و شما توانگران و بزرگان نمیمانی دختر مرا خواهی برد و من تاب مفارقت دختر ندارم و بی من
پرستاری بغیر این دختر ندارم آن جوان گفت منهم در اینجا ترا میمانم و خدمت تو میکنم و تو نخواهم کرد او حیف تو نیکو
کنم و عهد مرد با آن تو میبرم نزدم می بینی گفت اگر راست میکوئی لباس فاخر از تن خود بیرون کن جامه فقیر دختر من بپوش
در دیگ و بخانه من داخل شو آن جوان چنان کرده و داخل خانه او شد و با ایشان نشست بزم بیرون با او صحبت و گفتگو
و عقل و فهم او را تجربه و امتحان میکرد تا حیله در آن که ملاحظه رسید که عقلش کاملست و خاطر جمع از عقل و هوش او
جمع نمود او را داخل خانه خود نموده و بیمبایه که در آنجا نمود رو به خانه ابن مرد بود و بود چون داخل شد دید
ده ریشخانها از سیم عمارتها و خانه آدره است و سعت و کمال تعظیم و مکلف که هرگز مثل آن ندیده و مال او
بسیار و جنید بن خزانه و انچه احتیاج بود که میباشند تمام آماده و مهیا و کلید انجا را حوالت آن جوان نموده کار
و اسباب تمام نقص او عاده و دختر را عقد او در آورده خود مکان وی و فقر کوشد آن نو الخیار کرد و بعد از ان
که این حکایت را تمام کرد بلوهر گفت این مثل میدانی انچه تو بنکوی چون آن جوان از برای خدا توان دنیا که در دست ازخواهش نفسانی
برداشت و خود را از دنیا پاک کرد و او جوهر عقل تو دیدم هم از این تک دهند و وعده پیشی و رضای خدا قبول کرده چون هم
در عوض چنان دولتی بیاورد و یوذاسف گفت امیدوارم که انشاء الله منهم مثل آن جوان تو هم تو را بیابم و حیف ان نیکی خدا
ترک دنیا نمایم بلوهر گفت این گفتگو چنین میبایدکه تو بر در مقام امتحان عقل و فهم من باشی حال ترا اقسام میدهم
کرد ما حال از عقل و هوش من چه چیز بر تو ظاهر شد بلوهر گفت اگر امتحان عقل تو با اختیار عقل من بود و بحقیق
تو کافی بود بیاناتیان این گفتگوها طریقه و سنت استادان و پیشوایان خود عمل نموده لم باشب میرم و هر شب مایم
ان ایلچی آمدن بیدی و با خود تامل کن و فکر کن و هر چیز را زود تصدیق مکن و بمحض گفتگو زمین شود در
هر امری فکر و تامل بسیار کن اما از روی عقل و بعد از ان انچه بر تو ظاهر شود و بکار دین و دنیا تو بیاید
عمل کن و هر وقت امری بر تو مشتبه شود که خواهی تحقیق کنی از من سوال کن و هر کاه خواهی پیش تو بیایم انشاء الله

پس بوذاسف او را وداع کرده بیرون آمد و بمکان خود رفته شب دیگر باز بنزد او آمد چون داخل شد سلام کرده او را دعا
کرد و فقرات چند در باب توحید و صفات الهی گفت بعد از آن بوذاسف [illegible] آورده وقت عظیمی او را شد و حال تغیر
کرده از ملوهر پرسید که از عمر تو چند سال گذشته ملوهر گفت دوازده سال بوذاسف تعجب بسیار شد گفت ای حکیم
دوازده ساله طفل میباشد و تو بحد بلوغ رسیده و معلوم میشود از دیدن تو که [illegible] ملوهر گفت
از ولادت من شصت سال گذشته ولیکن تو از عمر من سؤال کردی عمر زندگانی میباشد و زندگانی آنست که
تحصیل علم و دین حق و بندگی خدا صرف شده باشد و ترک لذات دنیا نموده اعمال و افعال حق کرده باشد [illegible]
[illegible] و ترک دنیا کرده او [illegible] و معرفت الهی نموده ام و متصف بصفات پسندیده و حق شناسی گردیده
دوازده سال است و از آنچه بعد از آن عمر حساب بکنیم و پیش از آن ایام جهل و نادانی میدانم حکم حیوانات
داشته ملکه داخل مردگان بودم بوذاسف گفت کسی که بخورد و بیاشامد و حرکت کند و گفتگو نماید چگونه
مرده میتوان گفت ملوهر گفت از آنجهت که در کوری و بی تمیزی و بی شعوری با مرده ها شریک است زنده که خوردن
و آشامیدن میباشد پس چنین کسی حکم مرده دارد و زنده آنست که عقل و شعور داشته باشد که ادراک معقولات
نماید حسن و قبح اشیاء را از یکدیگر فرق و تمیز کند و بینا آنست که راه حق را ببیند و راه باطل نرود و شنوا آنست
که کلام حق را بشنود پس هرگاه انسان باشد کور و کر و بی شعور و بی تمیز خواهد بود و کسی که چنان باشد بی شعور و فهم
و چشم و گوش و هوش نداشته خواهد بود و الیته مرده خواهد بود پس بوذاسف گفت هرگاه تو اینچنین زندگانی را
نذانی و باین زندگانی نرسیده باشی پس میباید که بطرف تو این حیات [illegible] بوذاسف ملوهر گفت اگر این
من اعتبار میکردم و از زوال این حیات که اهل دنیا هستند خود را باین مهلکه [illegible] و تو بسیار لی (?) گفتگو
نمایم با وجود آنکه میدانم که علیه [illegible] دین و صفات است و هیچ مرتبه با خدا [illegible] و مقام
و قتل ایشان و یقین دارم که اگر مطلع بر آمدن من نزد تو شوند البته مرا میسوزانند و لیکن [illegible] آنکه
مکرر بسیار از امثال او گذشته و سوزانیده و حال [illegible] که در اینجا بدان که ما [illegible]
زندگی را این حیات و زندگی میدانم پس کسی که ترک لذات و شهوات نفسانی و خواهشها کرده باشد [illegible]
خود گذشته باشد دیگر از مرا ایمکر (?) [illegible] و مطمئن شود پس بوذاسف ای حکیم مرا زنده
حذر [illegible] شود که مراهدایت کردی [illegible] بکوی که [illegible] در [illegible] و [illegible]
[illegible] که خود میدانند [illegible] صحبت دارد و با این [illegible] معرفت [illegible]

کرده گفت

کرده او گفت از تولد من تا حال شصت سال میگذرد سی سال ایام شباب و جهالت بوده و سی سال ایامی که فکر [illegible]
از مواد (؟) [illegible] کرده بودم و پانزده سال ایامی که از آن تواب اید (?) تحصیل علم حکمت و معرفت الهی نموده ما بالکلیه [illegible]
دنیا کرده بودم و دوازده سال ایام کمال تحصیل معرفت الهی و وصول بمرتبه حقائق و معارج ربانی بوده و مثل
کسیکه [illegible] بسته میشد مثل امرود صاحب باغ است و گفت **حکایت** [illegible]
بالغ امله (?) دید گنجشکی نشسته و میوه امرود میخورد تو دیگر که کشیده گنجشک را گرفته خواست از او سر کند گنجشک
بزبان آمده گفت ای مرد غافل از کشتن من نفعی بتو نمیرسد بجهة آنکه به آن قدر گوشت دارم که ترا سیر کند و از آن خاصیت
کم صعف ترا قوت دهد و اگر از کشتن من درگذری من عوض آن سه کلمه بتو تعلیم کنم که نفعها کلی از آن بتو رسد
پس امرود شرط کرد که او را رها کند گنجشک نیز گفت اول آنکه هرگز غم رفته را مخور دویم آنکه چیزی که از عقل دور باشد
طلب مکن و قبول مکن سیم آنکه چیزی که مثل تو نباید تحصیل آن نتوانی کرد از پی آن مرو و سعی در تحصیل مکن امرود صاحب
باغ بعد از شنیدن این وفا کرده او را رها کرد پس گنجشک پرواز کرده بر شاخه درختی نشسته گفت ای مرد صاحب باغ اگر میدانی
که از رها کردن چه چیز از دست تو بیرون رفته هر آینه خود را هلاک میکنی امرود گفت چه چیز است گنجشک گفت
اگر مرا میکشتی در حوصله من مرواریدی بود بقدر تخم غازی که قیمت آن ترا بی نیاز میکرد از مردمان پس امرود این را شنید
بسیار پشیمان شد گفت من ترا بسیار دوست داشتم که رها کردم حال بیا تا ترا بخانه برم و با تو آسایش و خوبی
بجهة تو بسازم و آنچه خواهی از آب و دانه برای تو تحصیل کنم و بجا آورم گنجشک گفت من یقین میدانم
که امرود تو باز خواهی گشت و نگاه نخواهی داشت بجهة آنکه آن سخنانی که حال بتو تعلیم کردم هیچ نفعی بتو نبخشید
و مطلقا در تو اثر نکرد و معلوم من شد که مرد بیعقلی بجهة آنکه اول بتو گفتم که هرگز غم رفته را مخور و بر گذشته
تاسف مخور و حال از دست تو بیرون رفتم و تو پشیمان شده تاسف میخوری و دیگر گفتم که چیزی که از عقل دور باشد
قبول و طلب آن مکن و حال آنکه جثه من بقدر تخم غاز نیست چه نحو میتواند شد که مرواریدی که بقدر تخم غازی
باشد در حوصله من بگنجد بلوهر گفت **انجماعتی** که بت میپرستند حکم امرود صاحب باغ دارند سفیه و مجهول اند
مصنوع که خود از جمادی میسازند چیزی سعی میخواهند که از عقل بسیار دور است و هر طفلی میداند که هما
کان جمادی که خود او را بسازند نفعا که ایشان بصورت و خواهش کرده اند عمل آید و تصدیق برایم حال
و از دور کسی که شیطان بایت پرستی را گذاشته کسی هرگز ندیده و نشنیده است که از بت عقل و علمی صادر شده
بوذاسف گفت راست میگویی ای حکیم من همیشه در تعجب و بحیال هستم که این جماعت چه نحو در مرو هستند که همه چیز را

از خوب و بد صیغه شنید و این انتهای کمال کرم و جود است که جماد کن خود ساخته اند و مطلقا اصلا و ابدی از ان منفعتی نمیشود از اهل ارث میکنند

و توقعات از ان جماد دارند و این الجهلهٔ است که هرگز بین ایجاد نکرده ام و لسیار مجامع بخدای که وصف سبحان الحکیم

نعوت کن مرا یار خدا و تعلیم کن بمن راه حق را و وحی کن ان پرستش جمادی که خود تعب از زند و از راه سفاهت [illegible]

خود میپرستند و من از انجاعت مطهر به ایشان بیزارم پس با وجود صفات ثبوتیه و سلبیه خداوندی و جلال

و کبریای و معبودیت را تماما ابی یوذاسف تعلیم کند تفصیل ان را مرحوم مولانا محمد باقر مجلسی در کتاب عین الحیوة نقل کرده

بیان کرده و بیوذاسف تعلیم نمود بیوذاسف همگی را از عالم کو ما قوا و بخداوندی و وحدانیت و معبودیت ثبوتی و صفات

عین و ذات نمود و تبری از بت و بت پرستی نمود و کلمهٔ شهادت گفت و بعد از ان گفت الحکیم من قبول تمامی انبیا کرد

بوصف خوبی گفت کرم حال بگو که رضای او در چه چیز است که من چنان کنم تا بر هم گفت رضای او در اجتناب و احتراز از

منهیات و محرمات او که نهی از انها کرده و اطاعت و فرمانبرداری و بندگی و عبادت و عدالت در میان مخلوق و اجرای احکام

الهی و دفع ظلم و ستم ظالم از مظلوم و متابعت انبیا و رسل و امر بمعروف و نهی از منکر و هر ایات [illegible]

و شروع نمود تا حالی بیوذاسف شد بعد از ان بیان نمود [illegible] گفت ای حکیم دانا دیگر از دنیا و اهل دنیا بگو که چه

چرکویم که از دنیا و اهل دنیا که چون دنیا را شناختم و به عیبهای ان مطلع شدم دانستم که دشمن بد [illegible]

در لباس دوستی [illegible] وفا نیست در هر قلم و هر جا [illegible] و از انجمله از کرختیم ای بیوذاسف آگاه و خبردار

باش [illegible] که پادشاهی و دولت و نعمت و لذت عیش و عشرت و راحت دنیا و دولت و شادی

و کامرانی ان در اول بسی [illegible] و بعضی [illegible] و خوف و [illegible] کشیدن و محنت و جدال [illegible]

[illegible] و ناگاه اجل میرسد [illegible] و همه دوستان [illegible]

[illegible] شاهی [illegible]

بر نکبت و شادی [illegible] و عیش و عشرت [illegible] و نفاق

و محنت [illegible] و حیات [illegible]

و صید [illegible] که گفته شد و علم نداشته و باقی نماند [illegible] اثری نماند [illegible]

با حال [illegible] کناه و شغل الذت [illegible] از [illegible] شده و بعد از ان [illegible]

[illegible] و صنایع و ملکش [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible]

در حقیقت او باشد بی او تفوق پافته از او و یکی میشمایند و اگر بر اشیا باشد هرگز نیاد او عیب نماید [illegible]

چنین امر خالق بی نیاز غیر از ان خود در امور وجود درگاه الهی کرده و دست از ان نعمتها باقی ابدی الخ که هرگز زوال و فنا

ندارد مرد است بی سر او از انست که عقل ما است امام عادل و در اندیش باشد و پیوسته تا رعیت قطب [illegible]

هر لحظه [illegible] اهتمام و اصلاح عامه خلایق و قضای حوایج مردم و اعانت عاجز و ضعفا [illegible]

نماید و دفع ظلم و ستم از عاجز و مساکین و دفع اشرار و رفع [illegible] کند و از خواهش نفسانی و وسوسهٔ شیطانی [illegible]

باز دارد و در توفیه حال الخلایق و استمساک الوثقی کالحبل [illegible] و عاقبت [illegible]

و مغرور نشود و بندگان خدا را اینها [illegible] سعی کند که امور [illegible] شود و باز [illegible] باشد [illegible]

از ان غافل نشود از ان سکون و محزون باشد هر چند نفع با و داشته باشد و در فکر ان باشد که تدارک ان [illegible]

[illegible] احتراز مردم خود [illegible] کند در علم رجال السیاده و ثروت و کثرت و جمعیت [illegible] خدا

[illegible] حقیر و بیچاره و ضعیف [illegible] باشد و پیوسته در تحصیل معرفت [illegible]

وجد و اهتمام داشته باشد و در قضای حوایج مردم [illegible] خود [illegible] مظلوم

و دفع ظالم [illegible] کند [illegible]

سعی کند که همیشه بر ایشان غالب باشد و دست از تحصیل علم و معرفت خدا برندارد ای بیوذاسف [illegible]

[illegible] پادشاهی [illegible] و از خدا غافل شود [illegible]

[illegible] از خدا [illegible] شیاطین [illegible] نفس اماره [illegible]

گفت ای حکیم [illegible] قبول کردم [illegible]

[illegible] بدلیل ثابت شود [illegible] کرد [illegible]

[illegible] حکم [illegible] حکم [illegible]

با [illegible] عالم [illegible]

و [illegible] و کواکب [illegible] و لیل و نهار و فصول اربعه [illegible]

و خزان و بهار [illegible] و جمادات و [illegible] و الاثمار [illegible]

زمین و آسمان [illegible] خالق [illegible] صانع [illegible]

[illegible] امور عظیمه کلیه که انتظام عالم و گردش افلاک و شب و روز [illegible]

مردم را معنی کلیات باشد [illegible] و صانع نیز خواهد چون که اسم عظیم کلیه که [illegible] عالم و کرسی که هیچ جاهی بدست
نیاورد [illegible] در هیچ اسم ما این سخن عظمت چه [illegible] نتوان ذکر نمود و قطره آب [illegible] که [illegible]
البته باید از آن شوید که اگر شسته نشود قطع نظر از نجاست و کثافت از بعض [illegible] در بعضی
[illegible] با شکل و صاحب [illegible] بکمال الحسن [illegible]
که قادر [illegible] باشد [illegible] عالم [illegible]
بوداسف گفت [illegible] شنیدم [illegible] گفت الحکیم [illegible] شنیدم و قبول کردم [illegible] اکرم
الله [illegible] صانعی [illegible] عالم [illegible] خواهد بود [illegible] پس بوداسف گفت ای
حکیم [illegible] که واقع میشود یا همه بقضا و قدر الهی است یا آنکه بغیر قضا و تقدیر خدا هم میشود
بلوهر گفت البته آنچه میشود بقضا و تقدیر خداست بوداسف گفت خیر و شر هر دو از جانب خداست بلوهر گفت
چون [illegible] ثواب بهشت [illegible] عقاب و جهنم اختیار [illegible] که اگر خواهیم خیر کنیم
و اگر خواهیم شر [illegible] مستحق عقاب است [illegible]
از جانب [illegible] خواهش [illegible] بوداسف گفت ای حکیم بگو عادلترین مردم کیست
و ظالم کیست و فرق میان ظلم و عدل کدام است و [illegible] مردم کیست و احمق ترین خلق چه کسانند و [illegible]
و شقی ترین خلایق کیانند بلوهر گفت عادلترین مردم کسی است که [illegible] خلق [illegible] آنکه برای خود
خواهد و ظالم کسی است که [illegible] مردم [illegible] کند [illegible]
[illegible] خلق باشد و فرق میان این دو آنست که عادل الحکم [illegible] میکند و از طریقه شرع [illegible]
[illegible] و ظالم عکس آنست [illegible] هوای نفس و اطاعت شیطان میکند و [illegible]
مردم میکند [illegible] کسی است که همیشه مشغول [illegible] و اطاعت خدا [illegible] باشد و [illegible]
اسباب [illegible] باشد و احمق ترین مردم کسی است که اوقات خود را صرف تحصیل مال دنیا کند و [illegible]
فراموش کند و سعادتمند کیست که عاقبت احوال او بخیر باشد و شقی ترین مردم آنست که [illegible]
باشد پس بوداسف گفت ای شاهزاده [illegible] کار خوب [illegible] هر چند [illegible]
و کار بد [illegible] هر چند [illegible] بوداسف گفت ای [illegible] پسندیده
کدام است بلوهر گفت [illegible] کدام عبادت [illegible]

بلوهر گفت [illegible]

بلوهر گفت دل خود را [illegible] خدا [illegible] بوداسف پرسید که کدام فضیلت افضل است
گفت [illegible] آنچه [illegible] کافی باشد یعنی آنچه [illegible] زیاده نخواهد دیگر پرسید که کدام دشمن
دشوارتر است گفت [illegible] پرسید که کدام طریقه بهتر است گفت طریقه شرع پیغمبر خدا دیگر پرسید که [illegible]
[illegible] مردم کیست گفت [illegible] حاکم ظالم باز پرسید که چه چیز است که عاقبتش بدتر از همه چیز است گفت
رضای مردم [illegible] که خلاف رضای خدا باشد باز پرسید که چه چیز است که سبب [illegible] طول عمر شود گفت
[illegible] دیگر پرسید که کدام درد است که علاج آن بسیار مشکل است گفت [illegible] فرزند
ناخلف [illegible] دیگر پرسید که هر گاه شخصی از طفولیت بپادشاهی رسیده باشد و [illegible]
باشد و همیشه [illegible] پادشاهی و لهو و لعب و انواع فسوق [illegible]
و لذات دنیائی [illegible] نیافته باشد و از رحمت و غضب خدا و لذات و نعمتهای بهشت و عذاب جهنم [illegible]
[illegible] غافل و عاری باشد [illegible] توبه کند [illegible] دست از دنیا
و اعمال قبیحه بردارد آیا امید نجات خواهد بود و توبه او قبول است یا نه بلوهر گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] بلوهر گفت [illegible]
که هیچ مخلوقی از رحمت خدا [illegible]
[illegible]
البته خدا او را [illegible] بخشد و تقصیرات او را عفو [illegible]
بوداسف [illegible] گفت **حکایت** [illegible] که پادشاهی بود که در فضل و کمال [illegible]
و مهربان و عادل و در نهایت عدالت و رعیت [illegible] سلطنت کرده [illegible]
[illegible]
تا آنکه [illegible] حکم کرده [illegible]
اهل [illegible]
تا آنکه وضع حمل [illegible]
[illegible]

علمای ایشان می‌گفتند که در ازای این نعمتی که خدا به شما داده میبایست که هرگز مرتکب هیچ معصیتی نشوید شکر این نعمت
عظمی با طاعت و بندگی خدا مشغول باشید تا خدا این نعمت را از شما نگیرد و بر شما باقی بماند چنانچه خدا شما را
خوشنود کرده شما نیز میبایست خدا را خوشنود کنید پس بترسید از غضب خدا که مبادا این نعمت از شما زایل شود [illegible]
کرده رعایا گفتند ما نمیدانیم چه باید کرد که خدا را خوشنود کنیم هرگاه دانستیم هرچه شما علما و پیشوایان فرمایید
اطاعت کنیم ایشان فرمودند که ترک مناهی و معاصی خدا کنید و به عبادت خدا اشتغال نمایید و طلب رضای او کنید
تا او نیز این نعمت را باقی بدارد پس رعایا همگی اطاعت و قبول کردند و گفتند چون مدتیست که عادت به نافرمانی خدا
و معصیت کرده‌ایم و نفس‌های ما [illegible] قوت ندارد که یکمرتبه ترک لذات و شهوات نفسانی نماییم پس بتدریج
[illegible] اعمال ناشایسته را ترک میکنیم و به طاعت و عبادت خدا می‌پردازیم تا آنکه بالمره ترک اعمال و افعال قبیحه نماییم
و توبه و انابه و استغفار پیشه نماییم تا آنکه مساوی ایامی که معصیت او کرده‌ایم عبادت کرده باشیم شاید از تقصیرات ما
از روی حلم و عفو اغماض کرده باشد به این سبب [illegible] علمای ایشان تصدیق و تحسین کرده ایشان نیز به طاعت
و ایشان البته بتدریج ترک مناهی و معاصی کرده یکسال تمام همگی روزه گرفتند و نماز و عبادت کرده [illegible]
خود را تماما در راه خدا دادند چون یکسال تمام شد منجمان طالع مولود پسر پادشاه را دیدند گفتند که در اوایل
نشو و نما کارهای بد بسیار خواهد کرد و ظلم بسیار [illegible] خواهد
و متکبر بوده بعد از آن صالح و خداشناس گردیده متواضع و شکسته نفس خواهد شد و عبادت خدا [illegible]
طفل [illegible] در نهایت قوت و تنومندی [illegible] شد [illegible] سلطنت
نشسته در ابتدای سن [illegible] لهو و لعب و انواع فسق و فجور مشغول گردید در کمال نخوت و تکبر بود و چون به سن
سی و دو سالگی رسید تمامی زنان و دختران [illegible] پادشاهی [illegible] جمع شده بودند جمیع اهل حرم
و کنیزان جمیله خود را جمع کرده [illegible] فرمود که
[illegible] مجلس [illegible] مطلع آفتاب [illegible]
سقف و دیوار [illegible] جواهر مرصع و مکلل کرده [illegible]
[illegible] فرمود که [illegible]
[illegible] مجلس [illegible] امرا [illegible] ارباب مناصب [illegible] و اعیان و اشراف و بزرگان
لشکر و سپاه و علما و فضلا و دانشمندان و کلانتران و کدخدایان رعایا را تمام امر فرمود که [illegible]

مجلس او حاضر شوند و شجاعان و دلیران و سرخیلان سپاه را امر کرد که بر اسبان تازی سوار شده در میدان برابر او
صف کشند و همچنین هر صنفی به ترتیب مرتبه خود در مکان معین صفها آراسته در جای خود قرار گرفتند چون
مجلس [illegible] منعقد شد خود بر تخت مرصع که مشرف بر همگی بود نشسته تمامی حضار مجلس او را [illegible] و تعظیم کردند
[illegible] از ملاحظه آن مجلس و اموال و اسباب و عظمت و شوکت و فرمانفرمایی خود [illegible] عظیمی [illegible]
[illegible] مجلس [illegible] خود [illegible] صورت خود را دید دستی بر
محاسن خود کشید [illegible] محاسن خود [illegible] که ایام جوانی و لهو و لعب
[illegible] عشرت و لذت [illegible]
[illegible] بسیار [illegible]
[illegible] خود [illegible]
[illegible] دولت و اسباب پادشاهی [illegible] از دنیا
[illegible] بسیار [illegible] گفت ای [illegible] چگونه پادشاهی
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
چنان [illegible] پادشاه گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دشمن [illegible]
[illegible] خدمت [illegible]
[illegible] دشمن [illegible] لشکر [illegible] پادشاه [illegible]

وقراولان او آمدند و آثار و علامات آمدنش ظاهر شد و ایشان عرض کردند که با ایشان بهم کرد یکجا سپه ما [illegible]
رفته او را دفع کنیم پادشاه گفت دیگر نزد شما نمی‌آیم تا حال از غیب شما را محروم ساخت تمام عمر خود را [illegible]
محافظت شما کردم و قلعه‌ها و شهرها برای محافظت شما ساختم و حال هیچ این چنین پادشاه شما رسیده کردم که شاید [illegible]
مکان من بیایید و حال که آگاه شدم هیچ کار من بی شما نمی‌آید و مکاری که مکار من بیایید نخواهید آمد باز چون این جمعیت
و تدارک و اسباب جنگ و جدال و اتفاق شما چنین دشمنی بر من ظفر یافته و مرا مغلوب چون کرده شما هیچ کار من
نیامدید و نخواهید آمد گفتند ما مطلع نشده‌ایم و شما امر نمایید که این دشمن کیست و یکجا سپه ما [illegible]
مست داشته پیش از آنکه او داخل مملکت شود ماها پیش رفته سوی او رفته او را دفع کنیم پس پادشاه گفت که
این قراول او آمده و چیزی سیکی او که مرگ است رسانیده و میگوید که آنچه تو آباد کرده خراب میکنم و آنچه تو حاصل
کرده من تلف میسازم و آنچه تو جمع کرده پراکنده میکنم و [illegible]
میکنم و تدابیر تو را باطل میسازم و عزت و شوکت ترا بمصیبت بدل میسازم و اولاد ترا یتیم و دشمنان ترا [illegible]
تو میفرستم و بدنت را بزیر خاک از هم میپاشم ایشان گفتند این دشمنی نیست که قشون و لشکر چندین دفع
از او توانند کرد این دشمنی است که [illegible] ظاهر هست و پادشاهان [illegible] علاج از آنکه کسی
دشمنی نجات او نرفته باشد و اگر میتوانستیم از خود دفع مینمودیم و این دشمنی نیست که چاره پذیر باشد مراد
مثل خود ما که لشکر و سپاهی داشته باشد جمعی که خواهند با تو هم جنگی کنند و ضربتی قوی بیاندازند تا آنکه
جانوری درنده یا سمی کشنده بر سر راه تو بیاید تا چاره داریم در دفع آن میکوشیم تا او را دفع کنیم و قلع
و قمع آن نماییم اما مرگ دشمنی است که چاره دفع او ممکن نیست اگر لشکر دیگر همین جمع شود دفع او [illegible]
و آنچه را در یک طرفة العین دفع مینمایند پس پادشاه گفت که دشمنان دیگر دارم از این سخت‌تر [illegible]
دفع کنید گفتند کدام است گفت دردها و الم‌ها و بلاها و مصیبت‌ها گفتند اینها [illegible]
بهم میرسد هیچ از خدا کسی قادر بر دفع آن نمیباشد پادشاه گفت آیا قادر بر دفع قضا و قدر خدا اگر مقدر
کرده باشد هستید یا نه گفتند ای پادشاه امور خدایی را هیچ از خدا کسی نمیتواند تغییر و تبدیل دهد [illegible]
همه با خدا است و آنچه میکند او میکند و تقدیر او میشود و پادشاه پس اینها همه با خدا است پس [illegible] شما را نفع
منظور نیست و نه نقصان ایشان گفتند که ای پادشاه ظاهر میشود ایشان گفتند که [illegible]
تو شده و حقایق امور معرفت الهی به آنچه فرمایی محض حق محض است ما جواب [illegible] نمیتوانیم داد

و گفتند این توفیق

و گفتند این توفیق است از جناب خدا پس چه اراده داری بگو که ما اطاعت کنیم پادشاه گفت که اراده دارم
که در عوض شما اصحاب و غلامان و دوستان دیگر بگیرم که بکار من می‌آیند [illegible] ناس و معین من باشند
و در وقت تنگی و مصیبت بکار من می‌آیند و با آنها تواند دفع ضرر نمود گفتند ایشان [illegible] که آنها کیستند که ما نیز
بشناسیم پادشاه گفت ایشان جمعی اند که از برای اصلاح کار شما [illegible] دوستان و مصاحبت ایشان [illegible]
ایشان گفتند ای پادشاه چه میشود که [illegible] و با ایشان [illegible] نیکی
و احسان دیده‌ایم پادشاه گفت دوستی و مصاحبت با شما [illegible] جمع کردن مال و اسباب و تحصیل [illegible]
و کثرت و عیش و عشرت دنیا [illegible]
[illegible]
امر [illegible] پادشاه هر چند که [illegible]
[illegible] ملکت و باطل [illegible]
شما [illegible] دشمنان [illegible] ضایع [illegible]
[illegible] محافظت
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
پادشاه گفت [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]

وخلق را در بند و فساد بیندازی و خون مسلمانان کاه اصلاح امور خلق و حفظ و حراست رعیت و عجزه و ضعفا و دفع شر دشمن
مهم از عبادت حق تعالی است و مناصب امت و جماعت و محافظت ایشان افضل از عبادت است و جان بندگان خدا
مجرد اصلاح کار خود کن عظیم دار و بدر راه مده و مگو با وجود پادشاهی ظلم و ستم بر رعیت نکرده و هم توجه به عدالت و سلوک کرده
و کوان تو شاکی [illegible] جمع کثیری از رعایا و برایا و ضعفا که در دست پادشاهی تو هستند امن
و امان بوده [illegible] ظلم و جبر و تعدی [illegible] با امر به محض اصلاح کار خود دست از ایشان برداری [illegible] را
باطل و فاسد [illegible] میان ایشان [illegible] شود و فتنه و فساد [illegible] عبادت [illegible] کند
چندان [illegible] ثواب [illegible] خواهد بود [illegible] اصلاح حال [illegible]
در قیامت [illegible] خواهد شد [illegible]
بعدالت با خلق سلوک کن [illegible] خلق [illegible] جبر و تعدی و ظلم مکن پادشاه گفت [illegible]
اصلاح کار شما [illegible] اصلاح کار خود [illegible] و پادشاهی [illegible] کنم [illegible]
عدالت کنم پادشاهی [illegible] سیاست [illegible] اعمال من خواهند کرد [illegible] تسلیم کرد [illegible]
هم عدالت کنند [illegible] الحکام [illegible]
[illegible] ستم و ظلم که رعایا [illegible] ضعفا [illegible] خواهد بود [illegible]
[illegible] عمل [illegible] خواهند کرد [illegible] خواهد بود و بعد از آنکه [illegible]
هیچکس [illegible] خواهد [illegible] خواهید [illegible]
[illegible] پادشاهی [illegible] مملکت [illegible]
و دوستان [illegible] کار [illegible] خواهند [illegible] پشیمانی و ندامت [illegible] خواهد کرد [illegible] پادشاهی
[illegible] ایشان گفت [illegible] پادشاه عالم [illegible]
چنانکه احوال [illegible] تغییر یافته [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] احوال [illegible] تغییر [illegible]
کرده [illegible] احوال خود [illegible]
[illegible] اعمال [illegible] پشیمان [illegible] استغفار میکنیم [illegible]
دست [illegible] پادشاه [illegible] رضای [illegible] باشد [illegible] کنیم [illegible]

[illegible]

تخلف و تجاوز [illegible] در اطاعت خدا [illegible] خواهیم بود و از جاده مستقیمه شرع خدا و اولوالامر [illegible]
[illegible] و با تو عهد و شرط مینماییم که هر گاه خلاف رضای تو [illegible] خدا [illegible] خدا
[illegible] پادشاه گفت هر گاه چنین [illegible] قول
و عهد خود [illegible] تجاوز [illegible] شرط و عهد خود [illegible] من با شما [illegible] عدالت
و مملکت داری و محافظت [illegible] مینماییم و هر گاه خلاف قول و عهد خود کنید [illegible] شما [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] اعمال [illegible]
[illegible] عهد و قول و شرط کردند [illegible] پادشاه [illegible] عدالت [illegible]
[illegible] اطاعت [illegible] احکام الهی مشغول باشند و از جاده شرع [illegible]
و بعد از آن چند [illegible] سال [illegible] پادشاهی و مملکت داری کرده [illegible] اعمال [illegible]
تجاوز [illegible] شرع [illegible]
در مملکت ایشان [illegible] ایشان [illegible]
و بحال خود [illegible] مملکت پادشاه [illegible]
قوت [illegible] شوکت [illegible] پادشاهان اطراف [illegible]
[illegible] پادشاهی کرد [illegible] سال [illegible]
[illegible] گفت [illegible] حکیم این نقل [illegible]
[illegible] گفت حکایت پادشاهی بود بسیار فاسق و فاجر [illegible]
اکثر اوقات [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] عذاب الهی [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] پادشاهی [illegible] مملکت [illegible]
روز بروز اسباب دولت و سلطنت [illegible] طغیان
[illegible] اطاعت [illegible] خدا [illegible]
[illegible] الناس علی دین ملوکهم طغیان [illegible] ایشان [illegible]
داشتند [illegible] خدا [illegible] اطاعت خدا [illegible] ایشان [illegible]

بعد میان امرای او امیری بود بسیار بسیار صالح متقی و پرهیزکار و مقرب نزدیکی و درین ایام پادشاه دوست و ابتلای
او صلاح بسیار میکرد و محفوظ بود هرچند بخواست متقرب شد که حذاق و کاملات ساقی بود و اختلاط او بسیار بود از پادشاه
سلطنت و غفلت او چون تعرض و اظهار کسی میکرد تا آنکه روزی احوال پادشاه بسیار ناخوش کرده بود چنانکه از آن
بمرتبه شد که دستان بجان خود گشته از امیر فرصت یافته کلمه بی سبب موجود آن بخشی ستانی داشته بود جائیکه
مجلس پادشاه بوده بیخود داخل مجلس شد نشسته و کلمه را دید بیش خود نهاده ملک کمی ای کلمه میزد تا آنکه دیده و بیخود شد
استخوان را بر دید و دید ما جلس را کشف کرده پادشاه و از آن حرکت بسیار ناخوش آمده اهل مجلس تمامی متحیر و متفکر
گردیده و حیلا ما و ملازمان غضب پادشاه ملاحظه شد که حال پادشاه او تحمل آن امیر چو نهد کرم و چون
مدتها ایام دستور پادشاهان سابقان بوده که پادشاه متکبر و نخوت و کبر و صلابت نبوده خانه بی تمیز قدر قدم
امری تامل بسیار میکردند و بعد از آن خود داری بسیار حکم میکردند و بعضی بوده که بعض بسیاری عیب بود
خصوصا آن پادشاهان که میان ایشان نشسته بوده بجهت آن روز پادشاهان تحمل و تغافل بوده ماند و فرق و بکی
کمال مجلس شد آنرم مابین ما غلبه کرده آن پادشاه این وقت تحمل و در ده تغافل کند تا شد ما دو باعمل
کرده دید که پادشاه هیچ نپرسید که این چه عملست ازو و نخواهم یافت بماند او بیشنه تا اینکه وقتی حال آمده داخل
مجلس شده چون نشست تراز عهد از او در ده میگوید سهل کند تراز مکدر ادره ده وقت دیگری قدری خاک بجهت کرد بای کرده
مراد بیند که اخاکی را در کاسه چشم انکند بجهت باب کفت خاک بین و ده ها انکند و بجهت در این حال دیگری پادشاه را طاقت
نماند حوصله بران تنگ شد گفت سهل است باعث این حرکات قبیحه و حرکت تو چیست از بیان ده در ازین عبارت که
من باز گردم میگویم و چون صبایی کرده شفیق که میتوانیم از تو میکنیم این حرکات ناشایسته در حضور
ما مرتکب میشوی چه تعذیر کرده این حرکت تو موجب آن خواست و تنبیه بوده است جوابی تراهی و غافل و صاحب
میدانم و میدانم که این حرکت تو عجب عجب بنیت و البته مرا بعضی تراغرض هست که میکنی قریب عیب تو این
عرض کرده این حرکت از قریب آن ما غافل کرده اطلاع از تو کند تا ایدم حال کوکبه این حرکت قبیحه چه بوده بیان آمیر
و ثنای پادشاه دعا بسیار عرض کرده که ای پادشاه متوجه شو که عرض دارم گفت کیان تو ملک کفت حسن سخن
حکمت مثل تیر است که اگر تو عرضی تو تو بعد از آن و خاک می شنید و بر خاک انحامیکرد و اگر سنگی بیخی
اندازی مطلقا در سنگ اثری نمیکند و لکن تیر میکشد و هم چنین حرف حق حکم با ان که در تو دلم نه آب
تدبیرت و سخن بسیار و آن نصیحت سنت میشود و کیا میر بیدحانه اخلاقی کما بوعلی دیده و عوام آن مستفع میشود در دید

تجعیم تو بدلگیر بن

میر بود و اگر عرض این شوره زار بسیار بعضایع میشود و هم چنین انرو هوا و هوس نفسانی و خواهش های بسیار میباشد
و عقل تو لطیف و عرض جسمانی و همیشه با هم معارضه و مجادله میشوند اگر خواهش نفس بر عقل غالب آید حرکات
قبیح از و ... بمثل خلق نمایند اگر عقل غالب شود حرکات
بعد ... به که خطا و غلط نکند و از خدا غافل نشود و بر همه نوع سلوک کند ... طریقت تا حال
دوست دار علم و دانش و راغب به اهل و تحصیل علم و معرفت بوده ام و از هر علمی بهره بوده ام تا آنکه روزی قضا در
میکردیدم این کلمه بی سبب را دیدم که از تحفه بیرون افتاده بود و چون ملاحظه کردم اعتبار و مقر پادشاهان
بیبی محبت و اخلاص پادشاهان بیان ... با اعتبار دیدم بسیار متاثر شدم بالتفات او ببوداشته
و آن را شسته ... معطر ساختم و بسیار چه چوب ... با خود گفتم که اگر این کلمه پادشاه است این احترام
با و تاثیر نماید و الا تا چند وقت بحال خود بماند و چند وقت چنان کردم و دیدم اثری نکرد کی ادر که مال
خود گفتم که ... بسیار ... که بهیچ اثری نکرد و دانستم که عزت و خاری با هر دو مساویست عقل بزرگ بمعنی
و عرض ... ایشان پیشیم ایشان بین مذا ... و علم و دانش و علمی بحثیت تو اهل حیات
نکرده چند روز ... کاری کردم تا آنکه خوش ... و حال که خوش ... عادادم که ... ثانی
که این کلمه پادشاه است یا گدا هر چند تامل میکنم چشم پادشاهان را چیزی نمیکند مگر خاک و جمعی ... این ... اینست که
اگر تمام ... تصرف کنند هیچ ... که اسما ... تعلق ... کنند و حال آنکه ... خاک در چشم و بجنیم ...
و یکشت خاک ... ان ... بان بی شد ... پادشاه که البته صاحب این کله پادشاه بوده
شوکت و عظمت ... حیله ... این صورت شده ... عالم محبت ... دائم ... که ...
با بیجال افتاده ... شده ... تربیت ... با تو ... چکی ...
بیتیم ... باشند و پادشاهی ... و شراب ... تصرف نماید ... حال ... اسیان
بمرتبه که پادشاه و اسباب ... بعد شان ... جشمش ... اختیار ... و صدای
عجیبی کرده زار ... گفت ... چه ... که ... از آنکه چاه که از ... هستم ...
روز ... آگاه ... غفلت ... کرده ... تعذیر ... اسباب ... لعب و عیش و عشرت ...
طرف کرده ترک مناهی و ملاهی و معاصی کرده و ستان لذات و شهوات نفسانی ... بر طاعت
و عبادت حق ... عدالت و ... رعایا و بیچارگان ... رفع ظلم و ستم از مظلوم ... مشغول شده دقیقه

کوتاهی و غفلت در نیکی نکرد تا آنکه از دنیا رحلت کرد و عمر او هفتاد و پنج سال بود پانزده سال ایام جهانداری
و پنج سال ایام عدالت و بیست سال ایام شقاوت و پانزده سال ایام انابه و توبه و بعد که الهی بازگشت و چون
اینجا کتاب اتمام کرد چون داستان گفت ای حکیم از این حکایت تعجب شدم ... گفت حکایت
پادشاهی بود که او را فرزند نمیشد و خواهش بسیاری به فرزند داشت و هر چند معالجات میکرد فرزندی بدو
نبخشید تا آنکه در آخر عمر یکی از زنان او حامله شد و فرزندی بدنیا آورد و ... چون از شیر
شد ... افتاده روزی ... که گفت این بود که ... باز گشت و چون حکایت
بعد از آن کلام دیگر ... گفت ... و چون ... بعد از آن
باز ... و اطفال مشغول حرکات طفلانه ... پادشاه ... شد
که آن طفل گفت بسیار تعجب کرد و ... متفکر شد حکما و منجمان را طلبید فرمود که طالع مولود او را ببینند
ایشان سعی بسیار و دقت بیشمار کردند هر چند خواستند که از کیفیت احوال او چیزی ... ظاهر کنند نتوانستند
که از آن چیزی استنباط نمایند یکی از منجمان که در علم نجوم بسیار ماهر بود گفت این طفل از بزرگان ... خواهد
پادشاه ... از آن حکم بسیار خوشنود شد و ... از میان خادمان ... تعیین کرد ... و تربیت
و پرستاری آن طفل بودند تا آنکه ... بحد بلوغ رسید ... شباب با پاسبانان ... از ...
از اتفاقات ... پس یکی از ... گفتند این ... چه سبب
گفتند که عرش تمام شده ... گفت اجل کدام است ... گفتند که ...
... تمام شد ... سیر ... اجل اولست و انحالت ...
و چون از آنجا گذشت ... و در ... پادشاه ...
در ... که عزم ... رسید که ... گفتند این ... سال
بسیار ... شد ... تا آنکه ... اطفال ...
... و حال چنین شد گفتند ... طفل ... رسید ...
... و تحلیل رفته ... شده حال آخر او است بعد از آنجا گذشته ... دیگر ...
دید که بسیار ضعیف و در کمال ضعف ... رسید که این چه حالست گفتند این مرض
عارض او شده و بیمار گردید گفت او را چنین ... آنکه او را چنین ... و حال چنین شد گفتند او را

صح ...

صحیح بود و چون مرض عارض او گردید با صحت ... گردید پس پادشاه ... گفت اینها که شما
میگویید اگر راست است مردم عالم همه دیوانه اند و عقل ندارند ... که پاسبانان و ... او خبر
آمده او را گرفتند چون بخانه بردند ... چون ... رسید که این چه بود
بوده گفتند او را دانه ... که ... افتاد و ... شد ... بعد از آن ...
و ... که ... پادشاه فرستاد که ...
میگوید چون ... گفتگو ... پادشاه ... گفتند که ... میگوید
میگوید ... پادشاه ... بسیار ... شد با منجمان حکما ...
که ... طالع او ... برایشان ظاهر شده ... انجکما
در ... پادشاه ...
عرض کردند که اگر ... ممکن است که ... پادشاه ...
هنری در کمال حسن و جمال ... مجلس ملوکانه آراسته ...
و عیش و عشرت و انواع ... و ... مجلس منعقد شد
صدای خوانندگان و سازندگان بلند شد پس پادشاه پرسید که این چه هنگامه ... گفتند ...
عیش و عشرت و صدای ...
... چون ... پادشاه ...
... بسیار ...
... شد ...
... هرچند ...
... بسیار ...
... مشغول طعام خوردن ...
حالت خود ... پاسبانان ...
... چون ... صبح شد ... کردند تمام

برآمده نطع ملباس خود کرده بکنج خلوت رفته جامهای خود را که ملبوس او بود بدان تن خود پوشید و کرد
باو پوشانید و جامهای او را گرفته و خود پوشید بان سبب آن پسر فریفته او شده باتفاق از شهر بیرون رفته
چون روزی چند شد در گوشه صحرا که از راه دور و کناری بود پنهان چون روز شد خدمتکاران و کسان
دختر و خدمه پادشاهی بحجله خانه دختر رفته عروس را دیدند که بیهوش افتاده و پسر را ندیدند چون دختر بهوش
آمده پرسیدند عروس گفت تا صبح با هم بودیم و چون بخواب رفتیم نمیدانم بکجا رفته چون از پی وی دختر
آن پسر شد مطلع بپادشاه عرض کردند پادشاه چون پسر آمده جمعی را بجستجوی پسر بجانها و اطراف فرستاده
هرچند تفحص و جستجو کردند اثری از آن پسر معلوم کسی نشد تا آنکه شب شد پسر پادشاه با آن پسر دفع خود
از آن صحرا به افتاده میرفتند تا با آن صبح شد با آن بکناری رفته در روز پنهان شدند تا با آن شب شد هم چنین
میرفتند تا از آن مملکت پدرش بیرون رفته داخل ولایت پادشاه دیگر که رسیده دختری پادشاه آن ولایت
بود در نهایت وجاهت و حسن و جمال و در اطراف حسن او مشهور بود از بسیاری علاقه و محبتی که بدو داشت
داشت عهد کرده بود که او را بشوهر نه دهد مگر بگوید که دختر خواهش کند و با جهت قصر بسیار بلند در سر راه
جهار سوق شهر ساخته بود که آن دختر در آن قصر میبود و در آن قصر از چهار طرف آن قصر [illegible]
و ملاحظه مترددین شهر میبود که هر کس را که خواهش نماید بعقد او در آورند پس چون پسر پادشاه [illegible]
داخل آن شهر شد و بسر جهار سوق رسید دختر پادشاه از غرفه قصر او را دید عاشق و محو لقای او شد دختر
کس فرستاده بشهر سپرد که اگر او شوهر میکند با این جوان بدهد و بغیر این جوان دیگری را هرچند پادشاه زاده
عظیم الشان باشد شوهر نخواهم کرد پس پادشاه بقصر رفته دختر آن جوان را نشان داده پادشاه خود
پادشاهی را بیرون کرده لباس دیگری پوشیده صحبت پسر آمده آن جوان را دیده چون در مقام تحقیق
احوال او در آمده آن جوان گفت من مردم این شهرم و کسی را ندارم دیگر پادشاه هرچند جستجو کرد [illegible]
و حسب و نسب او [illegible] نتوانست لاعلاج بتوکل او کرم که همه جا هم و همه وقت [illegible] باشند
بعقد او فرمود و در جا که در هر کار کند ایشان مطلع شوم پادشاه عرض کند و خود بخانه آمده گفت
از احوال آن جوان چنان یافتم که پادشاهزاده باشد یا امیرزاده [illegible]
[illegible]
پادشاه عزت و احترام [illegible]

در لیل بزده آمده

در پس پرده آمده پادشاه مقصود اظهار نمود در جواب گفت من مرد فقیرم و دختر مثل تو پادشاه عظیم الشان
بمن چه مناسبت دارد و مرا اینجا نشود جوعی و احتیاجی نیست و اگر غرض مهمانی مثل این برای تو بیارم و شروع
شغل کرده گفت پادشاهی چه پسر داشت و آن پسر مصاحبها داشت روزی مصاحبانش طعامی آوردند و پسر
پادشاه را ضیافت کردند چون پسر پادشاه داخل مجلس ضیافت شد مشغول بخوردن شراب گردیدند تا آنکه اهل
مجلس تمام مست شدند و هر یکی افتادند چون نصف شب شد پسر پادشاه بهوش آمده هیچیک از مصاحبان را
بیدار نکرده مستانه در حالت خمار بیرون آمده بخانه خود میرفت در عرض راه بقبرستانی رسیده قبر خالی دید
عالم مستی از قبر خانه نظرش آمده داخل قبر شده دید کسی خوابیده است در کردن مرده کرده چون پاسی از شب
گذشت و بهوش آمده ملاحظه قبر و احوال خود نمود که جامهای او نجس است و کثافت مرده که در او شده بود
شده از تعفن و کثافت بیتاب شده از قبر بیرون آمده از خجالت و شرمندگی مخفی بخانه خود آمده جامهای
خود را عوض کرده بوی خوش بسیار بکار برده از حرکت خود پشیمان و نادم و منکسر شده حالا ملاحظه کنید که
عیش چند ساعت او را شب با خجالت و مکدر بر ندامت کشید [illegible] بعد از آن نقل گفت ای پادشاه هیچ
گمان میکنی که کسی با اختیار خود در حالت هوش بچنین جائی برود و چنین کاری بکند پس یقیناً مثل من
از پادشاه زاده آمده داخل شده [illegible] پس پادشاه بجانب مادر دختر نگاه کرده گفت [illegible]
که آنچه شما [illegible] قبول نخواهد کرد مادر دختر گفت که از او صاحب حسن و جمال دختر با او [illegible]
اگر در حضور مهمانی من از پس پرده بیرون آمده با او گفتگو کنم پادشاه او را حضور کرده از پس پرده برآمده
از حسن و جمال دختر [illegible] معشوقانه دختر نقل کرده آن جوان روی بجانب پادشاه کرده گفت
مثلی بگو [illegible] گفت چون آن جوان [illegible] بخانه پادشاهی رفتند [illegible]
[illegible] شب داخل خانه پادشاه کرده [illegible]
از صبح [illegible]
[illegible]
و چون این نقل اتمام کرد گفت ای پادشاه [illegible]
پادشاه گفت [illegible]
رخصت خواسته [illegible]

حسن و جمال شروع بگفتگو کرده اظهار تعشق بسیار نموده گفت ایا هرگز مجلس و جمال مثل کسی دیده یا کسی با وجود این جمال
که من دارم هزاران خواهان صاحب جمال و پادشاه زادگان بودند با ثروت و کمال که مرا خواستند هیچ یک را
نشده تو را پسندیده و خواسته ام و تو با من جفا کنی کجای مروت است باز از پیر تعجب پادشاه کرده گفت
میگوی بانده این تا مثلی بیاورم گفت بگو ان جوان گفت ملکی پادشاهی بود و دو پسر داشت ولیعهد پادشاه
دیگر بجا رسید افتاده در جنگ شکست خورده ملک پسر او اسیر و گرفتار شده بخدمت پادشاه بردند حضور کرده
کردند و تفحص کردند که مطلوب ... باشد هر کس از انجا سنگی برای بزند و ان پسر در حبس
ایشان راه میرفت سنگی برداشته تا انکه وقتی برادرش هنگام استخلاص او افتاده ان پدر شریف شد و امتعه
اقمشه نفیسه بسیار بار بسته و ساز بسیار بخاک و زنان خوش خوان و سازنده و نوازنده تحصیل همراه خود
برداشته بعنوان تجارت روانه ولایت ان پادشاه کردید که شاید برادر خود را بلطایف الحیل نجات دهد و چون
بنزدیک ان شهر رسید پادشاه ان شهر شنید که سوداگر چنین که چند شتر سازنده خواننده و سازها همه
و زنان مطرب خوش اواز همراه دارد به تجارت می اید عزم نمود که اهل ان شهر تمام باستقبال او رفته بکمال استقلال
و احترام در بیرون شهر در منزل با اصفهانی ورود او وارد شدند چون روز دیگر شد مکان زنان و غلامان خود را
فرمود که مشغول ساز و کشوده شروع بمعامله و دادو ستد نمایند و بحرم باشیان سفارش کرد که در
معامله و انعام خوب بقیمت اندازند بزودی شد و چون هر سازی و صحبت چنین و سازنده ها کذالک
و علاوه متاعهای نفیسه ارزان و عیش و عشرت مفت بودند هر که دید کسی در شهر نماند و همگی اهل
شهر بمعامله و سیر و تماشا رفتند و مشغول معامله و عیش بودند و شهر خالی شد بعد از چند روز
ان پادشاه عاقل کرده تنهایی شهر رفته مخفی بر در زندان رسید خواست که تفحص نماید که برادرش در
حیات است یا نه چون در بیرون زندان رسید چند سنگ ریزه بر زندان انداخته برادرش فریاد کرد و کریه کنان
زندانبان گفت در اینک سنگها بسیار بر زندان میریزند یا انقدر فریاد و جزع نکردی که یک سنگ
ریزه انقدر فریاد میکنی در جواب گفت که انها که ان سنگها میزدند بیگانه بودند و مرا نمیشناختند
که این سنگ ریزه حال ان ظاهر است که مرا شناسد و کویا اشنا باشد زندانبان گفت چه دانستی
گفت بجهة انکه انقدر که این سنگ ریزه در بدن من اثر نمود سنگهای عظیم دیگران نکرده پس معلوم است که
اشنا است و اشنا البته مختفی اثر میکند عرض من پادشاه این و تمثیل حرف من لعب کرده مرده

شهر را گفت متاعهای بسیار تحفه خوب نفیسه دارم که هرگز مثل ان هیچ ندیده اید من اظهار نمیکنم حیف فروختن
مردم شهر از صغیر و کبیر بتماشا و بیع و شری با وضع و شریف رغبت تمام از شهر بیرون رفته منزل او مشغول بمعامله
دیوان و صحرا و رقص کرده مردم را سرگرم حلوا و لعب و سیر و صحرا کرده ساخته در مثل بعد گذشته مخفی بشهر رفته احوال زندان
شده زنجیرها و بندهای برادرش را بر داشته از زندان بر اورده بمکان خود برده مخفی نمود چون نظم سنک و صحرا
بسیار پیدا شد چند روز دیگر در انجا توقف نموده بنحوی که مذکور شد مردم را بعد مشغول داشته مردم
برادرش کذاشته تا انکه قدری با صلاح امده قدرت بر حرکت بهم رسانیده شب امد کنار رود اورده و لب کنار دریا
و سفارش کرد کشتی در کنار دریا مهیا است با بیخود را بعد بار رسانیده در کشتی بنشینی تا انکه روز دیکر من نیز بار کرده روانه
در ولایت خود کشتی نشسته روانه مقصد شویم و خود هم عقب بوده همکا خود امده برادر و مخفی بنحوی که مذکور شد روانه
داد که امد در را کم کرده در جاهی افتاد که از دهانه عظیمی در ان جاه بوده بر سر انجاه درختی بزرگ دید کرده
بر سر ان درخت نشسته انداخته از درخت روانه شمشیر برهنه تعبیه کرده اند و صیاد کرد بر سر ان درخت بالا
رود تا از انجاه واژدها نجات یابد بعد از سعی بسیار بالا ان درخت رفته خود را اسانی از شاخهای ان درخت رسانید
بالای دریا و معلوم خود از انجاه نجات داده بعد از مشقت بسیار خود را بکنار دریا رسانیده بکشتی نشسته روانه
شده امد تا بخانه خود رسید ای پادشاه هیچ کسی کمان داری که بعد از استخلاص از چنین مهلکه باز خود را بچنین
بیندازد پادشاه گفت نه گفت حال من مثل ان پسر است که از حبس نجات یافته چون پادشاه مرحمت و مادر ختر
ان مواصلت او مایوس شد و بجان خواستار انجام رحمت نماید ان پسر که رفیق او بود دست بکوش او کرده گفت هرگاه
تو دختر را قبول نکردی و جواب گفتی برای من خواستگاری کن شاید قبول کند پسر پادشاه بجهة رفیق خود خواستگاری
نموده بعد از ان مثلی برای اثبات اورده گفت ای پادشاه مثلی از برای این مقدمه و رفیق بگویم که محظوظ شوی شروع کرده نقل
و گفت مردی با جمعی رفیق شده در کشتی نشسته چون پاره راه رفتند کشتی شکسته رفقا همه غرق شدند و او بجزیره افتاده
که غول بسیاری در ان جزیره بود و ان غول عاشق او و او دیده عاشق او شده خود را بنکاح او در اورده چون شب شد تا صبح
صحبت داشته چون صبح شد او بدر کشته و کوشت او و ادمیان را نصف خود قسمت کرده روز دیگر باز از اتفاقات
مقدم شخص و سیاح دیگر با این جزیره افتاده دختر پادشاه غولان با او عاشق شده او را بنزد خود برده تا صبح او را بیابانی
خود تکلیف نمود و چون او در بلطف طریقه غولان بوده در کتابها دیده بود در ان شب جواب نکرده بوعده و احتیاط شب را
گذرانید چون صبح شد غول از مباشرت او مایوس شده قتل او نمود و خسته او نیز بود در این وقت کریه از انجا

کریخته خود را بکنار معبد پادشاه رسانید از اتفاقات حسنه کشتی در کنار دریا حاضر بود التماس بسیار کرد اهل کشتی او را بکشتی
نشانیدند اندر دریا بیرون رفته بعد از بعضی اوقات روزی یکی عزلان ترزبان عزل آمده احوال از [illegible]
[illegible]

ان نقص مکر بود بحو

[illegible]

و بعد از چند روز یکی خواهم آمد و ترا بجائی خواهم برد که نتیجه یابی و [illegible] شده باشی و
الواقع قطع علایق [illegible] کرده [illegible] الصوفی و بعد از انقراض [illegible]
کسی را مطلع نکرده مخفی داشته [illegible]
کردم و هم در جواب [illegible] بود [illegible] مطلع نکرده [illegible]
اسب را آورده چون [illegible]
شبها من در خدمت او میبود از اتفاقات [illegible] مطلع شده [illegible] گفت
ای شاهزاده کران روزی که تو متولد شدی [illegible] فی الحال در کمال [illegible]
و آسایش کنی [illegible] شفقت [illegible]
مادر [illegible] خواهیم افتاد [illegible]
بجانب [illegible] کرده الله [illegible] حکومت خود مستقل بوده [illegible]
معذالک [illegible] و بعد از [illegible]
او میرفت تا [illegible]
میرفت و [illegible] و عجز و الحاح بسیاری کرد [illegible]
که [illegible]
او [illegible]
[illegible]
ما [illegible] گفت [illegible]
[illegible] و بزرگان
[illegible] بسیار تامل و تفکر و نظر کردم
که در این خیالم بعد از تامل و تفکر و استدلال بسیار [illegible]
فانی که هیچ دوام و ثبات ندارد اختیار کردم و چون اصل و نسب خود را دانستم و دوست و دشمن خود را
شناختم و تمیز میان آشنا و بیگانه کردم و دشمنان و بیگانگان [illegible]
و صحبت دوستان و آشنایان و اقوام خود را اختیار کرده با اصل و نسب خود پیوستم و چون [illegible]
خاطر [illegible] جمع میشود [illegible]

که قبیله است دیگر [illegible] و کمال [illegible]
[illegible] تا آنکه بصحرای کشادی رسیده درخت بسیار عظیمی بر کنار چشمه
سبز شده بود و آب آن چشمه در صفا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عالم ارواح [illegible] عالم ابدان [illegible]
که عالم [illegible]
[illegible]
که ملک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و توقف نموده تا آنکه [illegible]

در حضرت ادریس بود در علوم و کمالات حقیقت و معرفة الله کامل بوده و چون جانشین خود کرد مواعظ و نصایح و احکام
الهی که بر او فایض شده بود باو تعلیم نموده وصیت کرد که بعد از فوت من [illegible]
حق عز و جل اجابت [illegible] فانی
عالم باقی روان نموده بجوار رحمت ایزدی پیوست و مدت عمر [illegible] سال بود و [illegible] سال ایام
[illegible] سال ایامی که [illegible] هدایت یافته بود [illegible]
بوده [illegible] سال قبل از نبوت [illegible] سال ایام طفولیت کرده قطعه مذکور [illegible]
بلهو و لعب [illegible] سال ایامی که [illegible]
و تعلیم مراتب حقانی [illegible] سال ایامی که بعد از [illegible] هدایت یافته بود [illegible] نبوت
فایض گردیده [illegible] سال ایامی که [illegible] هدایت [illegible] سال
ایامی که در کشمیر سکنی اختیار کرده و مشغول امور نبوت و هدایت مردم بوده **قصه هاروت و ماروت** که دو فرشته
بودند در آسمان بعد از آنکه ادریس پیغمبر را باسمان بردند ملائکه [illegible] طعن کردند [illegible] خطا کنند در میان
[illegible] بایشان خطاب کرد که اگر شما بجای آدمیان در زمین باشید [illegible] عصیان
میکنید ایشان ابا و استنکاف [illegible] اختیار کنید [illegible] زمین
[illegible] ایشان [illegible] مرتبه آدم ظاهر و معلوم گردد ایشان سه فرشته را [illegible]
اختیار کردند [illegible] بجهت امتحان بحکومت در میان بنی آدم مامور [illegible]
[illegible] بمقتضای شرع [illegible] در زمین [illegible] با بنی آدم مختلط [illegible] صفات انسانی متصف
گردیدند یکی از ایشان فتنه و فساد [illegible]
استعفا کرده [illegible] باسمان رفت [illegible] بحکومت [illegible]
حکومت [illegible] زنی [illegible] جمیله [illegible] حسن و جمال مشهور بود [illegible] بنام او [illegible]
[illegible] ناهید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

خود را [illegible] نموده [illegible] ابا و استنکاف زیاد نموده گفت [illegible] شما [illegible]
تا شما [illegible] اسم اعظم [illegible]
[illegible]
[illegible] اسم اعظم [illegible]
عاقل [illegible] بیرون [illegible] ایشان [illegible] شود و زهره [illegible]
اعظم [illegible] باسمان رفت و آن فرشته ها [illegible] گناه [illegible]
[illegible] استغفار کرده [illegible] عذاب [illegible]
عذاب دنیا و عذاب آخرت هر یکی را اختیار کنید [illegible] ایشان عذاب [illegible] عذاب دنیا
اختیار کردند [illegible] در چاهی که در شهر بابل است [illegible] تا قیامت در آن چاه معذب
[illegible] روایت کرده اند که ساحری [illegible] علم سحر [illegible] سیاحت [illegible]
رسید [illegible] تحقیق علم سحر [illegible] هاروت و ماروت [illegible] در چاه [illegible] بابل محبوس
و ایشان در علم سحر بسیار ماهر [illegible] علم [illegible]
[illegible]
[illegible]
کرد [illegible] بسیار پشیمان شده از خواهش و تعلیم این علم توبه کرده [illegible] **قصه فتنه حضرت سلیمان**
از ابن عباس روایت کرده اند که چون حضرت سلیمان [illegible] پادشاهی [illegible]
[illegible] نام [illegible] پادشاه [illegible] دختر
او که بسیار جمیله بود [illegible] شیطان [illegible]
[illegible] حضرت سلیمان [illegible]
[illegible] حضرت سلیمان
[illegible] حضرت سلیمان [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت سلیمان رسید [illegible] آن حضرت گفته

بخانه رفته آن صورت را بر هم شکسته دختر را عتاب ساخته بخلوتخانهٔ خود که عبادت میکرد خاکستر ریخته بجای
نشسته گریه و زاری و توبه و استغفار مینمود چون شب شد بجهت قضای حاجت بیرون آمده انگشتر سلیمان را بجاریهٔ
خود سپرده بطهارت رفته دیو نام عزیزت فرصت یافته بصورت حضرت سلیمان آمده انگشتر را از جاریه گرفته انگشت
خود کرده بر مسند سلیمانی نشسته جن و انس و وحوش و طیور تمامی بفرمان او در آمده سلیمان چون از مستراح آمده
انگشتر را نیافته در اثنای بازخواست از جاریه دید که شخصی بصورت او بر مسند نشسته دانست که این خطا
بسبب آنکه بتخانه او شده سی روز عبادت کرده گریه و استغفار پرداخته روزی گرسنه و تشنه بخانه یکی از بنی
اسرائیل رفته چون صاحب خانه در خانه نبود در باغی که در حوالی آن خانه بود بخواب رفته چون صاحب باغ آمده دید شخصی
خوابیده و مگس بسیار بر روی او نشسته و ماری [illegible] او [illegible] آن شخص را
مرتبه [illegible] صاحب باغ [illegible] سلیمان [illegible] دختر جمیله خود را
با عقد کرده بعد از چندی حضرت سلیمان بجهت تحصیل معاش خود بکنار دریا آمده با صیادان شریک شده
ماهی میگرفت و صخر دیو که بجای سلیمان نشسته بود در این مدت بکار احکام خلاف شرع سلیمانی [illegible] بجهت
مردم متفق شدند تا آنکه [illegible] مردم [illegible] دیگر [illegible] شد
خود را [illegible] انگشتر را بدریا انداخته ماهی فرو برده [illegible] ماهی [illegible] صیادان افتاده بتقدیر
الهی صیادان همان ماهی را بعوض اجرت بسلیمان دادند حضرت چون شکم ماهی را شکافته انگشتری را در شکم ماهی
یافته چون در دست کرده همان لحظه جن و انس و وحوش و طیور تمامی بخدمت حاضر شدند بخانه خود رفته
بر تخت سلیمانی قرار گرفته ظاهر شد که تنبیهی بود که حق تعالی بسبب [illegible] که آن دختر در خانه او کرده بود او را
قصه جریج عابد که بتهمت زنا گرفتار شد از عبدالله بن عباس نقل کرده‌اند که بعد از حضرت عیسی و قبل
از بعثت خاتم الانبیا جوانی بود بسیار عابد و متقی مسمی بجریج راهب [illegible] سالگی از دنیا گذشته
بعبادت خدا در گوشه‌ای و طاعت مشغول گردید مادری داشت بسیار بسیار عفیفه و صالحه [illegible] اتفاقات
شب [illegible] بصومعه پسرش آمده چون [illegible] چند [illegible] صدا زد او [illegible] صومعه
نگشود [illegible] کرده تا آنکه جماعتی که بعبادت و زهد او [illegible]
[illegible] بسیار کرد تا آنکه
خود را بصومعه رسانید [illegible] بسیاری نمود تا آنکه [illegible] او را داخل صومعه کرده [illegible] که جریج

از نماز فارغ شد از [illegible] بسیار جید بود خود را بنظر جریج جلوه داده تکلیف مقاربت کرده جریج ابا و استنکاف
نمود و مشغول عبادت گردید شیطان [illegible] وسوسه مینمود [illegible] که چند دفعه شهوت بر او غالب
شد او دست خود را بر آتش رسانید [illegible] اثر کرده آتش جهنم را بخاطر آورده خود را باز
داشته مشغول دعا و نماز گردید تا آنکه صبح شد [illegible] صومعه را گشوده آن زن را از صومعه بیرون کرد و آن
فاحشه [illegible] ایشان [illegible] بتهمت [illegible] کرده [illegible]
[illegible] تقصیر [illegible]
مادرش [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] مادرش گفت [illegible]
[illegible] حمل از جریج [illegible] جریج [illegible]
[illegible] طفل [illegible] جریج [illegible]
آمده گفت [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] وضع حمل
شد چون چند روز از وضع حمل گذشته [illegible] پادشاه رفته [illegible]
او کرده گفتند که مادر جریج ساحره است [illegible] طفل [illegible]
جریج مطلع شد [illegible] پادشاه آمد و گفت خدائی که طفل را در رحم مادر [illegible]
حال [illegible] طفل [illegible] پادشاه [illegible] طفل [illegible]
که ای طفل [illegible] بقدرت خدا [illegible] طفل [illegible]
[illegible] جریج [illegible] ظاهر شد که جریج [illegible]
آنوقت جریج گفت [illegible] **قصه برصیصای عابد** از ابن عباس [illegible]
احادیث روایت کرده‌اند و صاحب روضة الصفا نیز نقل کرده است که بعد از [illegible] حضرت عیسی
[illegible] در میان بنی اسرائیل مرد عابدی بود برصیصا نام که هفتاد سال [illegible] بعبادت
مشغول بوده [illegible] شیطان [illegible] شیاطین [illegible]
بود تا آنکه [illegible] شیاطین [illegible] بسیار [illegible] عبادت [illegible]

وهفتاد سال است هرچند سعی مینمایم راه نمی‌یابم یکی از شیاطین که نام او ابیض بود بصورت درویشی اتقیا
سعی مینمود گفت عهده او با من پس روانه شده بر در صومعه برصیصا آمده او را ندا کرده برصیصا جواب نداد بعبادت
مشغول بود جواب نداده طریقه او آن بود که هر هفته روزی یکبار از نماز ایستاده افطاری میکرد و باز بنماز می ایستاد تا
هفته روز دیگر چون ابیض جواب نشنیده او نیز در برابر صومعه بنماز ایستاده مشغول عبادت شد تا آنکه برصیصا از نماز
فارغ شده گفت مرا از عبادت باز داشتی که آواز کردی بگو چه حاجت داری ابیض گفت میخواهم در خدمت تو عبادت کنم
تا آنکه مرا ارشاد کنی برصیصا گفت هرگاه مشغول تو باشم بعد از فراغ هر فریضه ... ناقلان هیکل ارباب یقین و توجه
دعا میکنم اگر تو نیز مؤمنی داخل شو و دعا اگر مستجاب شود البته اثر آن بتو برسد دیگر چون از عبادت باز
ماند متوجه عبادت شده مشغول نماز گردید ابیض نیز در صومعه بنماز ایستاده تا چهل روز هیچ وقت که از نماز
فارغ شده بر در صومعه نظر کرد دید که ابیض نیز در نماز است بالاخره برصیصا او را بصومعه داخل کرد و قریب یکسال
ابیض بهمراهی او عبادت کرد که برصیصا فریفته و معتقد او شده از خود عابدتر دیده ابیض چون دید یافت
که کار ساخته کرده و فریفته او شده گفت رفیقی دارم که او به عبادت و بندگی خدا از تو زیاده است حال از تو
مرخص میشوم و بخدمت او میروم و عابد بمفارقت او بسیار دلتنگ شد و آن ملعون او را وداع کرده گفت ای
برصیصا اسمی از اسماء الهی میدانم که بهر مریضی و مبتلائی بخوانی شفا می‌یابد و بیماری شفا یابد برصیصا
بسیار ممنون شده ابیض اسم چند باو آموخته و از صومعه بیرون آمده بعد از چند روزی جوانی را معلوم کلو
بیرون آورده گرفته فشار داده بیمار ساخته مادر او مضطرب شده اطبا را آورده چون اطبا از معالجه عاجز شدند ابیض
بصورت طبیبی خود را نموده گفت این پسر را جن گرفته و برصیصا عابدی است که دعا میکند و شفا
حاصل است بعلی برصیصا این پسر را ببرید مادر او رفته التماس کرده برصیصا دعا کرده بعد از دعا او
ابیض دست از گلوی آن پسر برداشته از خبر شفا او شهرت کرده چند نفر دیگر را بمعارضه چنین کرده همه نزد برصیصا
آمده چون او دعا کرده آن ملعون دست برداشته و دعای برصیصا شهرت تمام کرده بعد از مدتی روزی ابیض ملعون
رفته گلوی دختر پادشاه را که بسیار وجیهه بود و خاطر او را بسیار میخواست گرفته پادشاه مضطرب
شده چون عابد بجای نرسید پادشاه خود متوجه شده بخدمت برصیصا رفته دختر را نیز همراه خود برده
برصیصا دعا خواند ابیض ملعون دست از گلوی دختر برداشته دختر بحال آمده پادشاه مراجعت نمود
دختر را نیز برد بعد از چند روز باز آن ملعون گلوی دختر را گرفته اینمرتبه پادشاه دختر را همراه فرستاده

باز برصیصا دعا خوانده ابیض دست برداشته باز مراجعت نمود دختر بخانه آمده غرض چند روز دیگر باز
آن ملعون گلوی او را گرفته چنین میکرد تا آنکه روزی بصورت طبیبی ابیض ملعون نزد پادشاه آمده گفت دختر
جنی است که عاشق دختر شده و این کار را میکند هر وقت برصیصا را می‌بیند از او می‌ترسد و چون
تشخیص کرده‌ام و مخصوص آن دختر را معالجه کرده تحقیق این امر نموده‌ام علاج همین است و چاره این است
که دختر را نزد برصیصا فرستاده همراه باشد و او را تکلیف کنید که مدتی دختر در خدمت او باشد که جنی
دست از او بردارد و الا هرچه دختر باشد در آن وقت بر دختر مسلط است و آزار او را می‌کند و اگر برصیصا
راضی نشود در حوالی صومعه مکانی تعیین نمائید دختر را با خادمه در آنجا بگذارید و از برصیصا التماس کنید
که هر روز از احوال او مطلع باشد و اگر او نرود دختر هم روزی بخدمت او برود تا آنکه از جنیه
برداشته ترک دختر نماید پادشاه آن تدبیر را پسندیده دختر را بخدمت برصیصا فرستاده هرچند التماس کردند
برصیصا راضی نشد که در صومعه باشد بعد از عجز بسیار بالاخره بخویکه آن ملعون تعلیم نموده بود راضی شده
پادشاه نیز مکانی در حوالی صومعه ساخته دختر را با خادمه در آنجا فرستاد هرچند روزی که برصیصا نظر میکرد از آن دختر با جان رفته
حوالی آن خود را رسانیده و در این بین مکرر ابیض ملعون گلوی دختر را گرفته همینکه برصیصا میرفت دست
برمیداشت تا آنکه روزی گلوی دختر را گرفته چون برصیصا بر بالین دختر نشسته ابیض بعضی از اعضای
آن پریچهره را مکشوف ساخته برصیصا را این وسوسه بسیاری کرد چون چشم برصیصا بر بدن آن گلچهره افتاد
خیالی که هرگز بخاطر او خطور نکرده بود بوسوسه آن ملعون رسیده چند روز وسوسه چنین کرد تا آنکه
بالاخره برصیصا از جاده مستقیم حق منحرف گشته دل و دین را باخته علاقه زیادی بهم رسانید آن ملعون
نیز دختر را وسوسه و مایل بمباشرت نمود تا آنکه بالاخره عبادت چندین ساله بمقاربت آن دختر
سودا کرده دختر حامله شد چون آثار حمل ظاهر گردید ابیض ملعون با او گفت که عبادت و ریاضت
می‌آمد اما تغییر بسیار و تشویش بسیار نموده که بعد از چندین سال عبادت حق ای بتی آخر با دست شیطان
راضی شده خود را مستوجب عذاب الهی کردی بهر تقدیر حال چنین شد اگر پادشاه و بندگان دختر بشنوند
بفضیحت و رسوائی میانجامد بی‌چاره آن درآنست که دختر را خفه نمائی و در دامن کوهی دفن کنی چون بر این
او بیایند باشد که دختر را جن برده بین نگفته من دعا خواندم اثر نکرد معجزه او را بردند تا شیاطین
تا بر رسوائی و فضیحت نرسی بعد از آن توبه و استغفار کرده بعبادت مشغول شو خدا از تقصیر تو بگذرد

معه میانین بسوانشی یعنی ان احمق خسر الدنیا والاخره قبول کرده بتعلیم ان ملعون عمل کرده دختر را کشته و در میان
کوه در خاک کرده بود فی الحقیقت کردن ابیض که شده دامن دختر را از ان خاک بیرون اورده چون پدران دختر عادت
همیشه که بدیدن می امدند امد چون خواهر را ندیده مضطرب و متعجب رفته برصیصا انچه ابیض تعلیم کرده بود گفته پدران
دختر بخدمت پادشاه رفته چگونگی را عرض نمودند پادشاه متحیر و متفکر شده درین وقت یکی ابیض ملعون بصورت
مرد پیری ناگاه بخدمت پدران دختر رفته مقتل دختر و برصیصا را بتفصیل گفته که چون من دیده ام که میان دختر
چند مرتبه نزد من امده شکوه کرد من جرئت عرض بخدمت پادشاه و شما نکردیم تا انکه دختر را بقتل رسانیده
در فلان کوه دفن کرده من ایشان را همراه برده و گوشه دامن دختر را نموده پدران او و ان خاک برا ورده نعش
دختر را بیرون اوردند چون دیدند پادشاه فرمود که دختر را باداب برداشته دوباره دفن کردند و صومعه را خراب کردند
و برصیصا را اورده بودند که بر دار کنند در ان وقت نیز ابیض ملعون بان دست بسته امده گفت ای
برصیصا من همانم که اسم اعظم بتو اموختم و تو الحال چنین کردی خود را رسوای دنیا و اخرت کردی بهر تقدیر
اگر خواهی ازین بلیه نجات یابی مرا سجده کن تا ترا نجات دهم ان احمق مجهول قبول کرده ابیض را سجده کرده
در همان وقت او را بر دار زده انکلو کشیدند و دنیا و اخرت هر دو بر باد رفته بعد از این مقدمه مجوس
ان مجهول رهبانانی که بودند تمام بگوشها انزوا رفتند تا مقدمه جریج راهب شده رهبانان
نتهادقدیکان نهمت بر امدند **فصل دوم در حکایت جود حاتم** نقل کرده اند که روزی دشمنان بر حاتم طائی
غلبه کرده مملکت او را گرفته حاتم بکوهی گریخته مختفی بود تا انکه روزی هیمه کشی دید که در صحرا از او پرسید
که بکجا میروی و چه را اراده داری ان درویش گفت سه دختر دارم و میخواهم شوهر دهم و حالا بخدمت حاتم طائی میروم که
سه هزار درهم ببخشد تا جهیزی دختران بکنم حاتم بسیار غمگین شد که این درویش اینقدر راه خواهد رفت و محروم
باز خواهد گشت حاتم منم و ان فلان پادشاه که بجستن من منادی کرده است که هر کس مرا بیاورد او پنج هزار
و حالا تو بیا و مرا ببر و سه هزار دینار از او بگیر این درویش گفت حاشا که من این کار کنم حاتم مبالغه
و الحاح بسیار کرده تا این درویش راضی شده همراه رفته تا بار رسیدند پادشاه رسید این درویش فریاد کرد که حاتم را
گرفته اورده ام جمعی از ملازمان پادشاه امده این درویش را با حاتم بخدمت پادشاه برده پادشاه امر بقتل حاتم
کرده درویش گفت ای بخیل نیست مرد بی یار این ضعف ناتوانی چنین مرد توانای با قوت را نمیتواند
گرفت این میباید بخود یکی باشد پادشاه هر دو را بحضور طلبیده پرسید که چه صورت دارد این درویش بیان

وقتی راکن

که عقاید هنود هم در عجایب که مینویسند اشتها بهم میرسید دیگر نقل کرده اند که حکما یونانی استند که دایره بکشند که سطح مساوی
مستدیر باشد و نقطه مرکز بنحوی افتد که از جوانب محیط مساوی باشد که ازان دایره احوال افلاک و کره شمس و شکل
زمین و آسمان را تحقیق توانند نمود و هر شکلی که میکشیدند مدعا حاصل نمیشد تا آنکه روزی یکی از ایشان فکر بسیاری
کرده وجوب دایره سر هم بسته بلکه سه چوب را باریک کرده مثل میخ و بر زمین سطح مستوی فرو برد [illegible] دیگر را
که بر سر آن بسته بود بر دور آن گردانید دایره بهم رسید که هر خطی که از محیط دایره میکشید بمرکز میگذشت مقابل
بود بعد از آن شکل آسمان و زمین را ازان تصویر کردند و با تحقیق چندان حرمت تخم بر ایشان روداد که از شادی
حیوانی در بدن آن حکیم که خیال آن شکل اگرده منبسط شده فوت شد دیگر نقل کرده اند که در عهد روم حکیمی
دید که مرغی از هوا افتاده و آواز و ناله میکند مرغان دیگر می آیند و هر یک یک دانه زیتون در منقار و دو دانه در
چنگال دارند و در پیش آن مرغ میگذارند و میروند الحکیم چون از آن دید شکل آن مرغ را عمداً از مس ساخته و قصر
و نقشی بین ساخته و آن شکل را در بالای قصر نصب کرده تعبیه در آن مرغ مس کرد که چون باد بر او میوزید صدای
ناله شبیه بآن مرغ از او میآمد و مرغان میآمدند و هر یک سه دانه زیتون می آوردند بجائی رسید که هر سال سی هزار
من زیتون بجهة پادشاه روم مقطع میشد و [illegible] دیگر نقل کرده اند که یکی از حکما
طبل و طاس تصرف کرده بود که هرگاه کسی را قولنج میگرفت هر چند شدید بود بجهة در وقت معین دست بر آن
طبل میزد بادی از [illegible] تا پنج دفعه بر طرف میشد و هم چنین آن طاس را [illegible]
که مطلقا از چشمه و آبی بهم نمیرسید چون آن طاس را بر جایی معین که قرار داده بود بر زمین مینهادند غلیظ
و متقاطر میشد بمرتبه که [illegible] و بعد از آن طاس [illegible] و مردم [illegible] برفع میکردند و بعد از آن
یکی از پادشاهان آن طبل و طاس را در خزانه او یافتند چون بسیار مطبوع و خوش شکل بود و خوب ساخته بودند
و [illegible] و غرایب که داشت نزد پادشاه بردند پادشاه را بسیار خوش آمد و خاصیت آن را نمیدانستند پادشاه حکم
بر آن طبل پنج دفعه [illegible] پادشاه را بسیار ناخوش آمد و از نجاست فرمود که طبل
و طاس هر دو را شکسته بعد از آن بر خاصیت آنها مطلع شده بسیار پشیمان شد و فایده نداشت دیگر نقل کرده اند
که در [illegible] در قلعه سیرجان [illegible] که از آن طرف یافته بودند که در زمین پنهان کرده بودند
و چیزی [illegible] که هر گاه بر سنگ [illegible] بسیار صلب عظیم را [illegible] بشکند و هم شکست
[illegible] و چون بر زمین فرو میبردند سوراخ میکرد و اکثر چاهها و قناتها که الحال هست [illegible] میکردند

دیگر نقل کرده اند

و آنچه نقل کرده اند [illegible] آنکه بر طرف شده بود معلوم شده بود که خاصیت ها دیگر نیز داشته و از جمله آن [illegible] تحقیق نموده
بود معلوم نبود [illegible] دیگر نقل کرده اند که یکی از حکما آسیابی ساخته بود در میان دو حوض و از هر دو حوض
راه با آسیا گشاده تعبیه کرده که همیشه آب از حوض با آسیا می آمد و پرهای چرخ آسیا را [illegible] و بحوض دیگر میرفت
و آسیا میگردید و چون آن حوض خالی میشد حوض دیگر پر میشد باز [illegible] بحوض اول میرفت و میگردید [illegible]
پرهای چرخ [illegible] و بحوض اول میرفت و آسیا همیشه دایر و میگردید و محتاج [illegible] آب بسیاری نبود مگر اندک
آب [illegible] که [illegible] از آب حوضها در وقت ریختن بر پرهای چرخ تلف میشد بر زمین ترشح میشد قلیلی که
مستحیل بهوا میشد از خارج داخل میشد و رئیس الحکما ابوعلی سینا [illegible] پادشاه عصر [illegible] آن آسیا رفت
هر چند تامل و سعی در تحقیق کیفیت ساختن آن آسیا نمود که شاید بتواند معلوم کند که چه تدبیر نموده
[illegible] نتوانسته است العلم عند الله دیگر نقل کرده اند که از حکمای سلف جامه
[illegible] دوخته بود [illegible] انداخته [illegible] تشخیص [illegible] کرده
[illegible] فصل دوم در عجایب بلدان و آن مشتمل است بر چند نقل اول صاحب روضة الصفا نقل
کرده است که چون اسکندر ذوالقرنین باقصی بلاد شمال رفته شهری دید که برج و باروی آن شهر را از روی ساخته
بودند و بنحوی صیقل زده بودند که چون آفتاب بر او میتابید مثل آینه عکس می انداخت که چشم خیره میشد
و در آن شهر بسته بود هر چند سعی نمودند نتوانستند [illegible] بعد از تدبیر [illegible] بسیار شخصی را [illegible] بالای آن
قلعه کرده چون بر سر دیوار رفته بر شهر مشرف شد بجانب لشکرگاه اسکندر نگاهی کرده و خنده کرده خود را
باندرون قلعه شهر انداخته دیگر پیدا نشد اسکندر آن روز در آنجا فرود آمده تا روز دیگر [illegible] باز دیگری را
فرستاده تا چند نفر و هر یک رفته و خنده کرده دیگر بر نگردید اسکندر چون مایوس شد [illegible] از آنجا معطوف
داشته بعد از آن سیر و ملاحظه ربع مسکون و [illegible] جبال و بحار و امصار و [illegible] عالم [illegible] کرده
[illegible] شهری [illegible] استادان [illegible] کار میکردند [illegible]
[illegible] سال انتهی باتمام رسیده [illegible] صیقل [illegible]
[illegible] انداختند [illegible] منار ساختند [illegible]
داده بودند که [illegible] آینه [illegible] تعبیه کرده بودند که از اطراف عالم هر گاه لشکری قصد
آن شهر حرکت میکرد در آن آینه منعکس میشد و اهل آنجا مطلع شده [illegible] تدارک [illegible] جنگ

و نقل کرده اند که هزار و پانصد سال آن شهر معمور بوده و هزار سال دیگر خراب و حال قریب یکهزار و دویست سال است که میشود
که اسکندر رومی بنا یافته باسم خود باصفت شهری بنا کرده و آثار آن باقیست **دیگر** نقل کرده اند که در کنار دریای محیط
از اقصی شرق جزیره ایست که معدن یاقوت آنجا میباشد و در شمال البحرین جزیره دیگر هست که قریب یکصد و پنجاه فرسنگ
طول و سی فرسنگ عرض البحرین میشود و اهل آنجا تمامی بت پرستند و بتخانه بسیاری در آنجا هست و انواع حیوانات
و نباتات غریبه در آنجا هست و بتخانه بنیاد بزرگی هست که بت بسیار بزرگی [illegible] در آن بتخانه گذاشته اند که
تمام مرصع و مکلل بجواهر و یواقیت قیمتی است و در وقت معینی میآیند که هر بت پرستی در آن وقت در آنجا میرود و آن
بت را میپرستند و از آنجا [illegible] میدانند و میگویند که از آن بت هر سال یکی را [illegible] و این جزیره اهل البحرین هر سال الغریب را
بدست می آورند و در آن وقت معین آن غریب را در آن بتخانه [illegible] شب در پیش آن می بندند و روز دیگر که می روند
آن غریب جان سپرده آورده است [illegible] مسلمان غریبی با آن جزیره [illegible] اهل جزیره
آن بیچاره غریب را گرفته در آن بتخانه کرده و از آنجا [illegible] از اتفاقات آن مسلمان قرآن همراه داشته [illegible]
تا صبح مشغول [illegible] قرآن [illegible] مانده چون روز شد اهل جزیره آمده [illegible]
[illegible] قرآن [illegible] بسیاری با او دارند
که خدای [illegible] شفقت دارد [illegible] دست دارد که نگذاشته [illegible] کذاشته [illegible] خدا
ماست **دیگر** نقل کرده که در بلاد یمن در حوالی شهر عدان که بعد از طوفان نوح اول شهری که ساخته
شد شهر عدان بود که بعد از طوفان نوح اول شهری که ساخته شد [illegible] آنجا
از سنگ ساخته اند و صورتهای [illegible] نقش کرده اند که در چهار ماه حرام که رجب و ذیقعده و
ذیحجه و محرم است آب بسیاری از آن جاری [illegible] از آن شهر [illegible]
چهار پایان و اهل آن شهر تمام از آن آب [illegible] استعمال مینمایند [illegible] میگویند [illegible]
کسی ندانسته **دیگر** نقل کرده اند که جزیره ایست در میان دریا [illegible] در اقلیم اول که بسیار گرم میشود
و درخت عود و صندل و کافور و اکثر عقاقیر در آنجا میباشد و جزیره دیگر در شمال البحرین هست
که کوهها و بیشه های آن تمام درخت کافور و صندل و عود [illegible] است و کافور صمغ درخت است و آن
[illegible] درختان در میان هم متصل بهم است و جنگلات و بیشه بهم [illegible]
کافور کدام است و صندل کدام و عود کدام است در وقتی که هوا بسیار گرم میشود [illegible]

بسیار دارد کوهستان [illegible] درخت بسیار بلند [illegible]
[illegible] کافور [illegible]
[illegible] و نشان اینست [illegible]
[illegible] **دیگر** نقل کرده اند
که در حوالی [illegible] خط استوا [illegible] انواع حیوانات و نباتات و اشجار غریبه در آنجا باشد
[illegible] واق واق میگویند [illegible] که صورت انسان
[illegible] واق واق [illegible] **دیگر** نقل کرده اند که در
ساحل [illegible] اقلیم چهارم وادی [illegible] که از او [illegible] و شهری هست که اندلس [illegible]
[illegible] ساخته اند و ادم [illegible] اسب سوار است [illegible] که اهل آن شهر [illegible]
اسب [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] **دیگر** نقل کرده اند که جزیره بسیار بزرگی در دریا [illegible]
[illegible] که [illegible] فرسنگ طول و عرض آن است و درخت صندل و عود در آن جزیره [illegible]
[illegible] گفته اند که کشتی در دریا طوفانی شده [illegible] هفتاد روز [illegible]
[illegible] تا آنکه با آن جزیره رسیده [illegible] چشمه در آنجا دیده بودند [illegible]
[illegible] یکی از اهل کشتی [illegible]
[illegible] امتحان [illegible]
[illegible] **دیگر** نقل کرده اند که در [illegible] خط استوا جزیره هست
که [illegible] حکومت [illegible] فرسنگ طول و عرض آن جزیره است و [illegible] غریب در آنجا میشود [illegible]
آنکه درختی هست که میوه آن بشکل انسان است [illegible] میشود [illegible]
مثل [illegible] شکل انسان [illegible]
[illegible] میشود [illegible]
[illegible] میشود [illegible]
[illegible] میگیرند که با استخوان شکسته [illegible] **دیگر** نقل کرده اند که در مصر [illegible]

مطاق تمام بر سر ستونهای سنگی کذارده شده و هر این ستونها هفتاد ذرع است و بسیار بتکلف و تقطیع ساخته اند
و قنادیل بسیار ساخته اند و شب بیست و پنجم ماه شعبان آب را سطح و خارج آتشی از هوا پیدا میشود و خود بخود
آن قنادیل از آن آتش روشن میشود و ترسایان آن را معجزه میدانند اما حکما نسبت بتعبیه کرده اند آن را
ملوی بسیار صادق شغاف [illegible] آفتاب [illegible] میزان میرسد بیست و پنجم ماه شعبان است دیگر نقل کرده
اند که در حوالی مصر شهری است که اهرام میناسند حکمای سلف گنبدها بسیار بزرگ ساخته اند گویند که گنبدی
که از همه کوچکتر است نسبت به گنبدهائی که در عالم هست بسیار بزرگتر است مساحت موضع گنبدها را بحساب
شاه ده فرسنگ میشود و مجموع آنها از سنگ است و سه گنبد از همه بزرگتر است و هر پارچه سنگی که کار کرده اند
ده ذرع طول و هشت ذرع عرض [illegible] و گنبد اهرام [illegible] گویند و هر یک از آن دو تا چهار صد گز طول
و چهار صد گز عرض و چهار صد گز ارتفاع دارد و سر آنها [illegible] و بآن خوبی گنبد بعضی نتوان
کرد و نقل کرده که جمعی که آن گنبدها را ساخته اند گفته اند که خراب کردن آنها بسیار مشکلتر است از ساختن
آنها ما ساختیم کو کسی که خراب کند نقل کرده اند که کسی پادشاه مصر اراده داشت که آنها را خراب کند بیلداران
و کلنگداران و تبرداران مصر را تمام جمع کردند و مردم مصر نیز همگی اتفاق کردند و زر بسیاری خرج کردند
و مدتها کار کردند که شاید بتوانند یکی از آنها را خراب کنند آن قدر خراب کرده بودند که از دور هیچ معلوم نمیشد
و چون بسیار نزدیک می آمد کو یا خراشی و خدشه بر آن سنگها شده بود که مطلقا اثری از آن ظاهر نمیشد بالآخره دست
بر داشتند و در حوالی شهر بالای هست که هر چند پایین میروند [illegible] نمیرسند و عمق آن معلوم نیست دیگر
نقل کرده اند که سمندر [illegible] که همیشه در میان آتش میباشد و در آتش تعیش میکند و هر [illegible] بعضی
گفته اند که در آتش [illegible] بسیار جمع کنند [illegible] و بعد از آن چون
باران بر خاکستر او ببارد سمندر دیگر از آن خاک بهم رسد دیگر نقل کرده اند که در حوالی مصر صحرائیست مسطح
و سنگی در آن صحرا هست که صورت جمیع حیوانات و شکل بوتها تمام در آن سنگ نقش است و هر کاه کسی خواهد که حیوانی
را یا دیوی [illegible] مطیع خود کند باید [illegible] و آن سنگ باشد که در [illegible]
آنکه [illegible] بدان صورتها و اشکال [illegible] باید [illegible] داشته باشد که [illegible]
از موم [illegible] صورتی که خواهد کند [illegible] نقش آن صورت [illegible]
صاحب آن صورت مسخر و مطیع او کردد [illegible] نقل کرده اند که [illegible]

که [illegible] انجا [illegible] سفید [illegible] و چهار صد [illegible] میشوند [illegible] و جمعی کثیر آن را دیده که بلغات
ایشان حرکت مینمایند و در دو طرف دیوار [illegible] خلوت ایشان حلقه ها نصب کرده اند و طنابها بر آن حلقه ها بسته
اند که در وقت مباشرت مردان یکی از طنابها بر پای زن بسته و یکی بر پای دیگر که هر پای آن زن بیکطرف کشیده میشود
بعد از آن [illegible] مشغول جماع مجامعت میشود نعوذ بالله دیگر نقل کرده اند که در حوالی دامغان کوهی هست
کوه [illegible] میگویند و چشمه در آن کوه هست که [illegible] خود را [illegible] کرده
همان شکل که [illegible] سنگ میشود دیگر نقل کرده اند که ایضا در حوالی دامغان چاهی هست که
هر کاه نجاستی یا کثافتی در آن چاه بیندازند باد بسیار عظیمی و صاعقه میشود که عمارتها را خراب میکند
[illegible] صاعقه بر طرف میشود نقل میکنند که دشمنی با دامغان آمد [illegible] لشکر و سپاه
کرد بالآخره کثافتی در آن چاه انداخته صاعقه شد که از شدت آن جمع کثیری از [illegible] سقط
شده مال و اسباب و خیمه و خرگاه [illegible] بعد از آن [illegible] مال و اسباب و غنیمت بسیار
اهل دامغان تصرف کردند دیگر نقل کرده اند که در حوالی مصر شهری هست که [illegible]
[illegible] در انجا [illegible] و در حوالی آن درختی هست که میگویند حضرت [illegible] انجا
کرده [illegible] را از آن چاه آب میدهند و اگر [illegible] از آن چاه آب دهند [illegible] نمی آید و اگر [illegible] درخت
را در جای دیگر بکارند سبز نمیشود [illegible] که [illegible] در فصل بهار [illegible] معینی
[illegible] و کیفیت [illegible]
[illegible] میکنند [illegible] جمع میشود
و بعد از آن [illegible]
دیگر نقل کرده اند که در حوالی مصر صحرائیست مسطح و در انجا سنگی است ده ذرع در ده ذرع و هشت ذرع ارتفاع
و میان سنگ [illegible] خالی کرده اند و در چهار طرف آن سنگ شکل و ترکیب جمیع آلات و ادوات
و [illegible] اهل حرفه و هر صنعت و کار [illegible] که در هر کسبی که در عالم میباشد بر آن نقش کرده اند که اگر مثل
ایام [illegible] شود [illegible] که عالم تمام خراب شود و مردم معطل شوند و صنعتها
[illegible] نقل کرده اند که در شمال اقلیم
چهارم که مملکت روم است شهری هست که [illegible] انجا ساخته اند که چهار طاق

اشاره در وقت خود وصیت کرده بوده است که کیسه سی مهری در فلان صندوق که در فلان خانه محل است بالای حجره
قوتی مدهید و چون اندک روزی پیش فوت شد کیسه را ورثه او بدین دلالت در خانه سر کیسه را در خلوتی گشودیم پاره
موم دیدیم که نقشها داشت هر نقشی صورتی و شکلی بود در آنها نظر بکردیم و فکر کردیم که این نقشها چه فایده دارد
که فی الحال سیاهی بسیار مهیبی دیدیم که حاضر شده می گفت ای خواجه صندوقی هست بعرض طلسم چون از کیفیت این مومها
و شکلها اطلاعی نداشتم بسیار ترسیدیم گفتیم نه در احدی حقی نباشد و از خوف موم ها از دستم افتاد تا مومها
افتاد آن سیاه رفته ناپدید شد تا بیگی شد آن وقت دانستم که آن مومها و نقشها نقش ... و تفاوت بوده دیگر
تاسف و ندامت فایده نداشت **فصل سیم در قحط عظیم و عجب که روی داده** مشتمل بر دو فصل اول نقل کرده اند که در سنه
یا نصد و نود و هفت از هجرت ... نیل که در مصر می باشد ... نرسانید و باغات و استعمال اهل مصر ... بر
است و غیر از آن ... خانه دیگر ... چشمه نمی باشد ... ملک مصر است در همان مرتبه خشک
شد بود که ... بوده است نقل کرده اند که از قحطی که در ایام یوسف سخت تر
شد بود ... که در سال اول جانوران و چارپایان حلال و حرام انچه بوده همه را خوردند و در سال
دوم اطفال و کودکان خود را خورده اند بعد از آن ... سال ... که هر روز چند
هزار کس میمرده و در سال سیم ... کرده که یکدیگر را میخورده اند که کسی غافل از خود نمیتوانسته باشد تا
غافل میشد دیگری ... بوده او را کشته ... استخوان ... و جمعی که حالت
فرار داشته ... بخت ... و ... هر چند که انچه ... نقل کرده
حد ... نقل کرده اند که ... عالم ... اگر حساب ... از ...
قحط مصر ... معلوم ... اوقات ... انچه در تواریخ مختلف
ملاحظه و مذکور است ... در تواریخ مضبوط است در سال اول و در دوم ... سیم
الحال خالق ... نقل کرده اند که هر ده نفر ... مرده اند ... بعد
از ان ... هر ده ... انچه ... میلادی
حساب نگاه داشته اند ... سال سیم ... دیگر حساب ...
نداشته اند ... **دیگر** نقل کرده اند که محمود پسر میر ویس
افغان غلجائی در سنه هزار و صد و سی و چهار هجری ... اصفهان ... محاصره نموده

اصفهان محصور

اصفهان محصور بود و در اصل شهر قحط شد بنحویکه جانوران حلال و حرام انچه بود خوردند و بعد از ان
گوشت میته و چند نفر از زنان را گرفتند که اطفال را غافل گرفته میکشته اند و میخورده و بخیر میکرده در یکجا
بر سر مجاورت ... بوده ... اند تا بعد از نه ماه محاصره که اهل اصفهان و پادشاه و امرا تمامی از شدت قحط
باامان امده اند پادشاه را برده ... شهر ... رسیده و محمود ... چه قدر از ان خود
مرده ... و ... محمود ... در ... محرم سنه ... امان الله ... محمود ... باجمعی
از افاغنه داخل شهر شد ... پادشاه و امرا ... محمود را ... داخل اصفهان
کرد ... که اصفهان ... پادشاه را ... خانه که همیشه خلوت پادشاه
بوده محبوس بوده ... افغان ... پادشاه ... الارحیل ستون
عمارت پادشاهی ... مجلس ... تمامی ... افاغنه ... قزلباش ... مجلس ... شد
کشیده ... سیاه اموات را ... که ... بودند و کشته های که
در ... بوده در هر ... قلعه ... افغان بقتل رسانیده بود بحسب العرض بوده
شمار ... سیاه ... سوای انچه ... بیماری ... خالق
بوده اموات خود را دفن مینمودند جمعی که از شهر فرار کرده در عرض راه هلاکت

و در دهات بقتل رسیده بودند و بر طرف شده بودند سعد
و ... سه هزار نفر ... امده بود سنه ۱۱۳۴
۱۲۵
در سنه ... باتمام رسید